اُصول علم بلاغت

در زبان فارسی

تألیف:

غلامحسین رضانژاد «نوشین»

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. ____________

Acc. No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

Call No. ____________ Date ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

0164

Call No. ____________ Date ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

اُصول علم بلاغت

در زبان فارسی

تألیف :

غلامحسین رضانژاد «نوشین»

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No. 312703
Dated 30. 3. 94

کتاب: اصول علم بلاغت
مولف: دکتر رضانژاد «نوشین»
ناشر: انتشارات الزهراء
چاپ اول: پائیز ۱۳۶۷
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
چاپ و صحافی: سپهر

«فهرست مقدّمه»

«فهرست مقدّمه»

«فهرست کتاب»

موارد به کار بردن ادات شرط

بسم الله الرحمن الرحيم

Call No. ______

Acc. No. ______ Date ______

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

الهی، ذره‌ام را، هور گردان — به‌چرخ معرفت، پرنور گردان

زدیجور تنم ، زی صبح جان بر — چو عیسایم، به چارم آسمان بر

ازاین آتش، که سوزد استخوان را — خلاصی بخش ، ابراهیم‌جان را

چنان موسی ، به طورنکته دانی — مرانم ، از خطاب لن ترانی

به آدم آن صفی‌الله، که عصیان — بدور افکندش از دیدارجانان

دگر ره، پرده‌دار خرگهت شد — همه‌تن، ذره‌سان، خاك رهت شد

به مردان رهت، کزدل صبورند — به خاصان درت، کزخلق دورند

به بال افشانی مرغان باغت — به خونین لاله‌های پر زداغت

که دل را، غوطه‌ای زن، دریم عشق — گلم را، تازه کن، ازشبنم عشق

برویان، هستهٔ جان از دل خاك — که آرد برگ وبر، درعالم پاك

به دل شورسحرخیزی برانگیز — بسوزان خارتن ، درآتش تیز

شبم راکن به نور معرفت روز — دلم را، شمع بینایی برافزوز

که پردازم دیار دل، ز اغیار — به دیرم ره نیابد ، جزتو دیار

چو دل شد غافل از یادت ، بمیراد — گلی از شاخه‌ی هستی، مچیناد[1]

۱ـ از غلامحسین رضانژاد «نوشین»

مقدمهٔ کتاب

در آغاز جوانی که شور ادب فارسی را در سر و سودای شعر و شاعری را در دل می‌پروردم؛ پس از خواندن کتب دستوری و صرف و نحو زبان تازی، در اندیشه مطالعه در آثار بلغای زبان دری و فصحای عرب افتادم؛ و بر این انگیزه، سالهایی بسیار از عمر خود را در بررسی متون نظم و نثر شیوا و شیرین زبان فارسی و لطایف شعری و دقایق سخنان منظوم بلیغان به سر بردم، تا اینکه به‌مقتضای دانش پژوهی، شوق تحقیق در کتب بلاغی را در سویدای سینه‌ام، روز افزون یافتم، و بر سیاق مزبور به تهیهٔ آثار علمی بلاغت و کتب معتبر و نفیس این فقره از دانش بشری پرداختم. شاید در مدتی مدید، دهها کتاب در زمینهٔ علم بلاغت را ـ چنانکه در مبحث پیشینهٔ علم معانی و کتب معتبر آن؛ خواهید نگریست ـ به دقت و ولع خواندم، و به رموز قوانین و اصول علم بلاغت در دو زبان دری و تازی دستی یافتم.

اما هر چه زبان و ادب عربی را، از حیث کتب، در این زمینه، غنی و پربار دیدم؛ فرهنگ و زبان شکوهمند و شیوای دری را که مرزبند تمدن بزرگ ایران و ایرانی، از دستبرد و رخنه بیگانگان است، از کتب مزبور فقیر و تهی یافتم. بزرگترین دردم این بود که بیشتر نویسندگان علم بلاغت در زبان و ادبیات تازی و بویژه در علوم قرآنی؛ ایرانی و فارسی زبان بوده‌اند؛ لیکن هرگز بدین اندیشه نیفتاده‌اند که تحقیق در دقایق زبان تازیان را به محققان آن فرقه واگذارند، و خود وام عظیمی را که از ادب و علم و زبان و هنر ایرانی بر دوش خاطر دارند، به شیوه‌ای درخور اعتناء

و اهمیت، برزمین نهندو به اندازهٔ همت‌وتوان، به‌بررسی دقایق بلاغت زبان‌دری پردازند وصاحب‌نظران دیگر رانیزبه اهتمام دراین کاربگمارند.

سرانجام، این سویدا درنهادم ریشه گرفت ودرمدتی کم سراسر وجودم را، ازاندیشهٔ پرداختن کتابی آنچنانی، انباشته کرد؛ تاباتهیه مقدمات، ازبن دندان به بررسی درآثار بلاغی فصیحان زبان فارسی دست زدم؛ وچون باکمال تأسف کتب بلاغی جامعی دراین زبان موجود نبود؛ خود ازبنیان به بررسی قواعداین علم در زبان‌فارسی مبادرت کردم و درهرموردی که قاعده‌ای مشابه‌باقاعدهٔ بلاغی درادبیات عرب دیدم، بنقدوسختن وقیاس آن پرداختم؛ اما بهروجه، مثالهای آن‌را ازمتون نظم ونثردری، از دورهٔ سامانی تاکنون بدست آوردم ودرهرجاکه در زبان دری قاعده‌ای نا منظم از قواعد بلاغت یافتم؛ به‌تنظیم وسدثغورآن کوشش کردم، و مثالهایی گوناگون برای قاعدهٔ مزبور از دواوین وآثارمنثورفصحای فارسی زبان آوردم، که میتوان گفت بحق، اساس برخی ازقواعد بلاغی را، پیش‌از نگارنده، کسی دیگربدین هنجار وشیوهٔ دقیق، ننهاده‌است.

برای اینکه مبتدی را بکار آید ، ومتوسط را دریادگیری بصیرت افزاید و منتهی از آن به‌شوروشعف گراید، بیشترمثالهای بالنسبه دشوار را درقاعدهٔ بلاغی یادشده، تجزیه کردم‌تاخواننده وپژوهنده پس‌ازیاد گیری قواعد، به‌مثالهای مناسب و درست آنها دسترسی یابد.

بمصداق «الفضل للمتقدم» در هرمورد که گذشتگانرا ــ چه در زبان تازی وچه دری ــ مبحثی لطیف ونکته‌ای دقیق بود ، از آوردن نامشان درهمان مورد خودداری نکردم ؛ باشد که آیندگان نیز، دست ازاین شیوهٔ مرضیه برندارند ، وحق هردارندهٔ حقی را درکمال‌انصاف بگزارند وهرگزدرکارهای علمی به‌سخن ربایی نگرایند و معدهٔ تحقیق وپژوهش را به پخته خواری آنهم از دست پخت دیگران‌عادت ندهند، که هرانسان وبویژه ایرانی‌اصیل را، خصلتی ننگین وخویی ناستوده‌تر از این نیست.

کمتر قاعده‌ای از قواعد بلاغی، در معرض بررسی و پژوهش این مؤلف قرارگرفت، که ازیك تا چند مثال فارسی، برای آن درمتون نظم و نثر نیافتم، و برعکس بسیاری از قواعد بلاغت و فصاحت در فرهنگ و ادب وسیع و شیرین

فارسی یافتم، که باتحقیقی بالنسبه ژرف وغوررسی فراوان، درزبان وادبیات عرب آنرا نجستم، چنانکه در مبحث اطناب به نمونه‌هایی از آن برخورد خواهید کرد، و اگر این کتاب را از ابتدا تا انتهاء مطالعه کنید، به موارد بسیاری از موضوع بحث، خواهید رسید، که همانند آن در زبان عربی نایاب است. بی‌هیچ شائبه اغراق و ناروا گویی، زبان و ادبیات پر برکت و بی‌نیاز فارسی، آکنده از قوانین و اصول بلاغت، و سرشار از قواعد دقیق و باریك فصاحت میباشد؛ و بزرگان ادب و خداوندان سخن دری ــ که یاد آنان در دلها باد ــ در برومند کردن این درخت گشن و کهن ریشه، هیچگونه تن آسایی و غفلت روا نداشته‌اند؛ پس بر اخلاف است که سعی آنانرا مهمل نگذاشته، و به نوبت خود در حفظ و پرورش این درخت تناور، که سایه‌گستر این بوم و بر و حافظ مرزهای مادی و معنوی ما میباشد، بکوششی فراگیر و تلاشی گسترده دست زنند؛ زیرا، با اینکه ایران بیشه پلنگان و شیران معنوی است، اما بگفته حکیم عظیم، فردوسی طوسی:

دریغ است ایران، که‌ویران‌شود   کنام پلنگان و شیران شود

این نگارنده، برخلاف برخی از ناسنجیده‌گویان و نسخته‌رانان، که خود را در قبال فرهنگ و ادب و دانش و هنر این آب وخاك، به نادانی یا مصلحت گرایی، مسؤول نمیدانند؛ عقیده دارم که تا زبان و ادب و شعر و دانش و هنر و مفاخر ما پاینده‌اند؛ آسیبی بدین بوم و بر اهورایی نخواهد رسید؛ اما آنگاه که سهل‌انگاری و عدم اعتناء و بی‌تفاوتی نسبت به مفاخر و بزرگان ایرانی درمردم ما ریشه دواند، مرگ واقعی نژاد آریایی فرا میرسد و دیگر همانند برخی از ملل مفقود، اثری از اصالت و استواری در آنها باقی نخواهد ماند.

گروهی از متظاهران بدانش، در شرح عبارت لطیف و پر ژرفای پیامبر گرامی اسلام که فرمود: «حب‌الوطن من‌الایمان» با یك بال پریده و با یك چشم بدان نگریسته‌اند. اینان به همآوایی با **دانشمند** بزرگ **شیخ بهایی** گویند:

این وطن مصر و عراق و شام نیست   این‌وطن، شهری است، کاو را نام نیست

اما نفهمیده‌اند که سخنان بزرگان، بویژه اولیاءالله و بطور اخص، کلمات گوهر بار پیامبر بزرگوار اسلام ص ازحیث جامع بودن و تأویل‌پذیری، ازخصایص سخنان لاریبی آلهی برخوردار است. پس باید گفت: وطن درعبارت فاخر مزبور، ازحیث

معنی اعلی و ابسط، همان دیار مرسلات جبروتی است، که حکماء از آن به عوالم عقول طولی و عرضی یاد می کنند، و برتر از این؛ مواطن اسماء و صفات آلهی است، که بفرمودهٔ امام ششم شیعیان(ع): «تخلقوا، باخلاق‌الله» تعبیری دیگر از آن است، و بنا به نظریهٔ‌گروه دیگری، همان وجود منبسط است که برای ساکنان ناسوتی، بی‌نام و نشان بوده و وطن حقیقی هر انسانی در قوس صعود و ارتقاء به‌مقامات عقلی و کمالی میباشد.

لیکن این عبارت فاخر را معنی نازلی هم هست و آن، توطن روح است در بدن جسمانی و توطن ابدان جسمانی است، در سرزمینی که با آب و خاك و هوای آن، رشد کرده‌اند و به‌کمال نسبی رسیده.

بنابراین، بدن جسمانی؛ وطن روح و نفس ناطقه میباشد و وطن بدنها نیز، مرز و بومی است که با مواهب طبیعی و اوضاع و احوال خاصی، فراهم‌آور زمینه‌های بلوغ جسمی و روحی و مکان پرورش و استکمال ساکنان آن است. پس چه ایرادی بر این وارد است که انسان، دوست داشتن وطن را، جزئی مهم از ارکان ایمان بداند و آنچنان‌که به‌کیش خود دلبند است، به وطن خویش نیز دل‌ببندد و در آبادی و شکوهمندی آن، بهمکاری و پایمردی دیگر هموطنان‌کمر بر میان بسته و سرزمین خود را از دستبرد بیگانگان حفظ‌کند؟!. نکته دیگر اینکه، حفظ و دوستی وطن، تنها به جنگیدن در مرزها با متجاوزان نیست؛ بلکه باید در جهات و جوانب مختلف، به حراست وطن و حفظ و عمران آن‌کوشید، ویکی‌از پر اهمیت‌ترین موارد حفظ وطن؛ پاك داشتن زبان و گسترش و غنای آن، نسبت به زبانهای اقوام متجاوز است. اگر زبانی، اصالت و غنای خود را از دست بدهد، و دچار بیماری‌ها و عوارض گوناگون گردد؛ سلامت از آن‌کناره میگیرد، و اهل آن زبان، از انتقال تجارب و مفاهیم و آزمونهای گرانقدر خود به‌آیندگان، ناتوان می‌مانند، و ادب و اخلاق و فرهنگ و دانش و هنر، چنانکه باید از اسلاف به اخلاف نمیرسد و سرانجام این بیماری به مرگ زبان و فرهنگ یا مرگ مدنیت اهل آن زبان می‌انجامد، و این امر بویژه در مورد فرهنگ ایران و زبان دری، دریغ است، و بتمام معنی دریغ:

ایران، بهارگلشن عمرت، خزان مباد

نامت ز فخر، جز به سر فرقدان مباد

ای نام تو، چو طارم هفت آسمان بلند
بی نام دلنشین تـو، هفت آسمان مباد
ای دود آتشت، شده در چشم دشمنان
بی آتش تـو، دود، بهر دودمـان مباد
ای‌خطه‌ات، چو کشورخورشید، پرشکوه
سر سبزتر، ز خطّهٔ تـو، در جهان مباد
همچون غریـو رعد هزبـران بیشه‌ات
هرای پیل مست، بـه هندوستـان مباد
چونان سفندیار و، مهین پـور زال زر
رویین تن و سترك، بهر هفت خوان مباد
در طرف مرغزار؛ غزال و پلنگ تو
آن بی نگاه دلکش و، این ناتوان مباد
گر نیستی زلال تـو، در جویبار عمر
آب خضر، حیات ابد را، ضمان مباد
ورنیستی فضای تو روشن، به‌صبح و شام
نوری به‌مهر و، جلوه به‌هفت اختران مباد
گر خامه‌ام، به‌وصف تو، رطب‌اللسان نشد
هـرگـز ز نفس ناطقه، گوهرفشان مباد[1]

باری، این نگارنده بر انگیزهٔ حفظ فـروع و دقایق زبـان و ادب فارسی، خامه در دست گرفته و سالهایی از جوانی و شور شباب خـود را در آن خـرج کرده‌ام و بدین سیاق، بسیاری ازقواعد فصاحت و اصول و موازین بلاغت را در سطور این اوراق درج نموده‌ام، باشد کـه اندکی از وام خود را به زبان فارسی توخته و معیارهای علم بلاغت را به نوآموزان آن آموخته باشم.

۱- از مؤلف کتاب

«تعریف شعر و نقد و تطور آن»

سابقهٔ تاریخی: آنچه درمورد تعریف شعر از مترجمان اوائل کتب یونانی مانند: حنین بن اسحاق وپسرش اسحاق بن حنین و ثابت بن قره و یحیی بن عدی و ابوبشر متی بن یونس قنّایی و غیره بما رسیده است، با آنچه که فیلسوف اعظم ارسطاطالیس، در کتاب شعر خود بنام «بوطیقا» آورده، بسیار متفاوت است. آنان، شعر را در ردیف «صناعات خمس» شمرده، و بالنتیجه داخل در مباحث «علم منطق» دانسته‌اند؛ درصورتیکه ارسطو آنرا در کتابی مستقل بیان کرده، و در منطقیات خویش، نامی از آن بمیان نکشیده است. مترجمان اوائل که در قرون سوم و چهارم هجری میزیستند و بدنبال آنان، مفسران و شارحان آثار آنها، یا مناطقه و حکمای اسلامی، جوهر و ماهیت شعر را «تخیل» میدانند، در حالی که ارسطو در کتاب «بوطیقا» تقلید دانسته و عقیده دارد که هرگونه هنری، جز تقلید چیزی دیگر نیست، وتفاوت هنرها، به اعتبار روش تقلید و وسیله وموضوع است؛ و بهمین دلیل وسیله تقلید درشعر، عبارت از سخنان آهنگین و دارای وزن است، و ازاین تعریف میتوان پی برد که ازهمان روزگاران قدیم، دوعنصر وزن وآهنگ، که از یکی به بحور عروضی و از دیگری به غنای موسیقی تعبیر می کنیم، در شناخت تعریف شعر مؤثر و دخیل بوده‌اند.

حقیقت اینست که تعریف به حد و رسم منطقی که جامع افراد و مانع اغیار باشد، ازحکمای یونانی بدست ما نرسیده است، وآنچه درحال حاضر مورد استناد ماست، بیشتر جنبهٔ توصیف شعر را دارد، وبدیهی است که نزد هرمتفکری، تعریف غیر از توصیف است؛ و اگر درآنروزگاران تعریفی ازشعر نشده، بجهت اینست که مرزهای مفهوم شعر، کاملاً مسدود نبوده است و هنرهای دیگر را با شعر، در جهاتی مشترك میدانسته‌اند؛ چنانکه همهٔ هنرها در صرف تقلید بودن، اشتراك داشته‌اند. اما دانشمندان؛ از دوران حکومت مأمون عباسی به‌بعد، بتعریف شعر پرداخته‌اند؛ چنانکه معلم ثانی، ابونصر فارابی درجزوه‌ای بنام: «مقالة فی قوانین صناعة الشعراء» بتعریف شعر دست زد و ابوعلی‌بن سینا در کتاب کبیرخود درمنطق و حکمت آلهی و طبیعیات موسوم به «شفا» به ذکر آن مبادرت جست، و سپس در کتب دیگران، مانند: «التحصیل» بهمنیار بن مرزبان، شاگرد بوعلی، به

نحو اجمال بتعریف شعر پرداخته آمد، و درمقالهٔ سوم منطق، آنجا که از «صناعت» سخن بمیان آورده است، گوید: «و الصناعة ملكة نفسانية تصدرعنها أفعال بغير روية» وچون شعر را نیز داخل درمفهوم صناعت میدانند، لذا از دایرهٔ تعریف مزبور و ملکه نفسانی بودن، خارج نیست، و چنانکه درآینده به تحلیل تعریف شعر خواهیم پرداخت، عناصر مزبور را در ماهیت و جوهر شعر دخیل می‌بینیم.

باری، حتی در مقالهٔ فارابی، که به تعدادی از اصناف شعر یونانی اشارتی رفته است؛ و فیلسوف نامبردار، این اصناف را به حکیم اقدم ـ ارسطاطالیس ـ نسبت میدهد، در کتاب بوطیقا موجود نیست، و شاید قسمت‌هایی از کتاب شعر ارسطو درطول ازمنه مفقودگردیده است، وآنچه امروزه در دست ماست، سخنان معلم ثانی‌را تأیید نمیکند، اگرچه این حکیم نیز، اقاویل خود را طبق تصریح در مقاله‌اش، از عارفان به اشعار یونانی و گفتار منسوب به‌ارسطو درصناعت شعر و ثامسطیوس و قدما و مفسران کتب آنان، گرفته است.

ابن‌سینا، درفن نهم ازجملهٔ اولی درمنطق، از کتاب «شفا» هشت فصل‌را به مطلق شعر و اصناف و اشکال شعر یونانی اختصاص داده و اغراض کلی و تقلید «محاکات» شاعرانه، وخبردادن ازچگونگی پیدائی شعر، و مناسبت مقادیر ابیات با أغراض شاعر را بیان کرده است، و حسن ترتیب شعر و سخنان تخیل آمیز و خرافی، در اشعار طرب انگیز یا «طراغوذیا» و اجزاء آن برحسب ترتیب و انشاد ـ و نه معانی ـ را بنحو تفصیل آورده است و نیز به مباحثی پیرامون الفاظ و موافقت آن با انواع شعر و وجوه تقصیر شاعر و برتری اشعار طرب‌انگیز بر انواع دیگر پرداخته است.

این فیلسوف درفصل اول فن نهم از منطق شفا فرماید: «ان الشعر هو كلام مخيّل، مؤلف من اقوال موزونة متساوية، و عندالعرب، مقفّاة» یعنی: شعر عبارت است ازسخنانی تخیل آمیز و تألیف یافته ازگفتارهای موزونی که عدد زمانی هر یك با دیگری برابرافتد و درنزد عرب نیز ـ علاوه براین شروط ـ دارای حروف واحدیست که درآخر هر بیت بنام «قافیه» می آید؛ اما دانشمند منطق، در هیچیك از: موزون و متساوی‌بودن مصراعها وقافیه‌داشتن، نظرندارد، مگر به‌مخیل بودن‌آن.

سپس گوید: صاحب علم موسیقی در وزن شعر نظر دارد، و در تساوی

مصراعها برحسب استعمال و کاربرد؛ صاحب علم عروض و در قافیهٔ آن؛ دارندهٔ علم قوافی؛ لیکن نظر منطقی، از حیث مخیل بودن شعر است و مخیل کلامی را گویند که نفس را از آن بدون اندیشه وفکر واختیار، قبض و بسطی حاصل آید؛ و بالجمله: درنفس آدمی از شعر یاکلام مخیل انفعالی نفسانی پدیدار گردد؛ خواه چنین کلامی مورد تصدیق هم واقع شود، یا نه و بسا که از شعر در نفس انسانی انفعالی پیدا آید و تصدیقی حادث نگردد، و بسا که در کذب آن کلام، تردیدی نباشد وبهترین آن دروغترینش درشمار آید؛ چنانکه نظامی نیز، به فرزندش محمد توصیه میکند:

در شعر مپیچ و در فن او　　　چون اکذب اوست، احسن او

آنگاه اضافه میکند: «وکثیر منهم اذا سمع التصدیقات، استنکرها و هرب منها» یعنی: بسیاری از مردم، هرگاه سخنانی مانند قضایای تصدیقی و غیر متخیل بشنوند، به طبعشان ناپسند افتد و از آن بگریزند؛ و سپس گوید: شعر گاهی به تنهایی برای برانگیختن حالت شگفتی در انسان است، و زمانی هم برای بیان اغراض مدنی بکار میرود؛ و این مورد همان اشعار یونانی است که در آن، یکی از سه امر: مشورت و مشاجره و منافرت، استعمال میشد، ودراین معنی شعر وخطابه مشترکند؛ با این فرق که درخطابه تصدیق و درشعر، تخیّل دخالت دارد.

پس از بوعلی، ابوالبرکات بغدادی متوفای سال ۵۷۷ هجری، در مقالهٔ هشتم از کتاب منطق «المعتبر» درصناعت شعر و مقاصد شعرا سخن گفته، و دراین بخش به پیروی از ارسطو و ابوعلی، آنرا «شعریات» نامیده است.

این دانشمند گوید: مذهب گذشتگان درصورت شعر، مخالف روش زمان و لغت و عرف ماست؛ زیرا در زمان ما، سخن از جهت صورت عروضی در لفظ و معنی و وزن و قافیهٔ شعر است و بدانچه وزن محدودی در کتاب عروض ندارد، و نیز فاقد قافیه باشد، شعر نمی گویند مگر بهاشتراك اسمی؛ اما از امتهای قدیم و سلف، ازیونانی وعبرانی وسریانی؛ شعری به اوزان عروضی نقل نگردیده است؛ بلکه سخنان موزون آنها به نثر شبیه‌تر بوده تا به نظم، و قوافی اشعارشان هم نامتفق بوده است وگویی این امم، اوزان شعری را ازعرب و فارس زبانان یاد گرفته و در اشعار خود بکار برده‌اند.

آنگـاه ابوالبرکات بنقل از کتـاب «بوطیقا»ی ارسطو پرداخته و گـویـد:
کتاب ارسطو دلالتی براین نداردکـه شعر در عرف و عادت زمان او دارای این صورت و معنی بوده باشد؛ و سخن ازحیث صفتی کـه اختصاص به معانی الفاظ آن داشته است شعر بوده، و این امر همان است کـه اکنون درعرف مـا رعایت نمی‌شود؛ ولی ازجهت آنکه شعر درنفس انسانی اثری شبیه به تصدیق می گذارد، ازلحاظ انقباض و انبساط و میل و انحراف و ایثار و کراهت و غیره، بـا شعر در زمان‌ما اتفاق دارد ودرواقع کلام شعری، قیاسی است که از مقدماتی در شأن خود تألیف یافته و اگر گفته شودکـه شعر در نفس آدمی ایجاد خیالی شبیه به تصدیق میکند؛ مقصود اینست کـه شعر در تأثیر نفسانی خـود، همانند تصدیق می‌باشد و بدین لحاظ آنرا تخییل نامندکه موجب انفعال درنفس می‌باشد و حالت تعجب یا بزرگ و یا کوچك نمائی وترساندن و سستی و فعالیت وغیره ایجاد میکند والبته غرض از آن، حصول اعتقاد یقینی یا ظنّی نمی‌باشد؛ در حالیکه در اشعار زمان ما گاهی غرض اینست وگاهی نیست؛ و ما کلامی را شعری میدانیم کـه دارای وزن و قافیه بـاشد و میتوان کلام حکمی را گاهی در فنون حکمت برهانی، بـه لفظ موزون و مقفّی آورد وآنرا شعر هم نامید؛ چنانکه‌گاهی روایات دروغین و غیر حقیقی راکه بهیچ‌وجه اساس و اصلی ندارند و وجهی‌هم برای تصدیقشان نیست؛ شعر خوانند؛ اما درصورتی که دارای وزن‌و قافیه‌باشند واصولاً توجه‌ونظری‌هم به تکذیب یا تصدیق‌و نیز به‌توهم یا تخیّلی‌بودن آن، نباشد،چنین کلامی‌شعر است.

اما شعری کـه ارسطو در آن سخن گفته، کلامی است قیاسی که از مقدمات مذکور تألیف یافته، سپس اضافه کرده است: مقدّمات مزبور، شرط این نیست که کلام، راست یا دروغ وشایع یا زشت باشد؛ بلکه‌شرط شعربودن اینست که کلام، تخیّل آمیز بوده وبیشتر آن «محاکیّات» یا تقلید گونه‌ای از اشیاء باشد.

اگر تخیّل و تقلید، با وزن و قافیه باشد، این همان است کـه در زمان مـا داخل‌در معنی‌شعر شده است؛ بجز اینکه اگر کلام موزون و مقفّی؛ حاوی تقلید و تخیّل نباشد، بازهم در زمان ما شعر نامیده میشود و اگر کلامی مخیّل و تقلید آمیز باشد و از وزن و قافیه خالی،آنرا شعر نمی‌نامیم وشعر در عرف زمان ما آنستکه ازحیث صورت دارای وزن عروضی باشد ومادّهٔ شعر همان الفاظ است، بهر کیفیتی

که بکار روند.

اما شعر خوب آن است که بهرشکل متضمّن این معانی (تخیّل و محاکات) و یا در بر دارندهٔ معانی حکمی و کلامی باشد ویا روایات مهمی را در برگیرد، چه دروغ و چه راست؛ لیکن الفاظ آن باید ازخواص اهل لغت باشد و نه عامیانه و بازاری؛ پس مادهٔ شعر بطور مطلق درعرف ما کلام است وصورت آن اوزان و قوافی است و خوبتر آن اینستکه با الفاظ خواص اهل لغت و عبارات مستطاب در ذوق و متداول درمیان فضلا و اهل تمیزباشد؛ چه درمعنی حکمت بکار رود و چه درعلم وچه مدح یا ذم ویاخبر، وچه بتصدیق یقینی باشد ویا ظن غالب ویا تخیّل وتقلید؛ وهیچ سخنی را شعر نمی گویند، مگر اینکه به مقدمات مخیله دارای وزن وایقاع مناسب باشد، تابجهت میل نفوس بوزن وانتظام ترکیبی، درآنها اثر کند و مقدمات مخیّله را لواحق و عوارضی است، که موجب تقویت تخیّل میشوند.

مراد از لفظ یا مادّهٔ شعر، لفظ فصیح و بلیغ است و مقصود از معنی آن، معنی بدیع و مبتکرانه می باشد؛ و از این بابت است نیکویی یا جودت عبارت، و تضمین معانی بسیار دربیتی واحد، بدون ایجاد نقص و فتور در عبارت و اما باید که برخی از الفاظ با بعض دیگر تناسبی داشته باشد، و تناسب یا به مشاکله است و یا به مخالفت، و مشاکلت نیز یا تام است و یا ناقص و نیز مخالفت هم چنین است و جمیع اینها یا برحسب لفظند و یا برحسب معنی و آنکه برحسب لفظ است، یا در الفاظی هستند که در دلالت ناقصند و یا فاقد دلالتند؛ مانند ادوات و حروفی که مقاطع سخنان میباشند؛ و اما الفاظ دالّه یا مفردند ویا مرکّب و نیز معانی هم یا بسیطاند و یا مرکّب.

خواجه نصیرالدین طوسی ـ قدس سرّه القدوسی ـ نیز به پیروی از ابوعلی بن سینا، مقالت نهم از کتاب «اساس الاقتباس» را در «بیطور یقا» یا شعر قرار داده و آنرا درسه فصل: یکی درماهیت شعر و منفعت ومتعلقات آن و دیگری در تحقیق تخییل و محاکات و وجوه کاربرد آنها و سه دیگر دراحوال الفاظ وصنایع شعری، بیان کرده است.

خواجهٔ طوسی در ماهیّت شعر، به تعریف آن دست زده ، می گوید: «صناعت شعری، ملکه‌ای باشد که با حصول آن، بر ایقاع تخیلاتی که مبادی

انفعالاتی مخصوص باشد؛ بر وجه مطلوب قادر باشد».

در این تعریف، برای نخستین بار کلمه «ملکه» بودن صناعت شعری، پیدا میشود، و بهمین جهت کسانی راکه یکبار شعر سروده‌اند و یا اگر اشعاری متعدّد هم دارند، ولی صناعت شعری ملکهٔ آنان نیست، شاعر نمیتوان نامید. اکنون برای بهتر دانستن عبارت خواجهٔ طوسی از شعر، به تجزیه و تحلیل آن پرداخته و بشرح و بسط کلام مبادرت می کنیم:

۱- شعر صناعت است: صناعت دانستن شعر، نخستین بار از ارسطاطالیس معروف به «معلم اول» رسیده است، و صناعت در عرف دانشمندان، عبارت از دانشی است که از راه کوشش درانجام کاری، همانند بافندگی و خیاطی و هر حرفه‌ای که حصول آن متوقف بر رنج بردن و ممارست است، حاصل آید؛ ولی درعرف خواص از اهل علم، صناعت عبارت از دانشی است که بچگونگی عمل مربوط باشد؛ خواه باممارست و تمرین درکاری حاصل آید؛ ویا ازطریق نظر وعلم ویادگیری تحصیل گردد و میتوان آنرا به علم منطق یا نحو و یا حکمت و یا هر دانش دیگری مثل زد، که باید آنرا از راه نظر وعلم و تمرین و ممارست بدست آورد؛ تا مانند هرحرفه‌ای ملکه انسان گردد و بتعریف دیگر: صناعت ملکه‌ایست نفسانی که بوسیله آن افعالی و یا انفعالاتی بدون تأمّل و اندیشهٔ زیاد، ویا باصطلاح «بغیر روّیه» از انسان صادر گردد.

۲- صناعت شاعری ملکه است : در شرح اصطلاح ملکه شدن صفت یا حالتی درنفس انسان، این نکته سزاوار یادآوریست که: گاهی ملکه درمقابل عدم است، و آن را بوجه اضافه «عدم ملکه» نامند؛ یعنی عدم چیزی که از شأن آن - چه فرد و چه نوع و چه جنس - وجود است، مانند عدم بینایی در انسان، که از شئون او، وجود بینایی است؛ پس درحیوانی که در آفرینش فرضاً بدون چشم است، عدم بینایی تحقّق ندارد.

بنابراین؛ چنین ملکه‌ای درتعریف صناعت شاعری مورد اراده نیست؛ بلکه مراد از ملکه درشاعری، چیزیست که درمقابل «حال» آید ومقصود از ملکه شدن صناعت، دراصطلاح فن، عبارت از اطلاق آن بر کیفیت راسخ درنفس انسان‌است، که‌زوال آن مشکل ویامتعذّر باشد. در این مورد مراد ازتقابل، مقابل بودن ملکه با

«حال» است ونه با «عدم» زیرا ملکه درمورد صناعت‌شاعری؛ صفتی راسخ‌درنفس انسان است، ونفس را به سبب تکرارفعلی ازافعال، هیأتی بهم میرسد که‌دانشمندان معرفة‌النفس آنرا کیفیّت نفسانی گویند.

تا آنگاه که این کیفیّت سریع‌الزّوال است «حالت» نام دارد و همینکه براثر تکرار و ممارست و تمرین، راسخ و بطئ‌الزّوال گردید، آنـرا «ملکه» می‌نامند. بنابراین، برای ایجاد ملکـه شاعری در نفس، باید از حداثت عمر وریعان شباب چنانکه نظامی عروضی سمرقندی نیز در«چهارمقاله» خود بدان اشارت کرده‌است، به‌تتبّع درمتون دواوین و دفاترشعری شاعران قدیم و متأخّر و فصیحـان معـاصر، پرداخت و آثارمنظوم هنرمندان قرون خالیه و اعصار گذشته را با تطوّر و تحقیق بررسی کرد؛ تا هنر وصنعت یـا فنّ شاعری در نفس انسان، به‌هیـأت ویـا کیفیتی راسخ و بطیٔ‌الزّوال درآیـد؛ و ایـن معنی جز از راه ممارست و تمریـن تحقق نمی‌یابد.

۳ـ ایقاع تخیلات: دانشمندان منطق، همگی در بخش آخر تألیف خود، شعر را بدان جهت که دارای مبادی مخیّله بوده وافادهٔ معنی بلاغی‌می کند، از نظر ماهیت تعریف کرده‌اند.

درمنطق؛ شعررا قضایایی‌می‌دانند که درنفس‌انسان، به‌لحاظ انقباض‌یاانبساط مؤثّراست وبه‌صدق و کذب این قضایا، اهمیتی نمی‌دهند؛ بلکه به‌تأثیرآن در نفس توجه می‌شود، اگـرچه کذب باشد. بهمین ملاحظه بهترین نوع شعر را از قدیم، دروغترین آن می‌دانند، وحکیم قهستانی‌نظامی، درمنظومهٔ لیلی ومجنون، به‌فرزند خود ـ محمد ـ درمقام اندرز سروده است:

گـرچه سـر سروریت بینم | و آئین سخنوریت، بینم
در شعر مپیچ و، در فن او | چون‌اکذب است، احسن‌او

مراد خواجهٔ طوسی از «ایقاع تخیّلات» آوردن کلامی است خیال‌انگیز و موزون‌که در نفس انسان اقتضاءِ انفعالی کند به قبض یا بسط، بغیر اراده و رویّه و بعبارت ساده‌تربدون تأمّل واندیشه وقصد؛ خواه چنین کلامی مقتضی تصدیق باشد ویا نه. بدیهی‌است کـه اساس تعریف شعر ازحیث ماده در باور دانشمندان منطق «تخیل»است؛درصورتیکه متأخران آنرا وزن وقافیه دانسته‌اند وهر گزبه‌خیال‌توجهی

نکرده‌اند.

بنابراین، هرسخنی که درنزد متأخران دارای وزن وقافیه باشد، شعراست، خواه آن سخن برهانی باشد، یاخطابی، چه صادق باشد وچه‌کاذب؛ وبهمین دلیل اگرمضمون آن توحید صرف یا هذیان محض باشد، ازحیث شعربودن، پس از داشتن وزن وقافیه، فرقی ندارد. لیکن دانشمند منطق، علی‌الاصول به‌صورت شعر ازحیث وزن وقافیه التفاتی نمیکند؛ وبه مخیّل بودن کلام توجه دارد، واگروزن یا قافیه را درجهت تحریك قوهٔ‌خیال‌اثری‌باشد، آنرا داخل درحد ورسم شعرمیداند وگرنه، نه. پس‌اصل تخییل در کلام، مطرح نظرمنطقی بوده وسخن رابدین اعتبار شعرمی‌نامد. حال اگرسخنی فقط اقتضاء تصدیق داشته باشد شعرنیست، وچون نفس انسانی بیشترتابع وخواهان تخییل است ونفوس کمتری تنها به تصدیق می‌گرایند، بهمین لحاظ در عرف عامه نیز، سخنان مخیّل بیشتر در نفوس آدمیان مؤثر واقع میگردد وکلامی بدین وصف وتأثیر را شعر، یاشعرگونه می‌نامند؛ واز بارزترین آثار آن، تعجب نفوس است ازتقلید ومحاکات؛ زیرا کلام صادق راچنین اثری نیست، وبساکه التفات آدمی به‌خیال انگیزی سخن، دراوچنان حالتی لذت آمیزایجادکند، که ازتوجه به تصدیق بازماند. حقیقت قول اینست که چه تخییل وچه تصدیق، هر دو از حالات انفعالی نفس انسانی است. لیکن تصدیق، بمعنی پذیرفتن وگواهی برصدق کلامی است که مفهوم آن با خارج ومصداق برابرافتد؛ وتخییل ازحیث لذت یافتن نفس است ازحالت شگفتی سخن، بدون ملاحظه اموری دیگر.

نکتهٔ دقیق‌تردرجملهٔ: «ایقاع تخیّلات» اینست که‌گوینده، سخنی مخیل را با توجه‌بچهارشرط بیان کند، بدین‌ترتیب: نخست عدد زمانهای کلام یاوزن. دوم آنچه ازقول او مسموع افتد، یا الفاظ. سوم آنچه از کلام مفهوم گردد، یا معانی. چهارم، اموری که متعلق به الفاظ ومعنی باهم باشند.

باری، چون صناعت شعر؛ برای تغییروتحریك‌عواطف وانتقالات، یاحالات نفسانی بکارآید، بطورلازم باید ازمعنی خیال انگیزی بهره‌ورباشد وبجهت افادهٔ تصدیق ـ چه یقینی وچه ظنّی ـ استعمال نشود؛ زیرا دربیان کیفیت قضایا و قیاسهای منطقی، شعر را درنفس انسانی اثری هست و روی همین اصل است که فلاسفه و

دانشمندان در اثبات قضایای تصوری و تصدیقی خود، هرگز به‌شعری استناد و توسّل نمی‌جویند و چون بیشتر اوقات، فلاسفه و انبیاء شامخ با توجه به فحوای کتب آسمانی؛ به‌سخنان شعر گونه و فاقد مقدمات عقلی، به مصداق کریمه «و ما علمناه الشعر و ماینبغی له» لب نگشوده‌اند، شعر را در بیان احکام آسمانی مدخلیتی نیست، اما هرگز نمی‌توان منکر تأثیر شعر از حیث «ایقاع تخیّل» در نفوس آدمی شد، و برترین امتیاز شاعر بر فیلسوف و حکیم اینست که اثر شعر و فوائد و نتایج آن، در زمینه‌های ذهن و نفس مردم، درمقایسه با قضایای صادقهٔ منطقی؛ از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ و بهمین جهت، شاعر می‌تواند امّت یا ملّتی را بطریق خیر و صلاح سوق دهد، و نشئهٔ نجات و رستگاری و مردانگی و ایثار را در دل و جان آنان برانگیزد، و حال اینکه طبقات مختلف مردم، کمتر با زبان فلسفه و حکمت و قواعد عقلی و کلی آشنا بوده، و در تحت تأثیر آن هم نمی‌باشند؛ لیکن همین مردم، شاعران و سرایندگان خود را تا حد ستایش در خاطر دارند و از اشعار نغز و دل‌انگیز آنان، محفظهٔ ذهن خود را انباشته‌اند و آنقدر که روزانه نام سعدی و حافظ، در کرانه‌های اقالیم فارسی زبانان برده می‌شود، نام همشهری‌های نابغه و علامهٔ آندو، یعنی «قطب‌الدین شیرازی» و «ملاصدرا» که جوهرهٔ نبوغ فلسفی است، بر زبانها نمی‌نشیند.

بهر وجه، تنها امتیاز سخن شاعرانه بر سخنان دیگر، حدوث انفعالات است در نفس آدمی، و بدین لحاظ در ایجاد قبض و بسط، تعجب و حیرت، و خجلت و آزرم، و فتور و نشاط و حالاتی از این دست، مؤثر بوده و نفس بر حسب احوال مزبور، به‌تعظیم یا تحقیر و آسان یا مشکل دانستن امور می‌پردازد، و همانند خطابه هرگز به کلیات نگراییده و درقلمرو جزئیات حکومت دارد، با این فرق که خطابه نافع تصدیق است و شعر در خیال‌انگیزی مؤثر می‌باشد.

۴- مبادی انفعالات: این ترکیب که بصورت اضافه آمده، دو کلمهٔ «مبادی» و «انفعالات» را شامل است. مبادی، اموری را گویند که مسائل هر علمی متوقف بر آن است، و بر تصدیقات و تصورات تقسیم می‌شود. تصورات عبارت از حدود موضوعات و اجزاء و اغراض ذاتی آنها می‌باشد و به تعبیر دیگر؛ تصورات، یعنی صور چیزها در ذهن و نفس آدمی، که به‌تام و ناقص تقسیم می‌شوند و تصدیقات نیز عبارت از نسبت و اسناد دادن چیزیست به‌چیز دیگر به‌سلب یا ایجاب، که در مقام

تحلیل به‌موضوع یا محمول و نسبت حکمی تجزیه‌گردیده‌اند.

اما انفعالات، عبارتند از حالاتی که بدنبال هراحساس یا ادراکی برشخص مدرك وحس کننده، دست می‌دهد و در هر کس و هرموقعیت، به‌چگونگی ویژه‌ای ملاحظه شده وازحیث نحوه و کیفیت، به‌ذهن او مربوط می‌شود.

بدین‌جهت دیدن یك منظره در اشخاص مختلف، موجب حالاتی گوناگون و انفعالاتی متفاوت است؛ چنانکه دیدن یك جنگل در تاجرچوب، ونقاش‌وشاعر وجهانگرد ونجار، حالاتی مختلف ایجاد می کند و بدنبال آن به حدوث انفعالاتی گوناگون منجر می‌شود.

آنچه شایان اهمیت است اینکه: احساس وادراك، به‌محض عروض‌برنفس، کم‌وبیش با نفسانیات پیشین وکامن درنفس، ترکیب یافته و به‌صورت انفعال بروز می کنند. بدیهی‌است، چون نفسانیات هر کس‌ازلحاظ تکوین‌وپرورش، ویژهٔ خود اوست، انفعالات وی هم با دیگر کسان فرقی آشکار دارد و بسا که یك شخص در حالات گوناگون نفسانی؛ از احساس یاادراك چیزی، دارای‌انفعالاتی متفاوت گردد.

مانند اینکه: کسی درحالتی خاص، شعری را بشنودوچنان انفعالی بدودست دهد که اعجاب‌انگیزباشد، ودرحالت دیگر، دارای انفعالی عکس نخستین گردد، باری منظور خواجهٔ طوسی از «مبادی انفعالات» اینست که حصول ملکهٔ صناعت شعر، سراینده و شاعر را بروقوع تخیلاتی قادر نماید، که این تخیلات، مبادی انفعالاتی در نفس شنونده یا خوانندهٔ شعر گردد.

۵- قادربودن بروجه‌مطلوب: مراد ازاین عبارت ودرج آن‌درتعریف شعر اینست که: درصورت ملکه‌گردیدن صناعت شعربرای سراینده؛ شخص‌شاعربتواند بروجه مطلوب و غایت موردنظر، انفعالاتی در شنونده یا خواننده بوجود آورد. به‌عبارت دیگر: شاعر، پس‌ازحصول ملکهٔ شعرسرودن، قادر برانتقال معانی‌ذهنی‌و تخیلات خود، به‌نحومطلوب و بروجه‌کامل در نفس شنونده یا خواننده باشد.

عبارت «وجه مطلوب» در تعریف، از لحاظ معنی؛ مقول به تشکیك است؛ یعنی به‌تفاوت مراتب دارای شدت وضعف وکمال ونقصان بوده ودر هرسراینده، بستگی تمامی به‌قدرت ترکیب و استادی و حذاقت وی درهنر وفن شاعری دارد؛ وبدین‌ملاحظه گاهی مضمونی‌واحد را چند سراینده درشعرمی آورند، ولی‌مالکیت

حقیقی آن، برای همیشه و در نظر همه کس، از میان آنان به‌گوینده‌ای تعلق خواهد داشت که آن مضمون را به‌نحو وافی و کامل و شایسته‌تری، آنهم در کمال نسبی فصاحت و بلاغت، بصورت اثری هنری در عبارت آورد و بقول خواجهٔ طوسی، بـروجـه مطلوب، قادر بر بیان مافی الضمیر خود باشد.

درواقع، قادر بودن بروجه مطلوب، یعنی: توانایی سراینده بر ترکیب و تشبیه و استعاره و آوردن مجازات و این معنی؛ همان «قدرت تقلید و محاکات» است که ارسطو بدان اشاره کرده و شارحان سخنان وی به‌شرح و بسط آن پرداخته‌اند و سپس اساس تعریف شاعری و هنرشعرسرودن را بربنیان آن نهاده‌اند. سخن‌پرداز مبتکر و توانا کسی است که معانی و مضامین و متخیلات خود را بدانگونه و از آندست که خود دریافته است، بوسیله الفاظ فصیح و سخن بلیغ و سنجیده، به‌دیگران نیز انتقال دهد و باید در نظر داشت که واسطه و وسیله بودن الفاظ در نقل معانی؛ موضوعی قابل اهمیت و مسأله‌ای سزاوار توجه است؛ چه، پایهٔ شاعری بالفعل، واساس انتقال معانی و مفاهیم، بروجه مطلوب و کامل، برزمینهٔ آن استوار می باشد.

«محاکات درهنر شاعری»

محاکات در لغت به معنی بـاهم حکایت کردن، و یـا بدون زیادت و نقصان حکایت کردن از قول و یا فعل کسی است، ونیز بمعنی مشابهت با چیزیست، واین واژه در زبان عربی مرادف تقلید و مشابهت بچیزی آمده‌است، و بدین‌روی بوعلی در فصل دوم ار فن نهم کتاب «شفا» فـرمـاید: «فان المحاکاة کشئی طبیعی للانسان، والمحاکاة هی ایراد مثل الشئی ولیس هوهو» خواجه نصیرالدین در «اساس الاقتباس» خود، و در ترجمهٔ عبارت شیخ الرئیس گوید: «محاکات، ایراد مثل چیزی بود، بشرط آنك هوهو نباشد».

نخستین کسی که هنررا بطور مطلق و شعر را که از اقسام هنر است، تقلید دانست، افلاطون بود کـه در کتاب جمهوریت خویش، شعر و هنررا نوعی تقلید سطحی از طبیعت پنداشت و بهمین دلیل شعردرنظر او اعتباری نداشت. امارسطو، بطوراحتمال در تعلیمات فلسفی خود و به‌نحوی صریح در کتاب فن‌شاعری، به‌بیان ماهیت شعر و تعریف و توصیف آن دست زده است، و مبدأ پیدایی شعر را نهاد

انسانی می‌داند که به دو علت بـه‌ایجاد شعر می‌پردازد: یکی غریزهٔ تقلید، کـه از امتیازات آدمی بر آفریدگان‌دیگر است و بدین ملاحظه نخستین معلومات خود را از طریق تقلید فرا می‌گیرد، ودیگری خاصیت درك وزن و آهنگ که در کتاب‌خود بدان اشاره کرده، گوید: [ازاینکه گفتم: «سخن‌هروقت‌بوسیله‌ای مطبوع و دلنشین گردد» مقصودم آن بود که با وزن و آهنگ و یا آواز همراه باشد، واز اینکه‌گفتم: «درهرقسمت‌بوسیله‌ای»قصدم آن بود که: در یك‌قسمت، سخن با وزن همراه باشد ودرقسمت‌های دیگر به‌نوبت با آهنگ و آواز[1]].

بنابراین، تفاوت‌قریحه وذوق و کمال شاعر، بستگی‌تمامی به‌تقلید ازطبیعت واستعداد وی درفراگیری نحوهٔ تقلید دارد؛ وهرچه‌کاملتر و بهتربه‌محاکات‌پردازد، درهنرخود قویدست و چیره‌تر است. پس برطبق نظریهٔ ارسطو، دوچیز درخمیره ونهادآدمی موجود است: یکی تقلید کردن و دیگری درك آهنگ و وزن.

اما خواجه نصیرالدین طوسی، خیال‌را محاکات نفس ازاعیان محسوسات دانسته، ومعتقد به‌طبیعی بودن محاکات مزبور می‌باشد و سبب محاکات را یا طبع می‌داند و یا عادت و یا صناعت، و محاکات را بدین دلیل امری لذت بخش‌دانسته که توهم اقتدار بر ایجاد چیزیست و نیز از جهت اینکه امری عجیب را در خیال می‌آورد، موجب لذت می‌باشد وچون نفس‌محاکات، لذت‌بخش است، حتی‌تقلید شاعر از صور قبیح و مورداکراه نیزلذت‌آمیز است. آنگاه گوید کـه شعربه سه چیزمحاکات کند: یکی به‌لحن و نغمه و دیگری به‌وزن که مقتضی انفعال در نفوس است و سه دیگر به‌نفس کلام مخیل؛ وغرض‌ازمحاکات، مطابقت هنراست بایکی از سه‌چیز، یعنی: یا مجرد و یا مقارن تحسین و یا مقارن تقبیح بود، و علت وجود شعر را دوچیز می‌داند: یکی ایثار لذت محاکات، و دیگری شعف به تألیف متفق که درجوهرنفس مرکوز است[2] وتشبیه و استعاره را ازجملهٔ محاکات لفظی آورده است.

۱ــ هنرشاعری صفحهٔ ۶۸ بنگاه نشر اندیشه ۱۳۳۷ ترجمه و حواشی آقای فتح‌الله مجتبایی.

۲ــ اساس‌الاقتباس به تصحیح مدرس رضوی ۱۳۲۶ چاپ دانشگاه صفحهٔ ۵۹۳ و ۵۹۴.

محقّق طوسی، محاکات شعری را یا بطریق استدلال می‌داند و یا اشتمال، و گوید: «استدلال چنان بود که از حال یك شبیه، دلیل سازند؛ و اشتمال: چنانك چیزی فرا نمایند وچیزی دیگر خواهند؛ مثلاً هزل نمایندوجدّ خواهند، وغلط‌شاعر در سوء محاکات، مانند اینست که نقاش برای اسب پنجه و برای شیر سمّ در تصویر آورد وبدی محاکات‌شاعر را چهارسبب است؛ از این‌قرار: ۱ـ تقصیر درمحاکات، چنانکه درصنعت نیز گفته‌اند: «دونده چو آهو، پرنده چومرغ» ۲ـ تحریف؛ چنان که شاعری زبان ممدوح خود را به‌شمشیر تشبیه‌کرده و گوید: «زبانش در بیان همچون یمانی» و مراد از یمانی همان شمشیر است. ۳ـ کذب ممکن، چنانکه در این مصراع، سراینده‌ای بوی خوش را به‌لاله نسبت داده و دروغ‌است، زیرالاله رنگ دارد وبوی ندارد: «از لاله رنگ و بوی به‌شوخی ربوده‌ای» ۴ـ دروغ محال، چنانکـه شاعری‌گوید: هلال‌وار، رخ روشنش خسوف گرفت» و خسوف برای هلال دروغ ومحال است».

فرق اساسی در محاکات دانستن ماهیت شعر، با توجه به اختلاف عمیق در اسلوب فلسفی ارسطو و افلاطون، اینست که: ارسطوبرای حقایق خارجی واعیان متباین ممکنات، حقیقتی قائل است و در نتیجه تقلید از حیث حقیقت عینی را نیز حقیقی می‌داند، درصورتی که استاد او افلاطون، بنابرمشرب حکمی خود، معتقد به‌عالم مثال بوده و می گوید: حقیقت وجود اشیاء خارجی، در عالم مثال بوده و موجود بوجود مجرد وعقلی می باشند؛ بنابراین، آنچه درعالم ناسوت در معرض شهود انسانی است، فاقد حقیقت بوده و جز تقلیدی از آن وجود مجرد عقلی‌نمی‌باشد و بهمین‌جهت، تقلید از امر تقلیدی بسیار مسخره‌آمیز وپوچ بوده وهنربطور مطلق و ازجمله شاعری، امری سطحی و ظاهری و بی‌حقیقت می باشد وبدین‌وجه، در مدینهٔ فاضلهٔ خود، جایی به‌هنرمند و شاعر اختصاص نمی‌دهد.

اما معلم اول، در فصول متنوع کتاب فن شعر خود، از ماهیت و اوصاف و انواع شعرسخن گفته‌وبه‌تحقیق دربارهٔ‌گونه‌های شعربرحسب موضوع تقلید ووسیلهٔ تقلید پرداخته و چنانکه شأن این حکیم بی‌مثیل و عدیم‌النظیر است، بنحو بسیار مبتکرانه و محققانه‌ای در این مقوله داد سخن داده است.

نکتهٔ مهمتر در کتاب شعر ارسطواینست که حکیم نامبردار یونانی، درضمن

تجزیه و تحلیل انواع شعر، به‌تدوین قواعد و اصول هنرشاعری نیز اقدام کرده، و در خلال مثالهای مختلف، فرق شعر را از داستان‌پردازی و نمایش و خطابه و هنرهای دیگر باز نموده است و آنقدر در ترسیم وظایف هنری شاعران، کوشش کرده که درواقع، دقیقه‌ای از آنرا ناگفته و مهمل نگذاشته است و هرچه ارسطو در اهمیت هنرشاعری و صناعت شعری، سخن به نقد و دقت می گوید، افلاطون در ابتدای فصل دهم کتاب جمهوریت خود، شاعررا دروغ‌پرداز و شعررا چیزی یاوه وامری گزاف پنداشته است. ارسطو، بحکم مقتضیات شعری، امر ناممکن ولی مقنع را پسندیده‌تر از امری می‌داند که ممکن است، ولی غیرمقنع؛ درحالی که افلاطون از اثر سوء شعر در احساسات انسان سخن گفته و با اینکه برای شعر جاذبهٔ شگفتی قائل است مع‌الوصف آن‌را خیانت به‌حقیقت می‌پندارد و نکتهٔ جالب‌تر اینکه به‌طرفداران شعر در مدینهٔ فاضلهٔ خود، اجازه می‌دهد که ازشعر دفاع کنند، اما نه با شعر بلکه با نثر، و به کسانی که به‌شعر گوش می‌دهند سفارش می کند که تحت‌تأثیر آن قرار نگیرند، مبادا از این راه لطمه‌ای به سلامت نفس آنان وارد آید و مهمتر اینکه افلاطون این توصیه را بمنزلهٔ حکم قانون می گیرد و سرپیچی از آنرا جایز نمی‌داند، و همهٔ این بدبینی‌های افلاطون نسبت به شاعران و شعر، از آنجا ناشی می‌شود که او شعر را تقلید از اشباح پنداشته و شاعران را مقلدی بیش نمی‌داند، و چنانکه طوطی الفاظ را بدون فهم معانی آنها تقلید می‌نماید و میمون نیز به‌تقلید نادانسته افعال آدمی قادر است، نقاش و شاعر هم، کاری جز تقلید از اشباح ندارند، و فرق آنها دراینست که نقاش با قلم و آب ورنگ و شاعر بوسیلهٔ الفاظ و عبارات و سجع و وزن و آهنگ به‌تقلید می‌پردازد؛ وچون این حکیم رواقی ماهیت تقلید را عبارت از شبیه‌سازی می‌داند، و آنکه بتواند عین چیزی را بسازد، اقدام به‌ساختن شبیه آن نمی کند؛ لذا بـا اینکـه از دوران کودکی نسبت بـه «هومر» احترامی ژرف در دل داشته؛ چون بیش از هر کس، هنر دروغ راست‌نما گفتن را به‌شاعران آموخته است، او را مورد نکوهش قرار می‌دهد، وهنروی را از حقیقت بدور می‌داند و بدین‌جهت شاعران را ازصنعتگران درجهٔ سوم تشخیص می‌دهد که صنعت او نه‌خلق وابداع و ایجاد حقیقتی‌است ونه اختراع و ساختن اشیاءخارجی، بلکه صرف تقلید و شبیه‌سازیست که بدین ملاحظه وجودش مورد حاجتی درمدینهٔ

فاضله قرار نمی گیرد.

اما نباید به‌یکباره، نظریه و مشرب فلسفی این حکیم رواقی را که از اعاظم فلاسفه می باشد، نسبت به شعر و شاعری مردود شمرد؛ زیرا او برای عقل، اعتباری درخور ستایش قائل است وشعررا که جز از قوهٔ تمثیل سرچشمه نمی گیرددرمقابل احکام خرد ناچیز شمرده وقابل استنادنمی داند؛ولی بااینهمه‌باید دانست که افلاطون در مورد شعر، قائل به تفصیل شده وعقیده دارد: بااینکه اثر سوء شعر در نفس آدمی، موجب انحراف وگمراهی است، اما شنیدن شعری که در توصیف خدایان سروده شده جایز است وسرایندهٔ آن حق توطّن درمدینهٔ فاضله را دارد.[1]

شعر، اگر حکمت فزا شد، شاعری پیغمبری است
ور نه در کاری عبث، حیف است کردن ارتکاب

«منشأ انگیزش هنر وشعر»

در اینکه همهٔ حکما و دانشمندان، منشأ برانگیختن شعر را، قوهٔ خیال می‌دانند، تردیدی نیست؛ اما نخست باید به‌حقیقت قوهٔ خیال پی برد، آنگاه به‌ارزش صادرات آن، و از جملهٔ آنها هنر بطور عموم و شعر به‌نحوخصوص.

فارابی در فص سی‌ونهم از کتاب «فصوص الحکمهٔ» خود، در شرح قوای ظاهری وباطنی حیوان آورده است: نخستین قوه، حس مشترك است که در مقدّم بطن اول دماغ قرار داردو پس از آن، یعنی در مؤخّر بطن اول قوّه‌ایست موسوم‌به خیال، و دربطن دوم نیز دو قوه یکی متصرّفه درمقدّم و دیگری واهمه در مؤخّر آن قرار دارد و پنجمین قوه موسوم به‌حافظه است که به‌تنهایی دربطن سوم جای دارد. پس معلوم شد که قوهٔ خیال در مؤخّربطن اول و کار آن ادراك جزئیات است. قوهٔ خیال چه درخواب وچه دربیداری، همیشه بملاعبه و ترکیب واختراع امورجزئی مشغول است، وچون همیشه درکار صورت‌سازی است، به قوهٔ مصوّره هم موسوم بوده، و یکی دیگر از کارهای آن حفظ صور باطنی می‌باشد؛ و با اینکه حکماء منشاءآنرا غیر از وهم دانسته‌اند؛ شیخ عظیم اشراقی شهاب‌الدین سهروردی ایندو

۱ـ کتاب دهم جمهوریت افلاطون، ترجمهٔ فوآد روحانی، بنگاه‌ترجمه ونشر کتاب چاپ دوم ۱۳۴۲.

را یکی می‌داند و برخی از فلاسفه، خیال را عالم برزخ متصل گویند و در مقابل خیال منفصل بکار می‌برند که عبارت از عالم مثال بوده و بنحو تجرید، جدا از بدن می‌باشد.

ملاصدرا در جلد چهارم اسفار اربعهٔ خود و درصفحه ۷۷۵ آورده است که: خیال و آن عبارت از قوه‌ایست که در مؤخّر تجویف اول از دماغ مترتّب است و حافظ جمیع صور محسوسات بوده و پس ازطبیعت به تمثیل آن صور می‌پردازد و وآن‌خزانهٔ حس مشترك است و بدان قوهٔ مصوّره وحافظ صورموجود درباطن آدمی هم گویند و درموضع دیگری از اسفار آورده است: حق اینست که خیال و وهم و مخیله قوه‌ای واحدند، و هر اعتباری از آنها به‌لفظی تعبیر شده است، لذا به‌اعتبار حضور صورخیالی در نزدآن، به‌قوه خیال و به‌اعتبار ادراك معانی جزئی ولی غیر متعلق به‌محسوسات از آن به‌وهم، وبه‌اعتبار تفصیل و ترکیب صور مزبور به‌متخیّله موسوم است.

حقیقت اینست که عقل وخیال ووهم و احساس ازشئون نفس ناطقه‌می‌باشند، لیکن هرگـاه نفس در مقـام تعقل کلّیات است، آنرا بدین اعتبار عقل یا قوه عاقله خوانند، وهنگامی که درمقام ادراك صور جزیی متعلق‌به‌محسوسات است، آنرا قوه خیال یامخیّله نامند و آنگاه که درمقام ادراك جزئیاتی‌غیرمتعلّق بصورموادّ محسوس وخارجی، مانند دشمنی و دوستی و کینه وحسد وعاطفه و از این قبیل است؛ آنرا وهم یاقوهٔ واهمه‌گویند، وچون درمقام‌احساس محسوسات خارجی‌برآید، موسوم به‌قوای حسی می‌باشد؛ پس درواقع مدرك و احساس کنندهٔ واقعی نفس ناطقه‌است کـه درهر مرتبهٔ ازمراتب ادراك کلی یا جزئی و درجزئی، صور متعلق به‌محسوس خارجی یا جزئی غیرمتعلق بدان، برحسب اعتبار خاصی، نامی‌به‌خود می گیرد.

دانشمندان منطق، عنصر نخستین شعر را تخیل دانسته‌اند؛ ولی باید دانست که همهٔ صادرات نفس، ازقبیل شعرنیست. نفس آدمی آنگاه که در مقام تقلید صور و اشباح و یا به‌قول افلاطون شبیه‌سازی، بوسیلهٔ الفاظ و عبارات مسجّع‌وموزون وباآهنگ برآید، وچیز یا امر خارجی و یا ذهنی را بزرگتر از آنچه هست و یا کوچکتر از واقعیت موجود درخارج بنماید، وبه خلق وترکیب واختراع و ابتکار مبدعانه‌ای دست زند، و در این امرتشبیه ومجاز و استعاره و کنایه وصنایع لفظی و

معنوی بدیعی را، درضمن توجه به‌قوافی و ردیفهای معمول بکار گیرد؛ چنین عملی را شاعری خوانند وفاعل آنرا شاعر نامند.

شعرازحیث ترکیب الفاظ وبکاربردن معانی ومفاهیم باطنی درهر مقصودوبهر مضمون، با توجه به‌اوزان متساوی و بحورعروضی، و آهنگ خاص، شعر بمعنی متداول است که درنظر اهل فن موسوم به‌نظم میباشد، اما آنگاه که شاعردربیان مقاصد و معانی به‌آوردن مضامین بکر و هنرمندانه غیرمتداول و نامبتذل و خاص‌پسند دست بزند، این کار او را «هنر» بمعنی اخصّ کلمه نامند وعمل ذهن اورا خلق از نوع ابداع گویند.

نکتهٔ سزاوار توصیه به‌شاعر هنرمند، در این گفتار اینست که وی باید ازهنر بازاری وعامیانه و الفاظ روزنامه‌ای وترکیبات مستهجن ومبتذل ومضامین بارد و ساقط، بپرهیزد و بشدت از استعمال الفاظ غیرفاخر محاوری ومعانی‌پست وحقیرو تشبیهات مخصوص به‌اراذل و بویژه ازفکاهیّات رکیك ومتداولْ در السنه، به کمال کوشش دوری کند و بداند که این جامهای پرشرنگ‌طبع او را مسموم و دماغ هنری وی را مصروع می‌سازند.

بهمین دلیل است که هوراس در کتاب یك ـ ساتیرها ـ گوید: «ونیز در پی آن مباش که عوام ترا تحسین کنند و بخوانندگان معدود قناعت کن» و همین‌معنی را نیز در ساتیرهفت آورده است: «و شاعرصاحب قریحه، بدینکه محبوب عوام باشد، خرسند نیست، وشعرعوام‌پسند نمی‌سراید[1]».

جامی، سخن‌پرداز عارف نیزدرسلسلة‌الذهب خود، بدین‌معنی اشارتی‌دارد:

شعـر کافتد ، قبول خـاطر عـام	خاص داند که، سست باشد و خام
میل هر کس، بسوی جنس وی‌است	آنچه‌پخته‌است،جنس خام کی‌است
زاغ دانـد ، نفیر نـاخوش زاغ	چـه شناسـد ، صفیر بلبل بـاغ

باری؛ قوهٔ خیال، منشأ خلق وابداع و تکوین و اختراع هنر و شعر است. لیکن بقول ارسطو، اختلاف هنرها، بجهت تقارب در موضوع و طریقه و وسیلهٔ تقلید است، وسیلهٔ تقلید درشعر، وزن و آهنگ سخن میباشد، و وظیفهٔ شاعر بنا بر مشرب معلم اول، ایجاد لذت درخواننده و شنونده است و هرشاعری در این کار

۱ــ پاورقی صفحهٔ ۱۸۸ هنرشاعری، ترجمهٔ آقای فتح‌الله مجتبایی، ۱۳۳۷.

به‌کمك الفاظ وعبارات ومضامین بکرودیگرفنون شاعری، موفّقتر باشد، اشعرشاعران خواهد بود.

برخی از ادیبان بزرگ و نویسندگان نامبردارسلف، ایهام را عنصراساسی جوهرشعری دانسته‌اندودرنتیجه باید طبق نظریهٔ آنان، قوهٔ موهمه‌را منشأ آن پنداشت.

صاحب چهارمقاله، علی‌بن احمد نظامی عروضی سمرقندی، درمقاله شاعری آورده است: «شاعری صناعتی است که شاعربدان صناعت، اتّساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه، بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، ونیکو را درخلقت زشت باز نماید وزشت را در صورت نیکو جلوه کند و به‌ایهام، قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود و امورعظام را درنظام عالم سبب شود».

از این تعریف، دانسته می‌شود که عنصراصلی شعر در باور نویسندهٔ چهار مقاله «ایهام» است، و ایهام درلغت بمعنی: در شك و درغلط و وهم افکندن کسی است، و در اصطلاح آنستکه: لفظی در شعر بکار برند که دارای دو معنی باشد، یکی نزدیك و دیگری دور از ذهن، و خواننده یا شنونده، معنی نزدیك و متبادر بذهن را دریابد، ولی گوینده یانویسنده، معنی دورآنرا اراده کند و بهر وجه، عبارت یاد شده، بیشتر به‌توصیف شعرگرایش دارد تا به تعریف، اگرچه در معنی توصیفی هم درحد کمال نیست، و نیز مراد صاحب چهار مقاله ایهام به معنی لغوی آن است و نه‌اصطلاحی.

از مجموع مطالب این بحث، باید نتیجه‌گرفت که: چه قائل به تقلید و شبیه سازی شاعرشویم و چه به‌مبادی تخیل بودن شعر؛ بهرصورت، هردو ازنفس ناطقهٔ آدمی در مقام محاکات ازطبیعت واعمال انسانی سرچشمه می‌گیرند، که جز قوهٔ خیال، محلی برای آن نمی‌توان شناخت و اصولاً وهم، مصدری مناسب برای انگیزش شعر نیست، زیرا قوهٔ واهمه جز درموارد ادراك معانی جزئی غیرمربوط به‌محسوسات، کاربردی ندارد وتنها منشأ صدور شعروسخنان شعرگونه، قوهٔ خیال است وبس.

اما نحوهٔ عملکرد خیال درحال سرودن شعرچیست؟، این پرسشی است که پاسخ آنرا نمی‌توان به‌سادگی داد. حقیقت اینست که خیال، بازیگری بسیار چابك

و شگفت‌انگیز بوده و بالفطره همیشه درحال تجزیه و ترکیب صوری‌است که در خزانهٔ خود انباشته است. این شبیه‌سازی و ترکیب و تحلیل و خلق و ابداع و اختراع صور، چه در خواب وچه در بیداری، در کارگاه خیال تعطیل‌ناپذیر ودائمی است.

نفس ناطقه، آنگاه که در شأن تخیل ودرمجرای قوهٔ خیال بکار خلاقیّت خود می‌پردازد، چون مظهر خلاقیت حضرت حق‌تعالی است، در این مرتبه نیز به‌تألیف و ترکیب و تجزیه و تحلیل صور محسوسات انباشته درخزانهٔ خود دست میزند، و اموری بس شگفت‌انگیز را می‌آفریند.

ناگفته نگذریم، که سهم الفاظ‌مفرد ومرکب‌وتعبیرات وتشبیهات‌واستعارات وکنایات ومجازات را، نباید دراین مرتبه ازنظر به‌دورداشت؛ زیرتأثیر جادویی این معانی درخلق ترکیبات جدید، مورد انکار هیچیك از فصیحان و بلیغان و ادیبان و سرایندگان نبوده ونیست.

شاعر وسراینده هنرمند، درمقام خلق آثار بدیع وابتکارآمیز، بمثابهٔ‌سایه‌ای کمرنگ از خلاقیت آفریدگار بوده و در حال سرودن یك اثر مبدعانه و بکر، دارای خلاقیتی ظلّی است.

چنین سخنوری را می‌توان در عالم ناسوت، مظهری شامخ ازخلق‌وابداع در عوالم ملکوت وبلکه جبروت دانست، و بدانگونه‌که هر مؤثری در اثر خود مشهود است، تعالی روح و نجدت اندیشه و کمال‌تفکرشاعررا، ازآثارش می‌توان دریافت، و این معنی درست همان است که نظامی جادوسخن در مثنوی مخزن الاسرار چنین آورده است:

بلبل عرشند، سخن پروران	باز چه مانند، به آن دیگران
ز آتش فکرت، چو پریشان شوند	با ملك از جملهٔ خویشان شوند
پردهٔ رازی که سخن پروری است	سایه‌ای از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پسی بست، صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
ایندو نظر، محرم یك دوستند	ایندو چومغز، آنهمه چون پوستند

«کیفیّت عمل نفس در سرودن شعر»

نفس ناطقه ازحیث حدوث و تکوین جسمانی است، ولی به‌لحاظ‌ماندگاری

وپایندگی روحانی می‌باشد؛ پس درمسیر تکامل و ارتقاء، از مراحل جمادی ونباتی وحیوانی گذشته وهمهٔ کمالات مراتب مزبور را درخود اندوخته است، و اگر در مرتبهٔ خاصّ انسانی هم، به‌رشد خود ادامه دهد و از مرتبهٔ قوه به‌فعل و به ملکه و بالاخره به‌آخرین منزل سلوك یا «عقل بالمستفاد» برسد، به‌منتهای کمال‌خویش‌دست یافته است و درحال وحدت، شامل و متضمّن کلّ قوای مذکور میباشد.

حال می‌توان نفس را ازجهت احتوای صور و انباشتن معلومات درخزانهٔ خود، به‌دریاچه‌ای تشبیه‌کرد که دارای سه مجرای مختلف است، با این وصف که ماهیت و شکل و ابعاد ونحوهٔ خروج آب از هریك با دیگری تفاوتی فاحش دارد. این سه مجرا در تشبیه، همان قوای واهمه و متخیله و عاقله می‌باشند که چگونگی عمل هریك از دیگری متفاوت است. پس آنگاه که نفس به‌ادراك امور کلی پردازد، صادرات آن از مجرای قوهٔ عاقله عبور می کند و دارای کیفیتی‌خاص می‌شود. بنابراین علوم عقلی مانند: منطق و اصول و کلام وفلسفه وحکمت وعرفان علمی از صادرات آن میباشد، و شدت فوران آب از این مجرا، آنگاه بکمال‌خود می‌رسد که، دریچه مجاری دیگر بسته‌گردد ودراینصورت، محصولات نفس، قواعد علمی و اصولی و موازین متقن و خردمندانه‌ایست، که تا هرزمان، آیین خرد در آدمی حکومت کند، از موازین و قواعد یاد شده بی‌نیاز نیست، و مرور زمان در فرسودن و کهنه کردن آنها بی‌اثر است. حکماء وفلاسفه ومکتشفان وعلماء، به‌سبب استفادهٔ بیشتر ویا انحصاری ازاین دریچه، ونیز به‌علت فوران شدیدتفکرازمجرای مزبور ونیزبسته ماندن‌مجاری خیال و وهم، هرچه دراینده براثرقانون‌عدم‌استعمال ضعیف‌ترمی‌شوند، به‌جهت استعمال بسیار قوهٔ عاقله، بشدت قوای آنان به یکباره در مجرای عقل متوجه می‌شود و بدین‌روی به کشف اصول عقلی ونوامیس علمی و قواعد یقینی نائل می آیند.

حال، وقت آن رسیده است که دریچهٔ قوهٔ تخیل را بگشاییم و برای کمال استفاده از معلومات وصور انباشته شدهٔ در نفس ناطقه، دریچه‌های‌دیگررافروبندیم و از معجزات صورت‌سازی و بازیگریهای شگفت‌انگیز قوهٔ خیال متحیربمانیم.

بیشتر آنچه راکه آدمی درخواب می‌بیند، از ملاعبه و صورتگریهای متخیله می‌باشد، که لحظه‌ای بیکار نه‌نشسته وعلی الدوام به‌شغل‌خود سرگرم است. خیالات

گوناگون انسان در بیداری، همیشه رهزن آسودگی و فراغت بال اوست. اما در هنرمند و شاعر، بگونه دیگری ظهور می کند و به‌نسبت هرهنری، دارای تخیلات متنوّعی است.

شاعر، بمعنی همهٔ حقیقت کلمه، خزانهٔ نفس و انباشته‌های ذهنی خود را، به‌شدتی توصیف‌ناپذیر از مجرای تخیل هنرمندانه‌ای صادر می کند، که آثارش از صبغهٔ الهی و تجرد بهره‌ورگردیده و از کمال خلود و رونق ابدی و جلوهٔ ذاتی مشحون است:

سخن، همچو جان، زان نگردد کهن   که فرزند جان‌است، شیرین سخن

این مضمون را سخن‌پرداز مبدع ونام‌آورقهستانی ـ نظامی ـ چنین‌سروده است:

هر رطبی، کز سر این خوان بود   آن نه سخن، پاره‌ای از جان بود

ماهیت قوهٔ خیال، رنگ‌آمیزی و صورت گری و شبیه‌سازی یا محاکات و تقلید است، و نفس آدمی، آنگاه که همهٔ سرمایهٔ خود را در این‌راه به‌کار اندازد، سود این سودا پایان‌ناپذیر و دوام و بقای آن، همانند عمرنفس ابدی است.

نفس در مقام ظهور و تجلی به‌قوهٔ خیال، یکباره همهٔ خلاقیت ظلّی‌وخدایی خود را، به‌آفریدن آثاری معطوف می‌دارد، که جلوهٔ حیات ابد ازآشکار ونهان آن بروز می کند ومصداق حقیقی: «صبغة‌الله فوق کلّ صبغة» و: «من احسن‌من‌الله صبغةً» می‌شود.

نکته قابل توجه اینست که خیال از صور جزئی محسوسات، بدانگونه استادانه در ترکیب و شکل‌بندی و صورتگری استفاده می کند، که نویسنده و شاعری چیره‌دست و مبدع، از الفاظ و عبارات؛ با این تفاوت که آنچه مادّهٔ کار هنرمند مفلق است، لفظ مفرد و مرکب می‌باشد، درصورتی که مادهٔ عمل نفس در مقام ظهور به‌قوهٔ خیال، صور مرتسم در نفس و یا معلومات اوست، که بنا به‌عقیدهٔ صدر متألهان جهان ـ ملاصدرا ـ این صور علمی با ذات عالم متحد بوده و از هر گونه دوگانگی بدور است. بنابراین، نفس‌عین معلومات خود ومعلومات نفس عین خود اوست.

خلق و ابداع، یاتلفیق واختراع نفس در مرتبهٔ تخیل شاعرانه، یعنی آفریدن

آثار ابتکارآمیز هنری، درکسوت کلام موزون و دلنشین. بدین معنی که فی‌المثل، ذهن‌شاعر ازصورت‌های شب تاریك وترس از امواج خروشان دریای ظلمت‌زای، وگردابی ترسناك، و سبکباری که فارغ از اینهمه درساحل سلامت آسوده است، یك شکل تألیفی با وحدتی اعتباری می آفریند و از این صورتهای جزئی،صحنه‌ای ایجادمی کند که وحدت ترکیبی‌شکل‌خلق شده؛ ازجان اومایه‌ورو بقای‌صحنهٔ‌بوجود آمده، از جاودانگی روح وی برخوردار است.

شب تاریك وبیم موج وگردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما، سبکباران ساحلها؟

صورت چراغی پر فـروغ، و صاعقه‌ای رعدآمیز و ابری قیرگون وآتشی برافروخته و خرمنی فراانباشته درصحرا را، کدام دیده‌ایست کـه ندیده؟، اما این شکل ترکیبی و هیأت تألیفی از مجموع صور یاد شده را، کدام قوهٔ تخیّلی، جز نفس نفیس سرایندهٔ آسمانی شیراز ــ حافظ لسان‌الغیب ــ می‌توانـد بدین روش مبدعانه وهنجار جاودانه صورتگری نماید؟.

چراغ صاعقهٔ آن سحاب، روشن باد
که زد به‌خرمن جان، آتش محبت او

«ازل» راکوته بینان، زمان بی آغازخوانند و بلند اندیشان، نخستین جلوهٔ جمال الهی بصورت «حرکت حبّی» دانسته‌اند، وکلمه «پرتو» اگرچه ربطی به «حسن» ندارد، اما بوجه اضافه‌ءاصطلاحی عارفانه‌است ونیز«تجلّی» بصورت مفرد دارای معنی‌مرکبی است، زیرا تجلی‌ازچیزی به‌چیزیست؛ وکلمات «عشق‌وآتش» هم از واژه‌های متداولی است، کـه پیش از شاعرجادوکار شیراز، بسیار بر زبانها جاری شده، لیکن خاطر قوی و تخیل منیع و طبع‌افسونگرحافظ، از این کلمات، ترکیبی آفریده است که ارواح همهٔ اولیاء راستین و هنرمندان آینده و پیشین، از خواندن وشنیدن آن دربهجتی شگفت‌انگیز واهتزازی طرب آمیز درآمده وبه‌جان سراینده‌اش غبطه می‌خورند و به‌روانش درود می‌فرستند:

در ازل، پرتو حسنت، ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد وآتش، به‌همه عالم زد

اینها نمونهٔ قالبهای بی‌روحی است بنام کلمات کـه شاعر هنرمند بـا تخیل

ساحرانهٔ خود، درآنها افسون کرده و جان فرازمند ومتعالی خویش را ـ ازمجرای خیال بازیگر ـ درآنها دمیده است، و بدین وجودهای اعتباری، ارزش ذاتی وحیات جاودانی بخشیده. اگرصورت‌پردازی خیال‌ونقش آفرینی نفس ناطقه درلباس متخیله نبود، چگونه درتصوّر کسی می گنجید که مفتاح مشکل گشایی را، بتوان از کوی‌پر هیاهوی بدمستان مغانی خرید؛ و اگرچنین مفتاحی تعلق به کوی مغان نداشت، چگونه شنونده می‌توانست ازمفتاح، سبوی صهبای عقیقین را بوجه استعاره دریافت کند؟.

ز کوی مغان رخ مگردان، که آنجا فـروشند، مفتاح مشکل گشـایـی

واز این قبیل است، بیت زیر:

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
که‌ازدروغ، سیه‌روی گشت، صبح نخست

باریك اندیش عرب، امرءالقیس که اورا پادشاه بسیار گمراه ـ الملك الضلیل ـ نامیدند؛ با ترکیب چند صورت ذهنی، بروشی حیرت انگیز، قطرات سرشك روان را برصفحات گونه‌هایش جاری می کند و چنان درعشق معشوقه‌های باریك اندام و بلندقامت و سفیدپوست خود می گرید کـه درّهـای غلطان سرشك او حمـائل شمشیرش را نیز ترمی کند:

ففاضت، دموع العین منی صبابة علی النّحر حتّی بلّ دمعی محملی

آنگاه بیاد کامیابی از دلبرانی دلخواه می‌افتد کـه روزگارانی درکنارشان آرمیده و بویژه به‌یاد آنروز که به «دارجلجل» ازمعشوقی آنچنانی کامها برگرفته‌بود:

الارب یوم لك منهن صالح و لا سیّما یوم ، بدارة جلجل

شاعر از صور ذهنی «دموع العین» و «الصبابة» و «النحر» و «محمل» دربیت نخست؛ و تنها یك اسم مکان «دارة جلجل» که بقول هشام‌بن‌الکلبی، در نزدیك «غمر کنده» و بگفتهٔ اصمعی و ابوعبیده در «حمی» بوده است؛ ترکیبی چنان بدیع می آفریند که تا عرب باشد و عرب‌زبان، از خواندن این ابیات، تازه به‌تازه دل از دست می‌دهد و در سودای عشقی این چنین سوزان به‌اندیشه فرو می‌رود؛ بویژه، آنروز که این پاك باختهٔ عشق، خود را بـه کجاوهٔ معشوقهٔ طنـاز و دختر عمویش «عُنیزه» می افکند و او بـا لحنی اضطراب آمیز و ترسناك، اما مشوّق، می گوید: وای بر تو دلباختهٔ گستاخ، که مرا از راهوارم بزیرانداختی:

ویوم دخلت الخدر، خدر عُنیزة　　　فقالت: لك الویلات! انك مُرجلی

آنگاه سراید: درحالیکه هودج یا کجاوهٔ من ومعشوقه‌ام کج‌شده بود، به‌من گفت: «عقرت بعیری - یا امرءالقیس - فانزلی» ای امرءالقیس رهوارم رااز‌پای درآوردی، پیاده شو؛ پس بدان معشوقهٔ طناز گفتم: عنان مرکب را رها کن، و اهمیت بدان مده؛ بگذار هرجا که می‌خواهد برود؛ و مرا ازخود مران، باشد که از بوستان زیبائیت میوهٔ وصل بچینم.

فقلت لها: سیری، وارخی زمامه　　　ولاتبعد ینی من جناك المعلل

ارکان عمدهٔ این دو بیت برچند کلمهٔ متداول در لغت عرب بیش نیست؛ اما ترکیب ساحرانهٔ عبارات آنها از خمیرمایهٔ عطف و پیوند به‌جاودانگی آمیخته‌شده و اکنون که نه از عُنیزه اثر و نه از امرءالقیس خبری است، هنوز مشام جان خواننده را از رایحهٔ عشق و وصال و گستاخی درکامجویی، آکنده میدارد.

اگرخلاقیت نفس، ازمجرای خیال لعبت‌باز و تلفیق صورجزئی درکارنباشد، ونیز اگر قوهٔ تخیل وطبع سحرآفرین شاعری استاد، در ربط و تعلق کلمات به یکدیگر، دخالت نکند، چه خوانندهٔ تیزهوشی می‌تواند از کلمات بیجانی، چنین مفاهیم جاودانه و دل‌انگیزی را دریابد، که‌گویی خود او امرءالقیس و معشوقه‌اش عُنیزه وخانهٔ او دربادیه‌ای‌پراز ریگ روان وزمان زندگیش، بیش‌ازهزارسال پیش است؟.

آن مدحتگرچیره‌دست، که جزچهره و زلف ممدوحش - قزل‌ارسلان - هیچ روی وموئی را سراغ ندارد که: «خورشید را زظلمت شب سایبان دهد» درتغزّلی لطیف وبه‌روانی چشمه‌ساران بهاری، صاف و گوارا، درتوصیف معشوقهٔ خورشید چهرخود و شب‌زنده‌داریهای سرشك آمیزش سروده است:

خراج چین، سرزلفت، زمشك ناب گرفت
رخ تو، آینه از دست آفتاب گرفت

گر آفتاب نه‌ای، از چه‌ای کمان ابرو
تو چون سوار شدی، ماه نو رکاب گرفت؟

تو تا به ناز، فکندی به چهره زلف سیاه
فغان ز خلق برآمد، که آفتاب گرفت

بگو به خواب، که امشب میا به دیدهٔ من
جزیره‌ای کـه مکان تو بود، آب گرفت
میان خواب، به من گریه دست داد «ظهیر»
فغان، که دشمن خونی، مرا به‌خواب گرفت

معلّقه‌سرای دوران جاهلی ـ عمرو بن کلثوم تغلبی ـ که سرور قوم خود بود، در قصیده‌ای بمطلع:

الا هبّی بصحنك فاصبحینا ولا تبقی خمور الاندرینا

کـه استاد منوچهری دامغانی به از بر داشتن آن برخود بالیده و خطاب به رقیب سروده است:

من، بسی دیوان شعر تازیـان، دارم زبـر
تو ندانی خواند: «اَلا هبّی بصحنك فاصبحین»

با چند کلمهٔ جامد و متعارف در زبان عرب، چنان از بازوان بلند و سپید معشوقه و پستانهای همچون دو حقهٔ عاجش تعریف کرده است، کـه هوش از سر خواننده می‌برد و بدانگونه از سرین و ساق دلدارش کـه به خلخالهـایی پرطنین برآراسته شده، توصیف می کند، کـه خاطر انسانی را در لذتی ابتهاج آمیز سیر می‌دهد:

و ثدیاً مثل حق العاج رخصاً حصاناً من أکفّ اللامسینا[1]

آن فارِس میدان شعر و شمشیر ـ عنترة بن شدّاد العبسی ـ که عشق جانکاه دختر عمویش «عبله» را ـ همانند امرءالقیس به عُنیزه ـ در دل می‌پروراند، و معلّقه دل آویز خود را در تأثیر این دلباختگی جنون آمیز سرود، گوید:

یا دار عبلة بالجواء تکلّمی وعمی صباحاً، دار عبلة واسلمی

یعنی: ای خانه معشوقه‌ام عبله، در شهر جواء «عدنه» با این دلداده به سخن درآی، واز اهل وساکنانت بمن خبر ده، و هر بامدادت ـ ای خانه معشوقه‌ام «عبله» ـ خرم باد و خدایت از آفات نگه داراد.

این هنرمند بارزیکه درریعان شباب، محسود افاضل روزگار خود بوده است،

۱ـ شرح القصائد العشر، تألیف ابی زکریا شیبانی معروف به‌خطیب تبریزی، باحواشی محمد محی الدین عبدالحمید، طبع دوم ۱۳۸۴ قاهره.

و به شصت گله ، یا کله منسوب، نه‌بدین سبب که بسی دیوان شعر تازیان را از بر داشته، و نیز نه‌به‌لحاظ اینکه علم طب و علم دین و علم نحو می‌دانسته است، در آسمان هنرشاعری؛ در زبان فارسی می‌درخشد؛ بلکه به‌سبب اینست که آزمونهای نفسانی و تجارب عاطفی خود را با چنان صورتگری و شبیه‌سازی یا تقلیدی از طبیعت بیان کرده است، که تا زبان فارسی برجای و آئین ادب برپای باشد، شعراو دراوج هنروشکوه شاعری است؛ بااینکه همین‌الفاظ و کلمات دراختیار«حاسدان» او هم بوده است:

دلم ای دوست، تو دانی که هوای تو کند
لب من ، خدمت خاك کف پای تو کند
تن من ، جمله پس دل رود و دل پس تو
تن هوای دل و، دل جمله هوای تو کند
رایگان ، مشك فروشی نکند هیچ کسی
ور کند هیچ کسی، زلف دوتای تو کند
زهره شاگردی آن شانه و زلف تو کند
مشتری ، بندگی بند قبای تو کند
آن خدائی که کند ، حکم قضای بد و نیك
جز به نیکی نکند ، هرچه قضای تو کند

کوتاه سخن اینکه: نفس بجهت خلاقیت خود که سایهٔ بلند پایه خلاقیت حضرت باریتعالی است، از طریق قوهٔ افسونگرخیال و ترکیب و تلفیق و خلق و اختراع و ابداع متخیله، به‌آفرینش صوری در هنر دست می‌زند که بی‌هیچ‌سخن گاهی به‌سحر و زمانی به اعجاز پهلو می‌زند و صفیر بلبلان عرشی را در تنگنای خاکدان پرتضاد وگیرودار عالم ماده، سرمی‌دهد و عقل وصبروطاقت و هوش از صاحبان دل و جان می‌رباید و هر خواننده و بینندهٔ اهل بصیرت را مدهوش می کند.

«نقش الفاظ و ترکیبات درهنرشاعری»

سرایندهٔ پرآزمون و استاد، در حال سرودن یك اثر، با دو نوع از الفاظ

سر و کار دارد: یکی الفاظ مفرد و دیگری مرکب. مفردات کلماتی هستند که دارای معنی اول می‌باشند، یعنی واضعِ کلمه آن را در برابر یك معنی معین بوضع تعیینی یا تعیّنی قرار داده است و اینگونه الفاظ را هر فردی ـ چه هنرمند و چه عامی ـ در اختیار دارد؛ ولی فرق هنرمند از عامی در نحوهٔ کاربرد و استفادهٔ بجا و درست آنهاست. اما الفاظ مرکب یا به تعبیر دیگر، ترکیبات و اصطلاحات اهل فن و عبارات سخنوران و ارباب ادب و هنر را، تنها هنرمندان استاد و چیره‌دست به‌موازین علم زبان میدانند و نه عامیان؛ واز همین‌جامیتوان شاعر مبتکر وهنرآفرین را، از ناظم کلمات و الفاظ بازاری باز شناخت و هریك را در صنف مشخصی جا داد. الفاظ مرکب دارای معنی غیرلفظی یا «معنی‌دوم» میباشند، واین معنی دوم‌را هنرمندوسراینده یا نویسندهٔ مبتکری بر آن‌الفاظ چنان‌تحمیل کرده‌است، که تا آن ترکیبات درشعر سخنوری بکار آیند، از معنی‌دوم بدور نمی‌افتند. مانند معنی یا مفهوم این ترکیب از گلستان سعدی: «کوتاه خردمند، به که نادان بلند» ویا «ده درویش در گلیمی بخسبند، ودو پادشاه در اقلیمی نگنجند» و یا ترکیبات: «اسب لاغر میان» و «گاو پرواری» دراین بیت از سعدی:

اسب لاغر میان، بکار آید　　　روز میدان، نه‌گاو پرواری

اگر سخنور ماهر و هنرمند، در آثار خود از الفاظ متداول بازاری استفاده کند، زبانش جلوه و آثارش تأثیر مبدعانه نخواهد داشت، بهمین دلیل است که ابوهلال‌عسکری در کتاب: «الصناعتین[1]»گوید: کسیکه جانب‌معنی کریمی‌رارعایت میکند، باید برای اینکار لفظ‌کریم وفاخر بخواهد، زیرا حق معنی شریف را، تنها لفظ شریف ادا میکند. آنگاه بدنبال آن آورده است: نخستین منزل بلاغت برای سخنور، اینست که لفظ شریف و گوارا وفخیم وآسان بکار برد.

ابوعثمان، عمروبن‌بحرجاحظ، در کتاب: «البیان والتبیین[2]»گوید: بدانگونه که لفظ عامیانه درسخن، شایسته نمیباشد؛ همچنان لفظ دور از استعمال و وحشی را در کلام، مردم وحشی می‌فهمند، چنانکه لفظ نامفهوم و غیر فصیح بازاری را،

۱ـ الکتابة والشعر، طبع اول به‌تصحیح سید محمد امین خانجی، ۱۳۱۹، صفحه ۱۵۱.

۲ـ جزء اول صفحه ۱۴۴ تحقیق عبدالسلام محمد هارون، قاهره ۱۳۶۷ هجری.

بازاری میداند و بدانوجه که هر گروهی از مردم در طبقه‌ای از اجتماع انسانها قرار دارند، سخنان والفاظ آنان نیز در همان طبقهٔ گوینده میباشد.

ارسطو در کتاب «بوطیقا[1]» کمال گفتار را در آن میداند که روشن و واضح بوده، و درعین حال سبک و مبتذل نباشد. آنگاه با اینکه روشن‌ترین گفته را کلامی دانسته است که از الفاظ مستعمل تشکیل گردد، اما چنین سخنی را پست و رکیک و مبتذل میشمرد.

دمتریوس دربارهٔ سبک سخن گوید: «در سبک پرشکوه، گفتار باید ممتاز و غیرعادی باشد[2]».

سرایندهٔ هنرمند را درانتخاب و سره کردن الفاظ فصیح ویکدست و پاك و دلنشین، گزیری نیست وهرچه دراین کار بکوشد، سخن وی از تعالی واوج ورونق ادبی واهمیت بیشتر برخوردار است. اما رکن اعظم هنر او برگزیدن عبارات یا الفاظ مرکبی است، که تا از پیش درفهم کاربرد و حدود بلاغت وموارد استعمال آنها آگهی علمی نداشته باشد، از بکاربردن بی جا وناصحیح آنها باید اجتناب کند، تا برکلام او عیب نگیرند و ناخن خدشه ونقصان برگفتار وی بند نکنند. بیشتر کار نقّادان شعر وادب، برشعرا و ادیبان، روی همین معنی متکّی است؛ واین گونه از نقد درلغت عرب وشعرفصیحان تازی‌زبان، دارای کمال تداول است ودربرخی از ادوار شعر فارسی نیز، سخنورانی بوده‌اند که در نقد اشعار بعضی از معاریف شعر و ادب، بتألیف و تدوین آثاری دست زده‌اند؛ وگاهی هم، داورانی منصف پدید آمده‌اند که درمیان انتقادکننده واثر مورد نقد، به‌محاکمه پرداخته و بسیاری از ایرادات منقّد را وارد ندانسته و با برهان ادبی رد کرده‌اند؛ مانند کتاب: «قول‌فیصل» که امام‌بخش معمّایی متخلّص به «صهبایی» به ایرادات سراج‌الدین‌خان «آرزو» بر آثار حزین لاهیجی، پرداخته است، ودرنتیجه‌بسیاری از اشکالات خان آرزو را وارد ندانسته ودربیشتر موارد، خود نیز به‌تنقید و تصحیح آثار حزین دست زده است و گاهی دراشعار تصحیح شده حزین بوسیله خان آرزو هم به تصحیحات لازم مبادرت کرده است. برای نمونه، حزین لاهیجی سروده است:

غافل، دمی از جذبه صیاد نگردیم هرچند قفس بشکنند، آزاد نگردیم

---

۱ و ۲ – ترجمه فتح‌الله مجتبایی صفحه ۱۵۳.

خان آرزو، ایراد کرده است: «سخن فهم میداند که «غافل» دراینجا بی‌جاست، و «فارغ» مناسب است.

لیکن صهبائی، پس‌از تأویلی نه‌چندان بی‌ربط از بیت حزین، گوید: «اما حق آنست که‌اگر لفظ «فارغ» بودی، معنی شعرواضح‌تر، وازاین تأویل مستغنی گشتی».

حزین لاهیجی سروده است:

از دل غبار توبه به افسون نمیرود دلق ورع، مگر به‌شط باده تر کنم

خان آرزو در مقام ایرادگوید: «سخن‌شناس داند، که جای تر کردن نیست، بلکه شستشوی باید».

اما صهبایی اشکال را وارد ندیده گوید: «خان آرزو تأمل راکار نمی‌فرمایند و بی‌آنکه سر در گریبان تفکر برند، آنچه بر لب میرسد بی‌اختیار فرو میریزند؛ شست‌وشوی برای غبار تجویز کرده‌اند و ندانسته‌اندکه آن غبار بردل است و نه بردلق تا احتیاج بشستن افتد». حزین گوید:

از بس مرا به مشرب پروانه الفت است

آتش بجای لاله، بدستار بسته‌ام

خان آرزو درمقام ایرادگوید: «آتش به دستار بستن» عبارت تازه‌ایست؛ و حال آنکه «آتش بستن» نیست، بلکه «آتش‌زدن» است و همچنین «لاله بدستار بستن» لاله به‌دستار زدن است.

ولی صهبایی به‌ردّ ایراد آرزو پرداخته و گوید: اطلاق بستن بر گلها آمده. صائب گوید:

زشور عشق، اگر گل برسر دستار می‌بستم

سر شوریدهٔ منصور را، بردار می‌بستم

ومراد از آتش درشعر حزین، اخگر است واطلاق بستن بر اخگر صحیح است؛ پس بستن نسبت به‌آتش مجاز است ونسبت به‌لاله حقیقت. حزین سروده است:

زابرو زخمها بر تارك تیغ قدر رانده

بمژگان رخنه‌ها، در سینهٔ تیر قضا کرده

آرزوگوید: «زخم راندن، فارسی تازه‌ایست» اما صهبایی درمقام ردّ اشکال آرزو، استناد به‌بیتی از حکیم نظامی قهستانی کرده، گوید: «نظامی دراسکندرنامه

درباب پتیاره‌ای که از طرف روسیان با لشکر اسکندر مقابله کرده بود میفرماید:

نباید بر او، زخم راندن به تیغ کز آهن نگردد، پراکنده میغ»

حزین گوید:

زاهد چو کند جامهٔ ز مصحف مفریبید

ای ساده دلان، جامهٔ سالوس همان است

خان آرزو درمقام اشکال به‌لفظ «مفریبید» گوید: «فریفتن و فریبیدن، بمعنی فریفته شدن نیامده، قول شیخ را سند میدانستم، اگر لغزشها بنظر نمی‌آمد». اما صهبایی درمقام داوری گوید: «اگر من درروزگار جناب معترض می‌بودم، عرض می‌نمودم که: اطلاق «نیامده» بر آنچه از نظر ایشان نگذشته، بی‌انصافی است. گرفتم قول شیخ را سند نمیدانید، قول قدما را خود، سند میدانسته باشید. سنایی گوید:

هیچ جانی به صبر از او نشکیفت هیچ عقلی، به زیرکی نفریفت

ونظامی درمخزن‌الاسرار مکرر می‌آرد، وهم درمقالهٔ هشتم، چنانکه:

گر فلکت عشوهٔ آبی دهد تا نفریبی، که سرابی دهد

وهم درمقالهٔ سیزدهم، چنانکه:

پیری عالم نگر و تنگیش تا نفریبی، به جوان رنگیش

خاقانی در «تحفةالعراقین» از زبان خضر علیه‌السلام میگوید:

مفریب به رنگ و بوی ایام گلگونهٔ صبح و غالیهٔ شام»

وبالاخره حزین گوید:

صبح دیوانهٔ آن چاک گریبان می‌گشت

شب، سیه‌مست سواد خط هندوی تو بود

آرزو درمقام اعتراض به‌تقابل صبح و شب گوید: «مقابله صبح و شب عجب مقابله‌ایست؛ صبح وشام وشب وروز می گویند. نقلی است که دراینجا بیادم آمد، که درایام طفلی، درخدمت مرحوم میرزا «غوص بیگ» نعیم تخلص، که نودساله شاعری بود از شاگردان ملاشیدا رسیدم؛ این شعر را خواندند:

روسپید آمدم از غیب و شدم نامه سیاه

من دراین خانه، سحر آمدم و شب رفتم

فقیر گفتم که مقابله شب وسحر خوب نیست؛ این قسم اگر باشد خوب است: «من

دراین غمکده روز آمدم وشب رفتم» چون آن مرد بزرگ، منصف بود، شنید و بسیار تحسین فرموده واستعجاب نمود؛ رحمه‌الله تعالی».

سپس صهبائی دررد اعتراض به‌تقابل صبح و شب گوید: «مقابلهٔ صبح و شب و روز و شام، درکلام اکابر کثیرالوقوع است. اگر آن مرد نود ساله، این تصرف را قبول کرد، ازکندی حواس او بود، که در ایام پیری سیّما آنگاه که شیخ فانی شود، عارض احوال ایشان میشود، وگرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است. حافظ شیرازی فرماید:

دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است

بدین راه وروش میرو، که با دلدار پیوندی

شفایی گوید:

صد روزحشر شب شد و صد شام‌هجر روز

وین درد دل، هنوز به‌پایان نمی‌رسد

نصیری می گوید:

شام فراق، در نظرم داغ حسرت است

هرمی، که روز وصل تو، در جام کرده‌ام

باری، مراد ازاطلاع برمعانی ومفاهیم الفاظ مرکب، اینست که: شاعرهنرمند باید درآثار گذشتگان ومتأخران تحقیق وتتبع ورزد، تابه بیشتر ترکیبات خاصه و هنرمندانه ایکه شاعران درطول تاریخ ادب فارسی، درآثاروکتب خویش بجای نهاده‌اند، دست یابد و از نحوه و کیفیت و مواضع استعمال صحیح آنها آگاه باشد، تاهرگاه لازم افتد، بتواند دراثرهنری خویش، چه عیناً و چه بطورتلفیق و ترکیب تازه‌تربکاربرد.

فی‌المثل: معنی اولی و وضعی «آب و گل» معلوم است. اما معنی ثانوی آن‌که کنایه از «قالب بشری» است، جز برمحققّان ادب و استادان سخن شناخته نیست. پس اگر شاعر درآثار فصحا و بلیغان زبان فارسی تطوّرنکند، بدین مفهوم دسترسی نیابد. چنانکه صائب گوید:

قبای‌صورتی آب و گل، نمازی نیست   ازاین لباس برآیید، چون نماز کنید

یعنی قبای قالب بشری درخورد نماز گزاردن نیست، زیرا به نجاست

دنیوی آلوده است؛ هرگاه به نماز برخاستید باید از این لباس برآیید، تادرکسوت روحانی بسوی خدا روید. چنانکه صائب دربیت دیگرگوید:

زلباس تن برون آی، گه نیاز کردن
که بجامه‌های صورت، نتوان نماز کردن

مثال دیگراینکه: آب رزان یا آب تاك، آن آبی نیست که بهنگام بریدن شاخهٔ رز دربهاران از آن می چکد، بلکه مراد به هیأت اضافه، شراب انگوراست، چنانکه صائب گوید:

میشود آب رزان، چون به رگ تاك شود
صرفهٔ آب درآن است، که درخاك شود

یعنی: صرفهٔ آب درآنستکه درخاك فرو رود، تابه رگ تاك اندرشود و از انگور تاك شراب گیرند؛ وفی المثل «چاه نسیان» دراین بیت صائب، یعنی چاه بی آب ونه چاه فراموشی:

ازمروت نیست، مالب‌تشنگان را سوختن
آخرآن چاه زنخدان، چاه نسیان میشود

چنانکه «ترک جوش» یعنی یخنی نیم‌خام وهرعمل یاگفتهٔ ناقص؛ ومولانا جلال‌الدین بلخی دراین معنی فرماید:

ترك جوشی کرده‌ام، من نیم‌خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام

اصطلاح «شرب الیهود» که حافظ نیزدرغزل خود: «احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان» آورده است؛ بمعنی شراب پنهان خوردن است، زیرا یهودان در دیارمسلمانان به‌پنهانی شراب‌می‌نوشیدند، وبهمین جهت شراب خوردن پنهانی را «شرب الیهود» گویند، چنانکه سالك یزدی سروده است:

کسی تاکی کند شرب الیهود، از بیم رسوایی
ایاغم پرکن ای ساقی، که کاری با عسس دارم

دراین قبیل ترکیبات، کتب وآثاری مانند «بهارعجم» و«مصطلحات الشعراء» وغیره تألیف یافته است که مطالعهٔ آنها برادیب وشاعر استاد لازم است، تا از چگونگی کاربرد اصطلاحات ومعنی آنها، آگاهی یابد.

نکته قابل اهمیت اینستکه: تعریف عبارات به اسلوب مجاز، دارای فوائد بسیاری است؛ وماپیش ازاتمام این مبحث لازم میدانیم که مبلغی هم دربارهٔ حقیقت

ومجاز سخن گوییم.

«حقیقت ومجاز»

حقیقت آنستکه لفظی برمعنی موضوع واصلی خود دلالت کند و مجاز در لغت بمعنی نقل کردن از جا یا چیزی است بـه‌جا یـا چیز دیگر، و از فعل «جاز» و بـه‌صیغه اسم مکان است؛ مانند مزار و مطاف و مطار. اما در اصطلاح ادباء، در مقابل حقیقت آید ومعنی غیرموضوع وفرعی لفظ میباشد؛ مانند: زید شیر است.

در این مثال، نقل معنی انسانی مانند زید بـه‌حیوانی نظیر شیر را، مجازی گویند؛ ودراین نقل وصف مشترکی در زید وشیر، یعنی شجاعت لازم است، کـه درواقع نوعی از تشابـه در صفت میباشد، وگرنـه چنین نقلی جائز نخواهد بود. برخی از دانشمندان گویند تمام وکلّ کلام، بمعنی حقیقت است وگروهی معتقدند که مجاز میباشد.

بدیهی است، این هردو نظریه فاسد بوده وحق اینست که الفاظ را هم معنی حقیقی و هم مجازی است؛ و بـاید دانست، که هر اسمی برای مسمّایی وضع شده کـه آن مسمّی، حقیقت اسم است. پس لفظ بـروجه حقیقت دلالت دارد برمعنی موضوع له‌آن ومجاز عبارت از نقل معنی از لفظ مزبور به‌لفظ دیگری است.

فلسفهٔ مجاز اینست که: برای موجودات، درمرتبهٔ شناخت وتفاهم ویاتعلیم و تعلم، ناگزیر از وضع لفظی هستیم که آنرا حقیقت‌گویند، وچون به‌معنی دیگری نقل گردد، بـه‌مجاز موسوم‌است. فی‌المثل لفظ «خورشید» و «دریا» درمعانی اصلی خود معلومند؛ لیکن‌هرگاه اولی‌را به‌صورت زیبا ودومی‌را برمرد بخشنده‌وکریم، اطلاق کنند، ایندو لفظ از معانی وضعی حقیقی خـود خارج شده و بطور مجاز به‌صورت‌زیبا ومرد کریم‌اطلاق گردیده است؛این شکل ازکاربرد معنی را«استعاره» هم نامیده‌اند؛ ولازمهٔ خروج ایندو لفظ از معانی حقیقی واصلی خود، وجودقرینهٔ صارف است، که اگر درکلام نباشد ویـا از موقعیت بلاغی سخن ادراك نگردد، به‌نقل مفاهیم و رابطهٔ تفاهم میان گوینده وشنونده لطمه میزند؛ ازلفظ دریـا مکانی بسیار وپراز آب شور می‌فهمند، ونه مرد بخشنده را، ونیز ازلفظ خورشید کره‌ای تابان وحرارت‌بخش، وموجد روشنی را درمی‌یابند، نه صورتی زیبا.

حال اگر قرینه‌ای در کلام و یا در موقعیت بلاغی موجود نباشد، هیچ شنونده‌ای را نمیتوان به‌سوء فهم یا کندی ذهن ویا صفاتی‌از این دست، متهم کرد؛ ولی اگر درسخن قرینهٔ صارفی باشد، وشنونده به مقصودگوینده پی نبرد؛ آنگاه باید شنونده را اهل زبان ندانست، ویا به‌عامی محض بودنش حکم نمود.

سبب پیدایی مجاز، تطورات کلام ومقتضیات بلاغت است که اهل خطابه‌و شعر و نویسندگی را به‌ایجاد آن از الفاظ وا میدارد؛ و نکتهٔ دقیق اینست که چون برای هرمجازی، حقیقتی موجود است؛ پس معنی نخست آن غیرمجازی یاحقیقی واصلی‌میباشد ومعنی دومش مجازی‌خواهد بود؛ چنانکه‌درمثال خورشیدوصورت زیبا، یا دریا ومرد بخشنده ملاحظه افتاد.

در نتیجه، هر مجازی دارای حقیقتی است، اما لازم نیست که هرحقیقتی، مجازی را دارا باشد؛ و اسماء اعلام از این قبیل میباشند، زیرا اسم علم برای فرق میان ذوات واعیان وضع شده است؛ نه‌برای تفاوت درمیان اوصاف.

بدیهی است، درکار شاعری و هنر نویسندگی و خطابه،کاربرد مجاز خیلی بیش‌ازحقیقت است؛ زیرا فایدهٔ کلام خطابی وانشایی، همان تثبیت وتحقق‌مقصود گوینده، در نفس شنونده میباشد و اینکار جز با مجازات و استعارات به‌کمال نمیرسد؛ بدین دلیل که هرگاه گفته شود: «زید شجاع است» مقصودگوینده که شجاعت زید است، بطور حقیقت بیان شده و در صورتیکه گفته شود: «زید شیر است» اگرچه مقصودش جز شجاعت زید چیز دیگر نیست، اما جملهٔ دوم‌درذهن شنونده تأثیری تمامتر از جملهٔ نخستین دارد؛ وگاهی درسخنان مجازی آنچنان قوت تأثیری است که درتوصیف نمی گنجد.

اینکه برخی از دانشمندان و نیز پیامبر بلندمرتبه و گرامی ما، برای سخن قائل به‌سحر شده و «انّ‌من‌البیان لسحراً» فرموده‌اند، بخاطر همین مجازات و استعارات است، وگرنه استعمال حقایق الفاظ را سحری نیست. باید دانست که درفهم عبارت عقلی ونقلی؛ اصل، استعمال حقیقت است، و نه مجاز؛ مگر اینکه بقرینهٔ صارفی بتوان بمعنی مجازی رسید. بکاربردن مجاز همیشه دراطوار ومواقع بلاغی هرسخنی‌جایز نیست، مگر اینکه مزیّت وفایده‌ای برآن مترتّب باشد؛ آنگاه برگوینده و سرایندهٔ بلیغ لازم است که بدون وجود قرینهٔ کلامی یا بلاغی، از

استعمال آن اجتناب ورزد، وگرنه چنین گوینده‌ای موصوف به بلاغت نخواهد بود.

هنرمند پرشکوه، منوچهری دامغانی در توصیف شراب، به بهترین شیوهٔ استعاره ومجاز گویی دست زده است؛ آنجاکه سراید:

چنین خواندم امروز، در دفتری | که زنده است، جمشید را دختری
بود سالیان، هفتصد هشتصد | که تا اوست، محبوس، در منظری
هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان | بمانده است،برجای، چون‌عرعری
نه بنشیند از پا و، نه یکزمان | نهد پهلوی خویش بر بستری
نگیرد طعام و نگیرد شراب | نگوید سخن، با سخن‌گستری
مرا، این سخن بود، نادلپذیر | چو اندیشه کردم، من از هردری
بدان خانهٔ باستانی شدم | به هنجار، چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم، ز سنگ سیاه | گذرگاه او تنگ، چون چنبری

تا آنجاکه سروده است:

در آن خانه دیدم، به یك پای بر | عروسی کلان، چون هیونی بری
سفالین عروسی، به مهر خدای | بر او، نه زرّی و نه زیوری
به‌بسته، سفالین کمر، هفت هشت | فکنده به سر بر، یکی معجری
چو آبستنان، اشکم آورده پیش | چو خرما بُنان، پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته، بر فرق او | نهاده به سر بر، گلین افسری
براو،گردن ضخم، چون ران پیل | کف پای او گرد، چون اسپری
ببردم از او مُهر دوشیزگی | وزان سلسبیلش، زدم ساغری
یکی قطره‌ای، بر کفم بر چکید | کف دست من گشت، چون کوثری
ببوییدم او را، وزان بوی او | برآمد، ز هر موی من، عبهری

تا آخر این قصیده که از شاهکارهای شعر فارسی است؛ نمونه‌هایی بارز وگویا از مجازات واستعارات وتشبیهات دیده میشود، که خود بی‌همانند است.

«شعر وانتقال معانی ومفاهیم»

یکی از دقیقترین و مشکلترین مسائلی کـه، هرسخنور درمقام تکلم و عرضهٔ اثر هنری، همواره باید درنظر داشته باشد، مسئله انتقال آزمونها ومفاهیم خود به شنونده میباشد.

وسیلهٔ این رابطه درمیان گوینده وشنونده، الفاظ وعبارات است، که باکمك اوضاع و احوال نفسانی وکیفیات خـاص دیگر، این کار را بـه‌انجام میرسانند؛ و اهمیت آن تا اندازه‌ای‌است که توفیق هرگوینده وسراینده‌ای دراین‌امر فوق‌العاده دقیق؛ به‌چندی وچگونگی آن مربوط است.

بطور تقریب می‌توان گفت: هیچ گوینده و سراینده‌ای نیست که خود بخود از اهمیت این معنی بی‌خبرباشد؛ چنانکه هیچ گوینده وسراینده‌ای را نیز نمیتوان یافت که به‌کمال مطلوب، از عهدهٔ این کار ـ چنانکه خود میخواهد ـ برآمده‌باشد. بدین دلیل است که برخی از قصیده‌سرایان عرب، به سرودن قصایدی معروفند، که درادب عربی و درنزد اهل فن، بـه «حولیات» نامیده شده است؛ زیـرا سرایندهٔ «حولیه» بقول برخی، شش ماه قصیدهٔ خود را می‌ساخت وشش ماه دیگربه‌نهایت دقت، به‌نقد وبررسی وتبدیل به‌احسن نمودن کلمات؛ وتصرفاتی درمعنی ومضمون قصیده و امور دیگر آن می‌پرداخت و بدین مناسبت که یك سال درایجاد اثری هنری صرف عمر می‌کرد، آن اثر به «حولیه» معروف شده است.

علی‌الاصول، انتقال معانی ومفاهیم به‌شنونده وخواننده، یکی از دقیق‌ترین و سخت‌ترین هنرهایی است، که‌کمتر کسی میتواند دعوی توفیق‌کامل خود را در این‌کار، به‌اثبات رساند، واینکه نظامی شاعر مبدع و خلاق داستانهای خیال‌انگیز

و دلکش، در فضیلت سخن داد سخن داده، بیجا نیست:

خط هر اندیشه، که پیوسته‌اند / بر پر مرغان سخن، بسته‌اند
نیست در این کهنهٔ نو خیز تر / موی شکافی ز سخن، تیزتر
اول اندیشه، پسین شمار / هم سخن است، این سخن اینجا بدار
گرنه سخن، رشتهٔ جان تافتی / جان، سر این رشته، کجا یافتی
صدرنشین‌تر، ز سخن نیست کس / دولت این ملک، سخن راست، بس
هرچه نه‌دل، بی‌خبر است از سخن / شرح سخن، بیشتر است، از سخن
قافیه‌سنجان، که سخن برکشند / گنج دو عالم، به سخن درکشند

آنگاه در مقام اندرز، به شاعران نوتجربت و سرایندگان تازه‌کار، طریقی ارائه میکند که توجه و کاربستن آن، سخنور را به کمال نسبی و مرتبهٔ مطلوب میرساند:

چون تک اندیشه، به‌گرمی رسید / تندرو چرخ، به نرمی رسید
به که سخن دیر پسند آوری / تا سخن از دست بلند آوری
هرچه در این پرده نشانت دهند / گر نپسندی، به از آنت دهند
سینه فکن، گر گهر آری بدست / بهتر از آن جوی، که در سینه هست
هر که علم، برسر این راه برد / گوی ز خورشید و تک از ماه برد

باری، در کار انتقال معانی و مفاهیم؛ نخستین سفارش اینست که تا معنی چیزی درنفس آدمی از فضلیت و کمال به‌قوت لازم نرسیده است، نباید در انتقال آن بوسیلهٔ الفاظ و عبارات کوشش نمود. چنین معنایی، همانند جنینی است که دوران رشد خود را طی نکرده و مدتی کافی درزهدان به‌سر نبرده است؛ پس بقول مولانا: «مهلتی بایست تا خون شیر شد» و بهمین روی، سراینده‌ای که بی‌هیچ انگیزهٔ خاصی، به‌اقتفاء ونظیر گویی می‌پردازد، هرگز شاعری موفق ـ حداقل در همان‌اثر ـ نیست، زیرادرد شعرسرودن، همانند زایمانی است که پیش ازرشدطبیعی جنین انجام پذیرد، وبهمین دلیل نتیجهٔ آن سقط است.

بدیهی است که چنین نوزادی، اگر زنده هم متولد شود، دیری نمی‌پاید و چون استعداد ادامهٔ حیات ندارد، بالاخره بدیار عدم رهسپار میگردد. شعری هم که به‌زور آزمایی واقتفاء از شاعر دیگر ـ جز در مورد سرریز وفوران چشمهٔ طبع

شاعر- سروده شود، پیش از سراینده‌اش میمیرد و در آثار بدیع هنری جای نمی گیرد.

نکته دیگر اینکه؛ معنی باید درعالم اندیشه، باالفظ جوشیده و پیوند بخورد و بدانگونه که ایندو درنفس آدمی بهم برآمیخته‌اند، برزبان آمده ویا برخامه جاری شوند؛ واگر گوینده‌یا شاعر، معنی‌یا مضمونی‌را درخاطر آرد و پیش ازفعالیت ذهنی درجهت‌یافتن الفاظ و تعبیرات، به‌بیان واظهار آن‌بپردازد، یا اصلاً دراین کار توفیقی نخواهد یافت ویا اگر موفق گردد، باجرح وتعدیلات بسیار خواهد بود؛ ولی‌نکته با اهمیت اینست که معانی و مفاهیم وی، از آن دست که در خاطرش خلجان دارد، هرگز برزبان یا به قلم وی جاری نمیشود و با همین ملاك میتوان به‌نقد آثار هنری پرداخت و به‌نسبت توفیق شاعر و هنرمند در این مسئله، به رده‌بندی آثار سرایندگان دست زد.

نظامی همین معنی را، که شعر باید به شاعر داده شود؛ نه اینکه خود بزور- آزمایی وتکلف وصنعتگری آنرا بسازد، گوید:

تا ندهندت، مستان، گر وفاست   تا ننیوشند مگو، گر دعاست
تا نکنند شرع ، ترا نامدار   نامزد شعر مشو ، زینهار
چون فلك از پای، نشاید نشست   تا سخنی، چون فلك آری بدست

دریغ است که سرایندهٔ این روزگار، اندرز پیر حکیم وسخن سرای‌مبدعی چون نظامی‌را بکار نبندد؛ زیرا این مفاهیم «صومعه بنیاد» ونصایح فنی‌وآزمونهای پرارج، برای سخنوریکه برخود می بالد:

منکه در این شیوه مصیب آمدم   دیدنی ارزم، که غریب آمدم
گر بنمایم سخن تازه را   صور قیامت کنم، آوازه را

به رایگان و ارزان بدست نیامده، و اگرکان کندن، و بلکه جان کندن شبانهٔ او نبود، صیت سخن وتشبیهات بکر و استعارات لطیف و کنایات دلنشین‌وی، از قلمرو زمان و مکانی معین خارج نمیشد و به مرز جاودانگی قدم نمی‌نهاد.

عارف‌نامی و متفکربزرگ‌اسلامی، و سراینده پرآوازه‌ای که هنوز از پس هفتصدسال؛ کسی به‌ژرفای کلام او چنانکه باید - در مثنوی معنویش - دست‌نیافته است، در اینکه شعر باید به شاعر هنرمند داده شود و خود به تصنع و تکلف آنرا

نسراید، فرموده است:

تو مپندار، که من شعر بخود می گویم

تا که هشیارم و بیدار، یکی دم نزنم

بنابراین، اگر گفته شود: کار انتقال مفاهیم و معانی، چیزی شبیه به معجزه است، سخنی بگزاف نیست؛ زیرا بقول شاعر پنج گنج:

سخن گفتن نغز، در سفتن است　　　نه هر کس، سزای سخن گفتن است

اگر الفاظ در نفس سراینده و گوینده، با معانی و مفاهیم بجوشند؛ دیگر بگاه ظهور معنی در موقع بیان، به آرایش فکر و اندیشه نمی پردازند و سخنان یکدست و به سبکی فاخر برقلم و زبان آنان می نشیند.

نمونه‌های بارز پیوند طبیعی لفظ و معنی را، میتوان در غزلهای لسان الغیب به آسانی یافت؛ چنانکه در ابیات زیر، به لزوم داشتن لطف طبع و دانستن دقایق سخن گفتن دری اشاره کرده و گوید:

مدار نقطهٔ بینش، ز خال تست مرا　　　که قدر گوهر یکدانه، گوهری داند

زشعر دلکش «حافظ» کسی بود آگاه　　　که لطف طبع و، سخن گفتن دری داند

البته، اگر شاعر باداشتن کمال قوت نفسانی و خلجان معنی، به سبب ممارست و تطوّر در سبکها و دقایق فن شاعری و نقد و تشخیص ارزش الفاظ و تعبیرات، به سرودن شعر بپردازد؛ نتیجه و حاصل کارش همان است که نظامی بدان اشاره کرده است؛ ولی اگر به جمع این دو موفق نیامد، داشتن قریحه قوی و خاطری مواج و خلجان نفس، او را در کار شاعری بیشتر از تسلط به ادب و موازین سخن یاری می دهد، چنانکه از مطالعه و تحقیق در آثار استادانی که فاقد قریحهٔ قوی در شاعری بوده‌اند، و شاعرانی که تسلطی به اصول ادب و معیارهای سخن نداشته‌اند، این مدّعی! به اثبات می رسد که گروه نخست، از آوردن آثار جاودانهٔ هنری عاجز بوده‌اند، و دستهٔ دوم با همهٔ کم بضاعتی و فقر علوم ادبی، به ایجاد آثاری نسبةً پاینده و لطیف توفیق یافته‌اند.

اگر این ابیات از شاطر عباس صبوحی باشد و او نیز مردی بی سواد، کمتر باسوادی سیاق سخن را به لطافتی آورده است، که او در ابیات زیر:

دو چشم مست تو، خوش میکشند ناز از هم
نمی‌کنند دو بد مست، احتراز از هم
شدی به خواب و بهم ریخت خیل مژگانت
به‌پای خیزو، و جدا کن سپاه ناز از هم
میان ابرو و چشم تو، فرق نتوان داد
بلا و فتنه، ندارند امتیاز از هم
به باغ، سرو و صنوبر، چو قامتت دیدند
خجل شدند، ز پستی، دو سرفراز از هم
تو بوسه از دولبت دادی و «صبوحی» جان
به هیچ وجه نگشتیم بی‌نیاز از هم

برخی از گویندگان، مانند حافظ، اجتماع شرایطی چنددرسخنوررا موجب توفیق او در کار شاعری میدانند، ومیگویند: «چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد» اما خودآنان به‌معنی گفتهٔ خویش، بیش ازدیگران التفات داشته‌اند، ودر میان گوی بیان زدن، با ابداع آثار جاودانه، فرقی آشکارا نهاده‌اند، چنانکه همین سراینده آسمانی درغزلی سروده است:

حسد، چه‌میبری ای سست نظم، برحافظ
قبول خاطر و لطف سخن، خداداد است

پس، اگرشرط لطف سخن و مقبول خاطرخواص‌بودن، به‌جمع‌معانی‌باشد، خداداده بودنش بی‌معنی است، و اگرخداداده باشد، جمع آمدن معانی به سبب تطور در علوم ادبی، موجب لطف سخن نخواهد بود. حقیقت اینست که این دو نظریه ازسرایندهٔ موفق ما، از تقابل ضد ونقیض خالی است؛ زیرا هیچ وحدتی در آنها موجود نیست تا به نقیض موصوف باشد، و نیزهیچ تضادی هم میان این‌دو ملاحظه نمی‌شود تاهمانند سفیدی وسیاهی یاسردی و گرمی، جمع آنهادرمصداقی واحد محال نماید؛ پس امکان دارد که‌گوینده‌ای باداشتن‌قریحه ولطف خدادادی در سخن،از رتبهٔ استادی وجمع معانی‌بهره‌ور بوده، وهمسان خود حافظ یاسعدی این هردورابه‌کمال داشته‌باشد. اما اگرلطف خدادادی با جمع‌معانی درطبع سراینده‌ای اجتماع کند، انتقال معنی‌ومضمون وهرگونه‌آزمون و مفهومی، تقریباًبهمان کیفیتی

که در نفس و ذهن اوست، بطور نسبی برای وی به‌نحو مطلوب امکان‌پذیر است؛ اگرچه، خود آن سراینده به‌محصولات عالی طبع خویش، به‌جهت اندك تفاوتی که با انگیزهٔ نفسانیش دارد؛ هرگز خرسند نباشد. بدین سبب هنرمند یا شاعری که در واقع و بدون ظاهرسازی، آثار خویش را درکمال هنر می‌پندارد و جز خودکسی را شاعر یا هنرمند نمی‌انگارد، به‌گونه‌ای مالیخولیا و رضایت از نفس وخودبینی، گرفتار است که‌گاهی تا آخرعمربدان مبتلا بوده و حمق و بلاهت با نفس وی متحد به‌اتحاد عینی میباشد.

گاهی هم موجب این خود بینی، جهالت و بی‌خبری از معیارهای صوری و معنوی هنر است. زیرا هر سراینده‌ای از موازین نقد و از جهات فاخر این‌فن، به‌نحو آنچنانی آگاه نیست، و نمی‌داند که: « هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست ».

اما باید خودپسندی را، با تفاخرشاعرانه، که صنعتی درشعرویکی از موارد تفنّن می‌باشد و بیشتر استادان آنرا درقصیده، پس‌از بثّ شکوی وپیش از تخلص به‌مدح ممدوح آورده‌اند، فرق نهاد؛ زیرا آن مرض روانی است واین‌جلوه‌ای‌از فن شاعری.

دیگراینکه درهنراصیل، نه اغلاط لفظی دیده می‌شود و نه‌خطاهای معنوی، و اگرکسی به‌داعیهٔ نبوغ ونوآوری مبتلا شد و اغلاطی بس فاحش‌ازحیث‌لفظو معنی درآثارش مشاهده‌گردید، اوازحقیقت ابداع واختراع هنری‌غافل‌مانده‌است، وازمعنی نوآوری تنها به‌داعیه‌ای خرسندمیباشد[1].

کوتاه سخن اینکه، درمیان‌گذشتگان‌هم کسانی بدین دعوی زیسته‌تامرده‌اند، و امروز اثری جاودانه از آنان نمانده است؛ و بنا برضرب‌المثل تازی: « لیست هذه اول قارورة کسرت فی‌الاسلام» و بقول حافظ شیرازی:

بانگ‌گاوی، چه صدا باز دهد، عشوه مخر

سامری کیست؟، کــه دست از ید بیضا ببرد

چون هرگز الفاظ قادر و صالح برای انتقال و رساندن معنی ــ آنچنان‌که هست ــ نمی‌باشند؛ بنابراین، گاهی نزدیك به‌نیمی از معنی و مفهوم ذهنی شاعر و

۱ــ درمیان معاصران نیز بیمارانی مبتلا به‌مالیخولیا وجود دارند، که خود را نابغهٔ شعروپیامبر وبرتر از اینها یعنی خدا می‌پندارند.

گوینده، در بیان نمی‌آید و سراینده بهرمقدار که بیشتر متفکر ودقیق و پراندیشه باشد، برای اظهاروانتقال معانی نفسانی وی، الفاظ مناسب وصالحی یافت نمیشود، و ناگزیر در طول حیات نوع بشر، چه‌اندیشه‌های سخته و بلند و سودمندی که با صاحبان آنها دفن شده، و بسا تفکرات عالی‌فلسفی وعرفانی درنوابغ گمنامی‌وجود داشته است، که به‌سبب بیماری الفاظ و ناتمامی آنها در اظهار معانی، از بین رفته است.

تأثیر وزن و قافیه

برخی از فرهنگ‌نویسان، وزن را همان تقطیع دانسته‌اند، واز جملهٔ آنها «تهانوی» در کتاب: «کشاف اصطلاحات الفنون» گوید: «الوزن بالفتح وسکون الزاء المعجمة عند اهل العروض، هو التقطیع» و در ذیل کلمهٔ «العروض» گوید: «رکن آخر ازمصراع اول بیت است، وعلمی است که میزان شعر، از آن موزون کنند».

دانشمند بزرگ و ادیب سترك، شمس قیس رازی که بهترین و کاملترین تألیف را در این موضوع داراست، و در تنظیم کتاب خود، بطورمسلم از کتاب، «غایة العروضیّین» تألیف بهرامی سرخسی از دانشمندان وادبای عصرغزنوی استفاده کرده است، درتعریف عروض گوید: « بدانکه عروض، میزان کلام منظوم است، هچنانکه نحو، میزان کلام منثور است، و آنرا از بهر آن عروض خواندند، که معروض علیه شعراست ؛ یعنی شعر را بر آن عرض کنند، تاموزون آن از ناموزون پدید آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز گردد و آن فعولی است بمعنی مفعول؛ چنانکه رکوب بمعنی مرکوب و... بناء اوزان عروض بر« فا و عین و لام» نهادند، و... عروضیان گویند: نگارینا بر وزن مفاعلین است ، و نازنینا بروزن فاعلاتن و دلدار من بروزن مستفعلن، ونون تنوین درافاعیل عروضی بنویسند، تا مکتوب وملفوظ اوزان، درحروف یکسان باشد ودرفكّ اجزاء بحوراز یکدیگر، اشتباه نیفتد، و این فن درمعرفت اجناس و اوزان شعر، علمی محتاج الیه است، و در شناختن صحیح ومعتلّ اشعار، معیاری درست».

اگرچه بدانستن علم عروض که دانش وزن شعر است؛ برای کسی بدون تمرین وممارست در دواوین شاعران، و داشتن قریحه وذوق، طبع شعری حاصل نمی آید،وحتی بسیاری ازشاعران هنرمند،ازبرخی قواعد این علم ناآگاهند، لیکن برای شناخت شاعر استاد و وزن شعر و نقد یا قرض الشعر، به‌لحاظ موزون‌بودن یا عدم وزن و یا خروج از وزنی بوزنی دیگر؛ علم عروض دانشی لازم است و بخصوص که وزن یکی از ذاتیّات غیرمفارق شعربوده و هست.

شمس قیس، دانش عروض را، علی‌رغم - برخی از شاعران کوتاه‌نظر - موجب رفع انسداد طبع و باز شدن قریحهٔ شاعری در متتبّع این علم می‌داند و می گوید: «کژ طبع را، بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف، قریحت استقامت پذیرد... و سکرطبع - بند و سد - گشاده شود تا نظم شعر دست دهد ومتکلف‌اشعار او مطبوع گردد. حق اینست که نظرمؤلف «المعجم» در گفتار مزبور به‌کسی است که دارای طبعی شاعرانه باشد و بفاقد این وصف، توجهی نداشته است؛ بنابراین، غیر شاعر نمی‌تواند با تعلم این دانش، شاعرگردد چه رسد به‌هنرمند مفلق.

اگرجوهروماهیت شعردرکسی‌تکوین نیافته باشد، دانستن عروض،او را در عداد شاعران بلندمرتبه درنخواهدآورد، و جوهرشعرنیزچنانکه ارسطووافلاطون گفته‌اند به‌محاکات و تقلید و شبیه‌سازی است، و بنا بررأی مناطقهٔ قدیم و متأخر بر اجرای قوهٔ تخیل در سخن است؛ پس بنا به‌هردو نظریه، علم عروض را دخلی‌در هنر شعر وشاعری بکمال نیست، بجزاینکه شاعر را در مقام خروج از وزنی‌بوزن دیگر، به‌گاه سرودن شعر به‌کار آید و نقاد شعر و نظم را در تقطیع آثار توانایی فزاید.

اما وزن، از نخستین روز پیدایی شعر، یکی از ذاتیات غیرمفارق و لازم‌آن بوده است، اگرچه مراد از وزن، معنای امروزین آن نباشد. حقیقت اینست که ملاك امتیاز شعراز نثروکلام محاوری، از همان اوان پدیدآمدن شعر، وزن بوده است، وگرنه هیچ‌وجه فارقی‌درمیان ایندو متصورنیست. چه؛ استعارات وتشبیهات وکنایات؛ نثررا نیزدرکار است وجهت امتیازی برای کلام شعرازغیرآن نمیباشد. پس‌مناط تمیز را باید درچیز دیگر یافت؛ و چون شعررا تأثیری ازحیث آهنگ

درنفس آدمی است، باید این تأثیر را دروزن الفاظ جست وهمین عنصرصوری را ملاك امتیازشعرازنثر شناخت. اماهرسخن‌منظوم وموزونی؛ شعربمعنی تمام نیست، لذا اگرسخنی‌ازحیث معنی، ازمنشأ خیال سرچشمه گیرد وبا شروط معنوی لازم، یعنی باتشبیه واستعاره ومجازات‌وغیره، آید؛ دراینصورت اگرموزون ومقفّیٰ باشد، شعربه‌معنی صحیح کلمه است، وگرنه، نه.

باید درنظرداشت، که علاوه برشروط معنوی وصوری ـ وصف تخییل و محاکات، ووزن ـ شعرکامل راعنصردیگری لازم است، که بدون آن، براثرمزبور میتوان ازباب مجاز وتوسّع درمفهوم،شعرنامید؛ ولی به‌لحاظ مطابقت تمام بامعنی، نمیتوان بدان شعرگفت. این عنصر، جواهرابداع شاعرانه است، که اگر دراثری نباشد؛ آنرا کلام منظوم نامند، واگر باشد؛ شعر به‌معنی تمام وکامل کلمه گویند، واین معنی، بنابرتعریف فلاسفهٔ یونان وحکمای اقدم است و نه برتعریف فلاسفهٔ قدیم ـ ابونصرفارابی وبوعلی سینا و شاگردان وپیروان آنان ـ زیرا بنابرمشرب این بزرگان، نه‌تنها سخنی باید از وصف تخییل و محاکات، و وزن عروضی ، بهره‌مند باشد؛ بلکه وجود قافیه نیز شرط لازم الرّعایهٔ آن است.

بنابراین، عنصرقافیه درحقیقت باتوجه به اوصاف برشمردهٔ دیگر، موجب تکوین شعر، بمعنی صوری ومعنوی وبه‌تعریف جامع ومانع، وشامل همهٔ تعاریف حکمای اقدم وفلاسفهٔ قدیم ـ شیخین ـ وادیبان وصاحبنظرانی که درتتبّع دستی و درتطور شعرمهارتی داشته‌اند، خواهد بود.

اما قافیه بنابرحکایت ادیبان و شیخ مشّاء ـ ابوعلی سینا ـ درفن نهم ازمنطق «شفا» مقالهٔ اولی، آنجاکه بتعریف شعرپرداخته است، گوید: «ان‌الشعر، هو کلام مخیل، مؤلّف من اقوال موزونـه متساویة، وعندالعرب مقفّاة». پس معلوم میشود: نخستین‌هنرمندانی که‌درایجاد کلام مخیل‌وموزون‌ودارای قافیه‌کوشیده‌اند، شاعران عرب‌جاهلی بوده‌اند، ودیگران‌قافیه را ازآنهاگرفته‌اند. لیکن وزن، همزادشعربوده وچنانکه ارسطو گوید وبوعلی نیزبه‌تصریح آن پرداخته‌است؛ اشعاریونانی برحسب نوع وطورآن، از اوزان گوناگونی برخورداربوده‌است؛ چنانکه بوعلی گوید: «والیونانیون ... کانوایخصّون کلّ غرض بـوزن علی حدة، و کانوایسمّون کلّ وزن باسم علی حدة» یعنی : یونانیان، هرغرض ومقصودی را به وزنی جداگانه

اختصاص میدادند، و نیز هر وزنی را به نامی جدا از دیگری می نامیدند.

قافیه را در کلام مخیل وموزون، اثری با اهمیت است؛ که هرگز نمیتوان از کنار آن به غفلت وعدم اعتناء گذشت، وبهمین دلیل دانشمندان پیشین، در وجوه مختلف و محاسن ومعایب آن، زحمت‌ها کشیده وبوم و برآنرا ازمنازعان پاک نموده‌اند. یکی از فوائد ومحاسن قافیه درشعر، کمک آن به‌تثبیت اثر نفسانی همزاد شعر، یعنی وزن است، به‌نحویکه درعلم تقطیع وافاعیل عروضی، قافیه رانیزداخل در وزن گرفته‌اند، وبدین مناسبت، قافیه را درتأثیر نفسانی آهنگ شعر، اثری غیر قابل انکار است. بطوریکه هرگاه معنی شعری، بدون وجود قافیه، تمام باشد،وزن آن تمام نیست، وباید به آوردن قافیهٔ مناسب پرداخت، اگرچه به‌لحاظ معنی زاید نماید.

نقّادان متدرّب نیز، آنگاه که به‌نقد شعری بپردازند، اگربه قافیه‌ای برخورد کنند، که در تمامیّت معنی شعراثری نداشته وزایداست، وجود آنرا از لوازم شعر دانسته‌اند، وتنها اشکال آنان درجهت ناتوانی شاعراست دراینکه‌از آوردن قافیه‌ای که متمّم معنی باشد ودر واقع جزء اخیر مکمّل معنی درشمار آید، قصور یاتقصیر ورزیده است.

پس، وجود قافیه، چه ازحیث وزن وچه به لحاظ جزء متمّم معنی درشعر لازم؛ وفایدهٔ دیگرقافیه، کمک وتأثیر آن درحفظ شعر ونیزبه یادآوردن آن است؛ اضافه اینکه شاعر ماهررا، هم بقافیه‌دانی ازغیرماهر امتیازنهند. حال گاه آن رسیده است که بتعریف کامل وتمام وصحیح شعر، وجمع انظار و مشربهای گوناگون پرداخته، وبگوییم: شعر به‌معنی تمام وحقیقت کلمه، **عبارت از سخنی است متخیل وموزون ومتساوی ومقفیٰ،که بروجهی مبدعانه و براطلاقی عام، به محاکات و تقلید از طبیعت پردازد و بنحوی شگفت‌آمیز موجب انقباض و انبساط وفعل وانفعال نفوس آدمیان گردد.**

دراین تعریف، کلیهٔ مسائل مابه الاختلاف ومابه الاتحاد نحله‌های شعری، و مشارب متفاوت ازقدیم وجدید رعایت‌شده‌است؛ زیرا درعنصرتخییل، نظریّهٔ‌مناطقه و درجوهرمحاکات وتقلید، رأی فلاسفهٔ اقدم، و درموزون و متساوی بودن آن، مشرب قائلان به اختلاف نظم از نثر، و درمقفیّٰ بودنش، مسلک عرب جاهلی، و

به مبدعانه‌بودن شعر، نظرخواص هنرمندان، وبراطلاق عام نیز، همهٔ جهات وحیثیّات طبیعت مورد تقلید واموروکارهای آدمیان، و ازحیث انقباض وانبساط درنفوس، سلیقهٔ علمای معرفه‌النفس ومتخصصان فن را، دربردارد؛ واگررأی برخی ازبلاغت دانان؛ ناظر به‌آوردن تشبیه و کنایه و مجازواستعاره ودیگرصنایع معنوی را درآن دخالت ندادیم، بدلیل اینست که این امورمختصّ به وجوه‌بیان و عوارض بلاغی سخن است، ودر کلام‌منظوم ومنثور، هردوبکارمی آیند، وباآوردن عنصر «مبدعانه» حاجتی بدانهانیست، چه سخنی مبدعانه وغیرمعتاد است، که ازخصوصیات تشبیه وکنایه ومجازواستعاره بی‌بهره نبوده و بروجهی بسیارهنرمندانه سروده شده باشد.

حال به سدّثغوراین تعریف پرداخته و می گوییم: اگرحقیقت شعربه وزن و قافیه ودیگرمناسبات لفظی ویابقول برخی‌ازکوته نظران معاصر- دولختی - باشد، بیت زیر، ازمجموع صفات یادشده‌بهره‌منداست، ولی کسی جزابلهان وساده‌دلان عامی و کودکان، وغیراهل فن، آنرا شعرنمی‌داند:

درسمرقند، گـربـه دُم دارد   درخراسان، گراز، سُم دارد

این بیت، هم وزن دارد وهم قافیه وردیف، و نیز ازمناسبات لفظی، چـون دوشهر سمرقند وخراسان و دوحیوان - گرازوگربه - خالی نیست؛ وبا اینکه بنابه تعریف این معاصر[1] دولختی هم میباشد، اما شعرنیست.

درکتاب «فنون شعر» پس‌ازنقل این تعریف: «شعرعبارت است ازکلامی دولختی، که هم موزون باشد وهم مقفی» نویسنده اظهارنظر کرده است: «وآنچه به‌نظر می آید، برای «شعر» ازنظرمنطقی، تعریفی جامع ترومانع تر،ازاین، نمیتوان بدست آورد».

درحالیکه دیدیم علمای‌منطق، چنانکه‌فارابی وبوعلی‌هم بدان اشاره کرده‌اند و مادرجای خود بنقل آن پرداختیم، علی الاصول نظری به‌وزن وقافیه و دولختی بودن شعرنداشته‌اند، وتنها به‌آوردن عنصرمعنوی «تخییل» بسنده نموده‌اند.

ابن‌سینا گوید: «ولانظر للمنطقی فی‌شیئی من‌ذالك، الافی کونه کلاماً مخیّلاً» یعنی ازعناصرشعر- وزن وقافیه - منطقی راجز دراینکه شعر، کلامی مخیّل است، نظری نمیباشد. آنگاه اضافه میکندکه وزن را برحسب کلی، صاحب علم موسیقی

(۱) درکتاب «فنون شعر» صفحه ۲۳ باب ششم، چاپ ۱۳۶۳.

و به لحاظ تجربه و استعمال در نزد برخی از امم، دارندهٔ علم عروض در آن نظر دارد و بجهت قافیه، صاحب علم قوافی ناظر بدان است.

اما تعاریف دیگری که بسیاری از معاصران و از جمله نویسندهٔ کتاب «فنون شعر» به انتخاب خود از شعر کرده‌اند، در حقیقت به توصیف مانندتر از تعریف است و در مقام تعلیم و تعلم، نفوس و اذهان پژوهندگان را بروجهی کامل و علمی، قانع نمی کند و چون موقعیت بلاغی گفتار در این وجیزه مقتضی نقل و تحلیل و ردّ آنها نیست؛ بنابراین سخن را در مقولهٔ مزبور بهمین‌جا پایان داده، و اضافه می کنیم که بسیاری از آثار رودوا و بن شعرای گذشته و حال را، اگر بر مقیاس تعریف یاد شده عرض و ارائه دهیم و عناصر هفتگانه: تخیل و وزن و تساوی در عدد ایقاعی، و قافیه و محاکات و تأثیر در نفس و عنصر ابداع را؛ در تحلیل آنها بکار گیریم، جز تعدادی قابل توجه از آثار، در مرز و قلمرو شمول تعریف مزبور داخل نگردیده و به «شعر هنرمندانه» موسوم نخواهند بود، و مابقی از امتیاز کلام منظوم بر منثور بهره‌مندند و بس. و تعریف این معاصر در کتاب «فنون شعر» فاقد تحقیق است و از سخنی عامیانه و بی‌اعتبار برتر نیست.

«علم نقد، یا قرض الشعر»

این دانش را، ادبای عرب به «قرض الشعر» نام نهادند، و وجه تسمیهٔ آن اینستکه چون بگاه نقد و بررسی کلامی شعر گونه، قطعه‌ای از آنرا درمقام تحلیل مورد نظرقرار میدادند، ودرواقع باعمل کرد ذهنی، بهری ازشعر را می‌بریدند و آنرا بقواعدفنی واصولی عرضه می‌نمودند، آنرا «قرض الشعر» نامیدند واین اصطلاح صوری وظاهری بعدها به «نقدالشعر» تبدیل گردید، وآنچنانکه درقرض الشعر، نظربظاهر وصورت است، درنقدآن توجه‌نقاد، هم بصورت وهم به‌حقیقت ومعنی است.

اگرچه دانش‌نقد، ازهنرشاعری جداست؛ لیکن کمال نقد، درنقادانی‌فراهم رسیده‌است که خود ازطبع شعر، آنهم بروجه مبدعانه‌اش، بهردور بوده‌اند؛ پس آنچه لازم نقاد است، تتبع وممارست درفهم اصول و معیارهای کلام منظوم، از معانی وبدیع وبیان وعروض وقافیه ودستور زبان وتاریخ ومقداری ازعلوم وصنایع وبطور کلی فرهنگ انسانی ازقبیل کلام ومنطق وحکمت وعرفان واساطیروملل و نحل و دانشهایی ازاین دست میباشد.

اما دانستن این علم، شرط لازم است و نه کافی؛ پس اگرنقاد هنری، خود دارای ملکهٔ فن شاعری بمعنی اخص کلمه باشد، آنگاه بداوری انصاف ووجدان نیزتن دردهد، کارنقد او بسی گرامی ونفیس وپرارج خواهد بود، و متأسفانه این شرط‌لازم و کافی درطی تاریخ هنروادب، درکمتر کسی بهم‌رسیده است ودر آنان

که فراهم آمده، به کمال وفعلیّتی آنچنانی نبوده است.

درمیان نقّادان عرب، نام نامی پردگی خانهٔ نبوت وپروردهٔ آغوش عصمت وطهارت، حضرت سکینه ـ علیها وعلی آبـائها السلام ـ ازامتیازات بلند وشامخی برخورداراست.

صاحب «خیرات حسان» محمد حسن خـان اعتمادالسلطنه، بـه نـقل از: ابـن‌قتیبه دینوری و ابن‌خلّکان اربلی ومحمدبـن یعقوب فیروزآبادی و ابوالفرج اصفهانی صاحب «اغانی» ودیگر کسان: پس‌ازتحقیق درنام ولقب این‌بانوی‌فخیم، که دردانه صدف دریای کمال وگوهریکدانهٔمعادن عزت وجبروت وجلال میباشد، آورده است که درفصاحت و بلاغت ونقد شعر، تابدان مرتبت می‌بود، که‌اکابر شاعران عصراو، ومشاهیرهنروران والامقام عـرب، نتایج طبع خـود را، بخاطـر شریف آن بانوی بی‌همانند میرساندند وبه انتقاد و داوری هنرمندانـه‌اش تـن در میدادند. درکتاب «تذکرة الخواص» آمده‌است که منزل سکینه دخترحسین‌بن‌علی ـ علیها وعلیهما السلام ـ مأوای شعرا وفضلای عرب بود وآنانرا برحسب‌مقدارشان اجازهٔ جلوس می‌فرمود.

آورده‌اند که روزی برخی ازصنادید سخنوران صدراسلام، ومشاهیرامرای کلام، ازآنجمله: فرزدق‌وجریرو کُثیّرعزّه، ونصیب وجمیل، برآستان‌ملایك پاسبان وجناب قدس انتساب آن بانوی بزرگوار، اجتماع کـرده واز اوخواستند که در آثار واشعارشان، بهاجالهٔ خاطروامعان نظر، داوری ونقد کند، وهرکه را بردیگران تقدم دارد بتصدیق معلوم نماید. آنگاه کنیزی خاص که به‌تربیت وتوجه آن بانوی قدیس، راوی اشعار بود ودراین کاربمرتبهٔ فائقی نایل آمده، دستور داد تایك بیك شاعران را احضار کند.

سپس هریك را که به نزد راویه می آمد؛ می‌پرسید: این شعراز آن تست؟. آنگاه شعرآن شاعر رامیخواند وبعدازنقد وداوری، هزاردینار بدوصله میداد وبه قبیله‌اش روانه میکرد. تانوبت به «نصیب» رسید؛ راویه از اوپرسید تواین شعر را سروده‌ای؟.

من عاشقین تراسلا وتواعدا	حتی اذانجم الثّریـا حـلـقا
بـاتـا، بـا نعم‌لیلة والذّها	حتی اذاوضح الصباح تفرّقا

یعنی: از دو دلداده‌ای که بیکدیگر نامه فرستاده و بدیدار خود میعاد نهادند، تا آنگاه که ستارهٔ پروین بالهای خود را ببالا گشود، خوشترین ولذت آمیزترین شبی را به‌سحر رسانیدند، وچون سپیدهٔ صبح دمید، ازیکدیگر جدا شدند.

نصیب گفت: آری؛ کنیز ازقول بانوی خود گفت: «قبحك الله، چرا گفتی «تفرّقا» که لازمهٔ جدا شدن ازیکدیگر، بهم چسبیدن است وپیکر شریف عشق را، خرقهٔ تهمت، بجای کسوت عفاف، چرا دوختی وآبروی خویش را بیهوده چرا ریختی، ای کاش درقافیه بیت دوم می گفتی: «تعانقا» تا راه آلودگی به شهوت جسمانی را برمی‌بستی ورشتهٔ پیوند نفسانی را درمی گسستی.

پس هزار دینار برسم معهود نیز وی راصله داد وامر بمراجعت فرمود.

آنگاه «جمیل» به‌حضور راویهٔ آنحضرت رسید و راویه گفت: خاتون والا تبارمن، تراسلام میرساند وبرتو ابراز تفقّد وتلطّف میکند، ومیفرماید از روزی که این ابیات از توشنیده‌ام، ترا تحسین کرده‌ام:

فیالیت شعری ، مـن ابیتنّ لیلةً   بـوادی القری، انـی اذاالسّعید

لـكـل حـدیث بینهنّ بشاشةً   وكـلّ قتیل ، بینهنّ شهید

یعنی: ای کاش میدانستم که شبی درمنزل «وادی القری» بیتوته نصیب من خواهد شد، که البته شبی نیك بخت خواهم بود. آری هرحدیث وسخنی را در انجمن معشوقان شادمانیی وهر کشته‌ای درعشق آنان را مقام شهید پاك است.

راویه گفت: بانوی من میفرماید: جـزاك الله خیراً، کـه دوستی ودلدادگی خود را از هرخیال پلید وآلوده‌ای پاك نگهداشتی ودرپارسایی به خلوص رسیدی وصحبت‌ماپردگیاراباه‌صفتی‌جزشادمانی وتازه رویی‌نستودی وبرای کشتگان کوی‌ما سعادت شهادت که نتیجهٔ عشق عفیف است قائل گردیدی. توبرزمرهٔ اقـران تفوق داری وبرجملهٔ آنان رجحان، قدحكمناك علی الجمیع؛ ایـن چهار هزار دینار از بانویم بپذیر وراه خانهٔ خود پیش گیر.

گویند حضرت سکینه ع از کـودکی طبعی فصیح وزبانی گشاده وخاطری وقّاد داشت، و به‌سجع وتناسب سخن می گفت؛ چنانکه زنبوری بدن مقدس او را گزید، وچون مادرش رباب، ازحال وی آگاه شد وپرسید ای دخترك پاك سرشتم، ترا چه افتاده است؟؛ پـاسخ فرمود: «لسعتنی دُبیرة، مثل الأبیرة، اوجعتنی قُطیرة»

یعنی: زنبورکی به اندازه سوزنکی مرا بگزید و کمکی تنم را بدرد آورد.

باری نقاد آثار ادبی، باید در سبکهای مختلف واختصاصات لفظی ومعنوی ومضامین وحتی لغات والفاظ متداول درهر سبك آشنایی کامل و آزمون وافی داشته باشد واز خصائص هرصنف از اصناف سخن ونحوهٔ بیان‌وسیاقت هرشاعر، آگاهی عمیق داشته وبه‌مسائل اجتماعی وعرفی و مذهبی روزگارشاعری که اثر اورا مورد نقد قرارمیدهد تحقیق لازم بعمل آورده باشد. اگرنقاد ادبی و بویژه آثارشعری، از حدود بُرد معنی ومفهوم هرلفظ و تعبیری اطلاع صحیح نداشته و بـه اصطلاحات فلسفی و کلامی و ادبی شعراء جاهل باشد، هرگزطرفی از نقد برنخواهد بست، و درکارخویش ناموفق مانده و ازاین میدان شکست خورده برمیگردد.

فی المثل، حافظ سروده است:

سایهٔ معشوق اگر افتاد برعاشق چه شد؟

ما به او محتاج بودیم او به‌ما مشتاق بود

ناقد این بیت باید ازپیش بداند که محی‌الدین در کتاب: «فصوص‌الحکم» و در«فص الآدمی» گفته است: «فالکل مفتقر، ماالکل مستغنی» یعنی کل وجود نیازمندند است، نه بی‌نیاز، پس هریك ازعالم وپروردگارش بیکدیگرنیازمندند؛ عـالم در وجود و کمالات وجودی خود بخداوند محتاج است وخداوند درظهور خویش‌و ظهوراسماء به‌عالم حاجت دارد. آنگاه می‌بینیم ذات حق تعالی نیز که اصل ومبدأ هر وجود است، خود ازحیث وجود داشتن، داخل دراین معنی میگردد وباید طبق این قـول، حضرت اورا نیز نیازمند دانست، و این معنی بـا آیات کریمهٔ قـرآنی سازگارنمی‌افتد؛ زیرا درموارد بسیاری وارد است که: «واعلموا ان‌الله غنیّ حمید» و «فان‌الله غنی عن‌العالمین» و «والله‌الغنیّ وانتم الفقراء» وغیره.

پس باید گفتهٔ محی‌الدین عربی راکه امام توحید وعرفان است، قابل تأویل وتوجیه دانست، وگرنه کفر اولازم می‌آید. آنگاه بامقداری بررسی ملاحظه می کنیم که شیخ مغربی - محمدشیرین - شاعر وعارف مشهورسروده است:

ظهور تو بمن است و، وجود من از تـو

فلست تظهر لـولای، لـم اکـن لـولاك

یعنی: خدایا تو ازحیث ظهور بمن حاجت داری ومن ازاصل وجـود بتو،

پس اگر من نبودم تو ظاهر نمیشدی و اگر تو نبودی من بوجود نمی آمدم. نقاد ادبی وشعری، با ملاحظهٔ بیت مغربی، به‌معنی عبارت محی‌الدین نزدیك می‌شود، اما جای ایراد بر آن عارف کامل، باقی است که چرا کلمهٔ «افتقار» را برای وجود که اصل ومبدأ آن، حضرت باریتعالی است، بکاربرده؛ سپس به بیت حافظ نظر می کنیم ودرمی‌یابیم که این شاعروعارف والامقام، چقدرلطیف ودقیق از افتقارحق به ممکنات به «اشتیاق درظهور» تعبیر کرده و گوید: «او به‌ما مشتاق بود» وحاجت وفقرممکنات را دروجود بحضرت حق اول، با کلمهٔ محتاج آورده است، وگوید: «ما به اومحتاج بودیم» وچون ذات حقتعالی معشوق هر عاشق حقیقی است؛ پس فرمود: «سایهٔ معشوق اگرافتاد برعاشق چه شد؟».

دراینحال است که نقاد این بیت، درمی‌یابد که هم زبان وهم شیوهٔ بیان از حیث بلاغت وهم ادب در گفتار حافظ، بسی برمحمد شیرین مغربی ومحی‌الدین ترجیح دارد، و ازاین قبیل است، بیت دیگرحافظ:

گناه اگر چه نبود اختیار ما «حافظ»

تو درطریق ادب باش و گو، گناه‌من است

اشاعره معتقدند که خداوند تعالی خالق انسان وافعال و اعمال اوست؛ پس هرخوب وبد ونافرمانی وطاعت وزشت وزیبا وخیر وشر را، حضرت او آفریده است وانسان همینکه به اختیار خود فعل طاعت را برگزیند، خدا فعل طاعت را برای اوخلق میکند واگرمعصیت را انتخاب نماید، خداوند عصیان‌را برایش می‌آفریند، و انسان تنها به‌لحاظ همین گزینش خیر یا شر وفرمان برداری یا نافرمانی، استحقاق ثواب وعقاب و دوزخ وبهشت را دارد، اما چون نسبت بدیها وشرور و خلق سیّآت به حضرت او، با ادب‌بندگی مغایرت دارد، بهتر وشایسته‌تر اینست که انسان خوبی‌ها وخیرات را به‌خداوند نسبت دهد وبدیها وشرور را به نفس خود. بنابراین، ازبیت بالا معلوم میشود که یاحافظ اشعری الاصول بوده ویا دست کم در تأثیر این عقیده به سرودن بیت مورد نقد پرداخته است.

ناقد آثار ادبی وهنری، باید علاوه برشروط و مقدمات مذکور، از سنن انبیاء کرام، بویژه ازاحادیث پیامبرگرامی ما ونیز ازاخبار وسیرتهای امامان شیعه ع ومذاهب اهل سنّت وعامه، آگاهی کافی داشته باشد، تا درهرمقام که لازم افتد، از

اطلاعات خود درفهم اثرمورد نقد استفاده کند و به‌بیند که آیا سراینده یا هنرمند، بنحو مطلوب توانسته است ازعهدهٔ بیان مقصود برآید یا نه، وبدین شیوه است، معنی بیت زیر ازسراینده آسمانی شیراز:

بعد از اینم نبود شائبه، در جوهر فرد

که‌دهان‌تو، براین‌نکته خوش‌استدلالی‌است

ذیمقراطیس معتقد به‌جزء لایتجزّی وذرات بسیار کوچك ونشکن ـصغار صُلبهـ بود وبرخی ازمتکلمان اسلامی وحکمای قدیم، در این مقوله عقیده‌ای برخلاف ذیمقراطیس داشته ومی گفتند: اجزاء یك جسم دراعتبار و فرض عقلی قابل تجزیه تا بی‌نهایت میباشند؛ اگرچه ازحیث‌وجودخارجی بالاخره‌کار انقسام به‌جزئی‌میرسد که ازکوچکی قابل شکستن یاتجزیه نیست. حافظ با دانستن این نظریه‌های فلسفی وکلامی، سروده است؛ بعد از این، هیچگونه شائبه‌ای درعدم تجزیه وغیرقابل انقسام بودن جوهر فرد یا جزء لایتجزی ندارم، زیرا دهان توازبس‌تنگ وکوچك است، براین نکتهٔ باریك فلسفی، استدلالی تمام است.

بالجمله، نقاد پرآزمون و باریك بین، حداقل باید در دو زبان فارسی و عربی ویکی دوزبان پهلوی واوستایی را بداند، وبه‌زبانهای فرنگیان مانندانگلیسی و فرانسه، احاطهٔ قابل توجه داشته باشد، تا بتواند اصول متن‌های مورد ترجمه یا محل اقتباس‌را خود وبدون واسطهٔ مترجم، کاملاً بخواند و به حاقّ معنی آن نائل گردد، وگرنه درکارخود ناتوان ودست بسته وزبون خواهد بود؛ بویژه ناقد اشعار فارسی، اگربدقایق صرف ونحووبلاغت دوزبان عربی‌وفارسی واردْ نباشد، هرگز نباید بدین‌کار دست زند، زیرا نتیجه‌ای جز درماندگی عاید اونخواهدگردید.

منطقی رازی، منصوربن‌علی، که در محضر صاحب بن عبّاد اختصاصی تمام داشت؛ این ابیات را سروده و برای‌کافی‌الکفاة خوانده بود و صاحب آنها را از حفظ داشت:

یك موی بدزدیدم از دو زلفت	چون زلف زدی ای‌صنم به‌شانه
چونانش به‌سختی، همی کشیدم	چون مور که‌گندم، کشد به خانه
با موی بخانه شدم، پدر گفت	منصور کدام‌است، ازاین‌دو گانه؟

استاد بدیع‌الزمان همدانی، که دوازده ساله بود وشعرعربی را سخت نیکو

می‌سرود، بخانهٔ صاحب آمدوشدی داشت. صاحب در مقام امتحان، بدو گفت این سه بیت منطقی را به تازی ترجمه کن. بدیع‌الزمان گفت قافیه و بحرعروضی معین کن. صاحب بن‌عبّاد، قافیهٔ طاو بحر «اسرع» را تعیین کرد واستاد بارع همدانی بی‌تأمل سرود:

سرقت من طرّته شعرةً حین غداً یمشطها با المشاط

ثم تدلّحت بها مثقلا تدلّح النمل بحبّ الحناط

قال ابی من ولدی منکما کلا کما یدخل سَمّ الخیاط؟

کسیکه حتی کمترین آگاهی از زبان و ادبیات عربی دارد، ازفصاحت و بلاغت این ابیات درشگفت می‌ماند و انگشت تحیر در دهان می‌خاید. ابوشکور بلخی صاحب «آفرین‌نامه» ایندو بیت را سرود:

از دور بدیدار تو، اندر نگرستم
مجروح شد آن چهرهٔ پرحسن وملاحت

وزغمزهٔ تو، خسته شد آزرده دل من
وین حکم قضایی است: جراحت به‌جراحت

همین مضمون را، عمیدابوالفتح، علی محمد بُستی کاتب، به‌تازی چنین ترجمه کرد:

رمیتك عن حکم القضاء بنظرةٍ ومالی عن حکم القصاص مناص

فلما جرحت الخدّ منکم بمُقلتی جرحت فوآدی والجروح قصاص

محمد بن صالح ولوالجی که در عهد سلطان محمود غزنوی میزیست، دو بیتی دارد که جملهٔ فضلای آنروزگار خواستند تابزبان تازی ترجمه کنند وازعهده برنیامدند. خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس اسفراینی مضامین آنرا کسوتی ازالفاظ عربی پوشاند و سخت برازنده و متناسب در نظرآمد و همهٔ فضلا آنرا پسندیدند:

فضی ثغرلبیب ضاحك عرم من عشق مبسمه اصبحت مسجوناً

بسکر قدرأیت الیوم مبسمة تحت العقیق بذاك الورد مکنوناً

اما ابیات ولواجی که مأخذ ترجمه واقع شده اینست:

سیم دندانک وبس دانک و خندانک و شوخ
که جهان آنک، بر ما لب او زندان کرد
لب او بینی و گویی که، کسی زیر عقیق
یا میان دو گل اندر، شکری پنهان کرد

اگر نثر ونظم شاعرانهٔ استاد اجل، سعدی را با برخی ازمضامین اشعار و ضرب‌المثل و روایات عربی مقایسه کنیم، آنگاه خواهیم دانست، که شیخ بی‌مثیل وهنرمند بی‌بدیل شیرازی درهمهٔ ادوار وهمهٔ ملل ونحل، چونان خورشیدی عالمتاب می‌درخشد، وبفرهنگ انسانی وعالم بشریت فروغ حکمت وهنرمی‌پاشد.

بیشترهنر سعدی درترجمهٔ بلیغ معانی و مضامین امثال سائرهٔ عرب ومفادّ آیات قرآنی است، که آنها راگاهی با عین الفاظ، به شعر فصیح فارسی درآورده است. دو آیه‌از آیات قرآنی: «لایعزب عن علمه مثقال ذرة» و«انه یعلم الجهر ومایخفی» را بدین ترکیب فاخرلباس فارسی پوشانده و دربوستان سروده است:

برِاو، علم یك ذره پوشیده نیست
که پیدا و پنهان، به نزدش یکی است

و یا درترجمهٔ این آیت آسمانی: «واحسن، کما احسن الله الیك» گوید: «با خلق کرم کن، چوخدا با تو کرم کرد» وزمانی‌هم بدانسان لطیف بکار اقتباس واخذ عین آیات می‌پردازد، که‌گویی عبارت فاخرآلهی، با نسوج کلام دری درآمیخته است، چنانکه دراین آیه ملاحظه میشود: «الذی جعل لکم من الشجر الاخضر ناراً، فاذا أنتم منه توقدون» وسعدی سروده است:

گو نظر باز کن و خلقت نارنج به بین
ایکه باور نکنی «فی الشجر الاخضر نار».

ودر گلستان گوید:

وافانین علیها جلنار
علقت، بالشجر الاخضر نار

هرگز کسی تابدین مایه اعجاب آور درترکیب وبافت کلام مخلوق به‌خالق وممکن بواجب، چنین کرامتی درسخن نکرده است که سرایندهٔ بلیغ شیرازی:

چنان تنگش آورد، اندر کنار
که پنداری: اللیل یغشی النهار

درابیاتی که هنرمند نام‌آور شیرازی، مضامین آنرا از کتاب الله گرفته است

و درترکیب فارسی آن، مبادرت به اختراع نموده، آنچنان استادی وجادوکاری از خود بروز داده است، که برای همیشه انسان را، از آمدن شاعر وسخنوری دیگر همسان او نا امید می کند. دربیان معنی این آیهٔ کریمه: «ولقدزیّنّاالسّماءالدنیا بمصابیح». سروده:

خوروماه وپروین، برای توأند قنادیل سقف سرای توأند

و درمضمون این آیه: «من جاءبالحسنته، فله عشر امثالها» سروده است:

نکوکاری، از مردم نیک رای یکی را به ده، می نویسد خدای

ودرترجمهٔ این آیت فرقانی: «ولایحیق المکرالسّیّی الاباهله» گوید:

تو راستی کن و با گردش زمانه بساز
که مکرهم، به خداوند مکرگردد باز

همین توانایی دربافت عبارات دری ونسج کلام شیرین فارسی را، سعدی درنقل مضامین احادیث نبوی «ص» هم بکاربرده است، و گویی دراین پیوند، منسوج پرنیان را به حریر ویا ابریشم را به پرنیان، پس ازتابیدن، بهم بافته است؛ بطوریکه اگرکسی ازپیش مفاد حدیث را نداند، نخواهد فهمید که سعدی مضمون شعرخود را ازحدیث نبویّ گرفته است:

منعم، بکوه و دشت و بیابان، غریب نیست
هرجا که رفت، خیمه زد و خوابگاه ساخت
و آنرا، که بر مراد جهان نیست، دسترس
در زاد و بوم خویش، غریب است وناشناخت

مضمون ایندو بیت ازمفاد کلام امیرمؤمنان ـ علی علیه السلام ـ درنهج البلاغه است که فرماید: «غنی المرء فی الغربة وطن، والفقرفی الوطن غربة».

درگلستان ازاینگونه ترکیبات عربی فارسی، که سعدی به اندراج عین حدیث یا خبری درگفتار خویش دست زده است، به مواردی بسیار برخورد می کنیم، که اثرنبوغ نویسندهٔ آن ازخلال الفاظ وعبارات واضح و آثار شیوایی و رسایی درسخن، از تضاعیف اوراق آن لایح است. فی المثل گوید: «درویش بی معرفت نیارامد، تافقرش به کفرانجامد؛ کادالفقران یکون کفراً» ونیز ازامثال عرب، مانند این بیت:

تو ما را، همی چاه کندی براه — به سر لاجرم در فتادی به‌چاه

که مضمون این ضرب المثل است: «من حفر بئراً لاخیه، وقع فیه [اوحفرة سقط فیها] ». در جلد شانزدهم بحارالانوار آمده است ، «ان الیتیم اذابکی اهتز له العرش» وسعدی فرماید:

الا، تانگرید، که عرش عظیم — بلرزدهمی ، چون بگرید یتیم

ازعلی علیه‌السلام درغررالحکم آمدی وارداست که: «لاتبیعوا آلاخرة بالدنیا» وسعدی گوید:

کجا عقل یا شرع ، فتوی[1] دهد — که اهل خرد، دین به دنیا دهد

باری کلام فصیح وسخنان فرازمند هنرآفرین شیرازی را نباید تنها ازیك یا چند بعد معین مورد نقد قرار داد. ابعاد هنری سعدی خیلی بیش ازاینهاست. آنجا که شیخ اجل را سخن ازرأفت ودلسوزی بحال حیوانات است، نگاه سپاس آمیزیك سگ تشنه که بوسیله کلاه ودستارمردی گنه‌کارسیراب میگردد، موجب بخشش گناهان اومیشود وهمین حکایت درمورد زنی که چادر خور را رسن و از موزه‌اش دلومیسازد و به حیوانی تشنه آب میدهد، درجای دیگر، خوانندهٔ رقیق العاطفه را درچنان لذتی ازانسان کامل بودن فرومی‌برد، که‌گویی درمتن بهشت سیر میکند؛ چنانکه عارف بزرگ شبلی، از دکان گندم فروش ، بار گندمی به مسافتی بسیارحمل میکند، و چون به‌مقصد میرسد وبار را بر می گشاید، دیدن موری؛ عاطفهٔ انسانی را در اوبقوتی تمام تحریك میکند، بطوریکه همان لحظه بارسنگین را به دکان گندم فروش برمیگرداند؛ ومی گوید:

مروت ندیدم، که این‌مورریش — پراکنده گردد، زمأ وای خویش

مگرممکن‌است، کسی ازقوای‌عاطفی وصفات عالی انسانی برخوردارباشد، وپس از خواندن یا شنیدن این ابیات:

چوبینی یتیمی سرافکنده پیش — مزن‌بوسه، برروی فرزندخویش

الا تا نگرید، که عرش عظیم — بلرزدهمی، چون بگرید یتیم

سیلاب سرشك از دیدگانش جاری نشود و درجهانی از انفعالات مثبت و احساسات لطیف انساندوستی، آنهم درمالایتناهی سیرنکند؟.

۱ــ متنبی وسعدی، تألیف حسنعلی محفوظ، تهران ۱۳۳۶.

آنجا که اندرزگر عارف و خداوند فصاحت، زبان به‌نصیحت میگشاید، نفس خیر و کمال و مصلحت و جمال در مدّ نظر او و از همهٔ گنجینه‌های جهان عزیز و ارجمندتر است:

خوی سعدی است نصیحت، چکند گر نکند
مشک دارد، نتواند که کند پنهانش

ایثار، از آن واژه‌های غریبی‌است که ازگاه وضع در برابر معنی خاص‌خود، هیچکس جز سرایندهٔ فرشته سرشت شیرازی، تاکنون مفهوم آنرا بدین وضوح و درخشندگی بیان نکرده و مصداقی درست و متبلور برایش نیافته‌است:

جوانی پاکبازوپاک روبود	که با پاکیزه رویی در گرو بود
چنین خواندم که‌در،دریای اعظم	بگردابی درافتادند، باهم
چوملاح آمدش، تادست گیرد	مبادا، کاندرآن حالت بمیرد
همی گفت ازمیان موج تشویر	مرابگذارودست یارمن، گیر

چنانکه بارزترین مصداق ایثار در جان را، در گلستان سعدی می‌خوانیم، برترین مصداق ایثار درمال را نیز دربوستان وی می‌یابیم، و داستان حاتم طائی و اسب تازی نژاد واصیل او راکه سلطان روم از وی خواسته بود، و برای گرفتنش فرستادهٔ سلطان باده تن دیگر، بمنزلگه حاتم فرود می آیند وچون میزبان کریم را گوسفند وشتری برای کشتن دردسترس نبود؛ بادپای خود راکشت وکباب آنرا درخوان نهاد، وفردای آن شب که فرستادهٔ سلطان، رسالت خود را برحاتم ابلاغ کرد. جوانمرد وایثارگر طی، درپاسخ چنین گفت:

که ای بهره‌ور، موبد نیکنام	چرا پیش ازاینم، نگفتی پیام
من آن بادرفتار دلدل شتاب	زبهرشما، دوش کردم کباب
مروت ندیدم، درآیین خویش	که‌مهمان‌بخسبد، دل‌ازفاقه ریش
مرانام باید، دراقلیم فاش	دگر مرکب نامور، گومباش

اما چنانچه انگیزهٔ حاتم در وجود و کرم بسیارش، نامجویی و شهرت به بخشش بود و این هدف، بالذات منیع و آلهی نیست، سراینده افسونگر و حکیم بلند پایهٔ شیرازی، به زبانی نرم و برهانی دلنشین بخواننده چنین اندرز میدهد:

چو حاتم، اگر نیستی کام وی	نبردی کس اندر جهان نام وی

ثنا مانـد از آن نـامور، در کتاب — تـرا، هم ثنا مانـد و، هم ثـواب
که‌حاتم، بدان، نام‌و آوازه‌خواست — ترا سعی و جهد، از بـرای خداست

حکیم جامعه‌شناسی که همپای قلندران است و همتای رندان، آنگاه که‌سخن را بجانب عرفان علمی سوق می‌دهـد، چنان در لطایف و دقایق آن، غور میکند و بدانسان از چهرهٔ دلکش این معانی ملکوتی و مفاهیم وجدانی که پیام‌آور از دیار مرسلات لاهوتی میباشند، نقاب برمی گشاید، که جان و دل هرصاحب هنری را از نشئات سرمدی مست میکند و او را بـه شناخت حقیقی و معرفت ذات و اسماء و صفات خداوندی می‌رساند:

وگـر سالکی، محـرم راز گشت — بـه بندند بـر وی، در بـازگشت
کسی را، در این بزم، ساغـر دهند — کـه داروی بیهـوشیش، در دهند
کسی ره، سوی گنج قـارون نبرد — و گـر بـرد، ره بـاز بیرون نبرد

سخنسرایی که جام بی دُرد عرفان و توحید ذاتی را، لاجرعه در کام عطشان سالکان رهیاب می‌ریزد وجان تشنهٔ آنانرا ازاین زلال بی‌ملال، سیراب میکند، برای اینکه خواننده‌اش بهردری‌سرنکشد وپیشانی مناعت خود رابهر آستانی غبارآگین نکند، چنین می‌سراید:

اگـر شربتی بایـدت، سودمنـد — ز سعدی ستان، داروی تلـخ پند
بـه پـرویـزن معرفت، بیختـه — بـه شهد عبارت، بـر آمیختـه

و برای درمان بیماری‌جهل وحماقت وامراض معنوی کفرو الحاد، خواننده را چنین دلالت میکند:

نصیحت، دارویی‌تلخ است و، باید — که چون جلّاب، در حلقت چکانند
چنین سقمـونیای شکـر آلـود — ز داروخـانـهٔ سعدی، ستانند

آنگاه خوانندهٔ توحید ستای را بمنظورهدایت به حقیقت وجود، بدین گونه ارشاد میکند:

جهـان متفـق بـر الاهـیّتش — خـرد مات، در کنه ماهیّتش
بشر، مـاورای جـلالش نیـافت — بصر، منتهای جـمـالش نیـافت
نه بر اوج ذاتش پرد، مـرغ و هم — نه در ذیل وصفش، رسددست فهم

چه شبها نشستم ، در این سیر گم | که دهشت ، گرفت آستینم ، که قُم
محیط است علم ملك ، بر بسیط | قیاس تو ، بر وی ، نگردد محیط
نه ادراك ، بر کنهٔ ذاتش رسد | نه فکرت ، به غور صفاتش رسد
توان در بلاغت ، به سحبان رسید | نه در کنه بیچون سبحان رسید
که خاصان، در این ره، فرس رانده‌اند | به «لااُحصی» از تك، فرو مانده‌اند
نه هر جای مرکب ، توان تاختن | که جا ، سپر باید انداختن
خلاف پیمبر ، کسی ره گزید | که : هرگز ، بمنزل نخواهد رسید
مپندار سعدی، که راه صفا | توان رفت ، جز بر پی مصطفی

سخن طرازی که در باب عرفان علمی و رهنمود سالك، او را ازتن پروری برحذر میدارد و پرمعده را تهی از حکمت می‌داند ، و در نخستین تنبیه گوید که: «دو چشم و شکم، پرنگردد بهیچ» و در تأیید این درس ابتدایی فرماید:

تو در بند آنی که، خر پروری | همی میردت، عیسی از لاغری
جو خر ، به انجیل عیسیٰ، مخر | به دین ، ای فرو مایه ، دنیا مخر

درگامهای بعدی، که نوسلاك راه معرفت، چشمی به چنگگ و بازوی خود دارد و چشم دیگر به موفقیت حتمی و چنین می‌اندیشد که هر چیزی را تنها با سلوك علمی میتوان بدست آورد؛ بدینگونه رهبری می کند.

سعادت، به بخشایش داور است | نه درچنگگ و بازوی زورآور است
چو دولت نبخشد، سپهر بلند | نیاید ، به مردانگی در کمند
گرت زندگانی نبشته‌است دیر | نه مارت گزاید، نه درّنده شیر
و گر از حیاتت، نمانده است، بهر | چنانت کشد نوشدارو، که زهر

نقاد، آثار سعدی در گلستان و بوستان و مجالس و قصاید و غزلیات وی، اگر خود از عرفان علمی بدون بهره باشد و درحکمت وعلم برین، بی مایه؛هرگز نمیتواند در مقام نقد بیتی که سخنور شیرازی بصراحت در آن، برای حضرت حق اول ماهیتی مجهول الکنه قائل است اظهار نظر کند، و بگوید که آیا سعدی معتقد به اصالت ماهیت بوده و یا به اصالت وجود؛ اگر چه از ایندو اصطلاح در زمان سعدی خبر واثری نبوده است؛ بهر وجه، اگر نقاد مزبور ؛ با امعان نظر و دقتی بیش از معمول ، به قافیهٔ شعر ننگرد، که ماهیت پس از الاهیّت آمده است و شاعر کلمهٔ

دیگری که معنی حقیقت وجود را بدهد هم قافیه با الاهیت نداشته است؛ آنگاه به‌عین انصاف در بیت مزبور نگریسته و بوی حق میدهد که در چنین مضیقه‌ای، جای آوردن قافیه دیگری بمعنی حقیقت انیّت وتحقق وجودی نیست و خوانندهٔ خردمند باید ماهیت مجهول‌الکنه را بمعنی حقیقت وجود به کار برد، و نه در هیچیك از معانی دیگر آن. اما ناقد بصیر و دقیق‌بین نمیتواند بدین ابیات سعدی با دیدهٔ غفلت و اغماض بنگرد و سعدی بلیغ ومعنی‌دان و متبحّر در اصول دین و ارکان‌یقین واسلام شناس را درترازی داوری ونقد، بی‌وزن ومنحرف، وبی‌تعصب نداند؛ چنانکه در حکایتی از باب چهارم بوستان گوید:

یکی مشکلی برد، پیش علی — مگر، مشکلش را: کند منجلی
امیر عدو بند کشور گشای — جوابش بداد از سر علم و رای
شنیدم که، شخصی در آن انجمن — بگفتا، چنین نیست، یا با الحسن
نرنجید ازو، حیدر نامجوی — بگفت: ارتودانی، از این به،بگوی
بگفت آنچه دانست و، بایسته گفت — به گل، چشمهٔ خور، نشاید نهفت
پسندید ازو، شاه مردان، جواب — که من بر خطا بودم، او برصواب

شاعر هنرمند و بلیغی که در همهٔ ابیات و آثار خود، در مطابقت صفت با موصوف وتناسب فعل با فاعل آن، بقدری می کوشد که‌راه خرده‌گیری وعیب‌جویی را بر هر ناقد سخن‌شناسی برمی‌بندد، آنگاه که به شمردن صفات شیر بیشهٔ ایجاد، امیرمؤمنان و امام موحّدان وشاه مردان می‌پردازد؛ برای او قائل به «عدو بند»ی و «کشور گشا»یی می‌شود، و این سالار او صیاء و عصارهٔ کمالات وجودی عالم امکان را، به صفت «نامجوی» موصوف میدارد؛ زهی تعصب وخامی و ویحك سبکساری و بی تحقیقی.

پیشوایی که برطبق کلام لاریبی خود، دنیا را به سه طلاق، برای جاودانه بدرود وبترك گفته است، وآنرا دردیدهٔ خدابین خویش، ازآب پلیدی که از عطسهٔ بزی بیمار می‌تراود، خوار و بی‌ارج‌تر میداند، کجا و نامجویی!؟.

امیری که در نخستین تجربهٔ جنگی و دیدن اولین صحنهٔ نبرد در خردسالی؛ عمر و بن عبدود، پهلوان نامبردار عرب راکه برای آخرین‌بار به‌میدان رزم‌می آید وباید برای همیشه با اسب وسلاح بدورد گوید -برزمین میزند، ولی پهلوان‌مغلوب

آب دهان برویش می‌اندازد؛ و علی علیه‌السلام را خشمگین میکند؛ اما آن نبرده سوار آلهی و بازوی زور آور پیامبر بزرگ ما «ص» در حال خشم، از کشتن پهلوانی آنچنان مغرور که هیکل تنومند کفر بود، برای رضای حق خودداری می‌نماید، کجا وعدو بندی؟!.

من در رستاخیز عام وطامّة الکبری، دامن سخنور بزرگ شیراز را بهر دو دست خواهم گرفت، و از او خواهم خواست که در تاریخ صدر اسلام، کتاب و مدرک وسند و مأخذی را بمن معرفی کند، که بنابر مندرجات آن، علی علیه‌السلام در نقطه‌ای از روی زمین، به «کشور گشا»یی دست‌زده وسعدی آن کتاب یا مدرک را، مأخذ این داستان بی‌اساس و حکایت دروغین قرار داده است.

از این گفتار سعدی، و عدم تحقیق و دروغ بافی و داستان سازیش که در گذریم، بدین نکته میرسیم که چه کسی در زمان امیرمؤمنان علی علیه السلام وجود داشته است، که از «باب مدینهٔ علم و مفتاح آن» برطبق حدیث صحیح وقطعی‌ـ الصدور نبوی، که عامه و خاصه، به درستی و راستی آن تسلیمند، در علم وخرد برتر بوده است و به گویندهٔ «سلونی قبل ان تفقدونی» و کلام گوهربار: «لنافی العلم جمّاً لواصبت له حملة» خرده گیری کرده و شگفت آمیزتر اینکه آنچه او گفته برصواب بوده است و آنچه علی علیه‌السلام فرموده برخطا ؟!؛ در حالیکه جواب سائل از سر علم و رای بوده، و سعدی خود براین معنی معترف می‌باشد.

نقاد واقع بین و تاریخ‌دان، آنچنانکه حکایت سومنات را در هند و دروغ‌ـ پردازیهای شاعر خیال‌باف شیرازی را، از حیث عدم انطباق آن با خرد و حقیقت، وقعی نمی‌نهد، بدین حکایت نیز بچنین دیده‌ای می‌نگرد؛ تا آنگاه که در «یوم تُبلی السرائر» حقیقت این داستان چرکین فاش و غلّ و غشّ تعصب آشکارا گردد.

اینجاست که باید بالسان الغیب هم آوا شد و به بیتی از این شاعر بزرگ استشهاد کرد:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید　　　شرمنده رهروی، که عمل بر مجاز کرد

در خاتمهٔ این مقال، ازساحت اقدس تاجدار دیهیم «هل اتیٰ» ومزیّن به‌خلعت «انمّا» بمثابه ناچیزترین آفریدگان خدا، از تکرار کلمات وهن آمیز ابیات سعدی، پوزش می‌طلبم و در مورد این داستان دروغین ، از زبان سراینده‌اش ، میگویم:

«انّ الجواد قدیکبو» پس؛ ای حقیقت قرآن کـریم، عبارت: «اذامرّوا باللغو مرّوا کراماً» نصّ صریح آیه‌ای از آیات تست؛ خطای معنوی این سرایندهٔ پرآوازه را بر او مگیر و گناهش به‌ذیل کرم بپوش.

باری، نقاد شعر و ادب را، تتبّع در اصطلاحات صوفیه و عرفاضرور است؛ زیرا اگر شعر مورد نقد، از عبارات و کلمات اهل تصوف انباشته باشد و او از این علم غافل، هر گز از نقدخود طرفی برنمی‌بندد، و داوری او را در آثار واشعار صوفیانه ارج و قدری نیست، وکار وی جز پنبه خـاییدن و آب بهاون سودن نخواهد بود.

اگر کسی درمقام‌ایراد بگوید: عمر هیچکس بدان مبلغ نمیرسد که برای کار نقد، از اینهمه علوم و معارف بشری آگهی یابد؛ پس نقاد میتواند که در رشته ویژه‌ای همانند تشعّب و تقسیم‌بندی در علوم، مهارتی به‌سزا یابد. در پاسخ او باید گفت، بقول نظامی عـروضی سمرقندی: «چنانکه شعر در هر علمی همی شود، هر علمی در شعر بکـار همی شود». پس چطور نقاد شعر و ادب می‌تواند بیك یا چند رشته از فرهنگ بشری اکتفاء نمـوده و از بقیه در بی خبری بماند؟، و اگر معتقد شویم که درهرسبکی، نقادی ماهر درهمان سبك بنقد آثار پردازد، درمقام رد این عقیده باید گفت: سبك، مربوط به‌نحوهٔ بیان و بافت وتر کیب کلام است، ودرهر سبکی، هر معنی و مضمونـی را میتوان آورد، و چون چنین باشد، نقاد را علم و اطلاع در کلیهٔ شقوق معارف انسانی واجب است.

کار نقد، در میان گـذشتگان بیشتر ناظر به‌فنون ادبی بوده است و کمتر به معانی و مضامین و محتویات شعر از حیث تحقیق در مدارك و مآخذ کـلام مورد نقد و مقایسه آن پرداخته می آمد؛ وبهمین جهت است که نقاد در زمینهٔ بیان وبدیع و عروض و احیاناً معانی و بلاغت و دستور زبان؛ احاطه‌ای نسبتهٔ وسیع داشت، واثر مورد نقد را، ازجهات دیگر تحت بررسی وتحقیق قرار نمیداد؛ علاوه‌اینکه هیچگاه در نقد پیشینیان، به مسائل اجتماعی و سیاسی و تربیتی وعلمی وجزاینها، پرداخته نمیشد و در واقع باید گفت که اینگونه‌ازنقد، مربوط به‌شیوه‌های امروزی است؛ و در فهم مبانی نقد یك اثـر، کمال ضرورت را دارد. اما چون ضابطه‌ای بـرای مسائل سیاسی و اجتماعـی نیست ، نظریات نقدآمیز نقادان، در این امور چندان دقیق نبوده و از ژرف بینی و بیطرفی و انصاف بدور میباشد.

نقاد باید همانند راویه‌های آثار و اشعار فارسی و عربی، آنقدر در متون و دواوین کار کرده باشد و چنان از هوش و حافظهٔ سرشار بهره‌ور، که با خواندن یا شنیدن شعری بدون درنگ بداند که سراینده‌اش به نو آوری دست زده یا از الفاظ و تعبیرات و ترکیبات شاعران دیگر، به سرقت وانتحال واخذ لفظ و معنی پرداخته است.

بیشتر همین راویه‌ها، خود نقاد آثار و اشعار بوده‌اند، و از این حیث که شاعری را به سرقت و اخذ متهم می کردند؛ مورد بغض برخی از سخنوران قرار گرفته‌اند.

حمّاد راویه- ابن ابی لیلی «شاپور» یا میسره و یا هرمزبن مبارك بن عبدالله دیلمی کوفی، که دارای کنیهٔ «ابو القاسم» ومعروف به‌راویه بود، یکی ازهمین کسان است که علاوه برحفظ همه سوره‌ها و آیات کلام‌الله مجید؛ تراجم‌نویسان گویند که در تاریخ و لغت ومعرفت وقایع و اخبار و اشعار و انساب و فرهنگ عرب، دانا- ترین مردم روزگار بود، و در طبقهٔ اول از علمای علم‌اللغه و بلکه درصدر آنان قرار داشت.

راویهٔ درلغت بمعنی کثیرالرّوایه است، و آورده‌اند که «حمّاد» در هریك از حروف معجمه، علاوه برقطعات و اشعار متفرقه، صدقصیدهٔ بلند، تنها از شعرای جاهلیت ازحفظ داشت؛ وچون حاکم‌وقت،موسوم به‌ولیدبن‌یزیداموی،اورادرمعرض امتحان قرار داد، حدود دو هزار و نهصد قصیده خواند و به صلهٔ صد هزار درهم نائل آمد.

حمّاد در سال یکصد و پنجاه و پنج هجری در سن شصت سالگی بدرود حیات گفت؛ و تاکنون در عرب و در عجم نیز، کسی بجای او نیامده است.

کوتاه سخن اینکه: نقاد منصف، هرگز جهتی از جهات نقد را در آثاریك سراینده، دربوتهٔ نسیان قرارنمیدهدوبه‌غفلت بدان نمی‌نگرد. فی‌المثل: ظهیرالدین فاریابی در مدح قزل‌ارسلان‌گوید:

نُه کرسی فلك، نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

آنگاه بدین بیت سعدی میرسد که در مقام تعرّض و کنایه به‌ظهیر سروده است:

چه حاجت، که نُه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

نقاد منصف، از کمال زهد و مناعت چنین سراینده‌ای، مستغرق دریای حیرت و ابتهاج میشود، بویژه که متعاقب آن بدین بیت از سعدی میرسد:

در این سودا، اگر سودی است، بـا درویش خرسند است

خـدایا، منعمم گـردان، به درویشی و خـرسندی

لذت و بهجت او بکمال می گراید و در جهانی از ادراکات وسیع انسانی سیر میکند. اما این التذاذ دیری نمی‌پاید زیرااین بیت‌سعدی را می‌خواند که در آن به بد آموزی مردم روزگـار خـود پرداخته و در خصوص اطاعت از جبابـره و کامروایان مقتدر، می گوید:

اگر خود، روز را گوید شب است، این

بباید گفتن: آنك مـاه و پروین

پس ناقد بصیر و داور خبیر، از خود می‌پرسد: سراینده‌ای که به‌درویشی و خرسندی منعم و در بیت ظهیر در مـدح قزل ارسلان، متعرّض واروصریح بـه ایراد و اشکال می‌پردازد؛ چگونه حکّام جائـری را که به تلبیس و زرق، به قلب ماهیات و حقایق دست میزنند، تا باطل را بصورت حـق آرایند و چند گاهی به حاکمیت ننگین‌خود ادامه دهند، بدانسان تأییدمی کند که اگرشب را روزبخوانند، بباید گفت: آنك ماه و پروین؟!.

نقاد در موقع تحلیل یك اثر، نخست باید با نگرشی کلی واجمالی موقعیت و محیط بلاغی کلام را دریابد، و بداند که مقصود سراینده از خلق اثر مورد نقد چه بوده و پس از فهم هـدف وی، به بیند آیا بنحو مطلوب از عهدهٔ انتقال معنی بشنونده یا خواننده بـرآمده است یا نه. سپس برای رسیدن بدیـن منظور، باید الفاظ مورد انتخاب را بطور تفصیل تحت بررسی قـرار داده؛ از یك جهت رابطهٔ دستوری کلمات و از جانب دیگر مناسبات بلاغی آنها را به‌دقت وموشکافی باز بینی نماید، و متوجه باشد که همیشه الفاظ و معانی در یکدیگر مؤثرند؛ بطوریکه گاهی تغییر لفظی در یكٔ بیت، معنی را ازحضیض به‌اوج برده و زمانی عکس آن را میکند. رابطـه لفظ و معنی، از حیث تأثیر نفسانی هم دارای دو جهت نفی و اثبات بوده: و برویهم، حاکی از توانایی سراینده‌ای در آفریدن اثر هنری است.

معانی، آنگاه در نفس آدمی مؤثرند، که یکدست و عالی و گیرا و دلنشین و شکوهمند باشند؛ و همهٔ این صفات؛ هنگامی در آنها پدید می آیند که با الفاظی شیوا و رسانندهٔ معنی و درست و ترکیبات فاخر آورده شوند؛ و در همین جاست که نقش استعمال مجازات واستعارات و کنایات وتشبیهات، یعنی ارکان چهارگانه سخن بلیغ، بطور واضح آشکار میشود. پس بر نقاد است که الفاظ را همانند دانه‌های الماس در ترازوی قواعد دستور زبان، توزین کند؛ ولی در مقام سنجیدن مواقع بلاغی آنها، میزان دیگری را بکار گیرد، تا بوسیلهٔ آن از کیفیت فصاحت و بلاغت ترکیبات و الفاظ اثر مورد نقد، آگاهی یابد، ودر این کار از دخالت ذوق سلیم و طبع مستقیم و غیرمنحرف ناگزیر است، و باید ذهن خود را از گرایش بهرصفت یا حالتی که او را ازاعتدال خارج کند، بشدت بازدارد ونفس او به‌سبب ممارست و تمرین در آثار فصیح و رسا و بلند، به ملکهٔ بلاغت معتاد باشد، تا آنگاه که اثری را مورد نقد قرار می‌دهد، میل و اعوجاجی درمیزان وی پدید نیاید و از هرگونه تعصب و خامجوشی وگرایشهای نابخردانه اجتناب کند.

اگر مناسبات لفظی، چه از حیث دستوری و چه به لحاظ بلاغی دراثری موجود نباشد؛ آن اثر، ارزش نقد را ندارد و کوشش نقاد در این کار بیهوده است.

ترکیب و تألیف الفاظ، تنها در یك وجه نمایندهٔ کاملترین اثر هنری است، و نفس نقاد باید در هر اثرمورد نقدی، بدنبال آن وجه واحد ممتاز بوده و بداند که‌هرچه کلام ازامتیاز مزبور ساقط وازآن‌پایگاه بلند، نازل باشد، به‌سخن‌محاوری و بازاری مایل‌تر است، و فاقد وصف و اعتبار بلاغت خواهد بود.

آنگاه که نقاد از موارد مزبور فارغ آمد؛ باید به وحدت موضوع و هدف شاعر و پیام شعر توجه کند و دریابد که سرایندهٔ اثر مورد نقد، در این هرسه تاچه اندازه موفق بوده است وآیا در شعر اوجزء جاودانه‌ای که ازآن به «ابداع هنری» تعبیر می کنیم؛ به‌کمال نسبی موجود است، یا نه، وآیاصناعت وتکلف براثر مورد نقد غالب است، یا هنر اصیل؛ و بالاخره برویهم باید اثر مزبور را داخل در مصداق شعر حقیقی دانست، یا صنعتگری و یا هیچیك؟.

اگر شعر متضمن بیان تاریخ و نقل واقعات و اِخبار از حوادث مهم است، آیاگوینده آنرا به‌زبان محاوره اظهار کرده، ویا بعبارات فاخر وفصیح و شیوا؟، و

باید بدین معنی التفات کند، که پس از مرور دهور و گذشت ازمنهٔ بسیار که بطور یقین، جزء مربوط به واقعات و حوادث از اهمیت خود سقوط میکند و تأثیر روزگار پیشین را از دست میدهد، آیا جزء هنری شعر، تا بدان مقدار هست، که برای التذاذ از آن، باز هم شنونده و خواننده را انگیزه‌ای به شنیدن و میلی به خواندن باشد؟؛ و نیز آیا شاعر توانسته است که عین واقعه را با عواطف شخصی ادراک کرده، و سپس با انفعالات خود درآمیزد و با ترکیباتی نوین و سبکی متناسب با طبیعت شاعرانه خویش بیان کند؟، و آیا در بیان واقعات و حوادث، از صداقت لهجه و امانت و حفظ جانب حقیقت، برخوردار بوده است؛ یا اینکه به خلط آنها پرداخته و مغرضانه در صدد تحریف حقایق و تمویه و اخفاء آنها برآمده است، و در نتیجه اگر جزء هنری آنرا نادیده انگاریم، جزء خبری و حکایت از تاریخ آن، قابل اعتماد هست یا نه، و اگر فاقد جزء هنری و جاودانه هم باشد؛ تا چه میزان در صنعتگری و در برگزیدن الفاظ، حسن انتخاب داشته و نیز قالب شعر از حیث بحر عروضی، متناسب با بیان واقعات تاریخی و حوادث مهم بوده است، یا نه؟.

«منابع الهام هنرمند»

شاعر و هنرمند، همواره در زیر تأثیر یك عامل و انگیزهٔ قوی، بخلق و ابداع می‌پردازد، و در این معنی چه به شعور ظاهرو چه باطن و گاه آگاه وموقعی ناخود آگاه، به ایجاد آثاری دست‌می‌زند. این منابع دارای اقسامی است که دراین مقام‌با اندك تحقیقی به بیان آنها پرداخته می آید:

مقدمه : شاعر همانند نقاش، گاهی ازصحنه‌های محسوس بیکی از حواس ظاهر بشری، از قبیل مظاهر طبیعی و پدیده‌های عالم ناسوت ؛ چونان دشتها و جنگلها و باغات و مزارع و کوهها و چمن‌زارها در فصول چهارگانه ؛ و زمانی از مصنوعات دست و اندیشهٔ انسانی و موقعی هم از تأمل درآفرینش وجلوه‌های رنگارنگ و متنوع آن، نظیر جمادات و نباتات وحیوانات و انسانها، به اخذ مایه‌های نخستین هنر ، می‌پردازد ، این مایه‌ها، گاهی بسیط ودیگر گاه مرکب و بر-آمیخته‌اند؛ و بهرصورت، تأثیرپذیری از دوست یا معشوقه یا ممدوحی را نیز باید داخل در منابع حسی قرار داد؛ بدانگونه که از دیدن و شنیدن آثار هنری دیگر هنرمندان هم تأثیر می‌پذیردو به انگیزهٔ آنها به انشاء و خلق اثراقدام میکند.فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی، بیشتر آثار شعری خود را در زیر تأثیر همین منابع مورد اشارهٔ حسی،سروده‌اند و برخی ازشاعران‌هنرمند، دیوان خود را ازاشعاری که مایه‌های نخستین، آن ازمنابع حسی الهام انباشته است، ترتیب داده‌اند. بیشتر غزل سرایانی چون عبید زاکانی و اوحدالدین مراغه‌ای و خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و سعدی وشعرای متأخر،اولین هیولای‌عالم ذهن خود را ازطبیعت

و مظاهر جهان مادی و بروزات و ظهورات ناسوتی عوالم وجودی و مراتب آفرینش، گرفته و بنحو بسیط و یا مرکب، آثار خود را از آنها انباشته‌اند. علاوه برمنابع الهام مورداشارهٔ حس بشری؛ هنرمندان از ظواهر طبیعت نیزبه انتزاعاتی پرداخته‌اند، که اگرچه درحدّ ذات خود قابل اشارهٔ حسی نمیباشند، اما بدیهی‌است است که منشأ انتزاع طبیعی و حسی دارند و بهمین دلیل، اینگونه از موارد را در ذیل همین منابع می آوریم.

الف- طبیعت وجلوه‌های آن: اگر بیش از نیمهٔ آثار هنری وشاهکارهای شعر فارسی را، ملهم از طبیعت بدانیم، سخنی گزافگونه و یافه مانند نیست و این دعوی آنگاه به‌حقیقت می‌پیوندد که اوراق تذکره‌های قدیم شاعران پارسی را تصفّحی کنیم و صفحات دواوین و آثار منظوم سرایندگان تازی را تورّقی. استاد ابومنصور دقیقی طوسی، در توصیف آب و آبگینه و یخ گوید:

نگه کن آب و یخ در آبگینه
فروزان هر سه، همچون شمع روشن
گدازیده دو تا، یك تا فسرده
بیك لون، این سه گوهر بین، ملوّن

یا آنجاکه منجیك ترمذی سروده است:

نیکو گل دو رنگ را نگه کن
دراست، به زیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق، روز خلوت
رخساره به رخساره، بر نهاده

ابومنصور عماره مروزی در وصف بهار چنین گوید:

جهان زبرف، اگر چند گاه سیمین بود
زمرّد آمد و بگرفت، جای تودهٔ سیم
بهار خانهٔ کشمیریان؛ به وقت بهار
بباغ کرد، همه نقش خویشتن تسلیم
بدور باد، همه روی آبگیر نگر
پشیزه ساخته، بر شکل پشت ماهی سیم

باری، چون مقصود آوردن شواهدی برای منابع طبیعی الهام ومواردِاشارهٔ حسی است، ازاستشهاد به‌همه نمونه‌های دیگری از آثار شاعران خودداری‌میشود،

و به بیان بقیهٔ مطلب می‌پردازیم.

نخستین باری کـه دیدگان انسان در خرد سالی به حقایق خارجی و اعیان موجودات و ظواهر حسی باز می‌شود؛ آزمونهای بسیط ابتدایی را بطور اجمالی از آنها میگیرد و درخزانهٔ نفس خود اندوخته میکند. آنگاه، اندك اندك، باپیشرفت مراحل عمر به‌جوانی، دایرهٔ این آزمونها گسترده‌تر شده و کم و کیف تجارب‌علمی و عینی او بیشتر میشود، و هراندازه که چندی و چونی معلومات و معقولات انسان زیادتر گردد؛ اقتدارنفسانی وی در ترکیب این صور و تألیف حقایق ذهنی وعلمی بیشتر شده و نفس وی از مزایای‌خلق‌وابداع کاملتری برخوردارمیشود؛ تاهنگامیکه به جوانی وترعرع و کهولت وپیری قدم می نهد؛ درهر مرحله‌ای به کمالات‌نفسانی و فعلیات افزونتری دست می‌یابـد و در این موقع ، علاوه برازدیاد قوای تخیل؛ پیشرفتهایی نیز در امورعقلانی میکند و اگر دارای قریحهٔ هنری در شعر ونقاشی‌و موسیقی باشد، از هر موردی میتواند دست به‌خزانهٔ نفس برده وازتجارب وآزمو-نهای اندوختهٔ خود بهره‌ور گردد.

مراداز‌اینکه بیشتر اوقات‌طبیعت،منبع الهام‌شاعر وهنرمند است،نه‌بدین‌معنی است که سراینده یا نقاش همهٔ آزمونهایی که از این راه اندوخته در هنر خویش بکار آرد؛ بلکه بسیاری از اوقات، آزمون‌ها و تجارب اندوخته خود را با آنچه در خیال دارد تألیف کرده و آثاری بوجودمی آورد که ازاموری ذهنی و عینی مرکب میباشند.

استعارات و تشبیهاتی که شاعران در شعر خویش بکار برده‌اند، نمونه‌هایی بارز وگویا از همین معنی است؛ و اگرشاعری بخواهد درمقام وصّافی از طبیعت و واقع برآید، ناگزیر باید دست از مجازو تشبیه و استعاره بردارد، وبطورمحض و بدون تصرف به توصیف واقع پردازد و در چنین موقعی، آنچه از طبع وی پدید آید، از قدرت تأثیر در غیر وایجاد انفعال در زمینهٔ نفوس بی‌بهره می‌باشد؛ اضافه‌تر اینکه بخوبی از عهدهٔ توصیف هم برنخواهد آمد. ولی آنگاه که طبیعت و واقع را با انفعالات نفسانی و تصورات و تخیلات خویش می آمیزد، سخن و اثر او رنگی دیگر و جلوه‌ای عالیتر می گیرد، و گاهی با ابدیّت متصل میگردد.

به تعبیر دیگر، هنرمند و شاعر، حقایق را بدانگونه که هستند نه می‌پسندند

و نه بیان میکند؛ اما در توصیف واقع و پدیده‌های عینی، اشیاء و امور را گاهی آنچنان که باید باشند، و زمانی بدانسان که خود میخواهد، تبیین می‌نماید.

ارسطو، در کتاب هنرشاعری بدین مورد اشاره میکند که «سوفوکل» گفته است: «من آدمیان را چنانکه باید باشند نمایش میدهم و اوریپید چنانکه هستند»[1].

اگر چه هریك از ایندو، کاری هنرمندانه و مشکل است؛ لیکن صورت دلخواه و مطبوع، حالت سومی است که هنرمند و سراینده، آدمیان را بدانگونه که میخواهد، نمایش میدهد؛ و از همین‌جاست که جوهر هنر در شعر یك شاعر با شاعر دیگر متفاوت است. پهلوانان شاهنامه، همانند زنانی دلیر چون «گردآفرید» نه در واقع از اینسان بوده‌اند که فردوسی در اثر جاودانی خود نمایانده و اگر چه باید باشند؛ اما قدرت نفس و تجلّی اندیشه و اهتمام قهرمانانهٔ سرایندهٔ شاهنامه، دلاوران و مردان بی همتای اساطیر ملی ایران را، بگونهٔ موصوف در این اثر پاینده، نمایش داده و آنانرا بدان صورت که خود میخواسته است، شناسانده و بهمین دلیل تفاوتی بس فاحش در میان پهلوانان شاهنامه و آثار حماسی و ملحمّیات شاعران دیگر موجود است.

حتی در توصیف زنان شاهنامه، فردوسی هرگز آنانرا جز بدلخواه خویش ننموده و اگر چه ظاهرشانرا به‌متن زمان ومکان داستان برده، اما در مقام صفات باطنی و زیبائی صوری، آنچه مطبوع دل و موافق طبع و پسند خویش است بیان نموده و با اینکه داستان تهمینه و تولد سهراب را از گفتار دهقان و گفتهٔ باستان می‌سراید؛ لیکن در توصیف زیبائی او، اوصاف معشوقهٔ دلخواه وزن مورد پسند عرف خود را می‌آورد:

پس پرده اندر، یکی ماه روی
چو خورشید تابان، پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و، دو گیسو کمند
به بالا، بـه کـردار سرو بلـند
دو رخ، چون عقیق یمانی به رنگ
دهان، چـون دل عاشقان گشته تنگ

۱ـ ترجمهٔ فتح‌الله مجتبایی صفحه ۱۷۶ بنگاه نشر اندیشه. ۱۳۳۷.

روانش خرد بود و، تن جان پاک
تو گفتی که بهره ندارد، ز خاک

معلوم نیست، که در زمان و مکان داستان، نحوهٔ زیبایی واوصاف دل‌انگیزی در زنان؛ بدین‌هنجاربوده است، که‌سرایندهٔ شاهنامه به‌توصیف تهمینه پرداخته‌است؛ بویژه که در وصف جمال باطنی و عفاف او سروده:

زپرده برون، کس ندیده مرا — نه هرگز، کس آوا شنیده مرا

وهمین‌گونه وصف باطنی‌وآزرم وعفاف را برای منیژه نیز بیان کرده‌است:

منیژه منم، دخت افراسیاب — برهنه ندیده تنم، آفتاب

و نظیر اوصاف ظاهر و باطن تهمینه و منیژه را، برای سودابه دختر شاه هاماوران هم بیان نموده:

و زان پس، به کاووس گوینده گفت
که او، دختری دارد اندر نهفت
که از سر و، بالاش زیباتر است
ز مشک سیه، بر سرش افسر است
ببالا بلندو، به گیسو کمند
زبانش چو خنجر، لبانش چو قند
بهشتی است آراسته، پر نگار
چو خورشید تابان، به خرم بهار

و آنگاه که به توصیف زیبایی فرنگیس پرداخته سروده است:

فرنگیس، بهتر ز خوبان اوی
نبینی به گیتی، چنان روی و موی
ببالا، ز سرو سهی، برتر است
ز مشک سیه، بر سرش افسر است
رخش را توان کرد نسبت به ماه
اگر ماه دارد، دوزلف سیاه
ز افراسیاب ار، بخواهی رواست
چنان بت، به کشمیر و کابل کجاست

با اینکه عرف و آداب و شیوه و رسوم ایرانیان باتورانیان یکنواخت نیست، و زنانی از زمانها و مکانهای مختلف در شاهنامه نقشی بسزا داشته، و نامشان بر جای مانده است؛ اما همهٔ آنها بلند قامت و خورشید چهرو سیه موی و تنگ دهان و ابرو کمان بوده و پردگی پردهٔ عفاف میباشند و حتی آفتاب هم تن برهنهٔ آنانرا ندیده است، و این نیست مگر تصور سرایندهٔ شاهنامه از زن مورد پسند و دلخواه عرف خویش؛ و گرنه طرز آرایش ولباس و شکل و نژاد هریك از زنان شاهنامه با دیگری باید به بداهت متفاوت باشد؛ بویژه که از بوم و برهای دور از هم و عرف و عادات مختلف هستند.

ب- مصنوعات بشری: مانند شمشیر و خنجر و کاخ و عمارت و قلعه و مسجد و مدرسه و شراب و معاجین و ادویهٔ مرکبه و احداث باغات و بوستانها و پرورش نباتات و امور و چیزهائی از این قبیل، نظیر کشتی و حوض و استخر و بارگاه و میادین و البسه و آلات طرب و جنگ و شکار و مسکوکات و منجنیق و غیره، و مانند این ابیات از حکیم کسایی مروزی، که مرو بدو می نازید چنانکه جهان به استاد سمرقندی:

بگشای چشم و ژرف نگه کن به شنبلید
تابان ، بسان گوهر ، اندر میان خوید

برسان عاشقی که ز شرم رخان خویش
دیبای سبز را، به رخ خویش در کشید

چون خوش بود نبید ، برین تیغ آفتاب
خاصه، که عکس او به نبید اندرون بدید

جام کبود و بادهٔ سرخ و شعاع زرد
گویی شقایق است و بنفشه است وشنبلید

آن روشنی که ، چون به پیاله فرو چکد
گویی عقیق سرخ ، به لؤلؤ فرو چکید

وآن صافئی که چون به کف دست بر نهی
کف از قدح ندانی ، نی از قدح نبید

استاد ابوالحسن، علی بن جولوغ، فرخی سگزی، درتوصیف قلعه‌ای استوار

گوید :

کُهی بلند و بـرو قلعه ای نهـاده بلند
بلندهـای جهان زیر و ، او ز جمله زَبـر

بـه استواری زرّ بخیل ، زیـر زمین
بپای داری نـام سخی ، میان بشر

به سختی دل بدخواه ، بـرج او ، لیکن
نگار بـوده بـر او سنگها ، بسان جگـر

ج- انتزاع ازموارد طبیعی: در این مورد، هنرمند به انتزاع اموری کلی و اجمالی از طبیعت دست میزند ، و به پرداختن مطالب ذهنی و مسائلی مبادرت میکند ؛ که اگر چه نفس ایـن امور و مطالب، ذهنی و عقلی و غیر طبیعی است؛ اما مصدر و مورد انتزاع آنها خود طبیعت است ؛ مانند انواع و اجناس و امور ذهنی و عقلی، چون پدری و پسری و زوجیت وهر امر انتزاعی دیگر.

توضیح اینکه اشیاء خارجی واعیان محسوس طبیعی، چون در ادراك حسی آدمی در می آیند ، آنها را دراصطلاح «معقول اول» نامند، وآن اموریکه دارای عین خارجی نبوده و ظرف اتصاف وعروض آنها ذهن است، آنـرا «معقول ثانی» نامند و مراد از امر انتزاعی اخیر همان است کـه فلاسفه و متکلمان هردو آنرا بهمین اصطلاح نـامیده‌انـد، و اگـر کلیت و نوع و جنس و ابـوّت وبنوّت را نیز داخل در این مفهوم آوریم، معقول ثانـی در اصطلاح منطقی هم خواهد بود. بنابراین، آنچه در قسمت اخیر، منبع الهام‌هنرمند واقع میشود، برحسب اصطلاح منطقی وفیلسوف، همان معقول دوم‌است ، که توضیح وافی وتمام‌تر آنرا با مباحثی کامل‌وشامل‌در: **شرح کبیر خود بر منظومهٔ حکیم‌عارف حاج ملاهادی سبزواری** و درمبحث یاد شده‌آورده‌ام، و خوانند گانرا به جلد اول آن رهنمایی می کنم.

د- داستانهای کهن واساطیر: این منبع، یکی‌از غنی‌ترین‌منابع الهام‌شاعر و هنرمند است، زیراعلاوه براهمیت ملی ومذهبی آن،همواره ازحیث‌شکوهمندی و والایی، هنروران و آفرینند گان آثارجاودانی را، به سرودن و خلق اثر برانگیخته است.

اسطوره‌ها و داستانهای کهن، ریشه‌های اصلی ملیت وپایه‌های استوار ادیانرا

نیز تشکیل میدهند؛ و بهمین دلیل، شاعران حماسه سرا و آفرینندگان ملحمیات، در تحت تأثیر و نفوذ معنوی آن، سالهایی بسیار از عمر خود را بـه پرداختن اینگونه آثار به سر برده‌اند. هنرمندان یونانی در تاریخ هنر، از نخستین گروهی هستند که با الهام از اساطیر؛ به سرودن اشعار و محاکات از خدایان و تقلید از اعمال و رفتار و گفتارشان؛ آثاری بس ارزشمند و مؤثـر عرضه کرده و انواع اشعار حماسی و کمدی و تراژدی را بعنوان نخستین ذخایـر هنری؛ بمیراث نهاده‌اند. فردوسی و پیش از او، دقیقی طوسی بیش از نیمه‌ای از عمر و همهٔ جوانی خویش را برسر احیای این اسطوره‌ها و داستانهای دل‌انگیز نهاده‌انـد و شاهنامه نویسان دیگر نیز در مقام تقلید بـه خلق داستانهایی بسیار لطیف از عشق و شیدایی و شباب و شاد خواری و نشاط و پهلوانی بر آمده و داستانهایی دلکش و جان‌پرور از روزگاران کهن را در سلك نظم و به رشته نثر کشیده‌اند؛ و شگفت‌انگیزتر اینکه همین آثار، خود یکی از منابع مؤثر الهام هنرمندان و شاعران متأخر واقع شده و صاحبان ذوق و حال و شور و سودا را به ایجاد آثاری بس عالی و بلند برانگیخته است. چنانکه مقلدان آثار نظامی در پنج گنج، هریك بـه سرودن اثری عاشقانه پرداخته و در طیّ آن، آزمونهای جوانی و شورّ و هیجان عمر و تجارب عاطفی و عشق و دلدادگی خود را، در شکل و لباس قهرمانی آنچنانی نهفته و به بیانگری و شرح و توصیف آن دست زده‌اند.

کدام فارسی زبان است، که داستان رستم و سهراب و بیژن و منیژه و سام یل و زال زر را خوانده یا شنیده است، و سپس در سراسر عمر تحت تأثیر خلاقیت حکیم طوسی ـ قدّس سرّه القدوسی ـ قرار نگرفته و دل و دماغی از این اندوخته‌های گرانقدر آکنده نداشته باشد؟!.

حکیم عظیم طـوسی، در احیاء ایـن داستانها، نه تنها چنانکه خود گفته است:

ز گفتار دهقـان، یکـی داستان   بـه پیونـدم، از گفتهٔ باستان

کمال امانت گزاری را بعهده گرفته است؛ که اندوخته‌های ملی و مذهبی و عاطفی خویش را نیز در جای جای این داستانها بموقع و ضرورت بلاغی، درج نموده و آزمونهای آسمانی خود را در خلال هرصحنه نمودار کرده است.

هنر توصیف، به استعاره و تشبیه و مجاز و کنایه، یکی از خصایص صحنه آرایی میدانهای رزم و محافل بزم است، که این پاسدار پیرمرزهای ملیت ایرانی و زبان فخیم فارسی ولهجهٔ شیرین دری، در شاهنامه آورده و در حدی اعجاب انگیز از عهدهٔ بیان آن بر آمده است.

آنجا که در لشکر کشی جهان پهلوان، سخن میراند؛ کوسهایی بس بزرگ بر پشت پیل می‌نهد، و در گنج برمی گشاید و سپاه وبُنهی برمیکشد که روز روشن از گرد سم اسبان، چون شام تیره‌گون به دیده می‌آید و گیسوان زر تار خورشید، به رنگ آبنوس می‌نماید:

هوا نیلگون شد ، زمین آبنوس
بجنبید هامون ، از آوای کوس
همی رفت ، منزل به منزل ، سپاه
شده روی خورشید تابان ، سیاه
درخشیدن خشت و زوبین ، ز گرد
چو آتش ، پس پردهٔ لاجورد
ز بس گونه گونه ، سنان و درفش
سپرهای زرّین و زرّینه کفش
تو گفتی که ابری، به رنگ آبنوس
بیامد ، ببارید از او ، سندروس
جهانرا شب از روز ، پیدا نبود
تو گفتی ، سپهر و ثریّا نبود

هنرمند جاودانهٔ طوس، که اگر هیچ شاعر و نویسنده و هنرور دیگری جز وی در تاریخ ایران نمی‌بود، تنها وجود پرارج او کافی می‌نمود، آنگاه که پور نادیدهٔ و پهلوان رستم را، بخنجر آبگون و پنجهٔ پرتوان او در آستان مرگ قرار میدهد، و تهمینه مادر سوگوار چنین پور پهلوانی را پس از یک سال مویه کردن و گریستن، به دیار فراموش شدگان می‌سپارد، از زبان تهمینه چنین می‌سراید:

همی گفت : کای جان مادر ، کنون
کجایی سرشته ، بخاک و بخون

چو چشمم بـه ره بـود، گفتم مگـر
ز سهـراب و رستم ، بیابـم خبـر
گمـانـم چنان بـود ، گفتم کنون
بگشتی بـه گـرد جهان انـدرون
پـدر را، همـی جستی و یـافتی
کنـون بامـدن ، تیـز بشتافتـی
چـه دانستم ، ای پور ، کآیـد خبر
کـه رستم بـه خنجر ، دریدت جگر
دریغش نیامـد ، از آن روی تـو
از آن بـرزو بـالای و بازوی تـو

*

بپرورده بـودم ، تنش را بـه ناز
بـه رخشنـده روز و شبـان دراز
کنون آن، به خون اندرون، غرقه گشت
کفن بـر تن پاك او، خـرقه گشت
دریغا تـن و جان و چشم و چـراغ
به خاك اندرون، مانده از کاخ و باغ
پـدر جستی ، ای گُـرد لشکـر پناه
بجـای پـدر ، گورت آمد ، بـراه
از آن پیش، کان دشنه را بـر کشید
جـگـرگـاه سیمین تـو ، بـر درید
چـرا ، آن نشانی کـه مـادرت داد
ندادی بـر او بـر ، نکردیش یـاد
نشان داده بـود از پـدر، مادرت
ز بهـر چـه نامد ، همـی باورت ؟.

باری، سخن در اساطیر و داستانهای کهن و ذخّار بودن این منبع و گنجینه، در سطور محدود وصفحات این مقدمه نمی گنجد وباید، به نمونه‌هایی از آن بسنده

کرد و بیان مباحث دیگر را تعهد نمود.

هـ- **حکایات و امثال:** سرایندهٔ خلاق میتواند، برای نمودن تجارب معنوی وتبیین آزمونهای درونی خویش، به ساختن حکایاتی دست زند و یا از روایات و امثال ساخته شده و بمیراث نهاده استفاده کند؛ چنانکه سعدی هنرمند بشکوه، به‌هر دو وجه‌آن دست زده و از هر حکایت و مثل و روایت و سمر،، بهره‌هایی فراوان برده وآثاری بس دلپذیر و حکیمانه و انسانی و عاطفی بجای نهاده است.

سنایی در منظومهٔ «حدیقة الحقیقه» و مثنوی‌های: «سیر العباد الی المعاد، عشقنامه، کارنامهٔ بلخ، طریق التحقیق، تحریمة القلم وسنایی آباد وغیره» همهٔ مراتب معنویت و شناخت خود از حقیقت هستی را، در تار و پود حکایات و امثال، بافته است و سخنان کلامی و حکمی و عرفانی خویش را در فحوای روایاتی حاکی ازحقیقت محض، بیان کرده است. سنایی نه تنها در نوع کار خود بی مثیل است، که در نحوهٔ سادهٔ گفتار و برگزیدن کلمات جامعه و قصار، بی‌همتای روزگاران گذشته و حال میباشد.

کمال ایجاز و اختصار در آوردن حکایات سودمند و نهایت باریك اندیشی در بیان معانی و مضامین عارفانه و حکیمانه، در این سخن‌پرداز نام‌آور، بحدی شگفت‌انگیز می‌نماید، که‌گاهی بزرگتر و شکوهمندترین مطالب عالیهٔ عرفان و و اخلاق را در دو سه بیت وگاهی در بیتی می آورد و روح و عقل خوانندهٔ‌دانا و بصیر و نقاد را در جهانی از حیرت و اعجاب سیر میدهد. من بر آنم که این شاهین قله‌نشین معانی و سیمرغ قاف حقایق ربانی، خود به تنهایی، هرسخن که برای تهذیب مراتب نفسانی لازم می‌نموده، به فاخرترین وجوه ادبی بیان کرده است وددرهنرآفرینی‌وبدیع‌سرایی ونوپردازی وتعالی فکرولطافت‌اندیشه‌وتصریح حقایق و تعلیم دقایق، سرآمد همهٔ سرآمدان دهر و هنرمند همهٔ هنرمندان جهان در زمینه‌های فرهنگ بشری است؛ و یا لَلعجب، ازاینهمه عظمت روح و گسترش آزمون و سیطرهٔ بیان و نفوذگفتار و سره بودن الفاظ وهیمنهٔ معانی و خلجان روح و وضوح و خلوص زبان و ترکیبات تازه ولطیف و تعبیرات خاطرانگیز و ظریف:

آن شنیدی که گفت دمسازی　　　با قرینی از آن خود، رازی

گفت: کاین راز، تا نگویی باز　　　گفت: خود کی شنیده‌ام، زتوراز

شرری بود: کز هوا پژمرد　　　از تو زاد آن‌زمان و، در من مرد

آنگاه در اندرز به‌ملک‌داران مغروری که گاهی اندرخمرو زمانی درخمارند، چنین گوید که اسکندر در وقت مرگ، کهتر و مهتر ارکان دولت خود را فرا خواند و هردو مشت بربست و از آنان پرسید: «هین بگویید، چیست دردستم؟». سپس در پاسخ او هریک سخنی گفتند، و اسکندر:

در زمان، هر دو دست خود بگشاد　　　گفت: در دست نیستم، جز باد

سرایندهٔ غزنه، حکیم کامل و ادیب صاحبدل و هنرآفرین سترك و مضمون پرداز بزرگ؛ در فنای جسم و بقای جان چنین سروده است:

در جهانی که، عقل و ایمان است　　　مردن جسم، زادن جان است

تن فدا کن، که در جهان سخن　　　جان شود زنده، چون بمیرد تن

در باور این فقیر، چند بیت زیر و بلکه هر بیت آن، از دفتر پرغث و سیمین آن بافندهٔ خودبین معاصر، که همانند بچه موشی زبون، میخواهد مهار اشترانی مست را بکشد، و بیخردانه در هرمحفل به سخنسرای غزنه طعن زده و بیخردانهٔ ناخن چرکین خرده رابر آثار پاکیزهٔ این حکیم عارف، بخدشه بند میکند؛ بسی بیش می‌ارزد؛ آنهم ارزیدنی به تفاوت جان قدسیان و پاکان، نسبت به‌ددان وستوران؛ ودرحقیقت جان غافل وناآگاه این‌معاصر غرض ورز، که‌به‌اغلوطه‌هایی در کتاب «فنون‌شعر» پرداخته است؛ حقیرتر ازفهم باور کنندگان مدعیات اوست.

آفت علم و حکمت است، شکم　　　هر کرا خورد بیش، دانش کم

مرد باید، که کم خورش باشد　　　تا درونش، به پرورش باشد

هست به، نزد من، در این ایام　　　بی نوا زیستن، ز کسب حرام

چونکه جان را، زعشق قوت بود　　　قوت از حیّ لایموت بود

نظر از کام و از گلو، بگسل
هر چه آن؛ نیست حق، از او بگسل
پیش هر ناکس و خسیس و بخیل
از پی نان، مباش خوار و ذلیل
خویش را، ز آفتاب، سایه نمای
همچو کیوان، بلند پایه نمای

جلال‌الدین بلخی، عارفی سراینده وحکیمی بلند آوازه، که افکار عالی و بشکوه وسخنان آسمانی وخاطر فریب او، طومار زمان و مکان را در هم نور دیده و غزلهای مستانه و پرشور و سودا انگیزش، او را قهرمان صحنهٔ سخنوری نموده است، درطرایف حکایات و نوادر، و لطایف روایات و امثال سایر؛ آنچنان دستی دارد که مکتب‌دار پیشین وی، شیخ اکبر ـ محیی‌الحق و المعرفة و الدین ـ ابن عربی در بیان نکات دقیق‌عرفانی و کشف سبحات جلال سبحانی داشت. شش‌دفتر مثنوی این عارف بلنداندیش، که عظمت و تعالی معنی در آن، کالبد الفاظ را از هم گسسته، و مرد افکنی بادهٔ رحیق آن، شیشه و جام را در هم شکسته است، تا بدان هنگام که انسان پرشوری برزبر کرهٔ خاك پای کوبد، و بربساط چمن معرفت دست افشاند، همواره راهنمای طریق و محرك و گسترش دهندهٔ حرکت جوهری او به سوی فعلیت و کمال و وجد و حال و عشق و جمال خواهد بود.

اگر بقول شیخ بهاءالدین عاملی ـ دانشمند ذوفنون ـ مثنوی مولای اهل عرفان و مفسّر کلام یزدان را قرآن دلالت آور بخوانیم، نه از قرآن کاسته و نه بمثنوی افزوده‌ایم، زیرا مثنوی تفسیر وتأویل قرآن مجید واحادیث است.

هنرمند معنوی، صاحب غزلیات‌شمس ومثنوی، درآوردن طرفه‌های‌حکایات و امثال و قصص لطیف از بزرگان و رجال، دارای مقصود و هدفی بس ارجمند و با شکوه‌تر از اغراض عادی سرایندگان دیگر است؛ واگر درداستانی ناتمام، داستانهایی می‌آفریند و دربیانی مجمل، به آوردن روایات و حکایاتی بس مفصل می‌پردازد، برای توضیح معانی و مطالب غامض عرفانی است، وگرنه آنگاه که سخن به ایجاز میراند، به‌بیتی بیوت فردوس‌را تصرف میکند و بکلمه‌ای، مسئله‌ای لاینحل را شرح و جرح میدهد. آوای مستانهٔاو از خاکدان تنگ و پرتضاد عالم

ماده، جان قدّیسان وقدّوسیان را به‌رقص واهتزاز درمی‌آورد ونغمهٔ نای غریبانه‌اش از دیار غربت تن، گوش هوش کرّوبیان را می‌نوازد. او از بیان حکایات وقصص، حصص معنی را برای آشنایان به‌ارمغان می‌آورد، و در تضاعیف داستانها و مثلها، همانند کاروان سالاری کریم، بارهای معرفت را از اشتران پی‌درپی ردیف وقافیه برمی‌گشاید؛ نه قصدش از حکایت، سرگرمی و بلهوسی است و نه منظورش از روایت، جز تحقیق درمسائل وغوررسی است. تعبیرات او، هریك بمثابهٔ گوهرهایی منتظم بوده و ترکیباتش همچون لئالی غلطان و تابناکی است، که برتاج سلطان خرد تعبیه گردیده وبه‌ترصیع آنچنانی مرصّع میباشد. جلال‌الدین بلخی، درحکایتی از حضرت سیدالشهداء حمزه، عموی پیامبر گرامی، آورده است:

در جوانی، حمزه عمّ مصطفی
با زره میشد، مدام اندر وغا

اندر آخر، چونکه در غزو آمدی
بی زره، خود را بصفها میزدی

سینه باز و تن برهنه، پیش پیش
درفکندی در صف شمشیر، خویش

خلق پرسیدند، کای عمّ رسول
ای هزبر صف شکن، شاه فحول

نی تو «لاتلقوا باید کم الی
تهلکه» خواندی، ز پیغام خدا؟

پس چرا تو، خویش را در تهلکه
می‌درانـدازی چنین، در معرکه ؟!.

گفت حمزه، چونکه من بودم جوان
مرگ میدیدم، وداع این جهان

لیك از نور محمد (ص) من کنون
نیستم، این دارفانی را، زبون

آنکه مردن پیش چشمش، تهلکه است
نهی «لاتلقوا» بگیرد او، به دست

و انکه مردن ، پیش او شد فتح باب
«سارعوا» آید مر او را در خطاب

کدام نویسندهٔ مطنب و سرایندهٔ موجز رانی میتواند در ده بیت مثنوی، از عهدهٔ بیان چنان معانی بلندی بر آید که در دفتری ضخم، باید تبیین آنرا تعهد کرد؟؛ و کدام سخنور بلیغی بدین‌سان به‌تلمیح از کلام آلهی می‌پردازد، که او پرداخته است؟. دهان آن یافه سرای حقیر بشکناد، که فضولانه بهر مجلس ، شکست قدراین بزرگان را، دم ازفضل زند، وگستاخانه پشك خود را همعطر مشك‌انگارد و خزفی چند بی‌بها را هم سلك در دانه‌های صدف پندارد. باری، مختصراینکه، شاید در بسیط کرهٔ خاك و عرصهٔ دانش و ادب، هیچکس نظیرسنایی و مولوی و سعدی، ودرنثرنویسان مانندنصرالله ابوالمعالی منشی، ازآوردن قصص وحکایات، به بیان معانی بلند و استوار نپرداخته و در خلال داستانها و قصه‌ها، حصه‌هایی از فرهنگ ومعارف گرانسنگ انسانی رانیندوخته باشد، درجهان هنرو هنرآفرینی کدام‌کس را میتوان یافت، که با سه بیت، کتابی بس مفصل در اخلاق و معرفت پردازد وبا داستانی بصورت گفت و شنود، اینهمه سخنان حکمت‌آمیز وجان‌پرور گوید، که مولانا گفته است:

گفت عیسی را ، یکی هشیار سر
چیست در هستی: ز جمله صعب‌تر

گفتش ایجان، صعب‌تر، خشم خدا
که‌از او، دوزخ‌همی لرزد، چو ما

گفت: ازاین خشم خدا؛ چبود امان
گفت، ترك خشم خویش، اندرزمان

آنچه ابن عربی، امام الائمّة العرفان ، در «فتوحات مکیه» به ذوق و وجد آورده و در «فصوص‌الحکم» به‌زبان اصطلاح وتأسیس قاعده گفته است، وشاگرد بزرگ و پروردهٔ دامانش صدرالدین قونیوی آنرا شرح و توضیح فرموده ، در مثنوی مولانا به صورت حکایات و امثال و طرایف داستانها و نوادر روایات ، به بهترین وجهی و با نتیجه‌ای صریح و روشن آمده است؛ بطوریکه با مطالعه وتأمل کافی در ابیات این نرقلندر عرفان ، میتوان پرده ازرخسارملك وملکوت برگرفت و تاآن مقدار که حد بشر است، بفهم ممکن و واجب، و لوازم صفات و اسماء و افعال‌آندو دست یافت؛ و بالجمله، شش دفترمثنوی وحکایات دلکش و روح‌نواز آنرا میتوان یکی ازبزرگترین عجائب‌عالم وجود دانست، که بخامه پرتوان وطبع

متصرف و نافذ سراینده‌ای نگاشته شده است، که بقول شاعر تازی زبان: «انّ الزمان بمثله لعقیم»:

شهوت دنیا، مثال گلخن است
که ازو، حمام تقوی روشن است
لیک، قسم متقّی زین تون، صفاست
زانکه در گرمابه است و، در نقاست
اغنیا، مانندهٔ سرگین کشان
بهر آتش کردن گرمابه دان
اندر ایشان، حرص بنهاده خدا
تا بود گرمابه گرم و، بانوا
ترک این تون گیرو، در گرمابه ران
ترک تون را، عین آن گرمابه دان

شاعر میتواند، درحکایات و قصصی که منبع الهام او هستند، درحدمعقولی تصرف کند و صورت و معنی آنرا برای بیان‌هر مسئله‌وموضوعی تغییر دهد، چنانکه در برخی از حکایات مولانا و سعدی، با توجه به ضبط داستان و حکایت در کتب دیگر، تعریف‌و تغییرراه یافته است؛ زیرا مقصود سراینده از آوردن حکایت، بیان واقعیت آن چنانکه هست نمیباشد و فی‌الحقیقه، حکایت و داستان وسیلهٔ ساده‌ایست برای انتقال مطالب عالی از نفس گوینده به سمع شنونده و به زبان دیگر: ارسال مثل و آوردن قصه طریقیت دارد و نه موضوعیت؛ پس تصرف معقول در آن خالی از اشکال و بدون ایراد است.

و- روایات واخبار واحادیث وسیر: یکی‌دیگر ازمنابع با اهمیت‌شاعران و نویسندگان هنرمند، اینستکه به مفاد احادیث و اخبار وسیر و روایات از بزرگان دین و دانش و ادب و هنر و سخنان آنان، در خلق اثر خود توجه داشته و از آنها استفاده کند. بیشترسخنوران‌سبک معروف به«عراقی» دراشعار و سروده‌های‌خویش بدین معنی التفات داشته و بدان استناد کرده‌اند.

پارسی‌نویسان‌وشاعران قدیم ومتأخرایرانی، علاوه‌بر آوردن مضامین‌احادیث وآیات و اخبار در آثار خود، از معانی و مضمونهای شعرای تازی نیز در سروده

ونوشته‌های خویش استفاده کرده، گاهی هم بطور تلمیح به سرودن ابیات ومصراع‌های فارسی و عربی دست زده‌اند.

چنانکه از پیش گفته آمد، سراینده میتواند مضامین شاعران دیگر را باهیأت جدید و صورتی مرکب و تلفیقی نوین در اثر خود بکار برد و مالکیت مضامین، از آن هنرمندی است که در بیان فصیح‌تر و در ابلاغ و انتقال معانی از تسلط و تبحّر خاصی بهره‌مند باشد. فی‌المثل متنبّی شاعر تازی سروده است:

فان تفق الانام و انت منهم   فان المسك، بعض دم الغزال

همین مضمون رابا تغییرمعنی مصراع دوم، استادعنصری بلخی درقصیده‌ای آورده است:

تو ای شاه ار، ز جنس مردمانی   بود یاقوت نیز، از جنس احجار

با این تفاوت که در مصراع دوم بیت متنبی آمده: همانا مشك نیز برخی از خون آهوست؛ و در مصراع دوم بیت عنصری، آهو به احجار و مشك به یاقوت، تبدیل یافته است.

اما قطران تبریزی همین مضمون را بصورتی دیگر بیان کرده، آنجا که گوید:

جهان عزیز هم از تست، گرچه زوبی تو

صدف عزیز به دراست، گرچه زوست دُرر

متنبی گوید[1]:

اذا رأیت نیوب اللّیث بارزة   فلاتظنّ، انّ اللّیث مبتسم

و اسدی طوسی، سرایندهٔ پارسی همین مضمون را با تشبیه مقدّر و استعاره از شه به شیر، بدون هیچ تصرفی چنین گوید:

نباید شد از خندهٔ شه دلیر   نه خنده است، دندان نمودن زشیر

انوری ابیوردی سرایندهٔ برجسته و مفلق سبك معروف به خراسانی سروده است:

در جهانی و از جهان بیشی   همچو معنی، که در بیان باشد

ای جهان لفظ و تو در آن، معنی   هم ازو بیش و هم، بدو اندر

---

۱ ـ متنبی و سعدی، تألیف، حسنعلی محفوظ صفحه ۲۴.

و متنبی آورده است:

النّاس مالـم یـروك اشباه و الدّهر لفظ وانت معناه

گاهی شاعر، تمام یانیمه‌ای از حدیث وخبر یا روایت و اثر را در شعرخود تضمین میکند، مانند این بیت از ترکیب بند جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، در مدح و نعت پیامبر اکرم «ص»:

خـواب تـو، ولاینام قلبی خوان تو، ابیت عندربّی

که برخی از دو حدیث: «تنام‌عینای ولاینام قلبی» و «ابیت عندربی یطعمنی ویسقینی» را در بردارد.

مثنوی ملای بلخی، جلال‌الدین عارف بزرگ، مشحون وآکنده ازمعانی آیات و روایات ومفاد اخبار واحادیث و سیر و احوال انبیاء و اولیاء و عارفان و بزرگان ملل و نحل بوده وتاکنون در هیچ زبان و فرهنگی، کتابی بدین اهمیت و غنا و اشتمال برحقایق و دقایـق معارف انسانی، بنظم و بـه نثر تدوین و پرداخته نیامده است، چنانکه در تضمین حدیث: «المؤمن مرآت المؤمن» فرماید:

چـونکه مؤمـن آینه‌ی مومـن بود
روی او، ز آلـودگـی ایمن بود

یار آیینه است جانـرا، در حزن
بـر رخ آیینه، ای جـان، دم مـزن

و در معنی حدیث معروف: «انّی لاجدنفس‌الرحمان من قبل الیمن» آورده است:

چون دم رحمان بـود، کان از یمن
میرسد سـوی محمد، بـی دهـن

بوی رامین میرسد، از جان و یس
بوی رحمان میرسد، هم از اویس

از اویس و از قرن، بویی عجب
مرنبی را مست کـرد و پر طرب

و در تضمین معنی این دعای پیامبر اکرم «ص»: «اللهمّ أرنا الاشیاء کماهی» گوید:

ای خدا بنمای تو، هر چیز را
آنچنانکه هست در خدعه سرا

طعمه بنموده بما، وان بوده شست
آنچنان بنما بما، آنرا که هست

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، کـه اگر ابیات وآثار یکدست

فاخر و بلند او را از مجموعهٔ دیوان و مثنویات متعددش، برگزینند: بر رویهم بیش از دیوان‌های اکثر شعرای متقدم و متأخر، سخن فصیح و معانی تابناك و مضامین عالی عرفانی و حکمی دارد؛ در خلال آثار منظوم خود، به‌نقل احادیث و اخبار و آیات و روایات پرداخته و بیشتر به‌آوردن مضامین و مفاهیم آنها در شعر خود دست‌زده است.

عطار، شاعری که همهٔ عمرخود را از جوانی تا به‌آخر، در کار سرودن‌شعر بسر برده است؛ شعر را بمنزلهٔ بتی پنداشته و نفس خود را که یك عمر مرهون و در قید آن بوده، بت‌پرست نامیده است و در «آلهی نامه» نفس خویش را مخاطب قرار داده، گوید:

چو تو، عمر عزیز خود، بیکبار
همه در گفت کردی، کی کنی کار؟

بت تو، شعر می‌بینم، همیشه
ترا جز بت‌پرستی، نیست پیشه

حجاب تو، ز شعر افتاد آغاز
که مانی تو، بدین بت، از خدا باز

بسی بت بود گوناگون، شکستم
کنون در پیش شعرم، بت پرستم

برخی از ابلهان معاصر که در تشنیع و تقبیح این‌سرایندهٔ ملکوتی خصال، در محافل شعر و در نزد کسانی بی‌مایه و ابله‌تر از خود زبان برمی گشایند، آگاه نیستند که عطار بنابر آنچه خود در خسرو نامه‌اش سروده:

ز گفت من، که طبع آب زر داشت
فزون از صد قصاید هم، ز بر داشت

غزل، قرب هزار و قطعه هم نیز
ز هر نوعی مفصل، بیش و کم نیز

اگر از اینهمه مثنوی و قصیده و غزل و قطعه، انتخابی فراهم آید؛ خیلی بیش از یك دیوان قطور، شعر بلند و پرمضمون و سخن فاخر در آن می‌توان ملاحظه کرد.

باری، عطار به‌آوردن عین جمله‌ای از علی علیه‌السلام در توحید ذاتی پرداخته

و با تعبیر از شاه مردان به پیر خرابات، سروده است:

چه خوش فرمود آن پیر خرابات / که: «التوحید اسقاط الاضافات»

عارف و شاعر نیشابوری، در تضمین آیهٔ قرآنی: «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر» با لطیفترین کلام شاعرانه و در کمال ایجاز لفظ و معنی بارع و منیع در «منطق الطیر» سروده است:

خانهٔ نفس است، خلد پر هوس
خانهٔ دل، مقعد صدق است و بس

حضرت حق است، دریای عظیم
قطره‌ای خرد است، جنات نعیم

قطره جوید هر که را، دریا بود؟
هر چه جز دریا بود، سودا بود

چون بدریا میتوانی راه یافت
سوی یك شبنم، چرا باید شتافت؟

مراد سرایندهٔ عارف، اینست که انسان کامل باید برای شناوری در دریای عظیم الهی واستغراق در آن، به تطهیر ظاهر و باطن خود از آلایشهای دنیوی و شوائب این تیره خاکدان پست و ملوث به خبائث و نجاسات و رذایل، اهتمام کند و هدف نهایی خود را از اطاعات و عبادات، ذات بی زوال احدیت قرار داده و بمنظور رضا و تقرب بدو همت گمارد و نه برای شادخواری در جنات نعیم و وصل حور و سکونت در قصور، و این همان مضمونی است که سرایندهٔ دیگری در بیتی آورده:

الهی زاهد از تو حور میخواهد، قصورش بین
بجنت میگریزد از درت، یارب شعورش بین

عطار در این بیت از «الهی نامه» بنقل الفاظ حدیث: «من رآنی، فقد رأی الحق» پرداخته وسروده است:

زدی دم از عیان لامکانی
یکی دیدی، که گفتی: «من رآنی»

و این مؤلف بی‌مایه، هم درمعنی حدیث مزبور و تضمین آن باهمان الفاظ گفته است:

عقل اول، که درّ معنی سفت
«من رآنی فقد رأی الحق» گفت

مراد از «سیر» سیرت واخلاق وسلوك علمی وعملی بزرگان دین و عرفان و علم و کشورداری است که شاعر و هنرمند درمقام استشهاد ، بذکر آنها درآثار خویش می‌پردازد، وگاهی درتحت تأثیرآن،یك یا چند اثر را بوجود می آورد؛ مانند سیرت بزرگانی که سنائی وعطار ومولوی وسعدی وجامی در مثنویات خود آورده‌اند وکم وبیش درپایان اشعار خود به اخذ نتایجی‌سودمند برحسب موقعیت بلاغی رسیده‌اند .

بیشتر شاعران درخلق آثار خود، به آوردن سیرت واخلاق وسلوك انبیاء و اولیاء الله پرداخته و بنحو اجمال یاتفصیل ، مواردی از رفتار وگفتار و عادات و آداب آنان‌را به‌رشتهٔ نظم کشیده‌اند؛ چنانکه سعدی‌به‌نقل سیرت ملکداری یکی از اتابکان فارس بنام «تکله» بضم اول وسکون ثانی پرداخته وسروده است:

در اخبار شاهان پیشینه هست ... که چون تکله‌برتخت شاهی‌نشست
بدورانش ، از کس نیازرد کس ... سبق برداگر، خودهمین بود وبس
چنین گفت یکره ، به صاحبدلی ... که عمرم بسر رفت ، بی حاصلی
بخواهم به‌کنج عبادت نشست ... که دریابم این‌پنج روزی که‌هست
چو بشنید ، دانای روشن نفس ... به تندی برآشفت، کای تکله بس
طریقت بجز خدمت خلق نیست ... به تسبیح و سجاده و دلق نیست
تو برتخت سلطانی خویش باش ... بـه اخلاق پاکیزه ، درویش باش
قدم باید اندر طریقت ، نه دم ... که اصلی ندارد ، دم بی قدم

استاد، نورالدین عبدالرحمان جامی ، در دفتر دوم «سلسلة‌الذهب» از کتاب منظوم هفت اورنگ خود، بخشی از سیرت امام‌العرفان،شیخ‌اکبر، محیی‌الدین‌بن عربی طائی آندلسی، را چنین آورده است :

پیر توحید ، شیخ محیی‌الدین ... آفتاب سپهر کشف و یقین
آنچه از ذوق خود بیان کرده است ... در «فتوحات مکی» آورده است
که : ز مغرب، چوآمدم به دمشق ... حبیب جانم گرفت ، جذبهٔ عشق
عشقم اندر دل ، آتشی افزود ... که برآمد ، ز هستی من دود
لیکن آنرا ، به هیچ روی ورهی ... متعیّن نبود ، قبله گهی
عَلم افراخت ، عشق برعیّوق ... لیك ، نام و نشان ، نه از معشوق

گاهی سخنور، از سر گذشت و زندگانی یک فرد عامی یا پیری جهاندیده، و یا روستایی و شهری و اهل سوق و فسوق، یا تاجر و فاجر و یا صاحبان حرفه‌های پست و روسپیان و کسانی از این دست، نقل داستان یا شرح احوال میکند و در خاتمهٔ مقال، نتایجی بس مفید و عبرت آموز گرفته و سخن را بپایان می برد.

ز- جریانهای عاطفی عمیق: سرایندهٔ هنرمند، همیشه تابعی است از متغیرهای ژرف و شدید عاطفی؛ خواه متغیرهای مزبور عشق و دلدادگی باشد؛ یا جریانهای عمیق و پرهیمنهٔ سوک و ماتم، و یا عواطفی انفعال آمیز درمورد آنچه که درمیان شعرا به «اخوانیات» معروف است و اموری دیگر از این قبیل. در داستانهای عاشقانه و یا واقعات رخ داده، بین عشاق بنام و زبانزد، بطوریقین، واقعهٔ لیلی و مجنون یکی از بزرگترین و شاید بدون نمونهٔ تاریخ بشر باشد.

قیس عامری که به «مجنون لیلی» هم شهرت دارد، درمیان همهٔ مجانین از خصیصهٔ کامل جنون درعشق معروف بوده، و این لفظ باتمام معنی انصراف و اطلاق بدو دارد، بطوریکه اگر کلمهٔ مجنون بدون قید و اضافه‌ای بکاررود؛ بی هیچ تردید، مراد گوینده، قیس بنی عامر است، چنانکه شنونده وخواننده نیز به‌مجانین دیگر؛ به‌جهت سبقت درتبادر بذهن، التفاتی نمیکند. ترجمه نگاران نوشته‌اند که مجنون بجهت شیفتگی شدید و انفعال عاشقانهٔ بی بدیل، نسبت بدختر کی سیه فام ولاغراندام از آن عمویش، چنان زمام هوش و خرد را ازدست بداد و بدانسان ازمردم دل کند و روی به‌صحرا نهاد، که همهٔ هستی جز رخسارهٔ لیلی در نظر بلند و بی اعتنایش، هیچ می نمود و بیخودانه بسودای محبوب دلباخته‌ای، که اگرنه بیشتر؛ دست کمی از عشق پسرعمو نداشت، غزل می سرود و با ددو دام و وحوش و طیور، خوی گرفته بود و جلوات عالم وجود درمدّنظرش، همان اندام دخترک سیه‌چرده بود و بس.

گویند، لیلی نیز درعشق مجنون خود، درحالت بیماری و التهاب روح سروده است:

فاذا کان فی القیامة نودی
من قتیل الهوی؟، تقدّمت بوحدی

یعنی: آنگاه که در رستاخیز کبری ندا در دهند که: چه کسی کشتهٔ عشق است؟، خود به‌تنهایی گام به‌پیش می نهم. چنانکه پس از مرگ لیلی، که برای این سلطان دلدادگان، بمنزلهٔ پایان هستی اینجهانی می نمود، گور معشوقه‌اش را بدو

ننمودند . مجنون بدلالت عشق مفرط ومحبت بی‌پایان و شیفتگی کامل ، یك یك گورهای قبرستان‌را بویید، تا به‌خاك لیلی رسید، واین بیت‌را سرود ودردم شهقه‌ای کشید وجابجا، جان به‌جان آفرین تسلیم کرد :

ارادو لیخفوا قبرها عن محبّها و طیب تراب‌القبر، دلّ علی القبر

یعنی: خواستند، تاگور لیلی را از دلداده‌اش پنهان دارند، ولی بوی آشنا وخوش‌خاكِ گور لیلی ، مرا بدان راهنمونی کرد.

واقعهٔ بی‌همتای لیلی‌ومجنون، اگرچه بذات‌خود، از رخداده‌های بی‌همانند عالم انسانی است وهیچ جریان عاطفی دیگر نظیر: شیرین وفرهاد، وامق وعذرا ، دعدو رباب، هما و همایون، ویس ورامین وعشاق ملل و اقوام دیگر، تا بدین مایه پرگداز و ایثار آمیز و در نهایت صفا و خلوص نمیباشند؛ اما طبع هنرمند قدّیس و قریحهٔ وقاد وپرفروز داستان‌پرداز والاقدر وسپهر پایگاه ایرانی-- نظامی قهستانی -- رنگ و جلایی دیگر بدان بخشیده واگر فارسی زبانان ، از واقعهٔ لیلی و مجنون ، جز شیفتگی حقیقی و ایثار، آنهم بغایت‌خود نمی‌فهمند، مرهون طبع خلاق وذهن پاك واندیشهٔ تابناك این سرایندهٔ بشکوه وآسمانی است .

آنجاکه این سرایندهٔ جاودانی ، خلجان ضمیر و سودای ملتهب وگدازان خویش را درقالب مجنون ریخته وهمهٔ خوبیها و دل‌نوازی و لطافت جسم وجان معشوقهٔ خودرا درصورت‌لیلی درآورده است، درصفت عشق خود و ببهانهٔ قیس بنی‌عامر گوید :

سلطان سریر صبح خیزان — سر خیل سپاه اشگ ریزان
متواری راه دلنوازی — زنجیری کوی عشقبازی
کیخسرو بی کلاه و بی تخت — دل‌خوش‌کن صدهزار بی‌رخت
اقطاع ده سپاه موران — او رنگ‌نشین پشت گوران
مجنون غریب دل شکسته — دریای ز جوش ، نا نشسته

چنانکه دراحوال لیلی ، دلدادهٔ دلداری که در همهٔ قبایل و اقوام ترک و تازی ، دختری به‌آوازهٔ عشق او پای‌بربسیط خاك ننهاده است ومتصف بدین‌همه اوصاف دلکش وشاعرانه نبوده ، سروده است :

سر دفتر آیت نکویی — شاهنشه ملك خوبرویی

فهرست جمال هفت پرگار | از هفت خلیفه، جامگی خوار
رشک رخ ماه آسمانی | رنج دل سرو بوستانی
منصوبه گشای بیم و امید | میراث ستان ماه و خورشید
محراب نماز بت پرستان | قندیل سرای و سرو بستان
هم خوابهٔ عشق و همسر ناز | هم خازن و هم خزینه پرداز
پیرایه گر پرند پوشان | سرمایه ده شکر فروشان
دل بند هزار درّ مکنون | زنجیر بُر هزار مجنون
لیلی که بخوبی آیتی بود | انگشت کش ولایتی بود

باری، این جریان جانگداز عاطفی، که درخلال واقعهٔ پر شعشه و التهاب انگیزش؛ تقوایی قدس آمیز وزهدی بپاکی فرشتگان کرّوبی نهفته است، آنچنان ازخصایص مردی ومردمی ومردانگی، ولطایف اسرارآمیز روح پروجد و شعف وکمال انسانی آکنده ومشحون است، که درنوع خود سرمشقی خدایی ونمونه‌ای الهی برای همهٔ جریانهای عشقی وعواطف ژرف آدمی درطول حیات بشر درکرهٔ خاکی میباشد.

بااینکه شاعرانی باریک‌اندیش، از امیرخسرو دهلوی تا عبدالرحمان‌جامی و ازوحشی بافقی تاوصال‌شیرازی، به‌نظیرسرایی وتقلید داستانهای‌عاشقانهٔ سرایندهٔ پنج گنج، کمر بربسته‌اند؛ لیکن فصاحت لفظ وفخامت معنی، درآثار نظامی، در تار و پود تشبیهات بکر و استعارات بدیع و فنون ادبی و تطورات هنری درهم بافته‌شده وبرنگهایی متنوع ومتناسب جلوه‌گری میکند.

عواطف عاشقانه، درلابلای داستانهای دل‌انگیز خمسه، با پرهیز از سبک سریهای هوی و دوری از شهوات نفسانی و ریا و برعکس؛ آمیخته، با پارسایی ومناعت وتقوی آمده است.

آنگاه‌که، به چاره‌سازی ومصلحت‌اندیشی خویشان وخیرخواهان، یکزبان ویکدل، پدر مجنون را وا میدارند که فرزنددلباخته ودیوانه فش خودرا در موسم حج، به‌زیارت خانهٔ خدا ببرد، شاید کمی از هیجان عشق ودلدادگی او فرونشیند و اندکی بخویش وطریق‌صواب برگردد؛ هنرمند جادوبیان وساحر، عقیدهٔ‌مذهبی

خویش‌را دربارهٔ کعبهٔ معظمه، و از زبان پدر قیس عامری ، چنین اظهار میکند :

آندم که جمال کعبه دریافت	در یافتن مراد بشتافت
بگرفت به رفق ، دست فرزند	در سایهٔ کعبه ، داشت یکچند
گفت ای‌پسر: این نه‌جای بازی است	بشتاب، که‌جای چاره سازی‌است
در حلقهٔ کعبه ، حلقه کن دست	کز حلقهٔ غم بدو توان رست

پدری‌دل‌سوخته ودرمانده، که‌نسبت به‌عمر وزندگی یگانه فرزند برومندش، از غمی هستی‌سوز ، نگران است، طریقهٔ توبه و دعا را با الفاظی خاص ، درنفس جگرگوشهٔ‌خود املا و درخاطر وی القاء میکند؛ اما مجنون پاک‌باخته، که‌کارش از اینحرفها گذشته ومرگ و زندگی را در حیات و ممات معشوقهٔ خویش میداند ، بجای انابت و امتناع از عشق ، به‌چنین دعایی زبان می گشاید:

پروردهٔ عشق شد سرشتم	جز عشق مباد ، سرنوشتم
یارب به خدائی خداییت	وانگه به کمال کبریاییت
کز عشق بغایتی رسانم	کاوماند ، اگرچه من نمانم
از چشمهٔ عشق ده ، مرا نور	وین‌سرمه‌مکن، زچشم من‌دور
گرچه ز شراب عشق مستم	عاشق تر ازاین کنم ، که‌هستم
گویند که خو، ز عشق وا کن	لیلی طلبی ، ز دل ، رها کن
یارب تو مرا ، بروی لیلی	هر لحظه بده ، زیاد، میلی
از عمر من آنچه هست برجای	بستان و به عمر لیلی افزای
گرچه شده‌ام ، چو موش از غم	یک موی مباد ، از سرش کم
بی بادهٔ او ، مباد جامم	بی سکهٔ او ، مباد نامم

نظامی، این‌خداوندگار لفظ دری وربـ‌النوع مثنوی‌های‌حکیمانه وعاشقانه، دربیان عشق فرهاد وپیوند خسرو وشیرین نیز داد سخن داده ودرهرفرصتی، بجای خود زبان به‌اندرز وحکم برگشاده است .

انصاف اینست که ازحیث ترکیبات لطیف وابداعات هنری وخلق مضامین و نحوهٔ بیان ، هیچ‌شاعری درسرودن مثنویهای عاشقانه ، نه‌تنها بدو نرسیده‌است، که به‌وی نزدیک‌هم نشده ، بجز مکتبی، که فی‌الجمله حلاوتی درگفتار دارد و

براعتی در اندیشه و آثـار ؛ چنانکه از زبان مجنون در پاسخ نصیحت پدر سروده است:

گفتی که ز روی خاک برخیز | زین وادی هولناک بگریز
صد کوه بدل ، چگونه خیزم | صد خار بپای ، چون گریزم
چندان ندویـده‌ام ز آغـاز | این ره ، که توانم آمدن باز

و نیز در سراغ گرفتن پدر مجنون ، از فرزند سودا نهادش چنین گوید :

آتش زنه‌وار ، پیـر دلتنگ | میکوفت قد خمیده برسنگ
ز آتش زنه‌اش ، به‌سنگ خاره | افتاده بهر طـرف ، شراره

مکتبی ، اگرچه در برخی از موارد به سیاق سخن وسبک بیان نظامی آنهم بطور تقلید ، نزدیک شده وظـرافتی در مضامین خود دارد ، که بر مقلدان دیگر پیشی گرفته ، اما هرگز از اهمیت کار و ابتکار نظامی بهره‌مند نیست .

دربیان عواطف ماتم آمیز واظهار منویات سوگواری و حزن واندوه ، در فراق یا وفات عزیزی ، کمتر هنر آفرینی توانسته است ، به‌حد ومرز خاقانی ، به‌زبانی خواص‌پسند و دور از بلاغت عامیانه و متداول ، تقرب یابد ، مگر محتشم کاشانی کـه بیان ساده وعمیق و گدازنـدهٔ و دقیق وی ، هنرش را نسبت بمـرثیه سرایان دیگر ترجیح داده وپایگاه و مرتبهٔ اورا برافقی برتر نهاده است .

سرایندهٔ شروانی ، که همیشه رنج غرابت درمعنی ودوراندیشی و باریک بینی را برطبع خود تحمیل کرده و نه‌تنها درنمودن ظرائف فن‌شاعری ، کـه در نحوهٔ بیان و کیفیت‌زبان نیز ، سر و گردنی بطول یك‌نیزه از هنروران دیگر بلندتر دارد ، درمبانی شریعت و مبادی سلوک وطریقت ، وملل ونحل و علوم مختلف و فنون پراکنده ومعرفت اصل وفرع ، در کمال براعت و دراوج مناعت است .

شاعری ، برای همهٔ قرون و اعصار ، و هنرمندی مطلوب قاطبهٔ هنرمندان؛ نهنگی لجّه آشام و کشتی‌وار ، باسبکی ویژهٔ وزبان وگفتاری درخور سبک خود ؛ به همهٔ معنی کلمه «غریب» و بتمام مفهوم لفظ ، و همنام خود بی «بدیل» ؛ افضل شاعران عرب و عجم ، حسان ثـانی ، و بنا بگفته شاگردش مجیرالدین بیلقانی : کلیم وقت ومسیح زمان ، که بروزگار قرانات ، کس قرین اورا ندیده است و خرد ، به‌مجلس او همچو طفل درمکتب

هنر بخدمت او ، همچو قطره‌در دریا

سبك و ترکیب کلام وطریقهٔ شاعری او ، در ذوق طبایع ناآزموده وساده نمی‌گنجد وهر ادیب دانشوری نمی‌تواند به‌سهولت ، معانی اندیشه‌گیر و عبارات فاخر و مضامین دور ازاذهان عادی‌اورا دریابد، وبقول استاد بزرگ ــ جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی ــ درآخر قصیدهٔ مفاخره آمیزش درمدح خاقانی :

فلك ز الفاظ تو ، زیور عالم دهد
خرد ز اشعار تو ، حجت و برهان دهد
از دم نظمت فلك ، نظام پروین دهد
وزنم کلکت جهان، چشمهٔ حیوان برد
بندگی تو خرد ، از دل و ازجان کند
غاشیهٔ تو ملك، از بن دندان برد
چرخ ازاین‌روی کرد، پشت‌دوتا،تامگر
قوت‌خرد زین‌دهد، قوت‌ملك زان‌برد
نهاده‌در قحط‌سال‌شعرتو خوانی‌زفضل
که‌عقل‌ونفس‌وحواس همی به‌مهمان‌برد
مایه‌برد هر کسی از تو‌و، پس‌سوی‌تو
شعرفرستد چنانك، گل به گلستان برد

خاقانی، نه‌تنها درنوع مرثیه سرایی ــ که فی‌المثل ازآن سخن‌رفت ــ بلکه در همهٔ انواع شعر و اصناف سخن ، بی‌مثیل وقرین وبدون شبیه و بدیل است ؛ چنانکه درفضیلت او سروده‌ام :

گرهنررا سری‌است، چشم سر اوست — راستی، روح ودیدهٔ هنر اوست
شاعــر شاعـــران دورانهاست — دیگران قطره‌اند واو، دریاست

خاقانی، نه‌همین ازحیث بکاربردن وبرگزیدن الفاظ درشعر، به‌نظامی نزدیك است، واگر هیچ به‌سراینده‌ای شباهت دارد، آن سخنسرای پنج گنج است وبس؛ بلکه درشکایت از شروان وساکنان ترك زبانش نیز همانند شاعر قهستانی است، که سروده :

ترکی، صفت وفای ما نیست — ترکانه‌سخن، سزای مانیست
آن کـز نسب بلند ، زاید — او را سخنی ، بلند بـایـد

باری، سخن از مرثیه‌سرایی رفت و خاقانی، ودریغ است که اندکی به تفصیل‌تر ازاین منبع الهام شاعرانه سخن نرانیم وحق محتشم را نیز بموقع خود نگزاریم:

آن قطرات اشکی راکه شاعرشروان درمرثیهٔ فرمانفرمای طبرستان– اسپهبد ابوالمظفر کیالواشیر– از دیدگان ریخت، هزارچندان درسوک امام‌محمدیحیی و سلطان سنجر پیر و فرتوتی که در قید غزان و درقلعهٔ ترمذ به حدوث پیوست، از مژگان طبع خود گشود:

افلاک را بساط مصیبت، لباس گشت
اجرام را، وقایهٔ ظلمت، حجاب شد

ماتمسرای گشت، سپهر چهارمین
روح الامین، به تعزیت آفتاب شد

از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند
شام و سحر، دو پیک کبوتر شتاب شد

دوش آنزمان، که طرّهٔ شب شانه کرد چرخ
موی سپید دهر، به عنبر خضاب شد

گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

از حبس این، خدیو خلیفه دریغ خورد
وز قتل آن، امام پیمبر، مصاب شد

ای ذوالفقار دست هدی، زنگ‌گیر زنگ
کان بوتراب علم، به زیر تراب شد

آن کعبهٔ وفا که خراسانش نام بود
اکنون بپای پیل حوادث، خراب شد

اما حقیقت اینست که این واقعات جانکاه، مقدمه‌ای بود در روانی چشمه‌سار طبع این یکه‌تاز میدان قصیده برسبك نوین، تا درمرگ سنجروفتنهٔ غزان وخراب گردیدن خراسان، به لایه‌روبی و تنقیه قنات دیدگان پردازد، و با حفاری چشمان طبع در مرگ شیخ‌الاسلام، عمدة‌الدین محمد بن اسعد نیشابوری شافعی، و

اهل وعیال خود و دیگر مراثی بزرگان زمان ودوستان خویش چون امام‌عزّالدین ابوعمرو اسعد، و بهاءالدین احمد و شهاب‌الدین و جمال‌الدین اصفهانی وزیر و خواجه ابوالفوارس‌ووحیدالدین عثمان مبادرت کند که در واقعه‌اش سرود:

سخن درماتم است اکنون، که من چون مریم از اول
در گفتن فرو بستم، بمرگ عیسی ثانی
علی را گو، که غوغای حوادث کشت عثمان را
علی وار از جهان بگسل، که ماتم‌دار عثمانی
وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان، اما
چو مرگ آمد، چه سودش داشت ادریسی و لقمانی

اما خاقانی بلندسخن، رگهای دل و جان خودرا در مرثیه سرایی آنگاه گشود، که فرزندی برومند، چون امیر رشیدالدین را در جوانی از دست داد و ترنّمی جانکاه برتابوت فلذهٔ جگر برتافتهٔ خود، از لبهایی آب حسرت ریز، سر داد و ادب فارسی را جانی تازه بخشید:

صبحگاهی، سر خونین جگر بگشایید
ژالهٔ صبحدم از، نرگس تر بگشایید
دانه دانه گهر اشک، ببارید چنانک
گرهٔ رشتهٔ تسبیح ز سر بگشایید
سیل خون از مژه آرید، سوی باغ دماغ
ناودان مژه را، راه گذر بگشایید
تف خون کز مژه برلب، زد و لب آبله کرد
زمهریری ز لب آبله ور بگشایید
رخ، نمکزار شد از اشك و به‌بست از تف آه
برکهٔ اشك نمك را، چو جگر بگشایید
بر وفای دل من، ناله برآرید چنانك
چنبر این فلك شعبده گر بگشایید
لعبت چشم، بخونین بچگان حامله شد
راه آن حامله را، وقت سحر بگشایید

آگهید از رگ جانم، که چه خون میریزد
خون ز رگهای دل وسوسه گر بگشایید
نازنینان منا، مرد چراغ دل من
همچو شمع از مژه، خوناب جگر بگشایید
خبر مرگ جگرگوشهٔ من، گوش کنید
شد جگر، چشمهٔ خون، چشم عبر بگشایید
تیغ سیم از دهن طوطی گویا بکنید
طوق مشک از گلوی قمری نر بگشایید
گیسوی چنگ و رگ بازوی بربط ببرید
گریه از چشم نی تیز نگر بگشایید
دشمنان را که، چنین سوخته دارندم دوست
راه بدهید و بروی همه در بگشایید
شد شکسته کمرم، دست بر آرید ز جیب
سر زنان، ندبه کنان، جیب و کمر بگشایید
بامدادان همه، شیون به سر بام برید
ز آتشین آب مژه، موج شرر بگشایید
آنک آن مرکب چوبین، که‌سوارش قمر است
ره دروازه بر آن، تنگ مقر، بگشایید
آنک آن تازه بهار دل من، در دل خاک
از سحاب مژه، خوناب مطر بگشایید
مادرش برسرخاک است بخون غرق و، زحلق
دم فرو بست، عجب دارم اگر، بگشایید
ای همه عاجز اشکال قدر، ممکن نیست
که شما مشکل این غم، به هنر بگشایید
عقدهٔ بابلیان را، بتوانید گشاد
نتوانید که اشکال قدر بگشایید

این توانید ، که مادر به فراق پسر است
پیش مادر ، سر تابوت پسر بگشایید
پدر سوخته، در حسرت روی پسر است
کفن از روی پسر ، پیش پدر بگشایید
تا ببینند، که بباغش نه‌سمن ماند و نه سرو
در آن باغ ، به آیین خطر بگشایید
از پی دیدن آن داغ ، که خاقانی راست
چشم بند امل ، از چشم بشر بگشایید

من بر آنم که این دوقصیده ، که برگزیدهٔ آنها برای‌نمونهٔ عالی شعر عزا و مرثیت آورده شد ، یکی از شاهکارهای عالم نوحه‌سرایی پدر هنرمندی در سوک فرزندی جوان و رشید ، چون امیر رشیدالدین میباشد . خاقانی ، چنان در ماتم این جگرگوشهٔ هنر و دردانهٔ صدف شاعری ، دردمند و خسته‌جان و شکسته دل گردید، که جای‌جای دیوان بزرگ وارجمند خود را از سروده‌هایی در سوک او پر بار و برکت‌تر نمود و رشته‌هایی از گوهر و درّ غلطان اشك ، در گنجینهٔ شعر و سخن دری افزود ، که نه پیش از آن سابقه داشته و نه پس از او کسی چنین هنرمندانه گریست و بدین‌سان سیل سرشکی بر تابوت فرزندش روانه کرد، و این یکی از چشمه‌های هنر اوست که به‌حق در تاریخ ادبیات عرب و عجم ، هرگز از فوران نیفتاده است.

محتشم کاشانی نیز ، در مرگ برادرش عبدالغنی، اگرچه به شیوهٔ خاقانی سخن نسرود ، اما به روش او گریست و گلزار ادب فارسی را از جویباران طبع ماتم رسیدهٔ خود، پر گل وسرسبز وبوستان سخن را خرم وپدرام کرد و در ترکیب بند خود ، از کمر ترکش جوزا زه گشاد و از دیدهٔ خونبار اهل هنر ، زهاب بر گشود:

ستیز گر فلکا ، از جفا و جور تو داد
نفاق پیشه سپهرا ، ز کینه‌ات فریاد
مراز شربت بیداد ، ساغری دادی
که تا قیامتم ، از مرگ، یاد خواهد داد

مـرا بگوش رسانیدی از جفا حرفی
که رفت تا ابدم ، حرف عافیت از یاد
درآب و آتشم از تاب، کو سموم اجل؟
که ذره ذره دهد ، خاک هستیم بر باد
نه مشفقی کـه شود ، بر هلاک من باعث
نه مونسی که کند ، در فنای من امداد
نه قاصدی که ز مـرغ شکسته بال ویم
برد سلام ، بدان نخل بوستان مراد
سرم فدای تو ، ای باد صبحدم برخیز
برو بعالم ارواح ، از این خراب آباد
نشان گمشدهٔ من بجو ، ز خرد و بزرگ
سراغ یـوسف من کـن ، ز بنده و آزاد
بجلوه‌گاه جوانان پارسی ، چو رسی
ز رخش عزم فرود آی‌و ، نوحه کن بنیاد
چو دیده بـررخ عبدالغنیّ مـن فکنی
ز روی درد برآر ، از زبان من فریاد
بگو برادرت ، ای نـور دیده داده پیام
که‌ای‌ممات‌تو برمن، حیات کرده حرام

تا آخر ده‌بند دیگراین ترکیب‌بند، هربندی از بند دیگر مؤثر وجانسوز و دردناکتر میباشد . زبان ساده و نرم و شیوهٔ گرم و گیرا و سوز و گداز وشعلهٔ پـر لهیب هر بیتی از ترکیب‌بند مزبور ، بمنزلهٔ قطرات سرشک بهم پیوسته‌ایست که ازچشم دل وجان محتشم - مولانا کمال‌الدین کاشانی - بررخساره‌اش روان‌گردیده و درماتم برادر سفر کرده و دور از دیار و یار ،بگوررفته،برصفحات دیوانش فرو ریخته است .

هنر محتشم ، اگرچه درهمین ترکیب‌بند وسایر مراثی دیگر وی ، بخوبی نمودار بوده و به سبکی نزدیك بعراقی و به شیوهٔ شاعرانی چون وحشی بافقی و بابا فغانی و غیره میباشد ؛ امـا در عمق تـأثرات روحی و بیان انفعالات دست اول

نفسانی وصداقت در گفتار والفاظ یکدست و دور از غرابت لفظی ومعنوی، اگر نه اینست که بطرز خاقانی متشابه باشد، بی‌شك از ژرفنای جان ملتهب وی مایه گرفته وهمان سوز و گداز ونوحه وفریاد خاقانی‌را درمرگ امیررشیدالدین، فرزند جوانش بیاد می آورد.

درواقع، محتشم درسرودن مراثی باارزش ولطیف وجان‌پذیرخود، برای خلق اثر مشهورش، که دل سنگ را آب میکندو و بنیاد صبر وخانهٔ طاقت را خراب، طبع آزمایی کرده است و آنگاه باتوجه به‌خون بناحق‌ریختهٔ سرور آزادگان‌جهان، حضرت اباعبدالله‌الحسین، سبط پیامبر وفرزند بوتراب وفلذهٔ کبد حضرت زهرا- سلام‌الله علیهم اجمعین - آنچنان ترکیب‌بندی سروده است که دیگر هیچکس از شاعران مرثیه‌سرا جز همشهری خود او - صباحی بیدگلی کاشانی - به حدودش نزدیك نشده‌اند و اگر برخی‌را ابیاتی مؤثر ولطیف است: یا ازبیان سادهٔ محتشم و شراره‌های جانگدازآن محرومند و یا از غث وسمینی خالی نیستند.

من باور نمیکنم که هنرمندی به‌اخلاص محتشم، جز باعطف و توجه بذیل عنایت اولیاء‌الله وبویژه امام درخاك وخون غلطیدهٔ ما، سالار شهیدان عالم «حسین بن علی «ع» بتواند به‌خلق چنین اثری دست یازد، که هنوز بعد از سیصد و هفتاد سال این‌همه ازگویندگان فارسی‌زبان، درمیدان زورآزمایی ونظیرسازی و تقلید، سرودستار انداخته ونقد عمر درباخته، به‌شکست نهایی تن دردهند و به زبونی و قصور خود اعتراف کنند. با اینکه درپسین‌گاه هرهفته، من بخواندن این ترکیب بند جاودانه می‌پردازم و سیل سرشك بیدریغ در مظلومیت سبط پیامبر و پارهٔ تن زهرای اطهر ازچشمانم روانه میشود، باز هفتهٔ دیگر نو بنو و تازه به‌تازه، ازگداز فراوانی که درشعلهٔ این آتش جاودانی بشری وجود دارد، میسوزم و چراغ دل و قندیل معرفت را ازآن برمی‌افروزم. محتشم بدین ترکیب بند، ماندگار تاریخ انسانی و مخلد دربهشت جاودانی است وخدای -تعالی و تقدس- نعمتهای بهشت صفات و افعال را بر او ارزانی داراد، و روانش را در دیار سرور و بهجت لقاء خویش سیر دهاد، بمنّه و کرمه.

اکنون که سخن بدین مقوله کشیده شد، به مصداق: «لکلّ مقام مقال» دریغ است، دو سه بند از مرثیه‌ای‌را که این‌نگارنده فقیر وناچیز دررثای درگذشت

استاد بارع و بزرگوارم، فقیه مهذّب سترك و دانشمند کلامی بزرگ، شخص حق وذوق وعرفان وصراحت ولطافت دربیان، حضرت آیة الله آقاشیخ محمد سنگلجی- اسکنه‌الله تعالی فی بحبوحة جنانه وجعل فی متن الخلد مکانه - سروده‌ام، بمنظور تبرّك بذکر نام دلنشین وی نیاورم؛ باشد که حدود بیست و پنج سال، دین اخلاقی خودرا نسبت بدین دانشمندقدّیس ونفس زکیّه برآورم وچون علاقه‌ای وافردرحین زندگی جسمانیش بطبع این کتاب داشت وهمواره مشوّق این بی‌لیاقت درچاپ و نشرآن بود؛ این اثر ناچیز را بمثابهٔ ذره‌ای کوچك، به آفتاب روح پر فتوح آن مفضال بی‌همتا تقدیم میدارم:

گاه آن است که‌خون‌از رگ‌جان بگشایم
وز سر هر مژه، خوناب روان بگشایم

آه سرد از لب و، لبریز، دل ازموجهٔ خون
دود آهم به‌لب و لب به فغان بگشایم

کورهٔ دل، که چو آتشگه برزین سوزد
چون تنوری‌است، کزآن سربه‌دخان‌بگشایم

یا زجا خیزم و، در نوحه‌کمر بربندم
یا نشینم به غم سوك و میان بگشایم

سالها خون دل از دیده نهان رفت، چه باك
گر سر اینَدل خونین، به عیان بگشایم

هفت‌نیران کنم از اشك، چنان سرد وسلام
که زشش سو، رهش ازهشت‌جنان بگشایم

بومهن گردم و، از لرزه زمین بشکافم
ناف آفاق درم، قلب زمان بگشایم

نیل وار، ارنه ره دجله زنم، نوح صفت
راه تـوفان زدودیده، بجهان بگشایم

بسته بود، از بد ایام، زبانم یك چند
گاه آن‌شد، که در این سوك زبان بگشایم

موی کن ، مویه کُنان ، روی به محراب کنم
ز آتش دل ، دل محراب ، پر از تاب کنم

آنکه افراخت به‌دانش سر و دل بست به دین
تا که‌در سینه‌نفس داشت،همان‌داشت، هم این

آهوانه نگهش ، رامش دل بود ز مهر
آنکه در خشم همی دید ، چنان شیرعرین

گر به اندرز ، کلامش در ناسفته زغیب
ور به تبلیغ ، بلاریب ، چو برهان متین

داشت، تاداشت،دل ودست چودریاوچو کان
بود ، تا بود ، بهر دشمن دین ، برسر کین

سخن او همه یکدست ، چو از دریا ، درّ
وان این هرزه درایان، همه پر غثّ وسمین

نقش پرداز ریا بین ، که خود ازفرط نماز
اثر سجدهٔ حق داشت ، چو نقشی به جبین

عاش بالسّعد کمامات سعیداً ، فی الحق
شهد الله علی شاکله البرّ الامین

انّما العمر و ما تابعه قیل و قال
طیب الله ، له الرّمس ، کما طاب الطّین

آنکه او زبدهٔ احرار بُد از صافی دل
و آنکه او نخبهٔ ابرار شد از فعل گزین

آنکه از چشمهٔ تسنیم ، سبق برد ز لطف
و آنکه نزد سخنش ، بود گرو ، ماء معین

آنکه از کفر جدابود و ، به‌دین داشت قران
وانکه ازشرک بری بود و، به توحید قرین

نقب زن شد ملك ، از تربت پاکش به‌جنان
نقبی آنسان که ، خدا زد، زجنانش به جنین

گفت بدرود و به معشوق ازل ، واصل شد
خلع تن کرد و ، به‌تشریف ابد ، نائل شد
آن به آیین محمد ، که منم حسانش
و آنهمه ، مورصفت ، ریزه خور احسانش
آن به‌تدریس چو ادریس، که صد پیر خرد
بود تلقین گرابجد ، به دبیرستانش
آن بهین نادرهٔ علم ، محمد ، که بداشت
نسبت سنگلج ، از بوم و بر تهرانش
آن مهین قدوهٔ تقوی ، که کران تا به کران
در نوردید ، بیك رکضه ، سُم یکرانش
آن حکیمی که به منقول نبودش همتای
وان فقیهی که به معقول ، نبد همسانش
شیخ بارع، عَلَم عِلم برین، سنگلجی
که بود ، لقمهٔ خردی ، خرد لقمانش
آن به خَلق احسن تقویم ، که با خُلق عظیم
آیت لطف ، فرودآمده ، اندر شانش
گر که می‌سفت به تازی و دری، گوهر لفظ
بود چون سحر مبین ، کلك گهر افشانش
نفس کلی است ، یکی مرتبه از رتبهٔ او
روح قدسی‌است، یکی رایحه، از ریحانش
ارجعی را ، چو به لبیك دل و جان پیوست
رفت نزد حق و، در جایگه صدق نشست

مسألهٔ شاهد بازی درشعر فارسی

یکی از جریانهای دیرپای عاطفی منفی ، که دامن انسانیت وشرف از لوث آن آلوده گردیده ، رذیلت اخلاقی غلامبارگی یا شاهد بازی است، که از عصر عباسیان به دربار سلطان محمود ترک شیوع یافته و چرکاب رذالت و دنائت آن ،

جامهٔ نفس هنر و هنرمندان را نیز در پارگین متعفّن خود ملوّث کرده است .

فرخی سیستانی و برخی از شاعران دورهٔ غزنویان ، درقصاید و آثارهنری و ادبی خود ، از چهرهٔ زیبای معصومانه و اندام کودکانی بگاه بلوغ توصیف کرده‌اند، که درحقیقت سراسر پر از خباثت و پستی و استهجان و ننگ است.

کاش هرگز جامهٔ رنگین شعر وادب فارسی ، بدین لکهٔ ناشستنی ونستردنی آلوده نشده بود و اگر برافشاندن این غبار از دامن شعر ، کمال هنر باشد ، باید بسی شادمان بود که شعر وشاعر این روزگار ، کامل و ازحیث شاهد بازی مبرّیٰ و ازچنین پلشتی وپلیدی بدور مانده است، ویا حداقل اثری از آن در شعر امروز مشهود نیست . شرایع آسمانی ومهمترین آنها اسلام ، برای این رذیلهٔ اخلاقی ، کیفری سنگین آورده‌اند، اما کیفرهراندازه بزرگ وتوان‌فرسا باشد، باز همسنگ این‌عمل جانکاه و مهوع نیست .

اسلام چهار کیفر را برای مرتکب این گناه در نظرگرفته که عبارتند از : سقوط ازارتفاع بسیار وسوزاندان و خراب کردن دیواربلند برسرمجرم، وکوبیدن بدن او بوسیله تخماق وآلتی شبیه به‌گرز، که بهرصورت باید سرانجام آنها مرگ باشد ومرگی به‌خواری وننگ وآنهم باوجود عذاب اخروی وخلود در دوزخ.

اگرچه ظهور اندیشه‌های عرفانی درشعر و غزل ، یکی از موجبات نابودی این عاطفهٔ چرکین وپلیدگردید ؛ لیکن بکلی دامن ادب وفرهنگ وهنررا ازکثافت آن پاك نکرد ؛ بلکه سیمای مشمئز کنندهٔ آنرا درهاله‌ای از استعاره و اصطلاح و مجاز پنهان نمود وبدین‌وسیله ، اندك اندك در رفع جنبه‌های شنیع آن مؤثر افتاد . زبان حافظ در توصیف دلبر شاهد و طفل و بازیگوش ، دیگر نه به زبان شعرای دربار غزنوی مانَنده بود و نه حتی از صراحت چرکین زبان سعدی که از نقاط ضعف ادب واخلاق وسیرت انسانی درشعر او بشمار می آید برخوردار . عرفان، مفهوم غلامبارگی وشاهدبازی را ، از وجه متنزل وساقط وننگین وشهوترانی آن، به‌مرتبهٔ رفیع نظربازی تبدیل کرد، که هر بی‌خبری را از آن بجز حیرت نصیبی نبود ؛ لیکن بهرصورت ، تا نظر بازی ، جای عمل وقاع را نگرفته بود ؛ شناعت این عاطفه برجای و دنائت آن همچنان جامهٔ ادب‌وهنررا می آلود . فرخی‌سیستانی درمطلع قصیده‌ای که ازبهترین قصاید اوست ، اگر نه آنرا برای شاهد لاغر اندام

وظریف خود سروده است؛ معشوقهٔ خویش‌را به‌شاهدی آنچنانی تشبیه وتوصیف کرده ، وگوید :

دل من ، لاغرکی دارد ، شاهد کردار
لاغرم من چکنم ، گر نبود فربه یار ؟

لاغران جمله ظریفند وظریف است، کسی
کو چو من دایم ، با لاغرکی دارد کار

دوست ازلاغری خویش، خجل گشت ز من
گفت: مسکین تن‌من ، گرشت نگیرد هموار

گفتم ای‌جان، نه‌مرا از تو ، همی‌بایدخورد
خوردن من زتو، بوس است وکنار ودیدار

عذرخواهی چه‌کنی ، گرتو نزاری ونحیف
من ترا ، عاشق از آنم که ، نحیفی و نزار

سراینده‌ای کـه زبان فصیح و سلیس او موجب افتخار هـر ایرانی است ، رذالت خوی وی درغلامبارگی حتی نسبت بجوانان حدود بیست وپنج‌ساله ببالا، درآثارش مشهود است ؛ چنانکه درتوصیف سرهنگی ملبّس به‌لباس رزم و مسلح به‌آلات جنگی سروده :

بر کش ای‌ترک و بیک‌سو فکن این‌جامهٔ جنگ
چنگ بـر گیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ

بـه مصاف اندر کم گرد که از گرد سپاه
زلف مشکین تو ، پرگرد شود ، ای سرهنگ

ازقصیدهٔ دیگر فرخی، چنین مستفاد است که سرهنگی‌را ازدوران کودکی عاشق بوده و درسنین متوسط عمر او هم دست ازعشق وفریفتگی به‌وی برنداشته وهمچنان دلدادگی خودرا از ایام شباب به‌کودکی معشوقه‌کردار ، تا اواخر عمر که معشوق او سرهنگی شده ، حفظ کرده است :

ازاین گریستن آن است امید من، که مگر
به‌اشک‌من ، دل تو نرم گردد ، ای سرهنگ

شگفت آور وننگین‌ترین شاهد بازی‌اینست که شاعری چون عثمان مختاری

غزنوی ، درمطایبه‌ای منظوم به مطلع :

یکی غلامک هندو ، خریدم از بازار　　بدان بها که ز گفتار آنم آید عار

هندو بچه‌ای کثیف و نژند روی وترش‌چهره وتنگ‌عیش ومتعفن وناتوانی راکه دور دهانش از کف خشکیده، همانند شوره می‌نموده است ، به‌کمترین بها می‌خرد و به‌خانه می‌برد وجامهٔ نوین برتنش می‌پوشد :

بیک دو ماه ، چنان شد که درهمه خانه

رها نکـرد کسی را بهیچ کار ، از کار

رکاب دار شدو جامه دار و مشرف دخل

وکیل خرج شد و کدخدا و خوان سالار

نکوش داشتم و شد نکو به نیکو داشت

چنانک در خـور بوس آمد و سزای کنار

گل بهشت شد و دهشت بتان بهشت

بت کُنشت شد و رشك لعبتان بهـار

ظریف و بخرد ونیکـو نشین و زلف‌انداز

لطیف و چابك و خـرّم خرام و خدمتگار

شراب خوار و ترانه سرای و نادره‌گوی

نکو عبارت و معنی نمای و دعوی دار

باری ، این غلامك چنان حلاوت در سرشتش عجین شد که زیرك ساران او را شکر سیاه نـامیدند و دل عثمان مختاری بـه همخوابگی او مایل می‌شود و بالاخره شبی بمقصود خود میرسد ؛ لیکن غلامك برسان اباحتیان:

چومن بخفتم، برخواست او، به‌عزم‌قصاص

خیار بر در تسعین مـن نهاد و فشار

چو نیمشب شد، بیدار گشتم و دیدم

غلام را ، به در دبّه ، بر نهاده خیار

خروش کردم و گفتم بهش ، که بی‌بی نیست

منم ، مکن که مرا خسته کردی و افگار

از آن درشتی من، سخت خشمش آمد و گفت
بمرده بودی، کت در سپوختم صد بار؟.

و سرانجام از داستانی تا بدین حد شرم آور و آلودهٔ به عار، چنین نتیجه می گیرد:

چه ژاژ خایم و چندین چرا دراز کشم
تهی کنم دل و کوته کنم، بدین گفتار
غلامکی که بچندین هزار حیلت و فن
ازو مخنثکی ساختم، نحیف و نـزار
ززیرایر، یکی خواجه‌گای بیرون جست
چنانکه: «فاعتبر وامنه، یا اولی الابصار»

اگر این رخدادهٔ ننگین و تباهی آمیز، حقیقت نداشته و ازمعنی داستان و مطایبه فراتر نبوده باشد، باز هم بسان لکه‌ای چرکین بر صفحات دیوان استادی مفلق وشاعری هنرمند وچیره‌دست باقی است که زبان فاخر ولطیف اودر ادب فارسی اگرچه فرود فرخی ومنوچهری است، لیکن دررديف استادان فن سخنوری میباشد.

بدبختانه، این خوی پلید که نخستین بار از دربار ساسانیان و خلفای عباسی به محافل اشراف وخواجگان راه یافت؛ از سلطنت خانهٔ پادشاهان ایرانی سر بدر آورد و از دربار آنان، به‌شاعران ومداحان هنرمند سلاطین این بر وبوم اثر کرد وشعر و ادب فارسی را از لوث خود چرکین نمود.

این خصلت ناهنجار و رذیلانه، نه‌تنها دربارگاه شاهان راه جست، بلکه بتدریج جزء آداب سلطنت درآمد و امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، از نبیره‌های زیاری و هفتمین پادشاه این خاندان که در اوایل قرن پنجم در کوهستان امارت داشت؛ و پس‌از پنجاه سالگی بزهد و ورع پرداخت، و امیری فاضل و با کمال بود؛ و درقابوسنامهٔ خود- که اثری سخت فاضلانه وحکیمانه است وپسر را از هردری اندرزی داده و درهر عنوانی، ابوابی به‌آیین خرد برگشاده است، و جای جای آنرا به‌امثال و حکایات شیرین وحکمت آیین مزیّن داشته، و به نثری دل‌انگیز و نغز و بفارسی سره؛ رایت دانشوری و هنرمندی را برافراشته است- در باب پـانزدهم آن، و در تمتع گرفتن؛ پسر را به اندرز گوید: «اما از زنان

وغلامان ، میل خویش بیك جنس مدار ، تا از هر دو گونه بهره‌ور باشی » وعلامت برده‌ای که خلوت ومعاشرت را شاید ؛ میگون موی وسیاه مژه وشهلاچشم و سیاه ابرو وکشیده‌بینی وباریك‌میان وگرد زنخدان وسرخ‌لب وسفید دندان و غیره ؛ بر می‌شمارد وبالاخره ؛ شاهدبازی وغلامبارگی دردستگاه امامان‌اسماعیلی نیزرواج یافت واگرچه برخی از آنان ، به آیین حسن صباح ، رسم پرهیز گزیدند و به شیوهٔ زهد وایمان وپارسایی گرویدند؛ لیکن تنی‌چند ازپیشوایان این فرقه ، فحشاء وفساد را درمسألهٔ مزبور از اندازه بدر برده و موجب تباهی کیش وبدنامی این فرقه گردیدند .

با اینکه شاهدبازی درتصوف از همخوابگی وتمتع حیوانی ، به‌نظربازی واعتدال گرایید، دیگر باره در آیین درویشی بصورتی منکر پدید آمد و بروشی تزویرآمیز وریاکارانه چهره نمود ؛ چنانکه سعدی دربوستان ، برصوفییی که دل به رخسار زیبای نوجوانی داده و ازدیدن روی او بیهوش می‌افتاد، ودرنقش صورت او ، نقشبند صور و چهره‌پرداز کائنات‌را میدید :

نه این نقش ، دل می‌رباید ز دست
دل آن می‌رباید ، که این نقش بست

درمقام اعتراضی ظریف ورندانه می گوید :

چرا، طفل یکروزه هوشت نبرد — که‌درصنع دیدن،چه‌بالغ چه‌خرد
محقق ، همان بیند اندر اِبل — که در خوبرویان چین و چگل

اما این صورت تلطیف‌یافتهٔ غلامبارگی و شاهد بازی ، در عرفان حقیقی و الهی ، به‌عشق مجازی تبدیل گردید که بالمآل ، قنطرهٔ حقیقت شد واز تمتع وبهرهٔ شهوانی بیرون آمد ؛ وسپس جای خودرا درردیف عشقهای پاکیزه وبی‌غل وغش خدایی بازکرد ؛ بطوریکه برخی از عارفان شامخ ازاینطریق پرمهلکه ، به‌سلامت بسرمنزل مقصود رسیده ، وباصورت‌ستایی ونظربازی ، بکمالات‌عشق‌حقیقی دست یافتند وآنرا به‌نحوی پاك وخالی از شائبه ، مقدمه‌ای درحصول شیفتگی درافعال و صفات حضرت واجب‌الوجود که معشوق غایی همهٔ عشاق عـوالم هستی است ، قرار دادند .

شیخ فخرالدین ابراهیم عـراقی ، کـه یکی از عرفای اهـل باطن و سلوك

عرفانی علمی وعملی بوده و بسالیانی دراز از مصاحبت شیخ کبیر صدرالدین قونوی و جلال‌الدین محمد بلخی صاحب مثنوی معنوی و عمر سهروردی عارف معروف و شیخ بهاءالدین ملتانی، بهره‌هایی وافر برده و با خواندن کتب عرفانی محی‌المعرفةوالدین - شیخ اکبرابن عربی - صاحب«فتوحات مکیه» بویژه «فصوص الحکم» [1] او در نزد صدرالدین قونوی، به کمالاتی درخور اهمیت دست یافت؛ در اوان جوانی بقول احمد امین رازی در کتاب «هفت اقلیم» و کازرونی صاحب «سُلّم‌السماوات» و داغستانی ملقب به‌نواب‌خان درتذکرهٔ «ریاض‌الشعراء» و کتب تراجم احوال دیگر؛ به پسر صاحب جمالی که بهمراهی جماعتی از قلندران به همدان آمده بود، دل باخته و مشاهدهٔ جمال ازلی را درکسوت طلعت ماهرخان میفرموده، وبهمین‌دلیل همیشه هدف تیر ملامت افسرده‌دمان واقع میشده است.

بدیهی است، دیگر نظربازی و دلدادگی دراین طایفه از عارفان، از ننگ تمتع شهوانی وکام‌برگرفتن، عاری بوده و صاحبدمی خلوت نشین و دلباخته‌ای پاکدین و درست آیین مانند عراقی، اسیر شهوات حیوانی نبوده است، تا چون عثمان مختاری به‌لوث تباهی غلامبارگی درکامدهی وکامگیری آلوده گردد؛ و این مسئله‌یکی‌از موارد اعجاز تأثیر عرفان درتلطیف عواطف وامیال انسانی ورهنمونی آدمیان به‌لذات بیرنگ وننگ الهی است؛ که نهایت آن مقامات طمس ومحق و محو یا فنای کلی در افعال وصفات وذات باریتعالی میباشد.

---

۱ - نگارنده را شرحی مفصل برکتاب فصوص‌الحکم، بفارسی است‌که درآن به جمع اقوال متین شارحان دیگر پرداخته‌ام و بویژه‌که دراین شرح بدیگرکتب محی‌الدین، بخصوص فتوحات مکیه‌اش نظری تمام داشته‌ام.

«نحوهٔ بیان شاعر و نویسنده»

سراینده و سخنور ، پس از تکوین حالت سرودن ونوشتن ، که براثر شوق جازم وتصمیم نهایی بدو دست میدهد ، گرفتار خلجانهایی درضمیر خود میگردد. این خلجانها بیشتر به‌سبب انفعالات نفسانی و پی درپی در آمدن حالاتی است که منشاءِ عزم وی درخلق واختراع و انشاءِ و ابداع میباشد .

پس از ادراك اجمالی وکلی این امور باطنی ، آنگاه شاعر یا نویسنده دستخوش الهامی زودگذر میشود که از پشتوانهٔ انگیزهٔ مداوم و ممتد هنری خالی است ؛ و بهمین دلیل بیشتر آثار هنری نیمه تمام و ناسنجیده و ناقص ، محصول این گونه حالات بی‌پایه میباشد .

ولی اگر احتیاج نفسانی به‌خلق اثر ازپشتوانه‌ای گران ودیرپا وغنی بهره‌ور باشد؛ حالت هنرمند و شاعر ونویسنده ، مبدل به ملکهٔ راسخ گردیده و چنان اورا دستخوش انفعالات درونی میکند، که ناخودآگاه به‌تهیهٔ اسباب کار پرداخته و طرح اساسی وکلی اثر را با ترسیم خطوط اصلی آن ، در صفحات اندیشه خود شکل میدهد و آنگاه که تصویر ذهنی اثر مزبور را از نفسانیات دیگر خویش ممتاز و برجسته و مشخص کرد ، قوهٔ بازیگر خیال وصورت‌سازی‌ها و صحنه‌آرایی هایش به کمك او می آید و بدین موجود نفسانی ، جان می‌بخشد وچون دراین هنگامه ، اندیشهٔ هنری وی به‌کمال و قوت مطلوب رسیده است ، لفظ و معنی بصورت ترکیبات نوین متصور گردیده و از مجرای طبع وخامهٔ وی ، بروی صفحهٔ کاغذ

می‌ریزد و تولدی شکوهمند و گاهی جاودانی اعلام میگردد. دراین موقعیت است که چیره‌دستی وحذاقت در آوردن‌معنی ومضمون، هرشاعر ونویسنده‌را ازسخنور وسراینده‌ٔ دیگر امتیاز میدهد؛ بطوریکه همین‌موقعیت درهنر، اورا به‌ایجاد آثاری سحر آفرین برمی‌انگیزد؛ در صورتی کـه دیگری را به‌ساختن آثاری مصنوع و متکلفانه وادار میکند.

بهتر اینست که، درچنین وضعی، خلق اثر هنرمندانه ومبدعانه؛ یامبتذل و عامیانه را، محصول استادی و چیره دستی و تسلط هنرمند در خلق اثر دانسته، و آنرا بهیچ‌وجه به‌انگیزهٔ درونی و انفعالات نفسانیش متعلق ندانیم؛ زیرا امکان‌دارد که وضع روحی مزبور در دو هنرمند بـه کیفیتی واحد بهم رسد؛ لیکن محصول آندو یکدست ومتصف به‌اوصافی همسان نباشد. این تفاوت بارز درمیان دو اثـر ناهم سان، مربوط به‌نحوهٔ بروز آزمونهای متفاوت دوهنرمند است، که دریکی به‌کمال فعلیت وقوت رسیده و در دیگری هنوز نیم‌پخته وناتمام میباشد. سراینده وسخنور نخستین، که دل و دماغی از آثار هنرمندان پیشین‌اندوخته و دراصول و فروع سبکها و اسلوبهای بیان دستی دارد، همان اندیشهٔ درونی و انفعال نفسانی را بگونه‌ای هنرمندانه وبلند و دلنشین ویکدست وبـدون غث وسمین می‌آورد، که دست ازمنه، درطول اعصار وقرون، از تصرف یـا اندراس آن عاجز است، و این ولیدهٔ پرآوازه، سبب خلود آفـریننده‌ٔ خود و پیوندش بجاودانگی میگردد؛ درحالیکه شخص دیگری، فاقد این اوصاف بوده و همانند جنینی سقط‌شده، پیش ازاینکه نام ونشانی یابد، به‌دیار بی‌نام ونشانی رهسپار میشود.

سراینده و سخنوری که باترکیبات‌نوین وتشبیهات تازه واستعارات دل‌انگیز و مجازاتی متناسب و کنایاتی صریح‌تر از تصریح و دور از تعمیه وچیستان، سخن می‌گوید؛ با نویسنده و ناظمی کـه الفاظ او کمتراز اوصاف کمال و جمال بهره‌ور است، به‌دوکارخانـه‌ای شباهت دارند، که بـاصرف یك‌مادهٔ اولیه، دو محصول صد درصد متباین وناهم جنس‌را تولید می کنند. بهترین شاهد این‌مورد، سه‌ترجمهٔ موجود فارسی است از، کتاب «کلیله و دمنه» که نخستین آن بروجهی مبدعانه به سخنوری کوشیده و دربیان معانی ومضامین کتاب آنجاکه به‌ایجاز پرداخته، سخن به‌اطناب نیاورده است و آنجاکه باید به‌اطناب سخن‌گوید، از ایجاز دوری جسته.

ایجاز او مخل فصاحت نیست واطناب او ملال‌آور نمیباشد ؛ و به‌تعبیر ساده‌تر در ترجمهٔ معنی ، به بلاغت زبان‌دری واصول فصاحت وقوانین ادب اعتناء کامل داشته است واین مترجم کسی جز ابوالمعالی ، نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی نمیباشد ؛ که در اسلوب نثر مرسل استادی چیره دست و از نویسندگان متقدم و بلندپایهٔ زبان فارسی است ؛ و مترجم دیگر کتاب مزبور ، محمدبن عبدالله بخاری است ، که اگرچه جملات او از اصول ادب وفنون سخن خارج نیست و بهره‌ای وافی از رسایی وشیوایی دارد ، لیکن از حیث ترکیبات فاخر ونداشتن استشهاد از ابیات دلنشین شاعران تازی و دری ، به‌بلاغت ترجمهٔ ابوالمعالی منشی نمیرسد وتوش و توان آنرا نیز ندارد . زبانحال ایندو مترجم چیره‌دست را ازطبع لسان‌الغیب میخوانیم که چگونه باجادوکاری تمام ولطف بیان خاص به ترسیم صورت ایندو پرداخته است :

نگارستان چین ، دانم نخواهدشد سرایت ، لیک
به نوک کلک رنگ‌آمیز ، نقشی می‌نگار آخر

اگرچه نگارستان چین ، سرای محمدبن عبدالله بخاری نیست ، واین خانهٔ پرنقش ونگار ملک طلق ابوالمعالی است ، اما مترجم بیدپای هندی هم ، به نوک کلک رنگ‌آمیز ، نقشی بنگاشته که به‌فصاحت زبان فارسی ولطف لغت‌دری افزوده وبهروجه ، اثری ماندگار وجاودانه پرداخته است .

اما ترجمهٔ مصطفی خالقداد هاشمی ازکلیله ودمنه ، به‌زبانی ساده و خالی‌از پیرایه‌های ادب وهنر نثرنویسی است ، وگویا مقصود مترجم حفظ اصل وبیان آن بزبان ساده و احتراز از ترجمهٔ به زبان خواص اهل‌لغت و ادب بوده است ؛ ولی با اینوصف بهیچ وجه جنبهٔ ادبی خودرا از دست نداده وبه زبان محاوره و مبتذل نگراییده است ؛ و از لطافت و ذوق ادبی و رعایت نکات دستوری نیز خالی نمیباشد[1] .

تبصره : دانشمندان بلاغت را نظربراینست که: مراد گوینده ازبیان ، انتقال معانی و مفاهیم باطنی خود بدیگران است ، و نه صرف آوردن واژه‌های زیبا و

۱ـ تصحیح آقای سید محمدرضا جلالی نایینی ، چاپ علمی تهران .

گوش‌نواز؛ پس بطور لزوم باید دررسیدن بدین هدف، از کلماتی استفاده کند که مفید هر دوجنبهٔ فصاحت و بلاغت باشد؛ ولی آنگاه که بالضروره، یاباید لفظ لطیفی را بکاربرد که درافادهٔ معنی قاصر است، ویا لفظی بلیغ را برگزیند، که از لطف وزیبایی نسبی، بدور میباشد؛ طبق قواعد بلاغت، باید همیشه در چنین موارد، واژهٔ لطیف وشیوایی راکه مفیدمعنی نیست، بترك گفت و کلمه‌ای را بکار بردکه رسانندهٔ معنی مراد است. بنابراین، امتیاز و برتری لفظی به‌لفظ دیگر، درعبارت وجمله، به‌صفت بلاغت و رساندن‌کامل معنی است، و اگر از زیبایی و گوش‌نوازی ویژهٔ خود بی‌بهره بود، باکی نیست؛ زیرا مقصود اصلی از بیان، برطبق قواعد بلاغی، ارسال مفهوم ومعنی بروجه مطلوب است، و اگر لفظی فاقد این وصف بود، فصیح نیست؛ چه هر واژهٔ بلیغی فصیح هم هست، اما هر لفظ فصیحی درغیر مورد استعمال خود، بلیغ نیست و بکاربردن آن، موجب نقض غرض از بیان خواهد بود؛ پس دراین موقع بترك گفتن آن اولی است.

لیکن سرایندهٔ توانا همواره باید در بیان مقصود، الفاظی خاطر فریب برگزیند، که از هردو جنبهٔ لطافت وگوش‌نوازی، وبلاغت و رسانیدن‌کامل معنی، برخوردار باشند؛ تا شنونده وخواننده را به‌حد اعلای لذت و ابتهاج برساند و نیز چیزی از معانی ومفاهیم مورد انتقال کاسته نگردد.

شعر و ذوق

هر خواننده و شنوندهٔ آثار ادبی و هنری، از راه حس و ادراك، درمقام نقد و سنجش برمیآید. و ناگزیر امواج ذوقی خودرا متوجه آن آثار میکند.

بنابراین مسأله ذوق بدین گونه طرح می‌شود که چگونه ذوقی ارزشمند و قابل التفات میباشد؟. سخن سنجان را درباره این پرسش باورهایی متفاوت است. عبدالقادر جرجانی ذوق را وجدان درونی و روحانی میداند که برای تمییز آثار و رتبه‌بندی آن وامتیاز سخنی برسخن دیگر بکار میرود، وبدون‌شناخت آن ارزش - های هنر ناممکن می‌باشد. ابن خلدون در مقدمه خود، ذوق را حاصل شدن ملکه بلاغت درزبان ونیروی فهم شیوایی کلام و عادی‌شدن درضمیر می‌پندارد وبجهت تشخیص ترکیب‌های ادبی، وجود آنرا لازم میداند.

تعبیر صحیح‌تر از ذوق اینست که آنرا عبارت‌از بهم‌رسیدن نیروی شناخت و ادراك نکات ودقایق هنر و ادب بدانیم. این‌نیرو براثر توجه به‌لطائف ونازکی‌ها و باریکی‌های ادب و هنر تقویت شده، راه کمال را می‌پیماید. باتوجه باین دقیقه است‌که ادبا و سخن‌شناسان، بیشتر روزگار عمر خود را، در تحقیق و تطبیق آثار به‌سر می‌برند، تاذوق طبیعی آنان، بنازك‌خیالی‌ها و مضامین اندیشه‌گر و رسا، خو گرفته وبتوانند به‌نقد وسختن آثار به‌پردازند. بنابراین باید باور کرد که‌ذوق امری است فطری و بیادگیری و هوش وحس وتیزفهمی شخص بستگی دارد. چون این نیروها در افراد انسانی، متفاوت وکم و بیش است، ذوق هم در هرفرد انسان، بچند و چونی خاصی وجود دارد وممکن‌است در کسانی‌هم بعلت کمبود درخلقت

و نقصان در تـوارث بطور کلی موجود نباشد و برعکس در برخی جانوران کیفیتی از آن بهم رسد، چنانکه شیخ اجل سعدی میفرماید:

(اشتر بشعرعرب، درحالت است و طرب
گـر ذوق نیست ترا ، کژ طبع جانوری)

کوتاه سخن اینکه اختلاف درطبیعت ذوق‌ها، یك اثر را درنظر چند کس، به کیفیات مختلفه آشکارمیکند. برای‌مثال می‌توان بداوری و نقد مردم، درپیرامون ائمهٔ سخن مانند: فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و غیره توجه کرد، تا حقیقت این گفتار روشن‌شود. دراینمورد می‌توان پارا ازدایرهٔ حکومت وداوری‌مردم عامی فراتر نهاد و عطف نظری بخاصان کرد، تـا دیده شود که چگونه آنان نیز، گـرفتار تفاوت سلیقه و ذوق بـوده، در نتیجه احکام آنها هم، درباره آثـار ادبی و هنری، ناهمسان می‌باشد.

این نکته درخور اهمیت و بزرگداشت است که ادبا و سخن‌سنجان، بیشتر براثـر ممارست درگفته‌های بزرگان وکتب ادبی و آثار گـرانقدر و نفیس هنری، ذوق خودرا ازمسیرطبیعی خارج کرده، گـاهی چنان بواژه‌ها و مضامین و تشبیهاتی خو می گیرند که هرگوینده وسرایندهٔ نوآوری را داغ انحراف برجبین می‌زنند و هرگونه تلاش فکری و جنبش هنری را محکوم به‌بدعت و لغزش میدانند. اینست که پرورش ذوق همیشه درکمال آن مؤثر نمی‌باشد وبساکه جلوگیر ومانعی هم در راهش بوجودمی آورد. بادقتی درآثار شاعران انجمن‌های ادبی حاضر درایران، این موضوع روشن می‌شودکـه: پرورش ذوقها بیشترازمسیر غریزی خارج شده، به کجروی و سیر در قهقرا الفت گرفته‌اند. دیگراینکه برطبع ذوقها نباید رنگی از تعصبات دینی ومذهبی وسیاسی وچاپلوسی ومداحی وغیره پاشید، وگرنه بسیاری از آفریده‌های پرارج ادبی وهنری به‌علت نداشتن رنگهای مزبور، از مرز شمول هنروادب، برکنار می‌مانند وتنها بدان آثار می‌نگرندکه اغراض مذهبی واجتماعی وسیاسی درون وبرونشان را انباشته باشد.

ملاك نقد وسنجش اینگونه کسانی که باذوقهای غرض آلود به آثار می‌نگرند، گاهی ازاصول ومصطلحات عرفان و اخلاق وحکمت بدست می آید و زمانی هم از واژه‌های فرودین ملق و چاپلوسی ومداحی وغیره بـوده و جویبار آنان از این

دریاست. دراینصورت برجسته‌ترین نکات هنری ازدیدگاه آنان، بعلت دارانبودن ارزش‌ها واعتبارات وآزمونهای مذهبی ومسلکی، مخدوش ومطرود است. بدیهی است که اینگونه‌ذوق‌ها محدود ومشوب بوده، بااعتناء بدانها لازم‌می آیدکه بسیاری از پدیده‌های قدرنخست ادب وهنر جهان، محکوم به نیستی وفنا شوند. درحالیکه بسا آثار ازاین‌قبیل‌وجود دارد، که رایحه‌ای دل‌انگیز ازدرون و برون آنها مشموم است.

چنانکـه هنوز گوینده و هنروری را سودای نظیرگـویی آن اثرها، در سر پخته‌نشده وادیب وشاعری را یارای برابری باسرایندگان‌آن آثار نیست. فی‌المثل قصایدعرفانی‌شاعرانی‌همچون سنایی‌وعطار وناصرخسرو،همچنان‌خورشید دراوج آسمان ادب و هنر جهان می‌درخشد و لطیفه‌های افکار و تراویده‌های دماغ مولانا جلال‌الدین بلخی بمثابه‌های گوهرهای تابناك بردیهیم عشق و خرد، پرتوافشانی و گوهرنشانی میکند.

هنوز هـم کسی، آستین وگـریبانی ازگلهای روان پرور گلستان و بـوستان آفریدگار سخن سعدی شیرازی پرنکرده، که دامن شیفتگی و دلدادگیش از دست نرفته باشد. هنوز اشعارگوهر آثار حافظ، از پس پرده‌های گردآگین قرون بسیار، عقل وهوش‌متفکرانی امثال «گوته» را بتاراج می‌برد وآنان‌را ملهم بتغزل وسرودن آثاری- نظیردیوان شرقی - می‌نماید. اما بااینهمه، بر وبوم دانش و هنر، چنانکه باید رفته و سخن هرچه باید گفته نشده است شاعر امروز نمی‌تواند درپس زانوی تفکر بنشیند و دراندیشهٔ مضامین بسته‌شده عمر برباد دهد.

ذوق و تعبیر و ترکیب

کمال سخنور، دراینست کـه سخن را بهنجاری طبیعی و اسلـوبی دلپذیر، بدانگونه آفرینندکه از لحاظ افادهٔ معنی درغایت تمامی وازنظر فصاحت درنصاب متصور قرارگیرد. سپس، برسرشت آن، آذینی از فنون ادبی وهنری بندد، تافروز ویژه‌ای برنشیب و فراز سخنش پرتـو افشاند وگـرمی یکنواختی، ازآن احساس شود. دراینکه نهاد درست و سلامت سخن - ازحیث افادهٔ کامل برمعنی - دررتبه نخست جای‌دارد و درمرتبهٔ پسین، آرایش آن، مقام تأمل‌نیست. زیرا تاکلامی‌بدان

مرتبه از تعین طبیعی نرسد، که ملازمهٔ مستقیم با افادت معنی و مراد داشته باشد، و خواننده وشنونده را ، مجال تنقید و ایراد بنارسایی وابهام باقی نگذارد؛ از درجه فصاحت وبلاغت ساقط است. صنایع آراسته وجلوهٔ تفنن آمیز آن ، غبار از جان خواننده وشنونده نمی‌زداید ولوث خاطرش را نمی‌شوید. چنین سخنی، به‌عروس زشت‌روی وبدخویی ماننده است که صورت خودرا دربزکی غلیظ بنهد.

ملاکی که سخن دلپذیررا ازمتصنع ومتکلف، جدا می کند، ذوق سالم‌است که می‌تواند کلام طبیعی وافی بمقصود را از مصنوعی تمیز دهد، و بدستیاری این ذوق، می‌توان‌فهمید که‌سخنور سودای‌تصنع‌داشته، فرصت‌صنعتگری وفضل‌فروشی بدست آورده است، یا درحالی که هنرش اصالتاً طبیعی است، فنون و صنایع نیز، لاعن‌شعور، از طریق رسوخ در ذهن هنرمند، برسخن او پیرایه بسته است؟.

ابن خلدون ـ درمقدمه خود از ابوالقاسم شریف سبتی، که اورا برافرازندهٔ رایت زبان عرب وآیین بلاغت میداند، نقل‌قول کرده است که: فنون‌ادب، هرچند بی‌اراده از سخنوری روی دهد، درصورتیکه برخی‌از آنرا بکاربرده باشد، زشت است؛ زیرا صنایع ادب، برای زیبایی سخن وبمنزلهٔ خال‌برچهره می‌باشد، که‌اگر از یکی دوتا، آنهم بجای خود، زیاده شود، سبب کراهت و زشتی رخسار خواهد بود. ذوقی که شناسایی بلاغت را بکار میآید، درآثار ادبی هرزبان، برای کسانی حاصل می‌شود کـه در تراکیب و تألیفات آن‌زبان ممارست‌کرده، به‌نهایت ادراك لطیفه‌های آن رسیده باشند و این خود نصیب همه‌کس نیست مگر اهل زبانرا کـه همیشه درحال تطور وتتبع باشند. دراین مسأله نکته‌ای‌است که: فهم موارد بلاغت هرزبان، نه‌تنها مقتضی ممارست درآنست، بلکه باید اهل آن زبان بود، تا لطائف نکته‌های ادبی وتاریخی ودقائق سخن‌را، بخوبی پی‌برد وبه نیت ومقصود نویسنده دسترسی یافت.

ادوارد براون ـ بااینکه سالهای‌بسیاری ازعمر خودرا وقف وصرف بررسی درشعر و ادب فارسی وتحقیق دراحوال شعرا ونویسندگان ایران کرد وبحق، آثار او از برتریـن نوشته‌های تحقیقی ادبی و تاریخی ایـران است، نتوانست ببلاغت شاهنامهٔ فردوسی ، آنگونه‌که یك ایرانی درك می کند پی ببرد. این مثل نماینده و کاشف ازاختلاف ذوق یك‌ایرانی باانگلیسی است، که چگونه عمق ادب وبلاغت

زبانی بـرای افراد غیراهل آن زبان پوشیده می‌ماند؛ زیرا مردم و اهل هر کشور بلاغت خاصهٔ زبان خودرادرمی‌یابند وذوق زیبایی‌های شعر وادب نژاد وتبار خود مردم و اهل آن کشور، درآنان فراهم و موجود میشود.

بعبارت ساده‌تر، میان خواننده و نویسنده باید وحدت و هم حسی طبیعی و تاریخی موجود باشد. شرط آوردن ترکیبات درست ومعتبر چنانکه «پاسکال» نیز بدان‌نظردارد آنستکه: سخنورمقاصد ونیات‌خودرا، بروفق‌احساسات وذوق‌شنونده وخواننده، درترکیبی دلنشین بگنجاند و این وضع برای کسی تحقق می‌یابد، کـه قبلاً درزمینهٔ احساسات‌شنونده وخواننده کاوش کند؛ پس‌ازآن تعبیرات و مفاهیم سخن را باآن احساسات منطبق نماید. اما با اندك دقتی درعقیده پاسکال این دقیقه بنظرمیرسد که، اگرگوینده یا نویسنده‌ای همه اهتمام و عنایت خود را، در بررسی ذوق و احساسات خواننده و شنونده صرف ومتمرکز کند، و مقاصد خویش را با سلیقه و احساس خـواننده موافق نماید، از بیان اندیشه و نیت هنرمندانهٔ خود، به آنگونه‌که وجود دارد، باز خواهد ماند و نمی‌تواند محرکات و مطالب درونی و نفسانی خودرا بالتمام‌بیان وآشکار کند. زیرا ممکن‌است شنوندگان یاخوانندگانی دچارکج‌سلیقگی و گرفتار انحراف فکری باشند، وبنابر این عقیده، سخن‌سراییکه برای اینگونه‌کسان مطلبی بیان می کند یاشعری می‌سراید، الزاماً باید ذوق خودرا بعارضهٔ انحراف مبتلاکند تا سخنش مقبول آنان واقع شود. اصولا خواهش عامه از هنرمند، هنرعامیانه و بازاری است و اینگونه هنرها غالباً از اصالت حقیقی بی‌بهره می باشند.

ادراك هنر، مستلزم ذوق طبیعی و تربیت‌یافته‌ایست که از بساطت هنر وقوف داشته، اجزاء و ترکیبات اثر هنری را در نظر گیرد. همانطور که یك معمار مهندس صلاحیت بیشتری دربنای‌ساختمان‌نسبت بعامیان‌بی‌خبردارد، بهمان‌گونه یك‌هنرشناس وهنرور، بهترازدیگران دربارهٔ آثارهنری بنقد وداوری می‌پردازد. اینست که برخی از شعرا و نویسندگان از هنرناشناسی اطرافیان ومحیط زیست خود نالیده، آنان‌را به‌سخره وبلاهت هجوگفته‌اند و بهمین‌انگیزه نظامی‌ـقهرمان داستانهای مزین‌ـ در هفت پیکر می سراید:

«قدر اهل هنر کسی داند　　　کـه هنر نامه‌ها بسی خواند»

«آنکه عیب از هنر نداند باز زو هنرمندکی پذیرد ساز»

اما حق سخن اینست که معتقد شویم : بلاغت حقیقی برای سخنور با ذوق، عبارت از بیان مقاصد برشیوه‌ایست که مقتضی حال ومقام ومطابق با شأن واستعداد شنونده و خواننده باشد، و درعین‌حال معنی در ترکیبی چنان دل‌انگیز و فریبگر ریخته شود، که مشام‌جان، از رایحهٔ آن متأثر شده، نیات و آرمانهای سخنور بدون دست‌خوردگی،معین و آشکارا شود.

البته سخنور باید همهٔ موارد سخن را چه در هنگامهٔ توان و اوج، و چه در پرتگاههاوحضیض، ازجهت آغاز وانجام، درمحیط تصور وبلاغی‌داشته جملات وتعبیرات‌را باترتیب وتنظیم معانی‌متناسب کند.

نسبت میان لفظ و معنی

ضمن اینکه بقول «اکثم بن صیفی» سخنی را می‌توان بلیغ نامید که نزدیک بفهم شنونده وخواننده ومقرون بدلیل و موجز باشد؛ باید قائل شد که سخن بلیغ آنگونه سخنی است که بافهم متعارف ومتوسط انسانی مقرون و بلحاظ اهمیت در اختصار و ایجاز ورعایت قواعد وضوابط فصاحت و امتیاز بجنبهٔ دلیلیت وهدایت بمراد گوینده، از شباهت به سخنان عامه و ترکیبات آنان بر کنار باشد. این موقعیت بلاغی را باید درطرز تنظیم و انتخاب الفاظ و تناسب آن با معنی مراد و و قوانینی که بر آن‌ها حکومت میکند درنظر گرفت. مناسبت و التزامی میان لفظ و معنی موجود است که سبب تأثیرات متقابل آندو دریکدیگر می‌شود. بدین‌معنی که افکار و عواطف و آزمونهای هرشخص بخصوص، تنها برخود آن شخص مبیّن ومعلوم بوده، دیگران را مجال دسترسی بدان نیست. لیکن لفظ وسیله اظهار وبیان مختلجات روحی ومحرکات نفسانی بوده، ودیگران را برآنچه که درضمیر انسان می گذرد آگاه میکند وبه‌علت مناسبت بین ایندو، حالات روانی و مفاهیم شخصی پاینده می‌مانند وجهان درونی هنرمندان را بخلود و ابدیت پیوند میدهد و بوسیله الفاظ می‌توان از اسرار عواطف و احساسات و تمایلات و انفعالات هرکس پرده برگرفت و دراعماق آن‌ها پژوهش کرد.

تأثیر عمدهٔ لفظ دربیان معنی، افزایش درصراحت آن است. بدین دلیل که

نفسانیات انسان غـالباً درهم و برهم وگریزپا و ناپایدار بوده، پیوسته در معرض تغییر وتسلسل خواطر (تداعی معانی) می باشند.

در چنین وضعیتی الفاظ، برای تشخیص و تعیین و رتبه‌بندی معانی وتصریح متبادرات ذهنیه وانفکاك نفسانیات از یکدیگر بکار آمده، مفاهیم مذکور را ازهم تمیزمیدهد وهریك را بنام وعنوان معینی درقالب خود ثابت و استوار نگه میدارد. دیگر از مواردی که‌الفاظ درکارمعانی تأثیر به‌سزایی‌دارد عمل تجزیه وتحلیل‌است، چنانکه افکار وادراکات درهم پیچیده ومشکل را بعناوین و نام‌گذاری‌های مختلف تحلیل‌کرده باتجزیه هرفکر از افکار دیگر، صعوبت‌واشکال آنرا برطرف می‌نماید وتعقیدات نفسانی را بسهولت بـرمی گشاید و از این طریق ذهن را در حل معمای آفرینش وحیات یاری می کند.

اما نباید این‌حقیقت راهم پوشیده گذاشت، که دلالت لفظ برمعنی، وضعی و قراردادی است و غالباً براثر اینکه الفاظ در فواصل زمانی بعیدی ثابت می‌مانند و کمتر دچارتغییر وتبدیل‌می‌شوند، بدین‌جهت پاب‌پای معانی و گسترش دامنهٔ ادراکات بشری، تحول نیافته، درنتیجه ازبیان بسیاری ازنفسانیات انسان ناتوان می‌مانند.

مثلاً عشق یکی‌از نفسانیاتی‌است که دردوقطب متفاوت همیشه متغیرمی‌باشد، درصورتیکه درهمهٔ موارد با یك لفظ خوانده شده و در مقام بیان آنهمه حالات و معانی مختلفه‌آن ناچـار دست‌نیاز بسوی همین لفظ دراز می کنیم. بدین دلیل باید نویسندگان‌وشعرا باتبدیل وتحول‌معانی، الفاظ مناسبی پیدا کرده، وبکارببرند که‌از بیان ما فی‌الضمیر آنان حکایت کند. الفاظ دارای عیوب ونقائصی‌هستند که از بیان و اظهار حدود و فواصل کیفی معانی عاجزند. بدین تعبیر که میان عقل و جنون و فقر وغنا وترس وشجاعت وسعادت وشقاوت درجات عدیده ومراتبی موجود است که ازنظرادراك نفسانی بخوبی قابل‌تمیز وروشن میباشند؛ اما الفاظ دراظهار وبیان این درجات و مراتب و فواصل کیفی ناتوان و قاصر بوده، و یا برعکس میان امور حدودی قطعی معین می کنند که‌در خارج از ذهن واقعیت ندارد. این عدم تعینی که لفظ دربرابر معنی دارد وبندرت الفاظی را می‌توان یافت که بتواند صددر صد تمام معنی و مراد را، چنانکه هست، انتقال دهد سبب میشود که امرتفهیم وتفهم چنانکه باید انجام نشده اختلالاتی درکار انتقال آزمونها و معانـی حاصله پدیدارگردد و

بقول صائب :

«حباب از عهدهٔ تسخیر دریا بـر نمی آیـد

مسخر چون کند الفاظ ، اسرار معانی را»

البته شاعر وسخنور بطور غالب میخواهد امور واشیاء، چه‌ذهنی وچه‌خارجی را، بزرگتر یاکوچکتر ومهمتر یا حقیرتر از آنچه که واقعاً هستند آشکار کند، و برای اینکار باید راهی بس طولانی به‌پیماید، و دراین طریق برمرکب الفاظ سوار است،پس اگر این‌مرکب تندرست‌وچالاك باشد،راکب زود وبهتر بمقصود میرسد، واگر علیل وفرسوده باشد یا بمقصد نمیرسد ویا خیلی دیر وبد. بنابراین، نویسنده وشاعر را از برگزیدن الفاظ چاره‌ای‌نیست وهراندازه در انتخاب آن بکوشد،کاری به‌گزاف نکرده، پشیمانی نخواهد کشید.

باری، گویندهٔ بلیغ باید به‌نقش مؤثرالفاظ درتولید آراء وعقاید توجه‌داشته، از نیروی القایی وجادویی آن کاملا آگاه باشد، زیرا گاهی ترکیب چندلفظ چنان درشنونده اثرمی نهد، که معتقدات چندین‌ساله‌او دچار تزلزل و انهدام شده وشراره آن الفاظ اعماق شعورش را می‌سوزاند. الفاظ در بیدار کردن امیال و برانگیختن احساسات گاهی از بهترین ودرست‌ترین استدلال منطقی، مؤثر ومفیدتر واقع‌شده‌و صور دماغی‌را جان‌میدهد وعقیدهٔ پاسکال بهمین موضوع ناظر است که می گوید: اعتقاد مردم تحت‌تأثیر عاطفه است نه‌روی دلیل وبرهان. بیان‌چگونگی این‌اعتقاد، کاری‌بس‌مشکل و تصور آن نیازمند به‌دقت فراوان‌است. گوینده‌وسخنور می‌خواهد در میان توده‌ای از عقائـد متناقض و متضاد، چنان بـوسیله الفاظ و عبارات افادهٔ مطلوب‌ومرام کند که‌خواننده‌را از زیر تأثیر منویه‌خوددر آورد. این کار گران‌طبع‌نیازمند بلاغت است، آنگونه قوه‌ای که مراد سخنور و گوینده‌را چنانکه هست برمخاطب انتقال دهد وهدف غایی اورا بر آورده بنماید.

روی همین اعتقادات عاطفی‌است که ازسخن وشعر هیچ‌سخنوروسراینده‌ای، اثر دلخواه، بر آراء و افکار نهاده نمی‌شود، در صورتیکه اگر معتقدات مردم بر مبانی عقل و استدلال قرار داشت، و همهٔ باورها بهمین شیوه بود، تأثیر شعر و سخن، یا خطابه و نوشته‌ای که دارای مبانی ذهنی قـوی و مستدل باشد، باندازه ومبلغ‌قابل توجهی‌میرسید. برای سخنوری که عناصر اساسی‌اعتقاد مخاطب‌خود را

بداند حصول مقصود آسان است؛ لیکن در بیشتر موارد، همان منطقی که ذهن را از خطای در اندیشه بازمیدارد، در افراد به‌شیوه‌هایی دگرگون اثر می کند که در مقام تأثرات خطابی و هنری، تفاوتهای کیفی آشکاری دارد. پس، گوینده و سراینده باید بر کشمکش علی‌الدوام و پیوسته‌ایکه میان عقل و علم و دین از یك طرف، و عاطفه و تمایل شخصی ازسوی دیگر حکومت میکند آگاه باشد، تا مایهٔ هنر و سخن را از این عناصر ترکیب کرده و برهم آمیزد.

لفظ یا معنی، کدامیک؟.

همعنانی و برابری الفاظ و عبارات با معانی، سخن خدشه ناپذیر و درستی است. چه اگر کالبد را قدر و ارجی باشد بخاطر و به‌سبب روح است، و قالب بیجان، هرچند آراسته و مزین، نه انسی را سزاوار و نه طرفی را شایستهٔ بربستن است و بقول افضل‌الدین کاشانی: «رخسارهٔ مرده را، اگرچه گلگونه بر کنی دلاویز و طرب انگیز نشود». سخن به‌معنی زنده و دلکش است و هراندازه معنی باشکوه وجاندارتر باشد، کلام پاینده‌تر و حرارت زندگی در آن بیشتر خواهد بود. جایی که الفاظ سست و عبارات نادرست، مقصود و معنی مورد نظر را بیان کند، بسی ازجملات عالی و ترکیبات فاخری که مفهومی از آن درذهن صورت نه‌بندد و مقصود را بحالت هیولایی خود بگذارد، بهتر است.

نکته بلاغت دراین‌جا آشکار می‌شود که هر کلمه یا کلام فصیح بصرف فصاحت، درتعلیم و تعلم، یا در بیان مقاصد، مفید نیست. لیکن سخنان درست و شیوا، اگر دارای معانی با شکوه و خاطرانگیز باشد واز راستی مایه گیرد، بجاودانگی پیوند گرفته، آفرینندهٔ خود را نیز بـرنگ ابدیت می آمیزد. جان سخن، جـان گوینده است، رونق و کمال آن، از بزرگی و شکوهمندی گـوینده حکایت میکند. باور معلم اول «ارسطو» در رسالهٔ «بوطیقا» اینست که: فقط جایی باید به آرایش کلام کوشید که عمل و یا فکر درمیان نباشد، و از سوی دیگـر گفتار بسیار آراسته و پر جلـوه، فکـر و اخلاق را تـاریك و مبهم می‌سازد، لیکن سخن کالبد معنی است، و هراندازه کـه زیبا و خوش آهنگ باشد، تأثیر و طـراوتش از معنی بوده، بسا نقوش رنگین وفاخر که بنظر مرده‌می نماید وفروغ حیات از آن نمی تابد وچه ارواح

عالیه، که در کالبد و اندامهای ناموزون نزول کرده و بسا اندیشه‌های متصرفی که در خطوط چهره‌هایی تلخ پنهان است.

نفس کامل و متناسب زیباست، اگرچه کالبدی فراخور نداشته باشد. اما از این‌عقیده، نباید نفی زیبایی صوری را نتیجه‌گرفت. بلکه باور نویسندهٔ این اوراق اینست که زیر و بم آهنگ الفاظ، گوش را می‌نوازد، لیکن عظمت و بکارت معنی و مضمون، روح‌را آرامش وتعالی میدهد وترکیب ایندو، مجموعهٔ مراد و آرمان هرسخنور وشاعر است، و بقول حافظ: «چون جمع‌شد معانی، گوی بیان توان‌زد».

وحشی بافقی درهمین معنی می گوید:

«سخن کز سوز دل تابی ندارد　　چکد گر آب از آن، آبی ندارد»

جامی در مقدمهٔ شرح اشعّةاللمعات عراقی، میگوید که: «درالفاظ و عبارات هیچ گونه بخل وتنگی نیست» زیرا هر لفظی را برای‌بیان‌معنی‌میتوان‌بکاربرد خواه برای لفظ یك‌معنی برسبیل ارتجال وضع شود، بطوریکه آن لفظ قبلا دارای‌معنی نباشد وخواه لفظی دارای معنی بوده، امامیان معنی‌اول ودوم مناسبتی موجودنباشد، ویا برسبیل نقل و اجازه تناسبی میان دو معنی‌باشدولی‌نقل و اجازه صحّه‌گزار آن شود.

دربخش نخست‌از گفتهٔ جامی، وضع‌ارتجالی معنی‌را برای‌لفظی که ازپیش دارای‌معنی نبوده، اشکالی بنظرنمی‌رسد. لیکن‌دربخش‌های دو وسه-جز درمسائل واصطلاحات عرفانی که برای‌معانی‌فراوان الفاظی نیست‌وبناچار دربرابر الفاظ کم معانی بسیار قرار می‌گیرد - در زمینه‌های دیگر از این پندار و باور نمی‌توان دفاع منطقی کرد. زیرا درتفهیم‌مقاصد، تولید هرج‌ومرج میشود وهمسان‌مطالب‌تصوری، مفاهیمی بدون مصادیق پیدا می‌شود، که بکار تعلیم وتفهیم خدشه وخلل وارد می-کند. اینست که درباور نویسنده باید این‌قاعده را تصحیح کرد که:

«درمفاهیم و معانی بخل و تنگی نیست» نه درالفاظ، ازاین روی که نقل هر لفظ بهرمعنی در کارسخن وهنر آشفتگی‌ایجاد میکند، اگرچه مراد جامی‌ازعبارت: «لاشُحّ فی‌الالفاظ» امردیگری باشد.

طبیعت و تسلط هنرمند در خلق آثار

سخنور وشاعری که میخواهد شعر وسخن را، از افسانه بواقعیت یا ازتغزل به‌حماسه و از میخانه وصدرمصطبه، بصومعه ومحراب کشد، راهی بس‌ناهموار در پیش دارد؛ بطوریکه باید فروترین مفهوم فسق و فجور را به برترین مفهوم زهد و تقدس پیوند دهد. این هنر درنوع خود نیازمند استادی و مهارت در فنون سخن و انواع آن است. چنانکه مضامین شاعرانی مانند فرخی و منوچهری که بیشتر در توصیف‌طبیعت وعشق وشادخواری وشباب‌است، بالحن‌خطاب هنرمندی‌بس‌استاد، نظیر خدایگان‌سخن ـ فردوسی ـ تفاوت‌هایی آشکار درچند وچون دارد. سخن‌را از عشق وجوانی و بدمستی ومداحی، برزم وحماسه ومردانگی و آیین‌های ادب‌و انسانیت کشیدن، آنهم دریك زمان و وحدت قرن، کاری بسیارشگرف و مایه‌خوار است. نظامی ـ شاعر افسانه‌های پرشکوه و زنده ـ بوجود این طبیعت و ابداع و قریحه‌هنری برخودبالیده ودرشیوهٔ شاعری خویشتن‌را اعجاب آمیز ودیدنی دانسته است:

«شعر بمن صومعه بنیاد شد　　　شاعری از مصطبه آزاد شد»

«زاهد و راهب سوی من تاختند　　　خرقه و زنار ، در انداختند»

«منکه دراین شیوه مصیب آمدم　　　دیدنی ارزم ، که غریب آمدم»

بااینهمه طبع خودرا به‌غنچهٔ‌گل‌سرخی تشبیه کرده، که بانتظارنسیم سحرگاهان و بوسهٔ و نجوای باد شمال است.

درشش دفتر مثنوی، که هفت‌خوان عشق و کمال‌مولانا است، گرایش بمعنی و مفهوم، موجب وهن وتحقیر الفاظ نیست. طبیعت خلاقه شاعر و وجههٔ نظر او، جهان پرجذبهٔ عرفان است. این کشش، حلقه سلسلهٔ اخلاقیات وجهان‌بینی سعدی‌را که همهٔ معانی و مفاهیم او، درفخامت الفاظ تعبیه شده، به‌آویزهٔ خیر و کمال‌مکتب عرفانی مولانا پیوند میدهد. اگر عنایت سعدی وخواجوی کرمانی وسلمان ساوجی به‌سلاست الفاظ ودرستی واژه‌ها ـ ضمن لطافت‌معنی ـ بیش‌از مولانا است، لیکن پرش مولانا بملکوت معانی و اسرار باآنان وحدت‌قیاس ندارد. جلال‌الدین بلخی، درمثنوی، خیمه انس را از کهنه رباط الفاظ برمیکند و یکسره خلاقیت ذهنی خود را به‌معقولات مجرده معطوف‌میدارد واین عدم اعتناء شاعر شش دفترمثنوی، نازش

سعدی را بفصاحت و رسایی الفاظ ومعانی بخاطر میآورد که سروده است :

«هفت کشور ، نمیکند امروز
بی مقالات سعدی انجمنی»

یعنی حتی یك انجمن کوچك هم درهفت کشوربی مقالات سعدی برپانمی‌شود. این جهش از دایرهٔ الفاظ بمرزمعانی، آنهم معانی نامتداول وغیرعادی، باگرایش از مضامین رایج و تکراری، بـه مفاهیم بلند و فخیم که سخن تازه‌ای است، هیچ طرف قیاس قرار نمی گیرد. پرش مولانا درمثنوی وغزلیات خود ازمعنی وهنرمقید، بمعانی وهنرمطلق است، درحالیکه جهش شاعران هم‌زمان او، ازنظم به‌شعر آبدار بوده است. دراشعار شیوای سعدی خرمن‌هایی انبوه از گلها وشکوفه‌های دماغ‌پرور شکفته که شامهٔ جان را معطرمی کند، لیکن در هر دفتر از مثنوی جلال الدین بلخی، صدها وبلکه هزاران بهشت لایزال ازمعنویت، تعبیه گردیده است. نویسنده وشاعر، آنگاه شعر ونوشته‌اش، جان شنونده و خـواننده را تسخیرمی کند که اثر خلاقیت هنری کـه جلوه‌ای از ذوق اوست، درهر تعبیر و جمله‌اش واضح باشد؛ بطوریکه درپندار گروهی، هنرشاعری ونویسندگی پیش‌از آنکه نیازمند بعلم قواعد صرف و نحو زبان وفنون ادبیه باشد، محتاج بذوق کامل و قریحهٔ تابناك و خلاقیت هنری است ؛ این معنی را صائب سرایندهٔ شکوهمند سبك هندی در بیتی بـا ترکیبی نه چندان فاخرچنین آورده است :

«چون شوق کامل افتد ، حاجت به‌راهبر نیست
سیلاب را بـدریا، آخـر که راهبـر شد ؟»

کلیم کاشانی نیز که از گویندگان درجهٔ‌نخست سبك مذکور است، همین‌مضمون را درضمن غزلی چنین سروده است :

«با رهنما چکار اگر شوق کامل است
کس سیل را سراغ بیابـان نمیدهد»

پهلوانان افسانه‌ها و قهرمانان حکایات ، سایه‌هـای جاندار و متحرك ارواح فخیم نویسندگان و سرایندگان و مخلوقِ آفرینش هنری آنان است. سعدی آراء انسانی خودرا بزبان قهرمانان حکایت بیان میکند وفردوسی عظمت روح ونجدت فکر و بلوغ اندیشه‌های خویش را در عضلات صخره شکن، و بر و یال پرتوان و نیرومند جهان پهلوان ودیگر دلاوران ایرانی می نهد. قهرمانی درمیدان زورآوری،

سکندری میخورد، هنرمند، سخن از بیوفایی جهان وتقدیری بلاتدبیر، سازمی کند و جگر پور پهلوانی با دشنه درخشنده و بُرّان پدر پیری ، دریده می‌شود، ناگهان سرودی نوین از بدآیینی روزگار آغاز می‌نماید. یکی را می‌پرورد و دیگری را می‌شکند، یکی را برمیکشد و دیگری را بخاك تیره می‌افکند.

تعبیراتی سلیس وپرمغز می‌سازد وترکیباتی جادویی ونغز می آفریند. الفاظ را درپس هم می‌چیند وخمیر عطف وپیوند را چنان برآنها می‌ریزد وآمیزهٔ ترتیب و نظم را بدانگونه بر این الفاظ می‌پاشد ، که اتصالی جاودانه و انس و آمیزشی سحرآمیز ، درآنها تولید میکند. سخنش صافی تر از آب چشمه ساران بهاری و معانی‌رنگین وروح‌پرور او، بشیوه‌ای برپایگاه خردومنطق نهاده‌شده است، که جان را بکمال میرساند وهوش‌را تسخیر می کند واندیشه‌ها وعقول ناسخته‌را درترازوی نقد قرارداده، لطیف‌ترین داوری قابل امکان را دربارهٔ آنها انجام میدهد.

حافظ نه‌تنها نسبت به‌غزلسرایان مقدم‌برخود ـ وحتی دربسیاری ازغزلهایش نسبت به سعدی نیز ـ سبقت گرفته، بلکه پس از وی هم دیگر غزل‌سرایی در پهنهٔ شاعری و هنر، ابراز وجود نکرد، که بتواند نسبت بجادو گر شیراز و استاد عشق و عرفان، دعوی همسری نموده ولاف برابری زند. اثر خلاقیت هنری وکمال سخنوری وی بجایی رسید کـه غزلهای پرهیمنه و سحّارش، نمونه‌های پر تـلئلؤ تقلیدانگیز و محسود طبایع غرّا وگهربار جادو کاران شعر و غزل گردید. تاکنون هیچ شاعری معشوقهٔ خود را بدین سان توصیف نکرده است:

شاهدان گـر دلبری ، زینسان کنند
زاهـدان را رخنه در ایمـان کنند

هر کجا ، آن شاخ نرگس ، بشکفد
گلـرخـانش دیـده نـرگسدان کنند

مصطلحات پر از غموض و ابهام حکمت و عرفـان ، در غزلهای حافظ ، آنچنان طبیعی وساده و درمحل استعمال، در تار وپود نسوج غزلها تنسیج گردیده است، وبا لواحق و ضمایم دیگـر ترکیب شده که حکیم و عارف از خواندن و دیدن وشاعر و ادیب از درك وفهم آن متحیرانه انگشت غبطه بدندان می گزند و بی‌اراده درجهان‌هایی از خیروکمال وجمال وشکوهمندی، بیخودانه سیرمیکنند.

هنگامی که نظامی، این معجزه‌کار قدسی‌مآب، ونوآور مضامین بکر وآذین بند رخسارهٔ استعاره و تشبیه، آزمـون‌ها و معنویت پر تقوای خـویش را در قالب داستانهای عاشقانه می‌نهد، وزمانی که صلاح و استکمال جامعهٔ انسانی را همچون ارواح عالیه اولیاء قدیسین، در پیکر «هفت‌پیکر» می‌دمد، هرخواننده‌ای را۔ چه‌عالی و چه‌دانی ـ به‌برتریـن نقطهٔ صعودی منحنی احساس و ادراك می‌برد و چنانش از خمخانهٔ‌عشق وپرهیز، سرمست‌میکند که یکباره روان‌خودرا در اعلی علّیین مکاشفت و شهود، می‌بیند. اعجاز نظامی‌را، در نوآوری، میتوان از ترکیبات انحصاری و اختصاصی او (که‌مجازات ومکینات را، بشگرفترین وجهی استعمال کرده است) دانست. صحنه‌ساز مقتدر و داستان‌پرداز متبحر «خسرو» را بهانه‌کرده و ازدیدگان او «شیرین» را درمیان چشمه‌ساران چنین توصیف میکند:

«عروسی دید، چون ماهی مهیا	که باشد جای آن مه؛ بر ثریا»
«نـه مـاه آئینـهٔ سیمـاب داده	چو ماه نخشب از سیماب زاده»
«در آب نیلگون چو گل نشسته	پرندی نیلگون، تا ناف بسته»
«همه چشمه ز جسم آن گل اندام	گـل بادام و در گل مغز بـادام»
«چوبرفرق آب‌می‌انداخت ازدست	فلك بر ماه، مروارید می بست»
«تنش چون کوه بر فین تاب میداد	ز حسرت شاه را، بر فاب میداد»
«شه از دیدار آن بلور دلکش	شده خورشید، یعنی دل پرآتش»
«فشانـد از دیده بـاران سحابی	کـه طالع شد قمر در برج آبی»

تاکنون هیچ عاشقی معشوقـه خود را بدین شکل دل انگیز در میان برفاب چشمه‌ساران ندیده و به‌هنجار استاد توصیف، مجسّم و وصّافی نکرده است.

ابتذال درهنرشاعری

مسأله ابتذال درهنر، بدین گونه قابل طرح است که نویسنده وشاعر را ملکه چنین باشد، که بی‌پروا باستعمال واژه‌ها و ترکیبات عامیانه و بازاری دست یازد و بی‌محابا بتألیف کلمات غیراصیل و اصطلاحات مستبعده خو گیرد. آشکار است که توصیف سخن بفصاحت و بلاغت موقعی تحقق می‌پذیرد، که اجزاء آن ـ کلمات وتراکیب ـ نیز دارای‌درستی وسلامت وعاری ازعیوب باشد و گرنه ذوق ازشنیدن

آن بیزاری جسته و با نفرت متلقّی می‌شود. ابن خلدون در مقدمهٔ معروفش در تنبیه شعرا و نویسندگان از ترکیب‌های سست وپیچیده ـ آنان را باستعمال ترکیباتی که معانی آنها، درمقام فهم برالفاظ سبقت گیرد، تشویق کرده وشیوهٔ مرضیه‌را دراین میداند که الفاظ وجملات بامعانی مطابق بوده وبلکه شایان‌تر نیز باشد.

زیرا اگر در جمله‌ای معانی بسیار نسبت بالفاظ موجود باشد، ذهن شنونده وخواننده را بژرف اندیشی وادار کرده، وسبب نژندی خاطر او ورهاکردن مطلب میشود. محقق نامبرده را عقیده براینست که شعر وسخن باید دارای وصف سبقت معانی برالفاظ ـ در ذهن خواننده یا شنونده ـ باشد تا از نعمت بلاغت بهره‌ور گردد. خواننده یك اثر هنری، وقتی از آن اثر لذت می‌برد وبدان دل می‌نهد، که مفهوم ومعنی آن، باخواسته‌ها وآرمان‌های او انطباق داشته‌باشد؛ خواه امیال وآرزوهایش تصور محض، ویا درجهان خارج از ذهن دارای موقعیت خارجی باشد. این نکته که شاعر یا هنرمند در پاسخ کسیکه از نوشته و شعر او چیزی نفهمیده بگوید: «هنرمن مربوط بذوق آیندگان است» و بدین وسیله شانه ازبار توضیح خالی کند، از پدیده‌های مبتذل و منحطّ ومخدوش غیرهنری امروزی است. اینان ندانسته‌اند که ذوق درهرزمان، براثر تمرین وتطور درآثار بلیغان و هنرمندان گذشته وحال، تکوین می‌پذیرد و راه کمال می‌پوید. بنابراین یك سخنور یاهنرمند می‌تواند ادعا کند که آثارش باذوق آیندگان‌هم تناسب و مطابقت خواهد داشت؛ اما نمی‌تواند مدعی شود که ذوق مردم کنونی، از درك وفهم اثر او ناتوان و قاصر است، زیرا برکنار دانستن ذوق هنرمندان وشاعران یك جامعه را از درك وفهم یك اثر وغایت جویی در آن، امری است که اگر صرف ادعا و اتهام نباشد، بهیچ وجه قابل اثبات نیست.

البته بدیهی است که ذوقها مختلف بوده، دگرگونی و تعدد درکم وکیف برآن‌ها حکومت دارد؛ لیکن نه بدین‌وجه که حد و مرز مشترکی میان آنها نباشد. نکتهٔ دیگری که درخور تذکر و شایان اهتمام است، اینکه گاهی سخن درکمال ترکیب وازنظر اشتمال برفنون سخنوری وشاعری درآخرین درجه ورتبت باشد، و استعجاب خواننده را نیز موجب شود، ولی از مقبولیت خواص فن به‌سبب اینکه فاقد روحانیت و غایت وشکره طبیعی است، دوربماند ودربازار هنرشناسان رواج

و رونقی نیابد.

کمـال فضل، بتوان یـافت لیکـن   قبولیت نشایـد کسب کـردن

اینگونه آثار به‌لحاظ اینکه پارهٔ جان صاحب اثر نبوده واز جلوهٔ ازل و ابد برخوردار نیستند، به‌جاودانگی نمی پیوندند؛ اگرچه‌امکان ثبت وضبط آن در تاریخ هنر و ادب محرز باشد. مسألهٔ دیگری درزمینهٔ مالکیت ادبی برمضامین، قابل‌طرح است. طرح این سؤال بدین صورت است که آیا شاعر ونویسنده حق‌دارد، مضامین و تشبیهات واستعارات آثار دیگران را بکار برد، یانه؟. دراین باره‌شاعران پیشین گفته‌اند که سخن و هنر بمثابه درّی است کـه اگر دوبـار سفته شود، از قیمت آن کاسته و یا بی‌بها میشود. بنابراین مضمونی را که شاعر ونویسنده دیگری اندیشید وبه‌سلک سخن کشید، مالکیت آن بنام صاحبش ثبت شده است ودیگران را حقی بتصرف درآن نیست، مگر اینکه از تألیف یـا بستن عین آن مضمون اجتناب کرده، همان مضمون را با مفاهیم ومضامین اختراعی و ابداعی دیگر، طوری استعمال کنند کـه نتوان آنان را بگناه سرقت و انتحال منسوب و مجرم دانست.

در پندار گروهی ، استفاده از مضامین دیگران در صورتی بـرای شاعر یا نویسنده روا می‌باشد ، که بتواند همان معنی و مضمون را در تـرکیب شیوا و رساتر ، با الفاظ منقّح و خوش آهنگ‌تری ـ نسبت بگویندهٔ پیشین ـ در سخن آورد ، ایـن چنین گوینده‌ای بـه مالکیت مضامین و معانـی مستعمله و بسته شده سزاوار تر از گذشتگان و ابداع کنندگان آنها است. چنانکه بیشتر تـرکیبات و مضامین و معانی ابداعی شاعـرانی چون: سلمان ساوجی و خواجـوی کرمانی و عبید زاکانی و عماد فقیه کرمانی و اوحـدی مراغه‌ای و حتی فخرالدین عراقی و غیره در غزلیات شاعر ملکوتی شیراز ـحافظ ـ بکار رفته است، ولی با آنچنان بافت وربط وپیوند وقالبی که برای همیشه مالکیت آن‌مضامین بنام خواجهٔ نام‌بردار ثبت و ضبط شده است.

سپاس افزون ازقیاس پروردگاری را سزاست که این بنده را دراتمام کتاب ومقدمهٔ آن توانائی وتوفیق بخشید. شانزدهم تیرماه یکهزاروسیصدوشصت وچهارشمسی، برابرهیجدهم شوال یکهزاروچهارصدو پنج هجری قمری.

غلامحسین رضانژاد «نوشین»

«فصاحت»

تعریف فصاحت از حیث کلمه: در همهٔ فرهنگهای پارسی و عربی، از جمله آنندراج و فرنودسار و لغت‌نامه و منتهی‌الارب و قاموس فیروزآبادی و شروح فارسی و عربی آن و لسان‌العرب، و نیز قاموسهایی نظیر صحاح جوهری و جمهرهٔ ابن درید و المحکم و معجم متن‌اللغه و معجم مقاییس‌اللغه ابن فارس بن زکریا و نخستین معجم عربی که بر حسب ابنیه مرتب شده و مؤلف آن ابوابراهیم، اسحاق بن ابراهیم فارابی متوفای سال ۳۵۰ هجریست بنام دیوان‌الادب و کتبی مانند: اساس‌البلاغه زمخشری و مفردات راغب اصفهانی و کتب مربوط به الفاظ قرآن و احادیث، همچون النهایهٔ ابن‌اثیر و مجمع‌البحرین طریحی، واژهٔ فصاحت را چنین تعریف کرده‌اند: فصاحت عبارتست از گشاده زبانی و چیرگی در سخن و کلام را از مخارج صحیح آن بیان کردن، و زبان‌آوری یا زبان‌آور شدن و بزبان عربی درست سخن گفتن و تکلم شخص اعجمی بزبان عربی و دریافتن معنی آن، و سخن یا شعر شیوا گفتن و سرودن، و مرد عربی که در لغت تازی چیره‌دست‌تر گردد، و هم بدین معانی در شعر فصحای تازی و فارسی بکاررفته است، مانند این بیت از خاقانی شروانی:

دانم از اهل سخن، هرك این فصاحت بشنود

هم بسوزد وهم و، هم سودا پزد بی منتها

در کلیله‌ودمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، آنرا باکمال فضل مرادف آورده و گوید: «گمان برد که کمال فضل و فصاحت، حاصل شد» و سعدی، شاعر فصیح و بلیغ شیرازی فرماید:

سعدی، که داد حسن همه نیکوان دهد

عاجز بماند، در تو زبان فصاحتش

برخی از ائمهٔ ادب، فصاحت را بمعنی تیز زبانی و صراحت و ظهور و جمعی هم بمعنی خلوص زبان از لکنت و غیره، بکار برده‌اند و بنحو ترکیب «فصاحت‌پرداز» بمعنی فصیح و شاعر و منشی هم آمده است.

در «النهایة» ابن‌اثیر، بمعنی‌مجازی و اسناد حکمی بکار رفته و در اینصورت مراد از «فصیح» بنی آدم ومقصوداز «اعجم» چهارپایان میباشند، چنانکه نقل کرده: «غفرله بعددکل فصیح وأعجم» و نیز درهمین مأخذ، کسی که سخن نیکو را از بد و سره را از ناسره بازداند، فصیح دانسته است، و هم بمعانی تبیین و کشف از چیزی را فصاحت خوانده‌اند. واژهٔ «فصح» بفتح یعنی زبان‌آوری وجمع فصاح مانند کتاب آمده است و فصیح کسی را گویند که هرگونه بخواهد، سخن‌آوری کند و نیز هر ناطقی را فصیح گفته‌اند و برعکس آن یعنی غیر ناطق را «أعجم» نامند و بصورت اضافه، مانند: لفظ فصیح، یا سخن و کلام فصیح نیز بکار رفته و از آن معنی لفظ یا کلامی را گرفته‌اند که درسمع شنونده دارای‌حسن و نکویی باشد، و در مواردی دیگر نظیر: خالص و پاك شدن شیر از سرشیر و یا آغوزهم آمده است، و بمعنی صاف و پاکیزه شدن کمیز و بصورت ترکیبی و صیغه‌های مختلف، چون: «یوم مفصح» بر وزن محسن، یعنی روز بی ابر و روشن و آفتابی، استعمال شده است، و نیز «عید فصح» بکسر اول و سکون ثانی، از واژه «فسح» عبرانی، اخذ و تعریب شده، و بمعنی روز عید مسیحیان و گذشتن یهودان ازمصر وآب نیل و نجات آنها میباشد.

کلمه «تفصیح» از باب تفعیل، یعنی خالص شدن و پاکیزه گردیدن هر چیزی از چیز دیگر، مانند شیر ازآغوز یا سرشیر، و «تفصح» از باب تفعل،

بمعنی: بزبان عربی سخن گفتن آمده است ویا بتکلف سخن فصیح گفتن و از باب افعال مانند افصاح یعنی بفصاحت سخن گفتن و پاك شدن شیر از هر غلظت و آلودگی دیگر، و فصیح را بصورت فصحاء بر وزن علماء جمع بسته‌اند و «افصح الصبح» یعنی هویدا و آشکارا شد بامداد و «افصح الرجل» بمعنی پدیدار شدن آنمرد، و «افصح البول» یعنی خالص شد بول و کمیز، و بالاخره تفصح و افصاح، سخن گفتن بشیوایی میباشد ودرمعنی استعاری گویند: افصح الصبح» آنگاه که نور آن بتابد و روشنی برتاریکی چیره گرددوعرب آنرا بصورت«لبن الفصیح» بکار برده وگوید: «وتحت الرغوة اللبن الفصیح» یعنی: شیر خالص و ناآمیخته در زیر کفك و سرشیر میباشد، و «افصح الصبی» یعنی کودك در نطق و زبان آوری تسلط یافت و معنی آنچه را می گوید، می‌فهمد و: «فلان یتفصح فی منطقه اذا تکلف الفصاحة» یعنی فلانی در زبان آوری و گویایی خود تفصح کرد، و سخن فصیح را به تکلف بیان نمود و در عرب ضرب المثل است که: «لمحة نصیحة، خیرمن کلمات فصیحة» یعنی: سخنی اندك که پندی در آن است، از سخنان شیوای بسیاری که بدون اندرز باشد، بهتر است.

تعریف اصطلاح فصاحت: علاوه بر معنی لغوی، ظهور در بیان و شیوایی وگویایی وچیره زبانی ونداشتن تعقید در کلام، الفاظ روشن‌وآشکاری‌را که متبادر بذهن و مأنوس در استعمال باشد، فصیح گفته‌اند. فصاحت، وصفی است بر سخن که برتری گوینده‌ای بر گویندهٔ دیگر، با آن اثبات میشود و در موارد مختلف استعمال شده است. امام فخر رازی آنرا به: خلوص سخن از تعقید، تعریف کرده است و شریف جرجانی در «تعریفات» آنرا عبارت از «ابانه و ظهور» میداند. سخن هنگامی فصیح است، که موجب فراخ حالی و انبساط، یا تنگدلی و انقباض گردد و شنونده و خواننده را ملال و نفرت فرا نگیرد. جلال الدین سیوطی، فصاحت را لغتی میداند که از ابانه و ظهور خبر دهد. پس فصاحت در معنی ظهور نیست، بلکه دلالت بر ظهور و تبیین دارد، زیرا لفظ فصاحت را واضع در معنی ظهور و تبیین وضع نکرده است. شمس قیس رازی می نویسد: «فصاحتِ پاکیزگی سخن

است ازدشواری». فصاحت وصف کلمه مفردیا مرکب ویا گوینده‌ایست که‌سخنش از حدود قواعد صرف و نحو زبان، خارج نشود. در فصاحت باید معنی کلمه بطور عام و متعارف دلالت بر مقصود داشته باشد، بنابراین کلمه‌ای که یکنفر در معنیی وضع کند و دیگران از آن وضع بی‌خبر بوده، یاچندین نفر از وضع آن در معنی مقصود آگاه باشند، فصیح نخواهد بود. استعمال لفظ، بطورعام‌ومتعارف را دانشمندان این فن، برای تحقق فصاحت ضرور میدانند. ارسطو فیلسوف معروف در رساله «بوطیقا» روشن‌ترین گفته‌آنرا میدانندکه: «از الفاظ مستعمل تشکیل شود» ولی او، اینگونه از گفتار را پست و مبتذل دانسته، و معتقد است که الفاظ نامستعمل و غیر متداول، سخن‌را بلندی و برتری می‌بخشد و آنرا از ابتذال بدور میدارد. یکی از ادیبان تازی، فصاحت را در «آلت بیان» دانسته است. اگر این تعریف را برای فصاحت درست بدانیم، کسانیکه دارای لکنت زبانند، یا نقصانی در آلت بیان دارند، نمی‌توانند فصیح باشند، زیرا از تلفظ درست کلمات محرومند. اماحقیقت اینستکه اینگونه‌اشخاص را اگرازتواناترین شعراونویسندگان باشند، باید موصوف بفصاحت دانست، بدین دلیل که فصاحت گاهی وصف کلمه‌و کلام، و زمانی نیز وصف متکلم است. چنانکه «زیادأعجم» از فصحای عرب‌بود ولی کلمه «حمار» را به سبب لکنت زبان «همار» تلفظ می کرد. منظور از آلت بیان، تلفظ حروف و کلمه با تمام وضوح و درستی است، حال اگر این حروف و الفاظ از مجرای قلم یا طبع شخصی الکن بر صفحه کاغذ آید آیا نباید وی را فصیح نامید؟.

برخی معتقدند سخن در صورتی فصیح است که از فخامت و جزالت بی‌نیازباشد وبقول «عاصی‌بن‌عدی» فصاحت عبارت است از رزانت سخن‌وسخنی زرین است که دارای فخامت و جزالت باشد.

فصاحت و بلاغت: برخی از علماء معانی گفته‌اند که: فصاحت و بلاغت یك معنی دارند، ازجمله: «ابوهلال عسکری» است که فصاحت و بلاغت را اگرچه دراصل لغوی مختلف میدانند، ولی در باور و این هردو بیك معنی برمی گردند.

جوهری در صحاح، فصاحت را همان بلاغت دانسته است. عبدالقادر جرجانی و دسته‌ای از متقدمان عقیده‌مندند که فصاحت و بلاغت اصولاً وصف کلام است نه کلمه، لیکن اختلاف را در معنی وضعی دانسته‌اند و نه در اصطلاح.

اما در حقیقت، فصاحت وصف سخن و بلاغت وصف معنی است. اگر طوطی خوب سخن بگوید فصیح است، اما بلیغ نیست. این اختلاف نظر در یگانگی معنی فصاحت و بلاغت از اینجا در توهم آمده که در بلاغت، فصاحت سخن نیز شرط است. یعنی سخن بلیغ باید دارای وصف فصاحت هم باشد، ولی هر لفظ فصیحی نیازمند بلاغت نیست، و به‌تعبیر دانشمندان منطق، بلاغت اعم از فصاحت است و نسبت میان این‌دو را عموم و خصوص مطلق می‌نامند. می‌توان سخن واحدی را فصیح و بلیغ نامید، در صورتیکه آن سخن از لحاظ الفاظ، ساده، غیر متکلف، خوش سبک، و نامکروه و آشکار در معنی باشد.

حقیقت فصاحت[1]: تعبیری که از فصاحت ـ به روشن بودن لفظ ـ شده است، چندان‌دقیق نیست. زیرا، بسا سخن که‌یکی آنرا فصیح و دیگری غیر فصیح بداند. چنین سخنی اصلاً فصیح نیست، چه سخن فصیح همیشه و نزد همگان فصیح است، و درهیچ حال، مخالفتی میان اهل زبان در فصاحت آن نخواهدبود. پس تحقیق حد فصاحت اینستکه در آن مجال اختلاف نظر باقی نماند.

فصاحت، وصف خوبی و نیکویی سخن است، نه زشتی آن؛ پس اگر لفظی ناپسند و زشت باشد، بطور یقین از اینوصف عاری خواهد بود. تحقق اینوصف برای سخن موقعی است که الفاظ آن، مفهوم و مأنوس باشد، اینگونه الفاظ را ظاهر در معنی می گویند، زیرا گوینده و شنونده، آنرا میداند و باستعمال آن در معنی مقصود آگاه است. این الفاظ در زبان و قلم نویسندگان و شعرای مفلق، در زمانهای بعید جریان داشته و تا موقع استعمال بهیچ عارضه‌ای دچار نشده‌اند. نویسندگان و سخنوران توانا ـ که نقاد سخن و ادبند ـ الفاظی را که وافی بمقصود است برگزیده‌اند و آنرا بصور مختلف ترکیب و استعمال نموده‌اند،

۱- از مثل السائر ابن اثیر موصلی.

بطوریکه وضع لفظ در معنی غیر حقیقی یا مجازی دیگر ـ با توجه بوجود علاقه حال یامقال ـ جایز نیست. برای تمیز این الفاظ، قاعده اینستکه: چون لفظ در گوش شنونده جا می‌گیرد، طبیعتاً موجد لذت یا نفرتی است که طبع سلیم آنرا درك میکند. بنابراین اگرشنونده‌ای با طبیعت درست، میل بشنیدن آن سخن کرد، مطبوع و زیبنده است وگرنه منفور و ناپسند می‌باشد و در اینصورت از شرط فصاحت‌محروم‌است. مانند آواز بلبل ونعیق کلاغ و... که‌یکی ملایم طبع ودیگری منافر است.

اگر کسانی نعیق زاغ را بر صفیر بلبل برگزینند و شمارهٔ آنان هم بسیار باشد، لطف آهنگ و لحن بلبل پنهان نخواهد ماند و فقدان ذوق سلیم، دلیل خوش‌آوازی زاغ نیست.

احکام فصاحت و شروط آن: دانشمندان بلاغت از جمله «ابن‌اثیر» در کتاب «المثل‌السائر» برای اتصاف سخن بفصاحت از لحاظ ترکیب و تألیف سه شرط آورده‌اند.

نخست: اختیار الفاظ‌است وآنرا درحکم لؤلؤهای درخشنده‌ای دانسته‌اند که پیش ازتنظیم و ترتیب، باید دربرگزیدن هردانه حسن سلیقه ودقت کافی‌خرج کرد.

دوم: ترتیب و تنظیم هر کلمه با کلمه دیگر است که در ترکیب وتقارن و همانندی، متناسب باشد و آنرا در حکم گردن‌بندی گرانقدر دانسته‌اند که هردانه از جواهر و لئالی آن با دانه‌های پیشین و پسین خود پیوند و تناسب داشته باشد.

سوم: اختلاف انواع و طرز بکار بستن و استفاده از آنست، در مواقع و جاهای مختلف، وآنرا در حکم مکان و جایی دانسته‌اند که این جواهر ولآلی را باید برآن استوار کرد. چنانکه گاهی لؤلؤ را بر تاجی مرصع نصب میکنند وگاه دیگر برگردن‌بندی زیبا و زمانی هم برگوشواره‌ای لغزان و ظریف، و برای هر یك از مواضع نامبرده، هیأتی است که زیبندگی وموقعیت آن لؤلؤ، فقط درهیأت مزبورنمودارمیشود. این سه شرط را دانشمندان بلاغت، برای هرشاعرونویسنده، امری ناگزیر پنداشته‌اند و درتألیف سخن، اصول را بر شروط سه گانه فوق قرار داده و شرط اول و دوم را فصاحت و سوم را بلاغت نامیده‌اند.

الفاظ دور از استعمال که آنرا «وحشی» نامیده‌اند بر دو قسم است:
۱- الفاظ دوراز استعمال «وحشی» ولی زیبا وخوش آیند. ۲- الفاظ دوراز استعمال، ولی زشت و ناپسند. این الفاظ را بدین سبب وحشی نامیده‌اند، که از خواطر و اذهان بعیداست وموردِاستعمال فصحا ونویسندگان وشاعران وخطباء نبوده است.

الفاظ از ردیف نخست، که دور از انس ولی خوشایند است، گاهی بگونه‌ای با کلمات پیشین و پسین خود ترکیب میشودکه دلنشین و مناسب می‌نماید و زمانی، چنان بشیوهٔ ناهنجاری با کلمات دیگر ترکیب می‌شود که صد چندان به‌قباحت آن افزوده میگردد، و طبقات مختلف مردم نیز در تلقی این الفاظ یکسانند.

شاعران و اصحاب قلم، الفاظ را در ترکیب‌های مختلفی، انتخاب وتعدیل و استعمال کرده‌اند. با توجه باین مطلب، الفاظ سه گونه‌اند: دو گونه آن خوش‌آیند وگونه دیگر زشت و ناخوش است. از دوگونه خوش‌آیند، استعمال یکی، از روزگاران گذشته تا کنون متداول بوده است و در همهٔ ادوار، طرز برخورد شنونده بدانها یکنواخت میباشد، ودیگری در ازمنه گذشته استعمال فراوان داشته است، ولی اکنون به سبب متروك شدن، مقبولیت خود را از دست داده‌اند، و استخدام آن‌ها در ترکیب کسانیکه برایشان وحشی نیست، خالی از اشکال است، ولی برای طبایعی که نسبت بآن رمندگی و نفرت دارند، روا نیست. دسته سوم، آنهاست که همیشه و در هر زمان از لحاظ استعمال زشت و مستوحش بوده، ودر ذائقه‌پذیرش هیچ سخنور و شاعری مطبوع نیفتاده است. ملاك وحشی‌بودن‌الفاظ، این نیست که از نظرگفت و شنود سنگین باشد، چه الفاظ دور از استعمال، گاهی روان و سبك است ولی با اینهمه دور از اذهان و خواطر افتاده، و استعمال آنها جایز نیست.

حقیقت قول و سخن حق در فصاحت اینست که: خود لفظ مفرد، از همین حیث مفرد و ساده بودنش، دارای هیچگونه وصفی در فصاحت نیست و اگر کودکی، واژه‌ها و الفاظی بسیار را از برکند و با وصف اینکه الفاظ مزبور، همه

سخته و شیوا و بدون تعقید در بیان باشند، پی در پی بیان کند و هیچ گونه نظم و ترتیبی را در آن روا و جاری ندارد، هرگز چنین کودکی را فصیح نمی‌توان نامید و در این صورت، فرقی بسیار میان پـی در پـی آوردن آن کلمات، یا برشمردن تعدادی گردو، و یا انداختن مقداری ریگ در بیابان نمی‌باشد. سخن آنگاه موصوف بفصاحت میگردد، کـه مفـردات الفـاظ را بتوان با وصف ترتیب و نظم، برای بیان معنی مقصود بکار برد. یعنی آنگاه که الفاظ را ظروف معانی و موضوع برای آنها بدانیم، ناگزیر باید روشنگر ومبیّن مفاهیم و معانی باشند، و دراین حال ناچار از پیروی معانی خواهند بود. بنابرایـن معانی و مفاهیم، و تصورات باطنی بهر-گونه که هستند، شکل دهندهٔ الفاظ ازحیث ترتیب و تنظیم بوده، و بایدبصلاحیت هر لفظی برای بیان معنی مقدم‌تـر، در مقام تلفظ و یا نگارش رسیدگـی شود، و آنگاه که این معنی رعایت گردید، بطور لزوم بایستی هر معنی که در نفس انسانی و ذهن آدمی مقدم‌تر بود، لفظی را که نماینده آن معنی است و در برابر آن وضع گردیده، پیشتر از الفاظ دیگر بکار برد و همین امر را از آغاز سخن تا پایان گفتار مراعات نمـود، تا سخن موصوف بفصاحت و ظهور در تبیین و کاشف و مبیّن از باطن آدمی گردد.

برخی از دانشمندان بلاغت، مانند: «امام عبدالقاهـر جـرجانی» در کتاب «دلائل الاعجاز» عقیده دارند، آنگاه که سخنور از ترتیب معانی در نفس فارغ آمد، دیگر خاطر او را کلفت تـرتیب الفاظ و تنظیم کلمات نیست، بلکـه بحکم خادم بودن الفاظ برای معانـی و پیروی از آنها، علم بمواقع الفاظ، خـود دلیل بر علم بترتیب الفاظ در مقام سخنوریست، و رابطه میان ایندو مستقیم است، یعنی هرگاه معانی متوالی و پی در پی و منظم باشند، خـاطر آدمی در ترتیب کلمات و الفاظ مبیّن آنها، بدون رنج و کوشش، بـه تنظیم و ترتیب واژه‌ها توفیق خواهد یافت و گرنه، چنین سخنی موصوف بفصاحت نیست، زیرا فصاحت و گویـایی و چیره زبانی، باید در ظهور معانی و تبیین مفاهیم ذهنی بکار آیند، و بس. بـدین دلیل که اگر برای الفاظ، غیر از رساندن معنی از نفس گوینده به سمع شنونده، اهمیتی

دیگرقائل شویم، آنگاه‌لازم می آید که صفت فصاحت را برای الفاظ درنظر آوریم و بمعانی و انتقال منظم و مرتب آنها از نفس گوینده به سمع شنونده، اهمیت ندهیم، و ناگزیر درچنین حالتی، باید فصاحت کلام و سخن را ازحیّز بلاغت ساقط کنیم ، و درنتیجه، با توجه بدین نظریه، باید درمیان گوینده‌ای گشاده زبان و فصیح، باکودکی که طوطی‌وار الفاظی پاکیزه ازحفظ دارد و بدون ترتیب و نظم فکری ، مانند انداختن ریگ دربیابان، به‌تلفظ آنها می‌پردازد، هیچ فرقی متصور نباشد و چون این فرق را همه اهل ادب و عقلاء و ارباب بیان و بلاغت قائلند ، بنابراین درمیان الفاظ طوطی‌وار، باکلمات فصیح گوینده‌ای‌چیره زبان ودانشمند، تفاوت بسیاری موجود است.

بهمین دلیل است که جرجانی درکتاب «دلائل‌الاعجاز» فرماید: «واذاظفرت بالمعنی، فاللفظ معك» یعنی: آنگاه که بمعانی‌نفسانی خود، ازحیث ترتیب وتنظیم آنها پیروز شدی، پس لفظ هم باتست، و حاجتی به‌ترتیب و برگزیدن آنها برای بیان معانی نداری.

اما نباید ازاین گفتار نتیجه‌گرفت، که فصاحت وصف معنی است و نه لفظ، زیرا آنگاه‌که معنی درنفس آدمی جایگزین گردید ودرمقام ظهور وبیان، موصوف به‌ترتیب وتنظیم شد، باید از میان چند لفظی که واضع یا واضعان به وضع تعیینی یا تعینی برای بیان‌آن معنی نهاده‌اند، لفظی‌را برگزید، که‌آن لفظ نسبت به‌الفاظ مشترك‌المعنی یا مترادف دیگر، دارای اختصاص بفصاحت و خلوص ازآلودگی وظهور در تبیین وکاشف از حقیقت همه معنی یاد شده باشد، و سپس چنین لفظی را میتوان فصیح درمعنی دانست، و نه‌الفاظ مترادف و هم‌معنی دیگری را که از حیث ظهور درمعنی وکشف ازآن و یا بلحاظ عدم خلوص از شائبه و آمیختگی بمعانی دیگر، ناتوان وبیمارگونه و علیل می‌باشند، زیرا برای الفاظ فصیحی که دارای مزیت درتأثیرند، و دررساندن معنی، واجدکمال ظهور و وضوح میباشند، اهمیتی است که هرگز درالفاظ غیرفصیح و ناشیوا و مبهم، نیست.

تطبیق معنی اصطلاحی فصاحت برمعنی لغوی آن : در معنی لغوی

فصاحت، گشاده زبانی آمده است و مراد از آن چیزی است که در برابر گرفتگی زبان و درافتادن به‌تعقید لفظی درمقام تلفظ و ظهور یک معنی نفسانی، بکار رود و بمعنی چیرگی درسخن، نیز با معنی اصطلاحی آن مطابقت دارد، زیرا اگرچیرگی درسخن وتکلم، برای بیان معانی بکارنرود، سخنور بمنزلهٔ طوطی خوشکلامی است که الفاظی نغز را بدون ربط بمعنی پی‌درپی تلفظ میکند، و اگربرخی هم‌فصاحت را، درست بیان کردن کلمات بزبان عربی تعریف کرده‌اند، بدین‌ملاحظه میباشد که لفظ عربیت بمعنی فصاحت و بلاغت آمده ، و در حدیث ابن‌عباس روایت شده است: «اذاقرأتم القرآن ولاتدرون‌عربیّته، فابتغوه من‌الشعر، فان‌الشعر دیوان‌العرب» یعنی: هرگاه قرآن را خواندید وعربیت یا فصاحت‌آنرا درنیافتید ، آنرا در شعر بجویید ، کـه شعرهمان دیوان عرب است، بنابـراین، با معنی مزبور هم، تعریف اصطلاحی و لغوی فصاحت برابر می‌افتند.

اما آنکه فصاحت را به ـ سخن گفتن وتکلم شخص اعجمی بزبان عربی۔ تعریف کرده است، بلافاصله به‌قید دریافتن معنی آن هم اشاره کرده است، وبهمین جهت، تاکلامی از گوینده اعجمی بزبان عربی، نامفهوم و بی‌معنی‌باشد، آن‌شخص اعجمی را موصوف بفصاحت نمی‌دانند، و نیز درتعریف فصاحت به‌شیوایی‌سخن یا شعرهم، حاجتی به توضیح بسیار نیست، زیرا اگرسخن یا شعری هرقدرفصیح، فاقد معنی باشد، سراینده وگوینده آنرا فصیح ندانسته‌اند، ومراد ازتعریف لغوی دیگربدینکه: «مرد عربی که درزبان خود چیره‌تر گردد، فصیح است» اگرمقصود، تسلط او درآوردن الفاظی مناسبتر از پیش برای بیان معانی نباشد، هیچ طرفی از چیرگی و تسلط خود برالفاظ برنخواهد بست، وفصاحت درمعنی‌صراحت وظهور هم‌ناظربه‌بیان معنی مراد است، و اگـربنی آدم را درحدیث منقول، فصیح و بهائم را ، اعجم خوانده‌اند، منظور اینست کـه بنی‌آدم در مقام تلفظ کلمات و تصوّت به‌الفاظ و صداها، معنی منظوری را اراده میکند، که بهائم چنین نمی‌باشند ، زیرا آنها به‌وضع الفاظ در برابرمعانی ناآگاه‌انـد و بفطرت بهیمی خود ، اصواتی را بصورت شیهه یا شهیق و زفیر ویا اشکال دیگربروز میدهند، و اگـر این اصوات

برای برخی دارای معنی خاصی است، معنی یاد شده برحسب وضع نیست، بلکه بطور طبیعي میباشد و هر کسی نیز، ازمفهوم اصوات مزبور آگهی ندارد و به‌تعبیر دیگر دلالت آن اصوات برمفاهیم معین ومخصوصی، دلالت طبیعی‌است ونه‌وضعی لفظی و عرفی قراردادی.

گروهی ازفرهنگ‌نویسان و ادباء و شعرا هم، فصاحت را بمعنی کشف از چیزی و تبیین ازکار یا امری دانسته‌اند، و این تعریف نیز، با معنی اصطلاحی آن آن برابر می‌افتد، زیرا الفاظ کاشف از معانی‌اند و هرچه پاکیزه‌تر باشند، بهتر دررساندن معنی وکشف از آن مؤثرند، و بمعنی مبیّن هم با تعریف اصطلاحی انطباق دارد و تبیین الفاظ، یعنی همان روشنگری ازمعانی موجود درنفس آدمی، ومولانا دراین بیت گوید:

گرچه تفسیر زبان، روشنگر است   لیکن عشق بی‌زبان، روشن‌تراست

و روشنگر در بیت بالا، بمعنی مبیّن از معنی بکاررفته است، و امافصاحت درمعنی لغوی‌زبان‌آوری‌است بهرشیوه‌ایکه مورد اراده‌سخنورباشد، بدین‌لحاظ است که گوینده دربیان، با هرلفظی که بهترادای معنی نماید، مختار است و سرانجام باید دانست که هیچ تعریف‌لغویی، ازتعریف اصطلاحی وعلمی فصاحت بدور وبرکنار و نابرابرنمی‌افتد.

باری، کوتاه سخن‌اینکه: فصاحت عبارت‌ازمزیت و وصفی‌است برای لفظ، که بدان حیث از ظهور معنی، بنحو هرچه بهتر حکایت میکند، و بعبارت دیگر میتوان‌گفت: الفاظ ازحیث مزیتی که درظهور معنی دارند، فصیح میباشند وهرچه ظهور درمعنی بیشترباشد، الفاظ حاکی از آن فصیح‌ترند. بنابراین، هرگزفصاحتی برای لفظ، اثبات نخواهد شد، مگربخاطر بیان معنی و بهمین‌جهت است که‌لفظی برای ادای معنایی فصیح و برای بیان معانی دیگرنافصیح میباشد، درصورتیکه‌اگر فصاحت ذاتی لفظ باشد، هیچگاه لفظ مزبور از ذاتی خود جدا نخواهد گردید، زیرا ذاتی چیزی هرگز تغییرنمیکند، چنانکه شیرینی هیچگاه از شکرو شهد، جدا نمی‌گردد و دلیل اینکه فصاحت مربوط به الفاظ بدون توجه بمعنی نیست، اینستکه

فصاحت را عقل آدمی ادراك میکند و نه گوش، واگرتنها گوش آنرا درمی‌یافت، تمیز فصیح وافصح و فهم درجات و مراتب آن در کلام، امکان نداشت.

یکی دیگر ازدلائلی که امام‌البلاغه جرجانی در کتاب‌خود ـ دلائل‌الاعجاز ـ عنوان کرده، اینستکه: هرگاه لفظی درمعنی استعاری، فصیح باشد، فصاحت آن بخاطراستعاره بودنش میباشد، زیرا از لطف و غرابت بیشتری حکایت میکند، و دررساندن معنی، دارای وضوح و ظهور بهتری‌است، و اگرتأثیری درلفظ مستعار وجود دارد، از استعاره درمعنی است که از آن بفصاحت تعبیرمی کنیم.

نکتهٔ سزاوار دقت‌اینکه فی‌المثل دراین بیت حافظ:

چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن‌باد　　　که زد بخرمن‌جان، آتش محبت‌او

اندیشهٔ‌انسان، هرگزبطورمجرد ازمعانی‌نحوی وترکیبی‌بدان‌تعلق نمی گیرد، اگرچه ممکن است بمعانی کلمات مفرد آن تعلق‌یابد. یعنی پس از شنیدن بیت و فهمیدن معنی کلی آن، ذهن آدمی بیشتربمعانی و مفاهیم‌ترکیبی ونحوی بیت متعلق می گردد و اگربمعنای هر کلمه هم‌بطورمفردالتفات کند، هرگزمعنای کلی وملحوظ درخاطر را نمیتوان از آن بدست‌آورد، و دراین مورد به تمثیلی مبادرت میشود، تا مبیّن معنی و مطلب‌گردد و تمثیل اینست که: کلمات همانند دانه‌های جواهرند و شاعرزرگری هنرمند و شعر او اگر دراوج فصاحت و بلاغت باشد، نظیر گردن‌بند مرصع است، که دیدن‌آن به‌هیئت مجموع و متناسب، سرور و شعفی‌زایدالوصف دربیننده هنرشناس ایجاد میکند. حال اگرازحیث نفسانی وبلحاظ کلی، به‌مجموعه متناسب‌گردن‌بند مزبور ننگریم وتوجه ما بهردانه از دانه‌های جواهرباشد، اگرچه آن دانه بسیارپرتلئلو و جلوه‌گر بنظر آید، آن سرور و شعف نفسانی ناشی از تناسب هنرمندانه، ترصیع را درنفس آدمی ایجاد نمیکند و این نیست، مگراینکه هیئت مجموعهٔ‌گردن‌بند درپدیدآوردن حالت نفسانی یاد شده مؤثراست وبس، و درنتیجه حالتی را که هیئت مجموعه، براثرترصیع متناسب به‌دانه‌های جواهرداده است، درهیچیك از دانه‌ها ملاحظه نمی‌شود.

نکته‌دیگری که بایدمورد توجه قرارگیرد، اینست که‌حالت گردن‌بند مرصع،

امری واحد است که معلول هیچیك ازدانه‌های جواهر نیست، اگرچه کاربرد متناسب هردانه‌ای درایجاد آن حالت مؤثربوده است.

ازاین تمثیل، باید چنین نتیجه گرفت که الفاظ هم درایجاد معنی واحدی که همان حالت ترکیبی و نحوی است، همان اثری را دارند که دانه‌های جواهر در هیئت مجموعهٔ گردن‌بند مورد مثل؛ درصورتیکه اگر فصاحت، متعلق بلفظ باشد، باید بدون ترکیب هنرمندانه هم، که مفید معنی واحدی است، هرلفظی دارای آن خصوصیت معنوی وهیئت نفسانی باشد، درحالیکه چنین نیست. پس فصاحت که ظهور ازمعنی وتبیین آن است، تعلقی به‌لفظ ندارد، زیرا معنی‌واحد، بمنزلهٔ همان حالت موجوددرهیئت مجموعهٔ گردن‌بند مرصع، وهرلفظی‌نازل درمنزلت دانه‌های جواهر خواهد بود.

عدم تعلق فصاحت بلفظ، بدلیل مجاز و استعاره وایجاز: علاوه‌برآنچه دراین معنی گذشت، باید التفات کرد که هرگاه لفظی را از معنی موضوع آن خارج کنیم ودر معنی مجاز یا استعاره بکار بریم، معنی مجاز واستعاره آنگاه‌تحقق می‌پذیرد که لفظ مزبور ازمعنی‌حقیقی خودجداافتد، ودارای معنی مجاز یا استعاره گردد، واین خود، بهترین دلیل برعدم تعلق فصاحت به‌لفظ است،زیرا اگرفصاحت بطور ذاتی اختصاص به لفظ تنها داشت و بمعنی آن مربوط نمیشد، نمی‌بایست، دلالت لفظ مزبور برمعنی مجاز یا استعاره‌محقق باشد. چنانکه دراین بیت حافظ می‌نگریم:

هرکجا، آن شاخ نرگس بشکفد گلرخانش، دیده نرگسدان کنند

مراد از «شاخ نرگس» معنی حقیقی آن، که همان شاخهٔ گل نرگس باشد نیست، بلکه مراد شاعر، معنی مجازی واستعاری آنست که اندام وبالای معشوقهٔ اوست و نیز منظور از فعل شکفتن هم، معنی حقیقی آن نیست، بلکه مقصود شاعر ازآن، معنی مجازی است که همان جلوه‌گری بالای معشوقه و ظاهرشدن اودرنظر مردم است، چنانکه معنی مصراع دوم هم، ازحقیقت وضعی لفظی خارج گردیده و دارای معنی مجاز و استعاره شده است.

نکتهٔ لازم بتذکر اینست که: هرسخنی درمورد مجاز صادق افتد، دربارهٔ استعاره نیزصادق است، زیرا فرق میان مجاز واستعاره دراینست که: هراستعاره‌ای مجاز میباشد، ولی هر مجازی استعاره نیست. بنابراین، فرق بین آنها، درعموم و خصوص مطلق است، بدلیل‌اینکه مجاز اعم و استعاره اخص میباشد.

باری، لفظ بسبب معنی استعاری فصیح میشود، و نه‌اینکه فصاحت آن در معنی خاصی، ذاتی لفظ باشد، و مجاز هم دارای همین وصف است و مهمتر از ایندو ایجاز است که موجب فصاحت لفظ گردیده و همه این مثالها مثبت دعوی ما بر آن است که لفظ بلحاظ معنی آن فصیح میباشد و فصاحت ذاتی‌لفظ نیست.

فی‌المثل، هرگاه بمردی درمقام توصیف شجاعت اوبگوییم: «شیر است» لفظ شیر که‌حیوانی پرجرأت و قوی و درنده میباشد، بطور استعاره بروی اطلاق گردیده است، لیکن نکتهٔ قابل اهمیت اینست که آنمرد اگردارای شجاعت نباشد وحداقل بهره‌ای ازآنرا در او نیابیم و در واقع وجه شبه درمیان او و شیر حاصل نگردیده باشد، استعاره مزبور فاقد اوصاف صحت بوده ونمیتوان او را شیرنامید و بالمآل، آنچه موجب درستی‌اطلاق لفظ شیربر آنمرد است، همان معنی‌شجاعت خواهد بود و بس، و درنتیجه فصاحتی که همان صریح در معنی بودن و ابانه و ظهور است، آنگاه برای لفظ شیر ــ در مقام اطلاق بمردی شجاع ــ حاصل می‌آید، که آنمرد جبان و ناتوان نباشد، و معنی شجاعت در او حاصل آید.

این مدعا، آنگاه بوضوح بیشتری بمنصّهٔ اثبات می‌نشیند، که دربیان‌مطلبی متوجه ایجاز شویم ومعانی بسیاری را با الفاظی اندك ویا بقول حافظ: «بلفظ‌اندك و معنی‌بسیار» اداکنیم.

با عنایت بدین‌معنی که واضع لغت، دربرابر هرلفظی، معنی خاصی نهاده است و درواقع، لفظ قالب معنی میباشد، چطورمیتوان معانی بسیاری، بیش از کشش و قدرت احتمال الفاظ برآنها بار کرد؟.

این نیست، مگر بلحاظ اینکه فصاحت لفظ به‌سبب معنی است، زیرا اگر هرلفظی بذات خود، دریك معنی فصیح باشد و درمعنی دیگر نه، و هرلفظ نیز

براثروضع، مفید یك‌معنی باشد، دیگرچگونه میتوان با الفاظ اندك، معانی‌فراوانی را اراده کرد؟، زیرا بنابرقاعده‌عقلی: «کثرةالمبانی، تدل‌علی کثرةالمعانی» زیادی مبانی لفظی، خود دلیل بر کثرت معانی میباشد ولی در ایجاز عکس آن است، که الفاظی کم - یا مبانی لفظی اندك - دلیل بر معانی بسیاری است، و این نیست، جز دلیلی براینکه فصاحت لفظ، ذاتی آن نبوده و از معنی است و بالاخره باید معتقد شد که بر خلاف رأی سخیف مشهور، فصاحت از معنی پیروی میکند و تابع الفاظ نیست.

اکنون، گاه‌آن رسیده است که با التفات بمباحث‌گذشته، توجه خود را به‌الفاظ مصروف داریم و با درنظر گرفتن اینکه فصاحت ذاتی هیچ لفظی نیست، مگربه‌تبعیت ازمعنی، بدانیم که الفاظ نه ازحیث معنی، بلکه بلحاظ قالب آن، با چه شروط و اوصافی، بهتردرسمع شنونده می‌نشینند و دراین‌مبحث، بذات الفاظ بدون توجه بمعانی‌آنها عنایت خواهیم کرد، تا موارد نقص وعیوب آنها را دریافته وهرموردی را با ذکرمثال، درمعرض تحقیق و بررسی قرارمی‌دهیم.

فصاحت مفرد و مرکب، یا ساده وآمیخته: فصاحت مفرد که آنرافصاحت کلمه هم نامیده‌اند، عبارت از سالم بودن‌آنست ازنواقص وعیوب زیر:

۱- غرابت: کلمه‌ای درشعر ونثرغریب و دور از کاربرد فصحاء و بلغای زبان‌است، که فهم معنی‌آن مشکل، و نامأنوس درعرف شاعری ونویسندگی‌باشد.

مثال از منوچهری:

مقرعه زن گشت رعد، مقرعه اودرخش
غاشیه‌کش گشت باد، غاشیه او دیم

که مقرعه بمعنی کوبه وتازیانه، و غاشیه، زین‌پوش اسب، و دیم بمعنی باران شبانه‌روزی است، و مانند کلمه «نیلفنجد» بمعنی اندوختن‌در شعر ناصرخسرو، و «شنقصه» بمعنی/به نهایت چیزی رسیدن، دربیت عراقی:

هرکس که نیلفنجد او بصیرت — فرداش به محشر، بصر نباشد
توچه چیزی، چه بلایی، چه‌کسی؟ — فتنه‌ای، شنقصه‌ای، فتانی؟

و کلمه «غژب» بمعنی دانهٔ انگور هسته‌دار، درابیات ابوالعلاء شوشتری، که بصورت «غژم» نیز آمده است:

بیار، آنکه گواهی دهد زجام، که من چهار گوهرم، اندر چهار جای تمام
زمرد اندر تاکم، عقیق اندر غژب سهیل در خمم و، آفتاب اندر جام

یکی از گونه‌های غرابت، آوردن کلمات عربی نامأنوس و دور از استعمال عرف فصیحان است و نیز بکار بردن واژه‌های پهلوی ازهمین قبیل میباشد. مانند کلمهٔ «مصطلم» دراین بیت خاقانی که بمعنی مستأصل است:

قابل انوار عدل، قابض ارواح مال فتنهٔ آخر زمان، از کف او مصطلم

و کلمات «ژکان» بمعنی کسیکه ازشدت خشم، باخود سخن گوید دربیت فردوسی، و «کسمه» بمعنی موی سیاهی که بجای زلف، برروی آویزند، دربیت حافظ:

هشیوار و، از تخمه گیو گان
که بردرد و سختی، نگردد ژکان

عروس بخت، درآن جمله با هزاران ناز
شکسته کسمه و بر برگ گل، گلاب زده

امکان دارد، برخی از واژه‌ها در زمان استعمال شاعر، درعرف محل یا ناحیه‌ای متداول باشد و اینگونه کلمات از قاعده مزبور مستثنی میباشند. بعلاوه واژه‌های مربوط به‌اسامی اماکن و اشخاص و اعلام نیز مشمول استثناء میباشند و بکاربردن آنها درشعرونثربدون اشکال‌است. مانند کلمهٔ «ساهویه» که نام‌معبری است بی‌نظیر درعلم‌تعبیرخواب، ازسوزنی:

بخت است، بخواب دیدن خر ساهویه، چنین نهاد تعبیر

کلمه «کات» که شهری است در ماورالنهر، و مقراط و سقط‌اللوی و عقیق، در ابیات منوچهری، ازاین قبیل‌است:

آخرای خاک خراسان، داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات

«غرابا، مزن بیشتر زین نعیقا
که مهجور کردی مرا، از عشیقا»

«عنیزه برفت از تو و کرد منزل
به مقراط و سقطاللوی و عقیقا»

کلمهٔ «عنیزه» نام معشوقه امرءالقیس شاعر تازی است و بکار بردن آن بدون اشکال و خالی از غرابت است.

ملاك تشخیص غرابت در کلمه، نامأنوس بودن آن در عرف شاعری و نویسندگی، و آگاهی کامل بر زبان و ادبیات فارسی است، و در برخی از کتب مانند: وصاف الحضره ادیب عبدالله شیرازی و درّه نادری میرزامهدی استرآبادی ونیزدر برخی از نامهها و منشآت قائممقام، از واژههای غریب ودور ازاستعمال، انباشته است.

۲ـ تنافر در حروف کلمه: ترکیب کلمه، از حروفی که در تلفظ، موجب دشواری نطق و سنگینی در بیان باشد، تنافر در کلمه نام دارد، که یکی از موارد نقص و عیب در فصاحت مفرد یا کلمه میباشد وآنرا بر دو قسم دانستهاند:

الف: تنافر در حروف یك یا دو کلمه، وآن عبارت از اینست که: حروف کلمهای متنافر و از پیش یکدیگر گریزان و رمان باشند و در اصطلاح، ازواقع شدن در نزد هم برمند، مانند کلمات «پنهانست» با سکون سه حرف آخر دربیت مثنوی:

«دو دهان داریم، گویا همچو نی
یك دهان، پنهانست، در لبهای وی»

کلمه «چخروشم» در بیت انوری، و «مغانست» و «گونست» با سکون سه حرف آخر، در دو بیت عطار:

«همی نیاید نقشی، بخیره چخروشم
همی نگردد کارم، نفیر چون دارم»

«کسی که دیر نشین مغانست، پیوسته
چه مرد دین و چه شایستهٔ خرابات است»

«مقام عاشق و معشوق، از دو کونست برون
که حلقهٔ در معشوق ما سماوات است»

در تنافر حروف، گروهی دور بودن مخارج حروف را از همدیگر و دستهٔ نزدیک بودن آنرا، ملاك و قاعده تشخیص تنافر دانسته‌اند.

این دو گروه از دانشمندان، بر این عقیده‌اند که: اشکال و سهولت تلفظ به سبب قرب و بعد مخارج است، ولی این قاعده چندان درست نیست و بهترین ملاك، ذوق سالم است که بوسیلهٔ آن میتوان تنافر را تمیز داد، نتیجه این بحث‌ها تقسیم حروف الفبا به سبك و سنگین بود که از ذکر آن صرفنظر می‌شود.

تنافر در کلمه: ابن‌اثیر میگوید: هر گاه تنافر در لفظ مفرد پیدا شود، تبدیل آن بلفظ دیگر، که از لحاظ معنی یکسان باشد امکان دارد. یعنی میتوان لفظ متنافر را بر داشت و لفظی را بجای آن گذاشت که معنی لفظ اول را داشته باشد و در سبك سخن تولید تنافر نکند.

ب. تنافر در معنی: و آن چنانست که[1] حروف واژه‌ها آسان و بدون‌عیب است، ولی معنی هر مصراع از مصراع دیگر، یا هر بیت، با بیت دیگر متفاوت و دور از یکدیگر است. مثال در تهنیت سلطان محمود بمناسبت خانه زرین او:

«خانهٔ زرین پادشاه جهان است
در سخن یك خدای را چه گمان است»

«قارون گویند، گنج داشت نهانی
شاه بلند اختر است و سخت کمان است»

درابیات بالا با اینکه هر مصراع دارای معنی است، اما با مصراع دیگر «بصورت یك بیت» پیوند معنوی ندارد و بیت اول نیز مربوط بدومی نیست.

---

(۱) ترجمان البلاغه تألیف محمدبن عمر رادویانی چاپ استانبول صفحه ۱۳۵.

شمس قیس می نویسد [1]: «بسیار باشد که دو مصراع یا دو بیت با یکدیگر ازراه معنی متناسب نیاید وبدان سبب رونق شعرباطل گردد، چنانکه شاعر گفته است:

«درجام اوست، چشمهٔ حیوان، از آن کزو
دین بر قرار و قاعدهٔ ملک محکم است»

مصراع اول لایق دوم نیست و ایـن معنی در رباعیات بیشتر افتد کـه شاعـر را معنی خوش درخاطر آید وبیشتر چنان بود که آنرا بیت آخرسازد، پس اولی بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و معنی غافل باشد» مثال از رضی نیشابوری:

«هر دم ز تـو دل، بـا دم سردی بودست
وز جام تو جرعه‌ای و مردی بوده است»

«معـذورم اگـر دردسری دادم از آنـک
آن دردسـرم، از سر دردی بـوده است»

که نخست، بیت آخرین گفته است وآنگه بیت اول را بدان الحاق کرده ومصراع دوم از بیت اول لایق معنی نیفتاده است و عطف آن بر مصراع اول نیکو نیامده»

قاعده تشخیص تنافردرمعنی، ذوق سالم و احساس معنوی و روحانی مستقیم اهل زبان و انس بفصاحت و بلاغت است.

۳ـ مخالفت با قیاس صرفی: مقصودموافق نبودن کلمه با قواعددستورزبان‌است. مثال از مولوی:

«چـون قضایش حبل تـدبیرت سُگست
چون نشد بـر تـو، قضای او درست»

«گندم ار بشکست وزهم در سُگست
بـر دکان آمد کـه نك نان درست»

در دو مثال بالا سگست بجای گسست بکار رفته است. مثال از خاقانی:

«گر بجان خرمی، دو اسبه درآی   ور بـدل خشندی، خر اندر کش»

دراین مثال خشندی با واومجهول بجای خـوشنودی استعمال شده است، و ازموارد تخفیف بشمار می آید. مثال از مولوی:

---

(۱) المعجم فی معائیر اشعارالعجم.

«این از آن لطف بهاریات بود | یا ز پاییزی پر آفات بود»

بهار کلمه‌ای پارسی و ساختن مصدر از آن بصورت بهاریه و جمع مصدری بهاریات، استعمال بر خلاف قاعده است. مثال از طرزی افشار:

«شکر لله که ما مکّیدیم | تربت پاك پیمبر دیدیم»

مکیدن مصدر جعلی مکه رفتن ومخالف با قاعده مصدرسازی درزبان فارسی‌است.

علت عدم فصاحت کلمه‌ای که مخالف قواعد دستوری‌است، اینستکه: وضع کننده لفظ در مقابل معنی، لفظی را با شکل و ساختمان معینی در برابر معنی می نهد وعرف اهل لغت نیز باستعمال آن لفظ با همان ساختمان خاص عادت میکنند و مخالفت با آن بصورت تغییر و تبدیل کلمه، بمنزله مخالفت با مقصود و استعمال عرف زبان و واضع در شمار میباشد، مگر در مواردی که قلب وتخفیف و تصحیف و تبدیل جایز باشد، و ملاك تشخیص هم، قواعد و اصول علم صرف و دستور زبان است.

۴- کراهت در سمع: زشت و ناهنجار بودن کلمه را، بر اثر ترکیب حروف بشکلی خاص، که در گوش‌شنونده ازلحاظ صوت زشت باشد، کراهت‌در سمع گویند: مثال از امیر خسرودهلوی:

«تو کز عشق حقیقت لافی ایدوست | غراش سوزنی بنمای در پوست»

کلمهٔ غراش در گوش شنونده ناخوش آیند است. درکراهت سمع، گوش‌شنونده عادی ازآهنگ لفظ احتراز میکند. مثال از خاقانی:

«دلم غارتیدی، ز بس ترکتازی | ز پایم فگندی، ز بس دست یازی»

ابن‌رشیق، در «العمده» می‌نویسد که: شاعر باید از الفاظ‌گوش خراش و زشت بپرهیزد، هرچند موزون باشد».

۵- عدم دلالت لفظ بر معنی زشت: یعنی لفظ‌ازمعنی حقیقی خودخارج نشود وبر معنی مجازی زشتی دلیل نباشد. مانند لفظ «قضیب» که دراصل‌وحقیقت بر معنی شاخه بریده درخت و شمشیر بران نهاده شده است: مثال از رودکی:

«تندر میان دشت، همی باد بر دمد | برق ازمیان ابر، همی بر کشد‌قضیب»

این لفظ امروزه، مجازاً بمعنی آلت تناسلی مرد، استعمال می‌شود.

تبصره: استعمال اینگونه الفاظ وقتی زشت است که مراد استعمال کننده معنی حقیقی باشد، در حالیکه شنونده معنی زشت آن را بفهمد وگرنه بکار بردن آن در معنی اصلی و حقیقی با آوردن قرینهٔ لفظی، خالی از اشکال است. یکی از گونه‌های فصاحت لفظ، مطابقت و مناسبت لفظ با معنی است.

الف.مطابقت: وآن اینستکه لفظ قالب معنی آید تا نه بر معنی زیادت و نه از آن نقصان داشته باشد «تطبیق لفظ با معنی».

ب. مناسبت: و آن اینستکه میان لفظ ومعنی رابطه و نسبتی حاصل آید و این رابطه خواه در عرف شخص استعمال کننده و یا شنونده، باید بگونه‌ای باشد که اگر معنیئی را با غیر لفظ مربوط و مناسب آن ادا کنند، در گوش شنونده از شنیدن آن کراهت و نفرت حاصل گردد. بکار بردن الفاظ عامیانه وبازاری نیز برای سراینده و ادیب جایز نیست، مگر بقصد ومنظوری خاص و نه در همهٔ موارد.

فصاحت مرکب (فصاحت کلام):

فصاحت کلام عبارت از اینست که سخن علاوه بر سلامت از عیوب یاد شدهٔ الفاظ، از معایب زیر نیز بر کنار باشد، تا وصف فصاحت در آن تحقق یابد.

۱ـ ضعف تألیف: ترکیب الفاظ، اگرچه فصیح باشد، هرگاه بروش ناروا و سبکی نادرست صورت پذیرد، برطبع سالم، گرانبار می‌نماید و موصوف به «ضعف تألیف»میشود. مثال:

«اللهالله ز گـردش گـردون نالداعلی است گرکس و گردون»

یعنی هر کس ـ اعلی یادون ـ از گردش گردون می نالد و نیز مانند: آوردن ضمیر پیش از مرجع آن. مثال از صائب:

«گر چه بگذشته است، اشعار جهان پیمای او
این غزل از جملهٔ اشعار صائب برتر است»

که ضمیر «او» را ضمیر شأن نامند و قبل از مرجع (صائب) بکار رفته است. مثال از جامی:

«نیکوان بسیار در چشم من آیند و روند
آنکه‌دارد در دل‌وجان‌جا،نخواهم گفت کیست»
درمصرع دوم مقصود اینست: «آنکه جا دردل وجان دارد، نخواهم گفت کیست».
درضعف تألیف، آمیزش وپیوند الفاظ بهمدیگر، برخلاف قواعدمتعارف‌دستوری است که نزد جمهور فصحا و نویسندگان معتبر است. مثال از ملك‌الشعراء «صبا»:

«بدست اندر ستاده، ساقیان می بچنگ‌اندر، نشسته چنگیان چنگ»

شاعر میخواهد بگوید: ساقیان می در دست ایستاده و چنگیان چنگ در چنگ نشسته‌اند، ولی‌ترکیب‌شعر، دارای‌ضعف درتألیف است. برای تمیزضعف تألیف، باید بعلم نحو و ترکیب سخن آشنا بود.

۲- تنافر در ترکیب‌کلام: ربط وآمیزش کلمات درسخن، اگربگونه‌ای باشدکه‌آنرا درگوش نفرت‌انگیز کند، از فصاحت‌گفتار میکاهد و تنافر یا به سبب نزدیك بودن مخارج حروف کلمه و ترکیب ناپسند وگران‌آن با کلمه‌ای همانند خود است و یا به سبب تکرار و تصحیف کلمه می‌باشد. مثال:

«تب لرزه گرفت آن تن چون سمنش تبخاله گزید آن لب شکر شکنش»
«مپسندخدایا، که ندارد طاقت پیش تپش نیش تبش، بیش تنش»

مثال دیگر:

«تیر و تبر، ببر به بر پیر تیزگر گو تیر تیز کن، تبر از تیر، تیزتر»

تصحیف گونه‌های دیگری هم دارد مانند:

الف: غلط در اعراب حروف. مثال از منوچهری دامغانی:

«الا کجاست جمل بادپای من بسان ساقهای عرش، پای او»

که جمل با دوحرکت فتحه را با سکون ثانی آورده است.

ب: تخفیف کلمه مشدد وتشدید کلمه مخفف. مانند: کلمه سر با تشدید راء که در بیت مولوی سر (بدون تشدید) بکار رفته است:

«گفت ای یاران، زمان آن رسید کان سر مکتوم او، گردد پدید»

و مانند تخفیف کلمه «صیاد» در بیت مولوی:

«از صیادی بشنود، آواز طیر		مرغ ابله، میکند آن سوی سیر»

ابن اثیر تنافر در کلام را، تنافر در سبك و سیاقت سخن میداند. بدین معنی که الفاظ در موضع خود، از لحاظ پیوند، ناشایست بوده و تناسبی با کلمات مجاور ندارند و آنرا بدو قسم تقسیم کرده است:

الف: تنافر در لفظ واحد که در قسمت کلمه ذکر آن رفت.

ب: تنافر در الفاظ متعدد. در اینگونه از تنافر، امکان تبدیل الفاظ با کلمات مشابه آن وجود ندارد و آن یا در نظم است و یا در نثر. در نظم، امکان تبدیل کلمات متنافر نیست، درحالیکه نثر، از این موقعیت بر کنار است و میتوان الفاظ متنافر را تبدیل بالفاظ متساوی‌المعنی دیگر کرد

۳ـ تعقید: ترکیب سخن بشیوه‌ای است که ادراك معنی ساده بدشواری کشد و در نظم طبیعی کلام خلل پدیدار شود: مثال از ناصرخسرو:

«همی تا کند پیشه، عادت همی کن		فلك مر جفا را، تو مر صابری را»

ترتیب طبیعی عبارت بدینصورت است: تا فلك عادت بجفا کردن دارد، تو به‌صابری عادت کن. مثال ازناصرخسرو:

«بسنده است، بازهد عمّار و بوذر		کند مدح محمود، مر عنصری را»

ترتیب این بیت نیز بدین صورت طبیعی است: پسندیده است که عنصری با زهد عمار و بوذر، سلطان محمود را مدح گوید. مثال دیگر:

«من مستم و چشم تو مقابل		هشیار ز باده کی شود مست»

معنی بیت اینست که: مست از نوشیدن باده هشیار نمی‌شود، من مستم و چشمان تو چون جام می در برابر من است و من از باده نگاه تو مینوشم، پس همیشه مست خواهم ماند و هیچوقت هشیار نخواهم شد، درصورتیکه در شعر، معنی خلاف آن بنظر میرسد. اینگونه تعقید را لفظی می‌نامند و گونه دیگر آن معنوی است و تعقید لفظی را نیز بوسیله علم نحو باید شناخت.

۴ـ تعقید معنوی: هرگاه نویسنده یا سخنور بروشی سخن گوید که ترتیب ساده وسبك معنی را، بهم زند وآنرا نیازمند تأمل و دقت فراوان کند، آنرا

---

(۱) مقدمهٔ ابن‌خلدون ترجمه پروین گنابادی جلد دوم.

تعقید معنوی نـامند. در تعقید معنوی دلالت لفظ بـر معنی دارای اشکال و سختی است. اصل اینست کـه طوری عبارت آورده شود کـه بآسانـی کاشف از مقصود نویسنده باشد و در اینگونه از تعقید، خلاف اصل عمل شده است، زیرا در ترکیب الفاظ، تعقیدی نیست، اما در لحن کلام و معنی مقصود تعقیدی وجود دارد. مثال:

«درجبین این کشتی، نور رستگاری نیست

یا بلااز اودور است، یا کرانه نزدیك است»

توضیح اینکه: موقعی درجبین کشتی نور رستگاری می تابد، که هم بلااز آن دور، و هم به کرانه نزدیك باشد.

چه اگر، به کرانه نزدیك باشد ولی درغرقاب امواج، بلا از آن دور نیست، و اگر از کرانه دور باشد وامکان خطر موجود، باز هم نور رستگاری بر جبین آن نخواهد تابید. پس شرط لازم وکافی برای رستگاری کشتی این است که: هم به کرانه نزدیك باشدوهم ازبلادور، وازنور رستگاری بهرچه تعبیر شود، مؤثردر مقام نیست.

ابن خلدون در مقالهٔ خود، شاعران را از بکار بـردن الفاظ پیچیده بر حذر داشته است و چنین گوید:

«باید شاعر منتهای کوشش خـود را در اجتناب از بکار بردن ترکیب‌های پیچیده و دارای تعقید مبذول دارد».

تبصره: سبب تعقید لفظی، تأخیر و تقدیم الفاظ از مواضع خود و ایجاد فصل نابجا، یا توالی و تکـرار معانی سنگین باالفاظ مختصر وسبك و یا آوردن چند صفت یا ضمیر و فعل و مضاف و مضاف‌الیه بـدون عطف بیکدیگر می باشد که موجب اختلال در فصاحت است. مثال از انوری:

«شیر گردون، چو عکس شیر درآب پیش شیر علم، ستان باشد»

یعنی برج اسد، که شیر فلك یا گـردون نامیده شده، مانند عکس شیر در آب، در مقابل شیرمنقوش برعلم ممدوح شاعر، به‌پشت برخاك افتاده است. مثال ازخاقانی:

«پرویز کنون گم شد، زان گم شده کمتر گو

زرین تره کو برخوان، رو «کم ترکوا[1] برخوان»

۱- کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین- از قرآن کریم.

از دواوین شعرا، دیوان انوری و نظامی و خاقانی و ناصرخسرو از تعقیدات لفظی و معنوی خالی نمی‌باشند. مثال:

«بعد ازین در مدار چرخ کبود ضد مقصود را کنم مقصود»

«تا از آن دیوسار عکس آید زان میان، کام دل شود موجود»

یعنی: چون چرخ کبود، مانند دیو، کارش به‌عکس است، پس من ضدمقصود خود را تقاضا می کنم، تا چرخ دیوسار عکس تقاضای مرا که مراد من است، برآورد و ازآن میانه، کام دل من حاصل آید. در تعقید معنوی کنایات بسیار، بدون وجود قرینه برمعنی مطلوب آورده می‌شود. مثال از نظامی:

«بزرگی بایدت، دل درسخابند سر کیسه به‌برگ گندنابند»

یعنی اگربزرگی می‌خواهی بایدسر کیسهٔ خود را با بند «گندنا»[1] که گیاهی سست است ببندی تا زود باز شود و ازآن به‌بخشی. ملاك شناختن تعقید معنوی علم بیان است وبدین وسیله آن را می‌توان دانست.

۵ـ کثرت تکرار: آوردن کلمه‌ای‌را چندین‌بار دریك بیت یا کلام، کثرت تکرار نامند.

مثال از مسعود سعدسلمان:

«خجسته بادت عید و خجسته بادت ماه

خجسته بادت رفتن به‌درگه محمود»

مثال از عنصری:

«بحلم احنف، بتن آرش، بطبع آب وبخشم آتش

رهی جوی ورهی بر کش، رهی داروره‌ی پرور»

اگر لفظی دوبار در سخن به‌کار رود، تکرار و از سه‌بار به‌بالا را کثرت تکرار گویند واستعمال آن در نثر به‌مراتب زشت‌تر از نظم می‌باشد زیرا وزن و آهنگ شعر از زشتی آن می کاهد، و در نثرچنین نیست.

۶ـ تتابع اضافات: به‌کار بردن چندین مضاف ومضاف‌الیه را دریك شعر یا

۱ـ گندنا : تره.

عبارت، پی‌درپی آمدن یا تتابع خوانند. مثال از حافظ:

«بس نکته، غیر حسن بباید، که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود»

مثال از سعدی:

«خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل»

مثال از تاریخ وصاف‌الحضره:

«این سخن موافق مزاج ومزید حسن اعتناء ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیط، در نظر صائب او فرمود». مثال از حبیب‌السیر خواندمیر:

«چون خیال وصال عروس مملکت شام همواره همخوابهٔ ضمیر منیر غازان می‌بود». مثال از حافظ:

«دود آه سینهٔ نالان من سوخت این افسردگان خام را»

مثال دیگر:

«کحل الجواهری بخش، ای باد صبح، بر چشم
از گرد توتیای خاک ره نگارم»

برخی از ادبا استعمال تتابع اضافات را تا سه **بار** جائز شمرده و بیش از آن را مخلّ فصاحت سخن دانسته‌اند[1]. مثال از مولوی:

«صدهزاران دام ودانه، ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا»

مثال برای تتابع اضافات بیش از سه بار درسخن، از ایرج میرزا منظومهٔ «زهره و منوچهر»:

«ای تو بهین میوهٔ باغ بهی غنچهٔ سرخ چمن فرهی»
«چین سر زلف عروس حیات خال دلارای رخ کائنات

مثال از حافظ:

«ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من راه‌نشین، بادهٔ مستانه زدند»

در بیت حافظ ساکنان اضافه به حرم وحرم مضاف الیه، وحرم اضافه به ستر و

۱ــ مرحوم غلامحسین کاشف در دستور زبان خود.

ستر مضاف‌الیه، و ستر اضافه به‌عفاف وعفاف مضاف‌الیه و عفاف اضافه به‌ملکوت وملکوت مضاف‌الیه است، که رویهم چهارمضاف و مضاف‌الیه دراین شعراستعمال شده‌است.

فصاحت متکلم: گونهٔ سوم از فصاحت را فصاحت گوینده نامند. گوینده آنگاه موصوف به‌صفت فصاحت است که درترکیب کلمات رسا وظاهر به‌مقصود توانا باشد و به‌گشاده‌زبانی وچیره‌دستی، درآمیختن انواع کلام، خوی وانس گیرد، وبطور همیشه ــ ونه اتفاقی ــ به‌فصاحت سخن گوید. مانند اقتدار سعدی برگونه‌های مختلف سخنوری اعم از نثر ونظم. چه‌بیشتر گویندگان یا خوب‌شعر می‌سرایند و از نوشتن نثرعاجزند و یا برعکس آن، ولی در سخن‌سرای شیراز این هردو تحقق‌یافته وفصاحت کلام، صفت راسخ یا ملکهٔ نفسانی اوشده است.

حق قول وشایسته تحقیق، درفصاحت متکلم اینست که: سراینده یانویسنده به‌زبانی که قصد سخنوری درآن را دارد، از دوران پیش ازبلوغ جسمی، دراهل آن زبان وباآنان پرورش یابد، تا به‌مرورزمان فصاحت کلمه ونحوهٔ ترکیب کلام، به‌تدریج ملکه‌ای راسخ درنفس اوگردد، وبالطبع وبدون تکلف وتصنع، زبانش به‌آوردن کلمات فصیح وعبارات بلیغ وانواع‌ترکیبات حقیقی ومجازی انس‌یابد، و درشیوهٔ بافت جمله وعبارت، بگونهٔ فصیحان و بلیغان آن زبان رفتار کندوکاربرد هرکلمه یاکلام را درمعانی، اعم از استعمال حقیقی یا مجازی واستعاری وکنایی وتشبیهی وغیره، نیکو بداند وبا آثار و کتب وفرهنگ زبان موردنظرخود، اشتغال مداوم داشته باشد، و خزانه خاطرش از ترکیبات شاعران و نویسندگان فصیح روزگاران گذشته و نیز متأخّران ومعاصران خودمشحون گردد واز خواندن‌وشنیدن سخنان بی‌وزن ومهجور وعامیانه وغیرفصیح، که همانند جامهایی زهرآگین، خون بلاغت را دراندام‌های طبع او مسموم می‌کند، به‌شدت پرهیز و اجتناب نماید، تاکلام او با لذات موصوف به‌فصاحت وبلاغت گردد.

بلاغت

معنی لغوی: در کتاب «ترجمان اللغه» معروف به «شرح قاموس» از محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی در ذیل واژهٔ «بلغ» آمده است: بلغ المکان از باب نصر، یعنی رسید آنجا یا مشرف برسیدن شد، ومصدر آن بلوغ بروزن سرور است، وبلغ الغلام، یعنی: دریافت آن پسر احتلام وبلوغ جسمانی را، و«شیئی بالغ» یعنی: چیزیست نیکو و: «قد بلغ مبلغاً» یعنی رسید بحد ومقدار رسیدن و«بلغ الرجل» بصیغهٔ مجهول، یعنی توانا شدآن مرد و «امرالله بلغ» یعنی فرمان خداوند تعالی رسنده وگذرنده است و می‌رسد بدانجاکه خواسته، و بلاغ بفتح و ضمّ نخست، به‌معنی بلیغ وفصیحی است که به‌تعبیر و بیان، به کنه اندیشهٔ خود می‌رسد وبلاغ بروزن سحاب، کافی وبس بودن است‌وابلاغ وتبلیغ ازباب افعال و تفعیل، به‌معنی رسانیدن است، وبلاغ نیزاسم از این دوباب وبه‌جای مصدرنشسته وبمعنی رسانیدن آمده است، چنان که گویند: «وما الرسول الاالبلاغ» یعنی ابلاغ یاتبلیغ و بلغه به‌ضم اول، به‌معنی کفایت کرده شده وبس کرده به‌اندك چیزی از زندگانی و «بلغ الفارس تبليغاً» یعنی سوار کاردست خود را دراز کرد به‌عنان اسب وآن را یله کرد، تا بتواند زیادتر بدود، وتبلغ ازباب تفعل به‌صورت «وتبلغ بکذا» یعنی اکتفا وبس کرد وروزگار را باآن گذرانید، و «تبلغ المنزل» یعنی: رنج رسیدن به منزل راکشید تا رسید و جملهٔ: «تبلّغ به‌العلّة» یعنی: بیماری براو سخت شد، وبالغ فعل ماضی ازمبالغه‌درجملهٔ: «وبالغ فی امری» یعنی درکارمن کوشش بسیار کردو کوتاهی

ننمود.

علامه، جارالله محمودبن عمرزمخشری، در کتاب «الفائق» درغریب الحدیث گوید: در روز جنگ جمل، عایشه به‌علی علیه‌السلام، آنگاه که جهدی بسیار در جنگ می کرد، گفت: «قد بلغت منا البلغین» وبلغین بکسروضم اول وفتح دوم، مانند «برحین» یعنی: به‌تحقیق که رسید برتو انواع بدی‌ها و اذیت‌ها ازما.

همین دانشمند، در کتاب «اساس البلاغة» خود گوید: «تبلغ بالقلیل» یعنی به‌اندك وكم، اكتفاء كرد، و «بلغ الرجل بلاغة فهو بليغ» یعنی آن مرد به بلاغت درگفتار رسید وتوانست که مراد خود را با بیان و تعبیرات به دیگری برساند و دراین صورت او بلیغ است و جملهٔ «تبالغ فی کلامه» یعنی: خود را به‌بلاغت نشان داد، درحالی که بلیغ نبود و در امر بلاغت، تکلف کرد، و «هذاقول بلیغ» یعنی: این سخنی است وافی به‌مقصود و رساننده به‌معنی.

راغب اصفهانی، در مفردات خود گوید: بلوغ وبلاغ، یعنی به‌انتهای مقصد رسیدن، چه منتهی مکان باشد وچه زمان، وچه امری از امور مورد تقدیرالهی. و بساكه از این دولغت بتوان تعبیر به‌مشرف بودن به‌امری نمود، اگرچه منتهی بدان نشده باشد و محقق بارع، علامه فخرالدین طریحی در «مجمع البحرین» بلاغ را به‌معنی بیان آورده، گوید: «هذا بلاغ للناس» یعنی این دارای بیانی است برای مردم، وکلمه بالغه درجمله: «ایمان بالغة» یعنی ایمان مؤکد و درآیهٔ کریمه: «فاذا بلغن اجلهن» یعنی: پس، هرگاه که‌اجل آنان نزدیك‌شود. که همان معنی مشرف به‌موت شدن است.

آنگاه همین محقق فرماید: بلیغ کسی است که بازبان خود به شنونده، آنچه را درضمیراوست برساند.

معنی اصطلاحی: راغب، درآخرمبحث خوددربلاغت آورده‌است که: گویند بلاغت بردووجه‌میباشد: یکی این که کسی به‌ذات خودبلیغ باشدواین وجه‌راسه وصف لازم‌است، تابه‌حد مزبور برسد: نخست این که‌درموضوع لغت خودبه‌صواب باشد. دو دیگر، که بیان او با معنی مقصودش برابرافتد، وسه‌دیگراین که سخن او درنفس خود

راست باشد، وهرگاه یکی از این سه‌وصف، به‌نقصان گراید، گوینده در بلاغت ناقص است. وجه دوم این که: گوینده نه به‌اعتبار سخن، که به‌اعتبار خودوشنونده بلیغ باشد و آن چنین است که امری را قصد کند و بروجهی آنچنان شایسته بیان نماید که شنونده‌اش را مقبول افتد، ومراد ازقول بلیغ، اینگونه گفتار است.

بلاغت، عبارت از رسانیدن معنی به‌وسیله الفاظ شیوا وبا شکوه، در دل و جان مخاطب است، به‌همان صورتی که در نهانخانهٔ باطن و روح گوینده وجود دارد.

از این که امام‌البلاغه جرجانی، اصل‌وعمده را در ادراك بلاغت، ذوق و احساس روحانی می‌داند، می‌توان دریافت که بلاغت امری معنوی است که ظهور آن گاهی به‌وسیلهٔ متکلم وشنونده وزمانی هم به‌واسطه کلام وسخن می‌باشد،لیکن آنگاه سخن دارای وصف بلاغت می‌شود که ازمعایب ونواقص بدور ماند و از مزایای فصاحت نیز بهره‌ور باشد.

گوینده ونویسنده یا شاعر، برای رسیدن به‌مقصود که همان بیان ضمایر و اظهار از معانی باطنی ومکنون است، مقتضای بلاغت را در آن می‌یابد که سخن راگاهی به‌وجه‌حقیقت وزمانی به‌طور مجاز، ودرجایی به‌نحو تمثیل و درمکان‌دیگر با استعاره و تشبیه وبرای شنونده‌ای به‌وسیله کنایه ومجازو درمقامی هم به‌صراحت تمام بیان کند.

بدیهی است که هیچیك از وسائل بیان و شیوه‌های گفتار، بنفس خود در معنی بلاغت و تحقق آن دخالت ندارند، و آنچه در حقیقت معنی بلاغت دخیل است، رسانیدن معنی ازضمیر گوینده، با همان حالتی که درنفس اوست،به‌شنونده وخوانندهٔ اثر می‌باشد، و دراین معنی می‌توان موردبحث را به‌مسافری تشبیه کرد که از مکانی به‌قصد محل دیگری حرکت می کند، و برای رسیدن به‌مقصد خود، از هروسیله‌ای که استفاده کند، مقصود اونفس آن‌وسیله نیست، بلکه مرادش هدف و مقصدیست که بسوی آن حرکت کرده است و بهمین دلیل هیچیك از استعاره و مجاز، یا تشبیه و کنایه و یا صراحت و گاهی هم سکوت، در معنی بلاغت، راهی ندارند.

KASHMIR UNIVERSITY Iqbal Library

بنابراین، بلاغت چه در کلام باشد و چه در متکلم، بدو امر برمی گردد: یکی احتراز از خطا در تأدیهٔ معنی مراد، بدین تعبیر که در رسانیدن معنی مقصود گوینده، از هرخطایی دوری کند، تا معنی بدانگونه که در ذهن و خاطر اوست به شنونده انتقال یابد، و دیگری تمیز سخن فصیح از غیر فصیح میباشد که ملاك آن برخلاف آنچه تاکنون گفته‌اند، گوش نیست، وذوق یا احساس معنوی است، لیکن فصاحت هر کلمه را باید در ارتباط آن با ادای معنی مقصود گوینده دریافت و نه معنی وضعی لفظی، که تغییرناپذیر و همیشه یکسان است.

ربط فصاحت به معنی بلاغت تا بدان اندازه متصور است که برخی ازادباء و دانشمندان علم‌البلاغه، شیوایی و شکوهمندی الفاظ را شرط لازم تحقق بلاغت دانسته‌اند و سخن سخیف و بیمارگونه و فرسوده را، اگر چه در برخی از موارد و یا بندرت، وافی درمقصود گوینده و رسانیدن معنی بشنونده باشد، آنرا مصداق کلام بلیغ نشمرده‌اند.

باری، بلاغت عبارت ازنزدیك کردن معانی دور، بذهن شنونده واحتراز از تکلف در بیان، و دلالت کلام بر معانی بسیار با الفاظی اندك است، و اینکه برخی از دانشمندان فارسی زبان، بلاغت را عبارت ازمعرفت به احوال «فصل و وصل» میدانند، از این تعریف، تنها میتوان به اهمیت فصل و وصل درکلام پی برد و نه بشناسائی بلاغت، زیرا که فصل و وصل ، یکی از مسائل مهم ابواب علم معانی است، که در بلاغت کلام دارای تأثیر بسیار می‌باشد.

اینکه فصاحت را درتحقق معنی بلاغت مؤثر ودخیل دانستیم، بدین لحاظ است که گاهی یك مقصود ومراد، از دوگوینده به شنونده‌ای واحد گفته میشود، اما یکی با الفاظی شیوا ودرست و فصیح و صریح در معنی ، و دیگری با کلامی ناپسند و علیل و نامأنوس. مخاطب، مقصود هر دوگوینده را درمی‌یابد، لیکن دل وجانش در زیر تأثیر وحکومت بلاغی گویندهٔ نخست درآمده و به سوی مقصود او برانگیخته می‌شود، درحالیکه پس ازفهم مقصود گویندهٔ دوم، بمخالفت با او برمی‌خیزد ونوعی نفرت و انزجار از کلام و گویندهٔ آن، برهمه وجودش سرایت

میکنند و ازهمین معنی میتوان دریافت که قول «عتابی» بدینکه: «هـر کس بتوانـد مقصود خود را بفهماند بلیغ است» بدین معنی‌است که بتواند با فصاحت و ظهور در معنی با الفاظی متناسب با محیط بلاغی، مقصود خود را بفهماند ونه باالفاظی ناپسند وعلیل، وگرنه حتی کودکان والکنان نیز، گاهی با اصواتی که ازدهان‌خارج میکنند، مقصود خویش را به معاشران خود می‌فهمانند، اما تاکنون هیچ دانشمند و ادیبی آنها را بلیغ ننامیده است وآنچنان اصواتی را مـوصوف بـه کلام بلیغ نکرده‌اند، و درمیان تعاریف بـلاغت، قـول محمدبن حنفیه کلامی شیرین وسخته می‌نماید که گوید: بلاغت عبارت ازسخنی‌است که معنی آن درفهم وخاطرشنونده آشکار وصریح باشد و با ساده‌تر و کوتاهترین عبارتی که موصوف بـه‌سلاست و شیوایی است، بیان شود.

عبدالرحمن بن‌خلدون درتعریف بلاغت و در مقدمهٔ خود برتـاریخ کبیرش آورده است که: بلاغت عبارتست از برابری سخن با معنی ازجمیع وجـوه آن، به‌سبب خاصیتهایی که برای ترکیبات، در افـاده ورسانیدن معنی مقصود پدیـدار میشود. از بلیغان تازی زبـان نیز، عبدالحمیدبن یحیی می گوید: بلاغت، تقریـر معنی است در ذهن گوینده، بوسیله کمترین الفاظ، بدیهی‌است که این تعریف هم بیشتر متوجه به ایجاز است، وگرنه گاهی بلاغت را اقتضاء اطناب وزمانی برابری ومساوات لفظ ومعنی وموقعی هم ایجاز است، وتعریف بلاغت بـه تقریـر معنی درذهن شنونده بوسیله ایجاز، دلیل‌اهمیت ایجاز درگفتاراست و نه تعریف بلاغت که درهرمقامی با مقالی برابرمی‌افتد.

اما این تعریف، گویی درمذاق شمس قیس رازی صاحب «المعجم» گوارا افتاده است، زیرا درتعریف خود از بلاغت می گویـد: معنی بلاغت آنست کـه: آنچه درضمیر باشد، بلفظی اندك، بی آنکه بتمام معنی اخلالی راه یابد، بیان کند و درآنچه به‌بسط سخن‌احتیاج افتد، ازقدرحاجت درنگذرد، و بحد ملال نرساند و اهل نقد گفته‌اند: بلاغت، لفظ نیکوست بـا صحت معنی. امـا قسمت اخیراین تعریف، مسائل وفصولی از علم معانی را دربردارد، کـه ازآن دربخش‌های آینده بحث خواهد شد، وسخن را درهمین‌جا کوتاه می کنیم و بـدیگر مباحث بلاغت

می‌پردازیم.

حدود بلاغت

درتعیین حد بلاغت، کافی است که شنونده ازسوء تعبیر گوینده و گوینده از سوء فهم شنونده برکنار بماند. برخی گفته‌اند: بلاغت کشاندن سخن است به‌معانی، درصورت ایجاز، وحسن تألیف درمواقع اِطناب، ویکی ازدانشمندان رومی گوید: بلاغت، حسن سخن بگاه بدیهه‌گویی وشکوه معنی است دراطاله، و علی بن‌عیسی رمانی می گوید: بلاغت، وصول معنی است بر دل، با الفاظی زیبنده.

قلمرو بلاغت، درحسن ایجاز و کمبود مجازات وزیادت اعجاز وتناسب و اقتضای با زمان ومکان وشیوایی بیان واستحکام اسلوب سخن است. جعفر بن‌خالد بلاغت را درتقریب معانی دور ازاندیشه و دلالت بر معانی بسیار با الفاظ اندک میداند و دیگری درحسن استعاره و حذف زیادت‌های سخن و تقریب معانی بعید دانسته است. جالینوس بلاغت را در: «ایضاح المعضل وفكّ المشكل» دانسته و خلیل بن‌احمد واضع فن عروض آنرا بدین عبارت معنی وتعبیر میکند: «ماقرب طرفاه و بعد منتهاه».

حدود بلاغت را ابن مقفع درتعبیرخود بگونه‌ای بیان‌کرده، که در باور اسحاق بن‌حسان، کسی مانند آنرا اظهارنکرده است. عبدالله مقفع می گوید: بلاغت را معانی بسیار است که بصورمختلف دیده می‌شود، بلاغت گاهی دراشاره و زمانی درحدیث و گاه در شنیدن سخنان دیگران است وموارد آن درآوردن حجت و درشعر و درآغاز سخن «حسن افتتاح» ونیز درپاسخ وخطابه و نوشتن رسائل می‌باشد، وغایت این موارد وصور، اشاره به سخن بلیغ و ایجاز آنست. سکوت، گاهی بطورمجاز بلاغت است، وآن درحالتی‌است که سخن گفتن سودی نکند و اقامهٔ حجت بی‌نتیجه ماند، وهمچنین دربرابر نادانی که لحن خطاب را نداند واشخاص پست وستمگران مسلط ـ که برهوای دل ونفس حکم میکنند ـ وبطور کلی موقعی که سخن عاری ازخیر و کشاننده شرور و بدیها باشد، سکوت مجازاً بلاغت است، وچنانکه ابوالعتاهیه گفته است: «پاسخ سخن زشت، سکوت

است».

بلاغت بطور تحقیق، امری اعتباری است، زیرا سخنی در گوش گروهی بلیغ و بگوش و ذائقهٔ برخی نارسا و گنگ می‌باشد. اهل هر صناعت و فرقه‌های مختلف بلاغتی ویژهٔ خود دارند وسخنانی برای ابرازمقاصد خویش بکار می‌برند که گروه وطائفهٔ دیگر آنرا نمی‌فهمند.

تقسیم بلاغت : ۱ـ بلاغت سخن یاگفته. ۲ـ بلاغت گوینده یامتکلم.

۱ـ بلاغت سخن. هرگاه سخن مقتضی حال ومقام شنونده باشد وبموقع تأکید، آنرا مؤکد وبگاه شرح وبسط، بگسترش دامنهٔ سخن وتفسیر آن پردازند، چنین سخنی موصوف ببلاغت است. صاحب تعریفات در این باره می‌گوید: «بلاغت کلام عبارت ازمطابقت سخن با مقتضی حال است ومراد ازحال امری است که انگیزندهٔ متکلم بسخن، با فصاحت و بروجهی خاص باشد، و گفته‌اند: بلاغت ازوصول وانتهائی که توصیف کلام متکلم است خبرمیدهد و نه کلمه». در توضیح تعریف جرجانی، باید گفت: بلاغت وصفی‌است برسخن وعبارت ازبرابر بودن است باحال شنونده وحال امری است که شنونده با وجود آن، معنی سخن را می‌فهمد وبمنظور گوینده پی‌می‌برد و گوینده با توجه بدان، سخن را منطبق با فهم و ادراك شنونده می‌نماید و بدین لحاظ، بلاغت در کلمه ثبوت و تحقق ندارد، زیرا در کلمهٔ مفرد نمی‌توان مقصودی را نهاد، که سخن عهده‌دار بیان آن باشد.

دربلاغت شرط است که بروفق حوصله وگنجایی دانش وهوش شنونده و بمیزان فهم ومنطق انجمن گفته شود وبالمآل، کلام باید با مقام مطابقت کند و بقول سخن سالار بزرگ نظامی[1]:

«بسیلاب در، گنج پرداختن — جواهر بدریا در انداختن»

«ازآن به که در گوش تاریك‌مغز — گشودن در داستانهای نغز»

«سخن را نیوشنده باید نخست — گهر بی‌خریدار، ناید درست»

۱ـ اقبالنامهٔ سبعه گنجوی ـ با تصحیح وتحشیهٔ مرحوم وحید دستگردی.

این شاعر گرانقدر عقیده دارد، سخن هنگامی سودمند است که پاسخ درخور گوینده باشد و گرنه ترك سخنوری سزاوارتر است و در شرفنامه سروده است:

«چو درخورد گوینده ناید جواب — سخن یاوه کردن، نباشد صواب»

«دهن را به مسمار بر دوختن — به از گفتن و گفته را سوختن»

«سخن گفتن آنگه بود سودمند — کز آن گفتن آوازه گردد بلند»

«متاع گرانمایه دارم، بسی — نیارم برون، تا نخواهد کسی»

در بلاغت کلام چنانکه در «مطول[1]» آمده است، دو طرف وجود دارد. یکی طرف اعلی و آن اینست که سخن به غایت اعجاز رسیده باشد، چنانکه بلیغ‌ترین کتاب آسمانی- قرآن کریم- ازاین مزیت بهرهٔ کافی دارد، وطرف دیگر آن اسفل است، بدین تعبیر که سخن درنهایت درجه پستی و بی‌ارزشی باشدومیان ایندو طرف، مراتب ودرجاتی هست که یکی را بردیگری، برتری است، یعنی نسبت بلاغت یکی بردیگری، نسبت پایین ببالا و بر درجه فرودتر، نسبت بالا به پایین است.

ممکن است میان نویسندگان وشعرای بزرگ، کسانی یافت شوند که مرتبهٔ سخن آنان، نزدیك باعجاز شود، ولی بسرحد آن که کمال بدون نقصان است، نخواهد رسید. با اندك تأمل ودقت، درآثار شاعران ونویسندگان پارسی وتازی، ثبوت این نکته مسلم است وبموارد ضعف وفتور ترکیبات آنان واقف خواهیم شد.

۲- بلاغت گوینده: ملکه‌ای که، متکلم را، برترکیب سخن رسا وشیوا، توانا میکند، بلاغت گوینده نام دارد. بدین معنی که، هرگاه گوینده‌ای برحسب عادت، سخن درشأن ومقام و درخور احوال شنونده بگوید، و در بیان مقصود، بدون زحمت وتکلف، با چیرگی خاصی سخنان رسا و فصیح بکاربرد، او را بلیغ گویند.

در این بحث، شایان توجه اینستکه: گوینده دارای خوی بلاغت گردد و عادتاً سخنانی بگوید که مقتضی حال ومقام شنونده باشد. بدست آوردن این ملکه

۱- ازسعدالدین تفتازانی شرح تلخیص المفتاح جلال‌الدین محمد قزوینی.

وعادت ـ در باور ابن‌خلدون ـ فراگرفتن سخنان فصیح و مطالعه و تکرار و ممارست در آنست. فیلسوف ومحقق نام برده، عقیده دارد که هرگاه ملکهٔ سخن گفتن بدین اسلوب، درسخنوری حاصل شد، اندیشهٔ وی درترکیب کلام، بخطا نمی‌رود وطبعش در اینطریق نمی‌لغزد و اگر ترکیبی برغیر این روش بشنود، بی‌هیچ اندیشه‌ای بگوش او گرانبار می آید و آنرا رد می کند وجز آنچه در نتیجهٔ حصول ملکهٔ نفسانی بلاغت، استفاده کرده است، درگوش او بیگانه می‌باشد، زیرا ملکات نفسانی ازلحاظ رسوخ و استقرار چنان است که پنداری درجایگاه خرد سرشته شده است. پرسشی طرح میشود، بدین عبارت که: آیا ممکن است، براثر موهبت خدایی، گوینده‌ای برموز وفنون فصاحت وبلاغت آگاه شود و بدون‌تأمل درترکیبات ادباء و بلغاء و خود بخود، قوانین بلاغی رادریابد و با ژرف‌بینی بی مانندی، بشروط این‌فن‌قیام کند؟. پاسخ‌اینستکه سخنوری برمقتضای محیط‌خطابی، گاه به‌سبب استعداد فطری وذاتی، چنان بروزمیکند که همانند آنرا درتاریخ این فن نتوان یافت. نمونهٔ بارز وکافی آن، سخنان پیمبران، بویژه حضرت محمد ص است که دشمنانش وی را بسحر، وبرخی بشعر وشاعری نسبت دادند وشیخ‌عطار درمقام طعن وردّ این اتهام میسراید:

«شاعری در منصب پیغمبری همچوحجامی است،دراسکندری.»

حق اینستکه نوابغ مذهبی و مردان آسمانی بدون تطور وتتبع، دارای ملکهٔ نفسانی فصاحت و بلاغت بوده‌اند، و بحد اعجاب‌آمیز و اعجاز سخنانی گفته وخطابه‌هایی ایراد کرده‌اند که همسان آنها درمجموعهٔ ادبیات جهان، نه دیده شده و نه بتصورمیآید. از این استثناء خلاف اصل که صرف نظر کنیم، گوینده‌ای را نشان نداریم که ذهنش برحسب عادت، بسخنان بلیغ خو گرفته باشد، لیکن کوشش وتکرار وتمرین درآثار بزرگان این فن نکرده و درپیش خود بلاغت را فراهم داشته باشد. بارزترین صفت سخنان پیامبران، جامعیت معنی در الفاظ گوارا و روان است، بطوری که راه معارضه با آنها بسته شده و امید مقابله و نظیرگویی را برهرکس قطع کرده‌اند. اثر اینگونه سخنان، اینستکه چنان در

روح شنونده و ژرفای سرشت وی جای می گیرد، که گویی خود بآن سخنان تکلم میکند و ازمجاری طبع وزبان اومی‌تراود؛ بدان سان که پنداری سالیانی دراز، با دل وجان شنونده آمیختگی داشته و با نهاد وی امتزاج یافته است.

متکلم بلیغ، سخن را باقتضای فهم وشأن و حـال وموقعیت خطابی ومقام مخاطب می گوید، و درهمهٔ این موارد از قواعد فصاحت بدور نمی‌افتد و مقامات سخن را، بتفاوت مقام وشأن شنونده، بکار می برد. چنین سخنوری، درمقام اطلاق، به‌تقیید، سخن‌نمی‌راند ودرموقع انکار مخاطب، کلام را بتأکید می آورد. آنگاه که بتعریف نامعین می‌پردازد، به‌تطویل دست نمی‌زند و آنجا که باید شرط ایجاز را رعایت کندبه اِطناب سخن نمی گویـد. برای مخاطبی کـه ازفنون ادب بی‌بهره است، انواع استعارات وعبارات پرتشبیه ومجاز، استعمال نمی کند وتناسب‌سخن را برای هوشمند و کودن، رعایت نموده، کلام خودرا درمحیط سخنوری باوضع وحال شنونده مطابقت میدهد و ازذکرمعانی دقیق برای مخاطب بی ادراك، خود-داری می‌نماید. آنگاه که تکرار کلمه‌ای را واجب بداند، تا حصول تبلیغ کامـل عهده‌دار تکرار میشود و درمواقع ابهام وسر بمهر گذاشتن سخن، بشرح و تفسیر نمی‌گراید. جای استفهام برای خطیب بلیغ و متکلم توانا، جز موقعیت استعجاب است. ختم سخن‌را زمانی‌اعلام میکند، که مجالی درشنونده نه‌بیند وحسن‌ختامش خاطره انگیز وتأثیر بیان وی پرشگفت است. درانجمن‌دانشمندان وفضلا، مطالب و مسائل عامیانه نمی گویـد و در بـزم سروروشادی لحن گفتارش بحزن و مـاتم نمی گراید. هر سخن را بجا و هر نکته را بمفهوم «ولکل مقام مقال» بمکان خـود می گوید، وطرز گفتار و فحوای کلامش بی‌تناسب بزیر و زبر منحرف نمی‌شود و طنین وارتفاع آهنگ وی دارای نظم و گردش طبیعی و موزون بوده، الفـاظ را طوری ترتیب میدهد که غنای آن گوش را بنوازد ومعنی را بدون خدشه وآسان، درذائقهٔ شنونده انتقال دهد.

گویندهٔ بلیغ، خمیرمایه‌ای ازفصاحت برسخنش مـی آمیزد، وتراشه‌هـای زائد الفاظ را، ازپیرامون معانی بر کنارمیکند، ولفظ ومعنی را، مانند تن وروح، زیب وصیقل میدهد و ازتکاثف کلمات می کاهد، تا چهرهٔ مقصود از پس تـوده‌های

رقیق آن، تابناک وعالی، فروغ افشاند. شاعران و نویسندگانی که دانه‌های لفظ را پیش از کاشتن در زمینهٔ سمع شنونده، باحذاقت کافی برگزیده‌اند، ازمحصول یکدست آن بهرهٔ فراوان میبرند وخریداران کالای خود را به‌تحسین وتوصیف وامیدارند.

دربلاغت متکلم، رعایت نکات زیر، برای گوینده شرط است وشمس‌قیس رازی آنرا بدو دسته تقسیم کرده است:

۱ خطاهای لفظی ۲ خطاهای معنوی. خطاهای لفظی عبارتست از:

الف- کم یا زیاد کردن حروف کلمه: مثال از رودکی:

«بودنی بود، مـی‌بیار اکنون　　　رطل پر کن،مگوی بیش سخون»

درکلمهٔ سخون واو زائد است. مثال ازسنایی:

«خاص در بند لذت شهوات　　　عام در بند هزل و تراهات»

در کلمه تراهات الف اضافه شده است. مثال ازعراقی:

«مشو پنهان از آن عاشق که پیوست　　　همـه پیدا و پنهانش تو بـاشی»

از کلمه پیوسته حرف آخر حذف شده است. مثال ازمنوچهری:

«غراب بین، نای زن شده است ومن　　　سته شدم، زاستماع نای او

از کلمه ستوه واو حذف شده است. مثال ازفردوسی:

«گسی کرد از آن‌گونه او را براه　　　که شد بر سیاوش نظاره سپاه»

دربیت بالا از کلمه گسیل، لام افتاده است. مثال ازمولوی:

«هر که آخربین بود، اومؤمن است　　　وانکه آخربین بود او بی‌دن است»

که حرف یا از کلمه دین حذف شده است. مثال ازسنایی:

«تودربحرمحیط ای‌دل، چوغواصان یکی غوطه

بکن‌هرمان اگرخواهی، که ازموجش رهایابی»

از دو کلمه «هرزمان» راء حذف شده است. مثال ازعنصری:

«گفتم زگلستان تـو یـک مشت گل چنم

گفتا گل مرا نتوان چد زگلستان»

در دو کلمه چینم وچید، حرف یاء محذوف است. مثال ازمولوی:

«تو به‌بخشا بر کسی کاندر جهان	شد حسود آفتاب کامران»
«تاندش پوشید، هیچ از دیده‌ها	و زطراوت دادن پوسیده‌ها»
«یاز نور بی‌حدش، تانند کاست	یابدفع جاه او تانند خاست»

درابیات بالا از کلمهٔ توانند واو محذوف است. مثال از خاقانی:

«هست به پیرامنش طوف کنان آسمان
آری برگرد قطب، چرخ زند آسیاب»

دربیت بالا علاوه برحذف واو پیرامون، بر کلمه آس آب، یاء افزوده شده ومستحسن ومتعارف اهل لغت است. مثال ازعراقی:

«گه خمارم شکنی، گه توبه	می نابــی، فقعی، رمّانی»

فقع دراصل فقاع و الف آن حذف شده است.

تبصره: زیاده را بردوقسم تقسیم کرده‌اند: زیادهٔ مفید و زیادهٔ معطّل که مثال هردو آمده است.

ب ـ تخفیف مشدّد و تشدید مخفّف مثال:

«متصل بادا ترا امداد لطف ایزدی	مادت عمر تو درآخر، اوائل یافته»

شاعر ازکلمه مادّت که دراصل مدت بوده، تشدید را تخفیف کرده است.

مثال ازمولوی:

«از صیادی بشنود آواز طیر	مرغ ابله میکند آن سوی سیر»

ازکلمهٔ صیاد که مشدد میباشد، تشدید محذوف است.

مثال ازسنایی:

«پیش دین بود چون سپر عمّر	بود مر شرع را پدر عمّر»

به کلمهٔ عربی عمر، تشدید افزوده شده است، ودرمصراع دوم نیزخطای معنوی مشهود می‌باشد. مثال از رودکی:

ملکا، جشن مهرگان آمد	جشن شاهان وخسروان آمد
خز، بجّای ملحم و خرگاه	بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجّای سوسن آمد باز	میّ بجّای ارغـوان آمد

درابیات بالا دو کلمه بجای و می مخفف است وشاعر آن دو را ضـرورتاً مشدّد نموده است.

ح ـ تبدیل حروف واهمال: مثال از ابوشکور بلخی:

«آب انگور و آب نیلوفل مرمرا ازعبیر و مشك بدل»

راء کلمهٔ نیلوفر بدل به لام شده است: مثال ازقطران تبریزی:

«بود محال ترا داشتن امید محال بهعالمی کهنماندهگرز بریك‌حال»

کلمه هگرز مقلوب هر گـز است؛ لیکن در ترکیب بیت دلنشین افتاده، و درغزل بطور مطلق ناپسندیده می‌باشد.

تبصره: نوعی از قلب، امروزه براثر استعمال زیاد فصحای پارسی گوی، مانند حالت مستعمل سابق است. مثال ازحافظ:

«بده کشتی می، تا خوش برآییم از این دریای ناپیدا کـرانه»

کرانه دراصل کناره بوده، ولی اکنون هردو لفظ استعمال می‌شود، وگاهی کرانه فصیح‌تر ازکناره می‌باشد وبمورد کاربرد، بستگی دارد.

د ـ آوردن مصدرجعلی: در کلمه‌ایکه مصدر اصلی دارد.

مثال ازطرزی افشار:

«شکر لله که، ما مکیدّیم تربت پاك پیمبر دیدیم»

در این مثال مکـه رفتن بصورت مکیدن استعمال شده وگـویندهٔ بلیغ را استعمال آن جائزنیست. مانند: پیریدن وقبولیدن وملولیدن وغیره.

ح ـ حذف کلمه درجمله. بجز موارد ایجاز، که ذکر آن خواهد آمد.

ط ـ ترکیب زشت وناپسند. مثال:

«بساز مجلس و پیش مـن آر جـام نبید

هلا که دوست بناگـاهیان فراز رسید»

شمس قیس می‌نویسد: بهتر بـود بجای «هلا کـه» لفظ چـو استعمال میشد «هلاچو...» شمس قیس نامبرده درمجلس اتابك خواسته است کـه سپاسگزاری کند، درمدح وی گفته: «تا دشمن خداوند، اتابیگ کورشود» که بهتر بود می گفت:

«تا کور شود دشمن خداوند اتابیگ».

ی ـ اغراق و مبالغه: گوینده بلیغ نباید در سخنوری دوست یا دشمن را نوعی مدح وتوصیف یاذم وتوبیخ کند که ازحیطهٔ خرد وقاعده اعتدال بر کنار باشد.

مثال برای اغراق ازظهیرالدین فاریابی:

«نه کرسی فلک، نهد اندیشه زیرپای تابوسه بررکاب قزل ارسلان دهد»

سعدی درتعرّض باین بیت می‌سراید:

«چه‌حاجت که نه‌کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان»

بقیهٔ قصیده درمدح قزل ارسلان غالباً اغراق آمیزاست، ازجمله:

«بـالای کاینات بپـرّد هـزار سال
سیمرغ وهم، تا زجنابت نشان دهد»

«فریاد من زطارم گردون گذشت و نیست
امکان این که زحمت آن آستان دهد»

«ای خسروی که عدل تو هنگام اهتمام
گوگـرد را زصولت آتش امان دهد»

دربیت اول کلمهٔ کاینات بمعنی هستی‌هاست واغراق دراین بیت، اینست که سیمرغ وهم چگونه می‌تواند بربالای آنچه هستی است، یعنی نیستی پرواز کند تا ازجناب ممدوح نشان بدهد، دیگر اینکه جناب ممدوح درنیستی‌است، زیرا: بالای هستی‌هاست و این خود مدح شبیه بذم است مگر اینکـه مـراد ازکاینات درشعر، همان‌کاینات جوّ باشد ونه‌عوالم هستی. و در بیت دوم، آستان ممدوح از طـارم گردون بالاتر است وفریاد شاعرامکان زحمت دادن به آنرا نـدارد و دربیت سوم، گوگرد شبه فلزی است‌که با اکسیژن میل ترکیبی بسیار داشته وقابلیت اشتعال آن زیاد است وشاعر،عدل ممدوح خود ـ قزل ارسلان ـ را در هنگام‌اهتمام، آنقدر موصوف باغراق کرده، که با عدل وی آتش درگوگرد نمی‌گیرد و این خودامکان عملی وطبیعی ندارد. مثال دیگر:

«بعد از هزار سال ببام زحل رسد گرپاسبان زبام تو سنگی رها کند»

مثال دیگر:

«دهنت یکسر موی است و بهنگام سخن اثر موی شکافی تو در وی پیداست»

مثال دیگر:

«پی مورچه، در پلاس سیاه شب تیره دیدی، دو فرسنگ راه»

مثالهای یاد شده، همگی در اغراق ناپسندیده و غیر موجّه بوده، یکی از اسباب اخلال در بلاغت سخن و گوینده است.

فرق اغراق و مبالغه آنستکه، اغراق اعم و مبالغه اخص از آنست. بنابراین، نسبت ایندو در منطق، عموم و خصوص مطلق بوده هر اغراقی مبالغـه هست ولی هر مبالغه‌ای اغراق نیست.

مثال برای مبالغه، از مسعود سعد، در مدح سلطان محمود:

سپهر خواست که بوسه زند رکابش را

رسید می‌نتوانـد بـدان بلند جناب»

مثال دیگر:

«بخواب دوش چنان دیدمی که گیسویش

گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست»

مثال دیگر:

«چنان بعهد تو کار زمانه مضبوط است

که پوست از سر زین، باز شد به پشت پلنگ»

تبصره : گاه منظور شاعر و نویسنده از آوردن صنعت مبالغه، نمـایاندن احاطه و تصرف بر گونه‌های مختلف سخنوری است، و نه حقیقت وقوع چیزی یا کاری. مثال:

«در بلخ اگر در آیی ای ماه، ببام در چاه، قصب رفو کند، کور به‌شام»

توضیح اینکه در بیت اخیر، کلمهٔ شام در قافیه بمعنی شهر عـربی است و در مقابل بلخ که شهری ایرانی است آمده، نه بمعنی شب، زیرا برای کور روز و شب هر دو یکی است. مثال در اغراق، که شاعر شراب را از لحاظ شفافی و روانی توصیف

کرده است:

«گر بگذرد پری، شبی اندر شعاع او — درچشم آدمی نتواند شدن نهان»

پری که جسمی غیرقابل رؤیت دارد، اگرازبرابر شعاع شراب موردوصف شاعر، درشب گذر کند، آنقدر این شعاع قوی است که همین پری از چشم آدمی درشب پنهان نمی‌تواند شد، زیرا درپرتو شعاع شراب دیده می‌شود.

۲ـ خطای معنوی: آنستکه نویسنده یا شاعرمعنی لفظ یا ضرب‌المثل، یا حدیث‌وعبارتی را ندانسته، درغیرمعنی موضوعی خوداستعمال کرده باشد، بدون اینکه قصد معنی مجازی ازآن بکنند.

مثال از رافعی بنقل ازالمعجم:

«معطی نشود مردم ممسک، بتعاطی — احور نشود دیدهٔ ازرق بتکحل»

که شاعر تعاطی را از اعطا مشتق دانسته است، درصورتیکه این لفظ‌بمعنی جرأت واقدام بکار رفته و در «المنجد» آمده است: «تعاطی الامر، قام به اوخاض فیه» و درمجمع‌البحرین طریحی است: «التعاطی وهوتناول والجرأة علی الشیئی و تنازع فیه». مثال دیگر ازمنوچهری:

همی نازم، بعهد میر مسعود — چوپیغمبر، بنوشروان عادل

توضیح اینکه: پیغمبر اسلام که سید اولاد آدم ومقصد غایی و عصارهٔ کمال است، بداشتن این صفت برخود نبالیده است، چگونه بعهد انوشیروان برخود می‌نازد؟، پس مفاد وروح حدیث: «ولدت فی زمن ملك عادل» سپاسگزاری از ذات باریتعالی است که نهاد وسرشت‌ویرا ازلطف وسعادت‌محض آفریده، بطوری که حتی ولادتش نیز، درزمان‌حکومت پادشاهی دادگستر، اتفاق افتاده است.

مثال از ازرقی هروی درستایش خواجه عمیدابوالحسن:

«همی‌سخا وفعال ترا بلفظ فصیح — مدیح گوید نابسته نطفه در اصلاب»

اشکال وارد اینست که: نطفهٔ نابسته، استعداد فعلی انسان شدن را ندارد و پس ازانعقاد نیز، معلوم‌نیست زنده‌متولد شود و پس ازتولدهم معلوم نیست‌الکن نباشد. اشکال واردتر اینستکه: طبق نظریهٔ علمی امروزه، نطفه در بیضتین استقرار

دارد ونه درپشت و کمر. امام ابوحامد محمّد غزالی در مقدمه کیمیای سعادت می‌نویسد: «نام کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس‌وزربیش ازصفرت نیست».

نویسنده براثر عدم اکتشاف علمی خواص شیمیایی فلزات وقابلیت ترکیب و جرم ملکولی هریك، تفاوت میان طلا ومس‌را فقط درزردی طلا وسرخی مس دانسته، درحالیکه این تفاوت عرضی است نه ذاتی، و در زمان نویسنده، اختلاف ظاهری مورددقت وبررسی بوده است. مثال ازفرخی سیستانی:

«ورچه ازچشم نهان‌گردد، ماه اندر میغ
نشود تیره و افروخته باشد بمیان»

ماه کره‌ای مستنیر و جرم آن تیره و نا افروخته است، شاید مقصود شاعر این بوده که ماه اگر درابرهم پنهان شود بازهم نورمی‌پراکند و درغیراین‌مقصود، ماه را افروخته‌گفتن خطاست. خطای معنوی، ممکن است بسبب نادانی بحقیقت چیزی باشد. مثال ازمسعود سعد سلمان:

«الاتاسکون است دایم زمین را
بود پیشهٔ باد، خاك آزمایی»

که طبق نظریه پیشینیان، زمین ساکن بوده است، ولی امروزه حرکت «وضعی وانتقالی» آن مورد تردید کسی نیست.

گوینده وسرایندهٔ بلیغ، باید معنی را باسلوبی درالفاظ بنهد که با پیمودن نزدیك‌ترین طریق، بمقصود خود نائل آید وازروشهای مختلف بلاغی آگاه باشد، تا غرض ازسخنوری ــ که استقرارمعنی،درقلب وروح شنونده است ــ برای وی بسهولت تحصیل گردد.

این روشها را «اسلوب» می‌نامند و به‌سه‌گونه تقسیم شده است:

۱ــ اسلوب علمی: دراین اسلوب،گوینده ونویسنده نیازمند به‌منطق خرد واندیشهٔ درست ومستعد است. نیروی استدلال و تثبیت معانی، ترتیب و تنظیم مقدمات، بیان مطلب وبرهان روشن‌ومتناسب، استحکام ادله ومبانی، عنایت‌بقواعد واصول، ترکیبات صحیح و سادگی عبارات، وجود ذوق سلیم درگزیدن الفاظ و حسن تقریر، ونتیجهٔ قابل پیش‌بینی، ازخصایص این اسلوب است.

در این روش، باید هریك از الفاظ و مصطلحات، طوری بجایگـاه خـود بنشیند، که معنی بدون شبهه وتوجیه وتأویل درذهن شنونده استقرار یابد. گویندهٔ بلیغ باید ازاستعمال‌مجازات واستعارات و کنایات پرهیز کند، وازتشبیهات وامثال ونظایر آن بمقداری استفاده کند، که برای تقریب معنی و تثبیت آن لازم است. از مشخصات این اسلوب، بیان تعریفات وترتیب مقدمـات و قضایای بدیهی و یقینی اعم ازمحسوس‌ومشهود، وضع اصول‌موضوعه و متعارفه، تقدیم وتأخیرمفروضات ومعلومات. فعالیت ذهنی‌درترتب ادله، استفاده از گونه‌های سه‌گانهٔ قیاس واستقراء وتمثیل واستقصاء وشماره وتجربه وآمار وتحلیل حقایق وواقعات خارجی است.

وضوح وروشنی نتیجه، یکسانی وقاطعیت آن، بدون توجه بزمان ومکان و موقعیت، وسرانجام وصول باین نتیجه بوسیله پیمودن طریق مستقیم‌علمی و جازم بودن ازخواص آنست. الفاظ برگزیده باید صریح وفصیح وبدون مجاز واشتراك باشد وتألیف آن درغایت سهولت و روانـی بکار رود، تـا معنی را بـا فخامت و جزالت تمام و بدانگونه که درنفس‌وخاطر گوینده می‌باشد، به‌مخاطب انتقال دهد.

۲ـ اسلوب‌ادبی: دراین اسلوب تـوجـه بـزیبایی و شکوه لفظ، ازلحاظ عذوبت وشیوایی وخوش آهنگی، غایت اهتمام متکلم است.

بر گویندهٔ بلیغ ادبی شرط واجب است، که آثارنظم ونثر بلیغان وفصیحان را عادتاً بررسی کافی بنمایدونخبه وگلچین آنرا بحافظه بسپارد وازلطائف وظرایف ادبی وابداعات هنرمندان طرفی شامل بربندد.

ترکیب کلام وسیاقت عبارت، یکی از بارزترین ویژگی این اسلوب است، بطوریکه بوسیلهٔ آن می‌توان گوینده ونویسندهٔ فصیح وبلیغ را ازمتصنع، وسخن مطبوع را ازمتکلّف امتیازداد. افکار تابناك واحساسات سرکش وپاك، رقت طبع‌و لطف‌بیان، بکاربردن انواع استعارات وتشبیهات دلنشین، استعمال کنایات‌ومجازات وتعبیرات‌جاندار، استفاده ازتمثیلات وسخنان قصار واشعار گزیده وضرب‌المثلها، مضمون آفرینی‌ولطیفه سرایی، طلاقت زبان وارتباط‌وتناسب معانی، تحرك مطالب وعطف موضوعات همانند، رعایت فراز ونشیب وگرمی و هیجان سخن را، باید

از صفات بارزهٔ این اسلوب دانست.

۳ـ اسلوب‌خطابی : نیروی حجت وقدرت الفاظ ومعانی، و رهبری خرد، درانگیزش مخاطب سهمی بسزا دارد. دراسلوب خطابی، مقصود سخنور، تحریك نفوس، بسوی غرض خویش است. بلاغت، حکم میکند که متکلم برای وصول باین غرض، به اهمیت امر پی‌برد، و زیر وبم صوت خـود را متناسب با حالات نفسانی‌شنونده وشأن ودرخورمجلس، وغنای الفاظ ومراتب معنی کند، و درسپردن این راه، به تکـرار لفظی ومعنوی وآوردن مترادفـات وایراد ضرب‌المثل‌هـا، و برگزیدن الفاظ جزیل وشیوا و اشعار خوش آهنگ وموزون، نهایت همت خود را بکاربرد. گوینده باید، محتویات سخن‌را با جملات وعبارات دل‌انگیز وملایم، و تنبیهـات واشارات و حسن القاء، چنان بهم آمیزد کـه نخست اقناع، و سپس برانگیختن مخاطب را بسوی هدف دلخواه، تضمین کند.

توفیق برخی ازسخنوران وخطبا، بیشتر ازلحاظ ایجادشور وتهییج احساسات شنوندگان خود بوده است واین نکته هرگـز، خودبخود بوجود نمی آیـد، مگر اینکه گوینده بروح ومفاد سخنان خود ایمان داشته باشد وبا قوت قلب وآرامش وجدان، مشاعرش درزیرتأثیرمعنویت گفتاروصدق کلام خویش باشد، وبقول‌فردوسی طوسی:

«سخن چون برابر شود با خرد	روان سراینده رامش بـرد»

گوینده بایـد، دراسلوب خطابی، از همهٔ ویژگی‌های خطابـه و سخنرانی برخوردار باشد وبشروط لفظی ومعنوی، وآشکار و خفـای آن قیام نمایـد، و در ابواب مختلفهٔ استدلال واحتجاج واسباب اقناع وتحریك، مطلع وبصیر ومجرب باشد وبا رعایت محیط خطابی، به سخن آفـرینی پردازد ومطالب را چنان بروفق اقتضای انجمن، بهم پیوند دهد که ذهن وسمـع شنونده، بدست اندازی‌های مفاهیم والفاظ پیچیده نیفتد وفراز وفرود کلامش، برابر مقدمات ونتایج باشد. سخنوران بلیغ، بهنگام خطابه ازتکلف وسخن‌ربایی دوری جسته، به سادگی عبارت وجمله و دلپذیری و روشنی گفتار و آهنگ صدا وحرکات وسکنات لازم، مقصود خود

را بی‌هیچ دشواری و مانع، درگوش و نفس شنونـدگان خود، تلقین و استوار کرده‌اند.

محتویات سخن خطابی، با توجه به نفسانیات وتمایلات شنونده، بایـد از نکات نغز وشیرین وخمیرهٔ عطف وپیوند، یا رأفت و دلسوزی واندرز، ویاترغیب وتهییج‌ورهنمایی‌عواطف وامیال،‌یا خشم‌وکینه آکنده باشد. لیکن سخنور،درایفاء این‌وظیفه نباید دست به مجازات وتشبیهات‌سرد واستعارات و کنایات دور ازذهن بزند، تا حصول مقصود برای وی حتمی باشد، و شنونده را پابپا تا سرحد مقصود برانگیخته وبه هدف غایی خود برساند.

علم معانی

تعریف علم ـ ملکه‌ای که بوسیله آن، الفاظ و کلام را، ازلحاظ برابربودن با مقتضای حال ومقام وشأن شنونده، می‌توان شناخت علم معانی نام دارد. این علم، دارای اصول وقواعدی است که شناخت آن، انسان را درتطبیق سخن با مقتضیات احوال، توانا میکند. مقتضی حال، گاهی ایجاز و زمانی اِطناب است. این اقتضا را، گنجایی فهم وهوش، یا نادانی وکند ذهنی شنونده، که از آن به «حال» تعبیر می‌شود معین می‌نماید. مخاطب دانشمند، معنی بلندرا درالفاظی کوتاه می‌پسندد، وبدین جهت خواستارسخنان قصار وایجاز است، لیکن اگرسفیه وکوته‌نظر باشد، خواهان سخنان مشروح و پردامنه بوده وبدین مناسبت، اِطناب را بیشتر می‌پسندد. پس اقتضای حال شنونده نخست، ایجاز و دومی اِطناب است. اصول و قواعدی که «اقتضای حال» را می‌سنجد وپژوهنده را در ادراک آن توانا می کند، علم‌معانی نامیده‌اند.

منظور ازملکه، درتعریف علم‌معانی، کیفیت نفسانی مطلق نیست، بلکه مراد آن ملکه‌ایست که مقید برسوخ درنفس‌باشد و گرنه آنرانمی‌توان ملکه نامید. تعبیر ازعلم به ملکه، که تفتازانی در «مطول» و دمنهوری در «شرح حلیة‌اللّب‌المصون» آورده است، گرایش به معنی مجازی وبقرینهٔ سبب ومسبّب است.

سکّاکی درمفتاح‌العلوم ازعلم معانی، به تتبع خواص ترکیبات سخن، تعبیر کرده که آگهی بدان،سبب‌احتراز ازخطا، درتطبیق سخن به‌مقتضای حال می‌باشد.

مقصود سکّاکی از لفظ تتبع بجای علم، معنی حقیقی آن که بحث و جستجو و بررسی است نبوده، با امعان به اینکه در قسمت دیگر کتاب خود، لفظ تتبع را، مترادف معرفت آورده است، مرادش معنی مجازی می باشد. بهر حال، تعریف تفتازانی و سکّاکی با اندك تأمّلی بیك وجه بازمی گردد. قطب‌الدین محمود شیرازی نیز، تعریف سکّاکی را بدین عبارت در کتاب «درّة‌التاج» نقل کرده‌است:

«علم معانی و آن معرفت خواص تراکیب کلام باشد، در افادت و آنچه متصل شود به تراکیب، از استحسان وغیره، تا محترز شوند به‌سبب وقوف بر آن خواص، از خطا در تطبیق کلام، بر آن وجه که حال مقتضی آن باشد».

تبصرة: منظور از کلمهٔ معانی در «علم معانی» آنگونه معانی که در برابر الفاظ است نبوده، بلکه مقصود معنای ترکیبات و عباراتی است که به هیأت واحد غرض گوینده را ابلاغ می کند. بهمین مناسبت معانی الفاظ را «معانی اولی» و افادهٔ مقصود به وسیله سخن را «معانی ثانوی» نام نهاده‌اند. مقصود گوینده، که در نهانگاه ذهن اوست، بوسیله ترکیبات وجملات ادا و آشکار می‌شود، درحالیکه معانی الفاظ را واضع در آنها نهاده است. مقاصد گوینده، تا درعبارات متجلی نشود به حالت خفابوده، کسی را بدان آگهی نیست، درصورتی که معانی الفاظ در خود لفظ نهفته‌است و باشنیدن آن میتوان به‌معنی پی برد. بعبارت دیگر معانی دراصطلاح دانشمندان بیان، تعبیر ازصورت ذهنی است بوسیله الفاظ.

مقتضی حال، تعبیرات بسیاری دارد که آنها را به «کم و کیف» سخن می‌توان خلاصه کرد. عبدالله پسر مقفّع «روزبه» درسفارش به‌فرزندخود می گوید:[1]

«هیچیك ازسبب سخنوری و زمان و اندازه «چگونگی وچندی» وجای سخن را فراموش مکن و بی‌خبر مباش». اگر ذهن شنونده ازمفهومی انباشته باشد، سخن گفتن دراطراف آن مفهوم به روش ایجاز مناسب‌تر است، و اگر از معنی خالی باشد، بدون تأکید و در صورت انکار یا تردید باید سخن را مؤکد بیان نمود، و ازباب مقدمهٔ وضع قاعده باید گفت: گوینده‌ای که بهریك ازحالات شنونده توجه

۱ــ ادب الوجیز للولد الصغیر:

«لا تغفلن سبب الکلام ووقته والکیف والکم والمکان جمعیاً»

نکند، سخنش از وصف بلاغت محروم است، وبه چنین گوینده‌ای اطلاق لفظ بلیغ شایسته نیست.

ابواب علم معانی وانحصار علم به آنها: علم معانی هشت باب دارد، بدین ترتیب: ۱- اسناد خبری ۲- مسندالیه ۳- مسند ۴- وابستگان فعل ۵- انشاء ۶- قصر ۷- وصل وفصل ۸- اطناب وایجاز ومساوات.

هریك از ابواب علم معانی، به‌تنهایی علم درمعنی اصطلاحی نیست، بلکه اجتماع باب‌های هشتگانه، سبب تشکیل این‌علم می‌شود. نسبت هریك از ابواب بدین علم، نسبت جزء است به‌کل خود، نه نسبت جزئی به‌کلی. زیرا اولا:

جزء به‌کل خود حمل‌نمی‌شود مگر در دلالت تضمن. پس فقط باب انشاء یا هریك از ابواب دیگر را نمی‌توان علم معانی خواند. ثانیاً: جزء، محدود و متناهی است، وبا ازمیان برداشتن آن، کل نیز نابود خواهد شد، مانند اینکه هربابی ازعلم معانی حذف شود، به باقی‌مانده، اطلاق علم، معنی ندارد. ثالثاً: اجزاء‌کل قابل شمارش است، برخلاف کلی که جزئیات آن نامعدود وبا ازمیان برداشتن آن، کلی بجای خود باقی وغیرقابل اعدام است. رابعاً جزء و کل هردو خارجی می‌باشند، درحالیکه جزئی، خارجی و کلی مانند نوع وجنس، امری عقلی و ذهنی است.

موضوع علم معانی: الفاظ از حیث معنی ثانوی، که اغراض سخنور را بشنونده انتقال می‌دهد، موضوع علم معانی است. این اغراض باید موافق حال شنونده و درخور او باشد.

فایده علم معانی: شناسایی نکات دقیق آیین بلاغت، و روانی و عذوبت الفاظ وشیوایی کلمات وخوبی سبك وترکیبات عالی وباشکوه ولطف ایجاز و ادراك سادگی واعجاز، وسلامت عبارات ازمعایب وتشخیص سخنوران بلند پایه، از آنانکه پایگاه فروتری دارند وفراهم شدن ملکه انتقاد درآثار بلیغان زبان فارسی وطبقه‌بندی وامتیاز گروهی برگروه دیگر، فایده این علم است.

پایه‌گذاران علم معانی و کتب معتبر و پیشینهٔ آن

اثبات اعجاز قرآن کریم، ازلحاظ فصاحت وبلاغت وتفوّق آن برنمونه‌ها وشاهکارهـای اعجاب‌انگیز شاعران عرب، سبب شد کـه دانشمندان اسلام، پایـهٔ دانشی را درزمینهٔ ادب بنهند که بوسیلهٔ آن رموز بلاغت را دریابند وبنکات معجزبار ترکیبات کلام آسمانی بهتر وبیشتر آشنا شوند.

این دانش که بنام علم‌معانی وبیان نامیده شد، مانند سایر علوم، دارای‌مقدمه ومبادی وموضوع ومسائل است. بطور یقین نخستین کسی راکه در زمینهٔ این‌علم دست بـه تألیف و تدوین کتابی زده، نمی‌تـوان شناخت، زیرا حدود هزار سال پیش از دوران حکومت‌عباسیان که ترویج‌دهندگان دانش وفرهنگ اسلامی‌بودند، فلاسفهٔ یونان درهمهٔ جنبه‌هـای معرفت بشری بنقد وتحقیق پرداخته، آثـار و کتبی دراساطیرالاولین و تاریخ وفلسفه وعلوم عقلی وهنرهای نمایشی واخلاق و جامعه‌شناسی ونقدالشعر نوشته‌اند، وبی‌هیچ‌تردید به‌تدوین قواعدی درپیرامون بلاغت نیز دست‌زده‌اند. اما درقرون‌اولیه گسترش‌تمدن‌اسلامی، مطابق‌مدارك موجود، نخستین کسی کـه مبادرت به تألیف کتابی در زمینه بلاغت کـرده است، بعقیده برخی از محققان، ابوعبیده معمّربن مثنّی، صاحب کتاب «مجازالقرآن» و متوفای سال ۲۱۱ هجری است، وبه‌نظر گـروهی دیگر از دانشمندان، نخستین تـألیف بلاغی، از ابوعبدالله، محمدبن عمران‌بن‌موسی‌بن سعیدبن عبدالله مرزبانی خراسانی، متوفای سال ۳۷۸ می‌باشد، که دربغداد زیست و درهمان شهر نیز مرد ومدفون گردید و از آثار اوکتابی است، بنام: «المفصّل» که در علوم بلاغت می‌باشد.

بدیهی‌است که اولین کتاب‌بلاغی، همان «مجازالقرآن» معمربن‌مثنی‌میباشد، وپس از وی نیز، ابوحاتـم سجستانی متوفای ۲۵۵ هجـری کتاب «الفصاحه» را نوشت، ومقارن‌با همین زمان بود کـه نابغهٔ ادب وعلامه‌کبیر، ابوعثمان، عمروبن بحربن محبوب کنانی بصری، معروف به جاحظ ـمتولد سال ۱۶۰ ومتوفای ۲۵۵ هجری‌ـ که ازسرآمدان ادب وبلاغت بود وقریحه سرشار وسبك انشاء و لطافت طبع و ذوق فطری و رشاقت قریحه بی‌همانندی داشت، کتاب «البیان والتبیین»

را برنگاشت و آنرا به احمدبن ابی‌دؤاد، اتحاف نمود. آثار جاحظ در ادبیات عرب، نمونهٔ تقلیدانگیز فصاحت و بلاغت بود. نامبرده در ادب و کلام و علوم عربی، به‌ترتیب از استادانی چون: اصمعی، و ابراهیم نظام‌معتزلی، و اخفش اوسط، بهره‌مند گردید و سرانجام بقول صاحب «وفیات‌الاعیان» در بصره فوت کرد و در مقبره «الخیزران» مادر هارون‌الرشید دفن گردید، و دوران زندگی وی از خلافت مهدی عباسی تا مهتدی، بطول انجامید. پس از وی، دو کتاب «الکامل والفاضل» بوسیلهٔ علامه ابوالعباس، محمدبن یزید معروف به «مبرّد» متوفای سال ۲۸۵ هجری تحریر گردید و درقرن سوم، قدامة‌بن جعفر بغدادی، متوفای سال ۳۳۷ هجری، مطابق با ۹۰۷ میلادی، کتاب «نقدالشعر و نقدالنثر» را نوشت و نیز ابن‌قتیبه دینوری، متوفای سال ۲۷۶ هجری، کتاب «الشعر والشعراء» را تألیف کرد.

ابوالعباس مبرد، کتابی دیگر بنام «البلاغه» دارد، که در آن به تدوین اصول وقواعد بلاغت، دست زده‌است. ابوهلال، حسن عسکری متوفای سال ۳۹۵ هجری کتاب «الصناعتین، الکتابة والشعر» را تألیف کرد و آنرا تکمله‌ای بر کتاب «البیان والتبیین» جاحظ قرارداد. سپس ابومنصور ثعالبی، عبدالملک‌بن محمدبن‌اسماعیل، متولد سنه ۳۵۰ هجری و متوفای ۴۲۹- برابر با ۹۶۲ و ۱۰۳۸ میلادی- به تدوین کتبی در علوم ادبی و بلاغت مانند: «الاعجاز والایجاز» دست زد و بالاخره عبدالقاهربن عبدالرحمن جرجانی، متوفای ۴۷۱ هجری مطابق ۱۰۷۸ میلادی، دو اثر بسیار ارزنده ونفیس خودرا بنامهای: «اسرارالبلاغه» و «دلائل‌الاعجاز» به گنجینهٔ کتب بلاغت افزود.

درسال‌های میان قرن چهارم و پنجم، ادبایی بزرگ ظهور کردند، که بتألیف وتصنیف کتبی معتبر درعلوم ادب وبلاغت دست زدند. از آنجمله: ابواسحاق، ابراهیم‌بن علی حصری قیروانی، متوفای سال ۴۵۳ هجری است، که به تدوین «زهرالاداب» دست زد وقیروانی دیگر بنام ابوعلی، حسن‌بن رشیق ازدی متولد ۳۹۰ ومتوفای ۴۵۶ هجری، کتاب «العمده» را درمحاسن شعر وآداب ونقد آن، تألیف کرد، ونزدیک همین سنوات نیز، امیرابومحمد، عبدالله‌بن محمدبن سعیدبن

سنان خفاجی حلبی، متوفای سنه ۴۶۶ هجری، کتاب «سرّ الفصاحه» را تدوین نمود ومقارن همین عصر بود که کتبی در زمینه ادب و بلاغت به فارسی، تألیف گردید و بهرامی سرخسی و احمدبن محمد منشوری سمرقندی و ابومنصور، بوذرجمهر قاینی، کتبی در علوم ادبی، تصنیف و تألیف کردند، وخورشیدی نیز کتاب «کنز الغرایب» را در شرح تألیف بلاغی منشوری سمرقندی پرداخت.

محمدبن عمر رادویانی درقرن پنجم، کتاب «ترجمان البلاغه» و رشیدالدین محمد وطواط متوفای ۵۷۳ کتاب معروف «حدایق السحر فی دقایق الشعر» را نوشت و یکی از آثار گرانقدر ادبی این روزگاران، کتاب «مجمع النوادر» معروف به چهارمقاله احمدبن عمربن علی، نظامی سمرقندی است، که دو مقاله آن، در پیرامون دبیری وشاعری، تنظیم یافته است؛ وابومحمد، عبدالله بن محمدرشیدی، کتاب «زینت نامه» را درعلم شعر تألیف کرد. ولی باید دانست که وطواط کتاب خود را، پس از خواندن ترجمان البلاغه، و یافتن شواهد نامستطابی در آن، تألیف کرده، و در آن به نمونه‌های شعری از دوزبان تازی و دری، استشهاد نموده است.

سرانجام در اوائل قرن هفتم، ادیب دانشمند، شمس الدین محمدبن قیس رازی، کتاب: «المعجم فی معائیر اشعار العجم» را درعلم الشعر تدوین کرد و برخی ازاواخر کتاب را به مقدمات و ادوات شاعری اختصاص داده وبذکر قواعد واصول آن پرداخته است. درقرن هفتم کتاب «المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر» بوسیله ابن اثیر موصلی متوفای سال ۶۳۷ هجری تحریر گردید، ونیز کتاب «مفتاح العلوم» سراج الدین، ابویعقوب خوارزمی معروف به سکاکی متوفای سال ۶۲۶ برابر ۱۲۲۸ میلادی، درعلوم ادب و بلاغت تألیف یافت، بطوریکه این کتاب بادو کتاب اسرارالبلاغه و دلائل الاعجاز، از امّهات کتب فن بلاغت درشمار است. از کسانی که معاصر سکاکی بوده، و دراین زمینه تألیفاتی دارند، یکی ابن میثم بحرانی، ملقب به کمال الدین، استاد علامه حلی متوفای ۶۸۹ هجری است، که در علوم عقلی و نقلی وادبی، درزمان خود براعت داشته و کتابی بنام «تجرید البلاغه» تألیف کرده است که شروحی متعدد برآن نوشته‌اند. از آنجمله: شرح فاضل مقداد سیوری، شاگرد

شهید اول است، بنام «تجوید البراعه، فی شرح تجرید البلاغه» ونیز بر کتاب مفتاح ـ العلوم، شروحی نوشته شده، ازجملهٔ آنها: شرح شیخ حسام الدین مؤذنی است که در سال ۷۴۲ تحریر شده و دیگر شرح یحیی بن احمد کاشی میباشد که تمام کتاب مفتاح سکاکی را بنحو مستوفی، مورد بررسی و تحقیق قرار داده است و بالاخره شرح سید بدرالدین، حسینی عاملی کرکی است.

در قرن هشتم نیز، جلال الدین محمد قزوینی، معروف بخطیب دمشقی، متوفای سال ۷۳۹ هجری، دو کتاب گرانقدر «تلخیص المفتاح» و «الایضاح فی علوم البلاغه» را نوشت، که بسبب تحقیق کافی، از کتب ممتاز فن بلاغت در شمار آمد، و سعدالدین تفتازانی، آنرا در کتاب «مختصر» و «مطول» خود شرح کرد که در نزد طلاب و پژوهندگان علوم بلاغی معروف است.

بر کتاب «تلخیص المفتاح» غیر از دو شرح تفتازانی، شروح دیگری مانند «مواهب الفتاح» از ابن یعقوب مغربی و کتاب «عروس الافراح» از بهاءالدین سبکی، و حاشیهٔ دسوقی بر شرح سعدالدین تفتازانی «الشرح الاطول» ازعصام الدین اسفراینی و «شرح عقود الجمان» از جلال الدین سیوطی، نوشته شده است. در خلال قرون سوم وهشتم هجری، غیر از کتب و مؤلفان یاد شده، کتبی نیزدرفن شعر وفصاحت و بلاغت و صناعت انشاء و بطور کلی علوم ادبی، بوسیله ادباء و دانشمندانی بزرگ نوشته شده‌است. از جمله آنان: ابن معتز، کتاب «بدیع» و ابوالعباس ثعلب کتاب «قواعد الشعر» را تدوین کردند ودرفارس وشام ومصر وبغداد ومغرب عربی، ادیبان وسخنورانی مبرز، بتدوین این علم دست یازیدند وعلمایی چون زمخشری صاحب «کشاف» و فخر رازی صاحب «نهایة الایجازفی درایة الاعجاز» که از کتب ارزشمند ادب وبلاغت است، و مطرزی ـ ناصربن ابی المکارم المطرزی ـ صاحب «الایضاح» در شرح مقامات حریری، و از ادبای مغرب عربی و اندلس، کسانی مانند: حازم قرطاجنی صاحب «منهاج البلغاء و سراج الادباء» ومحمدبن احمداندلسی در قرن هفتم هجری مؤلف: «المعیارفی نقد الاشعار» و دیگران در پیرامون قواعد بلاغت و نقد شعر و تحقیق در اصول ادب، کوشش بسیار نمودند.

از ادباء و دانشمندان مصر و شام، اشخاصی نظیر: عزالدین عبدالعزیزبن عبدالسلام متوفای ۶۶۰ هجری، کتاب «الاشارة الی الایجاز فی بعض انواع المجاز» را نوشته و کسانی چون ابن اثیر و ابن زملکانی و غیره، در زمینه علوم ادبی بتألیف آثاری سودمند پرداختند و در فواصل همین سالها کتابهائی در بلاغت، همانند: «قوانین البلاغه» از عبداللطیف بغدادی و «الطریق الی الفصاحه» از رئیس ابن النفیس و کتاب «فی البدیع و البلاغة» از مرسی سلمی، تألیف گردید و ابوالمظفر، اسامةبن منقذ متوفای سال ۵۸۴ هجری کتاب: «البدیع فی نقدالشعر» را نوشت و در آن نود و پنج نوع ازفنون بدیعی راگردآورد، و از ائمهٔ یمن، یحیی بن حمزةبن علی بن ابراهیم علوی یمنی، کتاب: «الطراز» متضمن بر اسرار بلاغت وعلوم حقایق اعجاز، را تألیف کرد، و در قرن ششم ابن شیث قرشی به گردآوری کتاب: «معالم الکتابة و مغانم الاصابة» پرداخت واگر چه این اثر بنفاست دو کتاب «سرالفصاحة» ابن سنان خفاجی و ابن منقذ نیست، لیکن کتاب یادشده ازاهمیت ویژه‌ای برخوردار و شامل هشت باب در مقدمه و خط و حروف و الفاظ و بلاغت و أمثال و غیره میباشد.

کمال الدین عبدالواحدبن عبدالکریم بن خلف انصاری سماکی، معروف به ابن زملکانی متوفای ۶۵۱ هجری نیز، کتاب: «التبیان فی علم البیان، المطلع علی اعجاز القرآن» را در تهذیب کتاب «دلائل الاعجاز» عبدالقاهر جرجانی تنظیم کرد و دانشمند دیگری بنام ابومحمد زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالواحد، معروف به ابن اصبع مصری عدوانی، متوفای سال ۶۵۴ هجری که مردی ادیب وشاعر بود، کتبی درادب وبلاغت تألیف کرد که مهمترین آنها: «تحریرالتحبیر فی صناعة الشعروالنثر و بیان اعجازالقرآن» میباشد و در آن به گردآوری بیست و پنج فن از فنون بلاغت و ادب دست زد و برای هرموردی ازآنها به ذکر شواهدی از قرآن کریم وشعرو نثر شاعران و ادبای عرب پرداخت.

تحقیقات دقیق و لطیف ابن ابی اصبع مصری، در محققان و دانشمندانی، چون شهاب الدین محمودبن سلمان حلبی متوفای ۷۲۵ هجری، صاحب: «حسن

التوسل الی صناعة الترسل» و نویـری متوفای ۷۳۳ هجری، مؤلف «نهایة الارب» و قزوینی صاحب تلخیص و ایضاح، و بهاءالدین سبکی، نویسندۀ کتاب «عروس الافراح» وسیوطی، متوفای سال ۹۱۲ هجری صاحب «الاتقان» تأثیری بسزا گذاشت و نحوۀ تحقیق و پژوهش این دانشمندان ادیب، بر علمای بارع پس از خود مؤثر افتاد و از علمای قرن هشتم، حسام‌الدین حسن بن علی ابیوردی است که شاگرد تفتازانی بوده، و کتاب: «ربیع الجنان فی المعانی و البیان» را تألیف کرده‌است. بدرالدین بن مالک نیز، دو کتاب مهم در بلاغت نوشت که نام یکی از آنها: «المصباح فی اختصار المفتاح» و دیگری «روض الاذهان فی علـم البیان» میباشد. کتاب مصباح وی، مختصری از قسم سوم مفتاح العلوم سکاکی است که طلاب علوم بلاغی درمغرب، توجهی خاص بدان داشته‌اند و همانند تلخیص قـزوینی در دیار مشرق میباشد و عبدالرحمن بن خلدون آنـرا از کتب معتبر بـلاغت در زمان خود دانسته و قلقشنـدی صاحب: «صبح الاعشی» آنرا «ایضاح» نامیده است و بالاخره کتاب کبیر «انوارالـربیع فی انواع البدیع» تألیف سید علامه و ادیب بی‌مثیل، و دانشمند بی‌بدیـل، سید علی- صدرالدین بن معصوم علی مـدنی شیرازی صاحب «سلافة العصر» و «شرح کبیر بر صحیفۀ سجادیه» متولـد ۱۰۵۲ و متوفای سال ۱۱۲۰ هجری، از شاهکارهای کتب بدیعی در شمار است.

باب اول ـ اسناد خبری

بنیان جمله بر سه رکن است: مسند که درمنطق آنرا «محکوم به» یامحمول خوانند و مسندالیه کـه «محکوم‌علیه» یا موضوع نام دارد. این دو رکن را بوسیله نسبتی بهم ربط وپیوند میدهند، که «اسناد» نامیده‌شده و دستورنویسان آنرا «رابطه» می گویند و دانشمندان منطق به آن «نسبت حکمیه» نام نهاده‌اند و اسناد عبارت از پیوستن مسند بر مسندالیه بر وجهی است که افادهٔ حکم یا خبری را، بطور سلب یا ایجاب بنماید.

الف ـ خبر: خبردرلغت بطورمطلق «مایخبرعنه» است و وصف آن به‌بزرگی و اهمیت، یا کوچکی و ناچیزی، اثـری در معنی نـدارد. خبر از حیث معنی اعم از «نبأ» میباشد، زیرا کلمهٔ نبأ، در استعمال فصحاء دلیل بر حدوث امری مهم است و بدیـن ملاحظه گاهی بصورت اضافه وصفی «نبأ عظیم» بکار رفته است، و کلمهٔ خبر در هر امری که از آن اعلام شود؛ اعم از بزرگ یا کوچك و عظیم یا حقیر آمده است. کلمات خبر و نبأ در معانـی حقیقی و مجـازی بسیار بکار رفته است و تحقیق در این خصوص را مجال و مقالتی دیگر لازم است، لیکن از نظر تفاوت معنوی و وضعی ایندو کلمه، بطور اختصار باید دانست که:

در کتابهای قامـوس و لسان‌العرب جمع ایندو کلمه ـ خبر ونبأ ـ بصورت اخبارو انباء بر وزن افعال ومفتوح‌الهمزه آمـده ‌است و جمع اخبار را «اخابیر» ضبط کـرده‌انـد، که جمع‌الجمع خبر است. و بیشتر لغت‌نویسان ایـن‌دو کلمه را مترادف دانسته‌اند، و صاحب شرح قاموس بفارسی[1]، خبر را در معنی حکایت، و نبأ را بمعنی خبر آورده است و در لسان‌العرب[2] آمده است:

۱ـ محمدبن یحیی قزوینی چاپ سنگی جلد اول.

۲ـ محمدبن مکرم «ابن‌منظور» چاپ افست بیروت.

«خبرت بالأمر، ای علمته» و «الخبر بتحریك، ما اتاك من نبأ عمن تستخبر». پس صاحب لسان العرب خبر را در دو معنی علـم و نبأ آورده است، و نبأ را بمعنی خبر بکار برده، چنانکه می نویسد: «النبأ، الخبر وان لفلان نبأً ای خبراً».

راغب اصفهانی، درمعنی خبر آورده[1]: «العلم بالاشیاء المعلومة من جهة الخبر» و «اخبرت، اعلمت بما حصل لی من الخبر». پس راغب نیز خبررا درمعنی علم بکار برده است و کلمهٔ نبأرا بمعنی خبریکه مفید فایده عظیم باشد ونوعی از علم یا ظن علمی از آن بدست آید، دانسته است؛ با این فرق که هیچ خبری را نبأ نمی گویند، مگر اینکه سه چیز را در بر داشته باشد: یکی فایده بزرگ و دیگری علم، و سه دیگر ظن صحت، ومقصود اینستکه خبر دراصل به‌معنی نبأ استعمال نمیشود، مگر اینکه سه امر مذکور را در بر داشته باشد و مرادش از سه امـر، اجتماع آنها است در خبر و نه فقط یکی از آنها، و حق اینستکه طبق نظر او، خبر وقتی در معنی نبأ استعمال میشود که از دروغ عاری باشد، مانند اخبار متواتـر و خبر خدایتعالی و نبیّ او و برای صدق این قول، بدین دو آیه از قرآن کریم استناد کرده است: «قل هو نبأ عظیم» و «عمّ یتسألون عن النبأ العظیم» و معتقد است، هنگامی که خبر از چیز یا امر مهمی است، بـایـد صحت و راستی آن بر دروغ و سقم غالب باشد؛ زیرا از شئون چنین خبری، حصول علم و صدق خبر برشنونده است، و دلیل برآنرا وجود نبی میداند که در مقام آوردن خبر به‌معنی نبأ، از خدایتعالی سفارت دارد وسفیر در امر مورد سفارتش بـه سبب عـدم دخالت نظر خود، صادق القول است و خبرش مفید علم در موضوع خبر میباشد.

ابن اثیردر «نهایة اللغه[2]» نیز، آورده است: «النبیّ بمعنی فاعل للمبالغة من النبأ، الخبر لانه انباء عن الله ای اخبر» پس این دانشمند نبأ را در معنی خبر صادق و مهم آورده، و از دانشمندان دیگر، ابی هلال عسکری[3] در کتاب: «فروق اللغویـه» بوجه افتراق میان علم و خبر، که بیشتر لغت نویسان، بدان توجه داشته‌اند، می نویسد: «الفرق بین العلم والخبر، أن الخبر هو العلم بکنـه المعلومات علی حقائقها ففیه معنی زائد علی العلم» و پس از بیان این فرق معنوی می گوید: «خبرت الشئی،

---

۱. مفردات نشر دارالفکر، تحقیق ندیم مرعشلی.
۲. چاپ سنگی تهران.
۳. افست از چاپ قاهره، در قم بصیرتی.

اذا عـرفت حقیقته». پس خبر در نظر این دانشمند ادیب، عبارت از: علـم بکنه معلوم و حقیقت آنست، در صورتیکه در علم بچیزی، علم بکنه و حقیقت آنچیز ملاحظه نمیشود.

محقق بزرگ، فخرالدین طریحی[1] نیز نبأ را بمعنی خبر ازامر عظیم آورده است، و مثالهایی از قبیل: خبر از قیامت و اثبات صانع و بعث و رسالت و قرآن و غیره را در کتاب خود ذکر نموده است و می‌نویسد: «والنبی هوالانسان‌المخبر عن‌الله بغیر واسطة احدمن‌البشر» و آنرا اعم ازصاحب شریعت، مانند محمد ص و بدون شریعت همچون یحیی میدانـد و اضافـه میکند: «قیل‌سمی نبیاً لانـه من الله تعالی ای اخبر». این دانشمند، خبر را درمعنی علم آورده و می‌نویسد: «خبرت ـ الشیء اخبره، من باب قتل خبراًعلمته».

مؤلف «مقیاس الهدایه فی علم الدرایـه»[2] نظریهٔ صدر ایـن مقاله را تأیید کرده و معتقد است کـه خبر اعم از نبأ و نبأ اخص از آنست و در لغت و عرف، خبر را چیزی میداند که نقل ازغیر شود و نیز آنچه راکه خبرگزار، از نفس خود گزارش کند، یعنی اعلام و اخبار گـوینده از درون خود را، مصداق بـرای معنی کلمهٔ خبرآورده است، و علم‌را لازم‌آن دانسته، ونوشته است: «فکل‌من‌اعلم‌غیره شیئاً فقد اخبره به». بهرصورت، سخنی راکه: بدون توجه به‌گوینده وخصوصیات آن، ذاتاً احتمال راست یا دروغ داشته باشد، خبر می‌نامند. در صورتیکه خبر با واقع مطابقت نماید، راست وگرنه دروغ می‌باشد. در خبر: «سپیده دمیده است» اگر در واقع و خارج سپیده دمیده باشد، خبر راست است، زیرا با واقع مطابقت دارد، و اگـر ندمیده باشد، خبر را دروغ نامند، به سبب اینکه با واقعیت انطباق ندارد.

سخن، صرفنظر از آنچه‌که از مفهومش درك می‌شود، اگر بر وقوع یا عدم وقوع کاری در یکی از زمان‌های سه‌گانه دلالت کند، خبر نـام دارد و اگر نسبت خارجی نداشت، آنرا انشاء می‌گویند و نسبت‌ها، سه‌گونه‌اند:

۱ـ نسبت کلامی، مفهومی راگویند که از سخن فهمیده می‌شود. **۲ـ نسبت**

---

۱. مجمع‌البحرین چاپ افست تهران.

۲. عبدالله‌المامقانی چاپ سنگی در مطبعهٔ مرتضویه، نجف اشرف ۱۳۴۵ هجری.

ذهنی، مفهومی است که در ذهن و خاطر انسان نقش می‌بندد. **۳- نسبت خارجی،** بمفهومی گفته می‌شود که در واقع و خارج از ذهن انسان حاصل آید.

هرگاه نسبت کلامی «مفهوم» با نسبت خارجی «مصداق» مطابقت کند، خبر راست و در غیر اینصورت دروغ می‌باشد. برخی گفته‌اند: صدق خبر عبارتست از مطابقت خبر با اعتقاد خبرگـزار، اگرچه اعتقادش درست نباشد و کذب آن، عدم مطابقت آنست با اعتقاد خبردهنده. لیکن بی‌اساسی این گفته و مخدوش بودن آن، نیازمند تأمل ودقت زیادی نیست، زیرا باید نسبت کلامی با نسبت ذهنی خبرگزار تطبیق کند، تاخبر راست باشد، مثلا اگر کسی خبر دهـد که خورشید دمیده است و بدان معتقد باشد، وجود این اعتقاد دلالت بر صدق خبر نخواهد داشت؛ زیـرا اعتقاد، حکم قطعی، ولی قابل‌تردید است و مانند علم برچیزی نیست که غیرقابل تردید باشد. در اینصورت اگر وقت خبردادن، نیمه‌شب است، حکم «خورشید دمیده است» دروغ می‌باشد، اگرچه خبرگزار بدان معتقد باشد.

جاحظ - دانشمند عرب - انحصار خبر را بصدق و کذب مورد انکار قرار داده و میان ایندو، معتقد بواسطه‌هایی شده است. بدین ترتیب کـه: خبر یا مطابق واقع است یا نه، و هر یك از ایندو، یا با اعتقاد مطابقت خبر با واقع می‌باشد و یا نه.

درنتیجه، شش گونه خبر درنظر گرفته است، که یکی از آنها راست و مطابق واقع است، بااعتقاد بمطابقت آن،مانند: مسلمانی که خبردهد: «اسلام برحق است» این خبرراست و مطابق باواقع و اعتقاد خبرگزار می‌باشد و نوع دیگرآن دروغ است، زیرا مطابق با اعتقاد خبردهنده نیست؛ مانند اینکه مسلمانی بگوید:« کفر بر حق است» چهارگونه دیگرآن نه راست و نه دروغ می‌باشد، بدین بیان:

۱- مطابقت خبر با واقع، با اعتقاد بعدم مطابقت، مانند خبرکافر بدینکه: «اسلام بر حق است» در اینصورت خبر، اگرچه مطابق با واقع است، ولی خبر دهنده،خود معتقد به‌آن نیست. **۲- مطابقت خبر باواقع بدون‌اعتقاد بدان،** مانند خبر دیوانه‌ای که بگوید: «جهان حادث است» در اینصورت اگرچه حدوث جهان، مطابق با واقع است،ولی گوینده بسبب دیوانگی دارای هیچ‌گونه اعتقادی نیست.

۳- عدم مطابقت خبر باواقع، با اعتقاد بمطابقت آن، مانند: سخن کافری

که خبر دهد: «کفر بر حق است» در اینصورت اگر چه گوینده معتقد بدان است، ولی خبر با واقعیت مطابقت ندارد. ۴ـ عدم مطابقت با واقع بدون اعتقاد بدان، مانند اینکه دیوانه‌ای بگوید: «جهان قدیم است». در اینصورت، نه قدیم بودن جهان با واقع مطابق است و نه دیوانه میتواند مفهوم قدیم و حادث را تصور کند؛ تا بتواند مصداقی برای قدم و حدوث دریافته، آنرا تصدیق نماید.

تذکر:

قدیم بودن جهان بدین دلالت با واقع مطابق نیست، زیرا که واقع، مقتضی حدوث است نه قدمت، پس قدیم مطابقتی با واقع ندارد.

جاحظ، در چهار گونهٔ بالا، خبر را نه راست میداند و نه دروغ، زیرا شرط راست بودن خبر، مطابقت آنست با واقع و اعتقاد خبرگزار و نبودن شرط مزبور را سبب دروغ بودن آن می انگارد و در چهار مورد یاد شده، این شرط موجود نیست؛ بنابر این نه راست است و نه دروغ، بلکه حالتی در میانهٔ ایندو دارد.

تبصره:

در بعضی از اخبار، احتمال دروغ نمی‌رود، مانند اینکه کسی بگوید: «چهار نصف هشت است» و برخی دیگر از اخبار باعتبار خبر گزار، راست و محقق می‌باشد، مانند اخبار پیامبران و پیشوایان مذهب. در برخی از اخبار نیز به سبب اتصال به «تواتر» احتمال دروغ نمی‌رود، مانند: خبری که خبرگزاران در بارهٔ کشتگان جنگ اول و دوم جهانی بدهند. بنابر این مقصود از احتمال راست یا دروغ، مربوط بمطلق خبر است، نه اوصاف و قیود آن.

فایده خبر: شنونده، درصورتی که نادان بحکم باشد، فایدهٔ خبر، آگاه کردن او بر حکم است. مانند این بیت حافظ:

«ساقی بیا که، یار ز رخ پرده برگرفت
کار چراغ خلوتیان، باز در گرفت

«آن شمع سر گرفته، دگر چهره برفروخت
وین پیر سالخورده، جوانی زسر گرفت

لازم فایده: اگر شنونده، عالم بحکم باشد، غرض گوینده از خبر، یکی از لوازم حکم است، نه مضمون خبر؛ اینگونه افاده را «لازم فایده» نامند، مانند این

بیت فرخی درمرگ سلطان‌محمود:

«شهر غزنی نه همانست، که من دیدم پار

چه‌فتاده است که‌امسال، دگر گون شده کار»

در صورتی که شنونده عالم بحکم باشد و بمقتضی علم خود عمل ننماید، او رادرالقاءحکم، جانشین‌جاهل به‌حکم قرارمی‌دهند، ودرصورتی که مخاطب، نومید وهراسان باشد، فایدهٔ‌خبر، شجاعت‌وجرأت‌دادن به‌اوست‌وچنانچه منکر باشد، خبر برای افـادهٔ رفع انکار اوست؛ دراین صورت هرچه مراتب انکار بیشتر باشد، باید در القای خبر از ادات تأکیدی استفاده بیشتری کرد.

سلب و ایجاب خبر: سلب‌وایجاب، درنسبت‌خبری‌ومخصوص‌آنست، پس در انشاء موردی ندارد، زیرا انشاء را نمی‌توان به سلب و ایجاب مقید کرد. دلیل قابل اقامه اینست که: سلب و ایجاب از صفات ویژه حکم است ودر انشاء، حکمی وجود ندارد که مقید به سلب و ایجاب شود؛ بلکه انشاء در حقیقت، ایجاد معنی به وسیلهٔ الفاظ مخصوصی‌است. مثلا دردوجملهٔ خبری: «رامتین مخترع چنگ‌است» و «شبدیـز اسب رستم نیست» جملات: مخترع چنگ است و اسب رستم نیست، دو حکم ایجابی وسلبی است که آنها را به «رامتین» و «شبدیـز» نسبت داده‌ایم، ولی زمانی که بگوییم: «خدایا، ما را به‌راه راست رهنمایی کن» مقصود خود را با الفاظ به‌وضع و ترکیب خاصی، بیان کرده‌ایم، دراین عبارت حکمی وجود ندارد که موصوف و مقید به سلب و ایجاب شود.

مثال برای حکم ایجابی از خاقانی:

فلک را حکم، بدبختی است، در کارنکو کاران

چوبختی، باربدبختی کش، از مستی وحیرانی»

مثال حکم ایجابی، به روش نفی درنفی، از **حافظ:**

«روشن از پرتو رویت، نظری نیست که نیست

منت خاك درست، بر بصری نیست که نیست»

یعنی هست؛ زیرا نفی درنفی، مفید معنی اثبات است.

مثال دیگر: ازمسعود سعدسلمان:

«گرچه‌اول، جزازسیاه نرست   مویم آخر، جزاز سپید نگشت»

درشعر بالا خبر ایجابی بافعل نفی آمده، وبرای تغییر معنی از لفظ حصر «جز» استفاده شده‌است. مثال برای حکم سلبی ازجامی:

«جامی‌چو دلت رفت،بسینه چه‌زنی چنگ

در کوفتنت‌چیست،چودرخانه کسی نیست»

مثال ازحافظ:

«حافظ ببر، تو گوی سعادت که مدعی

هیچش خبر نبود و هنر نیز هم نداشت»

مثال از سعدی:

«نداند دوش، بر دوش حریفان

که تنها مانده چون خفت از غمش دوش»

مثال برای حکم سلبی وایجابی ازمسعود سعد سلمان:

«ای بت، لبت ملی است، که آنرا خمار نیست

وی مه، رخت گلی است که رسته زخار نیست»

مثال برای انشاء ازسعدی:

«ای خواجه برو بهرچه داری   یاری بخر وبه هیچ مفروش»

مثال برای خبر وانشاء ازحافظ:

«فرشته عشق نداند که چیست، خوشدل باش

بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز»

تذکر: ایجاب به‌معنی ادراك ثبوت امر، چیزی است در یکی از زمان‌های گذشته وآینده وحال، سلب‌یعنی ادراك واقع نشدن ونفی چیزی است درزمانهای سه‌گانه مزبور. مثال حکم ایجابی درگذشته ازسعدی:

«تشنگانت به‌لب ای چشمه حیوان مردند

چند چون ماهی، برخشك توانند طپید»

حکم ایجابی ماضی نقلی ازجامی:

«ساقیا دور فلک منشور عید آورده است

آماه نو، میلخانه را، زرین کلید آورده است»

حکم ایجابی آینده از حافظ:

«چشمم آن شب که ز شوق تو نهد سر، به لحد

تادم صبح قیامت، نگران خواهد بود»

حکم ایجابی حال از ناصر خسرو:

«عدم خوابست و بیداری، به نزد عاقلان هستی

ارم دان خاطر دانا و دوزخ، سینهٔ نادان»

«ترا پیری زمستان است و کهلی، فصل پائیز است

که طفلیت بهار آمد، جوانی فصل تابستان»

مثال برای حکم سلبی گذشته از سعدی:

«چون درّ دو رستهٔ دهانت نظم سخن دری ندیدم»

«با روی تو ماه آسمان را امکان برابری ندیدم»

حکم سلبی آینده از حافظ:

«مجال من همان باشد که پنهان مهر او ورزم

کنار و بوس و آغوشش چگویم، چون نخواهد شد»

حکم سلبی حال از جامی:

«گر به مضراب غصه بخراشی رگ رگ ما، چو چنگ نخروشیم»

حکم سلبی گذشته از جامی:

«تو بتو، گرچه درونم همه خون بست چو غنچه

به شکایت ز تو با هیچ کسی لب نگشودم»

مقصود گوینده از خبر، آگاه کردن شنونده بر وقوع کاری یا ایجاد حالت و صفتی است، لیکن گاهی خبر در معانی و مقاصد دیگری هم استعمال می‌شود، مانند موارد زیر:

۱ـ بمعنی درخواست عطف نظر و توجه و طلب دادرسی. مثال از سعدی:

«دست من گیر، که بیچارگی از حد بگذشت

سر من دار، که در پای تو ریزم جان را»

مثال از حافظ:

«درد ما را نیست درمان، الغیاث — رنج ما را نیست پایان، الغیاث»

۲ـ اظهار ناتوانی و بیچارگی.

مثال ازمولوی:

«صد هزاران دام و دانه‌ای خدا — ما چو مرغان حریص بی‌نوا»

مثال از نظامی:

«خانهٔ من جست که خونی کجاست — ای شه، ازاین بیش زبونی کراست»

مثال ازمسعود سعد سلمان:

«نرسد دست من بچرخ بلند — ور نه بگشاد میش بند از بند»

۳ـ در اندوه و دریغ خوردن برچیزی. مثال ازعبدالواسع جبلی:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — زین هردونام‌ماند، چوسیمرغ و کیمیا»

«شد راستی‌خیانت و شد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی‌جفا»

۴ـ تشویق شنونده بر امری. مثال ازسعدی:

«برخیز که می‌رود زمستان — بگشای در سرای بستان»

۵ـ تحریك غیرت و حمیت: مثال ازسعدی:

«پیری و جوانی چو شب و روز برآمد

ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم»

تحریك غیرت و حمیت گاهی بوسیله سوگند انجام می‌گیرد. مثال ازسعدی:

«بجان زنده دلان سعدیا که ملك وجود

نیرزد آنکه دلی را زخود بیازاری»

زمانی‌هم بوسیله «ادات تأکید» موضوعی‌را بطور تأکید خبر میدهند. ادات تأکید در زبان فارسی عبارت است از:

«همی، همانا، مانا، هرآینه، البته، براستی، بدرستی که، بتحقیق وغیره».

مثال ازسعدی:

«این سرایی است که‌البته‌خلل خواهد یافت

خنك آنقوم که در بند سرای دگرند»

«همانا که در فارس انشای من

چو قدر عقیق است اندر یمن»

۶ـ مثالهای ادات تأکید: «مانا» ازسنایی:

«از برای گوهرمعنی روی درشرق وغرب

در جهان علم مانا، تو دگر اسکندری»

«هرآینه» از ادیب پیشاوری:

«جنبنده سقف آینه‌گون سپهر هست زایندهٔ حوادث گیتی، هر آینه»

۷ـ افتخار بدانش و فضلیت. مثال ازمسعود سعد سلمان:

«به‌نظم و نثر، کسی‌را گر افتخار رواست

مرا سزاست، که امروزنظم ونثرمراست»

«بهیچ وقت مرا نظم و نثر، کم نشود

که نظم‌ونثرم درّ است وطبع‌من‌دریاست»

مثال ازانوری:

«منطق و موسیقی وحکمت بدانم اندکی

راستی باید بگویم، با نصیبی وافرم»

«در الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح

گرتو تصدیقش کنی، برشرح وبسطش ماهرم»

- ۸ـ ناچیزی و حقارت و بی‌ارزشی چیزی.

مثال از انوری:

«هرچه ناکردهٔ عزم تو، قضا فسخ شمرد

هرچه ناپختهٔ حزم تو، قدر خام گرفت»

۹ـ تسلی و دلداری برحوادث ناگوار.

ازمسعود سعد سلمان:

«کار، نیکو کند خدای، مثال | راه، کوته کند زمانه، ملنگ»
«بگذرد محنت تو، چون بگذشت | ملك جمشید و دولت هوشنگ»

۱۰ـ دردمندی و گرفتاری. مثال ازمسعود سعد سلمان:

«تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم | تا مرگ مگر که وقف زندانم»
«این چرخ بکام من نمی‌گردد | برخیره سخن همی چه گردانم»

۱۱ـ برای مسلم بودن خبر و قطعیت آن. مثال از رودکی:

«میر سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی»
«میر ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی»

۱۲ـ تحذیر ازعاقبت امور. ازمسعود سعد سلمان:

«بمیدان مکن درشجاعت سبق | به‌مجلس مکن درسخاوت سرف»
«نباید که خوانند این را جنون | نباید که خوانند آنرا تلف»

۱۳ـ درمعنی نقصان و عیب. ازمسعود سعد سلمان:

«آدمی سر به‌سر، همه عیب است | پردهٔ عیب‌هاش برنائی»
«زیر این پرده، چون برون آید | همه بیچارگی و رسوایی»

۱۴ـ خبر درمعنی آگهی ازحقیقت امر و ماهیت چیزی.

مثال ازملك‌الشعراء بهار:

آدم آنست که با نفس خود از روی یقین
روز و شب کشمکش و جنگ و جدالی دارد»

۱۵ـ درمعنی وقوع امری با شکوه و مهم بمخاطب. مثال از انوری:

«همه زین سوی سرا پرده تأیید تواند
هرچه زان سوی فلك، لشکر اوهام گرفت»

مثال ازمسعود سعد سلمان:

«نهاد زلف تو بر مه، زکبر و ناز قدم
کر است دست بر آن مشك گون غالیه‌شم»

۱۶- اظهار شکایت و بیان حسب‌حال. مثال از انوری:

«شبی گذاشته‌ام دوش، در غم دلبر
بر آن صفت که، نه صبحش پدید بد، نه سحر»

«رخم ز دیده، پـر از خال‌های شنگرفی
بـر از تپانچه، پـر از شاخهای نیلوفر»

«شبی دراز و دو چشمم، همی زنوك مژه
عقیق نـاب چـکانید بـر صحیفهٔ زر»

مثال ازمسعود سعد سلمان:

«کرد بامن، زمانه حمله‌بجنگ
چون‌مرا بسته دیدو میدان‌تنگ»

«رنج و غم را، زبهرجان و دلم
تیغ پولاد کرد و تیر خدنگ»

۱۷- ندامت و پشیمانی ازکاری، یاچیزی. مثال ازمسعود سعد:

«چنانکه‌آدم از کرد خود پشیمان‌شد
زکرده‌های خود امروزما پشیمانیم»

۱۸- اظهار تساوی درظاهر و باطن. مثال ازمسعود سعد:

«درغیبت و درحضور یکرویم
در اندوه و در سرور یکسانم»

«ایزد داند که هست همچون‌هم
در نیك و بـد آشکار و پنهانم»

۱۹- فخر فروشی و نازش بچیزی یا صفتی. مثال از انوری:

«بـر آستان چرخ به منت قـدم نهد
گردی که‌مایه‌ومددش، خاك‌راه‌اوست»

۲۰- انکار امری یا چیزی و یا حالت و صفتی. مثال ازمسعود سعد:

«اگربخواسته یکسان‌نه‌ایم‌شاید از آنك
نه آدمیم و باصل و نـژاد یکسانیم»

۲۱- ابراز شجاعت و جرأت خبرگزار. مثال ازمسعود سعد:

«بگیرم سر اژدهـای فلـك
اگر رأی تو گویدم لاتخف»

۲۲- درمعنی ابهام و عدم اطلاع.

مثال ازحافظ:

«ساقیا جـام میم ده کـه نگارنـده غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد»

«آنکه پر نقش زد این دایره مینایی
کس ندانست که در گردش پرگارچه کرد»

۲۳- درمعنی امری محال و ناممکن. مثال از حافظ:

«نه بهفت آب که‌رنگش بصد آتش نرود
آنچه با خرقهٔ زاهد می انگوری کرد»

۲۴- درمعنی سرزنش و ملامت. از سعدی:

«تو هم قیمت عمر، نشناختی   که درعیش شیرین براندا ختی»

۲۵- درمعنی ناهمسانی دوچیز. از حافظ:

«صلاح کارکجا و من خراب کجا   به‌بین‌تفاوت ره، از کجاست‌تا بکجا»

۲۶- درمعنی اظهار شادمانی بخوشبخت وابراز شماتت به‌بدبخت.

مثال ازحافظ:

«خانه دل‌نیست، جای‌صحبت اغیار   دیو چو بیرون رود، فرشته در آید»

۲۷- تفاوت مراتب میان دوکار و دوچیز. مثال:

زمرد و علف سبز، هردو یکسانند   «از آن‌نهی به‌نگین‌وازاین‌نهی‌بجوال»

مثال ازفرخی یزدی:

«من بمژگان‌می کنم، آنکار کو با تیشه‌کرد
صد هزاران فرق ریزه موی با فولاد باد»

۲۸- حقارت یا اهمیت وعظمت چیزی یا کسی. مثال:

«زان چکد آب و زین ببارد خون   مژهٔ من کجا و ابر بهار»

چکیدن، خبر خون یا اشك است برای مژه، در صورتیکه برای حقارت ابر بهار، خبر ابر بهار شده است، و باریدن، خبر ابر بهار است، در صورتی که برای اهمیت‌دادن به‌گریه، خبر مژه شده است.

۲۹- اظهارهمشأنی وبرابری درمقام:

صائب از خاك پاك تبریز است   هست سعدی، گر ازگل شیراز

۳۰ـ اظهار فروتنی و خشوع:

هر کرا دیدیم صائب، پخته میگوید سخن

درمیان اهل معنی، فکرما خام است و بس

۳۱ـ مژده بروقوع امری مهم و بیان حقیقت آن. از مولوی:

مردن تن در ریاضت، زندگی است رنج این تن، روح را پایندگی است

تکمله: چنانکه برای هر حالی از احوال بیمار، دارویی تجویز می‌شود، مخاطب نیز درحکم بیمار است، زیرا گویندهٔ بلیغ باید برای هرحالتی ازحالات او حکمی درنظر گیرد. اصل درسخن خطابی اینست که: باندازه حاجت ادا شود و بلیغان بمقتضای نیازمندی شنونده و اختلاف احوالش، خبر را سه گونه دانسته‌اند:

۱ـ ابتدایی: درصورتیکه ذهن مخاطب خالی ازخبر باشد بدون اینکه وی را تردید و انکاری دست دهد، باید سخن خبری را بدون استعمال تأکید لفظی یا معنوی در زمینهٔ خاطرش نهاد، زیرا کسی که ازحکمی آگهی ندارد، بطریق اونی باوصاف و قیود آن نیز بی‌اطلاع است وتردید و انکار، پس ازشنیدن حکم روی میدهد. اینگونه القاء خبر را بدین‌جهت ابتدایی نامیده‌اند، که شنونده نسبت بخبر، مبتدی است. مانند این بیت حافظ:

«دوستان دختر رز، توبه زمستوری کرد

شد بر محتسب و کار، بدستوری کرد»

مثال ازمنوچهری:

«مرا، در زیر ران اندر، کمیتی کُشنده نی وسرکش نی و توسن»

«عنان بر گردن سرخش فکنده چو دو مار سیه، بر شاخ چندن»

۲ـ طلبی: اگر شنونده، پس از استماع حکم، نسبت بحقیقت آن در تردید باشد، برگوینده واجب است که خبر را تأکیدآمیز بگوید، تا نیروی القای سخن زیادترشود و درذهن شنونده جای گیرد. این گونه ازخبررا بدین لحاظ طلبی خوانده‌اند، که شنونده به‌سبب تردید، خواستار شناسایی و آگهی بحقیقت حکم می‌باشد. مانند این بیت ازادیب پیشاوری:

«شعر را پاسخ یکی باید، بوزن و قافیت
پاسخ آن بر دگر طرزی، بود ازمضطری»

مثال دیگر از حدیقةالحقیقه سنایی:

«آنچه باید، همی دهد روزی گاه حرمان و گاه پیروزی»

مثال ازعطار:

«تا تو، تویی عاشقی از تو نیاید درست
خویش بباید فروخت، عشق بباید خرید»

مثال از فریدالدین عطار:

«صبر باید کرد، سالی راست تاگل بردمد
وزتگرگ سرشکن، برسر کنندش سنگسار»

«چیست آن، بار عشق حضرت اوست
راستی جای آن، همی یابم»

«بویی بجان هر که رسیده از این حدیث
از کفر و دین، هر آینه، بیزار آمده»

مثال ازسنایی:

«در جهان آنچ رفت و آنچ آید وآنچ هست، آنچنان، همی باید»
«همه را، از طریق حکمت و داد آنچه بایست، بیش از آن همه داد»

مثال ازعطار:

«تاکه نبینی جمال، عشق نگیرد کمال تاشنوی حسب حال، راست بباید شنید»

۳ــ انکاری: در صورتیکه شنونده منکر حکم است، یا اعتقادی بخلاف معنی خبر القایی داشته باشد، باید خبر را برحسب شدت و ضعف انکار، یك یا چندبار تأکید کرد. مثال از حدیقةالحقیقه سنایی:

«آری آری چو دوست آن باشد نار نمرود، بوستان باشد»

در بیت بالا، بشنونده‌ایکه منکر دوستی خدا و اهمیت و ارزش آنست، حکم با تأکید لفظی مثبت، القاء شده‌است و تمثیل آتش نمرود و گلستان‌شدن آن برخلیل

آزر، برای انکار مخاطب آمده است. تأکید را هم درنفی و هم دراثبات می‌توان استعمال کرد. مثال درتأکید نفی. ازعطار:

«آری آری، گرچه پایانی ندارد رنج دل
جمله‌برسرنه، که‌نیست‌ازهرچه‌هستت‌پایدار»

مثال از حدیقة‌الحقیقه سنایی:

«لقمه دیدی که ، مرد می‌خاید گندمی زان میان بـرون آیـد»
«بوده پیش جراد ومرغ و ستور دیده تاب خراس و تف تنور»
«داشته زیر آسیای تو ، پـای که‌نگهداشتش، خدای، خدای»

شاعر بـا ذکر تمثیلی، شنوندهٔ منکر را ، بـا القاء حکم مؤکد، معتقد بمعنی خبر می کند. یعنی: گاهی دیده‌ای که در میان لقمهٔ نان جویده شده ، دانه گندمی پیدا می‌شود. با توجه بدینکه این دانه درکشت‌زار پیش‌مرغ و ملخ و چهارپایان بوده، وپس از درو، رنج آسیاب و سوزندگی تنور را دیده است وسپس در زیر دندان آسیای تو مقاومت کرده، پس چه‌کسی جز خدا آنرا نگهداری نموده است؟ و در بیت آخر، با تکرار لفظ خدای، شنونده منکر را با القاء خبر مؤکّد، معتقد بمفهوم حکم می‌نماید.

تکرار: هرگاه لفظی را، برای رفع تردید مخاطب یك یا چندبار استعمال نمایند، آنرا تکرار نامند و تکرار بردوگونه است:

۱ـ تکرار لفظ ومعنی: آوردن کلمه‌ای را، که معنی واحد دارد، بیش از یکبار، تکرار لفظی و معنوی نامند. مثال از انوری:

«از من بدی نیاید و ناید زمن بدی کزعنصر لطیف و زپاکیزه‌گوهرم»

مثال ازمولوی:

«آنکه بدهـد بی‌امیدی سودهـا آن خدایست آن خدایست آن خدا»

مثال ازنظامی درمخزن‌الاسرار:

«دیـده پیمبر نه بچشمی دگـر بلکه‌بدین‌چشم‌سر،این‌چشم‌سر»

چون خبر بمنکر داده میشود و سخن را مقام انکار است، بدین سبب نظامی چشم

و سر دوم را برای تأکید لفظ و معنی چشم و سر اول آورده، تا اعتقاد بر خلاف منکر راکه می گوید: پیغمبر (ص) خدا را با دیده دل دید و نه با دیده سر، ازمیان بردارد. این بیت درتوصیف معراج پیغمبر اسلام (ص) است.

۲- تکرار معنی: آنستکه فقط معنی مکرر شود، بدون تکرار لفظ، مانند: «او همیشه اطاعت کرده، هرگز نافرمانی نمیکند» که نافرمانی نکردن تکرار معنی اطاعت کردن است. اینگونه تکرار را، «تکرار مفید» نیز گفته‌اند، زیرا افاده تأکید می کند، و دلالت بر امر تکرار شده دارد. تکرار مفید، دارای دو فرع است:

فرع اول: اگـر تکرار دلالت بر دو معنی مختلف کند، بطوریکه در وهم انسان یك معنی ، افاده شود ، آنـرا بـرای تأکید حکم و استواری آن در ذهن مخاطب بکار می‌برند. اینگونه تکرار دارای دو معنی عام و خاص می باشد. مانند: «او در زندگی خـود کارهای خوبی کرده است، و امـر بمعروف و نهی از منکر می‌نماید» دراین‌عبارت دومعنی‌نهاده شده بطوریکه در وهم‌انسان یکسان می‌نماید. لیکن معنی اول عام و معنی دوم خاص است ، زیرا امر بمعروف و نهی از منکر خاص وکارهای خوب عام می‌باشد. با تعبیر دیگر، هرکارخوبی امر بمعروف ونهی از منکر نیست، لیکن هر امر بمعروف و نهی ازمنکری، کار خوبی است.

فرع دوم: آنستکه درتکرار معنی آورده شد.

تبصره :

علاوه بر ادوات تأکید، برخی از ضمایر، مانند ضمایر شخصی نیز، بـرای تأکید مفهوم خبر استعمال شده است. مثال ازسعدی:

«بچشم خویش دیدم در بیابان — که آهسته سبق برد از شتابان»

مثال ازحافظ :

«ما آزموده‌ایم دراین شهر بخت خویش

باید برون کشید،ازاین‌ورطه‌رخت خویش»

مثال ازمولوی:

«حلق ببریده جهد، ازجای خویش — خون‌خودجوید، زخون‌پالای‌خویش

درمثالهای‌بالاکلمات«خویش‌وخود» ضمایرشخصی ودرمعنی تأکیدحکم، استعمال

اسناد و اقسام آن

در تعریف اسناد بیان شد که: پیوستن مسندرا برمسندالیه بر وجهی که افاده حکمی را بطریق سلب یا ایجاب بنماید «اسناد» نام نهاده‌اند. اسناد اعم ازخبری و انشایی دوگونه دارد:

۱- اسناد حقیقی: هرگاه فعل برفاعل خود دلالت کند، آنرا اسناد حقیقی نامند. اینگونه اسناد را «حقیقت عقلی» نیز گفته‌اند. اسناد فعل بفاعل یا بحسب ظاهر سخن و یا باعتقاد گوینده است، خواه با واقع مطابقت کند یا نه.

مثال ازحدیقة‌الحقیقه سنایی:

«فرش عمرت، نوشته درشومی / ایندو فراش زنگی و رومی»

مثال ازفردوسی:

«بدو گفت رستم که نام تو چیست / تن بی‌سرت را، که خواهد گریست»

در دومثال بالا، فعل بفاعل حقیقی اسناد شده است.

۲- اسناد مجازی: درصورتیکه فعل را بفاعل حقیقی خود نسبت ندهند، بلکه آنرا بچیزی نسبت دهند که آلت فعل، یا متعلق بفاعل حقیقی بوده ویا به سببی با او ارتباط و پیوند داشته باشد، آنرا اسناد مجازی «مجازعقلی» نامند. اینگونه از اسناد، گاهی براثر خبر دروغ و اعتقاد خلاف واقع می‌باشد، که بدان «مجاز حکمی» نیز گفته‌اند. مثال از انوری:

«قبضهٔ خنجرت، جهانگیر است / گرچه یک مشت استخوان باشد»

دربیت بالا جهانگیری بقبضهٔ خنجر اسناد شده، و خنجر آلت فعل و متعلق بفاعل «سلطان سنجر» است که او در حقیقت فاعل هم نیست، بلکه آمر فعل جهانگیری به لشکریان است. مثال ازمسعود سعد سلمان:

«برنده تیغش تا بیقرار گشت برزم / بدست فرخ او، مملکت گرفت قرار»

در این بیت نیز، اسناد فعل بفاعل حقیقی (ممدوح شاعر) نشده، بلکه اسناد به آلت فعل شده که متعلق بفاعل است و این گونه اسناد را مجاز عقلی نامیده‌اند و وجه تسمیه آن، بدین لحاظ است که رابطهٔ مسند ومسندالیه را با قوه عقلی درمی‌یابند و اینگونه اسناد، برخلاف مجاز لغوی است که ویژه امر غیرعقلی است و بدین مناسبت اسناد مجازی را «مجازحکمی» نامند که منسوب بحکم عقل بوده و رابطه آندو را بحکم عقل ادراك میکنند، و نیز اسناد مجازی را «مجاز در اثبات» هم خوانده‌اند، زیرا که چیزی را به ایجاب یا نفی، به مسندالیه منسوب و متصف می‌نمایند.

گاهی فعل بمفعول یا بمکان و زمان وقوع فعل اسناد می‌شود وگوینده وجه تشابهی میان فاعل حقیقی و مجازی در ذهن خود تصور می کند و یا از کلمه‌ای، معنی مجازی درنظر می گیرد. اینگونه اسناد را بیشتر در مدح وستایش ممدوح و معشوق، یا توصیف و تعریف استعمال می کنند. مثال از انوری:

«موکب عالی دستورجهان آمد باز   بسعادت بمقر شرف و عزت و ناز»

فاعل حقیقی، ممدوح شاعر «صدرالوزراء ناصرالدین» است، ولی‌شاعر برای غلوّ در مدیحه سرایی و اظهار شکوهمندی نامبرده، فعل بازآمدن را به‌موکب اواسناد کرده است. مثال ازخاقانی شروانی:

«خاقانی خاك در گه تست   اورا چه محل، که آسمان هم»

«هر چند جهان گرفت طبعش   در مدحت فیلسوف اعظم»

جهانگیری بفاعل حقیقی (خاقانی) اسناد نشده است، بلکه به‌طبع او که نسبت جزء است بکل، اسناد شده و شاعر از کلمهٔ طبع که جزء است معنی کل را اراده کرده است. مثال ازعنصری:

«دلی که‌رامش‌جوید، نیابد آن‌دانش   سری که بالش‌جوید، نیابد آن افسر»

جستن رامش و دانش، برای دل و بالش و افسر برای سر، اسناد مجازی است وگرنه صاحب دل و سر، که فاعل حقیقی‌است، رامش و دانش و بالش و افسر می‌جوید. این قبیل اسناد نیز، برای بیان جزء و ارادهٔ کل است.

مثال دیگر از عنصری:

«بمشرق ار بکند عزم او، یکی حرکت   بمغرب انـدر پیدا شود ازو آثـار»

اسناد فعل حرکت به عزم ممدوح، مجاز عقلی و مراد، فاعل حقیقی «سلطان محمود» است نه عزم او، زیرا حرکت از افعال انسان است و نه از عزم او.

مثال دیگر از عنصری:

«ز گرد مو کبشان، چشم روز روشن کور   ز بانك مر کبشان گوش چرخ گردون کر»

شاعر، روز روشن و چرخ گردان را بانسان مانند کرده و چشم و گوش را بدانها اضافه نموده است. اینگونه از استعارات را باید از گونه‌های مجاز عقلی شناخت، زیرا شاعر آنرا درنفس خود اراده نموده است و از این مقوله است بیت مسعود سعد در مدح «سیف الدوله»:

«به پیشت آمده شاها، پذیره ابـر و هوا   نثـار کـرده به پیشت، بجمله در و گهر»

تشبیه ابر و هوا به‌انسان و به‌پیشگاه ممدوح شاعر آمدن آن، نسبت فعل بغیرفاعل حقیقی و مجاز حکمی است.

دراسناد انشایی نیز، مانند اسناد خبری، نسبت فعل بفاعل مجازی یا متعلقات فعل و فاعل و مفعول، مانند زمان و مکان و اشیاء، امکان‌پذیر است.

مثال از مسعود سعد سلمان:

«بتاب بر همه آفـاق آفتاب صفت   بگرد گرد همه عالم، آسمان کردار»

که سراینده ممدوح را بخورشید و آسمان تشبیه کرده و تابیدن و گردش را کـه صفت آسمان و خورشید است، بدو اسناد نموده است.

مثال دیگر ازمسعود سعد سلمان:

«فراق تو بخواهد گستریدن   ز خار و آتشم، بالین و بستر»

«هوای تو بمن بر کرد خواهد   زمانـه مظلم و آفـاق مغبر»

«زترس او، هوا را دیده گریان   زبیم او، فلك را چهره اصفر»

اسناد فعل گستریدن بالین وبستر دربیت اول بفراق که ازامورمعنوی‌است، اسناد عقلی بوده و شاعر در تصور خود فراق را مستعارله انسان که فاعل حقیقی است گرفته و فعل را به‌آن‌نسبت داده است و دربیت آخر، برای هوا و فلك، دیده و چهره تصور نموده و بیکی گریه کردن و بدیگری زردی را نسبت داده است. هوا و فلك، استعاره‌ای از انسان است، وگرنه ترس و بیم را بدان نسبت دادن درست نیست.

مثال‌های دیگر ازشعرای بزرگ:

«ای ابر گه بگریی و، گه خندی — کس داندت، چگونه‌ای وچندی»

«از چشم و دیده، لؤلؤ بگشایی — بـر دست و پای گلبن، بربندی»

«ازمسعود سعد سلمان»

«ابر آب‌داد، بیخ درختان مرده را — شاخ برهنه پیرهنش نوبهار کـرد»

«از سعدی»

«ما که دادیم دل و دیده به‌توفان‌بلا — گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر»

«ازحافظ»

باب دوم ـ دراحوال مسندالیه

بنابر گفتهٔ دانشمندان علوم بلاغی، احوالی را که عارض برمسندالیه ازحیث همان مسندالیه بودن می‌شود، ونه به‌لحاظ دیگر ـ مانند حقیقت یا مجازوجزئی یا کلی وجوهریا عرض بودن ـ آن را امور عارض برمسندالیه نامند، وبدیهی است که احوال مسندالیه برمسند مقدم است، زیـرا در شدت نیازمندی، مسندالیه رکن اساسی وپایهٔ بنیادی در تعبیر وجمله‌سازی می‌باشد، وبدون آن، مقصود گـوینده ناتمام وغیرقابل انتقال به‌شنونده خواهد بود.

این امور که به‌احوال مسندالیه موسومند، عبارتند از: حذف وذکر وتعریف ونکره آوردن ووصف وتأکید وبیان وابدال وعطف وتقدیم و تأخیر وفصل و غیره می‌باشد، که به‌بیان و آوردن خصوصیات هریك مبادرت می گردد.

حذف مسندالیه: مقتضای حال مسندالیه در کلام اینست که ذکر شود، زیرا همانطور که مذکور افتاد، مسندالیه رکن اعظم جمله بوده وبدون آن در امرتفهیم و تفهم اختلال واقع می‌شود. بنابراین، اصل اینست کـه مسندالیه در سخن بیان شود و نه‌حذف، اگرچه برخی به‌اصل عدم استناد کرده گویند: عدم، مقدم بروجود است ودراین مورد هم رعایت آن‌لازم است، لیکن باید گفت، جای مطالب کلامی وفلسفی، یا اصولی در علم معانی، تاآن اندازه می‌باشد، کـه با طبیعت این دانش سازگار افتد و نه‌بیش از آن. پس در این مورد باید گفت که اصل ذکر مسندالیه است، زیرا: اگر آن را درجمله یا عبارت نیاورند، به‌رابطه تعلیم وتفهیم وتعلم و تفهم، اختلال ایجاد می گردد وبرای جلوگیری از این نقیصه و اشکال، باید به‌ذکر مسندالیه پرداخت، تا جز درموارد لزوم حذف، بی‌جهت به‌امری خلاف با اصل، ارتکاب نشود وغیر از موارد حذف مسندالیه، کـه همان وجود قرائن و امارات برحذف است، باید به‌ذکر آن پرداخت.

از احوالی که موجب حذف مسندالیه است، وبه‌خاطر دوری از امر بیهوده یا احتراز ازعبث باید آن را رعایت کرد، دوچیز است: یکی قراین و اماراتی که دلیل برحذف مسندالیه باشند، تا شنونده و مخاطب، به‌وجود آن امارات، بتواند برحذف مسندالیه حکم کند و ذهن او خود به‌خود متوجه به‌محذوف گردد، زیرا مسندالیه عبارت از کسی یا چیزی است که حالت یا صفت و یا فعلی بدو نسبت دهند، و آنگاه آوردن آن لزومی ندارد کـه قرینه یـا اماره‌ای درجمله بـرحذف مسندالیه مزبور موجود بوده ومقتضی بلاغت درچنین موارد، حذف آن باشد.

مثال ازحافظ:

به لابه گفت: شبی میر مجلس تـو شوم

شدم به‌رغبت خویشش، کمین غلام ونشد

دراین بیت، مسندالیه محذوف است، واقتضای بلاغت به‌لحاظ وجودقرینه حالی وامارهٔ مقامی که معشوق یا ممدوح شاعر است، حذف آن میباشد، چنان که حافظ در بیت دیگرفرماید:

پیام داد، کـه خواهد نشست، بـا رندان

بشد، به رندی و دردی کشیم نام و، نشد

که پیام‌دهنده یا مسندالیه محذوف است وآوردن نام آن، در تفهیم مقصود مؤثر نبوده وامری عبث می‌باشد.

با این که درطبیعت سخن، ذکر مسندالیه به‌لحاظ خبردادن از آن، لازم‌است و خبر دادن همان اسناد امری یا چیزی است کـه بدون مورد اسناد یا مسندالیه، بی‌فایده وعبث می‌باشد، دراین ابیات، آنقدر قرینه واماره قوی است که با حذف مسندالیه یا رکن اعظم جمله، هیچ‌خللی در امرتفهیم به‌مخاطب پیش نیامده‌است.

مورد دیگرحذف مسندالیه اینست که حذف آن برذکر وآوردنش، ترجیح داشته باشد واین مورد به‌وجود یکی از اغراض بلاغی، برگوینده واجب می‌شود وآن اغراض عبارتند از:

۱ـ دوری‌جستن‌از امر بیهوده: دراین صورت برمتکلم بلیغ لازم است که به‌دلیل قرینه واماره لفظی درکلام، ویا فقدان جهات لـزوم ذکـر مسندالیه ـ مانند موردی که‌گوینده به‌ذکر نام آن تبرك می‌جوید و یـا از ذکر مسندالیه کسب لذت

می کند وغیره ـ از آوردن مسندالیه دوری گزیند، زیـرا مقتضی بلاغت، ترك آن می باشد ونه ذکرش.

مانند این ابیات حافظ:

گر مساعد شودم، دایرهٔ چرخ کبود
هم بدست آورمش باز، به پرگارد گر

راز سربستهٔ مابین، که بدستان گفتند
هرزمان بادف ونی، برسر بازارد گر

درمصراع دوم بیت نخست، درجملهٔ: «هم به‌دست آورمش» مسندالیه بجهت قرینه لفظی دربیت قبل:

یار اگر رفت وحق صحبت دیرین نشناخت
حاش‌لله کـه روم مـن، ز پـی یار دگر

که جمله: «یار اگر رفت» باشد، محذوف است، ولی دربیت دوم «به‌دستان گفتند» گوینده، که همان مسندالیه است، به‌دلیل بیهوده بودن ذکرش، محذوف گردیده، زیرا دانستن آن بـرای مخاطب، فایده واهمیتی نداشته است وبه‌علاوه گوینده‌ای که بـا دف ونی برسر بازار، به‌افشای راز سربسته مـردم، مبادرت می کند، به‌دو قرینهٔ لفظی وعقلی، معلوم است.

۲ـ هرگاه‌درکلام‌دلیل‌عقلی ازلفظی‌قوی‌ترباشد: دراین‌حال‌نیز‌مسندالیه را حذف کنند، و در شرح تلخیص ابویعقوب مغربی آمـده است: «تخییل‌العدول الی اقوی الدلیلین، من‌العقل واللفظ» یعنی: مسندالیه در کلام به‌دلالت عقلی که از لفظی قوی‌تر است، حذف می گردد و به‌عبارت دیگر، ازجملهٔ مواردی که حذف مسندالیه با اقتضای بلاغت سازگاراست، این است که‌گوینده خیال کند که‌شنونده از وجود دلیل لفظی عدول به‌عقلی می کند، زیرا فهم ضرورت حـذف مسندالیه، نوعی از ادراك است که به‌وسیلهٔ عقل صورت می گیرد.

به‌تعبیر دیگر: گوینده از آوردن لفظ مسندالیه عدول می کند و چـون مقام کلام به‌دلالت‌عقلی، مقتضی این عدول است، شنونده را بدین وسیله آگاه‌می کند که از دلیل لفظی ضعیف به‌دلیل عقلی قوی توجه کرده است، لذا به‌جهت دلالت عقل مخاطب به‌محذوف، از ذکر مسندالیه سرپیچی می کند. مثال از عربی:

قال لی کیف انت؟، قلت علیل
سهر دائـم، وحـزن طـویل

یعنی: پرسید چگونه‌ای؟، گفتم علیل و بیمار، لیکن مسندالیه یا کلمه «انا» از

پاسخ حذف شده و نگفته است: «اناعلیل» یا مـن بیمارم، زیرا سوآل از مخاطب شده و بایستی مخاطب پاسخ دهد، و بدیهی است که اگـر مسندالیه یا «انا» حذف گردد، با مقتضای مقام بلاغت سازگار است، و بهعـلاوه یکی بهجهت احتراز از امر بیهوده که همان ذکر مسندالیه است و دیگری آگهی از تنبه شنونده، کـه آیا متوجه حذف وعدول از ذکر آن شده است یا نه. مثال فارسی از حافظ:

بهعمری یك نفس باما، چوبنشینند، برخیزند
نهال شوق در خاطر، چو برخیزند، بنشانند
زچشمم، لعل‌رمانی، چومی‌خندند، می‌بارند
زرویم، رازپنهانی، چو می‌بینند، می‌خوانند

در این دوبیت، مسندالیه ـ سمن بویان ـ دربیت مطلع غزل، یکی بجهت احتراز از تکرار و دیگری بهلحاظ قرینه، و نیز بهخاطـر آگهی از تنبه شنونده، محذوف است. مثال دیگر از جامی:

چیست می‌دانی صـدای چنگ و رود
انـت حسبی، انـت کافـی، یـا و دود

یعنی چنگ و رود می‌سرایند که: تنها ای خـدا، تو مراکفایت می کنی.

جز دومورد یاد شده، مواردی دیگـر از حذف مسندالیه وجود دارد، کـه بهآوردن آنها پرداخته می‌شود:

۳ـ بجهت پنهان نگهداشتن ازغیرمخاطب: مانند اینکه درمجلسی، گوینده‌ای یك یا دوتن از مجلسیان را مخاطب قرار دهد و بدو بگوید: «آمد» یا «رفت» و منظورش علی یا حسین باشد که بجهت اخفاءِ نامش از اهل مجلس، بحـذف آن از کلام می‌پردازد.

۴ـ بلحاظ سهولت درانکار: گاهـی مقتضای سخن حذف مسندالیه است، مانند گوینده‌ای که در غیاب کسی بگوید: «دزد و جنایتکار است» و سپس شخص غایب از این تهمت آگاه گردد و در مقام تعقیب و اعتراض برگوینده بـرآید، در این صورت چون نامی از او برده نشده، و مسندالیه درکلام محذوف است، راه انکار بهروی گوینده باز است. مثال:

هست جانی و دزد و بی‌مقدار   برده صدره، ز رهگذر خروبار

دراین بیت مسندالیه محذوف است، تا اگر متهم درصدد اعتراض بگوینده بر آمد، راه انکار براو بسته نباشد.

۵- حذف مسندالیه برای آزمایش اندازه هوش و اطلاع مخاطب: تا معلوم شود که با وجود قرینهٔ خفی، آیا محذوف را می‌شناسد یا نه، و در این صورت سرعت انتقال او چه مقدار است. امثال از نظامی:

ناف شب آکنده ز مشك لبش	نعل مه افکنده سم مرکبش
همسفرانش، سپر انداختند	بال شکستند و پر انداختند

این ابیات، در وصف معراج پیامبر اکرم(ص) است، که مسندالیه در آن‌ها محذوف می‌باشد، یعنی پیامبری که ناف شب از نفس مشك آلود او آکنده گردید و نعل ماه، از سم اسب اوست که کنده و بر آسمان افکنده شده است، و همسفران او درمعراج - یعنی براق وجبرئیل - حریف همگامی با او نشدند. مثال دیگر اینکه دربارهٔ ماه گویند: نور آن از شاه اختران گرفته شده و نزدیکترین کرات آسمانی بزمین است. درمصراع دوم بیت اول نظامی، می‌توان گفت که سم مرکب پیامبر ص درپیشتازی، نعل از سمند ماه افکند.

۶- بجهت تعیین مسندالیه: دراین صورت، چون مسندالیه در نزد مخاطب، معلوم است ومسند دراسناد و ربط خود، شایسته مسندالیه دیگری نیست، آن را حذف کنند، ولی ذهن مخاطب بغیر آن متوجه نمی‌شود.

مثال از مخزن‌الاسرار نظامی:

پیش وجود همه آیندگان	بیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم	مرسله پیوند گلوی قلم
مبدع هرچشمه که جودیش، هست	مخترع هر که وجودیش هست
پرورش آموز درون پروران	روز برآرنده، روزی خوران

در ابیات مزبور، مسندالیه-ذات لایزال ولم یزل خداوندی-به‌سبب معلوم و معین بودن محذوف است، و ذهن شنونده وخواننده، مسندهای ابیات یاد شده را به‌کسی دیگر جزذات حقتعالی اسناد نمی‌دهد، زیرا کسی دیگر جز او، درخور این اسناد نیست.

مثال دیگر از ادیب‌الممالك فراهانی:

بخشد تعین ذات را، روزی دهد ذرات‌را
اشباح موجودات را، اودرهیولی ریخته

ازحرزمریم جوشنی، برکتف عیسی‌دوخته
وز مغز آدم عطسه‌ای، برخاك حوا ریخته

۷ـ حذف مسندالیه در مواردی که: وجود آن در نـزد شنونده و گوینده معهود و در ذهن هردو معلوم است. مثال از سعدی:

درختی خبیث است، بیخش برآر
اگر پند و بندش، نیاید به کار

در این بیت، شنونده مسندالیه را بعهد ذهنی می‌شناسد، و مقتضای بلاغت نیز، حذف آنست.

۸ـ حذف مسندالیه، به سبب تعین ادعایی و معهود و معلوم بودن بدعوی گوینده. مثال از سیدحسن غزنوی:

کدخدای شرق‌وغرب‌وپیشوای ملك‌ودین
شهریار تاج وتخت و، پادشاه انس وجان

دراین بیت، مسندالیه محذوف است، لیکن جهت حذف آن تعین و معلوم بودن ادعایی است، زیرا معلوم نیست که شنونده هـم ممدوح شاعر ـ بهرامشاه غزنوی را ـ دارای اوصاف مزبور بداند، بطوری که هرگاه این‌اوصاف گفته‌شد، خودـ بخـود اندیشهٔ او بدنبال پادشاه انس و جـان ـ بهرامشاه ـ رود، بنابراین حـذف مسندالیه دراین‌گونه از مـوارد، بیشتر دلیل مـدح و توصیف مبالغه‌آمیز است، و هرشنونده وخواننده‌ای، تسلیم ادعای شاعر در مـدح مزبور نیست. مثال دیگـر: «آمد آن دریای جود و، رفت آن‌کان کرم».

۹ـ بجهت احتراز از فوت وقت واغتنام فرصت: مانند کسی که در دشت و نزدیك خود، آهویی دیده و به‌صیاد بگوید: آمد، یعنی آهـو آمـد و یا بگوید: اینجاست، که مسندالیه بلحاظ اجتناب از فوت وقت برای شکار کردن و نیز فرار نکردن آهو، حذف شده است.

۱۰ـ درموردی که مسندالیه دارای خصوصیتی نیست، که ذکر آن لازم‌باشد وبعلاوه بیان آن مانند حذفش بنظر می‌رسد. مثال از رودکی:

بـود آنچه بود، خیره چه پنداری
رفت آن‌که رفت، وآمد آنك آمد

که مسندالیه، به‌لحاظ عدم ویژگی و تساوی ذکر وحذف در آن، محذوف است و
دراین بیت، امری کلی می‌باشد.

۱۱- درمقام اجتناب از آلایش زبان بنام مسندالیه، آن را حذف کنند. مانند
این ابیات فردوسی، که نام قاتل یزدگرد را، از بسیاری حقارت و بلحاظ آلوده
نگردیدن زبان از ذکر نام آن، حذف کرده است:

چنان چون کسی، راز گوید بگوش — به‌نزدیک شاه، اندر آمد به‌هوش
رها شد، بزخم اندر، از شاه، آه — بزد دشنه‌ای، بـر گمر گاه شاه

و چنانکه در زبان عرف جاری است، هرگاه رئیس یا شخص اول کشوری کشته
شود، می گویند: پادشاه یا نخست‌وزیر کشته شد ونامی از قاتل او نمی‌برند. مثال
دیگر: «الاقدقتل علی» بدان که بتحقیق علی علیه‌السلام کشته شد.

۱۲- حذف مسندالیه، بجهت دوری ازاطاله سخن و رعایت اختصار: مانند
این بیت از فردوسی:

سمندش بر آمد، بر ابر بلند — بزد نیزهٔ او، بدونیم کرد

مربوط به‌جنگ گردآفرید با سهراب است، که دو مسندالیه در آن - گردآفرید و
سهراب - محذوف است. مثال دیگر از حافظ:

گفتم که خواجه کی بسر حجله می‌رود
گفت: آنزمان که مشتری و مه قران کنند

۱۳- در مقام تعظیم و بزرگداشت نام مسندالیه، بحذف آن می‌پردازند.
مانند این ابیات نظامی:

رسانندهٔ حجت استوار — فرستادهٔ خاص پروردگار
گرامی‌تر از، آدمیزادگان — گرانمایه‌تر، تاج آزادگان

نام محمدص پیامبر گرامی، دراین دوبیت مسندالیه وبجهت رعایت احترام
وتعظیم، حذف گردیده است.

۱۴- نامعین بودن نام مسندالیه و عدم اقتضای ذکر آن در کلام: مانند این
عبارات از کلیله ودمنه نصرالله منشی: «آورده‌اند که در شهر کشمیر: بازرگانی بود
حمید نام، و زنی ماه‌پیکر داشت، که نه‌چشم چرخ، چنان روی دیده بود ونه‌راید
فکرت چنان نگار گزیده». درصدر عبارات، حکایت کننده یا «آورنده داستان»

نامعین است، و ذکر آن نیز، با مقتضای بلاغت سازگار نمی‌باشد، زیرا گوینده‌در مقام داستانگویی و حکایت است وتوجهی بداستان‌سرا و حکایت کننده ندارد.

مثال دیگر از کلیله ودمنه:

«آورده‌اند، که زاهدی، زنی پاکیزه اطراف را که عکس رخسارش، ساقه صبح صادق را، مایه داده بود، و رنگ زلفش، طلیعهٔ شب را مددکرده، درحکم خود آورده بود».

مثال دیگر از چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی:

«آورده‌اند، کـه در این شش مـاه، کس حدیث بوریحان، پیش محمود نیارست کرد» که گوینده داستان دراین موارد، توجهی بداستان‌سرا ندارد، وگاهی نیز مسندالیه را، درنقل امثال وحکم وسخنان موجز و پرمعنی حذف کنند، و در این صورت، قصدگوینده، همان مفهوم و مراد از مثال‌ها و حکمت‌هاست، نه‌ناقل آنها. مانند این عبارات کلیله ودمنه: «وگفته‌اند: هر که در کارها مسارعت نماید و ازفواید تأمل ومنافع تثبّت غافل باشد، بدو آن رسد که بدان زن رسید، که‌به گرم شکمی، تعجیل رواداشت، تا میان دوست وغلام فرق نتوانست کرد».

مثال دیگر از کلیله ودمنه:

«ودر امثال آمده است که: «اذا، اعشبت فانزل» یعنی: چون بزمین پر گیاه رسیدی، فرود آی.

۱۵- درمقام سرزنش و تحقیر، بحذف مسندالیه پردازند:

مثال از ادیب‌الممالك فراهانی:

ساده و بی‌خیال و خوش‌باور — متملق پرست و دون‌پرور
بی‌سبب مات و بی‌اراده به‌سیر — آلت پیشرفت مقصـد غیر
می‌ندیده، ز روی خودبینی — درجهان، جز بروی خود، بینی

مسندالیه در این ابیات «بز» است کـه بجهت ذم و تحقیر محذوف است.

گاهی هم برای ترحم، بحذف مسندالیه پردازند.

مثال از ادیب‌الممالك، در داستان «کفش ابوالقاسم طنبور زن»:

سالها ساکن بغداد شده — از غـم حادثه، آزاد شده
داشت در پای، یکی پای افزار — زشت و سنگین و بد و ناهموار

هفت سال، از پی هم کرده به‌پا
گشته در پـای وی، انگشت‌نما
بسکـه بردوره آن، پینـه زده
وصلـه از پنبـه و پشمینه زده
شده هرفردی از آن، چـون غاری
وزن هریك، بنظر خرواری

مسندالیه‌دراین منظومه، گاهی ابوالقاسم و گاه دیگر کفش اوست، که‌محذوف می‌باشند.

۱۶- حذف مسندالیه از جهت بسیاری بداهت در نزد شنونده.

مثال از حافظ:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب ومست
پیرهن چاك و غزل‌خوان و صراحی در دست
نرگسش، عربده‌جوی و لبش افسوس کنان
نیـم شب دوش، ببالین مـن آمد، بنشست
سرفراگـوش مـن آورد و به‌آوای حزین
گفت: ای عاشق شوریده من، خوابت هست؟.

آشکار است که مسندالیه محذوف، همان معشوقه شاعراست که بداهت آن موجب حذف از کلام شده است.

۱۷- بجهت رعایت آهنگ و وزن شعر، بحذف مسندالیه پردازند.

مثال از حدیقةالحقیقه سنایی:

رادمردی، ز غافلی، پرسید
چون ورا، سخت جلف وجاهل دید
گفت: هرگز تو زعفران دیدی
یا جز از نام، هیچ نشنیدی
گفت: با ماست خورده‌ام بسیار
صدره و بیشتر، نه‌خود یکبار
تا ورا گفت: رادمـرد حکیم
اینت بیچاره، اینت قلب سلیم
تو، بصل نیز، هم نمیدانی
بیهده ریش، چند جنبانی

آوردن نام مسندالیه، که‌گاهی «رادمرد» و گاه دیگر «غافل» است، در شعر، موجب اختلال وزن آن می‌باشد.

۱۸- برای جلب‌نظر و توجه شنونده بمسندالیه، بحذف آن مبادرت کنند.

مانند این بیت سعدی:

سرمست، ز کاشانه بگلزار برآمد
غلغل ز گل و لاله، به‌یکبار برآمد

موارد دیگری نیز برای حذف مسندالیه وجود دارد، مانند زیادت در فایده به‌منظور حمل کلام بر حذف مسندالیه یا مسند، و به‌لحاظ خوف از بردن نام مسندالیه، بحذف آن پردازند و یا از جهت معهود بودن حذف آن در عرف، مانند: «رمیةمن‌غیررام» که مسندالیه یا کلمه «هذه» از ابتدای جمله محذوف است.

درزبان وادب‌فارسی، بویژه در دواوین شاعران، مواردی ازحذف‌مسندالیه بنظر می‌رسد، که می‌توان آن‌ها را در تحت عنوانی معین از حذف درآورد.

ذکر مسندالیه: برای ادای معنی مورد اراده وغرض، باید از جمله استفاده کرد و جمله هم از داشتن مسندالیه ومسند و رابطه در میان ایندو یا اسناد،ناگزیر است. بنابراین، ذکر مسندالیه در تأدیه مقصود برای گوینده، امری واجب است و حذف آن، جز در موارد مقتضی به‌سبب وجود قرینه‌ای که دلالت برحذف بنماید، جایز نیست. در غیراین صورت، نوعی از ابهام برسخن عارض می‌شودو کلام‌را به‌فساد کشانده، ومنظورگوینده برآورده نخواهدشد. بدین‌سبب‌دانشمندان علم بلاغت، اصل را درکلام، برذکر مسندالیه دانسته‌اند و درصورتی که سخن مقتضی عدول‌از این اصل باشد، حذف آن را روا می‌دانند.

لیکن مواردی در سخن یافت می‌شودکه باید مسندالیه را ذکر نمود، اگر چه قرینه‌ای برحذف آن موجود باشد و از این بابت، اخلالی هم بمعنی وارد نگردد. این موارد را جهات ترجیح ذکرمسندالیه نامیده‌اند، زیرا برای تأدیه‌معنی مراد، ترجیح در ذکرآنست و نه درحذف. موارد یاد شده عبارتند از:

۱ـ درصورت مقتضی نبودن سرپیچی از اصل: دراین حالت، به‌سبب‌اینکه اصل در سخن، ذکر مسندالیه است ومورد عدولی از اصل، عارض بر کلام‌نشده است، بذکر مسندالیه پردازند.

مثال از سعدی:

شمع، پیشت روشنایی، نزد آتش می‌نماید
گل، بدستت خوبرویی، پیش‌یوسف‌میفروشد

دراین بیت، شمع و گل مسندالیه بوده و چون مورد اقتضایی برای عدول از ذکر یا سرپیچی از اصل موجود نیست، سراینده بذکرآن پرداخته است.

مثال دیگر از سعدی:

زاهد، چـو کرامات بت عارض او دید

از چلـه، میان بسته، بزنار در آمد

من مفلس از آنروز شدم، کزحرم غیب

دیبای جمال تو، به بازار در آمد

۲ـ ضعف قرینه در کلام: گاهی از روی احتیاط و عدم اعتماد برقرینه‌ای که دلالت بروجود مسندالیه بنماید، بذکر آن مبادرت جویند، تا سخن فاقد ضعف تألیف بوده، و بیم ناشناختگی مسندالیه از میان برود. بنابراین، ذکر مسندالیه در چنین مواردی، به‌سبب مخفی‌بودنش درذهن‌گوینده ویاترس ازاشتباه درآن‌است.

مثال از سعدی:

توانگران که بجنب سرای درویشند مروت‌است، که‌هروقت‌ازو ببیندیشند

توای‌توانگرحسن،ازعنای‌درویشان خبرنداری‌اگرخسته‌اند و گر،ریشند

۳ـ برای آگاه کردن شنونده کودن یا نادان: در این صورت نیز، غرض گوینده تنبیه‌حاضران است برنادانی‌و‌کودنی‌مخاطب وبا اینکه قرائن‌لفظی‌ومعنوی‌یی که دلالت‌برمسندالیه میکنند، در کلام موجودمیباشد، با این‌حال ذکرآن لازم است.

مثال از ناصرخسرو:

تو ازمعنی، همان بینی، که از بستان جان‌پرور

ز شکل و رنگ و گل بیند، دو چشم مرد نابینا

در بیت بالا، با اینکه قرینه لفظی «تو از معنی همان بینی» در کلام موجود است، با این وصف برای آگاهی شخص کودن یـا نادان و نیز تنبیه دیگران، در مصراع دوم، بصورت تمثیل، بذکرآن پرداخته شده است.

۴ـ برای زیادت‌توضیح و استوارکردن حکم وتثبیت آن در ذهن‌مخاطب: دراین صورت نیز، با اینکه به‌سبب وجود قرینه و دلالت عقلی در کلام، می‌توان مسندالیه را حذف کرد، ذکر آنرا برای زیادت انکشاف حکم در نفس‌شنونده، با اجتماع دلالت لفظی و عقلی، لازم دانسته‌اند. مثال از نظامی:

خاك، بفرمان تو دارد، سکون قبهٔ خضرا، تو کنی بی‌ستون

بی‌دیت‌است، آنکه‌توخونریزیش بی‌بدل است، آنکه تو آویزیش

منزل شب را، تو دراز، آوری روز فرو رفته، تو باز آوری

در مصراع نخست ـ بفرمان تو ـ و در دوم با وجود قرینه لفظی «کنی» که خطاب است، آوردن «تو» ذکر مسندالیه برای تقریر و تثبیت حکم در سمع مخاطب می‌باشد، و در بیت دوم «خون ریزیش و آویزیش» یعنی تو خون ریزی و تو آویزی، و آوردن کلمهٔ «تو» در هر دو مصراع، باوجود قرینهٔ لفظی، برای استوار کردن حکم است در ذهن شنونده و همین مورد، در بیت سوم نیز تکرار شده است.

۵ـ ذکر مسندالیه بمنظور تعظیم یا توبیخ و اهانت: در این وجه نیز، مسندالیه را خواهند آورد اگرچه در حالت حذف، از حیث دلالت قرینه بر آن، افاده معنی تعظیم یا توهین میکند، لیکن ذکر آن برای اظهار تعظیم یا اهانت است.

مانند این بیت عیوقی در تعظیم:

فروزنده شمسهٔ خاوری	برآرندهٔ طاق نیلوفری
معطر کن باد عنبر نسیم	نظام‌آور کار درّ یتیم
نه پیکر، نگارنده پیکران	نه اختر، برآرنده اختران
جهان‌دار، بخشندهٔ کامگار	خداوند بی‌چون پروردگار

در این ابیات، با اینکه قرائن عقلی بسیاری بر وجود مسندالیه، دلالت دارد، با این‌حال ذکر کلمات «خداوند و پروردگار» برای تعظیم مقام جبروت مطلقه اوست. مثال دیگر از هفت‌پیکر نظامی ، در تعظیم:

نوبر باغ هفت چرخ کهن	دُرّةالتاج عقل و تاج سخن
کیست؟، جز خواجه مؤیدرای	احمدمرسل، آن رسول خدای

مثال در توبیخ شب از ناصرخسرو:

تو چو یکی زنگی ناخوب و پیر	دختر کان تو همه، خوب و شاب
زادن ایشان، ز تو ای گنده پیر	هست شگفتی، چو ثواب از عقاب
در توهمی پیری، ناید پدید	زانکه ز مردم، تو ربایی شباب

نیز، ذکر مسندالیه بمنظور اهانت و تحقیر، از فردوسی:

تو آنی که، گفتی: که رویین تنم	بلندآسمان، برزمین افکنم

و یا این بیت از سعدی:

تو آنی که، از یك مگس، رنجه‌ای	که امروز سالار و سرپنجه‌ای

۶ـ برای شگون نیك و تبرك به‌نام کسی، مسندالیه یا نام آنکس را ذکر

می کنند. مانند این بیت عیّوقی:

بنام خداوند بالا و پست — که‌ازهستیش،هست‌شد،هرچه‌هست

مثال دیگر از نظامی:

محمد، که بی‌دعوی تخت و تاج — ز شاهان، به شمشیر بستد خراج
غلط گفتم، آن شاه سدره سریر — که هم تاجور بود و هم تخت‌گیر
تنش، محـرم تخت افلاك بـود — سرش، صاحب تاج لـولاك بود

۷- ذکر مسندالیه، برای کسب لذت از نام کسی.

مانند این ابیات از خسروشیرین نظامی:

رخش نسرین و بویش نیز، نسرین — لبش شیرین و نامش نیز، شیرین
شکر لفظان، لبش را نوش خوانند — ولیعهد مهین‌بانوش، خوانند
خرد سرگشته، برروی چو ماهش — دل و جان، فتنه برزلف سیاهش
نمك دارد لبش، در خنده پیوست — نمك شیرین نباشد، وان او هست

۸- جلب نظر و توجه شنونده به‌شنیدن نام کسی که مسندالیه در کلام واقع می‌شود: دراین صورت، مطلوب گوینده اینست که شنوندهٔ شریف و بزرگوار، نام مسندالیه را بشنود و همین توجه و التفات شنونده، مطلوب متکلم است.

مانند این ابیات از انوری ابیوردی، درمدح صدرالدین محمد:

بی‌دست تو، کس را بمرادی نرسد دست — بوسیدن دست تو از آن معتبر آمد
در شأن نیاز، آیت احسان و ایادیت — چون پیرهن یوسف و چشم پدر آمد
نظمی که، در احوال من آمد، بهمه وقت — از فضل تو آمد، نه ز فضل و هنـر آمد
مقصود جهان، کام تو بادا، که برآید — زان، کز تو برآمد، همه کامی که برآمد

مثال دیگر از سیدحسن غزنوی:

بربوی لب تـو، عقل سرمست — وز رنگ رخ تو، خانه گلشن
باجود تو، حاتم است ممسك — بانطق تو، صاحب است،الکن

مهر تو فتد، میان هردل چون مهر، که درفتد به‌روزن

۹- ذکر مسندالیه، بجهت تفاخر و افادهٔ معنی مباهات از آن.

مانند این ابیات حکیم ابوالمجد سنایی درنعت ومنقبت پیامبراکرم ص:

دلیل راهت ابراهیم آزر منادی ملتت، عیسی مریم
ملایك را بساط، از تو منور رسل رافخر، از چون تومقدم
کلاه وتخت کسری، ازتونابود سپاه و ملك قیصر، از تودرهم
میان اولیا، صدری و بدری میان انبیا، مهری و خاتم

۱۰- ذکر مسندالیه بمنظور ترساندن و تخویف شنونده : در این صورت مسندالیه را بجهت تهویل و ترساندن مخاطب از نام آن، ذکرمی کنند.

مانند این بیت ناصرخسرو قبادیانی:

خوش‌خوش. فرود خواهد خوردنت، روزگار
موش زمانه را، تویی ای بی‌خرد، پنیر

مثال دیگر از سیدحسن غزنوی:

گر صد هزار سر بودت همچو بیدبن
ورصد هزار دل بودت، همچو کو کنار
پی گردد آن همه سر، همچون سر قلم
خون گردد آنهمه دل، همچون دل انار

۱۱- مسندالیه را بخاطر تعجب از امر یا شگفتی ازکاری، ذکرمی‌نمایند.

مثال از حافظ:

چه مستی است، ندانم که رو بما آورد
که بود ساقی و، این باده از کجا آورد
رسیدن گل و نسرین، بخیر و خوبی باد
بنفشه شاد وکش آمد، سمن صفا آورد
صبا بخوش خبری، هد هد سلیمان است
که مژده طرب از گلشن سبا آورد

این مثال را، برای اظهاروجد وشادمانی ازامری یاکاری هم، میتوان آورد.

۱۲- ذکر مسندالیه برای رد کردن آن، برشنونده‌ای که در تعدد یا صفات و

حالات مسندالیه، در شبهه وخطاست. مانند اینکه: درپاسخ قائل به‌تثلیث، بگویند: «خدا یکی است» و نظیر این بیت برگردان، از ترجیع هاتف اصفهانی:

که‌یکی‌هست وهیچ‌نیست‌جزاو وحـده لاآلـه الا هـو

یا مانند این بیت معماگونهٔ معروف:

هندو، بطعنه گفت که: یاران خدا دوتاست

لعنت بر آن کسی که بگوید، خدایکی‌است

جمله «خدا یکی است» رد مسندالیه است برمخاطب، یعنی بر«یاران» کـه شنوندگان نقل قول از هندو، بتعدد خدا می باشند.

بدیهی است، دربیت مزبور، ضعف تألیف، آنرا بصورت معما درآورده است، وگرنه استقامت بیت اینست که:

لعنت بکسیکه بگوید خدا دوتاست، خدا یکی است وهندو نیز بطعنه‌چنین سخنی گفت وقصد اخبار ازحقیقت نداشت. مثال دیگر ازعراقی:

از دورنگی ماست، اینهمه رنگ ورنه یك رنگ، بیش نیست مدام

۱۳- ذکر مسندالیه بجهت مسلم بودن وتسجیل آن، درصورتیکه‌بخواهند مسندالیه را درجایی یا در دفترو کتابی ثبت کنند، تا راه انکار براو بسته گردد.مانند اینکه‌بازپرس،نام متهم رابامشخصات کامل‌می‌نویسد، تاپس ازآن نتواند انکار کند. مثال از ابوتراب جلی درکتاب ابراهیم:

پسر، اسم تو چیست؟، ابراهیم پدرت؟، آزر، اهل؟، اورشلیم

۱۴- ذکر مسندالیه درسخن، بجهت شاهدگرفتن درکاری. دراین صورت، گوینده، مخاطب را برثبوت مسند برای مسندالیه شاهد می گیرد، تا برای مشهود علیه، راه انکاری باقی نماند. مانند این بیت:

یك قطره ز آب شرم و، یکذره حیا

درچشم و دلت، خدای داناست، که‌نیست

جمله: «خدای داناست» ذکرمسندالیه وبجهت شاهد گرفتن برنداشتن شرم‌و حیاست.

۱۵- درمورد بسط کلام واطاله سخن. مانند اینکه خداوند تعالی ازموسی-علی‌نبینا وآله‌وعلیه‌السلام-پرسید، ای موسی در دستت چیست؟. پاسخ داد: این

عصای من است، که بر آن تکیه می کنم و بدان برای گوسفندانم برگ از درخت می‌ریزم و برای من در آن، حاجات دیگریست. درحالیکه اگر موسی فقط می گفت: عصا، پاسخ سوآل حقتعالی کافی بود، لیکن چون درمقام قرب خداوندی واقع بود و اقتضای آن، کسب لذت از گفتگو با معشوق همه‌عشاق بود؛ به‌بسط و اطاله‌پرداخت.

مثال دیگر:

ای واقف اسرار ضمیر همه‌کس　　در حالت عجز، دستگیر همه کس
یارب، تو مرا توبه ده و عذر پذیر　　ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

ذکرمسندالیه، منحصر بموارد یاد شده نیست، زیرا درادب فارسی، میتوان بمواضعی بسیار دست‌یافت، که‌مسندالیه در کلام مذکور است وبجهات وملاحظات دیگری جز موارد بالا، بکاررفته است و برآیندگان است که با حوصلهٔ کافی و تتبع وافی، بهریك از جهات مزبور دست یابند، زیرا زبان و ادبیات فارسی از این حیث بسیار پربار و غنی می‌باشد و آثاری که تاکنون دراین باره بتألیف و تحقیق پیوسته، ناچیزتر از آنست که در شمار آید.

تعریف مسندالیه: هرگاه اسمی وضع شود ـ بوضع جزئی یا کلی ـ واستعمال آن در چیز معین و معلومی، نزد شنونده یاگوینده سابقه داشته باشد، آن اسم را معرفه نامند. بعبارت دیگر، هرگاه چیز معینی درنزد مخاطب ومتکلم معهود باشد و برآن اسمی بنهند، آن‌اسم رامعرفه گویند. تعریف مسندالیه دارای صور گوناگونی است و برای هرگونه‌ای غرض خاصی وجود دارد، بشرح ذیل:

الف ـ تعریف مسندالیه بضمایر: درضمایروضع کلی ونامعین است ولی موضوع له آن جزیی ومعین می‌باشد، چنانکه واضع مثلا لفظ «من» رابرای متکلم واحد ومشخصی وضع نکرده است، بلکه هر گوینده‌ایکه درمقام گفتن، قصد حکایت از نفس خود را دارد، سلباً یا ایجاباً، چیزی را بلفظ «من» اسناد می‌دهد وموقعیت گفتار یا باشخص گوینده ملاحظه دارد، که آنرا «اول شخص» ویا بشنونده که آنرا «دوم شخص» و یا بغایب مربوط است که آنرا «سوم شخص» نام نهاده‌اند. پس ضمایر سه‌گانه چنین است:

۱ـ ضمیر منفصل و متصل فاعلی که انجام یا عدم انجام فعلی را بگوینده ربط می‌دهد ومسندالیه حکمی واقع می‌شود، وآن گاهی مفرد وزمانی جمع است.

مانند این ابیات حافظ که بترتیب، ضمیرمنفصل و متصل مفرد وجمع فاعلی را سلباً وایجاباً بیان می کند:

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق، از پرده عصمت، برون آرد، زلیخا را

«ما قصه سکندر ودارا نخوانده‌ایم — از ما بجز حکایت مهرو وفا مپرس»

۲ـ ضمیر منفصل ومتصل فاعلی که انجام دادن یا ندادن فعلی را به‌مخاطب، بطور مفرد یا جمع نسبت می‌دهد.

مثال از سعدی ومولانا :

«تو با این حسن نتوانی که روی از خلق در پوشی

که همچون آفتاب از جام وحور از جامه پیدایی»

« معشـوق تـو همسایـه دیـوار بـدیـوار

در بادیـه سر گشته شمـا در چـه هـواییـد »

۳ـ ضمیر منفصل و متصل فاعلی که فعلی رابشخص غائب ـ چه مفرد و چه جمع ـ سلباً و ایجاباً نسبت می‌دهد. مثال از خیام :

«تا چرخ فلك بر آسمان گشت پدید — بهتر ز می لعل ، کسی هیچ ندید»

«من درعجبم ز می فروشان، کایشان — به‌زانچه فروشند، چه‌خواهندخرید»

ب ـ تعریف مسندالیه‌به‌اعلام : هنگامیکه ذات چیزی را تصورواز حیث معلوم و معین بودنش، لفظی مخصوص دربرابر آن وضع کنند، آن لفظ را بدین اعتبار علم می‌نامند. ولی درصورتیکه مفهوم جنسی و نوعی از آن متصور شود و در مقابل آن لفظی وضع نمایند، با قطع نظر ازمشخص بودنش، آن لفظ را بدین اعتبار نکره خوانده‌اند .

۱ـ منظور از تعریف مسندالیه به‌اسم، اینست که مسندالیه در ذهن معین و معلوم شود. مثال از نظامی :

« شه که بهـرام گـور شد نامش — گـوی برد از سپهر و بهرامش »

« میزد از نزهت شکار نفس — منذرش پیش بود و نعمان پس »

۲ـ گاهی منظوراز استعمال مسندالیه بصورت علم ، بجهت بزرگداشت و

تکریم اوست. مانند بیت نظامی:

«محمد، کآفرینش هست خاکش   هزاران آفرین بر جان پاکش»

۳- گاهی هم منظور ازذکر تعریف مسندالیه به‌علم، تحقیر وتوهین اوست.

مثال از نظامی:

«شکر هرگز نگیرد، جای شیرین   بچربد بر شکر، حلوای شیرین»
«چمن خاك است، چون نسرین نباشد   شکر تلخ است، چون شیرین نباشد»

منظور از آوردن اسم شکر وشیرین که هردو معشوقهٔ خسروپرویز بوده‌اند، تحقیر شکر وتعظیم شیرین می باشد.

۴- بخاطر کسب لذت از نام مسندالیه، آنرا بصورت علم بکاربرده‌اند.

مثال از نظامی:

«لیلی ز سر ترنج بازی   کردی ز زنخ ترنج سازی»
«لیلی که بخوبی آیتی بود   انگشت کش ولایتی بود»

۵- بجهت تبرك نیز، مسندالیه‌را بطورعلم استعمال کرده‌اند. مثال ازنظامی:

«محمد کازل تا ابد هرچه هست   بآرایش نام او نقش بست»
«فرستاده خاص پروردگار   رساننده حجت استوار»

۶- تعریف مسندالیه به‌علمیت، گاهی برای اشاره به‌رفتار و کردار یا صفات مخصوص اوست. مثال از جامی:

پور کسری که داشت هرمز نام   دل بعدلش گرفته بود آرام
چون برون آمدی ز شهر سپاه   این منادی زدی بهر سر راه
که عنان درکف هوس منهید   پای درکشت زارکس منهید

۷- تعریف مسندالیه‌به‌علم، برای تسجیل و گاهی هم برای تطیروتفأل اوست.

مثال برای تسجیل از عراقی و جامی:

پیر شیراز، شیخ روز بهان   آن بصدق و صفا، فرید جهان
اولیا را نگین خاتم بود   عالم جان و جان عالم بود

پیر توحید، شیخ محی‌الدین   آفتاب سپهر کشف و یقین
آنچه‌ازذوق خود بیان کرده‌است   در فتوحات مکی آورده است

تعریف مسندالیه به مبهمات: مبهمات، عبارت از اسماء وموصولات است، و بدین جهت مبهم نامیده شده است، که معنای معینی را بصورت غیر صریح بیان می کند. در اسماء اشاره و موصولات، وضع لفظ عام و موضوع له آن خاص می باشد. تعریف مسندالیه گاهی به اسماء اشاره و گاهی به موصولات صورت می گیرد.

تعریف مسندالیه به موصول:

۱- درصورتیکه گوینده یا شنونده ازصفات و خصوصیات مسندالیه، چیزی بجز تعریف و معنای صله نداند، در اینصورت آنرا با مبهمات و حروف صله تعریف می کند. مثال از فتحعلیخان صبا درمدح ابوالمظفر و عباس میرزا:

«بوالمظفر شیر غازی آنکه ذات نصرت است

ذوالمعارج شاه عباس آنکه داد داور است

یعنی آنکه ذات نصرت و داد داور است ابوالمظفر و عباس میرزا می باشد.

۲- بجهت زشت بودن یادآوری ازنام مسندالیه و یا استهجان از ذکرنام آن، مسندالیه را باموصول تعریف می کنند. مثال از عراقی:

«هرکه از عشق بی خبر باشد — اندرین ره بسان خر باشد»

مثال دیگر از عراقی:

«هرکه با عشق درنیامیزد — زین میانه بپای برخیزد»

«ابلهی همچو خر کریه لقا — چست برخاست ازخری برپا»

«پیر گفتا تویی که در یاری — دل نه‌بستی بعشق، گفت آری»

«بانگ برزد، بگفت‌ای خردار — هان، خرت یافتم بیار افسار»

در این دو مثال، نام مسندالیه صریحاً ذکرنشده، زیرا از مقام‌عشق و عاشقی بی‌خبر و فطرتاً خری بوده بصورت انسان و شاهد این تعبیر، بیت دیگری از عراقی است:

«هرکه برخوان این هوس‌خام است — نیست معنی درو، همه نام است»

هرکه بد شد فعال او: «قدمات» — که نکو نام، یابد آب حیات»

که مسندالیه، اگرچه‌بصورت‌انسان، ونام انسان براو باشد، لیکن بمعنی انسان‌نیست.

۳- گاهی تعریف‌مسندالیه، به موصول، برای‌تفخیم و بزرگداشت نام اوست.

دراینصورت نام مسندالیه، بالصّراحه ذکر نمی‌شود. مثال از عراقی:

«هر که او نیك نامی اندوزد در جهان کسوت بقا دوزد»

«هر که را علم وملك ودین باشد عین آب حیات، این باشد»

۴- برای اطلاع شنونده براشتباه خود، بمنظور خطایی که درمعنی جملهٔ صله کرده است. مانند این بیت سنائی در پاسخ سلطان سنجر که در باب مذهب، از حکیم پرسشی کرد:

«آنکه او را برسر حیدر همی خوانی امیر

کافرم گر می‌تواند کفش قنبر داشتن

که نام ابوبکر را ذکر ننموده و سلطان سنجر را براشتباه خود در تشخیص خلیفه برحق تنبیه کرده‌است و دراین بیت به‌محبت علی علیه‌السلام تشویق فرموده است:

«گر همی خواهی که چون مُهرت بود مِهرت قبول

مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن»

۵- گاهی برای اینکه مخاطب بمعنی خبر آگاه شود، مسندالیه‌را بصورت موصول ذکر می‌نمایند. مثال از ابن یمین:

«کسیکه تاج بسر داشت بامدادپگاه

نماز شام، و را خشت زیر سر دیدم»

«ز روزگار و جهانم همین پسند آمد

که زشت وخوب وبد ونیك درگذر دیدم»

۶- گاهی از استعمال موصول در تعریف مسندالیه، غرض بزرگی و شأن مسندالیه می‌باشد. مثال از سنایی:

«آنکه همچون عقل‌ودولت، دائم اورا بود وهست

همبر گفتن صواب و همره رفتن ظفر»

«آنکه آنساعت که او را، چرخ آبستن، بزاد

شد عقیم سرمدی، از زادن چون او پسر»

«آنکه بذل اوست هرجا، بارنامهٔ هر غریب

و آنکه عدل اوست هرجا، بدرقهٔ هر کاروان»

۷- گاهی برای بیان بزرگی شأن کسی بجزمسندالیه، آنرا با موصول تعریف

می‌نمایند. مثال از ابن یمین :

« کسیکه سر ننهد پیش تو صراحی وار
مدام در دل او باد، خون ناب چوجام »

۸ـ گاهی برای تعظیم و تفخیم مسندالیه، آنرا بموصول تعریف می کنند.

مثال از ابن یمین :

« آنکس که بود بدرس حکمت عالی — بر گفته او نقیصه آرم، حالی »
« گوید که خلاءٔ نزد خرد هست محال — کندولهٔ من چیست، ز گندم خالی؟ »
« آنانکه مقیم حضرت جانانند — یادش نکنند و برزبان کم رانند »

مثال از ظهیر فاریابی:

آنکه نزدیك شمع مظلومان — نام او همچو مژده ظفر است
وآنکه در نسبت جهات کمال — آسمان زیر وقدر او زبر است

مثال از ظهیر فاریابی:

کسی که سحر حلال است سر بسر سخنش
چرا عنایت خسرو بدو شده است حرام

۹ـ گاهی مسندالیه رابه‌موصول تعریف می‌کنند، تابیان تحقیر وتوهین اوشود.

مثال از نظامی:

« آنکس که‌نه آدمی‌است، گرگ است — آهوکشی، آهویی بزرگ است »

مثال از بابا افضل :

« آنانکه مثال نای باد انبانند — دورنداز و، از آن‌بیانگش خوانند »

۱۰ـ گاهی ذکرموصول‌درتعریف مسندالیه، بخاطرترحم یا استهزاء اوست.

مثال از حافظ برای استهزاء :

« کسیکه ازره تقوی قدم برون ننهاد — بعزم میکده اکنون سر سفر دارد »
« آنانکه بصد زبان سخن می گفتند — آیا چه شنیدند که خاموش شدند »

۱۱ـ گاهی مسندالیه را با جملهٔ صله تعریف می کنند، تا بی خبری وعدم اطلاع اورا برحقیقتی بیان کنند. مثال از بابا افضل کاشانی :

آنکس که‌درون‌سینه‌را دل‌پنداشت — گامی دونرفته، جمله حاصل‌پنداشت
علم و ورع و زهد و تمنا و طلب — این جمله‌رهند وخواجه‌منزل‌پنداشت

۱۲- گاهی آوردن مسندالیه با جمله صله برای خبردادن از علوّ قدر و رتبت او بشنونده است. مثال از بابا افضل کاشانی:

«آنانکه‌ز معبود، خبر یافته‌اند   از جمله کائنات، سر تافته‌اند»
«در یوزه همی کنم،ز مردان نظری   کآنان همه از قرب،نظر یافته‌اند»

۱۳- گاهی مسندالیه را بموصول تعریف کنند،تا به‌مخاطب، وقوع امرمهمی را خبر دهند. مثال از ظهیر فاریابی:

«آنانکه شراب‌عشق با ما خوردند   هشیار شدندوما، چنین مست هنوز»

۱۴- مسندالیه‌را برای تشریف و تکریم‌مخاطب، باجمله صله‌بیان می‌نمایند.

مثال از ظهیرفاریابی:

«کسی که درتوبچشم خردنگاه کند   مواقع کرم کردگار بشناسد»

۱۵- پس ازتعریف‌بجملهٔ صله،گاهی صریحاً نام مسندالیه را بجهت تقریر وتثبیت درسمع شنونده ذکر می کنند. مثال از ظهیر فاریابی:

«آنکه برتخت مکرمت شاه است   شرف دین حق، شرفشاه است»

۱۶- بخاطر دعایا نفرین نیز مسندالیه را باجمله موصول بیان می کنند.

مثال از ظهیر فاریابی:

«آنکس که جز بیاد توسازدنشاط می   جانش همیشه خستهٔ زهرخمار باد»

تبصره- تعریف مسندالیه‌به موصول، یکی ازمباحث مهم علم معانی است، و بهمین جهت نیزضبط و کلیت آن قابل تأمل است وسخنور باید بمراتب وموقعیت سخن عنایت‌کافی داشته باشد، تا درهر مورد بتواند مسندالیه را بوسیله جملهٔ صله تعریف‌کرده، انواع معانی واغراض را به‌سبب‌آن بیان نماید و بدقائق بلاغت در گفتار مطلع باشد.

تعریف مسندالیه‌به اشاره : برای غرضی معین، مسندالیه را در مواقعی مناسب با اسم اشاره تعریف می کنند. مقام‌مناسب در این مورد، اینستکه احضار مسندالیه‌درخاطر شنونده، بوسیله اشارهٔ حسی صحیح باشد. انگیزه آوردن اسماء اشاره درچنین مواقع ،اینستکه ذهن شنونده را، برای هدفهای معین، در پیرامون مسندالیه، بوسیله و کمك اسماء اشاره، بطورمحسوسی بدور یا نزدیك‌آماده کنند و قصد خاص متکلم، از استعمال اشارات برآورده گردد. البته لزومی ندارد که

اشاره بدور یانزدیك، بچیزی که قابل مشاهده حسی است باشد، زیرا امکان دارد که اشاره را درامور غیر محسوسی نیزبکاربرد و در اینصورت متکلم، استعمال اسماء اشاره درامورمعقول را، نازل منزلهٔ امورحسی ومورد مشاهده ظاهری قرارمی‌دهد.

اغراض و هدفهای متکلم در استعمال اسماء اشاره برای تعریف مسندالیه بسیار است، از آنجمله:

۱- بمنظورتمیز وتشخیص کامل مسندالیه، آنرا با اسم اشاره تعریف می کنند ومقصود از تمیز کامل واکمل؛ اینستکه بتوان مسندالیه را با چشم سرو دیدهٔ دل که کاملترین نوع تشخیص است دیدواینگونه از تشخیص رابا اسم اشاره بیان می کنند.

مثال از سعدی:

«این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است
که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود»

مثال‌از خاقانی:

«این است همان درگه، کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی، دیوار نگارستان»

«این است همان صُفّه، کز هیبت او بردی
بر شیر فلك حمله، شیر تن شادُروان»

در اشعارفوق، شاعر مسندالیه را با اسم اشاره به‌نزدیك، بطور محسوس و به کاملترین وجهی تعریف کرده است، تا خواننده یا مخاطب به‌بهترین‌صورت در تمیز و تشخیص چشمهٔ خورشید ودرگه وصفه راهنمائی شود، وآنها را از چیزهای دیگر امتیاز دهد ونیز بحقیقت‌مورد نظرگوینده، متوجه ومتنبّه گردد.

۲- در موردیکه شنونده بر اثر کند فهمی و بلادت، نتواند از محسوسات بحقیقت معقول ومنظور گوینده پی‌ببرد، مسندالیه را بجهت کند ذهنی او، با اسم اشاره تعریف می کنند. مثال از خاقانی:

آن رهروم که توشهٔ وحدت طلب کنم
زال زرم که نام به عنقا برآورم

شنونده نمی‌تواند ازوضع ظاهر رهرو، پی به‌حقیقت باطنی‌او ببرد، اینست که گوینده در جمله صلهٔ بتعریف صفات معنوی خود کوشیده است، تا شنونده کند

فهم، مراتب باطنی اورا ادراك نماید. مثال از سعدی:

این سرایی است که البته خلل خواهد یافت

خنك آنقـوم که دربند سرای دگرنـد

۳- درموردیکه شنونده زبانحال مسندالیه را نمی‌داند ویا ذهن او خالی از اسرار و معانی‌می باشد، در اینصورت نیز مسندالیه را به‌کلمات این وآن تعـریف می‌نمایند، تاشنونده، بدین‌وسیله به‌معانی واسرار مربوط بدان ملتفت گردد.

مثال از سنائی :

آن‌لك‌لك گوید: که‌لك‌الحمدولك‌الشکر

تو طعمه من کرده‌ای، آن مار دمان را

که در شعر فوق وجه تسمیه (لك لك) با توجه بذکر فطری او، که لك‌الحمدولك الشکر می‌باشد،بیان شده است.

آن باز چنین گوید : یارب تو نگهدار

بر امت پیغمبر، ایمـان و امـان را

۴- برای بیان حال مسندالیه از لحاظ واقـع مـوقعی او، در زمان و مکانی دور یا نزدیك، آنرا با اسماء اشارد تعریف می کنند. مثال از سنایی :

آنچه اندر حق یوسف، کرد یعقوب از وفا

شیخ در حق تو آن‌کرده است،دانی اینقدر

این فدا گوش نیوشا کرد، اندر هجر تو

آن فداگر، چشم بیناکرد، در هجـر پسر

در بیت فوق «این فداگوش نیوشاکرد» اشاره بزبان و مکان نزدیك و «آن فداگر چشم بیناکرد» اشاره به‌زمان ومکان دور است.

۵- مسندالیه را بـا اسم اشاره به نـزدیك تعریف می کنند، بجهت‌تحقیر و اهانت او. دراینصورت مسندالیه می‌تواند محسوس یا معقول باشد.

مثال از حافظ :

این جان عاریت، که بحافظ سپرده دوست

روزی رخش به‌بینم و، تسلیم وی کنم

از ناصرخسرو:

این کالبد جاهل خوشخوار تو، گرگی است

وین جان خردمند، یکی میش نزار است

۶- هرگاه وقوع ویا حصول مسندالیه درزمان نزدیکی مورد نظر باشد، از اسم اشاره به‌نزدیك، استفاده می کنند. مثال ازجمال‌الدین اصفهانی:

اینك اینك چتر سلطان شریعت در رسید

ماه منجوقش بر اوج گنبد اخضر رسید

۷- درمواقعی که گوینده یا سراینده،قصد تعظیم مسندالیه را داشته باشد، که درچنین صورتی از اسماء اشارهٔ بدور، استفاده می‌نمایند.

مثال از خاقانی:

آنکس که‌کسی هست، خراجی دهدازخود

ما هیچ کسانیم ، کس از ما چه ستاند

از ناصرخسرو:

آنکس که گرش اعمی، در خـواب به بیند

روشن شودش دیده، ز پر نـور، جمـالش

آنکس که اگـر نامش، بـر دهـر بخوانند

فرخنده شود، ساعت و روز و مه و سالش

تبصره : هرگاه باقتضای ضرورت، اخبارامری درزمان گذشته مورد توجه باشد، مسندالیه را با اسم اشاره بدور بکار میبرند. مثال از جمال‌الدین اصفهانی:

آن‌خود چه روز بود، که در وصل می گذشت

وان خود چه عیش بود، که ما می گـذاشتیم

آن روزگـار رفت ، که در دولت وصـال

سر ز آفتـاب و مـاه ، همـی برفـراشتیم

۸- بجهت افادهٔ معنی‌تحقیر، مسندالیه را با اسم اشاره بدور بیان می کنند.

مثال از ناصرخسرو:

اندر خـور افسر شد، از علم به تعلیم

آن سرکه زبس جهل، سزاوار فساراست

۹ـ گاهی برای افادهٔ معنی تحسر و افسوس، مسندالیه‌را به‌اسم اشاره بدور بکار می برند. مثال از ناصرخسرو :

آن روزگار چون شد و آن دوستان کجا
دیدارشان حرام شد و یادشان حلال

آن دوستان که خانهٔ ما قبله داشتند
از بهر چه ز من ببریدند قیل و قال

۱۰ـ گاهی بجای ذکر مسندالیه، صفات آنرا بیان می کنند و بصورت چیستان، با استفاده از اسم اشاره بدور، بکار می‌برند.

آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار
زرد است و نزاراست وچنین باشد گلخوار

تعریف مسندالیه در زبان عربی به «الف و لام» و در زبان پارسی به اسماء اشاره «این و آن» بجهت مقاصد معین ومنظورهای خاصی است، ازجمله:

۱ـ اشاره بامری معین ومعهوددرذهن مخاطب. در اینمورد امر معهود و معین، ممکن است کسی یا چیزی و یا زمان و مکانی معروف در خاطر وذهن مخاطب باشد. مثال ازکمال‌الدین اسماعیل:

چه رئیس ؟ آن خسیس پر تلبیس — مایهٔ ظلم و سایهٔ ابلیس
آنکه او، پیشوای دزدان است — سرو، سرخیل زن بمزدان است
آن سیه کار ، کاو بروز سپید — روشنایی بدزدد، از خورشید
ببرد هرکجا که کرد، گذار — آهن از چوب و کاه، از دیوار
کند از جامه، همچو باد خزان — شاخه ها را بیك نفس، عریان
دست نا پاك، چون دراز کند — فی المثل گر سوی پیاز کند
یك به یك، جامه‌هاش، بستاند — همچو، سیرش، برهنه گرداند

در ابیات فوق شاعر به شخص معهود و معروف در نزد مخاطب ، یعنی -- شهاب الدین، عمرلنبانی که شنونده، ویرا بعنوان رئیس لنبان می‌شناسد ــ اشاره می کند ولی بقصد هجواو به‌این‌مقدارازتعریف مسندالیه اکتفاء نکرده، خصوصیات خلقی اورا نیز، با توصیفاتی هجوآمیز به‌مخاطب معرفی می کند.

تبصره: گاهی مقتضی بلاغت این است که متکلم ازذکر مسندالیه، بجهت

معروف بودنش درنزد خاص وعام، وکثرت وضوح ویا شهرت وی درمحل معین ویا برای جماعت مخصوصی، خودداری بنماید. مثال ازناصرخسرو:

روزی بچشی جزای فعلت | رنجی که مرا همی چشانی
جایی که خطر ندارد آنجا | نـه سیم زده، نه زرّ کانی
وان جا نرود، مگر که طاعت | نه مهتری و نه با فلانـی

که گوینده مسندالیه رابعلت وضوح درنزد همهٔ مردم،ازجمله مخاطب، ذکرنکرده زیرا ـ روز قیامت ـ برای همه معهودالذهن وشناخته شده می‌باشد و در مثال بالا نهایت بلاغت، نیاوردن مسندالیه درسخن است، تا مخاطب به نتیجهٔ اعمال خودو جزای آن در روز رستاخیز، آگاه گردد.

۲ـ بمنظور بیان حقیقت نفس‌الامری وماهیت مسندالیه. در زبـان عربی بوسیله الف ولام، گوینده در مقام بیان ماهیت و حقیقت مسندالیه برمی آید ولی در زبان دری، با لفظ کلی آنـرا بیان می کنند. البته با لفظ کلـی اراده معنی جزئی می‌نمایند، زیرا کلی در مقام اطلاق، باافراد نوع خود متحد و منطبق‌است. دراینصورت‌غالباً لفظ کلی، بصورت نکره استعمال می شود، لیکن این‌نکره، افادهٔ معنی معرفهٔ مسبوق‌الذهن را، درنزد مخاطب دارد.

تبصره: نکره بردو قسم است: نکره نوعی که برافـراد خود دلالت دارد. مانند: هنر، مرد، خانه، درخت، سنگ، ونکره فردی که یك فرد از نـوع را بیان می کند. مانند: هنری، مردی، خانه‌ای، درختی، سنگی. مثال از سعدی:

غلط است اینکه مدعی گوید | خفته را خفته کی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش | ورنوشته است پند بر دیوار

مثال از فردوسی:

دگر مرد بیکار بسیار گـوی | نماند به نزد کسش، آبروی

مثال از سعدی:

چو زن راه بازار گیرد، بزن | وگرنه تودرخانه بنشین،چوزن

درمثال بالا لفظ «مرد» برای بیان حقیقت وماهیت مسندالیه وبصورت نکره نوعی که افاده معنی اطلاق می کند بکاررفته است، لیکن چون نکره نوعی برافراد خود نیز دلالت دارد، هر مردی در دایره شمول آن داخـل است. در مـواردیکه

مسندالیه را با لفظ نکره فردی تعریف می‌نمایند، گوینده باید با ذکر قرائن و امارات حالی یا مقامی، درمقام صرف معنی ازنکره به‌معرفه بر آید، تا در بیان‌مقصود خدشه‌ای روی ندهد و گرنه، لفظ نکرهٔ فردی بنابراصالت معنوی خود، نمی‌تواند مسندالیه را تعریف کند. مثال ازمحتشم کاشانی:

خوشا چشمی که بیند طلعت تو نباشد بی‌نصیب ازصحبت تو

در بیت مزبور لفظ «چشمی» بقرینه «که» موصول، ازحالت نکره فردی در آمده ومعنی معرفه راگرفته است، یعنی خوشا آن چشم که طلعت ترا بیند.

مثال دیگر، ازمحتشم کاشانی:

دلم از دست طفلی، ترك سر کرد که بی آسیب تیغش، تارکی نیست
مرنجان محتشم را، کاو سگ تست سگی کاندر وفای‌او، شکی نیست

در بیت اول، لفظ «طفلی» نکره فردی است، که بسبب «که» معرفه گردیده است ودربیت‌دوم‌نیز، همین وضع بدون کمترین‌تغییری‌موجود است، زیرا «سگی» نکره فردی است وبا توجه به «که» علامت صله بعدازآن، مسندالیه بحالت معرفه درآمده است. مثال از میرزا ابراهیم همدانی:

در آتشی که، بی‌تو دل داغدار سوخت
می سوخت آنچنان که، دل‌روزگار سوخت
هر یك در آتشی، من و پروانه سوختیم
او را وصال شمع و، مرا هجر یار سوخت

هرگاه بعد از یای نکرهٔ فردی، علامت صله‌استعمال نشود، بسیاقت قرائن وامارات معینی، می‌توان مسندالیه را تعریف کرد. مثال از سعدی:

پادشاهی، پسر بمکتب داد لوح سیمینش، برکنار نهاد
بر سر لوح آن، نوشته بزر جور استاد، به ز مهر پدر

مثال از انوری:

نظمی که‌دراحوال من آمد، همه وقتی ازفضل‌تو آمد، نه زفضل وهنر آمد

یعنی آن نظم که دراحوال من آمد. درمصراع اول «پادشاهی» نکره فردی است، ولی لوح سیمین درکنار پسر نهادن و سرمشق از جور استاد به‌ز مهر پدر، را باخط زر برسرلوحه نوشتن، قرائن‌لفظی است. براینکه‌پادشاه معینی منظوربوده

است که مخصوص بدان خصوصیات می باشد. مثال دیگر از سعدی :

به شهری در آمد، ز دریا کنار ‌‌‌‌ ‌ ‌ بزرگی در آن ناحیت، شهریار

درمثال بالا، لفظ «بزرگی» نکره است، ولی به‌سبب قرائن لفظی دیگر، معرفه شده، و معنی آن اینست : بزرگی که شهریار آن ناحیه بود بشهری از دریا کنار در آمد. اینگونه قرائن را «قرائن صارفه» می گویند، زیرا معنی الفاظ را، ازحالتی بحالت دیگر صرف وتغییر می‌دهد.

۳- بمنظور استغراق مسندالیه درافراد خود. در اینصورت هرگاه مسندالیه را با لفظ مطلق بکاربرند، آنرا تعریف کرده‌اند. استغراق لفظ مطلق در افراد خود، ازلحاظ شمول‌حکم آنست برهمه افراد، بطوریکه اگر فردی ازدایرۀ شمول حکم خارج باشد، لزوماً باید مورد استثناء واقع شود، درغیراینحالت لفظ مطلق «عام استغراقی» نامیده نمی‌شود و باید به‌آن «عام مجموعی» نام نهاد، مانند: «انسان درزیان است، بجز گروندگان بکارهای نیک». لفظ انسان، دارای اطلاق و سرایت استغراقی درافراد نوع آنست وهمۀ مردم درشمول حکم آن داخلند، بجز مورد استثناء، که وجودآن قرینۀ لفظی است برعمومیت واستغراق مستثنیٰ منه.

مثال از مؤلف:

نلرزد یک سر مو ، در تکاپوی ‌‌ ‌ ‌ رود گراختری، سر گشته چون گوی

در این غربال اختر بیز ، یکسر ‌ ‌ ‌ نه بینی ذره‌ای ، از حد فراتر

منظور از غربال اختربیز، آسمان است که برهمه کواکب و کهکشانهاشمول دارد، و معنی شعر اینست که: حتی‌ذرۀ دراین غربال از اندازه خود خارج نیست و در واقع لفظ ذره‌ای در مقام نکرۀ در سیاق نفی قرار دارد، که افادۀ معنی‌عموم استغراقی می کند واز حالت عموم اجماعی کامل‌تر می باشد، زیرا درعام مجموعی امکان‌استثناء، برای یکی یا دوتا و یا بیشتروجود دارد،ولی استثناء، خللی در ارکان عام استغراقی وارد نمی کند واستثناء درحالت استغراق،مشروط به‌شرطی است که اگر حاصل نشود، لفظ مطلق ، بعموم اطلاق خود باقی می‌ماند، مانند اینکه «همانا انسان در زیان است بجز گروندگان بکارهای نیک» که استثناء جمله «گروندگان بکارهای نیک» در حکم شرط است. اگر مفهوم شرط حاصل نشود، یعنی استثناء گروندگان بکارهای نیک تحقق پیدا نکند، لفظ مطلق «انسان در زیان است» بحال

استغراق باقی می‌ماند، وهیچ فردی از افراد انسان، از شمول سراسری آن بیرون نخواهد بود.

مثال‌ازانوری: درمورد لفظ مطلق که افادهٔ معنی استغراق دارد، بدون‌استثنای فردی از افراد نوع،ازشمول حکم عبارت:

بلبل زنوا، هیچ همی کم نزند دم | زان، حال‌همی کم نشود،سرونوان‌را
آهو به سر سبزه مگر نافه بینداخت | کز خاك چمن،آب بشد عنبروبان را

الفاظ «بلبل و آهو» مفرد، ودر سیاق اطلاق استغراقی بکار رفته است.

تذکر: دردستورزبان فارسی، اسماء مطلقه را «اسم‌جنس یا ماده» می نامند، زیرا بافراد مشخص ومتمایزی دلالت ندارند و برای تعیین آنها شماره‌بکار نمی‌رود مانند: قند، نمك، روغن. مثال از سعدی:

باد، در سایـه درختانش | گستراینده،فرش بوقلمون

کلمه «باد» در شعر سعدی، اسم جنس است، زیرا از انواع بادهای: شمال صبا، دبور، جنوب، سموم و غیره هیچیك بطور مشخص، منظور گوینده نیست، بلکه بسیاق عبارت وقرائن مقالی، قبل از بیت مزبور، می‌توان فهمید مرادگوینده باد بهار است، چه سعدی درمقام توصیف ماه اردیبهشت می‌باشد و اگر این قرائن نبود، تشخیص‌نوع باد، دربیت مزبور، امکان نداشت. مسندالیه درشعرمورد بحث معرفه وبرای مخاطب مسبوق‌الذهن می‌باشد.

اما در علم، مراد از اسم جنس اینست که: لفظ آن وضع شده است برای ماهیت متحدی که در عین تعدد، به سبب اتحاد در شکل و هیأت و صفات، داخل درشمول مفهوم یك لفظ می‌باشد. مانند: مرد، زن، اسب، فیل، که مخاطب پس از شنیدن‌لفظ جنس‌های‌مذکور، یك‌فرد ویا افرادی ازآن را درخاطر نمی‌آورد،بلکه ماده و جنس معنی آن الفاظ، در ذهن او حاصل می‌شود. مثال از فردوسی:

سخن چون برابرشود، با خرد | روان نیوشنده، رامش برد

شنونده از کلمهٔ «سخن» جنس وماده‌اش را در ذهـن می آورد، نه افراد و اقسام‌مشخصی‌ازآنرا،ازقبیل: غزل، قصیده، رباعی، قطعه ونثرهای مسجع ومرسل و ساده و مصنوع و غیره.

اقسام استغراق. استغراق دو قسم دارد: ۱ـ استغراق حقیقی و آن، اینست

که گوینده، تمامی افراد نوع را، با استعمال لفظ مطلقی اراده نماید، بطوریکه‌حتی یکفردهم از حیطهٔ شمول آن بر کنار نماند، مانند این بیت نظامی درمخزن‌الاسرار:

مبدع هر چشمه که جودیش هست　　　مخترع هر چه وجودیش هست

در بیت فوق مسندالیه (خدا) محذوف و مقدر است کـه اسناد فعل ابداع هرگونه جـود و هر چه وجود، بـدون استثناء و بحالت استغراق باو استناد یافته است و مانند این ابیات دیگر از نظامی:

مهره‌کش رشته باریك عقل　　　روشنی دیـده تـاریـك عقل

داغ نـه نـاصیه داران پاك　　　تاج ده تخت نشینان خـاك

۲- **استغراق عرفی**، و آن اینست کـه تمامی آنچه کـه عرف یك جامعه داخل در شمول یك لغت میداند، مورد اراده‌گوینده واقع شود، در ایـن قسم از استغراق، استثنای یك‌یا چند فرد اشکال ندارد، بلکه مرادمتکلم، بیشتر افراد است ونه همهٔ آنها. مثال از فردوسی:

بـزرگان گیتی، شدند انجمن　　　چو بنشست سالار، با رای‌زن

دربیت‌بالا، اشکالی نداردا گراز همهٔ بزرگان گیتی-یك یا چند تن-درانجمن نبوده باشند، ولی مراد گوینده بیشتر آنان است که در انجمن بوده‌اند.

مثال از مخزن‌الاسرار نظامی:

هرچه وجوداست، ز نوتا کهن　　　فتنه شود، بر من جادو سخن

دراین بیت، نظامی به‌تعریف خود پرداخته ومعتقد است، هرچه وجوددارد از-کهنه ونو-براو که‌جادو سخن‌است، مفتون می‌شود، که‌البته استثناءفراوان دارد زیرا بسیاری از مردم دنیا، نامی هم از این سخنور بلند پـایه و سحار نشنیده‌اند چه رسدبه‌مفتون شدن به‌سحر بیانش، ومنظورنظامی اکثریت‌افرادی است که دارای خلعت وجود می‌باشند، ونه همه.

تبصره: معهود بودن مسندالیه در ذهن مخاطب، دارای سه حالت است:

۱- **عهد ذهنی** و آن،اینست که مخاطب‌امری را در ذهن خود داشته باشد وگوینده‌با توجه بدان، افاده مقصود کند. مثال از حافظ:

شد آنکه اهل نظر، بر کناره میرفتند　　　هزار گونه‌سخن برزبان‌ولب‌خاموش

شنونده میداند کـه‌گوینده از چه روزگاری سخن می گویـد. در این بیت

مسندالیه، بعلت معهودالذهن بودن برای مخاطب، ذکرنشده است. مقصود حافظ اینست: «آن روزگار که اهل نظر جریده‌روی می‌کردند و باداشتن هزارگونه سخن، لبشان خاموش بود ـ زمان حکومت امیر مبارزالدین محتسب ـ گذشت و اینک روزگار حکومت شاه شجاع است و می را دلیرانه باید نوشید.

۲ـ **عهد حضوری**ـ اینست که متکلم، مسندالیه را به سبب حضورش در ذهن مخاطب ذکر نمی‌کند.

مانند اینکه‌گوینده در زمستان به مخاطب خود بگوید: «روز سردی‌است» و مخاطب بلافاصله می‌فهمد که مقصود گوینده اینست که «امروز روزسردی‌است» در این مثال کلمه «امروز» مسندالیه‌و به‌سبب‌حضور آن در ذهن شنونده، ذکرنشده است، وگاهی هم بذکر آن پرداخته‌اند: مثال از خیام:

این کوزه چو من‌عاشق‌زاری بوده‌است	در بند خم زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن آن می‌بینی	دستی است که بر گردن‌یاری بوده‌است

۳ـ **عهد ذکری**. اینست که‌گوینده از مسندالیه معهودالذهن یادآوری کند و بطور اسناد، موضوع و مطلبی درباره‌اش بگوید. مانند:

«ماهی که دوش برآمد، خیلی زیبا بود».

مثال از حافظ:

دوش می آمدورخساره برافروخته بود	تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی	جامه‌ای بود که بر قامت اودوخته بود

مثال دیگر از امیر خسرو دهلوی:

چشمش از هر مژه‌ای ساخته‌مشکین‌قلمی
میدهد فتوی خون همه، مذهب نگرید.

تعریف مسندالیه به اضافه: در مواقع بسیار، گوینده مسندالیه را با یکی از اسمها: اعم از موصول، ضمیر، اشاره، اسم خاص، اضافه میکند و بدین وسیله به تعریف آن می‌پردازد. دراینصورت، گوینده‌می‌خواهد بکوتاهترین طریق، مسندالیه را درذهن شنونده احضارومقصود خود را حاصل نماید. تعریف مسندالیه باضافه، مواردی دارد، از جمله:

۱ـ **برای اختصار سخن**: در اینمورد قصدگوینده کوتاه بودن کلام است

و برای این منظور، مسندالیه را به یکی از ضمایر اضافه می کند. مثال از حافظ:

دلم که گوهر اسرار حسن و عشق، در اوست
توان بدست تو دادن، گرش نکو داری

کلمه «دلم» مسندالیه و بـه سبب اضافهٔ متصل مفعولی (اول شخص) بدان تعریف شده و نیز مسندالیه در غایت اختصار است. مثال از منوچهری دامغانی:

شعر من ماء معین و شعر تو ماء حمیم
کس خورد ماء حمیمی چون بود ماء معین؟.

در بیت فوق «شعر من» و «شعر تو» مسندالیه بصورت اضافه و اضافه آن، ضمیر اول شخص است.

۲- برای بزرگداشت مضاف یا مضاف الیه و یا دیگری. در اینصورت نیز مسندالیه را بحالت اضافه تعریف می کنند. مثال از حافظ:

پیر میخانه همی خواند معمایی دوش
از خط جام، که فرجام چه خواهد بودن

اضافه پیر به میخانه در بیت حافظ، بخاطر تعظیم مسندالیه (پیر) می باشد.

مثال دیگر از حافظ:

پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

مسندالیه (پیر) مضاف و «ما» ضمیر جمع و اول شخص و نیز مضاف الیه و این اضافه بقصد تعریف مسندالیه و تعظیمش می باشد. معنی شعر اینستکه:

پیر ما که آفرین بر نظر پاك و خطاپوشش باد، در مقام اخبار به مریدان خالی الذهن، گفت: خطا بر قلم صنع نرفته است.

البته اگر مریدان پیر، معتقد بـه خطایی بر قلم صنع بـودنـد، حافظ جمله اخباری را لزوماً می بایست با ادوات تأکیدی بیان کند، تا اعتقاد نادرست مریدان از میان برداشته شود، پس با توجه بـه سیاق سخن حافظ، معلوم است کـه مریدان پیر، اصولاً از اینکه خطایی بر قلم صنع رفته یا نه، خالی الذهن بوده اند و دقیقه بلاغت در اینجا، مقتضی آوردن کلام غیر مؤکـد است، تا مریدان معتقد بخطایی بر قلم صنع نشوند. مثال دیگر از حافظ:

گوهر پاك ببایـد کـه شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود

کلمه «گوهر پاك» مسندالیه اضافه و برای تعظیم آنست. در ایـن بیت اگر دو کلمه «ورنه» بمعنی «و گرنه» اراده شود، با منظور حافظ تطبیق نخواهد کرد. چه

معنی شعر موافق با نظر حافظ، اینست که: هر سنگ و گلی استعداد فیض و قابلیت لؤلؤ و مرجان شدن را ندارد و برای اینکار، طینت و گوهر پاک لازم است.

تذکر: عمل فاعل بر اشیاء برای تحول و تبدیل آنها شرط کافی نیست، زیرا بایستی اشیاء هم دارای قابلیت استعداد برای پذیرفتن عمل فاعل باشند، در غیر اینصورت، عمل فاعل خنثی و بی اثر خواهد ماند، اینست که حکماء برای تأثیر فواعل، استعداد و قوابل اشیاء را هم لازم دانسته‌اند. اما در سیاق سخن حافظ، باتوجه به «ورنه» عکس منظور حافظ افاده و متبادر بذهن است، و باید کلمه «نشود» که فعل نفی است، بصورت ایجابی «بشود» در آید، تا معنی شعر موافق نظر حافظ گردد. یعنی گوهر پاک لازم است که با داشتن قابلیت، فیض پذیر گردد، در غیر اینصورت ـ اگر نه اینست که گوهر پاک لازم باشد، یعنی گوهر پاک لازم نباشد ـ باید هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان بشود. اما چون کلمه «نشود» در غزل حافظ ردیف و مسلم است که حافظ «نشود» سروده نه «بشود» باید معتقد شد که «ورنه» معنی دیگری غیر از «عطف نفی شرط» دارد، ومثلاً بمعنی «زانکه» استعمال شده باشد، که دلالت بر تعلیل دارد.

برخی از استادان متأخر، جمله «وگرنه» را برخلاف سیاق سخن، بمعنی و در محل «شبه انقطاع» دانسته و معتقدند مصراع نخست مبتدا و خبر کامل، و مصراع دوم نیز دارای مبتدا و خبر دیگری است که عطف آن به مصراع نخست، لزومی ندارد و «واو عطف ونفی شرط» در اول مصراع دوم، بدین معنی است که: هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نمی‌شود. در حالیکه اگر شرط قابلیت و فیض پذیری در هر گوهری لازم نباشد، باید هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان بشود.

مثال برای مواردیکه مسندالیه بوسیله اضافه تعریف می‌شود و این اضافه برای بزرگداشت و تفخیم مضاف الیه است، از حافظ:

المنة لله که در میکده باز است	زآنرو که مرا بر در او، روی نیاز است
در میخانه به بستند، خدایا مپسند	که در خانهٔ تزویر و ریا، بگشایند

در میکده مضاف و مضاف الیه تخصیصی و نوع منّت را هم باید منّت تنبیهی دانست، زیرا که خداوند، منان است نه ممنون، پس باید گفت: منّت خدای را که در میکده باز است. مانند: «منّت خدای را عز و جل». باری در ،ازمیکده کسب تعظیم کرده

است. مثال برای مواردیکه تعریف مسندالیه برای تعظیم دیگری، غیر از مضاف و مضاف الیه می باشد. مثال از حافظ:

دوش، وقت سحر، از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب، آب حیاتم دادند

که درمثال بالا، اضافه برای تعظیم دیگری، غیر از مضاف و مضاف الیه می باشد و مانند این مثال: «بندهٔ سلطان نزد من است» که بـزرگداشت بـرای «من» می باشد نه بنده و نه سلطان.

۳- برای کوچکداشت وحقارت مضاف الیه یا دیگری، مانند این عبارت از خواجه عبدالله انصاری ملقب به «پیرهرات»: «ای قطرهٔ منی، در تـرازوی قدرت چندمنی؟». که مراداز قطرهٔ منی انسان است وافاده تحقیر مضاف را درصورتی می کند که از شبه جملهٔ «قطرهٔمنی» خود آن «معنی حقیقی» اراده نشود وگرنه مفید معنی تحقیر نیست. مثال از سعدی:

یکی بچهٔ گرگ، می پرورید
چوپرورده شد خواجه رابردرید

ای قطرهٔ منی، سر بیچارگی بنه
کابلیس راغرور منی، خاکسار کرد

مثال از حافظ:

به‌جبر خاطر ما کوش، کاین کلاه نمد
بسا شکست، که با افسر شهی آورد

دردو بیت سعدی «بچه گرگ و قطرهٔ منی» اضافه ومفید معنی تحقیر است.

مثال از انوری ابیوردی:

شعر من بگذار، یك بیت سنایی کار بند
کان سخن را، چون سخن دانی تو، باشی مشتری

دراین بیت «شعر من» مفید تحقیر است، و «بیت سنایی» افاده تعظیم میکند.

مثال از حافظ:

من گدا و تمنای وصل او هیهات
مگر بخواب به‌بینم جمال ومنظر دوست

در موردیکه مسندالیه، بوسیله اضافه تعریف شده و قصد گوینده نیز تحقیر مضاف الیه می باشد، مانند این رباعی:

در خدمت خلق، بندگی ما را کشت
واندر پی نان، دوندگی ما را کشت

گه محنت روزگار و، گه منت خلق
ای مرگ بیا، که زندگی مارا کشت

مضاف‌الیه در «خدمت خلق» و «پی نان» و «محنت روزگار» و «منت‌خلق» مفید معنی تحقیر است و در اضافه منت خلق، نـوع منت توبیخی و بمعنی منت نهادن خلق است و نه منت‌گزاری بر او.

درموردیکه اضافه‌برای تحقیردیگری غیر ازمضاف و مضاف‌الیه بکار میرود مانند این بیت انوری:

مرد را حکمت‌همی‌باید، که دامن گیردش
تا شفای بوعلی خواند، نـه ژاژ بحتری

مثال دیگر از سعدی:

آن راه دوزخ است که ابلیس می‌رود بیـدار بـاش، تا پـی آن راه نسپری

در دو بیت بالا «ژاژ بحتری» و «راه دوزخ» برای تحقیر خوانندهٔ اشعار بحتری است نه بحتری و تحقیر ابلیس است، نه راه دوزخ.

۴ـدر مورد کسب لذت از مضاف. گاهی مقصودگوینده از اضافهٔ مسندالیه، کسب لذت از ذکر مضاف است، بدیهی است که اینمورد، یکی از موارد تعریف مسندالیه می‌باشد. مثال از حافظ:

یارم چـو قدح بدست گیرد بازاران بتان، شکست گیـرد

اضافه در مسندالیه شعر بالا (یارم) برای استلذاذ از ذکر کلمهٔ یار است.

مثال دیگر از حافظ:

میان مهربانان، کی توان گفت که یارمن، چنین کردوچنان کرد

۵ـ تعریف مسندالیه باضافه برای عدم امکان ذکر افراد جداگانهٔ آن. هر گاه مسندالیه ازچندین تن ترکیب شود، به‌سبب ممکن نبودن ذکر هریك و اسناد فعل بهر کدام بطور جداگانه، مسندالیه را بصورت اضافـه استعمال می کنند. در چنین موردی، بوسیلهٔ جمع اسم یا اسماءِ جمع، افادهٔ مراد می‌نمایند.

مثال از سعدی:

کس نه‌بیند، که تشنگان حجاز به لب آب شور، گردآیند
هر کجا چشمه‌ای بود، شیرین مردم و مرغ و مور، گرد آیند

دربیت‌اول، تشنگان حجاز،جمع وبصورت مضاف بکاررفته‌است‌واسنادفعل گردآمدن بر «لب‌آب‌شور» باتوجه باینکه حجاز از بلاد عمده عربستان است، به

تشنگان، برای اینست که گوینده دریك بیت، نمی‌تواند افرادتشنه را جداگانه ذکر کند. اما در بیت دوم، ربط فعل گرد آمدن بهر یك از مردم و مرغ و مور، به‌سبب امکان ذکر هر کدام، بطور جداگانه می‌باشد، اگر چه «مردم» بقرینه مرغ و مور، بصورت اسم جمع و مفید معنی انسان است، بطور مطلق.

۶- برای توهین، یا اکرام، و یا تشویق مضاف، مسندالیه را معرفه‌استعمال می‌کنند. مثال از سعدی:

شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده، کمتر پرستد خدای

ترکیب «شکم بنده» بصورت اضافهٔ مقلوب، برای توهین بکار رفته است.

مثال از حافظ:

جان علوی، هوس چاه‌زنخدان تو داشت

دست در حلقه آن زلف خم اندر خم‌زد

جان علوی، مسندالیه و معرفـه، جان اضافهٔ به علوی و مراد اکـرام جانی است که بعالم علوی پیوسته و هوس چاه ز نخدان ترا داشتن، استناد به او شده است. مثال برای موردیکه‌اضافه برای تشویق بکار میرود، از حافظ:

یار دلدارمن، ار قلب بدین سان شکند به‌برد زود، به سرداری خود،پادشهش

یار، اضافه به دلدار ودلدار مضاف‌الیه و دلداراضافه به من و بطورمرکب، تتابع اضافات است و قلب شکستن ـ ایهـام و معنی دور آن. قلب لشکر شکستن می‌باشد،ولی مراد قلب عاشقان استـ استناد به یار دلدار من شده است.

۷- گاهی منظور از اضافه در مسندالیه معرفه، اکـرام یا ترحم و یا توهین مضاف‌الیه‌است.

مثال برای هر سه مورد از حافظ:

طبیب عشق، مسیحا دم است ومشفق،لیك

چو درد تو نبینند، کرا دوا بکنند

اسناد مسیحا دمی به طبیب عشق است واضافه در طبیب عشق، برای اکرام نفس و طبع عشق است که مضاف‌الیه می‌باشد. مثال از حافظ:

اشك من‌رنگ شفق یافت، زبی مهری یار

طالع بی شفقت بین، که در اینکارچه‌کرد

رنگ شفق یافتن اسناد به اشك من شده و اضافه اشك به من، برای استعطاف و ترحم به مضاف‌الیه است. مثال از حافظ:

سماط دهر دون پرور، ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آز ای دل، بشوی از تلخ و از شورش

صدر بیت، تتابع اضافات، و اسناد نداشتن شهد آسایش به سماط دهر، بقرنیه صفت مرکب دون پرور، بمنظور توهین به دهر - مضاف الیه - می باشد، که بدینوسیله، مسندالیه جمله تعریف شده است.

۸- برای استهزاء مضاف یا دیگری - دراینصورت مسندالیه معرفه و منظور از اضافه، ریشخند مضاف یا دیگری است. مثال از سعدی:

ابلهی دید اشتری بچرا
گفت نقشت، همه کژ است چرا؟

نقش اضافه به «ت» ضمیر مخاطب و برای استهزاء اشتر است که مرجع ضمیر می باشد.

گفت اشتر: که اندرین پیکار
عیب نقاش می کنی هشدار.

۹- برای رفع ابهام از مضاف الیه، در صورتیکه مسندالیه بوسیله اضافه تعریف شده باشد. مثال از حافظ:

آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد.

تیره گون شدن، اسناد به آب حیوان شده است و حیوان مضاف الیه و بوسیله اضافه آب، از آن رفع ابهام شده است.

۱۰- بمنظور ایجاد ابهام برای شنونده، مسندالیه معرفه را بصورت اضافه بیان می کنند. دراینصورت با اینکه مسندالیه تعریف شده است، بنابر عللی، نوعی از ابهام در اضافه موجود است، که شنونده بدون تأمل نمی تواند به مورد ابهام پی ببرد.
مثال از حافظ:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
نسبت خبث نداد، ارنه حکایتها بود

ربط و اسناد نسبت خبث ندادن به «پیر گلرنگ من» که مسندالیه تعریف شده و تتابع اضافات می باشد، برای ایجاد ابهام در ذهن شنونده است، زیرا مراد شاعر از پیر گلرنگ، شراب ارغوانی است و سبب ایجاد ابهام، برای شنونده حرمت

شراب در آیین اسلام و مسلمان بودن شنونده است، که شاعر نمی‌خواهد با صراحت نام آنرا بیان کند.

۱۱- برای مناسبتی که میان مضاف و مضاف الیه موجود است، در اینصورت مسندالیه را بوسیله اضافه تعریف می کنند و مناسبت میان مضاف و مضاف الیه، گاهی بکمترین اندازهٔ خود میرسد. مانند اینکه یکی از شعرای عرب ستاره سهیل را «کوکب الخرقاء» نامیده، بدین مناسبت که خرقاء مؤنث اخرق و نام زنی احمق بود که به سبب نقصان عقل تابستان را بیهوده می گذرانید و ستاره سهیل که در موقع سحر میدرخشید و سرمای زمستان آغاز می‌شد، پنبه‌های خود را میان همسایگان و نزدیکانش تقسیم می کرد تا آنها را بریسند و برایش جامه‌های زمستانی ببافند، از این جهت، برای مناسبتی اندك که میان ستارهٔ سهیل و خرقاء وجود دارد، نام این ستاره را «کوکب الخرقاء» نهاده‌اند.[1]

۱۲- درمورد دعا یا نفرین مسندالیه، در اینصورت نیز، مسندالیه بحالت اضافه بکارمیرود. مثال از حافظ:

چشم تو ز بهر دلربایی　　در کردن سحر، ذوفنون باد

چشم تو، مسندالیه و بصورت اضافه استعمال شده است.

«آوردن مسندالیه بصورت نکره»

گوینده گاهی، مسندالیه را بصورت نکره می آورد، در اینصورت منظور او اسناد و ربط فعل یا چیزی دیگر به آنست، بطور غیرمعین و نامحدود. بدیهی است، مسندالیه در چنین وضعی، مشخص و معلوم نیست و تنها شناسایی مخاطب از آن، به جنس و نوع مسندالیه است، آنهم بحالت اطلاق و غیرجزئی، نه معین و معلوم. اگر گوینده در مقام نکره آوردن مسندالیه باشد، از آوردن مسندالیه بصورت نکره، مقصودهایی دارد، از جمله:

۱- اِفراد مسندالیه، یا آوردن آن در عبارت، بنحویکه فرد غیرمعینی را از مسندالیه اراده کند. مثال از سعدی:

سگی را لقمه‌ای، هرگز فراموش　　نگردد، گر زنی صد نوبتش سنگ

۱- اذا، کوکب الخرقاء، لاح بسحرة　　— سهیل — اذاعت غزلها فی الاقارب

وگر عمری، نوازی سفله‌یی را به کمتر چیزی آید با تو درجنگ

اِسنادفراموش نشدن‌لقمه به‌سگ غیر معین، واِسناد درجنگ آمدن به سفله ــ بصورت نکره ــ و نامعلوم، بقصد افـراد مسندالیه انجام گـرفته است، تا مخاطب فقط به یکفرد بیندیشد و نه بیشتر.

مثال از سعدی:

در خاك بیلقان بـرسیدم بزاهدی	گفتم مرا به تربیت، ازجهل پاك كن
گفتا بروچوخاك، تحمل کن ای‌فقیه	یا هرچه‌خوانده‌ای، همه‌درزیرخاك كن

مثال از حافظ:

سحـرگه رهـروی در سر زمینی	همی گفت، این معما، بـا قرینی
که‌ای‌صوفی،شراب آنگه‌شودصاف	کـه در شیشه بمـانـد، اربعینی

درهردو مثال بالا، مسندالیه درحال نکره بودن، افاده معنی فرد را می‌نماید.

۲ـ بیان معنی اِفراد مسندالیه،دراینصورت اگرچه مسندالیه‌نکره می‌باشد ولی مقصودگوینده اینست که آنرا ازحالت فردی خارج کرده وافراد نامعین زیادی را اراده نماید. مثال از سعدی:

که بر خاطر پادشاهان غمی	پریشان کند خاطر عـالمـی

در بیت سعدی، پادشاهان مسندالیه و نکره، و بحالت غیر معین بکار رفته،و بسیاری ازپادشاهان مرادگوینده‌است، نه فردی معین از آنان. لطف کلام شیخ‌اجل دربیت‌مزبور، اینست که: مسندالیه‌افرادی نامعین‌ازپادشاهان‌میباشدومسنددرمصراع اول (غم) با یای‌تقلیل بکار رفته است، درحالیکه درکلمه (عالمی) مصراع دوم با یای تکبیر و بمعنی بزرگ افاده مقصود نموده و معنی شعر چنین است: کـه غمی کوچك بر خاطر افراد نوع پادشاهان، جهانی بزرگ را پریشان می کند.

مثال از فنایی:

ستمگران غم اهل نظر نمی‌دانند	جراحت دل‌وداغ جگرنمی‌دانند

۳ـبرای بیان معنی تعظیم، در اینصورت نیز مسندالیه را نکـره استعمال می کنند و مقصود افاده معنی بزرگداشت است. مثال از سعدی:

مگر بویی ازعشق، مستت کند	خـریـدار عهـد الستت کند

در بیت بالا کلمه «بویی» نکره و چـون ازعشق ناشی شده، با یای تعظیم

بکار رفته است، زیرا عشق نفساً و طبعاً گرامی و عزیزالوجود می‌باشد.

مثال دیگر از سعدی و حافظ:

ای موی تو، هر خمی کمندی — چشمت به کرشمه، چشم بندی

نگاری، چابکی، شنگی، کله‌دار — ظریفی، مهوشی، ترکی قبا پوش

درون‌ها تیره شد، باشد که از غیب — چراغی بـر کند، خلوت نشینی

مثال از حافظ:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است — طلب از گمشدگـان لب دریـا می کـرد

۴ـ برای افادهٔ معنی تحقیر، در اینصورت مراد گـوینده «نقیض تعظیم» است و مسندالیه بدین جهت بحالت نکره استعمال می‌شود، که افادهٔ کوچکداشت کند، مثال از نظامی:

عاجزش کرده، نورسیده‌زنی — از تنی اوفـتاده، تهمتنـی

دربیت نظامی، یای کلمه «زنی» با توجه به «نورسیده» و یای کلمه «تنی» در معنی تحقیر و برخلاف، یای کلمهٔ تهمتنی افادهٔ معنی تفخیم و بزرگداشت میکنند.

مثال از سعدی:

شنیدم که مغروری از کبرمست — در خانه بر روی سائل به بست

۵ـ افادهٔ معنی تقلیل مسندالیه بصورت نکره. مثال از سعدی:

روزی اگر غمی رسدت، تنگدل مباش — رو شکر کن، مباد که از بد، بتر شوی

یای نکره در کلمهٔ غمی، افاده‌معنی تقلیل دارد، یعنی اگر روزی اندك غمی بر تو رسد تنگدل مباش.

۶ـ نکره‌آوردن مسندالیه، گاهی برای بیان معنی تحبیب ودلسوزی است.

مثال از سعدی:

چو بینی یتیمی، سرافکنده پیش — مزن بوسه برروی فرزند خویش

یای نکره در کلمه یتیمی، مفید معنی دلسوزی و تحبیب برای یتیم است. در بیت بالا سر افکندن، اسناد به یتیم شده و یتیم مسندالیه می باشد.

مثال دیگر از سعدی:

به‌صنعان درم، طفلی اندر گذشت — چه گویم کز آنم، چه‌بر سر گذشت؟

۷- افادهٔ معنی تکثیر از مسندالیه نکره. گاهی نقیض معنی تقلیل، مراد گوینده بیان معنی کثرت و زیادت می باشد و فرق اساسی تکثیر و تعظیم و تقلیل و تحقیر اینست که گوینده در تکثیر و تقلیل نظر بکمیات دارد ولی در تعظیم و تحقیر، مرادش کیفیات می باشد. مثال از مولانا جلال الدین بلخی:

کریمان جان فدای دوست کردند	سگی بگذار، ما هم مردمانیم.

مثال از خاقانی:

رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند

من چرا چون ذره سرگردان و دروا، مانده ام

همرهان بر جدول دجله، چو مسطر رانده اند

من چو نقطه در خط بغداد، یکتا مانده ام

در مثالهای فوق: کریمان، رهروان و همرهان، مسندالیه نکره و مفید معنی تکثیر و زیادت است.

۸- افادهٔ معنی عموم از مسندالیه نکره. در برخی از موارد، غرض گوینده از آوردن مسندالیه بصورت نکره، افادهٔ معنی عام است و قصدش اینست که حکمی را بر گروهی نامعدود ثابت بداند، مثال از سعدی:

هر که آمد، عمارتی نو ساخت	رفت و منزل بدیگری پرداخت

آمدن و عمارت نو ساختن، اسناد به «هر که» شده و هر که افادهٔ معنی عموم را دارد. مثال دیگر از سعدی:

هر که نامهربان بود یارش	واجب است احتمال آزارش

۹- برای اصرار به مجهول و مخفی ماندن مسندالیه. گاهی مقصود گوینده از اینکه مسندالیه را بصورت نکره می آورد، اصرار بر اخفاء نام مسندالیه و مجهول ماندن آنست. مثال از سعدی:

یکی پیش دانای خلوت نشین	بنالید و بگریست، سر بر زمین

یکی را، تب آمد ز صاحبدلان	کسی گفت: شکر بخواه از فلان

بگفت ای پسر، تلخی مردنم	به از جور روی ترش بردنم

یکی پادشه زاده، در گنجه بود	که دور از تو، ناپاک و سرپنجه بود

۱۰- نکره آوردن مسندالیه در مقام تفاخر و مباهات به آن. در اینمورد نیز

گوینده مسندالیه را بصورت غیر معین و نامعلوم استعمال میکند و غرض او، افادهٔ معنی فخر و مباهات است. مثال از خاقانی:

بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت — طوطیی نو زین کهن منظر بزاد
مفلقی فرد ار گذشت از کشوری — مبدعی فحل، از دگر کشور بزاد
از سیم اقلیم، چون رفت آیتی — پنجم اقلیم، آیتی دیگر بزاد

در ابیات بالا کلمات بلبلی، طوطیی نو، مفلقی فرد، مبدعی فحل و آیتی، در مصراع اول بیت سوم، مفید معنی مسندالیه در مقام نکره و بجهت مباهات و تفاخر بکار رفته است.

۱۱- مسندالیه را بصورت نکره بکارمیبرند، در صورتیکه هیچ یك از جهات مذکور، برای تعریف مسندالیه، به سبب جهل گوینده یا شنونده موجود نباشد، یا اینکه گوینده قصد تجاهل از نام مسندالیه را داشته باشد. مثال از خیام:

هر سبزه که در کنار جویی رسته است — گویی ز لب فرشته خویی رسته است
پا بر سر سبزه، تا بخواری، نه نهی — کان سبزه ز خاك ماهرویی رسته است

«توصیف مسندالیه»

بیان مسندالیه بصورت توصیف، یا آوردن نعت و صفتی برای آن، اینست که اسناد فعل و یا خبر به مسندالیه، موصوف بوصف یا اوصافی بشود که منظور گوینده است. در این خصوص گوینده را، از آوردن مسندالیه بصورت توصیف مقصودهایی است از جمله:

۱- بیان حقیقت مسندالیه و کشف معنی آن. در این مورد، مراد گوینده از آوردن وصف، یا نعت، اظهار و بیان حقیقت مسندالیه است و اوصاف برشمرده، کاشف از حقیقت معنوی آن می باشد.

تذکر: بیان حقیقت مسندالیه و کشف آن، ممکن است برای کثرت وقوع و یا اعتبارات ماهوی و ذاتی آن باشد و یا عرضیات مخصوص مسندالیه را بیان کند.

مثال از سعدی:

از آن مرد دانا، دهن دوخته است — که بیند که شمع از زبان سوخته است.

دانا صفت مرد و اسناد دوختن دهن باو شده است، مثال دیگر از سعدی:

خردمند مردم، ز نزدیك و دور بگردش، چو پروانه‌جویای نور

خردمند مردم، اضافهٔ مقلوبست. مثال از آذر بیکدلی:

مه نو، چون منیژه، تن نزار و قد خم افتاده
بطرف چاه‌مغرب، مهرش اندرچاه، چون بیژن

سرین‌بره، کش طوق زرافشان بود، شدپنهان
شد ازعکس سروی گاوسیمین‌سم، افق روشن

در بیت اول، نو وصف ماه و تن نزار و قد خم افتاده، صفت ماه نو، و مسندالیه بصورت اضافهٔ موصوف بصفت بکار رفته و در بیت دوم، طوق زرافشان صفت بره ـ حمل ـ و منظوراز گاو، ستارهٔ ثورو سیمین سم، صفت آنست‌وروشن شدن افق، اسناد به‌آن شده است. مثال از سپهرکاشانی «لسان‌الملك»:

تا آن نگارنوش لب، لؤلؤ بمرجان پرورد
زان‌لؤلؤمرجان‌سلب، درجسم‌مر، جان‌پرورد

در اقتفای حاج میرزا آقاسی که چنین سروده است:

ساقی بده‌رطل گران، زان‌می که‌دهقان‌پرورد
اندوه بردغم‌بشکرد، شادی‌دهدجان‌پرورد

که در بیت لسان‌الملك، نوش لب، صفت نگار و نگار مسندالیه می‌باشد.[1]

مثال از فرخی سیستانی:

بر آمد نیلگون ابری، زروی نیلگون دریا
چو رأی عاشقان‌گردان، چون‌طبع بیدلان‌شیدا

چو گردان‌گشته سیلابی، میان‌آب آسوده
چو گردان‌گردبادی، تند گردی، تیره‌اندروا

اسناد فعل بر آمدن به ابریکه برنگ نیل است، از موارد توصیف مسندالیه می‌باشد وصفات‌دیگر ابر، مانند: گردان، شیدا، گردان‌گشته سیلاب، گردبادتند گرد، تیره اندروا، کاشف از حقیقت ابر و عوارض مخصوص آنست.

۲ـ توصیف مسندالیه برای افاده معنی تخصیص. در این موردمسندالیه

۱ـ بیت مزبور حاج میرزا آقاسی را چندین تن از شعرای عهد قاجار استقبال و اقتفاء کرده‌اند.

را بوسیله الفاظ وصفی تخصیص میدهند، تا از آن رفع ابهام شود. مانند «زید تاجر» که تاجر وصف زید و در معنی تخصیص است، یعنی زیدی که تاجر است و نه زید دیگر مثلاً شاعر. فرق توصیف با تخصیص در اینست که: توصیف حکایت از کثرت موصوف دارد، در حالیکه تخصیص برای مسندالیه افاده معنی تقلیل میکند به بیان ساده‌تر اینکه: در توصیف مسندالیه بوصف یا اوصاف متعدد، کسانیکه دارای آن وصف یا اوصاف باشند، از لحاظ تعداد بیشتر از کسانی هستند که دارای وصفی اختصاصی باشند. مثال از فرخی سیستانی، در مدح سیدالکفاة خواجه ابوعلی حسنک وزیر:

مهرگان امسال، شغل روزه دارد پیش در

خواجه از آتش‌پرستی، تو به داد او را مگر؟

خواجه سید، وزیر شاه ایران، بوعلی

قبلهٔ احرار و پشت لشگر و روی. گهر

تیغ را میرجلیل و خامه را، خواجهٔ بزرگ

یافته میراث میری و بزرگی، از پدر

در این ابیات، حسنک ــ وزیر سلطان محمود غزنوی ــ که با لفظ «خواجه» آمده است، مسندالیه و توصیف او به «وزیر شاه ایران» مخصص لفظ خواجه میباشد، و با توجه باینکه «فرخی» در زمان سلطنت سلطان محمود بوده است، مرادش از شاه ایران محمود غزنوی است. بعبارت دیگر هر خواننده، بآسانی می تواند بفهمد که مقصود شاعر از «خواجه» که به اشخاص بسیاری، اطلاق شده کدام خواجه است. اوصاف دیگر، همه بیان کننده و مؤکد مسندالیه به تخصیص می باشد. مثال دیگر از خاقانی شروانی در تألم از مرگ کافی الدین، عمر بن عثمان عموی خود:

کو آنکه سخندان مهین بود به حکمت

کو آنکه هنر بخش بهین بود به آداب

کو صدر افاضل، شرف گوهر آدم

کو کافی دین، واسطهٔ گوهر انساب

کو آنکه ولینعمت من بود و عم من

عم نه، که پدر بود و خداوند، بهر باب

۳ـ توصیف مسندالیه بقصد مدح و ثناء، یا ذم و تـوهین، و یا ترحم و تحبیب. درموارد مذکورنیز،مسندالیه را با اوصافی که حاکی ازستایش،سرزنش، یا دلسوزی و غیره باشد می آورند.

مثال از سعدی:

شنیدم که روزی گدازاده‌ای نظر داشت، بر پادشازاده‌ای.

گدا زاده صفت شخص و در معنی توهین است. مثال در توهین ازسعدی:

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار

مثال از عبدالواسع جبلی درمدح خود:

طبعم چوآتش تر و هر دم خلیل‌وار خوشبو گلی دگر، دمـد ازآتش ترم
دارم زبان وژاژ نخایم، که سوسنم بینم به چشم وعشق نبازم، که عبهرم
خون درتنم‌چو نافه،زاندیشه‌خشک‌شد جرمم همین که،هم نفس مشک‌اذ فرم
در قهقهه زگریهٔ دل، چون گلاب زن در خرمی زسوزجگر،همچو مجمرم

مثال برای ذم و توهین از خاقانی شروانی:

فلک، کجروتر است، از خط ترسا مـرا دارد مسلسل، راهـب آسا
نه روح‌الله‌دراین‌دیراست، چون‌شد چنین دجال فعل، ایـن دیر مینا

مثال دیگر، بـرای ذم و توهین، از ابی نصر شیبانی معاصر سلطان سنجر، که بقول عوفی ازگنج حکمت استظهاری تمام حاصل کرده بود.

زنان، خردشان، بسیار کوته‌است، بلی بخاصه کایـزدشان،قامتی بـداد بلند
دلا ز مهر زنان، جز زیان نبینی سود بطمع حوری، دل در بهشت نیز مبند
خنک مرا، که دل‌آزاد شد، ز مهرزنان اگرچه درخم یکزلف، دیر ماندبه بند
کنون‌بجست ودگر، پای‌بست‌می‌نشود کمند دیده نیفتد دگر، بـه خم کمند

که در بیت اول «زنان» مسندالیه وکوته خردی توصیف و در معنی توهین و ذم آنانست، بویژه که قامت آنـان مطابق گفته شاعر ـ بلند باشد. در ایـن بیت گوینده نظر بضرب‌المثل: «الاحمق من طال قده و عنقه» داشته است، اگرچه هر زنی بلند قامت نیست. مثال دیگر از سعدی:

میان‌دو کس، جنگ‌چون‌آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است

مثال برای دلسوزی یا مهرورزی از سعدی:

یکی گربه در خانه زال بود که برگشته ایام و بدحال بود.

برگشته‌ایام و بدحال صفت مرکب است برای گربه و بمعنی دلسوزی و ترحم بکار رفته است. مثال دیگر از سعدی، در مورد ترحم:

زچشم غمزده خون میرود، ز حسرت آن

که او بگوشه چشم التفات فرماید

مثال در مورد مهرورزی از حافظ:

آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت

آیا چه خطا دید، که از راه ختا رفت

تا رفت مرا از نظر آن، چشم جهان بین

کس واقف مانیست که از دیده چها رفت

آن ترك، مسندالیه و پری چهره، صفت مرکب برای ترك و درمعنی مهرورزی استعمال شده است. بیت دوم نیز مفید همین معنی است.

«تأکید مسندالیه»

مواقع بلاغت و دقایق آن، گاهی مقتضی است که گوینده، مسندالیه را بطور مؤکد بکار ببرد. در این مورد، نکته لازم یادآوری اینست که: قصد گوینده از تأکید مسندالیه این نیست که فقط مسندالیه را برای تقریر آن در ذهن شنونده مؤکد نماید، بلکه غرض از تأکید، اثبات حکم یا محکوم علیه است در ذهن شنونده، در صورتیکه محکوم علیه راجع به مسندالیه باشد و نه جز آن. در تأکید، گاهی از تکرار لفظی کمك می گیرند و زمانی از ضمایر و بدل‌ها و نیز میتوان تأکید را از حیث معنی، مورد استفاده قرار داد. بدین عبارت که: از الفاظ و جملات دیگر، بطوری بیان تأکید نمود، که معنی آن الفاظ، موضوع حکم و مسندالیه را مؤکد به گوش شنونده برساند و در ذهن او مستقر کند. غرض گوینده از تأکید کردن مسندالیه، متعدد است:

۱- گاهی برای تقریر و تثبیت مسندالیه: در سمع و ذهن شنونده است. مثال از سعدی:

جان من، جان من، فدای تو باد هیچت از دوستان، نیاید یاد

بیت بالا درصورتی افاده معنی تأکید می کند که «جان من» درابتدای شعر، خطاب بمعشوق یا ممدوح نباشد. یعنی بصورت ـ ای جان من، جان من فدای‌تو باد ـ بکار نرفته باشد، و گرنه مفیدمعنی تأکیدنیست. بدیهی است که قاعدهٔ تشخیص در چنین موارد اینست که: الفاظ مکرر، دارای یك معنی باشد، و در بیت سعدی، تکرار جان من بحالت اضافه، یك معنی را افاده کند. مثال دیگر از سعدی:

بچشم خویش دیدم در بیابان — که آهسته سبق برد از شتابان

سمند باد پا از تك فرو ماند — شتربان همچنان آهسته میراند

بچشم خویش دیدم، تأکید مسندالیه است برای تقریر حکم دیدن واثبات آن درذهن شنونده، تا گمان نکند که بیننده دیگری بوده است. مثال از سعدی:

من خود ای‌ساقی، ازاین شوق که دارم مستم
تو بیك جرعه دیگر، چه بری از دستم

مثال از مولوی:

حلق ببریده جهد، از جای خویش — خون خودخواهد، زخون‌پای خویش

مثال از حافظ:

حسنت باتفاق ملاحت، جهان‌گرفت — آری باتفاق، جهان می‌توان گرفت

جهانگرفتن، اسناد به حسن و ملاحت شده و ملاحت نسبت به حسن، بدل جزء از کل است ومصراع دوم «آری باتفاق» تأکیدمسندالیه وتقریر حکم واثبات آن در ذهن شنونده است. در این بیت مصراع دوم مؤکد مصراع اول می باشد.

مثال دیگر از مولوی:

صلا گفت، صلا گفت، کنون فالق اصباح
سبکروح کند راح، اگر سست و گرانید

رسیدند، رسیدند، رسولان نهانی
درآرید درآرید، بـرونشان منشانید

سماع است،سماع است،از آن سوی که‌سونیست
عروسی همه آنجاست، شما طبل زنانید

۲ـ تأکید مسندالیه برای دفع توهم مجاز: گاهی مقتضی است که گوینده مسندالیه را، برای جلوگیری از ورود مجاز در ذهن شنونده، مؤکد بکار برد. در

اینمورد چون شنونده گمان می کند که اسناد فعل به مسندالیه مجازی است و نه حقیقی، گوینده مسندالیه‌را بطور تأکید بیان می کند، تااین گمان ازذهن شنونده دفع گردد. بدیهی است لطیفهٔ بلاغت در این قاعده اینست که گوینده، شنونده را بفاعل و یا مسندالیه حقیقی، رهنمونی می کند و تو هم مجاز را از اندیشه‌اش بیرون می‌نماید. مانند: «پادشاه شخصاً و با دست خود به بازوی پهلوان، بازوبند پهلوانی بست» تأکید در این مثال، با ضمیر و بدل جزء از کل تحقق یافته است، تا شنونده گمان نکند که مرادگوینده از«پادشاه»کارگزاران وی بوده‌اند ونه‌خودش. دراین مثال، پادشاه، مسندالیه حقیقی و مرادگوینده است، وگمان شنونده را ـ که از لفظ پادشاه، معنی مجازی را فهمیده ـ بوسیله‌تأکید دفع می کند.

مثال از فردوسی:

بفرمود‌پس، تا منوچهر شاه	نشست‌از‌بر‌تخت زر، باکلاه
بدست‌خودش،تاج‌برسرنهاد	بسی پند واندرزها، کرد یاد

در بیت دوم «بدست خودش» تأکید و برای دفع توهم مجاز می‌باشد، تا شنونده گمان نکند که اطرافیان منوچهر شاه، تاج بر سر او نهاده‌اند. بخصوص که فعل لازم «تاج برسر نهاد» قرینه بسیار صحیحی است براینکه شخص منوچهرشاه، تاج بر سرخود نهاد، نه اینکه اسناد فعل «تاج بر سر نهاد» به مسندالیه مجازی‌شده باشد، و نه حقیقی.

۳ـ تأکید مسندالیه برای‌دفع گمان خطا: غایت قاعده مزبور، اینست که: گوینده مسندالیه را مؤکد آورد، تا شنونده که بخطا و سهو، گمان کرده که مسندالیه کسی دیگر است از خطا رهایی یافته ومسندالیه حقیقی را بشناسد. فرق اینمورد با مورد قبل اینست که در تأکید مسندالیه برای دفع توهم مجاز، شنونده مسندالیه را فاعل مجازی میداند نه حقیقی، ولی دراینموردگمان شنونده به مسندالیه مجاز نمی‌رود، بلکه دیگری را به سبب شبهه مسندالیه می‌پندارد.

مثال از حدیقة‌الحقیقه سنایی غزنوی:

کعبهٔ بادیهٔ عدم او بود	عالم علم را، علم او بود
درجبلت، جلالت‌اورابود	دررسالت، بسالت‌اورابود
در رسالت تمام‌بود، تمام	درکرامت، امام بود امام

تأکید مسندالیه در ابیات مزبور، برای دفع توهم شنونده است، تا بخطا و سهو، جز پیغمبر اسلام (ص) کسی دیگر را پیامبر راستین و صاحب لوای دنیاو دین،نه پندارد. بدین جهت تکرار «او» که مسندالیه است درابیات فوق - با اینکه دربیت‌سوم به سبب وجود قرینه، در تقدیر و محذوف است - برای تأکید درمقام دفع خطای شنونده می‌باشد. مثال از فردوسی:

فریدون چو شد بـر جهان کامگار ندانست جـز خویشتن شهـریـار

مصراع‌دوم «جزخویشتن» حصرتأکیدی است، تا شنونده‌بخطا، غیرفریدون را شهریار نپندارد. مثال دیگر از فردوسی:

مرا، خود ز گیتی، گه رفتن است نـه هنگـام تیزی و آشفتن است

مثال از فردوسی:

خود شاه بهرام، با رای زن نشستند و گفتند، بی‌انجمن

خود شاه بهرام، تأکید مسندالیه و برای دفع گمان شنونده‌ای کـه مجاز را بجای حقیقت تصور کرده، بکار رفته است، تا فقط «نشستن» بشاه بهرام اِسنادگردد ونه بمسندالیه مجاز.

۴- تأکیدمسندالیه‌برای دفع گمان شنونده به عدم شمول حکم: در این مورد گوینده‌را، مراد اینست که: حکمی به‌مسندالیه اسناد دهد که‌دارای‌شاملیت بهمه افرادآن باشد، بطوریکه شنونده کسی را از دایره شمول‌آن حکم خارج نپندارد.

مثال از مولوی:

ما همه شیریـم، شیران علم حمله‌مان،از باد باشد، دمبدم

در بیت مثنوی، مسندالیه به نحو خیلی مؤکد، بوسیله ضمایر جمع منفصل و متصل باسم و کلمـه «همه» استعمال شده است، تا شنونده تصـور بعدم شمول حکم نکنند. مثال از فردوسی:

سپه یکسره، نعره بـرداشتند سنانها به ابر اندر، افـراشتند

مثال دیگر از سعدی:

ما را همه شب،نمی‌برد خواب ای فتنـهٔ روزگـار، دریـاب

در هر دو مثال: «سپه یکسره» و«ما را همه» مسندالیه‌وبصورت تأکید، بکار رفته است، تا شنونده گمان عدم شمول حکم رادرسر نپرورد.

مثال از فردوسی:

از آن پس، همه جنگجویان چنین یکایك نهادند، سر، بـر زمین

کلمه یکایك تأکید برای جنگجویان و سر بر زمین نهادن، اسناد به جنگ‌جویان شده است.

تذکر: برای تدبّر وتأمل وافی‌تر، به مبحث مجاز عقلی، یا اسناد حکمی مراجعه شود.

«عطف بیان مسندالیه»

هرگاه فعل یا امری را، به‌مسندالیه ربط و اسناد دهند، ولی مسندالیه بطور معین و واضح، معلوم نباشد، در اینصـورت کلمه یا جمله‌ای را بـرای وضوح و کشف آن بدنباله‌اش می آورند، تا بدین‌وسیله رفع ابهام یا جهل ازمسندالیه بشود. این کلمه یا جمله را بیان و برگشت آنرا به مسندالیه، عطف نامند و بهیئت مرکب بـه «عطف بیان مسندالیه» اصطلاح شده است. مانند: «دوستت منوچهر بدیدنت آمد» کـه در ایـن عبارت چون مسندالیه «دوست» شخص و معین نیست، نام «منوچهر» را برای وضوح وبیان مسندالیه‌بدنبالش آوردد، تا ازمیان‌دوستان مخاطب، آنکه‌بدیدنش آمده‌است، بطورمبیّن‌واضح شود. مراداز بیان دراینجا،معنی مصدری آن، یعنی کشف و ایضاح می‌باشد، ولی کشف را در قـرینۀ مقالی، برای بیان حاصل معنی مسندالیه و ایضاح را در مـورد رفع احتمال ـ چـه مسندالیه معرفه وچه نکره باشد ـ بکار برده‌اند. البته لازم است که کلمه یا جمله عطف بیان، از نظر معنی آشکارتر از مسندالیه‌باشد: زیرا در غیر اینصورت، استعمال آن، رفع اشکال نمی کند. فی‌المثل در مثال بالا اگر کلمۀ «منوچهر» که در مقام بیان، عطف به «دوست» شده‌است، ازنظرمعنی آشکارتر از دوست نباشد، تا معنی آنرا کشف و واضح کند، بدیهی است که مقصود ازعطف بیان صورت نگرفته وگوینده به‌مراد خویش نرسیده است. لیکن برخی از دانشمندان، ازجمله صاحب «مطول» علامه تفتازانی این نظر را انتخاب نکرده‌اند[1].

مقصود گوینده از آوردن عطف بیان، بگونه‌های متعدد می‌باشد، از جمله:

---

[1]. در این عبارت نیز ـ علامه تفتازانی ـ عطف بیان است، برای «صاحب مطوّل».

۱- برای آشکار کردن معنای مسندالیه: در اینمورد بر گوینده واجب است که مسندالیه نا مفهوم را بوسیلهٔ عطف بیان، که بیشتر بصورت کلمه یا جمله‌ای کوتاه است، مبین و آشکارا کند، مثال از «کورش نامهٔ گزنوفون»:

«چرا بحاجب من - ساکاس - که نزد من بسی محترم است، چیزی ندادی» که ساکاس عطف بیان است از حاجب.

مثال از اسدی طوسی، درمدح ابو نصر وزیر:

دگر زفضل گزین قاضی، افسر احرار ... مرا، چنین هنر از فر شاه عادل دان

سر همه وزرا، احمد بن علی ... جلیل، سید ابو نصر، شمع دهر و فخر تبار

عبارت «گزین قاضی، افسر احرار، جلیل، سید ابو نصر» مسندالیه است که عبارت «سر همه وزرا، شمع دهر و فخر تبار» باو اسناد شده، ولی چون معنی و مفهوم آن، برای شنونده آشکار نیست، بوسیلهٔ عطف بیان «احمد بن علی» مقصود گوینده واضح و کشف گردیده است. مثال دیگر از ازرقی هروی، از شاعران دولت سلجوقیه، در مدح حکیم سیدابوالقاسم سرخسی:

اگر تو تیر جفا را، دلم نشانه کنی
بجان خواجهٔ فاضل، نگویمت که مزن

حکیم، سیدابوالقاسم، آنکه شهر سرخس
ز قدر او بفلك بر، همی کند مسکن

در ابیات ازرقی، خواجهٔ فاضل وحکیم، مسندالیه است، وچون مراد گوینده از ذکر آن نا آشکار می باشد، بوسیلهٔ عطف بیان، یعنی- کلمهٔ آشکارتر- سیدابوالقاسم، به تبیین و توضیح آن کوشیده است، زیرا امکان دارد که خواجهٔ فاضل وحکیم در شهر سرخس و در زمان گوینده چند تن باشند، که شنونده نتواند بفهمد، گوینده کدامیك را اراده کرده است، بدین سبب گوینده درمقام رفع اشکال وابهام، بذکر نام آشکارتری اقدام نموده است.

مثال دیگر از استاد جمال الدین اصفهانی، در مدح خواجه جمال الدین، نظام الملك وزیر:

بفر عشق او گشتم، توانگر از زر و گوهر
ولیکن، اینم از رخسار وآن، از دیدگان خیزد

نخیزد ز ابر و کان، آن زر و گوهر، کز رخ و چشمم

اگر خیزد، ز دست و طبع دستور جهان خیزد

جمال الدین ـ نظام الملک ـ کاندر دولت و ملت

نه چون او مقتدر باشد، نه چون او قهرمان خیزد

۲ـ عطف بیان درمقام مدح و بزرگداشت مسندالیه: گاهی گوینده، ضمن اینکه مسندالیه را بوسیلهٔ عطف بیان توضیح میدهد، در مقام مدح و بزرگداشت او هم قرار می گیرد. بدیهی است قصد گوینده در چنین مواقع، هم مدح و هم عطف بیان مسندالیه می باشد.

مثال از شاهزادهٔ قاجار «انصاف» که مداح و معتکف حضرت علی بن موسی الرضا بوده است، در مدح آنحضرت علیه السلام:

تا سگ نفس تو، گرگ شیر شکار است

شیر تو دائم، ز بیم گرگ، نزار است

گر تو بجویی ز گرگ نفس، رهایی

چاره نه جز لطف پادشاه کبار است

شاه دو عالم ـ علی سیم ـ آن کو

هشتم این خاندان هشت و چهار است

علی سیم، عطف بیان است برای جملهٔ: «پادشاه کبار و شاه دو عالم» و گوینده ازعطف بیان، نظر به تفخیم و مدح و بزرگداشت مسندالیه داشته است.

تذکر: گاهی گوینده درمقام رفع ابهام و اشکال ازمسندالیه، مبادرت بآوردن کلمه‌ای می کند، که خود آن کلمه واضح تر از مسندالیه نیست. ولی با کمی دقت می توان آنرا مصداق کاملی برای عطف بیان دانست، زیرا مقصود از عطف بیان، توضیح و تفسیر مسندالیه است و کلمه‌ای که برای این مقصود آورده می شود، با توجه بموقعیت بلاغی جمله و مسندالیه، اگر واضح تر هم نباشد، چندان اشکالی ندارد، چه مراد گوینده را بنحواحسن برآورده است. مثلاً درمثال فوق «علی سیم» که عطف بیان است، خیلی واضح نیست و در شمار ائمهٔ معصومین، باید اول نام دوعلی را دانست، تا ثانیاً بدانیم علیِّ سیّم، حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام می باشد. ولی باندك تأملی می توان ازاضافهٔ علی به سیم، پی بمراد گوینده برد، بویژه که

با مصراع «هشتم این خاندان، هشت وچهار است» مقصود بطور کامل برای شنونده آشکار می‌شود. مثال دیگر از فرخی سیستانی در مدح ملك محمدبن محمود:

یکبار، بدیدار، مرا شادکن ایدوست | گرهیچ کسی شادشده است ازتو بدیدار
خوارم برتو،خوارچه‌داری‌تو،رهی‌را | من بنده شاهم، نبود بنده شه، خوار
میر همـه میران، پسر خسرو ایران | بواحمدبـن محمود، آن ابر درم‌بار

۳ـ عطف بیان‌مسندالیه برای تقریر و تثبیت آن: گاهی گوینده، مسندالیه را بوسیله عطف بیان، بجهت اثبات استوار کردن آن درذهن شنونده، بکارمی‌برد.

مثال ازگلستان‌سعدی: «چندانکه شیخ اجل شمس‌الدین،ابوالفرج‌بن‌جوزی علیه‌الرحمه بترك سماع فرمودی، درسمع قبول من نیامدی». عطف بیان‌ابوالفرج بن جوزی، به شیخ اجل‌شمس‌الدین، کـه مسندالیه می‌باشد، برای تقریر و اثبات مسندالیه‌درسمع‌شنونده‌است، تاشنونده‌اسناد-ترك‌سماع فرمودن را-بدیگری‌ندهد.

مثال دیگرازکتاب تحفة‌الملوك: «عباس‌بن‌عبدالمطلب، از رسول علیه‌السلام پرسید کـه نیکویی درچیست؟، گفت: درزبان‌و زبان‌آنکس نیکوتر، که‌نیکوگوید».

تذکر: عطف بیان برای مسندالیه، بصورتهای گوناگون استعمال می‌شود. بدین معنی که‌گاهی عطف بیان، شهرت و لقب و زمانی کنیه و نسب می‌باشد.

مثال دیگر از قابوسنامه عنصرالمعالی: «شنودم کـه صاحب، اسماعیل عباد، روز شنبه در دیوان، چیزی می‌نوشت، روی سوی کاتبان کرد و گفت کـه: هر روز شنبه، من درکاتبی خودنقصان می‌بینم، ازآنچه روز جمعه بـدیوان نیامده باشم و چیزی ننوشته)».

عطف بحروف مسندالیه

برخی ازموارد، گوینده حکمی را به‌دو مسندالیه اسناد میدهد. در اینگونـه موارد، قاعده اینست که: بوسیله حروفی باید آندو را بیکدیگر معطوف کرد. این موارد درزبان و ادبیات پارسی بسیار واز نظرتعدد وتنوع نمی‌توان بدون استقصاء واستقراء تام، آنها را تحت شمول قواعدی معین و کلی در آورد. برخی از این موارد ذیلاً - برای نمونه - آورده می‌شود:

۱ـ عطف بحروف. بوسیله واو عطف یا «واو برگشتی». مثال ازسعدی:

صبر وظفر، هردو، دوستان قدیمند | بر اثر صبر، نوبت ظفر آیـد

در بیت بالا، اسناد حکم دوستان قدیمند به دو مسندالیه «صبر و ظفر» شده است که بوسیلهٔ واو عطف، بیکدیگر معطوف گردیده‌اند.

۲ـ بوسیله حرف نفی. مثال از سعدی:

اینکه توداری قیامت است نه قامت — وین نه تبسم، که معجزاست و کرامت

اسناد قیامت است به‌قامت معشوق، در بیت بالا بنحو خاصی انجام گرفته، زیرا کلمه قامت از ابتدای مصراع اول، بقرینهٔ وجود کلمهٔ «قامت» در آخر همان مصراع، حذف شده، یعنی: این قامت که توداری قیامت است، نه...

۳ـ بوسیله حروف اثباتی و ایجابی «بل و بلکه». این حروف برای اینستکه خیال یا تصور و یا حکمی را بوسیله آنها، ازحالتی بحالت دیگر و یا از چیزی بچیز دیگر برگردانند وبیشتر درصنعت غلو واغراق ومبالغه شاعرانه مورد استفاده قرار می گیرد، مانند:

عارضش باغی، دهانش غنچه‌ای — بل بهشتی، در میانش کوثری

مثال از سعدی:

گوسپند از برای چوپان نیست — بلکه چوپان، برای خدمت اوست

مثال از نظامی:

صد ره از آب دیده شستندش — بلکه صد بار، باز جستندش

مثال از رودکی سمرقندی:

مرا بسود و فروریخت، هرچه دندان بود

نبود دندان، لا، بل چراغ تابان بود

۴ـ بوسیله حروف شرط واستثناء، مانند: ولی،ولیکن،لیکن،لیك، ولکن

مثال از سعدی:

خوش است زیرمغیلان، براه بادیه خفت

شب رحیل، ولی ترك جان بباید گفت

توان بحلق فرو بردن،استخوان درشت

ولی شکم بدرد، چون بگیرد اندر ناف

مثال ازحافظ:

من از می تائبم، لیك ار دهد یار — بگیرم، ردّ احسان از کرم نیست

مثال از سعدی:

نماند حاتم طایی، ولیك تا به ابد بماند نام نکویش، به‌نیکویی مشهور

مثال از انوری:

بیند فلك نظیر تو، لیکن بشرط آنك هم، سوی تو به دیده احول، کند نظر

مثال از سعدی:

خانه‌ای را که چون تو همسایه است یك درم سیم کم عیار ارزد

لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو، هزار ارزد

مثال از فردوسی:

سیاوش به خیره نگشتی تباه ولکن چنین گشت، خورشید و ماه

مثال از فرخی سیستانی:

دل من، همی دادگویی گوایی که باشد مرا از تو، روزی جدایی

جدایی گمان برده بودم، ولیکن نه چندان که یك سو نهی آشنایی

۵- بوسیله حرف «یا». مثال از سنایی غزنوی:

سالها باید که تا یك سنگ اصلی، ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یك پنبه دانه، زآب وخاك

شاهدی را، حله گردد، یا شهیدی را کفن

روزها باید که تایك مشت پشم ازپشت میش

زاهدی را خرقه گردد، یاحماری را رسن

عمرها باید که تایك کودکی، از روی طبع

عالمی دانا شود، یا شاعری شیرین سخن

قرن‌ها باید که تا از پشت آدم، نطفه‌ای

بوالوفای کرد گردد، یا اوسن اندر قرن

مثال از سعدی:

یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای، درخورد پیل

مثال ازمنوچهری دامغانی:

یا دوستی صادق، یا دشمنی ظاهر یا یکسره پیوستن، یایکسره بیزاری

مثال از سعدی:

دست از طلب ندارم ، تا کام من بر آید

یا تن رسد بجانان ، یا جان ز تن برآید

تذکر: برای تحقیق وافی‌تر، باید به‌متون ادبی گذشتگان و دواوین شعرا و آثار منثور متقدّمان مراجعه کرد، و تتبّع و تطوّر شامل‌تر را باید بعهده دستور ـ نویسان زبان پارسی گذاشت.

«بدل آوردن برای مسندالیه»

درمواردی، برای تأکید رابطه اسناد وحکم به‌مسندالیه، برگویندهٔ بلیغ لازم است که از قاعدهٔ «ابدال» یا آوردن بدل استفاده کند. در چنین مواردی، بدل از مسندالیه، یعنی قراردادن کلمه یا کلامی که در حقیقت و معنا، همان مسندالیه است ولی درظاهر وازلحاظ لفظی، با آن فرق دارد. بکاربردن این قاعده، برای استوار۔ کردن و تأکید حکم است برمسندالیه، و فایده‌اش زیادت تقریر اسناد، بدان می‌باشد. بدل در لغت بمعنی عوض و از نظر تحلیل علمی، تکرار مسندالیه است بصورت لفظی دیگر، وغرض گوینده از آوردن بدل، اینست که حکم واسناد چیز یا امری، بالصراحه به‌مسندالیه مربوط گردد.

مانند این عبارت از چهار مقالهٔ نظامی عروضی: «صاحب کافی، اسماعیل بن عبادالرازی، وزیرشهنشاه بود ودرفضل، کمالی داشت» اسناد وزیرشهنشاه بودن ودرفضل، کمالی داشتن به «صاحب کافی» ـ یعنی صاحب‌بن‌عباد، کافی‌الکفاة ـ شده است، اما برای زیادت تقریر واسناد حکم ـ به «صاحب کافی» اسماعیل بن عباد ـ الرازی، عوض وبدل‌از آن بکار رفته است، بطوریکه‌عبارت مزبور، تکرارمسندالیه می‌باشد و در حقیقت «صاحب کافی» مسندالیه و «اسماعیل بن عبادالرازی» بدل و عوض از آنست.

تبصره: ممکن است خواننده تصور کند که: مثال منقول از چهار مقاله نظامی عروضی، از اشباه ونظایر مثالهای عطف بیان است. این تذکر لازم است که امکان دارد، ازیک‌مثال برای موارد متعدد، وبجهات متنوع دیگری‌استفاده‌کرد، ولی‌فرق اساسی‌بدل باعطف بیان، درمسندالیه، اینست که: درعطف بیان، مسندالیه

بطور واضح و معین معلوم نیست، و کلمه یاجمله، برای وضوح وتبیین آنست و درواقع، معنای مسندالیه غیرمعلوم راکشف وآشکار می کند، لیکن درمورد بدل، مسندالیه، معلوم و واضح است، امابرای زیادت تقریر واستوار کردن حکم به آن، گوینده، مبادرت بآوردن کلمه یا کلامی دیگرمی کند که عوض از مسندالیه معلوم و درحقیقت بدل ازآنست، بطوریکه برخی از دانشمندان علم البلاغه معتقدند که آوردن بدل برای مسندالیه، درنفس الامر، آوردن دو مسندالیه درجمله می باشد و آنرا از انواع تکرار دانسته‌اند.

باری، اگربادقت وتأمل کافی، درجملاتی که دارای بدل می باشند، بنگریم، این نکته را درمی‌یابیم که: خبر، یاحکم قضیه را، می‌توان به‌دو مسندالیه یا بیشتر مربوط کرد. ماننداین عبارت چهارمقالۀ نظامی عروضی: «شیخ رئیس، حجة‌الحق، ابوعلی سینا حکایت کرد در کتاب مبدأ و معاد» دراین جمله، ربط و اسناد حکایت کردن به «شیخ رئیس» کافی‌بود، ولی برای زیادت تقریرحکم به‌مسندالیه، نویسنده چهارمقاله به‌تکرار آن دست زده و «حجة‌الحق» و «ابوعلی سینا» را هم، پس از آن تصریحاً آورده‌است. اسناد فعل، به هریك ازسه مسندالیه مذکور، صحیح و بهرسه نیز برای زیادت تقریر حکم و تأکید آن می‌باشد. بدل از نظر معنی با مبدل منه (مسندالیه) مساوی وهمسان، ولی ازنظرلفظی مباین ومختلف می‌باشد. بدل دارای چهارگونه است:

۱ـ بدل کل از کل: و آن اینست که ذات بدل، عیناً همان ذات مبدل منه «مسندالیه» می‌باشد وناظر بهمین معنی‌است که برخی از علماء، ازجمله «ابن مالك صاحب منظومه[۱]» آنرا بدل‌مطابق، نام نهاده‌اند.

مثال از سعدی:

چو خوش گفت، فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاك باد

مثال از فردوسی:

منیژه، منم، دخت افراسیاب — برهنه ندیده تنم، آفتاب

درهر دومثال «تربت پاك» و «دخت افراسیاب» بدل از «فردوسی» و «منیژه»

۱ـ التابع المقصود، فی‌الحکم بلا — واسطة، هوالمسمی بدلا

مطابقاً، اوبعضاًاو، مایشتمل — علیه یلغی، اوکمعطوف ببل

می‌باشد، بنحویکه‌می‌توان، دربیت اول، اسناد «رحمت بر آن باد» را یکبار، بفردوسی و دگربار، به‌تربت پاك کرد و در بیت دوم ، اسناد «برهنه ندیده تنم آفتاب» را نیز یکبار به‌منیژه و دگربار، به‌دخت افراسیاب نمود، زیرا بدل ومبدل منه یکی و هر دو از حیث معنی، مطابق می‌باشند. مثال دیگر از نظامی عروضی : «گورخان، بخارا، به‌اتمتکین داد، پسرامیر بیابانی، برادر زادهٔ خوارزمشاه اتسز، و در وقت بازگشتن اورا بخواجه امام، تاج‌الاسلام، احمدبن عبدالعزیز سپرد، که امام بخارا بود وپسر برهان». در این عبارت «پسر امیر بیابانی» عطف بیان به اتمتکین و «برادر زادهٔ خوارزمشاه، اتسز» بدل از اتمتکین و بدل کل از کل می‌باشد، و «احمدبن عبدالعزیز» عطف بیان از «خواجه امام، تاج‌الاسلام» و «امام بخارا بود وپسر برهان» بدل از «احمدبن عبدالعزیز» است، لیکن در عبارت مذکور، اسناد حکم وفعل دادن بخارا، به‌اتمتکین ونیزاسناد حکم و فعل سپردن، بخواجه امام، تاج‌الاسلام، به‌مسندالیه، یعنی «گورخان» شده است، ونه باشخاص مذکور درفوق.

مثال از منوچهری دامغانی :

رسیدم من بدرگاهی که خیزد	ازو دولت ، چو رمانی زمعدن
بدرگاه سپهسالار مشرق	سوار نیزه باز خنجر اوژن
علی بن عبیدالله صادق	رفیع الشّأن امیر صادق الظّن
جمال ملکت توران و ایران	مبارك سایهٔ ذوالطّول والمنّ

در ابیات منوچهری «سپهسالار مشرق» مبدل منه و «علی‌بن عبیدالله صادق» بدل از آنست ومصراع «سوار نیزه باز خنجر اوژن» اسناد به‌سپهسالارمشرق شده وبدل کل از کل، یابدل مطابق است. مثال از نظامی قهستانی:

شمسه نه مسند و هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران
احمدمرسل، که‌خرد، خاك اوست	هر دوجهان، بستهٔ فتراك اوست

«احمد مرسل» بدل از بیت اول «شمسه نه مسند، الی آخر» ومصراع اول بیت اول، مسندالیه ونوع آن‌نیز بدل کل از کل است.

مثال از عثمان مختاری درمدح امیرعضدالدوله، فنا خسرو دیلمی:

راست گویی تیر خصمی، کز نهیب رزم شاه

شدخدنگش تن گذارو گشت پیکان، کلك‌خوار

یا نه تیر خامهٔ مختار یئی کانـدر بنانش

وصف مهروکین بدیدی بس بدور روزگار

بازوی دولت، مغیث‌الدین، فنا خسرو، که هست

حدّ شمشیرش، فنـای خسروان در کارزار

۲ـ بدل بعض از کل (یاجزء از کل): و آن بدلی است، که ذاتش جزء یا بعضی‌از ذات مبدل‌منه باشد. بدل بعض، ممکن‌است نیمی ازمبدل منه، یا کمتر ویا بیشتر از نیم باشد. مثال از کلیم کاشانی:

ز شوق‌آن کمر، هرکس دلش چاك است وحیرانم

که چندین شانه حیران است، یك مـوی میانش را

در این بیت «هر کس» لفظ کل و«دل» بدل از هر کس، یعنی بدل بعض از کل می‌باشد. مثال ازنظامی قهستانی:

آن نافه، که مشك ناب دارد	خون ریختنش، چه آب دارد
آن چشم سیاه سرمه سوده	درخاك، خطا بـود، غنـوده

دربیت اول «نافه» بدل جزو از کل، و کل، لفظ «آهو» می‌باشد که در ابیات قبل‌ذکرشده‌است، زیرا خون ریختن به‌آهوبرمی گردد، نه بنافه، ودربیت دوم هم «چشم سیاه» بدل بعض از کل می‌باشد و کل بقرینه ابیات قبل، آهـوست و گـرنه غنودن چشم در خاك ـ اگر بدل بعض از کل نباشد ـ متناسب نیست، بویژه اینکه نظامی از زبان مجنون، به صیادیکه دو آهو بدام انداخته وقصد دارد آنها را برای تغذیه فرزندان وعیالش بکشد، سخن می گوید ومی‌خواهد صیاد را از کشتن‌آهوان تحذیر کند. مثال دیگر از حدیقةالحقیقه سنایی:

کشته دیو ستنبه را، ازتاب	گوهر چتر او، بجای شهاب

اسناد فعل کشتن دیو ستنبه «درشت، کابوس، ستیزنده» به‌گوهر چترممدوح از گونه‌های مجاز عقلی یا اسناد حکمی است، و گوهر چتر اوکه باید از جواهر پربرق ودرخشان باشد، بجای شهاب، که رجم‌الشیاطین نام دارد، دیوستنبه راکشته است. او، دراین بیت، ضمیر راجع به ممدوح شاعر، وگوهر چتر، بـدل جزء از کل می‌باشد. مثال دیگر از اسدی طوسی:

گریزندگان را گروها گروه	همی‌خواند ازهرره‌ی، سوی کوه

گریزندگان، کل و گروها گروه، جزء و بدل آنست. مثال دیگر:

سعدی که داد حسن همه نیکوان بداد

عاجز بماند در تو، زبان فصاحتش

«زبان» بدل از سعدی و سعدی کل واسناد داد حسن دادن، به مبدل منه «مسندالیه» شده و زبان، عوض ازسعدی است.

۳ـ بدل اشتمال، یعنی شامل یا مشمول بودن مسندالیه، و آن اینست که مبدل منه شامل بدل، یا بدل شامل مبدل منه باشد، اما نه چنانکه ظرفی مظروف خودرا. مثال ازسعدی:

بد است این پسر، طبع و خویش، ولیک

مرا زو طبیعت شود خوی نیک

طبع وخوی، بدل اشتمال از پسر وپسرمسندالیه ومبدل منه می‌باشد.

مثال دیگر از کلیم کاشانی:

زلف بپافتاده، تأثیر آن همین است

کافتد کلیم در پا، جیب دریدهٔ ما

«تأثیر آن» دربیت کلیم، بدل اشتمال از زلف و زلف، مبدل منه ومسندالیه می‌باشد وحکم بپافتاده، به‌آن اسناد شده است. مثال ازبابا افضل کاشانی:

آبی که بروزگار، بندد کیمخت

تو گه، پسرش نام نهی، گاهی دخت

خوانی شد و پندار، درآن رخت نهاد

دیگی شد و امید، درآن دانی پخت

کیمخت بمعنی پوست کفل اسب والاغ ودراین رباعی، بمعنی مطلق پوست است و پوست نسبت بتن، بدل‌اشتمال می‌باشد.

مثال درمورد بدل اشتمال، ازگلستان سعدی: «اسکندر رومی را پرسیدند دیار مغرب ومشرق به چه گرفتی؟... گفتا بعون خدای عزوجل هرمملکتی راکه گرفتم، رعیتش نیازردم» با توجه بدینکه دربدل اشتمال، طبق قاعده، بدل، به ضمیرمبدل منه‌اضافه می‌شود، درعبارت گلستان «رعیتش» بدل اشتمال است، برای شبه‌جملهٔ «هر مملکتی» که رعایت قاعده را، کلمه رعیت، بضمیر سوم شخص

«شین» اضافه شده و ضمیر شین، راجع به «هر مملکتی» می باشد.

۴ـ بدل مباین. این بدل را «بداء» و «اضراب» نیز نامیده‌اند، و بعضی آنرا برای مبالغه در مبدل منه یا مسندالیه بکار برده‌اند. البته این بدل را نباید با بدل غلط اشتباه کرد، زیرا در بدل غلط، ذات بدل بالفطره نمی‌تواند عوض از مبدل منه باشد و اصولاً از حیث معنی و لفظ، ربطی بهمدیگر ندارند، اما در بدل مباین که برای مبالغه مبدل منه بکار می‌رود، غرض گوینده اینست که مسندالیه را بکمال درجه مبالغه و در مقام اسناد امری قرار دهد. بدیهی است در بدل مباین یا بداء، شرط است که بدل، نفس مبدل منه را ازمقام پایین، بدبالا و ازنقصان به کمال، ترقی دهد، وگرنه آوردن بدل مباین، بیمورد است. مثال از رودکی:

مرا بسود و فرو ریخت، هرچه دندان بود
نبود دندان، لا، بل چراغ تابان بود
سپید سیم زده بود و در و مرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

دندان در بیت اول، مسندالیه و فعل سودن و ریختن به‌آن اسناد شده است و در مصراع دوم «نبود دندان لا» حصول بداء و پشیمانی از آوردن لفظ دندان می‌باشد و «چراغ تابان» و «سپیده سیم زده» و «در و مرجان» و «ستارهٔ سحری» و«قطره باران» هرپنج، بدل وعوض از دندان است که شاعر، دندان خود را به‌آنها تشبیه کرده و چون ذات و طبع هریك از بدل‌های پنجگانه، با ذات و طبع مبدل منه، دارای بینونت است، آنرا بدل مباین نامیده‌اند و به سبب پشیمانی شاعر از آوردن کلمه «دندان» با مصراع دوم «نبود دندان لا» وآوردن چراغ تابان وسایربدل‌های دیگردربیت دوم، آنرا«بدل بداء» می گویند، زیرایکی ازمعانی بداء، پشیمانی است.

مثال دیگر از فرخی سیستانی:

ای میوهٔ دل من لا، بل دل
ای آرزوی جانم لا، بل جان

مثال دیگراز کشف‌المحجوب[1]: «و اگر جملهٔ اهل بیت را یادکنم ومناقب یك یك برشمرم، این کتاب بل کتب بسیار، حمل عشر عشیری از آن نکند، پس

---

1. علی بن‌عثمان جلّابی هجویری غزنوی، چاپ امیرکبیر.

این مقدار کفایت بود».

اما بدل غلط که بکار بردن آن بجای مسندالیه، بر خلاف اصول و قواعد فصاحت میباشد و در معنی، اختلال آورد، اینست که بهیچ نحوی - چه از حیث صورت و چه معنی - نتوان بدل را بجای مبدل منه قرار داد. مانند این جمله: «برادرت اسب آمد» که نسبت اسب «بدل غلط» به برادر مخاطب که انسان است «مبدل منه» خلاف قواعد بلاغت میباشد، مگر برای توهین به مخاطب یا مسندالیه.

«قرار دادن معطوف بر مسندالیه»

آوردن معطوف برمسندالیه، نه ازاحوال مسندالیه ومعطوف، بلکه ازاحوال عطف کننده می باشد، زیرا متکلم درمقام بلاغت مقتضی میداند که امر یا چیزی را معطوف برمسندالیه قراردهد، بنا براین، وجوداین اقتضانه مربوط به‌نفس‌مسندالیه و نه از حالات معطوف است. قرار دادن معطوف بر مسندالیه مواردی دارد، که گوینده بایدبدقائق آن موارد ومقتضای آنها دراستعمال معطوف آشنا باشد،ازجمله:

۱- **برای بیان تفصیل واختصار**: گوینده بلیغ، گاهی‌برای‌تفصیل مسندالیه واختصار آن اقدام به‌آوردن‌معطوف‌میکند. دراینمورد، قصد متکلم اینست که‌ضمن تفصیل مسندالیه، آنرا‌بااختصار بیان کرده باشد. مانند: «رامتین و رضا، پیش من آمدند» گوینده را واجب است که دوبار و جداگانه بگوید: «رامتین پیش من آمد» و «رضا پیش من آمد» ولی با آوردن معطوف، بااختصار دریك جمله مقصود خود را اظهار کرده است. البته قصد گوینده اینست که بطور تفصیل و جداگانه هریك از دومسندالیه را درکلام خود اظهار نماید، اما برای رعایت اختصار مقصودخود را، ضمن جمله‌ای بیان‌کرده است. مثال از اثیرالدین اخسیکتی:

بخدایی که روی بند عدم — امرش از چهرهٔ جهان بگشاد

عقده‌های جواهر و اعراض — از دل کان کن فکان بگشاد

بوی لطفش چو رنگ بط آمیخت — نبض خون ازدل و روان بگشاد

مثال دیگر از ذیل مجمع الفصحاء هدایت:

صنما بیا، صنما بیا، که بعهد بسته وفا کنم
سر و جان و تن، دل و عقل و دین همه در ره تو فدا کنم.

۲- برای تفصیل مسند و فعل بنحو اختصار: گاهی بجهت تفصیل صدور فعل و مسند از مسندالیه، گوینده مبادرت به آوردن معطوف می کند. دراینصورت معطوف یا بصورت تعقیب است، مانند این بیت سعدی:

زمانی سرش، در گریبان بماند پس آنکه بعفو، آستین برفشاند

که آستین برفشاند، فعلی است که متعاقب فعل «سرش در گریبان بماند» تحقق یافته است. دراین بیت، مسندالیه ضمیرمتصل (ش) در سرش (یعنی سراو) می باشد و اسناد دو فعل و مسند بعدی بصورت معطوف، بر مسندالیه بکار رفته است.

مثال از بشار مرغزی:

آن گردن لطیف عروسان همی گرفت
پیوندشان به تیغ برنده همی برید

که پیوندشان به تیغ برنده همی برید، متعاقب گرفتن گردن لطیف عروسان آمده و مراد اینست که دهقان، در تاکستان گردن عروسان تاك (شاخهٔ انگور) را بدست گرفت و با تیغ برنده، پیوندآن‌ها را از شاخهٔ تاك برید، که اسناد دو فعل و مسند، بطور تعاقب به‌مسندالیه صورت گرفته است. گاهی هم فعل یا مسند بصورت تراخی ودرنگ ورزیدن بکار میرود، در اینصورت میان دوفعل، فاصلهٔ زمانی کمی وجود دارد. مانند این ابیات، از قصیده مشهور بشّار مرغزی:

زان جامه‌های سبز، جدا کردشان بخشم
بر جایگاه کشتنشان، بر بخوابنید

زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور
چونانکه پوست بر تن ایشان همی درید

حوضی ز خون ایشان پر شد میان رز
ازبسکه‌شان، زتن بلگد کوب، خون دوید

اندر میان سنگ نهان کرد، خونشان
دهقان و لب ز خشم بدندان همی گزید

نکتهٔ لازم بتذکر اینست که: هرسخنی درمورد مجاز صادق افتد، دربارهٔ استعاره نیزصادق است، زیرا فرق میان مجاز واستعاره دراینست که: هراستعاره‌ای مجاز میباشد، ولی هر مجازی استعاره نیست. بنابراین، فرق بین آنها، درعموم و خصوص مطلق است، بدلیل‌اینکه مجاز اعم و استعاره اخص میباشد.

باری، لفظ بسبب معنی استعاری فصیح میشود، و نه‌اینکه فصاحت آن در معنی خاصی، ذاتی لفظ باشد، و مجاز هم دارای همین وصف است و مهمتر از ایندو ایجاز است که موجب فصاحت لفظ گردیده و همه این مثالها مثبت دعوی ما بر آن است که لفظ بلحاظ معنی آن فصیح میباشد و فصاحت ذاتی‌لفظ نیست.

فی‌المثل، هرگاه بمردی درمقام توصیف شجاعت اوبگوییم: «شیر است» لفظ شیر که‌حیوانی پرجرأت و قوی و درنده میباشد، بطور استعاره بروی اطلاق گردیده است، لیکن نکتهٔ قابل اهمیت اینست که آنمرد اگردارای شجاعت نباشد وحداقل بهره‌ای از آنرا در او نیابیم و در واقع وجه شبه درمیان او و شیر حاصل نگردیده باشد، استعاره مزبور فاقد اوصاف صحت بوده ونمیتوان او را شیرنامید و بالمآل، آنچه موجب درستی‌اطلاق لفظ شیربر آنمرد است، همان معنی‌شجاعت خواهد بود و بس، و درنتیجه فصاحتی که همان صریح در معنی بودن و ابانه و ظهور است، آنگاه برای لفظ شیر ـ در مقام اطلاق بمردی شجاع ـ حاصل می آید، که آنمرد جبان و ناتوان نباشد، و معنی شجاعت در او حاصل آید.

این مدعا، آنگاه بوضوح بیشتری بمنصّهٔ اثبات می‌نشیند، که دربیان‌مطلبی متوجه ایجاز شویم ومعانی بسیاری را با الفاظی اندك ویا بقول حافظ: «بلفظ‌اندك و معنی‌بسیار» ادا کنیم.

با عنایت بدین‌معنی که واضع لغت، دربرابر هرلفظی، معنی خاصی نهاده است و درواقع، لفظ قالب معنی میباشد، چطورمیتوان معانی بسیاری، بیش از کشش و قدرت احتمال الفاظ بر آنها بار کرد؟.

این نیست، مگر بلحاظ اینکه فصاحت لفظ به‌سبب معنی است، زیرا اگر هرلفظی بذات خود، دریك معنی فصیح باشد و درمعنی دیگر نه، و هرلفظ نیز

خطا، به صواب بازگرداند و ویرا از اشتباه رهایی دهد. مثال از مولوی:

من نکـردم خلق، تا سودی کنم　　　بلکه تا بر بندگان، جودی کنم

در ایـن بیت جود کردن، معطوف بر مسندالیه و بـرای بازگرداندن اشتباه شنونده است که بخطا، مقصود ازخلقت را سود خالق پنداشته است، نه جودوی.

مثال از سعدی:

اگر عز و جاه است و گـر، ذل و قید　　　من از حق شناسم، نه از عمرو و زید

مثال از سعدی:

اسب لاغر میان بکار آید　　　روز میدان، نه گاو پرواری

عالم آنکس بود، که بد نکند　　　نه بگوید بخلق و خودنکند

۴ـ معطوف آوردن برمسندالیه بجهت تغییر دادن حکم از آن، بدیگری.

مراد گوینده در این مورد اینست که حکمی را که قبلاً ـ با فاصله خیلی کم یا در حین گفتار ـ بمسندالیه اسناد کرده است، تغییر داده و آنرا بشخص یا چیز دیگری نسبت دهد، مانند: «حسن آمد، نه، حسین آمد» یا «محمود نیامد، اسدالله آمد».

مثال از سعدی:

گوسفند از برای چوپان نیست　　　بلکه چوپان برای خدمت اوست

در اینمثال سعدی بطور سلب و نفی، حکمی را بر گـوسفند اسناد می کند، که قبلاً شنونده خلاف آنرا گمان می کرده است. مثال از حافظ:

لبت را آب حیوان گفتم، اما　　　چه جای آب، کان ماء معین است

دو مثال دیگر از حافظ:

که گفت حافظ از انـدیشه تو، بـاز آمد

من این نگفته ام، آنکس که گفت بهتان گفت

آن راز که بـا غیر نگفتیم و نگـوییم

با دوست بگوییم، که اومحرم راز است

۵ـ معطوف آوردن مسند در موردیکه افادهٔ معنی شكّ کند برای مسندالیه.

مقصود گوینده در اینخصوص اینست کـه: یا شنونده را به شكّ وادارد و یا اینکه خود در شك باشد و برای رفع شك بطور استفهام، مطلبی را کـه متضمن حکمی است از شنونده بخواهد. مانند: «ناصر را دیدم، یا منصور را؟». مثال از سعدی:

یك لحظه بود آن یا شبی، کز عمر ما تاراج شد
ما همچنان لب بر لبی، نا برگرفته کام را

در بیت سعدی، مسندالیه مشکوك است وگوینده برای رفع ابهام و شك، از شنونده بطور سوآل، حقیقت آنرا می‌پرسد. مثال دیگر از سعدی:

آن عرق است ازبدنت، یا گلاب
وان نفس است از دهنت،یا عبیر؟

مثال از حافظ:

مردم دراین فراق ودرآن پرده راه نیست
یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد.

تبصره: در مورد بالا، موضوع معطوف آوردن مسند، درمعنی افادهٔ شك بر مسندالیه، با تجاهل العارف فرق بسیار دارد، زیرا: در اولی مسندالیه بر گوینده مشکوك است، ولی در دومی با اینکه گوینده علم و اطلاع کاملی به‌آن دارد، خود را نادان وانمود می کند و برای مبالغه در مسندالیه آنرا بطور استفهام بچیزی تشبیه می‌نماید. مانند دو مثال مذکور درهمین موضوع ومانند این دو مثال از سعدی و حافظ:

ماری تو که هر که را به بینی، بزنی
یا بوم، که هر کجا نشینی، بکنی؟.

یا وفا، یا خبر وصل تو، یا مرگ رقیب
بازی چرخ، یکی‌زاین دوسه،کاری‌بکند.

۶- برای تفصیل و تقسیم، مسندالیه رامعطوف می‌آورند. مانند این دو عبارت ازدانشنامهٔ علایی: «هر لفظ مفردیا کلی بود یا جزئی» و«کلی مرجزوهای خویش را، یا ذاتی بود یا عرضی». که «هر لفظ مفرد» مسندالیه و «یاکلی بود یا جزیی» معطوف و مسند، و مفید معنی تفصیل و تقسیم است و این چنین است عبارت دوم. مثال از نظامی:

پیغمبر گفت: علم علمان
علم‌الابدان و علم‌الادیان.

۷- برای افاده معنی تخییرواباحه. گوینده دراین‌مورد نیز، مسندالیه را معطوف قرار می‌دهد، مثال از حدیقةالحقیقهٔ سنایی غزنوی:

کرد عقلم، نصیحتی، محکم
یا نکو گوی باش، یا ابکم.

این بیت در معنی تخییر است، یعنی از ایندو، یکی را بـرگـزین ، یا نکو گوی، ویا هرگزمگو وابکم باش. مثال زیر از ناصرخسرو، ودرمعنی اباحه‌است:

فلك گردان، شیری است رباینده   که‌همی هرشب، زی‌تو بشکار آید
هرکه پیش‌آید از خلق، بیوبارد   گر صغار آید، یا نیز کبار آید

درابیات فوق، گوینده، فلك را به‌شیری رباینده تشبیه‌کرده است، که هرکه ازخلق‌پیش‌آید، می‌بلعد ومی‌خورد، چه صغیر وچه‌کبیر. وبهرحال، در معنی‌اباحه استعمال شده است. مثال زیر ازکمال خجندی و در معنی تخییر است:

یا دوست گزین کمال، یا جان   یك خانه، دو میهمان نگنجد.

۸ـ گاهی هم برای اِفاده معنی تساوی و برابری بکار می‌رود :

مثال از نشاط اصفهانی:

یاروی دوست دیدم، یا کوی او در این‌شهر
از هـر طرف گذشتم، در هر کجا رسیدم

مثال از حافظ:

دست از طلب ندارم، تا جان من برآید
یا تن رسد بجانان یا جان ز تـن برآید.

«تعقیب مسندالیه بضمیر منفصل»

بـرای مقصودهایی که در زیرآورده می‌شود، گاهی برگوینده واجب‌است که پس ازآوردن مسندالیه، ضمیر منفصلی هم پس ازآن بمنظوراغراض مختلفی بیاورد. دراصول بلاغت زبان تازی، تسمیهٔ این ضمیر به «فصل» نخستین باربوسیله دانشمندان‌علم‌نحوودربصره، عنوان شده‌است. مواردضمیرآوردن پس‌ازمسندالیه، بشرح زیر است:

۱ـ برای تخصیص مسندالیه‌به‌مسند. در اینموردگوینده بطور لزوم،برای اینکه، مسندالیه را در چیز، یاامری، منحصر کند، مبادرت به‌آوردن ضمیرمنفصلی پس ازآن می کند، تا بدین وسیله افادهٔ معنی حصرواختصاص نماید. آوردن ضمیر منفصل در زبان وادب تازی، متداول بوده و متعارف بلیغان عرب می‌باشد، لیکن درزبان و ادب پارسی، ضمیررا، به تنهایی بکار برده و ازآن معنی حصر گرفته‌اند.

مانند این بیت از منطق‌الطیر عطار نیشابوری:

عرش را، بر آب، بنیاد او نهاد خاکیان را، عمر برباد، او نهاد

که درمصراع اول، ضمیر منفصل «او» برای حصر و تخصیص آمده، یعنی تنها اوست که بنیادعرش را بر آب و ـ در مصرع دوم ـ عمر خاکیان را بر بادنهاد.

تذکر: در مواقعی که ذهن شنونده از چیزی تهی است، گوینده خبری را با ضمیرمنفصل «او» که مسندالیه است و از لحاظ شنونده هم معلوم می‌باشد، بیان می کند، مانند: «او، از کتابخانه بیرون رفت» که مقصود گوینده، تنها افادهٔ معنی خبر است، نه تخصیص مسندالیه به مسند. در چنین مواقع، گوینده برای اینکه شنونده را از حالت ابهام رها کند، باید در مورد حصر، مسندالیه عبارت را با قرائن معقول لفظی ترکیب نماید؛ تا شنونده بدون تأمل و درنگ، پی بمراد گوینده ببرد. مثال دیگر از منطق‌الطیر عطار، برای مورد حصر مسندالیه بوسیله ضمیر منفصل:

او نهد از بهر سکّان فلک گردهٔ خورشید، برخوان فلک

ناقه ازسنگی، پدیدار آورد گاو زر، در نالهٔ زار آورد

درابیات بالا، مسندالیه محذوف است وبوسیلهٔ ضمیرمنفصل «او» به نهادن گردهٔ نان خورشید، بر خوان فلک، برای ساکنانش، منحصر بفرد شده است.

مثال دیگر که بخیام منسوب است:

هر نیک و بدی، که میرود در عالم او میکند و بهانه بر عام نهاد

در بیت خیام «او میکند» حصر مسندالیه میباشد، یعنی هر نیک و بدی که در عالم است، او می کند و نه جز او. مثال دیگر در مورد خبرساده برای سوم شخص غائب، بدون افادهٔ معنی تخصیص و حصر، از سیف اسفرنگ:

گرد جهان بهر کجا، رفت نسیم خلق او

طرهٔ مشک بید را، غالیه دان کند صبا

مثال دیگر از بوستان سعدی:

کلیمی که، چرخ فلک، طوراوست همه نورها، پر تو نوراوست

دربیت بالا، طور و نور او، افادهٔ معنی حصروتخصیص میکند، یعنی چرخ فلک طور ونورها پرتوی از نور اوست، ونه دیگری.

۲- برای تأکید تخصیص. در اینصورت نیز مسندالیه را با ضمیر فصل می آورند و بوسیلهٔ ادات تأکیدی یا تأکید معنوی، آنرا در مفهوم خود، مؤکد می نمایند.

تذکر: درزبان فارسی، فصیحان درمواردی که بطورلزوم می باید از ضمیر فصل، معنی حصر مسندالیه را در امری افاده کنند، مسندالیه را حذف می نمایند. در صورتیکه در ادبیات تازی، هم می توانند، ضمیر فصل را با ذکر مسندالیه بکار برند وهم بدون آن. مانند: «انّ الله هوالتواب» که در این مثال، مسندالیه، کلمهٔ الله (عزّشأنه) و «هو» ضمیر فصل و «انّ» که از نواصب است برای تأکید تخصیص استعمال شده است. این عبارت رابدین صورت هم می گویند: «انّه توّاب الرّحیم» که مسندالیه یا کلمهٔ «الله» محذوف و ضمیر فصل، نمایندهٔ آن است. مثال از سعدی:

زمین به تیغ بلاغت، گرفتی ای سعدی
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

تخصیص گرفتن زمین؛ به تیغ بلاغت، تنها برای سعدی دربیت فوق محرز نیست، ولی تأکید معنوی «سپاس دار» یعنی همانا سپاسدار، که این موهبت تنها فیض آسمانی است ـ ونه جزاین ـ مسلم می باشد.

۳- تخصیص مسند بمسندالیه. مقصوداز این اصطلاح، اینست که مسند یا فعل و یا حکم، تنها برای مسندالیه باشد، نه دیگری و اینمورد درست برخلاف تخصیص مسندالیه است به مسند.

مثال درمعنی تخصیص وقصرمسند به مسندالیه، ازفریدالدین عطار نیشابوری:

نور ایمان از بیاض روی اوست	ظلمت کفر ازسریك موی اوست
ذرّه ذرّه دردو عالم، هرچه هست	پرده دار آفتاب روی اوست

دراین هر دو بیت، مسند، منحصر بمسندالیه است وتخصیص بآن دارد، نه دیگری، و خلاف آن یعنی قصر وحصر مسندالیه به مسند، مانند این بیت از شیخ اجل سعدی است:

علم، آدمیت است و جوانمردی و ادب
ورنه ددی، بصورت انسان مصوّری

یعنی: علم بجز آدمیت ـ که جوانمردی و ادب جزء آنست ـ چیز دیگری

نیست و هرچه جزاین، علم نمی باشد. در این مثال، برخلاف مثال گذشته، مسندالیه تخصیص به مسند یافته است.

مانند این مثال ازسعدی درمورد تخصیص مسند به مسندالیه:

مرا تو جان عزیزی و یار محترمی بهرچه حکم کنی، در وجود من حکمی

دراین مثال، مسند مقصود و منحصر به مسندالیه است، یعنی تنها تو جان عزیز و یار محترم منی و نه دیگری، وچنانکه با مثالهای گذشته توضیح داده شد، تخصیص مسند به‌مسندالیه، برخلاف ونقیض تخصیص مسندالیه به مسند می باشد.

تذکر: یکی از فوائد آوردن ضمیر، پس از مسندالیه اینست که: شنونده بوسیلهٔ آن، خبر را از صفت فرق می نهد. مثلاً دراین بیت عطار نیشابوری:

هر کرا در هر دو عالم قبله‌ایست گرچه آگه‌نیست آنکس، سوی اوست

خبری به مسندالیه «او» تخصیص یافته است، در صورتیکه، در این بیت ازسعدی:

آن خدای است تعالی، ملك‌الملك قدیم

که تغیر نکند، ملکت جاویدانش

ملك الملك قدیم وتعالی، صفت خداست، با اینکه درمصراع دوم، خبری بطور حصر و بوسیلهٔ ضمیرمتصل، به‌مسندالیه (خدا) اسناد شده است.

«تقدیم مسندالیه»

شأن اصلی مسندالیه، بالطّبیعه اینست که مقدم برمسند واقع شود. زیرا مسند خبر و حکمی است که باید دارای محکوم علیه باشد، و این محکوم علیه، همان مسندالیه است، که خبر وحکم دربارهٔ او صدوریافته. وچون نخستین چیزی است که در ذهن جایگزین می‌شود و بطور طبیعی پس از ذکر آن، شنونده در انتظار وقوع حکم وخبرمربوط بدانست، بطورلزوم باید درصدر کلام بنشیند و این رتبه اوّلی و با لذات، یا طبیعی و بدون تمهید قبلی، بوجود آمده است. استحقاق صدارت در کلام، برای مسندالیه، اگر چه بالطّبع است، لیکن دارای انگیزه و دواعی خاصی است که درزیر بشرح و بسط آنها می‌پردازیم:

۱ــ صدارت مسندالیه‌درجمله، غایت قصوای فن بلاغت است. زیرا علاوه

بر افادهٔ معنی متمّم و انتظار آن از ناحیهٔ شنونده، دارای عنوان سلامت کلام و نیکویی سخن می باشد. مانند این عبارت از گلستان سعدی: «زاهدی مهمان پادشاهی شد، چون بخوان نشستند کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون بنماز برخواستند بیشتر از آن کرد، که ارادت او بود».

۲ـ صدور مسندالیه درصدر عبارت، افادهٔ زیادت در معنی و اختصاص در خبر و حکم دارد و مانند این عبارت از مقدمهٔ سعدی «مجالس پنجگانه»: «بخشاینده ای که تار عنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد، جبّاری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید» که مسندالیه در این دو جمله «بخشاینده وجبّار» اولاً مفید زیادت در معنی، ثانیاً دارای اختصاص در خبر و حکم می باشد.

۳ـ اقتضای بلاغت صدارت مسندالیه است، حتی مواقعی که تقدیم و تأخیر آن یکسان بنماید و از نظر افادهٔ معنی نتوان رجحانی بر آن اندیشید. در چنین موقعیتی، مقتضی فصاحت سخن و وضع کلام سالم، اینست که مسندالیه در ابتدای جمله در آید و درصدر کلام واقع شود.

۴ـ هر گاه که لزوم در تأخیر مسندالیه از نظر اظهار معنی مراد، بدانگونه نباشد که خلاف آن، مخلّ و مضرّ ببلاغت واقع شود، نیز باید بتقدیم مسندالیه دست یازید، مگر اینکه تقدیم آن منجر به تعقید لفظی و معنوی گردد، یا شنونده را بتأمل و تفکر بسیار برانگیزد، که درچنین حالتی می باید مسندالیه را مؤخر بر مسند آورد واین خود از موارد بسیار نادر می باشد. مانند این بیت از ناصرخسرو:

کند مدح محمود، مر عنصری را بسنده است، با زهد عمار و بوذر

ضعف تألیف، در بیت مذکور، سبب تعقید معنوی و انگیزه شنونده بر تأمل و دقت بسیار است، بطوریکه عدم تأمّل، خلاف مراد گوینده را آشکار و بیان می کند. مقصود شاعر اینست که: بسنده است که عنصری با داشتن زهد عمار و بوذر بمدح محمود پردازد، که عدم تأمّل، در ضعف تألیف شعر، مانع از فهم مراد گوینده می باشد. باری از آنچه گذشت، این موضوع متبادر به ذهن است که بطور مسلم باید مسندالیه، درصدر سخن واقع شود، زیرا وجود آن در ابتدای کلام به بداهت، بر وجدان وذوق سلیم محرز است.

گذشته از مباحث فوق، مسندالیه، کسی یا چیزی است که حکم یا خبری

بآن اسناد میشود. بنابراین، باید وجود آن قبل از تحقق حکم وخبر، متحقق باشد وگرنه صدور حکم و خبر بدون اینکه مسندالیه مسبوق بر آن باشد، خلاف اصل و سلامت سخن است وبنحو یقین باید تعقل مسندالیه، پیش ازتعقل حکم صورت پذیرد، مگر مواقعی که تقدیم مسند و تأخیر مسندالیه، بجهت اغراض و مقاصدی ضروری باشد، که این مبحث را در فصل مربوط بخود تذکر داده و به تفصیل. به شرح آن می‌پردازیم.

علاوه بر موارد و جهات مذکور فوق، دیگر مواردی نیز وجود دارد که مسندالیه را باید، برحسب مقتضای بلاغت، مقدم بر مسند قرار داد. این موارد و مقتضیات که اغراض ومقاصد ویژه‌ای در نفس آنها مکنون وموجود است، بشرح زیر می‌باشد:

۱- تقدیم مسندالیه بجهت اتّصاف آن بمسند. در اینصورت جهت تقدیم، تنها خبر دادن از صدور مسندالیه، نیست، بلکه مقصود، دلالت آنست بر اتصاف بمسند بطور استمرار. مانند اینکه در پاسخ کسی که می‌پرسد حال منصور چگونه است؟، بگویی: «منصور میخورد و می‌خوابد» که خورد و خواب، صدور فعل است برسبیل استمرار ودر این مثال، مرادگوینده مجرداخبار نیست، بلکه مقصود اینست که: منصور را بصفت خوردو خواب متصف کند.

تذکر: صدورفعل بنحواستمرار، محققاً بااتصاف صفت بموصوف، مباین است، زیرا صدورهرفعل، دلالت برتجدد وحدوث دارد، درحالیکه صفت ازعوارض ذاتی موصوف درشمار است. ولی درمورد مثال بالا، توالی صدور فعل واستمرار آن، ایجادنوعی ازصفت نموده است، که بر اثر تکرار فعلی در ضمیر دارنده آن راسخ و ملکه شده‌است، لیکن در هر صورت از جنبهٔ بلاغی موضوع که صرفنظر شود، بلحاظ دستوری، فرق فاحشی میان فعل استمراری و صفت، موجود می‌باشد.

مثال از بابا طاهر عریان:

یکی برزیگری، نالان در این دشت بچشم خون فشان آلاله می کشت
همی کشت و همی گفت، ای دریغا که باید کشتن و هشتن دراین دشت

در، ترانهٔ بابا، صدور فعل گشتن وگفتن با پیشاوند «همی» بطور استمرار بیان شده است. مثال از جامی:

خارکش پیری با دلق درشت	پشتهٔ بار همـی بـرد بـه پشت
لنگ لنگان، قدمی برمیداشت	هر قدم دانهٔ شکری می کاشت

در مثنوی جامی، مصراع دوم بیت اول ـ پشته بار همی بـرد بـه پشت ـ صدور فعل بطور استمرار است و بیت دوم علاوه بر صدور فعل استمراری،صفت حالی فاعلی‌را نیزدارا می‌باشد ودر هر دو مثال مذکور، مقصود دلالت بر اتّصاف مسندالیه بمسند، بصورت استمرار فعل است. مثال دیگر از سعدی:

بـر در کعبـه سائلی دیـدم	که‌همی گفت ومیگرستی خوش
من نگویم که عذر من بپذیـر	قلم عفو، بـر گناهـم کش

۲ـ تقدیم مسندالیه‌به مسند، برای افادهٔ معنی زیادت در تخصیص. در اینصورت ،مسندالیه بایدمقدم برمسند واقع شود، تا ازاین تقدیم، معنی زیادت در افادهٔ‌تخصیص گردد. دانشمندان بلاغت میان این مورد ومورد زیادت درحصرفرق نهاده‌اند. بدین تعبیر که:زیادت درحصر،بزیادت‌و کمی توصیف‌نمیشود،درصورتیکه این توصیف دربارهٔ تخصیص، مورد عمل و متعارف بلیغان است. تقدیم مسندالیه بجهت افادهٔ معنی تخصیص و زیادت آن، موقعی است کـه: پس از مسندالیه، فعل منفی وجـود داشته باشد. مانند ایندو بیت منسوب بدانشمند بـزرگ، شیخ‌بهایی علیه‌الرحمه، دربارهٔ مولانا ومثنوی او:

من نمی گویم کـه آن عالی جناب	هست پیغمبر، ولـی دارد کتـاب
مثنوی او، چـو قـرآن مـدلّ	هادی بعضی و بعضی را مضلّ

مسندالیه «من» در بیت ذکـر شده، مقدم واقع گـردیده است، تا افادهٔ معنی زیادت در تخصیص را بنمایـد و چنانکـه ملاحظه می‌شود، پس ازآن حرف نفی وجـود دارد و مسند نیـز فعل می‌باشد. زیـادت در تخصیص مثال بالا، اینست که گوینده می گوید:

«من نمی‌گویم که‌آن عالیجناب (محمد بلخی صاحب مثنوی) پیغمبر است، ولی ممکن است دیگران گفته یا بگویند. تخصیص فعل منفی بـه مسندالیه، برای افادهٔ معنی زیادت درآنست. مثال دیگر:

من نگویم خدمت زاهد گـزیـن یا میفروش	هر که‌حالت خوش کنددرخدمتش‌چالاك‌باش

یعنی: هر که بتو گفته است که خدمت زاهد یا میفروش را بگزین، من چنین سخنی بتو نمی گویم، اما میگویم: هر، کـه حالت خوش کند، در خدمتش چالاك باش. چنانکه در همین مورد انوری سروده است:

من نمیدانم که: آن جنس سخن را نام چیست
نی نبوت مـی‌تـوانـم گفتمش، نی ساحری
سحر چون‌گویم؟، که ترتیبش بیان معجز است
معجزاتش می‌تـوان گفتن، ولـی در شاعری

مثال دیگر از حافظ:

نگویمت که همه ساله می پرستی کن   سه ماه می خورو نه ماه پارسامی‌باش.

برخی پنداشته‌اند کـه همه ساله یعنی هر سال درحالیکه این معنی مناسب با مصرع دوم نیست. همه سالـه یعنی: همیشه و همواره و همه وقت، و در شعر حافظ همه ساله یعنی سراسر سال و در برخی از نسخ همهٔ سال نوشته‌انـد. یعنی من نمی گویم که سراسر سال را می‌پرستی کن، بلکه می گویم سه ماه ازسال-فصل بهار - را می بخور و نه ماه بقیه را، پارسایی کن.

۳- تقدیم مسندالیه برای تمکن خبر درذهن‌شنونده: در اینمورد گوینده بلیغ را بایسته است، که خبر را مؤخر و مسندالیه راکه مبتد است مقدم‌آورد، تا شنونده پس از شنیدن مبتدا، منتظر خبر و حکم دربارهٔ آن شود و از نظر جمله‌بندی دستوری وسیاقت طبیعی کلام نیز، این قاعده‌یی‌معقول وشیوهٔ پسندیده‌ایست، مانند‌این عبارت ازمقدمهٔ گلستان: «فرآش‌باد صبا را گفته، تا فرش زمردین بگسترد و دایهٔ ابـر بهاری فرموده ، تا بنات نبات را در مهد زمین به پرورد» و مانند این ابیات از سعدی:

پشّه چو پـر شد، بزند پیل را   با همه‌تندی‌وصلابت، که‌اوست
مورچگان را چـو فتد اتفاق   شیر ژیان را بـدرانند پوست

و مانند این دو رباعی از اوحدالدین کرمانی:

اوحد در دل میـزنـی، آخـر دل کـو؟
عمری است که راه میروی، منزل کو؟

تا کی گویی ز خلوت و خلوتیان
پنجاه و دو چله داشتی، حاصل کو؟.

دل مغز حقیقت است و تن پوست، به‌بین
در کسوت پوست، صورت دوست به‌بین

هر چیز که آن، نشان هستی دارد
یا پرتو روی اوست، یا اوست به بین

۴ـ تقدیم مسندالیه برمسند، برای تعجیل مسرت وشادی، یا اندوه و بد آمدن در ذهن شنونده. در این مورد، منظور از تقدیم مسندالیه اینست که شنونده، کمی پیش‌تر از شنیدن خبر، فقط بصرف ذکر نامش دارای شادی و مسرت گردد و یا زودتر غمگین و ناراحت شود. درواقع با شنیدن مسندالیه، تفأّل (فال خیر) و یا تطیّر (فال بد) بزنند. مثال در مورد نخست، از فرخی سیستانی:

نسترن، لؤلؤی بیضا، دارد اندر مرسله
ارغوان، لعل بدخشی، دارد اندر گوشوار

باغ بوقلمون لباس و، شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر، مروارید بار

ریدکان خواب نادیده، مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ ناکرده، قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر، بر بارهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت، چون اسفندیار

مثال دیگر از احمدبن محمدالکافی، دبیر و منشی سلطان غیاث‌الدین بن‌سام:

گل زمی جوید شعاع و می ز گل گیرد فروغ
با گل و می عیش کن، بی‌زحمت خار و خمار

گل بمطرب چون همی گوید که ازدستم منه
می به ساقی چون همی گوید که بردستم بدار

دو مثال دیگر از ناصرخسرو:

محمد و علی از خلق بهترند، چبود
که از فلان و فلانشان، شریك برداریم

خزینه‌دار خدایند و، سرّهای خدای

همی بما برسانند، کاهل اسراریم

عیسی برهی دید، یکی کشته فتاده

حیران شد وبگرفت بدندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی، تا کشته شدی زار

تا باز که او را بکشد، آنکه ترا کشت

مثال در مورد دوم (تطیّر و فال بد زدن از مسندالیه) از ناصرخسرو علوی:

بدی مار گر زه است ازو دور باش — که بد، بدتر از مار گر زه، گزد

اگر بد کنی چون دد و دام، تو — جدا نیستی، هم تو، از دام و دد

و مانند این بیت:

مار است اینجهان و جهانجوی مارگیر

وز مارگیر، مار برآرد، شبی دمار

۵- تقدیم مسندالیه برای تعظیم یا تبرك آن. دراینمورد نیز گوینده، مبادرت به تقدیم مسندالیه می کند، زیرا مقصود او از ذکر آن اینست که شنونده، یا خود از مسندالیه تبرك جوید و یا به بزرگداشت آن اقدام کند. مثال از حدیقهٔ سنایی:

احمد مرسل، آن چراغ جهان — رحمت عالم، آشکار و نهان

آمد اندر جهان جان، هر کس — جان جانها، محمد آمد و بس

مثال دیگر از نظامی:

احمد مرسل که خرد خاك اوست — هر دو جهان بستهٔ فتراك اوست

تازه‌ترین سنبل صحرای ناز — خاصه ترین گوهر دریای راز

۶- تقدیم مسندالیه برای کسب لذت ازشنیدن آن. گوینده برای استلذاذ از ذکر مسندالیه، آنرا مقدم قرار میدهد. مثال از نظامی:

لیلی به سخن، پری فشی بود — مجنون بحکایت آتشی بود

لیلی بکرشمه زلف بر دوش — مجنون بوفاش حلقه در گوش

لیلی می مشکبوی در دست — مجنون نه‌زمی، زبوی می‌مست

لیلی سر زلف، شانه می کرد — مجنون در اشك، دانه می کرد

۷- تقدیم مسندالیه برای تجدید و ازخاطر نرفتن یاد آن:

برخی ازمواقع، گوینده پس از آوردن مسندالیه، بعلت درازی خبر وحکم دربارهٔ آن، یا اسنادهای متعدد و پر طول و تفصیل، اقدام بذکر مسندالیه می‌نماید و آنرا مقدم کلام قرار میدهد؛ تا از خاطر شنونـده خارج نشود و با تجدید ذکر آن، موجب بشارت بر شنونده و استقرار نامش در ذهن گردد. مثال از نظامی:

لیلی که بخوبی آیتی بود — وانگشت کش ولایتی بود

سرو سهی‌اش کشیده ترشد — میگون رطبش رسیده ترشد

ازآهـوی چشم نافه وارش — هم نافه هم آهوان شکارش

قدش چوکشیده زاد سروی — رویش چوبه سروبر، تذروی

. . . .

هر کس که گذشت زیر بامش — میـداد بـه بیتکی، پیامش

لیلی که چنان ملاحتی داشت — درنظم سخن، فصاحتی داشت

در اشعار نظامی، مسندالیه در صدر کلام ذکر شده است، ولی چون بعلت اطالهٔ توصیف، امکان دارد که نام مسندالیه ازذهن شنونده بیرون شده باشد، گوینده پس از مبلغی سخنوری، مجدداً بذکر نام لیلی (مسندالیه) مبادرت کرده وآنرا در صدر کلام و مقدم بر مسند، قرار داده است.

۸ـ تقدیم مسندالیه، درصورتیکه از امثال سائرباشد. در این مورد نیز بر گوینده بلیغ واجب‌است که: مسندالیه را بدین سبب که ازمثلهای متداول است، در صدر سخن و مقدم بر مسند قرار دهد. مثال از سعدی:

پسر نـوح با بـدان بنشست — خانـدان نبـوتش گـم شد

سگ‌اصحاب کهف، روزی چند — پـی‌نیکان گرفت و مردم شد

در بیت اول ـ پسر نوح ـ و در دوم «سگ اصحاف کهف» به سبب اینکه معروف و مذکور درکلام‌الله مجید است و داستان آن ضرب‌المثل گردیده و در افواه‌والسنه مردم ساری میباشد، درصدر کلام قرارگرفته‌است. مثال دیگر ازحافظ:

یوسف گمگشته، باز آید به کنعان، غم مخور

کلبه احزان، شودروزی گلستان، غم مخور

یوسف گمگشته مسندالیه مقدم و ازامثال سائره می‌باشد.

مثال دیگر از فردوسی:

درختی که تلخ است، ویرا سرشت — گرش بر نشانی، بباغ بهشت
وراز، جوی خلدش، به‌هنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام، گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ، بار آورد
که ناظر به‌ابیات معروف شهید بلخی است، که سرود:
درختی که تلخش بود، گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی مر، ورا
ازاو، چرب‌وشیرین، نخواهی مزید — همان میوهٔ تلخت، آرد پدید
مثال دیگر از فردوسی:
ز ناپاک‌زاده، مدارید امید — که زنگی، به‌شستن، نگردد سپید
زنگی دراین بیت، مسندالیه مقدم و از امثال سایره میباشد.

۹- تقدیم مسندالیه برای نکوهش و تحقیر واهانت آن. مقصود گوینده بلیغ، در اینگونه موارد، توهین وتحقیر یا سرزنش مسندالیه است، بدین سبب باید آنرا مقدم برمسند بیان کند. مثال از حافظ:

جهان پیری است بی‌بنیاد، از این فرهادکش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش، ملول ازجان شیرینم

دراین بیت کلمه جهان، مسندالیه ومقدم برمسند است وعلت تقدم، سرزنش ونکوهش وتحقیر جهان میباشد. سه مثال دیگر از حافظ:

سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات — مرد این بارگران نیست، دل مسکینم

دربیت بالا نیز کلمهٔ سینه، مسندالیه وسراینده برای سبکداشت، آن‌رامقدم بر مسند آورده است.

شاه‌اگر، جرعه‌رندان، نه‌بحرمت نوشد — التفاتش، به می صاف‌مروق‌نکنیم
سایهٔ طایر کم حوصله، کاری نکند — طلب از سایهٔ میمون همایی بکنیم

۱۰- تقدیم مسندالیه‌بجهت رعایت ترتیب، چه از لحاظ شأن موضوع و چه ازحیث فصاحت کلام. مثال ازسعدی:

ابر و باد و مه خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو، سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

مثال دیگر از حافظ:

طوطیان در شکرستان کامیابی می کنند
وز تحسّر دست برسر می‌زند، مسکین مگس

در دو مثال بالا از سعدی و حافظ، ابر و طوطیان، مقدم بر مسند واقع شده‌اند و نیز بعلت رعایت شأن، بر مسندالیه‌های دیگر هم این تقدیم، مورد توجه قرار گرفته است. مثال دیگر از حافظ:

شیوهٔ و ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح
چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش

۱۱- تقدیم لفظ کل (مسندالیه) بر مسند، در صورتیکه مسند با فعل منفی آورده شود. در اینصورت نیز بر گویندهٔ بلیغ واجب است که لفظ کل را مقدم بر مسند منفی قرار دهد، البته در چنین حالت، لفظ کل دلالت بر نفی حکم و خبر بطور عموم می‌نماید و دایره شمول آن، همه افراد نوع را در بر می گیرد. مثال از حافظ:

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید
در رهگذار باد، نگهبان لاله بود

در شعر حافظ، لفظ هر کو (هر که او) کل و مسندالیه و مقدم بر مسند بکار رفته‌است، و نکاشت و نچید، فعل منفی و مسند، و حکم و خبر «در راهگذار باد نگهبان لاله بود» بطور عموم درباره «هر کو» صادر شده است. یعنی هر که در جهان دانهٔ مهر نکاشت و گلی از درخت خوبی نچید، چنین کسی - هر که باشد - در رهگذار باد، نگهبان لاله است، زیرا نگهبان چراغ لاله بودن در رهگذر باد، کنایه از تلف کردن عمر و کار بیهوده انجام دادن است. مثال دیگر از حافظ:

هیچکس نیست که در کوی تو اش راهی نیست
هر کس اینجا به امید هوسی می آید

در این بیت، لفظ هیچکس مسندالیه و کلی است و فعل پس از آن، ماضی منفی و نفی در نفی افادهٔ معنی اثبات می کند، یعنی هر کسی بطور عموم، در کوی تو راهی دارد و بامید هوسی بسوی تو گام برمیدارد، و حتی یکنفر هم از این حکم، مستثنی نیست و «درهیچ سری نیست که سری ز خدا نیست». مثال از نظامی:

هر که نه گویای تو، خاموش به — هرچه نه یاد تو، فراموش به

تذکر: هر مسندالیه مقدم، که بالفظ کل بیان شود وپس از آن،مسند بصورت فعل منفی باشد، افادهٔ معنی عموم میکند، ولی هرگاه حرف نفی درلفظ کل مقدم شود، حکم ومسند را ازحالت نفی وسلب عموم خارج می کند و بر دایره شمول نفی عموم، رخنه کرده و برخی از افراد کلی را از عموم نفی، مورد استثناء قرار میدهد. مثال از حافظ:

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاهداری و آیین سروری داند

در اشعارحافظ، حرف نفی «نه» مقدم بر «هر که» قرار گرفته است و عموم خبروحکم را ازمیان برداشته وافرادی ازنوع کلی را از شمول حکم خارج کرده است، یعنی هر که چهره افروخت و آینه ساخت و کله کج نهاد وتندنشست، دلبری و اسکندری و آیین سروری نمی‌داند، ولی برخی از افراد با برافروختن چهره دلبری و با ساختن آینه اسکندری و با کلاد کج نهادن و تند نشستن، آیین سروری می‌دانند، و مانند این ابیات ازمؤلف کتاب:

نه هرزشتی شود، بوعمر و جاحظ   نه‌هرخواجه‌است،شمس‌الدین‌حافظ

نه هر پیراهنی را، چاك بینی   چو پیراهان یوسف، پاك بینی

نه هرکس را لقب، شیخ اجل بود   که سعدی دربلاغت، بی‌بدل بود

نه هر نایی است، داوودی ترنم   نه هر تازی است، قرآنی تکلم

لفظ کل درمقام مسندالیه بودن درجمله، در صورتی که پس از آن فعل منفی نباشد، بازهم‌مقدم‌برمسندواقع میشودوافاده‌معنی عموم بطورایجاب میکند،بطوریکه شمول‌حکم درباره آن، مخدوش به استثناء نخواهد شد. مثال ازحافظ:

هر آنکس را که برخاطر، زعشق دلبری باری است

سپندی گو بر آتش نه، که دارد کار و باری خوش

هر آنکس،لفظ کل و مسندالیه مقدم است، که خبر وحکم درباره آن، بنحو عموم و بدون استثنای فردی ازنوع، صدور یافته است. مثال دیگر:

هر آه که بود در دل ما   برقی شد وسوخت‌حاصل‌ما

راز دل ما نمی شود فاش   تا لاله نروید از گل ما

مثال از حافظ:

هر که را با خط سبزت، سر سودا باشد
پا ازین دایره بیرون نکشد، تا باشد

هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند
هر که این کار ندانست، در انکار بماند

هر آنکو خاطری مجموع و، یاری نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و، دولت همنشین دارد

هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد
خداش در همه حال، از بلا نگه دارد

افادهٔ معنی عموم نفی واثبات، در اشعار فوق وصدور حکم بطور کلی بر مسندالیه مقدم، مورد توجه حافظ واقع شده است.

«تأخیر مسندالیه»

هر گاه برخلاف آنچه تا کنون گفته شد، موقعیت گفتار ومقتضای سخن ونیز مقام شنونده وحال او، سبب تأخیر مسندالیه وتقدیم مسندشود، بطورلزوم بایستی به تقدیم مسند و تأخیر مسندالیه پرداخت، تا آمیزهٔ بلاغت که صفت ذاتی سخن است، رنگ یکنواختی برپیکره‌اش بریزد وآنچه لازم اقتضای مقام وحال است، بنحو مطلوب برآورده گردد. مواردی که در گذشته، مانند تعریف ونکره آوردن و تقدیم مسندالیه ونیز حذف وذکر وضمیرقرار دادن وتأخیر آن؛ بیان گردید، برای مطابقت گفتار باظاهر بلاغی ومقتضای حال بود. لیکن برخی از موارد نیز موجود است، که بایستی ازلحاظ رعایت بلاغت، سخن برخلاف مقتضای ظاهر راند و کلام را بطور ابهام آورد وپس از آن درمقام تفسیر واقع شد، تا بدین سبب، مقصود و مراد گوینده درنفس شنونده وقوع یابد وتأثیر مورد نظر را بنماید.

در چنین مواردی سخن را بر سه گونه می آورند:

اول: ضمیری را بجای اسم ظاهر به‌کار می‌برند، درحالی که هنوز اسم ظاهر درجمله استعمال نگردیده است؛ ولی پس از ضمیر، یا برای تعبیر از آن، متعاقباً، اسم ظاهر را بکار می‌برند. دراین چنین موارد، قصد گوینده، رسوخ مطلب وموضوع درذهن شنونده می‌باشد وشنونده هم در اینگونه موارد، چون ازلفظ ضمیر

چیزی درنمی‌یابد، می کوشد تااسم ظاهررا درجمله پیدا کند وحکم ویژه و اسنادی آنرا تحصیل نمایدودرست همین کنجکاوی، مرادومقصود گوینده‌است، زیرا براثر این دقت است که مفاد جمله وعبارت، درنفس اوجایگزین می گردد. البته گاهی هم اسم ظاهر ، به سبب شهرت و معروف بودن آن ، پس از ذکر ضمیر استعمال نمی‌شود. مثال منسوب به‌خیام:

هرنیك وبدی که میرود، در عالم　　　　او می کند و بهانه بر عام نهد

ضمیر منفصل سوم شخص (او) مورد اسناد ویژه حکم واقع شده است و شنونده به سبب اینکه مرجع ضمیر ـ اسم ظاهر ـ را میداند که خداست، درصدد تحصیل حاصل برنمی آید ومقصودشاعرهم که ربط حکم نیك وبد به‌اوست،بنحو مطلوب درذهن مخاطب واقع گردیده است، مثال ازمولوی:

وام او را حق، ز هر جا می گذارد　　　　کرد حق بهر خلیل از ریگ، آرد

در این بیت (او را) ضمیر منفصل شخصی است در حالت مفعول‌بودن. شنونده، ابتدا ازشنیدن (اورا) نمی‌داند، مقصود چه شخصی‌است، ولی درمصراع دوم متوجه می شود که (خلیل) است. خلیل مرجع ضمیر یا اسم ظاهر است که اسناد فعل وام گزاری وازریگ، آرد کردن، به او شده است ؛ و بهرحال ، شنونده می‌فهمد: آن کسی که حق وام اورا می گزارد ـ ازجایی که گمان درآن نمی رود ـ خلیل پیامبر معروف، یاکسی ازاولیاءالله وازنظایر ابراهیم خلیل است .

گاهی سخنوران وشاعران ، اسم ظاهر یامرجع ضمیررا در ابیات بعدی آورده‌اند. مانند این دو بیت ازغزل حافظ:

مجمع خوبی ولطف است، عذار چومهش
لیکنش مهر و وفا نیست ، خدایا بدهش
دلبرم شاهد و طفل است، به بازی روزی
بکشد زارم و در شرع، نباشد گنهش

کلمات: مهش ،لیکنش، بدهش،ضمایرسوم‌شخص ومتصل به‌اسم وفعل میباشد واسم‌ظاهردر بیت‌دوم، با کلمهٔ(دلبرم) بکاررفته است.ولی گاهی‌هم ازبسیاری‌معروف بودن وشهرت، یابه سبب قرائن لفظی وحالی، گوینده ازذکر اسم ظاهرخودداری می کند، زیرا شنونده با عنایت به سیاق کلام وازپیش خود، مرجع ضمیر ـ اسم

ظاهر- را می‌داند. مثال ازحافظ :

چو بر شکست صبا، زلف عنبر افشانش

بهرشکسته که پیوست ، تازه شد جانش

کجاست هم‌نفسی ، تا بشرح عرضه دهم

که دل چه می کشد از، روزگارهجرانش

شنونده بطور یقین، مرجع ضمیر را درابیات بالا- با توجه بسیاق کلام- می‌فهمد که معشوقهٔ شاعراست.

دوم : اسم ظاهری را بجای ضمیرمی‌نهندو کلام را برخلاف مقتضای ظاهر می‌آورند، ومقصود درچنین مواردی اینست که: بوضوح مسندالیه وآشکار کردن آن بپردازند وچون دراین حالت، یا اسم اشاره‌ای بجای ضمیرمی گذارند ویااسمی دیگر را؛ پس،این مورد خود بدوقسمت- چنانکه اشاره شد- تقسیم می گردد.

الف - درصورتیکه اسم‌اشاره مسندالیه واقع شود. دراینصورت گوینده ازآوردن اسم اشاره، بجای ضمیر، مقصودهایی داردکه ذیلا بیان می‌شود:

۱- برای اختصاص‌دادن‌حکم‌تازه‌ای به‌مسندالیه‌و و جلب توجه‌شنونده و امعان بیشترش به‌آن. مثال‌ازسعدی:

آن راکه‌جای نیست، همه شهرجای اوست

درویش، هر کجا که شب آید، سرای‌اوست

دربیت سعدی، کلمه (آن) اسم اشاره ودرمقام مسندالیه قرارگرفته است، و حکم اختصاصی واسنادی بدان «جای نیست وهمه شهر جای اوست» می‌باشد ، که بوسیله حرف صله، وصل به‌آن شده است. دراین بیت کلمهٔ «آن» که در صدر مصراع‌اول است بجای‌ضمیر «او» واقع‌شده ودرحقیقت اسم‌اشاره، جانشین‌ضمیر سوم شخص منفصل ونیز مسندالیه می‌باشد. مثال دیگرازحافظ:

آنانکه خاك را بنظر ، کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

شرح این بیت‌هم. مانند بیت سعدی است با این فرق که کلمهٔ «آنان» اسم اشاره وجمع بوده، بجای ضمیر سوم شخص جمع «ایشان» استعمال شده‌است.

مثال دیگر ازسعدی:

آن که سر من چو گوی، درخم چوگان اوست

موقف آزادگان، بر سر میدان اوست

که از هر حیث شبیه دو بیت بالا می‌باشد، باضافه تکرار ضمیر سوم شخص، برای اختصاص حکم اسنادی و تأکید آن.

۲- برای استهزاء و ریشخند کردن، مسندالیه‌را بااسم اشاره بیان می‌کنند ونیز موقعی که مخاطب نابینا است، مسندالیه را با اسم اشاره بکار می‌برند.

درمورد اول، مثال از ناصرخسرو:

ناصر خسرو، به راهی می گذشت	مست ولایعقل، نه‌چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز، روبرو	بانگ برزد، گفت: کای نظارگان
نعمت دنیا و، نعمت خواره بین	اینش نعمت، اینش نعمت‌خوارگان

دربیت سوم- مصراع دوم- کلمه (این) اسم اشاره و ضمیر متصل (شین) به‌آن وصل شده است ومرجع ضمیر دربیت دوم، کلمه (مبرز) آورده شده‌ومرجع ضمیر وعبارت «اینش نعمت‌خوارگان» کلمهٔ قبرستان است، که هر دو اسم ظاهر- اشاره- بجای ضمیرسوم‌شخص بکاررفته‌است، بویژه باتوجه بدوضمیرمتصل بدانها واسنادهم، برای تخفیف واستهزاء نعمت دنیا ونعمت‌خواران آن می‌باشد.

مثال برای مورد دوم ازسعدی:

این، همان‌چشمه‌خورشیدجهان‌افروزاست

که بسی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

دربیت سعدی، نابینای ظاهر وباطن، یکسان موردخطاب واقع‌شده‌است.

۳- برای تذکر به‌کندفهمی شنونده، یا مبتدی‌بودن او دریادگرفتن علوم، اسم اشاره را قائمقام ضمیر مسندالیه قرار میدهند ونیزعکس آنهم چنین است، یعنی درصورتیکه‌شنونده، تیزهوش وزیرکسارباشد، قاعده بالارا رعایت می‌کنند.

مثال ازناصر خسرو درمورد اول:

چنان پندارد آن مسکین، در این جا	گزین خوشتر نباشد، هیچ مأوا
نمی‌داند گزین خوشتر سرایی‌است	که این درجنب آن، تاریک‌جایی است
اینکه تو بینی، نه همه مردمند	بلکه ذئابند، بزیر ثیاب

و درمورد دوم ازخاقانی:

این است ، همان صفه کز هیبت او بردی
بر شیر فلك حمله ، شیر تن شادروان

که شنونده در مورد اول، کندفهم و ابله و در مورد دوم تیزهوش و فطن می‌باشد و بهمین دلیل شنوندهٔ زیرك و دانا می‌فهمد که مورد اشاره، طاق کسرای شاهان ساسانی است، که گوینده به‌اهمیت شأن و رتبت آن تذکر می‌دهد. نکته‌مهم اینست که‌گوینده، گاهی برای آزمودن فهم و دانایی‌شنونده درمسائل‌عقلی وحکمی، با اسم اشاره، امرمعقولی را مانند امری محسوس می نمایاند. مثال از ناصرخسرو:

قران خوان نفسانی است ای، قران خوان
نگر میزبان کیست ، این شهره خوان را

ازین‌خوان خوب، آن خورد نان‌ونعمت
که بشناسد آن مهربان ، میزبان را

۴ـ برای اختصاص مسندالیه‌بصفات ومراتب وکمالات عالیه و یا اظهار شأن و شکوه ظاهر و باطن او نیز ، اسم اشاره رابجای ضمیر، جانشین مسندالیه بکار می برند. مثال ازناصرخسرو:

این حکم خدایست، رفته برما
او بار خدایست و ما ، موالی

مثال دیگر ازسعدی:

یوسف شنیده‌ای که بچاهی اسیر بود
این یوسفی است، بر زنخ آورده چاه را

که در بیت اول اسم اشاره، برای فخامت حکم خدا و در بیت دوم برای اظهار صفات وشکوه مسندالیه بکار رفته است، و مانند ترجمه این ابیات فرزدق، شاعراهل بیت، دراظهاررتبت وشأن وکمالات‌حضرت امام‌زین‌العابدین علیه‌السلام:

* «این است پسر بهترین همه بندگان خدا. اینست پرهیزگار پاك و مهتر بزرگ وپاکیزه قریش. اینست، آنچنان کسی که همهٔ اهل‌مکه‌ونیزخانه خدا وزمین مکه و حرم، او وجای پایش را می‌شناسند». در ابیات فرزدق کلمهٔ «هذا»

* هذا ابن خیر عباد الله کلهم
هذا التقی النقی الطاهر العلم

هذا الذی تعرف البطحاء وطائه
والبیت یعرفه والحل والحرم

(این) اسم ظاهرواشاره‌است که جانشین ضمیر(هو) یعنی(او) شده وبرای‌اختصاص مسندالیه بکمالات وشئون عالیه، استعمال گردیده است.

ب- درصورتیکه بجز اسم اشاره، اسم ظاهری مسندالیه واقع شود.
دراینصورت، گوینده را قصدها و منظورهایی از استعمال اسم ظاهر است که اهم آن ذیلا آورده می‌شود:

۱- برای زیادت تمکن وجاگزینی درذهن‌شنونده، مسندالیه را بصورت اسم ظاهر بکار می‌برند. مثال از لیلی ومجنون نظامی:

آن آینه در جهان که دیده‌است — کاول نه به صیقلی رسیده است
بی صیقلی، آینه محال است — هردم که جزاین‌زنی، وبال‌است

مثال دیگر از فردوسی:

خرد افسر شهریاران بود — خرد زیور نامداران بود

۲- برای عرض‌حاجت واظهارخواری نسبت بخداوند واستعطاف، بجای ضمیر، اسم ظاهر را مسندالیه قرار می‌دهند. مثال از سعدی:

سعدی، تو کیستی که دم دوستی زنی — دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

مثال ازمخزن‌الاسرار نظامی:

بنده نظامی، که یکی گوی تست — دردوجهان، خاك سر کوی‌تست

که ذکرنظامی- بااینکه می‌توانست بگوید: من‌بنده که قائل بتوحیدم- برای‌عرض تذلل واظهار خواری واستعطاف می‌باشد.

۳- برای برانگیختن شنونده‌بفرمانبرداری وایجاد رعب و ترسانیدن او، بجای ضمیر، مسندالیه را با اسم ظاهر می‌آورند. مثال از فردوسی:

که گفتت برو دست رستم به‌بند — نبندد مرا دست، چرخ بلند

مثال از سعدی:

ز خاك آفریدت، خداوند پاك — پس ای بنده، افتادگی کن چوخاك

که دربیت اول، ذکر اسم ظاهر «رستم» برای ایجاد ترس درمخاطب و در بیت دوم، ذکر «خداوند پاك» بمنظور برانگیختن شنونده بفرمانبرداری بکار رفته است.

۴ـ برای اظهار رأفت و ترحم و رقّت نیز، مسندالیه را با اسم ظاهر بیان می کنند. مثال از بوستان سعدی:

بنالید درویشی از ضعف حال / بـر تند خویی، خداوند مال
نه دینار دادش سیه دل، نه دانگ / بر او زد بهسر، باری ازطیره بانگ
دل سائل از جور او خون گرفت / سر ازغم برآورد وگفت: ای شگفت
توانگر ترشروی، باری چراست / مگر، می نترسد، زتلخی خواست

آوردن اسم ظاهر «درویشی» دربیت اول و «سائل» دربیت دوم که مسندالیه است درمقام ترحم و رقت می باشد.

سوم ـ التفات: هرگاه سخن، برخلاف اقتضای ظاهر آن، متوجه بوضع دیگری شود، مثلاً گوینده ازحالت تکلم وحکایت ازخود، بغیاب رود ویا برعکس آن، دانشمندان علوم بلاغت، آنرا التفات نامیده‌اند. وجه‌تسمیه نقل کلام برخلاف اقتضای ظاهر به‌التفات، بنا برعقیدهٔ برخی، از توجه و روی کردن انسان بچپ و راست وشمال وجنوب خودگرفته شده است. لیکن معقول‌تر اینست که باور کنیم، هرگاه گوینده سخن راکه درسیاقت خطابی است به غیاب، ویا از حالت تکلم و حکایت ازخود بخطاب‌متوجه وملتفت کند، اینکاراو التفات می باشد ووجه تسمیهٔ آنهم ازهمین‌عمل نقل وتوجه سخن‌ازخطاب بغیاب ویا ازتکلم‌وحکایت ازخود، بخطاب اخذگردیده‌است. سکاکی‌صاحب کتاب‌مفتاح‌العلوم، التفات را بمسندالیه‌اختصاص نمیدهد. یعنی نقل کلام از تکلم وحکایت از خـود بغیاب را مخصوص بمسندالیه نمیدانـد. بلکه هرگونه نقل کلامی از خطاب و غیبت و تکلم را بوضعی دیگر، التفات می‌شمارد. اما جمهور دانشمندان علوم بلاغت، معتقدندکه: هرگاه ضمیری برخلاف‌تعبیرپیشین خود بکار رود، التفات می‌باشد. حاصل اینکه درتعبیر سکاکی آراء جمهور دانشمندان، التفات محسوب‌است، ولی‌مطابق‌نظریه جمهور، هرگونه ضمیری که سابقه تعبیر برخلاف نداشته باشد، التفات شمرده نمی‌شود. یعنی نسبت میان رأی سکاکی و جمهور، همان عموم و خصوص‌مطلق است و به عبارت‌دیگر: تعبیرسکاکي دارای کلیت و دایرهٔ شمول گشاده‌تری، نسبت به‌تعبیرجمهوردانشمندان بلاغت می‌باشد.

التفات برشش گونه می‌باشد وسبب پیدایش شش گونه مزبور، این‌است که

هریك از تکلم و خطاب و غیبت در دوتای مغایر خود ضرب می‌شود و شش وجه آن بوجود می آید، از اینقرار: ۱ـ ازتکلم بخطاب ۲ـ ازتکلم بغیبت ۳ـ ازخطاب به‌تکلم ۴ـ ازخطاب بغیبت ۵ـ ازغیبت به‌تکلم ۶ـ ازغیبت به‌خطاب.

که شرح و مثالهای هریك در ذیل خواهد آمد:

۱ـ از تکلم به‌خطاب: دراین حالت گوینده درموقع تکلم وحکایت ازخود برخلاف اقتضای ظاهر، بوسیله آوردن ضمیری روی سخن را متوجه مخاطب می کند، یعنی از تکلم نقل به خطاب نموده، کلام را به شنونده یـا مخاطب سوق می‌دهد. مثال ازسعدی:

ازاین‌حدیث گذشتیم ویك‌سخن باقی‌است
تو خوش حدیث کنی «سعدیا»، بیا و بیار

که سخن «ازاین‌حدیث گذشتیم» یعنی ازحال تکلم و حکایت، بر «توخوش حدیث کنی سعدیا» که خطاب می باشد ملتفت و متوجه شده است.

مثال از منجیك ترمذی ، به نقل از «المعجم فی معائیر اشعارالعجم» شمس قیس رازی:

ما را جگر به‌تیر فراق توخسته شد
ای صبر در فراق بتان نیك جوشنی

کـه سخن از معنی تکلم فارغ و بمعنی خطاب انتقال یافته است. از عمعق بخارایی از تکلم بخطاب:

هرگـه کـه از فراق تـو اندیشه کردمی
گشتی ز بیم هجر، دل وجـان من فگـار

اکنون تو دوری ازمن ومن بی‌تو زنده‌ام
سختا، که آدمی است بر احداث‌روزگار

۲ـ از تکلم به‌غیبت: دراینحالت گوینده روی سخن را ازتکلم وحکایت، با آوردن ضمیری، به‌غیبت یا غیاب متوجه می کند. مثال از ظهیرالدین فاریابی:

غرضم مدحت تـو بود ، ارنی
شاعری از کجا و او زکجاست

در بیت بالا، عنایت به صدر شعر «غرضم مدحت تو بود» ضمیر «او» که سوم شخص است، بجای «من» که اول شخص متکلم است بکار رفته و درحقیقت ازتکلم به‌غیاب، انتقال و التفات شده است. مثال دیگر ازحافظ:

جان بشکرانه کنم صرف، گر آن دانهٔ در
صدف دیـده حافـظ شود آرامگهش

که عبارت «جان بشکرانه کنم صرف» حکایت از خود و تکلم است، و با توجه بسیاق عبارت بعدی «گر آن دانه در و آرامگهش» غیاب می باشد، زیرا کلمهٔ «آن» اسم اشاره بدور و قائمقام ضمیرسوم شخص مفرد و غائب می باشد، و ضمیر «شین» در آرامگهش، قرینهٔ لفظی آن می باشد، که روی سخن بغیاب ملتفت شده است. مثال دیگر ازشمس الدین محمد منو که:

سبزه برچهره و یاقوت لبت دیدم و گفت:
این چه نوباوهٔ حسن است، بدین زیبایی

با توجه باینکه کلمه «گفت» مخفف «گفتم» غلط است ولی بهرحال بجای گفتم استعمال گردیده است. مثال دیگر ازآثار الوزراء عقیلی:

«بسیار خون جگر خوردم، تا نام امیر بدین سیرت حمیده مشهور گشت، اکنون بنده میرود» که معنی سخن و عبارت از تکلم به‌غیبت توجه کرده است.

۳ـ ازخطاب بتکلم: دراینموردگوینده جهت و سیاقت سخن را ازخطاب بخود، یا به‌شنونده، ازتکلم وحکایت‌متوجه می‌نماید. مسلماً دراینحالت نیز برخلاف اقتضای ظاهر، مقصود را با آوردن ضمیری بیان می کنند. مثال ازسعدی:

سنت عشق «سعدیا»، تـرك نمیکنی بلی
کی زدلم برون‌رود، خوی سرشته درگلم

در بیت فوق «سعدیا تـرك نمیکنی» خطاب و «کی ز دلم برون رود خوی سرشته درگلم» حکایت ازخود و تکلم می‌باشد.

مثال دیگر:

توباز دعوی پرهیزمی کنی «سعدی» که دل بکس ندهم، کل‌مدع کذاب

کلمهٔ «تو و می کنی» دربیت‌سعدی‌خطاب و «دل‌بکس‌ندهم» تکلم می‌باشد.

مثال دیگر از المعجم شمس قیس رازی:

کاش، من از تو برستمی، به‌سلامت وای، دریغا، کجا توانم رستن

مصراع اول، خطاب به معشوق و درمصراع دوم، سخن به حکایت و تکلم روی‌کرده است. مثال ازحافظ:

چنان بزی که، اگر خاك ره شوی کس‌را

غبار خاطری از رهگذار ما، نرسد.

در این بیت «چنان بزی» خطاب، و «رهگذار ما» التفات به‌گوینده است، زیرا روی سخن ازمخاطب، بگوینده متوجه است.

۴- ازخطاب بغیبت: دراینصورت گوینده، معنی سخن و سیاق عبارت را ازحالت خطاب به‌غیبت متمایل و متوجه می کند و مانند سایرموارد، اینکار بوسیله ضمیری انجام می‌شود. مثال از ابن زهری مروزی:

دادی بوصل وعده و آنگه بطنز گفت

چیزیکه کس نیافت، توازمن مدارچشم

دربیت مورد مثال، عبارت «دادی بوصل وعده» خطاب و «آنگه بطنز گفت به‌بعد» غیبت می‌باشد و قرینهٔ لفظی آن، افعال ماضی سوم شخص «گفت و نیافت» است که سیاق سخن را ازخطاب، نقل به‌غیاب کرده است. مثال ازسعدی:

نام نیك رفتگان ضایع مکن	تا بماند نام نیکت یادگار
ملك یابان را نشاید روز وشب	گاه اندرخمر و گاهی درخمار

دربیت‌اول، لحن‌خطاب‌وفحوای کلام‌متوجه‌مخاطب‌است‌وسخن‌رنگ‌خطاب دارد، ولی دربیت دوم با توجه بسیاق‌عبارت «ملك‌یابان» به‌غیبت ملتفت شدداست.

مثال دیگر از زین‌الشعرا سعید طایی:

غم مخور ایدوست، کاین جهان بنماند	هرچه تو می‌بینی، آنچنان بنماند
راحت و شادیش پایدار نباشد	گریه و زاریش جاودان، بنماند

مثال دیگر از اثیرالدین اومانی:

یکدودم، بادوسه‌تن یکدل‌ویکرنگ‌چوجام

از درعیش درآ، زانکه‌جهان‌را دو، دراست

تا توانی نفسی، بی می و معشوق، مباش

که‌ترا حاصل‌عمراز دوجهان، اینقدراست

موسم خرمن گل، اهل خرد غم نخورند

ازپی‌حاصل‌عمری که‌چوگل، درگذراست

جان بگلگونه شراب از، حشر غم برهان
خاصه‌ایندور، که‌ازفتنه، حشر، برحشراست

۵- انتقال ازغیبت بتکلم: در این مـورد، گوینده بوسیله ضمیری، لحن کلام و فحوای سخن‌را ازغیبت به‌تکلم نقل می کند و چنانکه قبلاً تذکر داده شد، برخلاف مقتضای ظاهر به‌التفات دست میزند. مثال ازنظامی قهستانی:

دل زکجا وین پر وبال از کجا — من که و تعظیم جلال از کجا

دراین بیت «دل ز کجا» غیبت و «من که و تعظیم جلال» تکلم و حکایت از خود می‌باشد. مثال دیگر ازسعدی:

صافی، چو بشد ز دور سعدی — زین پس من و دردی خرابات

عبارت «صافی چو بشد» غیبت و «زین پس من» تکلم می‌باشد.

مثال دیگر از جمال‌الدین محمد سراجی:

سلك لؤلؤتا نمود او، بـا تبسم در عقیق
من همی‌بارم‌زعشقش، بررخ‌چون‌زر، عقیق

دربیت‌مذکور، عبارت «سلك لؤلؤتانموداو» درمعنی غیبت، وباقرائن لفظی «نمود او» که سوم شخص مفرد فعل و ضمیر است بکار رفته و عبارت «من همی بارم» تکلم وحکایت از نفس خود می‌باشد.

۶- انتقال ازغیبت بخطاب: در اینحالت گوینده روی سخن را، از ضمیر سوم شخص غایب، متوجه بمخاطب میکنند و بدینوسیله افادهٔ مقصود می‌نماید.

مثال ازسعدی:

گـر دنیی و آخرت، بیارنـد — کاین‌هردو بگیر و دوست‌بگذار
مـایوسف خود، نمی‌فروشیم — تـو سیم سپید خود، نگهدار

«دنیی وآخرت بیارند» غیبت و عبارت «کاین هردو بگیر و دوست بگذار» خطاب است، بویژه با عنایت و امعان به مصراع دوم بیت دوم، سخن از غیبت، متوجه بخطاب شده است. مثال دیگر از اشرفی سمرقندی:

سائل که زدهر، جز دل خسته نیافت — هرگز در والای ترا، بسته نیافت
ایام نریخت خون خصم‌تو، چو گل — تا از سرتیغ تو، چو گل دسته‌نیافت

دربیت اول رباعی بالا در مصراع اول، سخن درمعنی غیبت و در مصراع

دوم «تو را» متوجه بخطاب می‌باشد ودربیت دوم، معنی خطاب تعقیب شده است.

مثال دیگر از سیدابوعلی مروزی:

سکندر آنچه در استار ظلمت، خواست تا یابد

زکوثـر داد خورشیدت ، به زرین جام نورانی

که درمصراع نخست، معنی غیبت ودر دوم، افادهٔ خطاب شده است.

تذکر: شمس قیس رازی در المعجم، التفات را چنین تعریـف می کند: «التفات آنستکه چون شاعر ازمعنی خویش فارغ شد درتمام بیت، اشارت بمعنیی دیگر کند، که هرچند بنفس خویش مستقل باشد، اما هم بمعنی اول تعلقی دارد».

پس از ذکر تعریف فوق، مثالی چند از شاعران آورده، که چون برخی از آنها درمواردی مختلف نقل شده است، از آوردنشان خودداری می‌شود. مقصود گوینده ازآوردن التفات درسیاق‌سخن، اینست که‌ذهن وسمع خواننده یا شنونده راکه ازیکسان بودن سخن،گران شده وبکراهت گراییده است، با تغییر و تبدیل افعال، او را برای شنیدن کلام خود آماده و پذیرنده‌تر نموده، ازحالت یکنواختی و ملال رهایی بخشد.

موارد تغییرسیاق کلام برخلاف ظاهر، عبارتست از:

۱ـ قلب:

از مواردی که سخن را برخلاف مقتضای ظاهر آن، بکار می‌برند و سیاق اسماء و افعال را از معانی حقیقی آنها ، تغییر میدهند، قلب است ، و بدین تعبیر قلب را به «لفظی» و «معنوی» بخش نموده‌اند:

الف‌ـ قلب لفظی: دانشمندان بلاغت را بـرسر این مبحث آرائی متفاوت است؛ بطوریکه برخی قلب را بنحو اعم پذیرفته و برای آن قید و شرطی درنظر نگرفته‌اند، مانند امام البلاغه ابویعقوب سکاکی که قلب را بطور مطلق قبول نموده است، خواه متضمن‌اعتباری لطیف باشد وخواه نه. برخی از علماء قلب را مردود دانسته ، ومعتقدند که در صورت اعتبار لطیف و آوردن عبارت ملیح، بشکل قلب لفظی یا واژگونه بیان‌کردن معنی ، بازهم از مرتبه بلاغت ساقط می‌باشد ، زیـرا چنین استدلال می کنند که سخن، در صورتیکه برای افادهٔ معنی بکار رود ، باید از

مقتضای ظاهر و صحت عبارت بیرون نشود، و وضع کلام ملیح و اعتبار لطیف، برای معنی نادرست جائز نمی‌باشد. فرقه‌ای از بلغاء و فصحاء، بکاربردن عبارت واژگونه را در صورتی روا و صحیح می‌پندارند، که فقط در بردارندهٔ اعتباری لطیف و برانگیزندهٔ کلام بملاحت شود، و نه جز آن. در بحث قلب باید گفت، اگر مقصود ازقلب مطابقت سخن، با حال وشأن و اقتضای زمان ومکان و مخاطب و تأثیربلاغی آن باشد، مبحث قلب، داخل درقلمرو علم معانی است، و درصورت تشبیه معکوس، و نظایری چنین، ازمبادی علم بیان ویا ازموضوعات علم بدیع در شمار می‌باشد. مثال برای واژگون آوردن معنی ازمولوی:

این فسون دیو، در دلهای کج　　　　میرود چون کفش کج درپای کج

دراین بیت، خلاف مقتضای ظاهر و درست عبارت، فعل بپا رفتن را برای کفش بکار برده‌است، درصورتیکه می‌بایدخلاف آنرابکارمی‌برد، یعنی میگفت «میرود چون پای کج در کفش کج» زیرا پا بکفش میرود نه کفش بپا. مثال دیگر از تاریخ سیستان که از زبان ابلیس نقل می‌کند، برای قلب لفظی: «این محمد است و امت او که مرا، ایزدتعالی به‌سبب‌اولعین و رانده‌کرد و اکنون است که حال برمن‌تنگ شد، ندانم که چکنم و کجا شوم» در عبارت بالا، فعل «تنگ شد» صیغه ماضی و بمعنی مضارع مسلم‌الوقوع یعنی «می‌شود» استعمال گردیده است، چنانکه طبق نظر مرحوم ملک‌الشعرای بهار، دراین بیت حافظ:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل‌دراندیشه، که چون‌عشوه کند درکارش

که فعل «شد» را ماضی از مصدر شدن دانسته و برخلاف، مرحوم علامه دهخدا که این کلمه را بفتح شین و مخفف «شود» میدانسته است. بهرصورت، در نثر و نظم قرون اولیه، افعال ماضی را بمعنی مضارع محقق‌الوقوع استعمال می‌کرده‌اند و بعید نیست که مراد حافظ نیز همین باشد. در جلد اول سبک‌شناسی بهار، صفحه ۳۵۴ مثالهایی برای افعال ماضی، بمعنی مستقبل مسلم‌الوقوع و ازباب تأکید حدوث، نقل شده است. مثال دیگر از «مجمل‌التواریخ»: «چون خراسان از مال تهی گردد و ازمصادره ستوه شدند، دشمنان و خوارج سر بر کنند، وتدارک آن‌دشوار باشد» که‌فعل «ستوه شدند» بمعنی مضارع محقق‌الوقوع مؤکد، وبجای

«شوند» بکار رفته است، مانند اینکه بسیاق شعر حافظ درنظر دهخدا، این بیت را نیز، از فردوسی نقل کرده‌اند:

چنین گفت رستم، برهام شیر　　　که ترسم که رخشم شد از کارسیر

یعنی ترسم که رخشم از کار سیر شود، واز این قبیل مثال‌ها در دواوین و متون تاریخی و ادبی بسیار است.

ب ـ قلب معنوی: در اینمورد کلام برخلاف مقتضای ظاهرنیست، بلکه معنی برخلاف حقیقت و واقع قلب می‌شود. مانند بیت «کفش کج در پای کج» از مولوی وسخنان محاوری عامه که می گویند: «انگشتری را بدست و پیرهن را به تن و کلاه را به‌سر کردم» درصورتیکه انگشت درانگشتری میرود. در این مثال چون، انگشتری وپیرهن و کلاه رابدست می گیرند ودرواقع ظرف را درمظروف می کنند، مقتضای بلاغت دراینست که سخن بهمین سیاق بیان شود، زیرا برخلاف آن، یعنی انگشت به‌انگشتری وتن به‌پیرهن وسربه کلاه کردن، دورازقواعدبلاغت و عرف محاوری است. لیکن حافظ در این بیت، موافق واقع و خلاف عرف محاوری چنین سروده است:

من آن نگین سلیمان، به هیچ نستانم
که گاه گاه، در او دست اهرمن باشد

که بدلالت تضمن، مقصودش از «نگین» انگشتری و از «دست» انگشت می‌باشد.

تبصره: دربرخی ازموارد، مقتضای ظاهر وحقیقت امر، اینست که بعرف محاوری، در استعمال افعال وسیاق عبارت استناد شود. زیرا با تحلیل و دقت کافی می‌توان دریافت که آنچه در محاوره بکار میرود، مطابق با شأن بلاغت و اقتضای معنی وصحت آنست. مانند: «پیرهن بتن کردن» که خلاف آن نادرست است زیرا تن درپیرهن نمی کنند واین درست عکس انگشتری درانگشت کردن است.

مثال ازحکیم قاآنی:

چند خواهی پیرهن از بهرتن　　　تن رهاکن، تا نخواهی پیرهن

۲ـ حمل گفتارمخاطب برخلاف اراده وی: یکی دیگر از موجبات ملاحت گفتار وجلب توجه مخاطب، حمل سخن گوینده بر غیر معنی مقصود وی می‌باشد، تا معنی سزاوارتر را ـ بطور تنبیه ـ باو تلقین نموده، متکلم، شخص

مخاطب، ویامخاطب، گوینده راازمعنی مراد، بمعنی شایسته‌تری بکشاند. این شیوه که یکی از اسلوبهای حسن تعبیر است، درنثر دری کمتر مورد دارد، در حالیکه در نظم، مواردی ازآن بنظر رسیده است. مثال از امیر معزی :

پیام دادم ، نزدیك آن بت کشمیر
که زیر حلقهٔ زلفت، دلم چراست اسیر ؟.

جوابداد : که دیوانه شد دل تو ، زعشق
بره نیارد ، دیوانه را ، مگر زنجیر

در بیت بالا، پاسخ مخاطب بروش تنبیه، برای اتخاذ حسن اسلوب و تعبیر مناسب با وضع و حال متکلم داده شده است، چنانکه در ابیات ذیل از عنصری، نیز همین کیفیت ملاحظه می‌شود:

هر سوآلی کز آن لب سیراب	دوش کردم ، همه بداد ، جواب
گفتمش جز شبت ، نشاید دید	گفت: پیدا ، بشب بود ، مهتاب
گفتم از تو، که برده دارد مهر ؟	گفت: ازتو که برده دارد، خواب؟.
گفتم از حاجبت ، نتابم روی	گفت: کس روی تابد از محراب ؟.

۳ـ حاضرآوردن غائب بعلت کثرت توجه و وجود شواهد: در اینمورد نیز گوینده، از بسیاری حالت استغراق در ممدوح و موصوف غائب، او را در ضمیر ونفس، حاضرانگاشته، وبسبب قرائن حالی یا مقالی، ممدوح غائب‌را مورد خطاب قرار میدهد. این شیوه، که درشمار حسن التفات وتغییر اسلوب می باشد، برای ایجاد توجه بیشتر، گوینده مقام کلام را با تدارك شواهد وقرائنی، برخلاف مقتضای ظاهر، ازغائب بحاضر تغییر میدهد. مثال از سعدی:

پادشاهان را ثنا گویند و مدح	من دعایی می کنم ، درویش وار
یارب ، الهامش به نیکویی بده	وز بقای عمر ، برخوردار ، دار
جاودان از دور گیتی ، کام دل	درکنارت با دو دشمن ، برکنار

مثال دیگر از سعدی:

نظم مدیح او، نه باندازه من‌است	لیکن رواست ، نظم لئالی بریسمان
ای‌آفتاب ملك، بسی روزها بتاب	وی سایهٔ خدای ، بسی سالها بمان

«باب سوم ـ دراحوال مسند»

شمه‌ای از مقدمات این بحث، در بخش «مسندالیه» بیان شد و تکمیل گفتار را، اینك دربارهٔ شناسایی علمی «اسناد و مسند» مطالبی آورده می‌شود: اسناد بر دو گونه است: ۱ـ خبری ۲ـ انشایی.

۱ـ اسناد خبری: اسم مصدر و از افعال ثلاثی مزید فیه و بر وزن افعال به‌کسر همزه می‌باشد. معنی لغوی آن، در «تاج‌المصادر بیهقی» برداشتن سخن بگویندهٔ وی و در «منتهی‌الارب» پیوستن گفته بگوینده است و بیشتر، بمعنی نسبت کردن وضع شده و هم دراین معنی «مخلص کاشی» گوید:

دگر بخویشتن اسناد این گناه مده ‌‌ ‌‌ مدار با کرمش بیم از گنه «مخلص»

این واژه رابوضع حقیقی یامجازی برای معانی دیگر، مانند: بکوه برآمدن، «اسند فی‌الجبل» وبرداشتن چیزی یا کسی‌را بر کوه «اسنده فی‌الجبل» و نیز چیزی رابچیزی تکیه دادن وپیوستن‌امری بامردیگر، بکاربرده‌اند. اسناد، درعرف، عبارت ازتعلق وربط و نسبت چیزی یا امری، بچیز یا امر دیگری است، بطوریکه معنی تامی‌را افاده کند و در نزد دانشمندان نحو، عبارت از نسبت وربط کلمه‌ای است بکلمه دیگر، یا نسبت یکی از دو جمله، بدیگری است، بنحویکه یکی از آندو، مفهوم حکم یاخبری رابرای دیگری‌اثبات، ویا از آن سلب ونفی کند. اسناد بطور مطلق، عبارت‌است‌از: نسبت. ونسبت نیزعبارت از: ثبوت یا نفی چیزی است از چیز دیگر. دراین مورد شرط لازم اینست که دو کلمه و یا دوجمله منسوب و بهم پیوسته، برای مخاطب یاخواننده مفید معنی تامی باشد، بطوریکه پس از شنیدن‌یا خواندن آن، سکوتی ناشی از اقناع بلاغی در وی حاصل گردد، که گوینده آنرا حمل برقصورفهم یاتقصیرشنونده نکند. دراسناد، منسوب را «مسند» و منسوب‌الیه را «مسندالیه» نامند. با توجه به‌بیان یاد شده، اسناد حالتی است میان دو واژه یا

دو جمله و یا میان مدلول آنها بوضع حقیقی، یا حکمی.

چون نسبت و تعلق دو واژه بهمدیگر، حالات گوناگون دارد، بنابراین گاهی مسند را مضاف و صفت گویند ــ چنانکه مسندالیه را مضاف‌الیه و موصوف نامند ــ و گاه دیگر فعل و فاعل، یا مبتدا و خبر، در «کشاف اصطلاحات الفنون» ختم کلمه یا جاری مجرای آنرا، بکلمهٔ دیگر و یا پیوند و تعلق یك جمله را بجمله دیگری، اسناد گویند، و آنرا باسناد اصلی یاتام «اسناد با لذات» و تبعی یا ناقص و غیر اصلی، تقسیم کرده‌اند.

تبصره: مراد از تقسیم اسناد به‌تام وناقص اینست که: گاهی گوینده فعلی را بفاعل آن نسبت میدهد، که در اینصورت وضع واژهٔ فعل، برای افادهٔ نسبت بفاعل‌وضع شده است و چون این افاده، ذاتی است ــ یعنی از ذات اسناد حاصل می‌شود ــ آنرا اصلی وتام نامیده‌اند، وعکس آن در اسناد تبعی و غیر اصلی بنظر میرسد، یعنی از تعلق و ربط کلمه‌ای بکلمه دیگر، هیچگونه اسناد ونسبت واقعی و ذاتی بدست نمی آید، بلکه فهم معنی اسناد، بالتبع می باشد، مانند حالات اضافه ــ چنگک رامتین و گلگون شیرین ــ که مقصود، افادهٔ معنی ذات و چنگک و گلگون است که این از شیرین و آن به رامتین تعلق‌دارد. اما مراد گوینده، افادهٔ معنی ذات چنگک و گلگون است و نه نسبت آنها به رامتین و شیرین. عکس حالت پیشین، که مراد گوینده مثلا از نسبت میان دو کلمه: «حسن نشست و حسین افتاد» و نیز مانند مبتدا وخبر که اسناد آندو ذاتی و اصلی است، ربط و نسبت نشستن به حسین و افتادن به حسن است، که بصورت فعل و فاعل می باشد، واسناد ذاتی است. مانند این بیت حافظ:

آنکس که بدست جام دارد سلطانی جم، مدام دارد

اسنادتبعی را، علاوه برحالات‌اضافه، اقسامی است، مانند: مرکبات‌توصیفی واسناد صفات‌بموصوفهای خود و اسناد مصدر بفاعل آن واسناد فاعل و مفعول و صفت مشبهه واسم تفصیل وظروف وهمانند اینها.

اسناد در نظر دانشمندان بلاغت بر دوگونه است: یکی حقیقت عقلی، و دیگری مجاز عقلی، که در مبحث «مسندالیه» بطور تحقیق و با ذکر مثالهای بسیار آورده شد ونکته قابل‌بیان دراین مبحث، اینست که: برخی ازدانشمندان، از جمله

«صاحب تلخیص» حقیقت ومجاز عقلی را صفتی برای اسناد میدانند، درصورتیکه بعض دیگر از جمله «جرجانی وسکاکی» ایندو را صفتی برای سخن دانسته‌اند. حق وشأن مورد بحث، اینست که اسناد کلمه یا جمله، بکلمه یا جمله‌ای دیگر اعم از حقیقت یا مجاز عقلی، چیزی است که بقصد گوینده حاصل می‌شود و قبل از حصول، کسی اقدام بوضع آن نکرده است، تا سبقت وضع، برای دیگری بطور اخص بوجود آید. مثلا درمصراع: «دوش ازمسجد سوی میخانه آمد پیرما[1]» نسبت فعل «سوی میخانه آمدن» به‌پیر، از امور حدوثی و وقوعی است. این اسناد پیش از زمان «دوش» حادث و واقع نشده است و این نسبت را «حافظ» سراینده آن بوجود آورده است. اگرچه مبحث اسناد انشایی بنحو مستوفی درباب ویژهٔ خود ـ انشاء ـ خواهد آمد، لیکن دراین بحث نیز به اختصار در پیرامون آن بررسی خواهد شد.

۲ـ اسناد انشائی: چون ملازمهٔ ذاتی اسناد خبری، وقوع امری در خارج می‌باشد ـ چنانکه درباب ویژهٔ خود بیان شد ـ اگر نسبت کلمه یاجمله‌ای بکلمه یا جملهٔ دیگر ازاین ویژگی بی‌بهره باشد، آنرا اسناد انشایی نامند. واژهٔ انشاء در درمعانی بسیار و گوناگون بکاررفته است؛ ازجمله پرورش‌دادن، آغاز کردن خبری و درشدن به‌آن، وآفریدن، وابتدا کردن بکاری، و ایجاد چیزی که مسبوق بماده و مدت نباشد، و وضع و ایجادکردن و از خود چیزی گفتن و کلامی که برای آن صدق و کذبی نباشد و بطور اصطلاح، اسناد انشایی، سخنی است که از وصف ذاتی صدق و کذب بی‌بهره بوده و نسبت خارجی نداشته باشد. این گونه اسناد، دارای اقسامی است، از قبیل: امرونهی و ندا و قسم وغیره که در مبحث خود بیان خواهد شد.

مسند: این کلمه بصیغهٔ اسم مفعول، از اسناد، وعبارت ازنسبت فعل با اسم ـبطورحکم یاخبرـ بکسی یا چیزی است که آن کس یا چیز را «مسندالیه» نامند. چنانکه درفاعل ومبتدا و خبر، فعل و خبر را «مسند» و مبتدا و فاعل را «مسندالیه» خوانند؛ درمنطق نیز مسند را «محکوم به» یا «محمول» وبلحاظ دستور زبان، بنابر تعبیر دوتن ازمعاصران «گزاره» نام نهاده‌اند[2].

۱ـ از حافظ شیرازی.

۲ـ دانشمند بزرگ، آقای محمود شهابی خراسانی وآقای دکتر پرویز ناتل خانلری.

مسند، گاهی مفرد و کلمه، وگاه دیگر، بصورت جمله و کلام می‌باشد.

احوال مسند، محکوم به، محمول، یاگزاره :

احوال مسند، که بدان وسیله مطابقت کلام را با مقتضی حال، تمیز میدهند، از قبیل: ترك و ذکر و مفرد یا جمله آوردن آن، و تعریف وتخصیص، و تقدیم و تأخیر و غیره، باذکر مثالهای تحقیقی فراوان، ازبلیغان زبان دری، دراین مبحث خواهد آمد.

تذکر: چون مسند، همان محکوم‌به یا محمـول، و مسندالیه، محکوم علیه وموضوع درمنطق است، ونیزچون محکوم‌به طبعاً شایسته است که پس ازمحکوم‌علیه آید؛ بنابراین، شأن ترتیبی ووضعی جملهٔ درست، اینست که: نخست مسندالیه و پس ازآن مسند آورده شود. لیکن، گاهی مقتضی فصاحت و بلاغت آنستکه این ترتیب رعایت نشود، یا ازذکر مسند صرفنظر کنند، اما باید همواره در نظرداشت که اصل، ذکر مسند است، ومواردی که باید از ذکر آن سرتافت، بمنزلهٔ استثنای براصل می‌باشد. غرض گوینده‌ازذکرمسندگوناگون‌است که بتفصیل آنهامی‌پردازیم:

۱ـ مقتضای اصل: چون شرط حصول بلاغت ذکـر مسند است، و بنای جمله وافادهٔ درست معنی برآنست؛ بنابراین، ذکرآن درعبارت، لازم و رسانیدن مفهوم کلام، مقتضی ذکر آن می‌باشد. مانند این قطعهٔ جمال‌الدین ابوبکر ترمذی:

هرکه بر مردمان ستم نکند ... کس برو نیز، لاجرم نکند

وآنکه دین دارد وخردمندی ... خویشتن خیره، متهم نکند

وآنکه نکند شکایتی زکسی ... شکرنعمت بدانکه هم نکند

دراین قطعه «هرکه» مسندالیه و «برمردمان ستم نکند» مسند ودربیت دوم و سوم نیز همین تـرتیب وضعی ـ ذکرمسند پس از مسندالیه ـ رعایت شده است.

مثال دیگر از صابر ترمذی:

قدمن شد، چو دوزلف بخم دوست، بخم

دل من شد، چـو دوچشم دژم دوست، دژم

سخنش هست، بتلخی سبب وحشت دل

دهنش هست، به تنگی، سبب دهشت دم

۲ـ برای کنایه و گوشه‌زدن بکند فهمی شنونده: دراینمورد نیز پس از

آوردن مسندالیه، باید بذکر مسند پرداخت. مثال از عنصری.

هر سو آلی کز آن لب سیراب — دوش کردم همه بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید — گفت: پیدا، بشب بود مهتاب
گفتم از حاجب تو، تابم روی — گفت: کس روی تابد از محراب؟.

دربیت سوم «ازحاجب تو تابم روی» و «کس روی تابد از محراب» ذکر مسند برای کنایه و تعریض شنونده است بکند فهمی و نادانی او، که چگونه کسی - مسلمانی - ازمحراب روی برمی‌تابد و هم چنین است، حکم بیت چهارم:

گفتم اندر عذاب عشق توام — گفت: عاشق نکو بود، به‌عذاب

۳- ذکرمسند بصورت جملهٔ اسمیه: مسند را - آنگاه - بصورت جملهٔ اسمیه ذکرمی کنند، که مراد گوینده افادهٔ معنی ثبوت و دوام درذهن شنونده باشد. مثال ازناصرخسرو:

به بیداد و بیدادگر، نگرویم — که ما بنده دادگر، داوریم
به‌دانش‌رگ‌مرگ‌وزنگارجهل — ز تن بگسلیم وز دل بستریم

دربیت اول «بنده دادگر داوریم» مسند و بصورت جملهٔ اسمیه به مسندالیه - ما - اسناد شده و فایدهٔ‌آن ثبوت معنی و تقریر حکم است در ذهن شنونده، تا نه پندارد که بنده داور دادگر، به بیداد و بیدادگر می گرود، و بیت دیگر آن، نیز چنین است. مثال دیگر از ناصر خسرو:

خنده ازبی‌خردی خیزد، چون خندم — چون‌خردسخت‌گرفته‌است، گریبانم
از درسلطان ننگ است مرا، زیراك — من به نیکو سخنان، بر سر سرطانم

مثال از خاقانی:

دولت، به روزگار تواند اثر نمود — حصرم، بچار ماه، تواند شراب شد

۴- ذکرمسند بصورت جملهٔ فعلیه: دراینصورت، برای افادهٔ‌معنی‌استمرار فعل وحدوث وتجدد، بریکی ازاوقات سه‌گانه - گذشته، حال، آینده - بذکرمسند مبادرت می‌شود. مثال ازناصرخسرو:

با گروهی که، بخندند و بخندانند — چون کنم، چون‌نه‌بخندم، نه‌بخندانم

که در مصراع اول، حدوث فعل خندیدن، منسوب بماضی و درمصراع دوم، بصورت‌مضارع التزامی میباشد، وذکرآن برای معنی مذکورلازم بوده‌است. مثال دیگر از سنایی:

مرد کز حب مال و جاه برست | رفت و بر مسند ابد، بنشست
عاشقی را یکی فسرده بدید | که همی مرد و خوش همی خندید

۵ـ برای لذت بردن و یا افتخار و یا تبرک: دراین صورت نیز، بذکر مسند می‌پردازند تا ازنام و تذکر آن، کسب لذت و تبرک و افتخار کنند. مانند این ابیات از خسرو وشیرین نظامی:

تعالی الله یکی، بی مثل و مانند | که خوانندش خداوندان، خداوند
فلك بر پای دار و انجم افروز | خرد را بی‌میانجی، حکمت آموز
جواهر بخش فکرت‌های باریك | بروز آرندهٔ شبهای تاریك
نیاید پادشاهی، زوت بهتر | ورا کن بندگی، هم اوت بهتر

۶ـ ذکرمسند بصورت لفظ مفرد: دراینصورت، مسند افادهٔ معنی تقویت حکم نمی کند، زیرا ذکرمسند بصورت جمله، برای افاده معنی تقویت حکم است بر مسندالیه، اگر چه این قاعده نیز همانند بیشتر قواعد، از شمول استثناء به دور نیست. مثال از حدیقة الحقیقه سنایی:

در رخ ماه نو، کسی خندد | که ازو سود و مزد، بربندد
ناید از گوشها، جهان بینی | نچشد چشم و نشنود، بینی
صحبت ابلهان، چودیگ تهی است | ازدرون خالی، ازبرون سیهی است
خلق پایه است و شاه بد، سایه | پایهٔ کژ، کژ افکند، سایه
شاه غمخوار، نائب خرد است | شاه خونخوار، شاه نیست، دد است

درهمهٔ این ابیات، مسند بصورت لفظ مفرد وگاهی با رابطه ـ ربط دهندهٔ مسند به مسندالیه ـ بکاررفته وافادهٔ تقویت حکم، درهیچ یك بنظر نمیرسد. دربیت نخست، «خندد» ودربیت دوم «نچشد ونشنود» ودربیت سوم «خالی وسیهی‌است» ـ با رابطه ـ ودربیت چهارم «پایه است و سایه» ودربیت پنجم «دد است» همگی مسند و بصورت لفظ مفرد، بدون افادهٔ معنی تقویت اسناد، بیان شده است.

مثال دیگر ازاستاد جمال‌الدین اصفهانی درلغز آب:

با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین | وز چشم سفلگان ورخ دلبران جدا
نقاش نیست، ارچه نگارد همی‌ضور | حمال نیست، بارگران میکشد چرا؟.

در این دو بیت نیز، کلمات: «قرین و جدا ونیست» مسند و بدون تقویت اسناد، بصورت مفرد بکاررفته است.

۷ـ ذکر مسند بصورت جملهٔ اسمیه: این مورد، چنـانکه بیان شد، بمنظور تقویت اسناد مسند به مسندالیه بکار میرود، و افادهٔ معنی ثبوت رابطه اسنادی را، در ذهن شنونده می کند، و بدین سبب جمله فعلیه نامیده شده، کـه شروع جمله، با یکی ازفعلهای‌سه‌گانه ـ گذشته، حال، آینده ـ می باشد. مثال‌ازخاقانی‌شروانی:

صبح ، نهد طـوق زر ، بر کمر آسمان
آب ، کند دانه هضتم ، در شکم آسیاب

در این بیت، «صبح و آب» مسندالیه ، و دو عبارت «نهد طوق زر بر کمر آسمان» و «کند دانه هضم، در شکم آسیاب» مسند بـوده، افـادهٔ معنی ثبوت در ذهن شنونده می کند و هردو مصراع با جملهٔ فعلیه شروع شده است.

مثال دیگر ازخاقانی:

همت بسرم ، گفت که : جاه آمد مپذیر
عزلت بدرم ، کوفت که: فقر آمد درياب
تحقیق سخنگوی ، نخیزد ، زسخن دزد
تعلیق رسن بـاز ، نیایـد زرسن تـاب

تذکر : موارد دیگری نیز وجود داردکه نویسنده یا گوینده ، برای بیان مقصودهای بذکر مسند می‌پردازد. مانند تعین مسندالیه ، یا تعجب مخاطب از فعل صادر شده از ناحیهٔ مسندالیه، و یـا وجود صفات خاصی در او، یا مقیدکردن فعل «مسند» بزمان گذشته، مانند: «شدیم و شد سخن ما، فسانهٔ اطفال».

۸ـ ذکر مسند درموارد زیر نیز بایسته است:

الف : درمدح و ذم، مثال ازنظامی:

گرم رو سرد ، چو گلخن گریم — سرد پی گرم ، چو خاکستریم

ب : درمورد ثبوت حکم بطور صریح، مانند این‌بیت ازنظیری‌نیشابوری:

گفتمش ، واقعهٔ یوسف مصری است مگر؟
گفت: نی، صاحب‌این‌قصه،عزیزی‌دگراست

۹ـ درمورد مقید کردن فعل، به‌یکی از سه زمان: در این مورد نیز باید بذکرمسند پرداخت، چنانکه ذیلاً بیان می‌شود:

الف : قید مسند بزمان‌گذشته، مثال از عمید دیلمی:

خواجه افزود ، ولیکن بـورم — گشت مشغول ، ولیکن به شکم

میزبان بـود، ولیکن به رباط نانـم آورد، ولیکن بـه درم

تبصره: استناد به‌این‌قطعه فقط برای ذکر مثال است، نه‌نمونه شعرنغز. مثال دیگراز ظهیرالدین فاریابی درخصوص فعل‌ماضی استمراری:

به‌خواب، دوش چنان دیدمی که صدر جهان
مرا بخواندی و تشریـف داد و زر بخشید

شدم به نـزد معبر، بگفتم این معنی
جواب‌داد که این: جزبخواب، نتوان دیـد

ب: قید مسند بزمان حال، مانند:

چشم بر راه نسیم خوش خبر داریم مـا
همچو بوی گل، عزیزی در سفر داریم‌ما

ج: قید مسند بزمان آینده، مانند این بیت از کلیم کاشانی:

هرموی بر اعضای من، کوکو زند چون فاخته
هر گه که در دل یاد آن، سرو خرامان بگذرد

مسند دراین بیت، مضارع التزامی است.

«حذف مسند»

گاهی اقتضای بلاغت، آنستکه سخن را بگونه‌ای بیان کنند، که ازسه رکن اصلی جمله درست، یعنی ـ مسندالیه، مسند، رابطه‌ـ گزاره یا مسندرا حذف کرده، ازذکر آن بنابرقرینه[1] یاقرینه‌های موجود امتناع نمایند. برخی از تدوین کنندگان علم بلاغت، لفظ «ترك» را بجای حذف مسند بکار برده‌اند؛ اما، بنابر جهاتی، ما «حذف» را اولی دانسته وبهمین سبب آنرا بکار بردیم.

دلیل بهتر بودن کلمه «حذف» از«ترك» اینست که در حذف مسند، گوینده یا نویسنده‌بعلت خاصی، با این که‌متوجه به آن است، ازآوردن‌آن خودداری‌میکند، زیرا، دقیقهٔ بلاغت درهمین دقت‌نظرهاست که درکجا مسند ذکر ودرچه جایی از سخن، حذف شود. لیکن، درترك، این توجه خاص بعلت اطلاق آن، موجـود نیست. به‌عبارت: دیگر حذف، مقید به‌توجه ودقت سراینده یانویسنده است، اما

۱ـ قرینه: این کلمه بروزن فعیله ودرلغت وضع شده است: بمعنی چیزی کـه بچیز دیگر ماننده ونزدیك و رویاروی آن باشد، ودراصطلاح: امری‌است که دلالت برچیزی کند، که درآن استعمال نشده باشد وبقرینه حالی ومقالی، یالفظی ومعنوی تقسیم گردیده‌است.

ترک، ازاین قید برکنار ومطلق است. نکتهٔ دیگر اینکه: درهرجا از کتب بلاغت کلمه «ترک» مسند بکاررفته باشد، بکاربرنده، معنی حذف را اراده کرده است که از توجه ودقت برخوردار می باشد. علت اینکه برخی از گردآورندگان قواعد بلاغت، کلمه ترک را به جای حذف بکار برده‌اند، اینست که: درمبحث مسندالیه، این کلمه مورد استعمال دارد ودر آنجا آوردن کلمه ترک جائز است، زیرا درصورت ترک مسندالیه از بکاربردن «ضمیر» راجع به آن ناگزیرمی باشند، بدان روی که خبری یافت نمیشود که دارای مبتدا - چه ظاهر وچه ضمیر- نباشد. وبهمین جهت، استعمال لفظ «ترک» درمسندالیه رواست، لیکن این برهان درخصوص مسند جائز وپذیرفته نیست، زیرا اگر بدون توجه بقرینه، مسند را بردارند، سلامت کلام ازمیان میرود و در رابطه تفهیم وتفهم خلل می افتد، ودرنتیجه به ارکان بلاغت صدمهٔ بزرگی وارد می‌شود. اینست که سخنور یاشاعر، باید بدین نکته توجه کند ولازمه توجه بدین دقیقه، این است که: با علم وعمد، درمقام حذف برآید، زیرا در غیراینصورت- خلاف ترک مسندالیه بقرینه ضمیرراجع -تدارک وجبران عبارت نادرست، برعهدهٔ اوست.

اما درمورد حذف مسند، شرط لازم در بلاغت، بودن قرینه لفظی است، و در غیراین حالت -نبودن قرینه وحذف مسند- سخن از وصف رسایی وشیوایی ساقط وازدرستی طبیعی به‌دور است. دراین بیت ازجمال‌الدین اصفهانی:

مسنداز اومنور، چون ماه از آفتاب   منبر از اومزین، چون شمس ازضیا

درهر دو مصراع، بقرینه وجود کلمه «منور ومزین» پس از دو شبه جمله «چون ماه از آفتاب، وچون شمس ازضیاء» از نخست کلمهٔ منور واز دوم، مزین حذف شده است. حال اگر دو کلمه منور ومزین در هردو مصراع نبود، حذف آنها، موجب نقص کلام ونادرستی ظاهرعبارت میشد، اگرچه به‌دلیل قرینهٔ مقامی وترکیبی «ماه از آفتاب، وشمس ازضیا» می‌توان عوض ازمحذوف بدون قرینه را پیدا کرد. لیکن این مورد درهمه‌جا صادق نیست. مانند این دوبیت خاقانی:

کسری و جعفر است، که یک قطره همتش
از هفت بحر کسری و جعفر نکوتر است
خاطرم بکر و دهر، نامرد است
نرد نامرد، بکر، کم خطر است

که، حذف فعل «است» به علت نبودن قرینه درمصراع نخست ازبیت اول ودوم به‌ارکان جمله‌ها، آسیب میرساند وسخن را از فصاحت مطلوب وبلاغت مورد نظر بر کنار می‌دارد.

«موارد حذف مسند»

۱ـ حذف مسند به سبب قرینهٔ لفظی موجود: در این‌مورد گوینده یا نویسنده، دانسته وبعمد، درمقام‌حذف مسندبرمی آیدو، به‌سبب‌وجود قرینهٔ لفظی‌در کلام، و برای رعایت اختصار، یاضرورت سخن، به حذف آن می‌پردازد. مانند این بیت ازحافظ:

گفتم این‌جام جهان بین، بتو کی دادحکیم
گفت آنروز که، این گنبد مینا می کرد

درمصرع دوم جملهٔ: «این‌جام جهان بین‌را بمن داد» پس‌از «آنروز» به‌سبب قرینهٔ مصراع پیش «این جام جهان بین، بتو کی داد حکیم» مقدر، و در واقع محذوف است. یعنی: آنروز این‌جام‌جهان‌بین را بمن‌داد، که این گنبد مینا می کرد.

مثال دیگر ازحافظ:

او بخونم تشنه ومن برلبش، تا چون‌شود
کام بستانم ازو، یا داد بستاند ز من

در این بیت، اوبخونم تشنه «است» ومن برلبش «تشنه‌ام» دو کلمه «است و «تشنه‌ام» به‌سبب وجود قرینهٔ لفظی، حذف گردیده‌است.

مثال دیگر از حافظ:

تنت در جامه، چون در جام باده
دلت در سینه، چون در سیم آهن

که دراین بیت نیز، مسند ازهردو مصراع حذف شده‌است.

۲ـ حذف مسند بسبب تنگنا در سخن: دراین مورد، نیز گوینده یاسراینده ـبیشتر درشعرـ بحذف‌مسندمی‌پردازد، زیرا مقام کلام‌به‌سبب تنگنا، مقتضی آنست.

مثال ازسعدی:

دیدهٔ اهل طمع، به نعمت دنیا

پر نشود، همچنانکه چاه، ز شبنم

دراین بیت به سبب ضیق مقام، کلمات «پرنشود» پس‌ازشبنم محذوف‌است زیرا، اولا: به دلیل قرینهٔ لفظی «پرنشود» در اول مصراع دوم، ثانیا: به‌دلیل تنگی مقام سخن، به‌آن‌جهت که بحرعروض شعرکامل، وباآوردن قافیه «شبنم» جای‌ذکر مسند نیست. مثال دیگر ازسعدی:

قیمت گل برود، چون تو به‌گلزار آیی

وآب شیرین، چوتودرخنده وگفتار آیی

به‌آشکارا، معلوم است که درمصراع دوم این بیت، کلمه «برود» به قرینهٔ لفظی، وبه سبب تنگی مقام سخن، محذوف‌است. مثال ازمنوچهری:

دویدم من از مهر نزدیـک اوی چنان‌چون‌برخواهری،خواهری

۳ـ حذف مسند درمورد نقل سخن، ازگوینده غائب:[1] دراین‌صورت‌نیز مسند به‌سبب اختصار وایجاز، باوجود قرائن ـلفظی یامعنوی‌ـ حذف می‌شود.

مانند این بیت سعدی:

دانی چه گفت مرا؟، آن بلبل سحری

تو خود چه آدمیئی، کز عشق بی خبری

روی خطاب‌گوینده دراین بیت، باشنونده‌ایست که ازفحوای قول متکلم غائب بی‌اطلاع است. دراینصورت برای رعایت ایجـاز، مسند از سخـن منقول ـچنین گفت:ـ حذف شده‌است، یعنی: دانی چه‌گفت مرا، چنین گفت که: توخود چه‌آدمییی...

۴ـ حذف مسند درمورد پاسخ ازپرسش مقدر: دراین مورد نیز، مسند باوجود قرینه حذف میشود.

حذف مسند،دراین موردگاهی برای‌دوری‌جستن ازعبث، وگاه دیگربخاطر رعایت ایجاز وگریز از تطویل کلام است. مانند‌این ابیات از ترجیع‌بند معروف سعدی:

بیچارگی است، چارهٔ عشق دانی‌چه کنم؟چو‌یاربرگشت

۱ـ این مورد را هیچیك ازدانشمندان علم بلاغت، درآثار خویش متذکرنشده‌اند.

بنشینم و صبر، پیش گیـرم دنبالهٔ کار خویش گیـرم

«دانی چه کنم؟» پاسخ از پرسش مقدر است. بداین صورت: ازمن میپرسی که، چون یار از تو برگشت، چه می کنی؟. پاسخ اینست که چنین می کنم: بنشینم و صبر پیش گیرم.

مثال دیگر ازسعدی:

گفتی که صبور باش هـیهات دل، موضع صبر بود و بردی

پاسخ ازپرسش مقدّر اینست: «چگونه می‌توان صبور بود، زیرا موضع صبر را که دلم بود، بردی. دراین بیت مسندالیه نیز محذوف است و آن ضمیر متصل مفعولی راجع به مسندالیه‌است، زیرا چنانکه از پیش گفته شد، مسندالیه، یـا اسم ظاهر ویا ضمیراست، ودراین بیت ازهردونشانی نیست. حذف مسندالیه نیزمانند مسند در این بیت، به سبب قرینهٔ امری «گفتی که صبور باش» محذوف است.

۵- حذف مسند، پس از واو عطف: مسند، مانند موارد قبل، دراین‌مـورد هم حذف می‌شود. البته سبب حذف، وجود قرینه ـمسند مذکور درجملهٔ پیشین‌ـ است که بوسیلهٔ واوعطف، بجملهٔ پسین معطوف شده است.

مثال ازحافظ:

دلا منال، زشامی که صبح در پی اوست
که نیش ونوش، بهم باشدونشیب وفـراز

پس ازذکر مسند، درجمله «که نیش ونوش بهم باشد» واو عطف استعمال شده ومسند، پس‌از «نشیب وفراز» حذف گردیده است. نکتهٔ قابل تذکر اینست که اینگونه ازحذف، بیشتردرجملاتی‌است که دارای واو معیّت باشند، مانند: «نیش‌و نوش و نشیب و فراز» در بیت حافظ، و این مصراع از سعدی: «گنج و مار و گل وخاروغم وشادی بهم‌است». مثال ازگلستان سعدی: «درعنفوان‌جوانی چنانکه‌افتد ودانی باشاهدی سری‌وسری داشتم، بحکم آنکه حلقی‌داشت طیب‌الاداو خلقی کالبدر اذا بدا».

۶- درمقام‌پاسخگویی، به‌پرسش ظاهر: گوینده یا نویسنده، در این مقام نیز، به حذف مسند می‌پردازد. عدول ازاصل، به سبب وجود قرینه، در خصوص این بحث نیزجائز است. مثال‌ازگلستان سعدی:

«لقمان را گفتند، ادب از که آموختی؟، گفت: از بی‌ادبان» دراین عبارت از: «بی ادبان» کلمهٔ «آموختم» بسبب قرینهٔ جملهٔ پیش: «آموختی» حذف شده است. مثال دیگر از گلستان سعدی باب هشتم در آداب صحبت:

«ازامام مرشد، محمد غزالی، پرسیدند: بدین منزلت در علوم، چگونه رسیدی؟، گفت بدانکه: هرچه ندانستم، از پرسیدن آن ننگ نداشتم».

۷- حذف مسند، پس ازحرف صله: مثال از گلستان سعدی:

«مالداری راشنیدم که به بخل چنان معروف بود، که حاتم طایی به کرم» پس از «که» حرف صله، جملهٔ «معروف بود» پس ازحاتم طایی محذوف است. دراین مورد نیز، چون حذف بسبب قرینه است، برای شیوایی کلام ورعایت ایجاز میباشد. مثال دیگر از گلستان:

«ملکزاده‌ای راشنیدم، که کوتاه بود وحقیر، ودیگر برادرانش بلندوخوب‌روی». توضیح مثال بالادر این عبارت نیزصادق است.

۸- حذف مسندهای پی در پی درجملات متعدد: مثال از گلستان سعدی:

«پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم وحجره بگل آراسته، و بخلوت با اونشسته و، دیده ودل دراو بسته». دراین جمله‌ها، سه مسند پی درپی حذف شده است، لیکن حذف آنها بسبب وجود قرینه در جملهٔ: «دختری خواسته بودم» می باشد.

۹- گاهی حذف مسند درمقام ضجرت وملال است: مثال از امیر خسرو دهلوی:

جایی نه، که دیده را بردخواب　　　ابری نه، که تشنه را، ببارد

دراین بیت، پس ازحرف نفی «نه» کلمهٔ «بود» درهردو مصراع حذف شده است. حرف نفی دربیت بالا قرینه حذف مسند، درمقام ملال ودلتنگی است.

۱۰- درمقام ایجاز وشیوائی سخن: دراین مورد، بیشتر افعال جمله‌ها را بقرینهٔ موجود حذف میکنند وسبب آن، اختصار کلام وفصاحت گفتار و اجتناب از دراز سخنی وتکرارهای ملال‌انگیز می باشد. مثال از گلستان:

«هرنفسی که فرو می‌رود، ممد حیات است وچون بر می آید مفرح ذات»

مثال دیگر از گلستان:

«تنی چند از روندگان متّفق سیاحت بودند و شریك رنج و راحت» و «زاهدی مهمان پادشاهی بود، چون بطعام بنشستند کمتر از آن خورد، که ارادت او بود، وچون بنماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او». مثال دیگر از سعدی:

ارغوان، ریخته بر ساحت خضرای چمن
همچنان است، که بر تختهٔ دیبا، دینار

یعنی: بر تخته دیبا، دینار ریخته باشند، مثال از فردوسی:

چنین است، رسم سرای سپنج
یکی زوتن آسان و دیگر، به رنج
بی آزاری و خامشی، برگزین
که گوید که، نفرین به از، آفرین؟.

«مقید آوردن مسند»

همانطور که می‌توان مسند را به‌نحو اطلاق بیان کرد، بطور مقید نیز می‌توان به‌بیان آن پرداخت. مقید آوردن مسند، برای اظهار غرض و هدفهایی است، که در مسندالیه نیز شرح آن گذشت.

قید ـ درلغت تازی به «قیود» و «اقیاد» جمع بسته می‌شود و بمعنی حبس و بند و دوال ومعنی‌های دیگر نیز بکاررفته است، وهم در معنی بند سعدی گوید:

به بخش ای پسر، کآدمیزاده صید
باحسان توان کرد و وحشی به قید

و در اصطلاح دانشمندان، امری است که امر عام دیگری را تخصیص دهد و در زبان دستور نویسان، کلماتی است تغییرناپذیر، که معنای فعل یا صفت ویاظروف دیگر را تغییر و تبدیل دهد و بدین ملاحظه آنرا: توابع، متمم، متعلقات، نیز نامیده‌اند وازاضافهٔ آن بکلمهٔ دیگر، معانی مختلفی حاصل می آید. دستورنویسان بیشتر، قید وظرف را، بطور مترادف وهریك را بجای دیگری بکار برده‌اند. فرق قید باصفت اینست که قید، معنی فعل را مثلاً به‌چگونگی وچندی وترتیب وتأکید واندازه، یاشك وظن وایجاب وتصدیق محدود می کند، ولی صفت همین‌ویژگیها را درمورد اسم دارد.

مقید کردن مسند، چنانکه بیان شد، برای غرض و هدفهایی است، مانند: تکمیل فایدهٔ خبر مسند به‌حال وتمیز ومفعول‌های گوناگون، بشرح زیر:

۱ـ مقید کردن مسند به تمییز: تمییز، اسمی را گویند، که ابهام کلمه پیش از

خود را، تفسیر ورفع می کند. مانند: «جام می و خون دل، هریك بکسی دادند» که دو کلمهٔ «می و دل» مضاف‌الیه وابهام حاصل از مضافهای پیشین خود را تفسیر ورفع می کنند، وبهمین جهت آنهارا به‌پارسی «اضافهٔ بیانی» نامند، زیرامضاف‌الیه نوع وجنس مضاف را بیان می کند ودر تازی، تمییز گویند. مثال ازحافظ:

روز عید است و من امروز، در آن تدبیرم

که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم

«روز عید است» مسند ومقید به‌تمییز ـ اضافهٔ بیانی ـ است، بدان روی که عید، اسم پیش از خود را بیان می کند و تکمیل فایده خبر آن اینست که شنونده، متوجه روز عید می‌شود، ونه روزهای دیگر، مثال ازسعدی:

لهجهٔ شیرین من، پیش دهان تو چیست

در نظـر آفتاب، مشعلـه افـروختن

منطق سعدی شنید، حاسد و حیران بماند

چارهٔ او خامشی است، یـا سخن آموختن

۲ـ مقید کردن مسند به‌حال: حال کلمه یا کلماتی است، که هیأت فاعل یا مفعول را، هنگام صدور فعل بیان می کند. درصورتیکه مسند مقیدبه‌حال شود فایده خبر را تکمیل می‌نماید. مثال ازحافظ:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست

نرگسش عربده جـوی و لبش افسوس کنـان

نیم شب دوش، ببالین مـن آمـد بنشست

دراین دوبیت، مسندالیه به‌سبب قرائن، محذوف ومسند، مقید به‌حال‌است، زیرا هیئت فاعل محذوف را، درموقع آمدن بیان می کند. مثال دیگر ازحافظ:

دوش رفتم، بدر میکده، خواب آلوده

خرقه‌تر، دامن سجاده شراب آلـوده

آمد، افسوس کنان، مغبچه‌ای باده فروش

گفت بیدار شو، ای رهرو خواب آلوده

دراین دوبیت نیز، مانند دوبیت‌پیشین «دوش رفتم» مسند و«خواب آلوده،

خرقه‌تر، دامن‌سجاده شراب آلوده» حال می‌باشد وهیأت فاعل را درموقع صدور فعل بیان می کند وهم چنین است دربیت دوم.

مثال ازحافظ ، برای بیان هیأت مفعول، درمورد تقیید مسند به حال :

نشسته پیرو صلایی به‌شیخ و شاب زده
در سرای مغان، رفته بود و آب زده

۳ـ مقید کردن مسند، به‌مفعول‌های پنجگانهٔ :

الف : مفعول‌فیه یا ظرف، عبارت از اسم زمان یا مکانی است که فعـل در آن واقع می‌شود. گاهی برای غرض یا هدفهائی مسند را باین دو؛ مقید می کنند.

۱ـ مثال برای اسم زمان از سنایی:

موی پژولیده و ، ناشسته روی
صبحگهان، باز درآمد، زکوی

دراین بیت «باز درآمد» مسند ومقید به مفعول فیه ـ ظرف زمان ـ شده ؛ غرض گوینده اینست که وقوع فعل بازآمدن محدود به‌وقت صبح است.

مثال از حافظ :

بامدادان ، که ز خلوتگه ، کاخ ابـداع
شمع خاور فکند ، بر همه اطراف شعاع

در بیت حافظ نیز «شمع خاور یا خـورشید» مسندالیه، و «فکند...» مسند و مقید بقید زمان، و «بامدادان» ظرف زمان است .

۲ـ مثال برای اسم مکان از ظهیر فاریابی :

دولت ، انـدر پیش و ، پیروزی ز پس
نصرت اندر قلب و ، عصمت بر جناح

مسند بقرینهٔ محذوف است، وکلمات : «انـدر پیش ، زپس، انـدر قلب، برجناح» ظروف مکانی ومسند محذوف را مقید کرده است.

تذکر یك: دردستورزبان دو کلمه «پس وپیش» درصورت ترکیب باکلمات دیگر، به‌حالت‌مفرد، یعنی زمان ومکان هردو، بکار رفته است.

مثال دیگر برای قید مکانی ازسعدی:

« تا یکی از دوستان، که درکجاوه انیس من بـودی و درحجره جلیس» و «شب را ببوستان یکی از دوستان ، اتفاق مبیت افتاد» مثـال دیگـر از کلیله و دمنه نصراله منشی: «آورده‌اند، که زاغی درکوه، بربالای درختی خانه داشت». درهمه

این مثال‌ها، توضیح وحکم پیشین صادق است.

تذکردو : کلماتی که دلالت بر ظروف زمان و مکان دارد، در زبان دری بسیار، ودر هرمورد با ترکیب‌های ویژهٔ خود، می‌تواند مسند را بقیود زمانی و مکانی مقید کند. این ظروف عبارت از:

«اکنون، آنگاه، دیرگاه، امسال، امشب، امروز، ایدر، ایدون، بامداد، شبانگاه، بگاه، پاسی، دیشب، دیروز، شامگاهان، بامدادان، شباهنگام، نیمشب، هنگامی، هنوز، دوشینه، شبانروز، همیشه، هماره، همیدون، پرندوش، پریروز، پیوسته، پگاه، دمبدم، دیرگاه، پس ازین، پس‌از آن، دی، فردا، هرگز، همینکه، باری، چندی، ناگهان، بیگاه، پسین، پیشین، دردم، باز، کی و جز اینهامی‌باشد.
کلماتی که بطور مفرد یا مرکب دلالت برمکان دارد، و می‌توان مسند را بدانها مقید کرد، اینست: «اندرون، کران، کنار، پایین، بالا، پشت، رو، جلو، پس، پشت، در میان، فرود، براست، برون، گرداگرد، نزدیك، نزد، واپس، هرجا، هرسو، همه‌جا، فراخا، تنگنا، دور، پشت سر، پیش رو، عقب، روبرو، هر طرف و جز اینها می‌باشد که برای آنها ـ چه زمانی وچه مکانی ـ شواهدی بسیار درمتون زبان‌وادبیات فارسی، می‌توان برشمرد، که رعایت اختصار را ازآوردن وبررسی هریك خودداری می‌شود.

ب: مفعول مطلق، بوسیله مفعول مطلق نیز، مسند را مقید می کنند.

مانند این بیت فردوسی:

خرامیدن لاجوردی سپهر   همان گرد گردیدن ماه و مهر
مپندار، کز روی بازیگریست   سراپرده‌ای‌این‌چنین‌سرسریست

چون مفعول مطلق، نوع فعل را بیان می کند وبرای تأکید وشماره آن بکار میرود؛ بنابراین، بوسیله آن می‌توان از تأکید، یا شماره و نوع مسند آگاه شد. مانند اینکه در بیت بالا «گرد گردیدن» نوع گردیدن و خرامیدن را بیان می کند.

مثال از ظهیرالدین فاریابی:

چرا هوای لبت، خون من بجوش آورد
اگرنشاندن خون، از خواص عناب است

مثال دیگر از ابن یمین:

سفر، نیك است، بهرآنکه هر روز چه خوش باشد، به‌نوجایی رسیدن
مشرف گشتن، از دیدار اصحاب رخ صاحبدلان، هر جای دیدن
ولی، تلخ است آن شربت، که هر روز ز دست دیگری، باید چشیدن

ج : مفعول معه، مسند را بامفعول معه، نیز می‌توان مقید کرد.

مانند این بیت حافظ :

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی بیاد آر، حریفان یاد پیما را

دراین بیت «با» بمعنی معیت استعمال شده است، و اسناد فعل نشستن به‌ضمیر خطابی (یاء درنشینی وپیمایی) بمعیّت حبیب، مقید است.

مثال از رشیدالدین وطواط :

با قوّت تو، زمرهٔ کفار را چه قدر ؟
شیطان، چه پای دارد، با حملهٔ شهاب

وبیت دیگر از همو :

آنکه مال و خزائن گیتی نیست، با جود دست او، بسیار

د : مفعول له، تقید مسند، بامفعول له بسیار بکار رفته است. مثال ازحافظ :

تا عاشقان، ببوی نسیمش، دهند جان
بگشود نافه و، در هر آرزو به بست

رهرو منزل عشقیم و، ز سرحد عدم
تا به اقلیم وجود، اینهمه راه آمده‌ایم

درمفعول له، فعل بخاطر وبرای چیزی انجام می‌شود، مانند اینکه در بیت اول: «بگشود نافه ودر هر آرزو به بست» برای اینست که عاشقان ببوی نسیم جانان، جان دهند. دربیت دوم نیز، حرکت از سرحد عدم، برای رسیدن به‌اقلیم وجود است. مثال دیگر ازمحمود شبستری:

یکی میل است، با هر ذره رقّاص کشان، آن ذرّه را، تا مقصد خاص
رساند، گلشنی را، تا به گلشن کشاند، گلخنی را، تا به‌گلخن

ه : مفعول له، مقید کردن مسند، به‌مفعول به، ودرنثرونظم زبان‌دری بسیار است، ازجمله دراین بیت حافظ :

چشمم آندم، که زشوق تو نهد، سر به‌لحد

تا دم صبح قیامت، نگران خواهد بود

فعل سر به‌لحد نهادن، از چشم حادث و برلحد واقع شده است.

مثال از خاقانی:

به بستم حرص را چشم وشکستم آزرا، دندان

چو میم اندرخط کاتب، چوسین‌درحرف دیوانی

۴- مقید کردن مسند به‌کمیت و قیاس: دراین مورد نیز، مسند رابه‌چندی واندازه مقید می کنند. مثال از فردوسی:

بسی رنج بردم، در این سال سی — عجم زنده کردم، بدین پارسی

رنج بردن، دراین بیت، مسند وبه «بسی» که از قیود کمیت است، مقید شده است، ومانند این بیت سعدی:

علم چندانکه، بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست، نادانی

نه چندان بخور، کز دهانت برآید — نه چندان که‌ازضعف، جانت برآید

مثال دیگر ازحافظ:

جهانیان همه‌گر منع من کنند ازعشق — من آن کنم، که خداوندگار فرماید

تذکر: در قیود چندی واندازه، هر گاه مسند باکلمات زیر ترکیب شود، همه دارای معنی قید می‌شوند واین کلمات عبارتند از: کمتر، کمترك، خیلی، هرچه، همگان، یکجا، بیکم وکاست، بسا، بسیار، چندان، چندین، چند «به‌کسر آخر» چسان، بیش، افزون، چونان، چونین، فراوان، همسنگ، گرانسنگ، بدست، بیش و کم وجزاینها، مانند: گز و دزاع.

۵- مقید کردن مسند، به‌کیفیت: با قیود چگونگی هم، می‌توان مسند را مقید کرد، مانند این بیت ازحافظ:

راستی، خاتم فیروزهٔ بواسحاقی

خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود

«راستی، خوش درخشید» مسند، و مقید بقید چگونگی است.

مثال از سعدی:

بزیر بار گنه، گام، برنمی گیرم — که زیر بار به‌آهستگی رود، حمّال

«باهستگی رود» مسند، ومقید به‌قید چگونگی است، زیرا کیفیت رفتن را، می‌رساند. مثال دیگر ازسعدی:

گر وزیر از، خدای ترسیدی همچنان کز ملك، ملك بودی

تذکر: هرگاه مسند، باقیود چگونگی زیرین بکار رود، معنی‌آن محدود به‌کیف می‌شود، واینست آن قیود: فـرزانه، آشکارا، از روی خـرد، جداگانه، بیهوده، چست وچالاك، دانشمندانه، دلیرانه، کور کورانه، لنگ لنگان، نیك وبد، زشت وزیبا، درپرده، خندان خندان، بیفروزی، رایگان، پنهانی، ریاکارانه، وجز اینها، مانند این بیت از بشار مرغزی:

تا پنج ماه، یـاد نکرد ایچ گـونه، زوی

کز روی زیـرکی وخرد، هم چنین سزیـد

۶ـ مقیدکردن مسند بظـروف شك و یقین: هـرگاه مسند، بـا ادوات شك و یقین بکار رود، معنی آن مقید بحدود معانی ظروف مزبور می‌شود. ایـن ادوات‌درمتون ادب‌پارسی بسیار وبرخی ازآنها، اینست: لاجرم، حقا. همانا،شاید، بود آیا، بو که، دور نیست، رواست، گویا، مگر، گمانم، بلکه، افتد، گرفتم، پنداری، گویی، گفتی، بدیهی است، بی‌تردید، یحتمل، بنظر، امیداست، بی‌شبهه، یمکن، باشد که، گیرم، مبادا، هرآینه، خواهی، جزاینها.

مثال ازسعدی:

صیاد، نه هربار، شکاری ببرد افتد که، یکی روز پلنگش، بدرد

«یکی روز پلنگش بدرد» مسند و «افتدکه» از ادات احتمال و شك است، ومعنی مسند را ازحالت اطلاق خارج نموده، ومحدود بمعنی خود کرده است.

مثال دیگر از خیام:

چون چرخ، بکام یك خـردمند، نگشت

خواهی تو فلك، هفت شمر، خواهی هشت

چون، باید مـردو، آرزوهـا همه هشت

چه مور خورد به گورو، چه‌گرگ بدشت

«هفت وهشت شمردن» مسند و با ادات تسویه ـ خـواهی، چه ـ معنی آن مقید شده است. مثال دیگر از محتشم کاشانی:

گویا طلوع می کند، از مغرب آفتاب

کاشوب، در تمامی ذرات عالم است

«طلوع می کند» مسند وبحال اطلاق، و «گویا» از ادات ظن واحتمال‌است ومعنی طلوع می کند را مقید کرده است. مثال برای «تو گفتی» ازفردوسی‌طوسی:

تو گفتی، جهان یکسر از جوشن است

ستاره، ز نوك سنان، روشن است

ز جای اندر آمد، چو کوهی سیاه

تو گفتی که، تاریك شد مهر و ماه

تو گفتی، برآویخت با هور، ماه

ز باریدن تیرو، گرد سپاه

مثال برای «گرفتم» از سعدی:

گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است توانا‌تر از توهم، آخر کسی است

مثال برای «پنداری» از ابولفرج رونی:

غذای سهم تو، خون عدوست، پنداری

وگرنه چون رگش‌ازخون، تهی‌تراز عصب‌است؟

مثال برای «شاید» ازحافظ:

غمناك نباید بود، از طعن حسود ایدل

شاید که، چو وابینی، خیر تو در این باشد

مثال برای «خودگرفتم» ازحافظ:

خودگرفتم، کافکنم سجاده، چون سوسن بدوش

همچو گل، بر خرقه رنگ می، مسلمانی بود

مثال از سعدی: درمورد «گه بود، گاه باشد»:

گه بود، کز حکیم روشن رای بر نیاید، درست تدبیری

گاه باشد، که کودکی نادان به خطا، برهدف زند تیری

مثال برای ادات یقین وتأکید مسند وبقیه حروف شك. مثال برای «هر آینه» از سعدی:

هر آینه نه دروغ است، آنچه گفت، حکیم

فمن تکبر یوماً، فبعد عز ذال

مثال برای «همانا» و مخفف آن «مانا» از فردوسی:

همانا، شنیدی که دانا چه گفت چو راز سخن، برگشاد از نهفت

همی گفت، کای کردگار جهان همانا که با تو، بدستم نهان

مثال «مانا» از مختاری غزنوی:

آنی که، وفا ز دل برانداخته‌ای با دشمن من، تمام در ساخته‌ای

دل را ز وفا، چرا بپرداخته‌ای؟ مانا که، مرا هنوز نشناخته‌ای؟

دراین مثالها «همانا، مانا، هر آینه» در معنی یقین و قطع علمی بکار رفته است، لاجرم در تقیید مسند بدانها، از معانی قطع و یقین برخوردار می‌شوند، مانند: «هر آینه نه دروغ است، آنچه گفت حکیم» که مسند «آنچه حکیم گفت، دروغ نیست» از لحاظ صحت گفتار حکیم وصداقت آن، مؤکد به «همانا» شده و چنین است احکام بقیه. مثال برای «بود آیا» ازحافظ:

بود آیا، که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فروبسته ما، بگشایند

نقدها را، بود آیا؟ که عیاری گیرند تاهمه، صومعه‌داران، پی کاری گیرند

مثال «لاجرم» بمعنی ناگزیر وحقاً، ازسعدی:

خاك شیراز، همیشه گل خوشبوی دهد

لاجرم، بلبل خوشگوی دگر، باز آمد

مثال «حقا» از حافظ:

حقا، که در زمان برسد، مژدهٔ امان گر سالکی، بعهد امانت، وفا کند

در دو مثال بالا، مسند بمعانی لاجرم و حقاً مقید گردیده و اندکی در معنی آن تغییر حاصل شده است.

۷- تقیید مسند، بظروف ایجاب ونفی، وتصدیق:

هر گاه مسند، بیکی از ظروف فوق، مقید شود، معنی مطلق آن، محدود بمعانی این ظروف شده، گهی تغییر می کند. مانند کلمهٔ «البتهٔ» که ازظروف ایجاب ومعنی آن «قطعیت وبطور یقین» است، درتاریخ بیهقی: «اگر پس ازاین هزار مهم

افتد، وطمع آن باشد که، من به تن خویش بیایم، نباید خواند، که البته نیایم».
یعنی بطور قطع نخواهم آمد. معنی مسند با وجود ظرف ایجابی «البته» بقطع ویقین مؤکد، تغییر کرده است. مثال‌دیگر ازحدودالعالم: «ورسم ایشان چنان‌است که هر خرمایی، که از درخت بیفتد، خداوندان درخت برندارند البته، و آن درویشان را بود». مثال دیگر از سعدی:

این سرایی است، که البته خلل خواهد یافت
خنک آنقوم، که دربند سرای دگرند

«آری وبلی» نیز از ظروف ایجاب بوده، هردوقید دراستفهام، پاسخ‌ثبوتی می‌باشند، و بمعنی تصدیق کلام استعمال شده است. مثال از بیهقی: «گفت: این پیغام می گذاری؟، گفتم: آری» مثال از کلیله و دمنه: «شیر گفت: آری، پدرش را شناختم». مثال از فردوسی وامیر معزّی، بمعنی تصدیق وتأکید:

چنین گفت، آری شنیدم پیام دلم شد بدیدار تو شاد کلام
آری چو پیش آید قضا، مروا شود چون مُرغُوا
جای شجر، گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن

و در مورد «بلی» بهمان معنی آری که امروزه آنرا «بله» نیز می گویند:
مثال از فرخی:

بلی کس نه بندد، کمر بی میان بلی کس، نگوید سخن، بی دهن

مثال از نظامی:

بلی در طبع هر داننده‌ای هست که باگردنده، گرداننده‌ای هست

مثال از مسعود سعد:

از ناچخ و شمشیر تو فتح است نتیجه
کاین مادر فتح است بلی، وان پدر فتح

مثال ازسعدی:

بلی، مرد آنکس است از، روی تحقیق
که چون خشم آیدش، باطل نگوید

و از گلستان: «ایکه گفتی توانگران مشتغلند به تباهی، ... بلی طایفه‌ای هستند براین صفت که بیان کردی».

مثال از ناصرخسرو، در مورد ظروف نفی «نه ـ نی» که قضیه خبری ، یا مسند را مقید به‌نفی می کند:

من دگرم ، یا دگر شده است ، جهانم
هست جهانم همـان و ، من نه همانم

تاش همی جستم ، او بطبع همی جست
از من و ، من زو ، کنـون بطبع جهانم

پس نه همانم من و ، جهـان نه همانست
زانکه جهان، چون من و،نه من چو جهانم

مثال دیگر ازهمو:

چون همی خواستی، گرفت احرام
چه نیت کـردی ؟ اندر آن تحریم

جمله ، بر خود حرام کرده بـدی
هرچـه مادون کردگار عظیـم ؟

گفت: نی ، گفتمش چو گشتی بـاز
مانده از هجر کعبه ، دل بـدو نیم

کردی آنجا ، بگور ، مر خود را
همچنانی کنون ، که گشته رمیم ؟

گفت از این باب ، هرچه گفتی تو
من نـدانسته‌ام ، صحیح و سقیم

گفتم : ایدوست، پس نکردی حج
نشدی در مقـام محـو ، مقیـم

«اصلا» ازظروف قطع و یقین است کـه درغیر مورد خطابی، بیشتر با فعل منفی بکار می‌رود. مانند این بیت‌از عرفی شیرازی:

می‌کشد زارم و اصلا گنهی نیست مرا
ور بگویم که مرا دشمن جان است، غلط

مثالهای دیگر در مورد ظروف ایجاب و نفی وتصدیق، که بیان عمل آنها، برمسند مذکور آمد، مانند: «راستی را» بمعنی براستی ودرحقیقت، از فردوسی:

بمازندران دارد اکنون امیـد
چنین دادمش، راستی را ، نوید

راستی را ، اگر کتاب نبـود
علم جر نقش روی آب نبود

«بی آنکه» مثال از بیهقی: «تا مقرر گردد، بی آنکه خونی، ریخته آید، این کارها قرار گرفت». دراین مثال علاوه برتقیید مسند، التفات اززمان آینده به گذشته نیز بکار رفته است. مثال دیگر از منوچهری:

ماه سه شبه، از برگردن ، بنگارند
ازغالیه، بی آنکه ، همی غالیه‌دارند

«بی گمان» بمعنی بطور یقین و جزم، مثال از سوزنی سمرقندی:

آفتاب از اختران، مالك رقاب ار هست و نیست
بی گمان باری، تویی از خسروان مالك رقاب

مثال دیگر از فردوسی:

غم و کام دل، بی گمان بگذرد   زمانه دم ما، همی بشمرد
بد و نیك ما، بگذرد بی گمان   رهایی نباشد، ز چنگ زمان

و از قصص الانبیاء: «آنگاه، آن کسانیکه بی گمان بودند، گفتند باك مدارید».

ظروف زیرین، همگی در معنی نفی مسند بکار رفته و ترکیبات بسیار و گوناگون آن، درمتون ادبیات فارسی آمده است. از جمله آنها:

«بهیچ وجه» از حافظ:

بهیچ وجه نباشد، فروغ مجلس انس
مگر بروی نگار و شراب انگوری

«حاشا» از حافظ:

رود بخواب، دوچشم از خیال تو هیهات
بود صبور، دل اندر فراق تو، حاشاك

«هیچ گاه» بمعنی هرگز، از خسروی:

گر کند هیچگاه قصد گریز   خیزوناگه، بگوششِ اندر میز

«هیچ وقت» بمعنی هیچگاه از مسعود سعد:

چومن، دستگه داشتم هیچ وقت   زبان مرا عادت نه، نبود

«هیچ گونه» بمعنی هیچ قسم، از فردوسی:

ز فرمان او هیچ گونه، مگرد   تو پیرایه دان، بند برپای مرد

«هرگز» بمعنی ابداً وهیچ زمان، مثال از کسایی مروزی:

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز
ببرد نسل این هردو، نبرد نسل فرزانه

از بیهقی: «حسنك را، برمرکبی که، هرگز ننشسته بود، نشانیدند» و از کلیله ودمنه: «عاقل از منافع دانش، هرگزنومید نشود».

«بهیچ داشتن» یعنی بچیزی نشمردن، مثال از اسکندرنامه: «گفت بدانید که

ماهیچ‌زن از آن او نداریم و نبرده‌ایم، واگر برده بودیمی، بگفتیمی و بهیچ داشتیمی»

ومانند این بیت از سعدی:

بیچارگیم، بچیز نگرفتی   درماندگیم، بهیچ نشمردی

«بهیچ نگرفتن» یعنی اعتناء نکردن، مثال ازسعدی:

تو روی از پرستیدن حق مپیچ   بهل تا بگیرند، حلقت بهیچ

«هیچ» بمعنی اصلا وابداً وهرگز وبهیچ‌وجه، مثال ازسوزنی:

تومکن هیچ درنگ، از چه شتاب ازدیو است

که فرشته شوی ار، هیچ در این، بشتابی

بجز از موارد مذکور، ظروفی دیگروجود داردکه شمه‌ای از آنها بطور اختصار وبدون ذکرمثال آورده می‌شود:

بدرستی، مشکل، یقینا، بچشم، جزاین نیست، بی کم وکاست، بی کم وبیش بی گزاف، بی‌چون وچرا، بی‌شک، بی‌شبهه، بیقین، محققا، هیچ‌زمان، حاشاوکلا، بی گفت وشنود، بی گفتگو، بی بوك ومگر، بی‌چند وچون، بی‌لا و نعم، نی‌نی، بهیچ‌سان، بهیچ‌روی، ابداً واصلاً وممکن نیست وغیراز اینها، مانند: ار واگرپس ازسوگندکه مفید معنی نفی‌است. مثال ازحدیقهٔ سنایی:

بخدای اربحق جواب دهند   یا به‌کس، نور آفتاب، دهند

یعنی قسم بخداکه بحق جواب نمیدهند.

۸ـ تقیید مسند بحروف شرط:

مانند مواردگذشته، می توان مسند را بحروف یا ادات شرط مقید ودر هر مورد، معنای ویژه‌ای از آن‌استفاده کرد. این‌موارد، درادب فارسی‌بسیار، و در حد حوصله این گفتار، به بررسی وتحقیق آنهامی‌پردازیم:

مقدمه: الف‌ـ تعریف علمی شرط: دانشمندان باختلاف دقت‌نظر ودیدگاه علمی وآزمونهای ویژه خود، بتعریف آن، وبه‌تفسیروشرح‌وجرح تعاریف‌دیگران پرداخته‌اند.

این باریك اندیشی‌ها، سبب‌شده است، که میان شرط وسبب فرقهایی‌اساسی پیداشود وتعریف هریك بطور مضبوط بدست‌آید.

امام محمد غزالی، شرط را عبارت ازآن می‌داند که ازنبودن‌آن، مشروط

بوجود نیاید، لیکن ازبودنش، وجود مشروط لازم نشود، وهمین امر اخیررا فرق میان «شرط» و «سبب» یا علت دانسته‌است وعقیده دارد، ازوجود علت وسبب، وجود معلول ومسبب لازم می آید، درحالی که ازنبودن شرط، عدم مشروط، لازم خواهد آمد، وازوجودش وجود مشروط لازم نمی گردد. سپس این‌دانشمند، برای شرط، تقسیم‌هایی بدست داده است، که دانشمندان دیگرتصرفات مهمی درآن نکرده‌اند. شرط به‌تقسیم این‌دانشمند، عبارت از: عقلی وشرعی ولغوی می‌باشد، وبرای هریك در کتاب «المستصفیٰ من‌علم‌الاصول» مثالی‌مشروح بیان کرده‌است، و درخصوص شرط‌لغوی می گوید: باتفاق‌اهل‌لغت، اختصاص‌واستعمال‌جزا، مربوط به تحقق شرط می‌باشد واگرجزا، بدون شرط حاصل‌گردد، نباید کلام را شرطی دانست وشرط دراین مورد، نازل‌منزله تخصیص عموم وبمنزلهٔ استثناء می‌باشد.

شرط‌درعرف عامه‌آنستکه: وجودچیزی متوقف برآن است، ودر اصطلاح حکیمان، برقسمی ازعلت‌اطلاق می‌شود وعبارت ازامری‌وجودی‌است، که‌موقوف علیه، خارج‌ازآن باشد. دراصطلاح‌دانشمندان اصول وفقه، شرط خارج‌ازموقوف علیه وغیر موثر در وجودش می باشد، مانند: پاکیزگی وتوجه بقبله برای نماز گزاردن، ومتکلمان نیزدرمورد شرط، همین اصطلاح را پذیرفته‌اند، وبقید توقف مشروط بوجود شرط، سبب‌را ازحیطهٔ شمول آن خارج کرده‌اند، زیراسبب‌عبارت از امری است که ازوجود وعدم‌آن، بودن ونبودن مسبب حاصل‌آید.

امام‌لغوی، ابوهلال‌عسکری‌درفرق‌میان شرط وسبب‌در کتاب: «فروق‌اللغویه» می‌نویسد که: مسبّب درحدوث خود، نیازمند سبب می‌باشد، ولی، دربقاء ودوام نیازی بدان ندارد. درصورتیکه مشروط، چه درووجود وچه دربقاء، محتاج بشرط است، وفرق سبب باعلت اینستکه سبب مقدم برمسبب است، لیکن علت ازمعلول خود متأخر می‌باشد. مانندسودبردن، که پس ازانجام تجارت وعلت آنست، و در مورد سبب مانند تیراندازی، که پیش ازپرتاب تیرمی‌باشد.

برخی گویند: سبب دلالت‌دارد بروجود چیزی بدون تأثیر درآن، یاتوقف برآن، وشرط امری خارجی است که وجود مشروط‌متوقف برآنست، ولی‌مترتب برآن نیست، مانند پاکیزگی برای نمازگزاردن، که نماز برآن مترتّب نیست، اما متوقف برآن می‌باشد. پس شرط چیزی است که وجود حکم متعلق بدان‌است،نه

وجوبش وظاهر این‌است که تصور حقیقت مشروط، در تعقل محتاج به‌شرط نیست.

دراین مورد، سزاوار اینست که معتقد شویم: شرط‌عبارت از چیز یا امری است که صحت چیزیا امردیگر، متوقف بر آن باشد، نه وجود آنها، مانند: وجود شهود درنکاح.

چنانکه گفته شد، امام غزالی شرط را، به عقلی وشرعی ولغوی تقسیم کرده است وپس ازاو قسم دیگری به‌آن افزوده‌اند، ودرنتیجه شرط به‌چهارقسم تقسیم شده که چهارمی آن «شرط‌عادی» است.

شرط عقلی آنست که عقل بر آن حکم می کند. مانند زنده بودن، که شرط داناشدن است وعقل، خلاف آنرا نمی‌پذیرد. شرط شرعی آنست که شارع آنرا اعتبار کرده است، مانند طهارت برای‌نماز گزار که شرع بدان حکم کرده است. شرط عادی. آنستکه: تأثیرفاعل ـ بطورعادت ـ متوقف‌بروجود آن باشد، نه بطور حقیقت، مانند همهٔ شروطی که درزبان مردم جاری است. شرط‌لغوی، که بیشتر دستور نویسان وقانونگزاران آنرا بالفظ جزا بکار می‌برند وشاعران و نویسندگان گونه‌های بسیاری از آنرا درآثارخویش استعمال کرده‌اند، مانند این عبارت: «اگر راست بگویی، آزادخواهی شد» که جملهٔ اول شرط ودوم جزای آنست. معمولا اینگونه ازشرط را عامه‌مردم‌باسبب یکسان دانسته وفرقی میان شرط وسبب‌ازلحاظ علمی آنها، نمی گذارند. مثلادرمثال بالا، مرادگوینده اینست که: راست‌گویی‌سبب آزادی‌است، که ازوجوداولی، وجود دومی حاصل می‌شود وازعدم‌آن عدم‌آزادی. شرط عقلی را، حقیقی نیز گفته‌اند، زیرا تأثیر فاعل درحقیقت، متوقف بر آن‌است، مانند وجود نطفه دررحم‌زن، که حمل وولادت، متوقف بر آن می باشد.

امام اهل‌سنت، سیف‌الدین ـ علی ـ معروف به «علّامه‌آمدی» در کتاب: «الاحکام فی‌اصول‌الاحکام[1]» تعریف امام‌غزالی را مردود شمرده، مهمتردلیل ردآن را دراین میداند که: غزالی شرط‌را به‌مشروط تعریف کرده‌است، درحالیکه‌مشروط مشتق ازشرط ومعنی آن ازتعریف شرط‌پنهان‌تر ـ اخفی ـ است و از لحاظ عقل،

---

۱ ـ آمدی درابتدا، حنبلی مذهب بوده، پس بمذهب شافعی گراییده است و «آمد» به همزه ممدوده وکسر میم ودال مهمله. نسبت بشهر بزرگی‌است، دردیاربکر ونزدیك شهرهای روم شرقی.

تعریف چیزی به‌آنچه پنهان‌تر واخفای از آنست، ممتنع ومستلزم توقف دوچیز بر یکدیگر است که ازمصادیق آشکار «دور» می باشد.

«آمدی» پس ازبیان این‌مطلب، تعریف دیگری ازشرط نقل می کند بدین عبارت: شرط آنستکه مؤثردرتأثیرخود، متوقف بر آن باشد، ونه‌درذات. این‌تعریف نیزمورد نقد دانشمند مذکور واقع شده، درمقام ردّ آن گوید، حیات، شرط وجود علم است‌ونه مؤثردرآن.

سپس «آمدی» به‌تعریف گزین خود پرداخته ومی گوید: شرط امری‌است که از نبودن آن نبودن امری دیگر، بروجهی لازم‌شود که نه سبب وجودش باشد و نه داخل‌درسبب آن، ودرمورد تقسیم شرط‌وصیغه‌های‌ویژه آن درزبان تازی، مثال‌هایی به‌دست داده است.

باری، شرط ومشروط، یاواحد است ویا متعدد. گاهی هم شرط متعدد و مشروط واحد است ویا اینکه هردو متعدد می‌باشند، که درمورد حصول و تحقّق نفس شرط وجزای آن به‌مورد دیگر اختلاف‌دارد وهم ازاحکامش اینست که: شرط باید متصل به‌مشروط باشد وتقدیم‌وتأخیر آن نیزبرمشروط جایز است، امادروضع طبیعی کلام، شرط باید دراول سخن آید وتقدم لفظی آن برمشروط، بایدرعایت شود، زیرا ازنظرطبیعی نیز مقدم برمشروط می‌باشد.

ب- **تعریف‌لغوی شرط**: شرط به‌فتح اول، لازم کردن چیزی است‌برخود، وملتزم‌شدن بدان درخرید وفروش وماننددآن می‌باشدو دراصل، تعلیق کردن چیزی است‌برچیزدیگر وجمع آن «شروط» می‌باشد.

شرط درلغت، پیمان وتعلیق کردن چیزی است بچیز دیگر ویاوابستن قول‌یا فعل، ویا هرچه بدان وابسته باشد ونیز حصول قول یافعل است وبرخی آنرا الزام به چیزی والتزام به‌آن میدانند.

در اصطلاح ادب، شرط عبارت ازتعلیق حصول جمله‌ای است‌به حصول مضمون جملهٔدیگر وجملهٔ شرطیه، لفظی‌است، که ادات شرط‌برآن داخل شود.

چنانکه ادات شرط درزبان تازی، عبارت است از «ان، اذا، من، مهما، لو، حثیما، اذما، متی، اینما»ولی «ان و لو» بیش ازادات دیگـر به‌کارمیرود. درزبان فارسی‌هم، ادات بسیاری برای شرط موجود است، ازقبیل: «اگر، گویی، چنانچه،

گوییا، هرچه، گفتی، هرقدر، هرگاه، وقتی که، اگر، زمانیکه، اگرچند، هرآنچه ، هرجاکه، چون، چو، تا» وغیراز اینها که «اگـر» ومخفف آن «ار» مـورد استعمال بیشتری دارد.

درعلم معانی، ازبکاربردن ادات شرط درابتداء یاوسط کلام -چه درنثر وچه درنظم- وبمنظور بیان مفاهیم بیشمار، استفاده‌هایی گوناگون شده است، که درحدّ امکان وتاب گفتار، باستقراءآنها -اگرچه ناقص- پرداخته می آید.

۱- درمورد حقیر شمردن مسندالیه، پس از مدح وتوصیف آن. مسند را مقید به حرف شرط می کنند. مثال ازعرفی:

نازم به صفای مه کنعان کـه زلیخا گرغیرت‌حورست، که بی‌غازه‌نسازد

دربیت بالا، پس ازوصف زلیخابه «غیرت حور» بدون‌درنگ، به تحقیر او پرداخته‌است، که «بی‌غازه» زیبانیست.

۲- درمورد وقوع امری ناممکن، مسند رابحرف شرط مشروط میکنند.

مثال از مسعودسعد:

اگر بی عرض ، جوهری کس ندیـد
مرا گو به بین ، بی عرض جوهـری

یکـی غنچهٔ گـل بـود ، پیش او
گـر از سنگ خـارا بـود ، مغفری

مثال دیگراز، ازرقی‌هروی:

اگر طبعش گذر سازد ، به سوی بصره و طائف
وگر جودش گذر گیرد ، به‌سوی مکه و بطحا

شفا و شهد گـرداند ، کشنده شحـم در حنظل
در و یاقوت گرداند ، خلیده خار درخرما

زدریا گـرسخن رانی، بـدان لفظ روان آیین
زگردون‌گر بر آشوبی، بـدان تیغ هلال آسا

ازآن در قعر این ریزد ، چو لؤلؤ، اخترروشن
وزین برصحن آن‌جوشد،چواختر، لـؤلؤ بیضا

اگر دیوانه و شیدا ، شود با گـرز تو ، عاقـل

و گـر دانـنده و بخرد، بـود با تیغ تو کانا

اگر جزوی ز رای تو ، به براندر ، کنی قسمت

و گرعشری ز حلم تو ، به بحر اندر کنی اجـزا

چو گوهر لؤلؤ مکنون ، بخاك اندر شود پنهان

چو لؤلؤ، گوهر رخشان ، به آب انـدرشود پیدا

۳ـ درمورد عدم وقوع امری که، اگر واقـع میشد، مسندالیه از وضع معیوب خود ، بوضع کاملی تغییر میکرد. دراینصورت ؛ مسند را مشروط بـکار می برند، وهم چنین است برخلاف آن. مثال ازسعید هروی:

اگرخورشید گیتی، گرد خاك پای او بودی

زمانه چشمهٔ بی آب، کی کردی ازاین سانش

وگرصورت نگارجان، سنایی را کندزنده

زرشك شعراو یابد، زمانه همچو قطرانش

دربیت اول، چون مسندالیه ـ خورشید گیتی ـ خاك پای ممدوح شاعرنیست «چشمهٔ بی آب» است و بی اعتبار، وبیت دوم برخلاف اول میباشد، یعنی ـ برفرض امکان ـ اگر «سنائی غزنوی» زنـده میشد، ازبسیاری رشك برشعرممدوح شاعر، چهره اش چون قطران سیاه میگشت.

۴ـ درمورد تحقیر و تـوهین مسندالیه، مسند را بحروف شرطیـه مقید می کنند. مثال از امامی هروی:

گرسخندان است وصاحب طبع وفاضل، پس چرا

خـرمن تـرکیب اشعارش ، نیرزد یك شعیر

ورنمیداند سخن، گو دست ازاین معنی بـدار

خرده از بی خرد گی، برمدح این حضرت مگیر

۵ـ درمورد تعظیم و تکریم، یا مدح وتوصیف مسندالیه نیز، مسند را به حرف شرط مقید می کنند. مثال از بدرجاجرمی:

دریغ شهر صفاهان ، که سجده آوردی

اگـر ز دور ، بدیـدیش چشمهٔ حیوان

۶ـ درمورد جانشین کردن یك مسندالیه بجای مسند الیه دیگر، مسند را مشروط آورند. مثال ازبدر جاجرمی:

اگر نتابد خورشید از فلك در ملك — ضمیر انورتو، آفتاب گردان است

وگرنماند ارکان، حریم حضرت تو — ثبات خلق جهانرا، بجای ارکان است

در این دوبیت جانشین کردن مسندالیه دوم بجای اول، بخاطر بزرگداشت ومدح آنست.

۷ـ درمورد حصول مشروط و تعلق جزا به مسندالیه، مسند را مشروط می‌آورند. مثال بترتیب ازعرفی وحافظ:

گرت هواست، که با عشق هم پیاله شوی — هزار میکده از خون دل، شراب انداز

گرت هواست، که معشوق نگسلد پیوند — نگاهدار سر رشته، تا نگهدارد

گرت هواست، که با خضر هم پیاله شوی — نهان ز چشم سکندر، چو آب حیوان باش

در بیت‌های مذکور، وقوع امری متعلق و متوقف، بحدوث امری دیگر می‌باشد، که اولی را شرط و دومی را جزای آن می‌نامند.

۸ـ قید مسند بحروفی که برای تعلیق مفهوم جزا، بمعنی و مفهوم شرط درآینده بکار رود، باجزم بواقع شدن شرط. این حروف عبارتند از: «چون، چو، تا» که از ادات شرط شمرده شده، بمعنی زمان بکار میروند. مثال از سعدی:

بامدادان چو برون می‌نهم از منزل پای — حسن عهدم نگذارد، که روم جای دگر

تا دامن کفن نکشم، زیر پای خاك — باور مکن، که دست ز دامن، بدارمت

چون نیك بدیدم، که نداری سر سعدی — بر بخت بخندیدم و بر خود بگرستم

چو بر وی گذر کرد، یك نیمه روز — فتاد اندر او، آتش معده سوز

۹ـ درمورد وقوع کار یا چیزی که قطعی نبوده، امری احتمالی باشد، مسند را مشروط بکار می‌برند. مثال از حافظ:

گر بود عمر، بمیخانه روم بار دگر — بجز از خدمت ساقی، نکنم کاردگر

مثال از کلیم وعرفی:

زخمهای شانه از زلفت فراهم می‌شود
بخت اگر یاری نماید، مشك مرهم می‌شود

گر فروشنده، بهای مه کنعان داند
بمتاع دو جهانش، بخدا نفروشد

به سبب اینکه مبتدا مشروط به‌امری محتمل‌الوقوع و غیر قطعی می‌باشد، خبرآن با فعل مضارع التزامی آمده است.

۱۰ـ درموردیکه تحقق جزای شرط، متوقف بوجود وتحقق امری دیگر می‌باشد. مثال ازکلیم:

باغ دنیا از کجا و میوه راحت کجا
گرنهالش خشك گردد، چوب دربان میشود

چوب دربان شدن نهال باغ دنیا، متوقف است بخشك شدن وبریدن آن در زمان آینده.

۱۱ـ گاهی در مورد تخلف جزا از شرط و اخذ نتیجه غیر مطلوب، مسند را مشروط به‌حروف شرطیّه می کنند. مثال از شهید بلخی:

درختی که تلخش بود، گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی، مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازو، چرب وشیرین، نخواهی‌مزید

مثال از فردوسی:

درختی که تلخ است ویرا سرشت — گرش، بر نشانی بباغ بهشت
ور از، جوی خلدش، بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و، شهد ناب
سرانجام، گوهر بکار آورد — همان میوه تلخ، بار آورد

از هاتفی:

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش — ز انجیر جنّت، دهی ارزنش

دهی آبش ، از چشمهٔ سلسبیل   بدان بیضه، دم در دمد ، جبرئیل
شود عاقبت، بیضه زاغ ، زاغ   کشد رنج بیهوده ، طاووس باغ

۱۲- درمورد تعلیق جزا، برشرط ناممکن درزمان گذشته، با دلالت بر منتفی بودن شرط، مسند را با حروف شرطیّه بکار می‌برند. مثال از وحشی بافقی وسعدی:

مس، اگر از هر علفی، زر شدی   نرخ زر و خاک ، برابر شدی
گربه مسکین ، اگر ، پر داشتی   تخم گنجشک از جهان برداشتی

مس، از هر علفی، زر نمی‌شود، وگربه پرندارد، که به‌سبب انتفاء شرط ، جزا معلق است ، یعنی : نه نرخ زر و خاک برابر، و نه تخم گنجشک از جهان برمی‌افتد.

۱۳- درمورد جملهٔ شرطیّه، گاهی فعل گذشته را، بجای آینده، برای کاری که تمام نشده است، بکار می‌برند ، وآنکار را ، تمام شده می‌انگارند و گاه دیگر فعل ماضی را برای تحقق شرطی درمضارع واستقبال بکار می‌برند، ودرحالیکه آن فعل واقع نشده است، آنرا واقع شده پندارند.

مثال ازخصالی کاشانی برای مورد اخیر:

وصیت می کنم قاصد ، چو بازآیی پیامش را
اگر من مرده باشم ، یك بیك بر خاك من گویی

که گفتن پیام معشوق - بوسیله قاصد - برخاك سراینده ، معلق بر تحقق شرط مردنش، درآینده می‌باشد. مثال برای مورد اول ازسعدی، با اظهاررغبت به‌آینده:

اگر جستم از دست این تیر زن   من و کنج ویرانه پیرزن

۱۴- بکار بردن شرط، در مقام منتفی بودن جزا، بر انتفاء شرط. از فردوسی:

اگر مادر شاه ، بانو بدی   مرا ، سیم وزر ، تا بزانو بدی
اگر شاه را ، شاه بودی پدر   به سر بر نهادی مرا ، تاج زر

دربیت‌اول، بانو بودن مادرو، شاه بودن پدرسلطان محمود، مسند وبه‌سبب انتفاء شرط - بانو نبودن مادر و شاه نبودن پدر - جزا و مشروط منتفی است، یعنی: نه سیم و زر تا بزانوی شاعر ریزند ونه تاج زر برسرش نهند.

۱۵- در مورد تعرّض بدیگران، از قول غیر گوینده، مسند را نیز، مشروط بکار می‌برند. مثال از حافظ:

این حدیثم چه خوش آمد، که سحر گه می گفت
بر در میکده‌ای، با دف و نی، ترسایی
گر مسلمانی، از اینست که «حافظ» دارد
وای اگر، از پس امروز، بود فردایی

در بیت اخیر حافظ، تحقق جزا، مشروط بوقوع و ترتب دو شرط می‌باشد: یکی شرط مسلمان بودن حافظ، دیگری شرط بودن فردایی از پس امروز، با علم گوینده به‌قطعیّت آن دو.

۱۶- در مورد وقوع شرط وجزای غیر ممکن و نیز غایت و نتیجهٔ ناممکن‌تر، مسندرا با حروف شرطیه استعمال می کنند. مانند این بیت که منسوب به قدسی مشهدی است:

اگر، در روضهٔ حسن تو، زنبور عسل افتد
گلاب، از ابر می‌بارد، زدود شمع، تا محشر

یعنی: اگر درباغ زیبایی گونه‌ها و چهرهٔ تو، زنبور عسلی بیفتد و از شیرهٔ گلهای این باغ بمکد و آنرا به عسل تبدیل کند، سپس از آن موم گیرند و از موم شمع سازند، و آن شمع را روشن کنند، و از دودش ابری درآسمان تشکیل گردد، از آن ابر - تا روز محشر - بجای آب باران، گلاب خواهد بارید.

تبصره: گاهی درموارد لغز یا چیستان حروف شرطیه را، از مسند حذف می کنند، در اینصورت خبر مشروط، و ادات شرط محذوف است.

مانند این بیت:

ز لعل یار، خواهم ضدّ شرقی   بتازی و، دری و، قلب و، تصحیف

یعنی: از لب لعلگون یار، درصورت بکاربردن قلب وتصحیف، در دولغت تازی و دری، بوسه می‌خواهم.

توضیح اینکه: ضدّ شرقی، غربی است و به‌تصحیف عربی می‌شود و بقلب ربیع، و ربیع بلغت دری بهار و بهار به‌تصحیف نهار می‌شود، و نهار بلغت عرب مرادف یوم است و قلب یوم هم موی می‌باشد و موی بعربی شعر - بفتح

اول ـ وبه‌تصحیف آن شعر ـ بکسراول ، است وشعر مرادف بیت ومعنی مرادف بیت، دار میباشد که به‌تصحیف زاد و بلغت دری نیز ، زاد همان توشه است که با تصحیف بوسه می‌شود، وچنانکه سعدی فرماید :

مرا بوسه گفتم ، به تصحیف ده   که درویش را توشه از بوسه به

۱۷ـ درموردیکه جزا درعمل، مخالف با شرط باشد، مسند را مشروط آورند. مثال ازحافظ :

گرچه میگفت که زارت بکشم ، میدیدم

که نهانش ، نظری با من دلسوخته بود

۱۸ـ درموردیکه جزا درجملهٔ شرطی، معنی اندرزولزوم دارد، مسند را با فعل امر، استعمال می کنند. مثال از سعدی :

دلا، گر عاشقی، می‌سوز و می‌ساز   تنا ، گر طالبی، می‌پرس و میجوی

مثال دیگر ازسعدی:

گر بداغت می کند، فرمان ببر   ور بدردت می کشد، درمان مجوی

چو در میدان عشق افتادی ، ایدل   بباید بودنت، سرگشته چون گوی

دراین بیت سعدی «چو» درمعنی شرط بکاررفته است، ومسند دارای مفهوم لزوم واندرز، می‌باشد.

۱۹ـ درموردیکه جزای شرط ، درمعنی عار وعیب بکار میرود، مسند را مقید بشرط آورند. مثال ازکلیم کاشانی:

نمی‌گویم که، بار دوش کس شو، اینقدر گویم

که‌ازمیخانه، عیب‌است‌ار، بپای خویش‌واگردی

۲۰ـ برای تشویق و ترغیب شنونده، بترک کار زشت و تحریض وی بتوبه، فعل ـ مسند ـ را مقید به‌شرط به‌کار میبرند. مثال ازسعدی:

اگر خشم گیرد، بکردار زشت   چو باز آمدی، ماجرا درنوشت

یعنی وقتیکه ، خداوند بکردار زشت تو خشم گیرد ، اگر توبه کنی تومار ماجرای گناهت را درهم نوردیده، ازگناه تو درمیگذرد.

۲۱ـ درمورد صرف ترغیب و تشویق شنونده، برامری خوش ومطلوب نیز مسند را مشروط آورند. مثال از رودکی:

آهو ز تنگ و کوه، بیامد بباغ و دشت

برسبزه، باده‌خوش بودا کنون، اگرخوری

۲۲- درمورد خواهش بانجام امری، درصورتیکه مخاطب ازانجام دادن خواهش یا امر دیگری سر باز زند، مثال ازترجمهٔ تفسیر طبری:

«پس زن اسماعیل گفت که: اگر فرو نمی‌آیی همچنین سر فرود آور. تا گرد و خاك از سر و رویت پاك کنم».

۲۳- در مورد تحریك شنونده بداشتن یکی ازصفات عالی اخلاقی، مسندرا مقید به شرط می کنند. مثال ازرودکی:

اگر بازی، اندرچکك کم نگر　　وگرباشه‌ای، سوی بطان سپر

مثال دیگر از نظیری نیشابوری:

گرکنی هم نفسی، با ادب آموزان کن

برخوری، چون‌طلب از نخل برومند کنی

۲۴- درمورد نصیحت بصواب و سدادکار، یا اندرز بحسن عاقبت و اخذ نتیجهٔ صحیح، مسند را بحرف شرط مقید کنند، مثال از ابن‌یمین:

اگر دو گاو، بدست آوری و مزرعه‌ای

یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی

هزار بار نکوتر به پیش «ابن یمین»

کمر به بندی و برچون خودی سلام کنی

۲۵- درمورد تحذیر ازجزای شرط، و اعلام خطر و گناه، درصورت ترك فعل مطلوب، مسند را مقید بشرط آورند، مثال ازسعدی:

اگر بینی که، نابینا و چاه است　　اگرخاموش بنشینی، گناه است

۲۶- درموردیکه انجام کاری مقدور مسندالیه نیست، مسند را مشروط استعمال‌می کنند، مثال از اثر، بنقل از آنندراج:

اگر برآسمان رفته است، ماه نو زیکتایی

بنون قوسی ابروی یار من، نمی‌آید

مثال دیگر ازحکیم کاشی:

نمك زگریه و، تأثیر از فغان رفته　　دعا اثر نکند، گر بر آسمان رفته

۲۷ـ درمورد قطعیّت صدور فعل ازمسندالیه و رفع ابهام ازفاعل دیگر، مسندالیه را مقید بشرط می کنند. مثال از اشرف بنقل از آنندراج:

رشتهٔ جان گر، گسست، آن تار گیسو میکند
خانهٔ دل گر شکست، آن طاق ابرو میکند

۲۸ـ درمورد انجام دادن یا ترك فعل باختیار از مسندالیه، مسند را با شرط استعمال می کنند. مثال ازجامع التمثیل، بنقل از لغت نامه:

اگر گویی که بتوانم، قدم درنه که بتوانی
و گر گویی که نتوانم، برو بنشین که نتوانی

۲۹ـ درمورد قطعیت وقوع مضمون شرط و جزا، مسند را با حرف شرط بکار میبرند. مثال ازفردوسی:

چو فردا برآید بلند، آفتاب
من و گرز و میدان افراسیاب

«چو» دربیت فردوسی از ادات شرط و بمعنی هنگام و زمان استعمال شده است، و چون گوینده بمضمون شرط ـ معنی مصراع اول ـ جزم دارد، بنابراین بجزای آن هم که ترتب بروقوع شرط است قطع دارد.

۳۰ـ درمورد ثبوت جزا بهرشرط، مثال ازسعدی:

کس ازدست جور زبانها، نرست
اگر خودنمای است و، گرحق پرست

دراین بیت، نرستن هیچکس از جور زبانهای مردم، افاده معنی ثبوت جزا دارد، چه بشرط خودنما بودن کس، وچه حق پرست بودنش. زیرا تفاوت شرطها، درثبوت جزا بی اثر است. مثال دیگر ازسعدی:

اگر، عز و جاه است و، گر، ذلّ و قید
من از حق شناسم، نه از عمرو و، زید

«ازحق شناسم» جزای ثابت وتفاوت شروط «عز و جاه و ذلّ و قید» در آن اثر ندارد. دومثال دیگر ازطالب آملی:

گر بهیچم می خرد، گر کم زهیچ، آن دلفریب
میفروشم خویش را، آری، خریدارم خوش است

گر نسیهٔ دل است، و گرنقد جان از اوست
ما هیچکاره ایم، همین و همان، از اوست

مثال دگر از کلیم:

گـر بصحرا میرود، ور سر بدریـا می کشد

سیل راه بحر و بـرّ، از اشك من پرسیده است

مثال دیگر از خاقانی:

گر کلهم بخشی و گر سر بـُری — زین نشوم غمگن و، زان شادمان

۳۱ـ درموردیکه جزای شرط، بمعنی تعلیل بکار رود، مسند را مشروط آورند. مثال ازصائب:

اگـر درد مرا، زان بی‌مروت چاره می آیـد

نه‌آخر، چشمه‌هم بیرون، زسنگ‌خاره می آید؟

۳۲ـ درموردیکه جزا بمعنی استفهام بکار میرود، مسندرا مشروط بکار برند، مثال از حافظ:

آخـر ای خـاتـم جمشید سلیمان آثـار

گرفتد نقش‌تو، براوح نگینم، چه شود؟.

مثال ازصائب:

سایه چون کوه گران است، بوحشت‌زدگان

گر زخود، یکدو قدم، پیشتر افتم چه شود؟.

هر که درمغز رسد، پوست براو زندان است

اگر از هردو جهان، بی‌خبر افتم چه شود؟.

مثال دیگر از کلیم:

دفترم گر، شکرستان سخن گشتق، چه‌سود؟.

کـه بغیر از مگس نقطه، هـوادار نمانـد

۳۳ـ درموردیکه گوینده بحصول شرط، عالم نیست، ومضمون جزا از لحاظ نفی و اثبات، متوقف بروقوع همان شرط می‌باشد. مثال ازسعدی:

من از حاتم، آن اسب تازی نژاد — بخواهم، گر او،مکرُمت کرد و، داد

بدانم که، در وی، شکوه مهی است — و گرنه، کند بانگ وطبل تهی‌است

در بیت اول، حصول مشروط ـ دادن اسب تازی نژاد بوسیله حاتم طایی ـ معلوم نیست، بنابراین حکم و قضیهٔ جزا ـ بطور نفی و اثبات ـ متوقف برانجام

مشروط یا عدم انجام آنست. درصورت عدم حصول مشروط ـ کند بانگ وطبل نهی است ـ و درصورت اثبات ـ بر وی شکوه مهی است ـ درچنین موارد جملهٔ شرطیه را با فعل ماضی، و جمله جزائیه را با فعل مضارع بکار می‌برند.

۳۴ـ درموردیکه میان مفهوم شرط وجزای آن ملازمه‌ای باشد، مسند را مشروط استعمال می کنند. مثال ازفردوسی:

به عنبر فروشان، اگـر بگذری همه جامـهٔ تـو ، شود عنبری

۳۵ـ درموردیکه مضمون شرط متعلق امـری محـال باشد، مسنـد را مشروط آورند. درچنین حالت، به‌تبع شرط، جزاهم متعلق به‌محال می‌باشد.

مثال ازصائب:

دل می کند به‌سینهٔ ما بیدلان رجوع گر نافه بازگشت ، بناف ختن کند

چون مشروط ـ بازگشت نافه بناف آهوی ختن ـ از امور غیرممکن عملی و عادی است، شاعر دل و سینهٔ خویش را بنافـه و ناف آهو تشبیه کرده است، بنابراین دل هم به‌سینهٔ او بازگشت نمیکند و ناممکن بودن شرط ، به لطافت شعر و تشبیه افزوده است.

۳۶ـ درموردیکه برای تعیین وضع جزا وکیفیت آن، گوینده باعلم بوقوع شرط، تجاهل می کند، مسند را با حروف شرطیه آورند، مثال‌ازفردوسی:

گر این‌تیر، ازترکش رستمی است نه بر مرده ، بر زنده باید گریست

که‌گوینده میداند ـ تیر ازترکش رستم‌است ـ اما برای‌تعیین تکلیف جزا و کیفیت آن ـ بر زنده باید گریست ـ با توجه بتأکید معنوی، از طریق نفی مفهوم مخالف ـ نه برمرده ـ نسبت به‌قطعیت صدور شرط، با علم به‌آن تجاهل می کند.

۳۷ـ بـرای تخفیف و تحقیر مفهوم شرط و تعظیم و تکریم جزا و نیزمخالف وعکس‌آن، مسند را مشروط بکار برند. مثال ازصائب درمورد اول:

اگر ده روز ، بلبل ، گلغداری در نظر دارد مرا درچارموسم هست، گل پیش‌نظر «صائب»

که شرط ـ ده روز در نظرداشتن گلعذار ـ مفید معنی تحقیر و تخفیف عشق بلبل و جملهٔ ـ مرا درچار موسم هست گل پیش نظر ـ جزای آن و مفید معنی تکریـم و تعظیم می‌باشد. مثال درمورد مخالف وعکس اول:

اگر باد پای است ، خنگ ملك   کمیت مرا نیز ، پا لنگ نیست

۳۸- درمورد عدم مناسبت- چه مستقیم و چه معکوس- میان مفهوم شرط ومضمون جزا، مسند را مقید بشرط می کنند. مثال ازصائب:

اگر یك جرعه‌ای خود ، یار برخاك من افشاند

غبار من ، ز استغنا ، بگوهر دامن افشاند

مثال دیگر:

به ذره‌گر، نظر لطف ، بوتراب کند   بچرخ بر شود و کار آفتاب کند

سه مثال بترتیب درمورد نسبت معکوس ومستقیم ازصائب:

اگر آب حیات مغتنم ، ریزند در ساغر

بچشم وحشتم ، موج سراب لاف می آید

«صائب» از مشرف صافی می نابش کردم

گر بمن دُرد ، ز میخانه قسمت دادند

فرنگی طلعتی ، کزدین مرا بیگانه می‌سازد

اگر در کعبه رو می آورد ، بتخانه میسازد

۳۹- درمورد مبتدا وخبریکه قبلاً بیان شده است. همان‌مبتدارا مشروط وهمان‌خبررا بصورت‌جزا وبطور استفهام، بکار می برند، ومسند را مشروط استعمال می کنند، مثال ازطالب آملی:

برش‌سیم‌است و، چون‌سیماب‌میلرزدعجب‌دارم

که‌گرسیم است، لرزیدن چرا ماند به‌سیمابش.

۴۰- درموردکلیّت شمول واحاطه حکم‌مشروط، بطریق عام استغراقی، درمقام سرزنش مخاطب، هرگاه بـه‌مضمون شرط معتقد نباشد، مسند را مشروط آورند.

مثال ازحدیقهٔ سنایی، درمدح پیغمبر اسلام (ص):

هر که چون خاك نیست، بر دراو   گر فرشته است، خاك برسراو

هر که - دراین بیت - عام استغراقی است‌و «فرشته» فرد غیرمستثنی‌ازشمول حکم - خاك برسراو - درصورت عدم اعتقاد بمضمون شرط می باشد.

۴۱- در موردیکه مضمون جزا ترساندن‌کسی و ابراز قدرت گوینده

باشد، مسند را مشروط آورند. مثال از تاریخ بیهقی جلد نهم:

«اگر خداوند براثر ایشان بیامدی، یك تن زنده نماندی، و جان نبردی، اگر دیگر باره کمر جنگ بندد یك تن ازشما نماند». مثال ازفردوسی:

اگر چرخ گردنده، اختر کشد   زهر اختری، لشکری برکشد
بگرز گران، بشکرم لشکرش   پراکنده سازم، بهر کشورش

مثال از کلیله و دمنه ابوالمعالی منشی: «کلیله گفت: اگر رأی براین کار مقرر است، وعزیمت درامضای آن مصمم، باری، نیك برحذر باید بود، که بزرگ خطری است».

۴۲- مسند را مقید بشرط آورند، در صورتیکه میان شرط و جزا معنی مصاحبت - چه موجبه و چه سالبه - باشد. مثال از خواجه نصیرالدین طوسی[1]: «اگر آفتاب طالع است، روز موجود است» که روز موجود است جزا، ونسبت بمفهوم شرط - اگر آفتاب طالع است - دارای معنی مصاحبت می‌باشد. مثال در مورد رفع مصاحبت ازهمو: «چنین نیست که، اگر آفتاب طالع بود، روز موجود است». مثال دیگر از ابوعلی سینا[2]: «اگر کسی گوید - آفتاب هرگاه برآید روز بود - توانی گفتن کی چنین است، و اگر گوید - هرگاه آفتاب برآید، ستارگان پیدا بوند - توانی گفتن کی نه چنین است».

۴۳- درموردیکه جزا نتیجه شرط بوده، نفی واثبات شرط درآن مؤثر است. مسند را بافعل مضارع منفی بکارمیبرند. مثال ازعین‌القضاة همدانی[3]: «وبلك اگر ستارگان را نور نبودی، که بدان واسطه ایشانرا در می‌توان یافت، آدمی درنیافتی». تقیید مسند را در معنی مزبور، بصورتهای گوناگون و افعال مختلف دیگر، درزبان پارسی بکار برده‌اند. مثال ازحافظ:

اگر نه باده غم دل، زیاد ما ببرد   نهیب حادثه بنیاد ما، ز جا ببرد

مثال دیگر از صائب:

گرنمی‌بود، تماشای غزالان مانع   گرد مارا، که‌دراین‌بادیه پیدامی کرد.

۱- اساس الاقتباس چاپ دانشگاه تهران.

۲- دانشنامه علایی تهران ۱۳۱۵.

۳- رسالهٔ یزدان شناخت تهران ۱۳۲۷.

دو مثال از طالب آملی:

اگر نه خستهٔ عشقی تو، رنگ کاهی چیست.

وگرنه سوخته‌ای، آه صبحگاهی چیست.

گر نی سر مسیح، بفتراك بسته‌ای.

جوش ملایکت، به عنان رکاب چیست.

مثال از عرفی:

اگر نه سایهٔ حسن تو جویم از خورشید

ز خامشی شب و نور آفتاب چه حظ؟.

۴۴- گاهی مضمون جزا، مربوط به‌شروط گوناگونی است، که قطعیت وقوع جزا، بتحقق آنها منوط می‌باشد. مثال از کلیله و دمنه [۱]: «وگرمرا هزار جان استی، وبدانمی که درسپری شدن آن، ملك را فایده است، ورای اورا بدان میلی، دریك ساعت بترك همه بگویمی وسعادت دوجهان درآن شناسمی».

درعبارت مزبور، سه شرط موجود است که از دو جملهٔ آن، بقرینهٔ جملهٔ شرطیه نخست، ادات شرط محذوف است.

۴۵- درموردی که مضمون جزا، دارای معنی مدح یا ذم است، مسندرا مشروط بکار برند. مثال ازمیرعرب شاه، بنقل ازتذکره هفت اقلیم [۲]:

اگر دست حفظت، نشاند نهالی — نریزد ازو، تا به محشر شکوفه

چو داند که، بنیاد عمراست برباد — کفن پوش زاید، ز مادر شکوفه

وهم ازو درذم:

ای دست تو در عطا، چو طبع تو حرون

امساك کفت، رسیده جایی که کنون

گر دست نهی، بنافه یکره بخیال

از مشك دگر، بوی نیاید بیرون

۴۶- درموردیکه مضمون جزا، درمعنی تمنی و ترجی بکاررود، مسند را با حروف شرطیه بکار برند. مثال از قاسم ارسلان، بنقل از تذکره هفت اقلیم:

۱- ترجمه کلیله و دمنه، چاپ افست تهران ۱۳۴۳.

۲- احمد امین رازی، جلد دوم تصحیح جواد فاضل.

آه دلم ، گر اثری داشتی | شام امیدم ، سحری داشتی
چشمهٔ خورشید شدی، دیده‌ام | سرمه‌گر از ، خاك دری داشتی
گردسرت گشتی و، کردی طواف | کعبه اگر ، بال و پری داشتی
دیر ، شدی کعبه اسلام اگر | چون تو خدا بی‌خبری، داشتی
خسرو عشاق شدی ، کوهکن | گر غم شیرین پسری ، داشتی

توضیح : مضمون جزا، درغزل بالا، علاوه برمعنی تمنی وترجّی، دارای معانی دیگر، ازقبیل: اظهار شوق ورغبت وملال وسرزنش، می‌باشد.

۴۷ـ در موردیکه مضمون جمله‌ای، صرفنظر از اینکه جزای شروط جملهٔ پیشین است، خود نیز منحل بشروطی می‌شود، که از یك‌سو بطور وحدت، جزای شروط قبل، و از سوی دیگر بطور کثرت شروطی است، برای جملات جزایی بعدی. در همه این جملات ، مسند مقید بشرط استعمال می‌شود.

مثال ازکلیله و دمنه :

«اگر رأی ملك، او راکرامت محرمیّت ارزانی دارد، و کیفیت خواب و تعبیر براهمه بروی کشف فرماید، از حقایق آن ملك را خبر دهد؛ اگر تأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان ، شبهت زایل گردد و امضاء و تنفیذ آن لازم آید، واگر بخلاف آن اشارتی کند، رأی ثاقب ملك، میان حق و باطل ممیز باشد و نصیحت از خیانت نیکو شناسد». جملات «اگر رای .... وکیفیت خواب و ....» شرطیه می‌باشد و جمله «از حقائق آن ...» جملهٔ جزائیه است و نیز با توجه بعبارت بعد، شروطی است که جملات « رای ثاقب به بعد» جزاهای آن می‌باشند. بنابراین گاهی درعباراتی چند شرط وجزای پی درپی، موجود است، که هر جزا بشروط دیگری تجزیه می‌شود.

۴۸ـ درموردیکه جزا درمعنی ترك‌فعل بکار میرود، مسند را مشروط آورند، مانند این بیت از سعدی:

گر امروز بودی ، خداوند جاه | نکردی، خود ازکبر، در وی نگاه

تذکر ـ دربیت مورد مثال، یای آخر افعال «بودی و نکردی» را یای شرط وجزا نامند، ومانند این بیت درادبیات فارسی بسیار است. مثال از خاقانی:

گرنه شب استی رخش، کی شودی بی‌نقاب
ورنه می استی سرش، کی شودی پرشغب

مثالهای دیگر از خاقانی:

گرنه عشق او فضای آسمان استی مرا
از بلای عشق او، روزی امان استی مرا

آفت جان است و، آنکه درمیان جان مقیم
گرنه در جان اوستی، کی پاك جانستی مرا

دربیت نخست، یای پس از «است» یای شرط وجزا می‌باشد، ودرمصراع دوم بیت دوم، یای «اوستی وجانستی» بمعنی شرط وجزا بکار رفته است.

مثال دیگراز مقدمه کلیله ودمنه:

اگر مملکت را زبان باشدی | ثناگوی شاه جهان باشدی
رهی تو، گر صد دهان داردی | که درهردهان، صد زبان‌باشدی
بدان هرزبان، صد لغت گویدی | که درهرلغت، صدبنان باشدی
بنان گرددی، مویها بر تنش | یکی کلك، در هر بنان باشدی
پس آن کلك‌ها و زبان‌ها، همه | بمدحت، دوان وروان باشدی
ز صد داستان، کان ثنای تراست | همانا که، یك داستان باشدی

۴۹- گاهی جزا، درمعنی تدارك وجبران شرط بکارمیرود، دراینصورت مسند را با حروف شرطیه استعمال می کنند. مثال ازچهار مقاله: «واگر روزگار در ابتدا، مضایقتی‌نماید، درثانی‌الحال کار بمراد تو گردد». معنی جزا «کاربمراد تو گردد» جبران و تدارك معنی شرط - مضایقتی نماید - می‌باشد. مثال از کلیله و دمنه: «ونیز مقرر است ملك را، که مجرم را ایمن نشاید زیست، اگرچه درعاجل توقفی رود، عذاب آجل بی‌شبهت منتظر ومترصّد باشد، واگر بموافقت تقدیرومساعدت بخت ازآن برهد، اعقاب را تلخی آن بباید چشید، و خواری و نکال آن بـدید» جزای «عذاب آجل، بی‌شبهت منتظر و مترصد باشد» جبران و تدارك معنی شرط «اگرچه درعاجل توقفی رود» می‌باشد. هم چنین است جزای «اعقاب راتلخی آن بباید چشید» نسبت به‌شرط «اگر بموافقت تقدیر ومساعدت بخت ازآن برهد».

۵۰- گاهی‌مشروط آوردن مسند، برای اِفاده معنی نفی جزا، درصورت وقوع شرط‌بطوراثبات می‌باشد، یعنی: ثبوت امری، سبب نفی امری دیگرمی‌شود.

مثال از انوری:

آثار حسن عاریتی، بر رخ قمر نگذارد، ار بچرخ رسد، باد قهرتو

۵۱- گاهی تقیید مسند به شرط، از معنی شرط و جزا هردو خارج می گردد وافادهٔ معنی سومی را می کند. مثال از سعدی:

اگر آدمی به‌چشم است و دهان وگوش وبینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

یعنی: اگر آدمیت بداشتن چشم ودهان وگوش وبینی‌است - شرط - فرقی میان نقش دیوار و انسان حقیقی وجود ندارد - جزا - پس شرط افادهٔ معنی دیگری می کند خارج ازشرط جزا، یعنی آدمیت بداشتن صفات‌کامله انسان حقیقی است، نه صورت ظاهر آن.

توضیح: گاهی «اگر» با «چه» ترکیب میشود و بصورت «اگرچه» از حروف شرط و علاقه و ربط می‌باشد. این حرف مرکب بمعنی: «هرچند که» و «با اینکه» و «باوجود اینکه» و «باهمهٔ اینکه» و «برفرض اینکه» و «هرچند که» و «درست است که» درمتون ادب پارسی، دارای استعمال فراوانی است، وهمچنین حرف مرکب «اگرچند» ازحروف ربطی وعاطفی است ومعنی آن چنانکه‌فردوسی نیز بکار برده است «اگر چه» و «هرچند» و «هرقدر» می‌باشد. در علم معانی مورد استعمال ایندو حرف - بنابر ترکیبات فصیحان دری - بمعنی مسلم و مفروض و مقبول، بکاررفته است و، بگونه‌های زیر تقسیم می‌شود:

۱- اگرچه: الف- مسلم ومفروض بودن شرط، درنزدگوینده، برأی‌العین. دراینصورت جزا، با فعل منفی استعمال می‌شود. مثال ازچهار مقاله: «اگرچه‌حکم حجةالحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را دراحکام نجوم هیچ اعتقادی و از، بزرگان هیچ کس ندیدم ونشنیدم که، در احکام اعتقادی داشت». دیدن حکم حجةالحق عمر خیام، معلوم و مسلم، برأی العین گوینده است ومسند، مقید بشرط می باشد، و عبارت: «ندیدم اورادراحکام نجوم هیچ اعتقادی و...» جزای شرط میباشدوبا فعل منفی بکار رفته است. مثال دیگر از کلیله و دمنه:

پندمن، گرچه، نیکخواه توام
کی کند، در تو سنگدل، تأثیر

مثال دیگر از فردوسی:

اگر چه بوَد، میزبان مهربان / پزشکی، نه‌خوب آید از میزبان

دومثال دیگر از حافظ:

اگرچه در نظر یار خاکسار شدم / رقیب نیز،چنین محترم نخواهدماند.

گاهی جزا درصورت معلوم‌ومفروض بودن شرط نزدگوینده، بافعل ایجابی استعمال می‌شود. مثال ازحافظ:

اگرچه زنده رود آب حیات است / ولی شیراز ما، از اصفهان به

اگرچه عرض هنر، پیش یار بی‌ادبی است / زبان خموش، ولیکن دهان پرازعربی است

وگاه دیگر، جزای شرط درمعنی دعا بکار میرود و بطور کلی جزا دارای معنی انشاء، وفاقد وصف خبر میگردد. مثال از خواجوی کرمانی:

گرچه ما، بی‌تو زهر می‌نوشیم / باد،هرمی که می‌خوری،نوشت

مصراع دوم این بیت درمعنی انشایی ـ دعا ـ بکاررفته است.

مثال دیگر ازخواجوی کرمانی:

اگرچه عمر منی، ای شب سیه بگذر / و گرچه جان منی، ای مه دو هفته برآی

مثال دیگر از رودکی:

اگرچه چنگ نوازان، لطیف دست بوند / فدای دست قلم باد، دست چنگ نواز

مثال دیگر از نظامی:

اگر چه جرم من، کوه گران است / ترا، دریای رحمت، بی کران است

جزا، دراشعاربالا، همه درمعنی امر ودعا، که ازمصادیق بارزانشاء می‌باشد، استعمال شده است.

ب ـ مسلم و معلوم بودن شرط، درنزدگوینده و دیگران، که در اینصورت نیزجزا را گاهی با فعل منفی وگاه ایجابی وزمانی هم بصورت انشاء بکارمی‌برند.

مثال ازخواجوی کرمانی:

گرچه در عالم خاك است، مُقامم لیکن / برترازچرخ برین، منزل ومأوای من است

مثال دیگر ازخواجو:

گرچه فرهاد نمانده است ولیکن مانده است
شور لعل لب شیرین شکرخاش هنوز

مثال دیگر از سعدی:

گرچه تیر از کمان، همی‌گذرد
از کماندار بیند، اهل خرد

مثال دیگر از حافظ:

اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است
ببانگ چنگ مخورمی که محتسب تیز است

مثال از طالب آملی:

اگرچه تیغ اجل، بی گنه فراوان کشت
خدنگ ناز تو هردم، هزار چندان کشت

مثال ازدرویش غنایی عراقی بنقل از لغت نامه:

اگرچه نیست روا، سجدهٔ بتان کردن
تو آن بتی که، ترا سجدهٔ می‌توان کردن

درمثالهای بالا، مضمون شرط نه تنها درنزدگوینده معلوم است، که دیگران نیز باگوینده، هم باورند وجزای آنها، در معانی خبر و انشاء ـ هردو ـ بکار رفته است، و در مورد بیت اخیر، ممکن است کسی معتقد به سجدهٔ بت باشد، لیکن عقلاً چنین عقیده‌ای ندارد.

تذکر: درمورد عمومیت خبری، با ذکر رجحان خصوص آن، مسند را به حروف شرطیه مقید آورند. مانند این جمله: «اگرچه دانشمندان همه محترمند، لیکن ادیسون محترم‌تر است». مثال ازصائب:

گرچه از هر دل مجروح، بحق راهی هست
راه نزدیکترش، از دل درویشان است

«راه بحق یافتن از هر دل مجروح» خبر و بمعنی عموم است، و «دل درویشان» خصوص آن می‌باشد. «اگرچه» بمعنی مسلم بودن عموم خبر است، با ذکر رجحان خصوص آن وحذف حروف «لیکن، و، اما».

ج‍ـ گاهی مسلم‌بودن مضمون شرط «اگرچه» موردظن علمی گوینده است،

لیکن دیگران درمضمون آن، باگوینده هم عقیده نیستند. مثال از سنایی:

بچّهٔ بطّ، اگـرچه دینه بود — آب دریاش، تا به سینه بود

یك شبه بودن عمر بچهٔ مرغابی؛ اگرچه در نزد گوینده بظن علمی مظنـون باشد، ممکن است که دیگران در «دینه» یا «پرندوش» بـودن عمر بچهٔ بطّ با گوینده اختلاف نظر داشته باشند. مثال از کلیم:

گرچه خود، گشته زن حرص وطمع، می گوید — مفتی شهر، که یکزن بدو شوهر ندهند

در این بیت، زن حرص و طمع شدن مفتی شهـر، برگوینده بظـن علمی معلوم وبردیگران ممکن است معلوم نباشد. مثال از کلیله ودمنه: «وهیچ خدمتگار، اگرچه فرومایه باشد، از دفع مضرّتی وجرّ منفعتی، خالی نماند».

دومثال از طالب آملی:

گرچه از نا گفتنی، کاری فرو نگذاشتیم — نیك چون بینم، هنوزم کارها پیش دل است

گرچه بیذوقم، هنوزم با می وساغرخوش است — ورچه‌دل‌ناخوش بود،ازجام‌شوقم‌سر،خوش‌است

۲ـ اگرچند. این حرف نیز، مانند «اگرچه» دارای همان تقسیمات شمرده شده است. اینك به‌آوردن مثالهایی برای نمودن موارد استعمال آن اکتفاء میشود.

مثال از سعدی:

رزق، اگرچند، بی گمان برسد — شرط عقل است، جستن از درها

دو مثال از فردوسی:

اگر چند نرم است آواز تـو — گشاده کند، روز هم، راز تو

نیارم کسی را همان بد بروی — وگرچند باشد دلم، کینه جوی

مثال از ابوشکور بلخی:

اگر چند خوب است بر کف گهر — چو او را برشته کشی، خوبتر

مثال ازتاریخ بیهقی چاپ ادیب: «اگرچند کارمارا برآمد و چند لشکر وی را بشکستیم» مثال از نوروزنامه: «و مردم اگرچند با شرف، گرفتار است چـون به‌شرف نوشتن دست ندارد، ناقص بود». مثال ازخاقانی:

باز اگر چند، کبوتر گیرد   باز را هم به کبوتر گیرند

مثال از سعدی:

روی اگر چند پریچهره و زیبا باشد   نتوان دید، در آیینه، که نورانی نیست

مثال از فردوسی:

پرستار زاده، نیاید بکار   وگر چند باشد، پدر شهریار

مثال از فردوسی:

میازار هرگز، روان پدر   اگرچند ازو، رنجت آید به‌سر

درمثالهای بالا، برخی مورد اعتقاد گوینده است وبعض دیگر، مورداعتقاد گوینده ودیگران، وموارد‌ی از آنها راگوینده بظن علمی مظنون است، اما دیگران را به‌امکان، چنین عقیده‌ای نیست.

۳- درصورتیکه حرف شرط «اگر» با واوعطف و حرف نفی ترکیب شود «وگرنه» از معنی حرف شرطی خارج شده، دارای معانی دیگری از قبیل «والّا» و «غیراز این» می‌شود. باری، تقیید مسند باین حرف مرکب، اگرچه ازموارد مقید آوردن آن است، لیکن دارای مفهوم شرطی حرف نیست. مثال ازسعدی:

بنده همان به، که ز تقصیر خویش   عذر بدرگاه خدا آورد
ورنه، سزاوار خداوندیش   کس نتواند، که بجا آورد

باتوجه بمعنی بیت اول، ربط وعطف بیت دوم ازلحاظ معنی آن، فاقد جنبه حرف شرطی است، ودارای معنی «والا» و «غیر از این» می‌باشد.

مثال دیگر از حافظ:

گوهر پاك ببايد، كه شود قابل فیض   ورنه، هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود

یعنی لازمهٔ قابل فیض بودن، گوهر پاك است، والا هرسنگ وگلی، لؤلؤ و مرجان نمی‌شود.

تذکر: درمعنی این بیت حافظ و شرح ونقد آن درپیش، مطالب ومباحثی آورده شده است که برای تمام بودن این گفتار، مراجعهٔ بدان ضروری است.

مثال دیگر ازسعدی:

گلی خوشبوی ، در حمام روزی رسید از دست محبوبی ، بدستم

بدو گفتم که ، مشکی یا عبیری ؟ که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من ، گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی ، با گل نشستم

کمال هم نشین ، در من اثر کرد وگرنه، من همان خاکم که،هستم

آوردن حرف مرکب «وگرنه» باتوجه بمعانی سه بیت مقدم، ازمعنی حرف شرطی خارج و دارای معنی «والا» می باشد. یعنی: « والا همان خاکم که هستم».

مثال دیگر از فردوسی:

مگر ، رستم آید بدین رزمگاه وگرنه، بد آید به ما، زین سپاه

۴- یکی دیگرازموارد کمیابی که حرف شرط - اگر- ازمعنی شرطی بودن خودخارج میشود ومعنی دیگری پیدا میکند، شمس‌قیس‌رازی در«المعجم» آورده است. دراین مورد، حرف «اگر» دارای معنی «یا»ی تردید میباشد. مثال ازانوری:

تنگ است برتوسکنی، گیتی زکبریات

درجنب کبریای‌تو، آن‌خودچه‌مسکن‌است

وین‌طرفه‌تر، که هست براعدات نیزتنگ

پس‌چاه‌یوسف است، اگرچاه بیژن است

دربیت دوم، باتوجه بمعنی بیت‌نخست، که - سکنای گیتی برتوتنگ است وبردشمنانت نیز-پس گیتی چاه یوسف است، یاچاه بیژن، حرف «اگر» ازشرطی بودن خارج و دارای معنی «یا» میباشد. مثال دیگراز اسدی طوسی «گرشاپنامه»:

بزرگی ، یکی گوهر پر بهاست ورا ، جای در کام نر اژدهاست

چوخواهی، سوی آن‌گهردست برد اگر، مه شوی، گربخایدت خرد

یعنی: وقتی بسوی گوهر بزرگی، که در کام اژدهای نراست، دست ببری، یاآن را از کام اژدها بیرون می کشی، وبه بزرگی دست می‌یابی ویا درکام اژدها خاییده وخردمیشوی، که حرف «اگر» دارای‌معنی«یا» میباشدواین گونه‌ازاستعمال، که اگربمعنی‌یای تردید آید، درگذشته‌کم وامروزه وجود ندارد.

مواردی دیگر، از تقیید مسند به‌شروط درمجاری ادب پارسی - نظم ونثر- موجود است که بجهت اختصار وکوته سخنی از بررسی وآوردن آنهاخودداری

می‌شود و احصاء و تحقیق در آنها را بعهده دستورنویسان زبان فارسی موکول می نمایم .

«نکره آوردن مسند»

مقتضی مقام سخن ، گاهی نکره آوردن مسند است، و این امر مقاصدی گوناگون‌رادر بر دارد، که گوینده باعنایت بدانها، مسند رابصورت نکره بکارمی‌برد، ومقاصد مزبور بشرح زیر است:

۱- افادهٔ معنی عدم حصر و عهد : گاهی اقتضای سخن ، آوردن مسند است بصورت نکره، برای بیان معنی عدم حصروعهد. دراینصورت مقصودگوینده اینست که مسند را محصور و معهود نداند، زیرا چنانکه گفته آمد ، مقتضی کلام عدم حصر وعهد است، بدین دلیل که حصر و عهد، دومفهومند که از تعریف مسند استفاده می‌شوند، درحالیکه مقصود از نکره آوردن مسند، عدم ایندو می‌باشد. بعبارت ساده‌تر اینکه دراینگونه استعمال؛ مسند بطور مطلق، منحصر و معهود، در مسندالیه نیست، ومراد گوینده افادهٔ معنی خبردادن است ونه انحصاروعهد.

مثال از کلیله و دمنه:

نه بتلخی چو عیش من ، عیشی نه بظلمت ، چو روز من قاری

نکره آوردن مسندالیه ـ عیشی وقاری ـ افادهٔ معنی حصروعهد به‌مسندالیه نمی کند، زیرا قصد گوینده ، حصر تلخ بودن و تاریك بودن را به‌عیش و روز خود نکرده است و فقط مرادش ازآوردن نکره، اخبار بوده است. مثال دیگر از چهار مقاله: «لمغان شهری است ازدیار سند، از أعمال غزنین وامروز میان ایشان و کفّار کوهی است بلند».

مثال از نظامی :

ابروی تو، هر خمی خیالی است هریك شب عید را هلالی است

تبصره : نکره در ادب ودستور زبان فارسی ، بردو قسم بکار می‌رود: یکی نکره نوعی ودیگری نکره فردی وهر دو قسم درمسندالیه و مسند، مورد استعمال دارد. مثال برای نکره نوعی درمسند، از کلیله ودمنه:

نور موسی چگونه بیند ، کور نطق عیسی ، چگونه داند کر ؟.

مثال دیگر از سعدی:

شب و روز، در بند زر بود وسیم　　　زر و سیم، در بند مرد لئیم

شب و روز، و زر وسیم، مسند و نکرهٔ نوعی است، که افادهٔ معنی حصر وعهد نمی کند. مثال دیگر از بوستان سعدی:

هنر باید و فضل و علم و کمال　　　که گه آید و گه رود، جاه و مال

مثال برای نکره فردی که افاده معنی حصروعهد نمی کند از ادب الوجیز[1]:

کم گو غم عشق، پیش آنکس　　　کاو را ز غمت، غمی نباشد

مثال دیگراز خاقانی:

خزان شد، بهاری که من یافتم　　　کمان‌شد، خدنگی که من داشتم

به بوی دل یار یکرنگ بود　　　بمنزل، درنگی که من داشتم

نه خاقانیم، نام گم کن مرا　　　که شدنام وننگی که من داشتم

۲- افادهٔ معنی تفخیم: گاهی نیز، مسند را، برای افادهٔ معنی تفخیم بطور نکره بکار می برند، و آن در موردی است که مسند بدان درجت از بزرگی برسد که درك کنه آن میسور نباشد، وگرنه امکان تعریف مسند در غیر این مورد وجود دارد. باری، قصد گوینده از بکار بردن مسند بصورت نکره، در چنین موقعیت از گفتار، افادهٔ معنی تعظیم بوجه مخصوص واخبار بدان است. مثال از حدیقهٔ سنایی:

حقیقت، سرایی است آراسته　　　هوی و هوس، گرد برخاسته

«سرایی است آراسته» مسند و نکره ومفید معنی تعظیم و تفخیم می باشد.

مثال از سعدی:

ای زلف تو هر خمی، کمندی　　　چشمت، بکرشمه چشم بندی

در بیت بالا، «هر خمی کمندی» مسند و مفید معنی تفخیم واختصاص مسند به مسندالیه بکار رفته است. مثال از سعدی:

شبی محفلی بود، در کوی من　　　زهرجنس مردم، در آن انجمن

«محفلی بود» مسند و از هر جنس مردم در آن انجمن کردن، دلیل بزرگی محفل و تفخیم آن می باشد. مثال از حافظ:

۱- ادب الوجیز للولدالصغیرابن مقفع، ترجمهٔ خواجه نصیرالدین طوسی. چاپ دانشکده ادبیات اصفهان. غلامحسین آهنی.

ایکه در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی، ار دست بجامی داری

۳- افادهٔ معنی تحقیر: عکس مورد تفخیم، گاهی مسندرا برای افادهٔ معنی ناچیز انگاشتن و کوچك شمردن، بصورت نکره استعمال می کنند.

مثال از سعدی:

هفت کشور، نمیکند امروز
بی‌مقالات سعدی انجمنی

یای آخر انجمنی «یای تصغیر» است، یعنی امروز در هفت کشور، حتی انجمن کوچك وناچیزی‌بدون خواندن مقالات‌سعدی نمی کنند. مثال دیگرازحافظ:

از عدالت نبود دور، گرش پرسد حال
پادشاهی که، به همسایه گدایی دارد

در مثال بالا نکره آوردن مسند، مفید معنی ترحم ودل سوزی وتفقد است نه تحقیر، یاکوچك شمردن.

آسمان، گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه بجوی، خوشهٔ پروین بدو جو

مثال دیگر ازکلیله و دمنه:

من همچو خاك و خارم و تو آفتاب و ابر
گلها و لاله‌ها دهم، ار تربیت کنی

خاك وخارم نکره نوعی ومفید معنی تحقیرو آفتاب وابر نیزهمچنین، لیکن مفید معنی تفخیم. مثال دیگر از خاقانی:

زر چیست، جزآتش فسرده
خاکی بیمار، بلکه مرده

آتش افسرده، خاکی‌بیمار، بلکه‌مرده، مسند ونکره ومفید معنی‌ناچیزشمردن وتحقیر می باشد. مثال از سعدی:

محتسب کو، تا به بیند روی دوست
همچو محرابی و من چون عابدی

من چو آب زندگانی، یافتم
غم نباشد، گر بمیرد، حاسدی

مثال از خیام:

مرغی دیدم، نشسته بر بارهٔ طوس
در پیش نهاده، کلهٔ کیکاووس

باکله همی گفت که: افسوس افسوس
کو بانگ جرس‌ها و چه‌شد نالهٔ کوس

۴ـ افادهٔ معنی توصیف. مسند را نکره آورند، تا افادهٔ معنی توصیف کند.
مثال از تاریخ بیهقی:

«اگر کسی، ازخدمتگاران خاندان وجز ایشان، دروی سخنی ناهموار گوید، چه هرچه گویند باصل بزرگ باز گردد» جملهٔ «دروی سخنی ناهموار گوید» مسند است که بصورت نکره بکار رفته و افادهٔ معنی توصیف می کند، چه «ناهموار» وصف «سخنی» ، و سخنی نکره است. مثال دیگر ازچهارمقاله:

«بختیشوع یکی از نصارای بغداد بود، طبیبی حاذق ومشفقی صادق بود و مرتب بخدمت مأمون». مثال از حافظ:

نغز گفت آن بت ترسا بچهٔ باده پرست
شادی روی کسی خور، که صفایی دارد

شادی روی کسی خور، مسند ونکره و صفایی دارد، توصیف آن است.

۵ـ افادهٔ معنی کیفیت و حالت و اقتضاء و شگفتی. گاهی مسند را بصورت نکره آورند ومقصود ـ در این مورد ـ بیان کیفیت و اقتضاء و تعجب و حالت آن است. مثال از حافظ:

خال سرسبز توخوش دانهٔ عیشی است، ولی
بر کنار چمنش، وه که چه دامی داری

شاهد آن نیست، که مویی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آنیم، که آنی دارد

مدعی گو، لغز ونکته، به «حافظ» مفروش
کلک ما نیز، بیانی و زبانی دارد

رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد
خاصه رقصی که، در آن دست نگاری گیرند

یعنی نگاری بحالت و آنچنانی، و نظیر این است، بیت زیر از همین غزل حافظ:
مصلحت دید من، آنست که یاران همه کار
بگذارند و خم طرهٔ یاری گیرند

۶ـ نکره آوردن مسند، به تبعیت از مسندالیه. در اینصورت نیز مقتضی بلاغت اینست که به پیروی از نکره آوردن مسندالیه، مسند را نیز نکره آورند.

مثال از حافظ:

با خرابات نشینان، ز کـرامات ملاف
هر سخن، وقتی و، هر نکته، مکانی دارد

چون مسندالیه ـ هرسخن وهرنکته ـ بصورت نکره نوعی واستغراقی آورده شده است، مسند ـ وقتی و مکانی دارد ـ نیز نکره آورده شد. مثال دیگر از حافظ:

ماه خورشید نمایش، ز پس پردهٔ زلف
آفتابی است، که در پیش، سحابی دارد

ایکه درکوی خرابـات ، مقامی داری
جم وقت خودی، ار دست بجامی داری

در دوبیت بالا نیز مسند به‌پیروی ازمسندالیه بحالت نکره آورده شده است.

«تعریف مسند»

معرفه آوردن مسند، یکی از طرق تعریف صورت‌می گیرد. دانشمندان علم معانی، تعریف مسند را، بدو وجه باز نموده‌انـد، و درآثار وکتب خویش بطور مشروح بیان کرده وبرای هریك احکام وفروعی تعیین نموده‌اند.

۱ـ غرض از تعریف مسند افادهٔ حکمی معیّن، درنزدشنونده می‌باشد. در این مورد شنونده مسندالیه و مسند را می‌شناسد، لیکـن از اسناد میان ایندو بی‌اطلاع است. مانند این بیت خاقانی :

این است، همان صُفّه، کز هیبت او بردی
بر شیر فلك حمله ، شیر تـن شادروان

دراین بیت، مقصود افادهٔ حکمی معین است، بر شنونده‌ایکه از صفه مدائن آگاه است، اما نسبت به‌حکم مورد نظر گوینده، آگهی ندارد. شاعردر ایـن بیت بتعریف مسند پرداخته است، تا شنونده نسبت به‌حکم معین آن ـ حملهٔ شیر تـن پردهٔ این صفه، برشیرفلك ـ مطلع گردد. مثال دیگر از سعدی:

این همان، چشمهٔ خورشید جهان افروز است
که بسی تافت ، بر آرامگه عـاد و ثمود

مثال دیگر ازخاقانی :

این است همان درگه، کو را زشهان بودی

دیلم، ملك بابل، هندو، شه ترکستان

مثال دیگر ازسعدی:

تو آن درّ مکنون یکدانه‌ای / که پیرامن سلطنت خانه‌ای

مثال از نظامی:

کاردان اوست، در زمانه و بس / نیست محتاج کاردانی کس

شیر مرد اوست، کو به‌سیصدمرد / قصد سیصد هزار دشمن کرد

در ابیات مورد مثال، گوینده از علم شنونده به‌مسندالیه آگاه است، ولی برای تفهیم وافادۀ حکمی معین، به‌معرفه آوردن مسند، اقدام کرده است.

تبصره یك: گاهی مسندالیه دارای شئون وصفات متعدد است، و شنونده فقط یکی از آنها را می‌داند. دراین حالت قاعده اینست که گوینده صفت و شأن معلوم را مبتدا قرار داده، صفات وشئون مجهول را خبرآن می آورد.

تبصره دو: گاهی شنونده مسندالیه را می‌شناسد، و از رابطه واسناد او به‌مسند، نیز آگاه است، ولی مسند راباخصوصیت موجود نمی‌شناسد،دراینصورت گوینده مسند را بطور حصر، معرفه می آورد، تا افادۀ معنی حکم محصورکند. مانند اینکه شنونده خسرو پرویز را می‌شناسد و نیز می‌داندکه خسرو پرویز اسبی مشهور داشته است، اما نمی‌داندکه این اسب، همان «شبدیز» است. گوینده، در این حالت، حکم معین را بطور حصر مقدر بکار می‌برد. مانند اینکه می‌گوید: «شبدیز، اسب خسرو پرویز است» یعنی مالکیت شبدیز خاص خسروپرویز است، نه اینکه شبدیز اسب منحصربفرد خسرو پرویز می‌باشد، زیرا خسرو پرویز را بجز شبدیز، اسبهای دیگرچون: «گلرنگ، گلگون» وغیره بوده است. مثال ازسعدی:

بگفتم، خموش این‌چه لفظ خطاست / خداوند خانه، خداوند ماست

این مثال برای موردی است که شنونده می‌داند، خانه وگوینده، خداوندی دارند، اما نمی‌داندکه خداوندگوینده خداوند خانه است، وگوینده با آوردن حصرمقدّر ــ که فقط خداوند ما، خداوند خانه است ــ افادۀ حکم معینی می کند.

تبصره سه: گاهی مسند، حقیقت و موضوع و ماهیت مسندالیه را بیان می کند. دراینصورت مسند را معرفه آورند. مثال از سنایی:

مردگی کفر و زندگی دین است هرچه گفتند، مغز آن این است

مثال دیگر از سنایی آباد[1]:

زندگانی عبارت از: عشق است دل وجان استعارت از، عشق است

که «عشق» حقیقت زندگی ودل وجان است و «کفر و دین» حقیقت مردگی و زندگی است. مثال دیگر از دانشنامهٔ علایی: «واما علم برین، موضوع وی نه‌چیزی است جزیی، بلکه هستی مطلق است، از آن جهت که وی مطلق است».

مثال دیگر از شکیبی اصفهانی بنقل از تذکرهٔ میخانه:

پروردهٔ بلا، دل اندوهگین ماست

دوزخ عبارت از: نفس آتشین ماست

گر سر دهیم، دامن افلاك پر شود

زین قطره‌های اشك که در آستین ماست

در بیت اول، مسندالیه نفس آتشین ماست ـ حقیقت و، ماهیت مسند را بیان می کند.

تبصره چهار: گاهی مسند، اقسام وانواع افراد مسندالیه را بیان می کند. مانند این بیت نظامی:

پیغمبر گفت: علم علمان علم الابدان و علم الادیان

مثال دیگر از اساس‌الاقتباس: «ولفظ مفرد، یا دالّ بود برمعنی نفس خود باستقلال، یا دال بود درغیر خود به‌تبعیت» مثال دیگر از دانشنامهٔ علایی: «اما علم نظری سه‌گونه است: یکی را علم برین خوانند... و یکی را علم میانگین... و یکی را علم طبیعی وعلم زیرین خوانند».

تبصره پنج: گاهی مسند، معنی شرح ونقد، وتعریف علمی مسندالیه‌بوده درمقام رد معنی متعارف آن می باشد. مثال از طریق‌التحقیق سنایی:

عشق را، عین و شین و قاف مدان بلکه، سرّی‌است، درسه حرف، نهان

عاشقی، قصه و حکایت نیست عشقبازی، در این ولایت نیست

«عشق» مسندالیه و «عین و شین و قاف مدان» مسند است که در مقام نقد و رد آن آورده شده است، ونیز چنین است، هردو مصراع بیت دوم.

۱ـ مثنویهای حکیم سنایی، تصحیح مدرس رضوی، چاپ دانشگاه تهران.

مثال دیگر ازمثنوی مولانا:

این چنین دل ریزه‌ها را دل مگو
سبزوار اندر ، ابوبکری مجو

مثال دیگر از طریق‌التحقیق سنایی:

دل که از بوی عشق بی رنگ است
نه دل است آن ، که پاره‌ای سنگ است

«دل» مسندالیه ومصراع اول مبتداست، و «نه دل است آن» مسند ومصراع دوم خبر می باشد.

۲- گاهی غرض گوینده، از تعریف مسند، افادهٔ معنی لازم حکم است برشنونده، بامری معلوم. دراینصورت مبتدا و خبر معلوم است. اما افاده معنی مراد، رابطه اسناد و نسبت میان ایندو می‌باشد. یعنی گوینده بمعرفت شنونده، در خصوص مسند ومسندالیه آگاه است، ولی مقصودش از افادهٔ حکم، اصل آن ـ که تحصیل حاصل است ـ نمی‌باشد، بلکه مراد او لازم حکم است، زیرا آنچه از مسند ومسندالیه برشنونده مجهول مانده است، معنی اسناد موجود ورابطه مسبوق میان ایندو می‌باشد، و نه تعریف آنها. بعبارت دیگر علم شنونده به مبتدا و خبر، مستلزم علم او بوجود اِسناد و رابطهٔ یکی از آنها بدیگری نمی‌باشد.

مثال از حافظ :

من و باد صبا مسکین ، دو سرگردان بی‌حاصل
من ازافسون چشمت مست واو ازبوی گیسویت

«من وباد صبا» مسندالیه ومعرفه «دوسرگردان مسکین و بی‌حاصل» نیز مسند ومعرفه، مصراع دوم بیت، لازم حکم، بر امری معلوم درنزد شنونده است، و امر معلوم، مسند ومسندالیه می‌باشد، که بصورت معرفه آورده شده است.

«جمله آوردن مسند»

انگیزه گوینده در آوردن مسند بصورت جمله، یا برای تقویت ثبوت مسند برمسندالیه، و یا برای تقویت سلب، و یا سببی بودن‌آنست. سببی درلغت منسوب به‌سبب وبتعریف علمی، رشته‌ای مادی یا معنوی است که، دوچیز را بهم پیوند می‌دهد. مراد از جملهٔ سببی در مورد مسند و مسندالیه علقه و نسبت میان ایندو می‌باشد. جملهٔ سببی گاهی مضاف ومضاف‌الیه است ودراینحالت مسندالیه صورت

یکی از انواع اضافه را بخود می گیرد، و یا بگونهٔ اضافه شدن یکی از ضمایر به مسندالیه استعمال می‌شود. اما اگر مسند را بصورت مفرد بکار برند، از افادهٔ تقویت برمسندالیه بدور می‌ماند. مثال ازصائب:

بادهٔ تندی که از بویش، سر منصور ریخت
عشق آتش دست، در مغز من پرشور ریخت

مصراع دوم بیت، برای تقویت ثبوت مسند برمسندالیه بکار آمده است. «بادهٔ تندی» مسندالیه و معرفه و[1] «از بویش سرمنصور ریخت» مسند و خبر بادهٔ تند، و مصراع دوم، متمّم خبر ومسند است که بقصد تقویت حکم ثبوتی‌پیش، بصورت جملهٔ کامل آورده شده است. مثال دیگراز سنایی وسعدی:

خاك در ساکنی پسندیده است
چون بجنبید، آفت دیده است

توهم، بر دری هستی، امیدوار
پس، امید بر درنشینان، بر آر

دراین دو بیت نیز، مصراع دوم متمم مسند ومقید معنی تقویت حکم ثبوتی پیش‌است، که بصورت جمله بکاررفته‌است. تخصیص سببی بودن مسند را«سکّاکی» عنوان‌کرده است. بدین بیان که میان مسند ومسندالیه علاقه‌ای سببی، موجود می‌باشد. مثال از اسرارالتوحید[1]: «وپدر شیخ ما، با جمعی عزیزان این طایفه درمیهنه نشستی داشتی، که درهفته هرشب، بخانهٔ یکی ازآن جمع حاضرآمدندی». در این عبارت، پدر اضافه به‌شیخ و شیخ اضافه به ما و ما مضاف‌الیه - تتابع اضافات - است، ومبتدا، ومیان مسندالیه ومسند علقهٔ سببی موجود است و بقیهٔ عبارت: مسند وخبر می‌باشد، وهمچنین است حکم این مثال از اسرارالتوحید:

«یك شب، بابوالخیر بدعوت درویشان می‌شد. والدهٔ شیخ - رحمة الله - علیها - از وی التماس کردکه بوسعید را باهم ببر». مثال دیگرازحافظ:

پدرم روضهٔ رضوان، بدو گندم بفروخت
من چرا، ملك جهان را بجوی نفروشم

جمله‌آوردن مسند بر چهارگونه است: ۱- جملهٔ اسمی ۲- جملهٔ فعلی ۳- جملهٔ شرطی ۴- جملهٔ ظرفی، که در گفتار زیرآورده می‌شود:

۱- تألیف محمد بن منور، فی مقامات‌الشیخ ابی سعید، چاپ تهران ۱۳۳۲ شمسی، مقابله آقای دکتر صفا.

۱- جملهٔ اسمی : هر گاه جمله مفید معنی ثبوت و دوام علقه و سبب، میان مسند ومسندالیه باشد و آغاز آن با اسم، آنرا «جملهٔ اسمیه» می نامند.

مثال از تاریخ بیهقی:

«این رسول برفت وپیغامها بگزارد وپسر کاکو نیکو بشنید وبه‌غنیمتی سخت تمام داشت وجوابی نیکو داد» پسر کاکو... مسند وجمله اسمیهٔ، و مفید معنی ثبوت علقهٔ سببی است.

۲- جملهٔ فعلی: هرگاه معنی افادهٔ حدوث وتجدد چیزی، یا وقوع آنرا در یکی ازسه زمان ـ حال، گذشته، آینده ـ کند، بطوریکه مقتضی مقام خبردادن باشد، آنرا «جملهٔ فعلیه» نامند. مثال ازجوامع الحکایات[1]:

«آورده‌اند که روزی هشام بن عبدالملک نشاط شکار کرده بود درموسم بهار».

۳- جملهٔ شرطی- هرگاه مقام بلاغت مقتضی مشروط آوردن مسند باشد، بدین صورت که خبردادن ازمسندالیه باادوات شرطیه بکار رود، وتا حصول مضمون شرط، خبردادن از آن منظور گوینده نباشد، آنرا «جملهٔ شرطیه» نامند.

مثال ازسعدی:

گر تیغ زند بدست سیمین	تاخون رود از مفاصل من
کس را، به‌قصاص من مگیرید	کزمن، بحل است، قاتل من

۴- جملهٔ ظرفی یاشبه جمله: هرگاه وقوع یا اخبار ازمسندالیه، دریکی از ظروف زمان یامکان باشد، بطوریکه مسند دریکی ازدو ظرف مزبور واقع شود -شبه جمله- و بعبارت دیگر: یعنی فعلی در زمان یا مکان حادث شود، آنرا «جملهٔ ظرفیه» یاشبه جمله نامند. مثال ازسعدی:

کنونت که، امکان گفتار، هست	بگوی ای برادر، بلطف وخوشی
که‌فردا، چو پیك اجل، در رسد	به‌حکم ضرورت، زبان در کشی
پیش که بر آورم، زدستت فریاد	هم پیش تو، ازدست تومیخواهم داد

«تخصیص مسند»

هرگاه قصد گوینده، تخصیص مسند برمسندالیه باشد. مقصود ازتخصیص در

(۱) اثر محمدعوفی، چاپ خاور، تهران ۱۳۳۵.

اینمورد، کامل کردن فایدهٔ خبر است، که درحالات گوناگون، بوسائل مختلفی بکار میرود. مهمترین این حالات بشرح زیراست:

۱- بوسیلهٔ اضافه: دراین مورد مسند بصورت‌مضاف ومضاف الیه ـ از دو اسم ـ آورده می‌شود. مثال ازسعدی:

نپندارم، که در بستان فردوس / برویدچون‌تو، سروی برلب جوی
فراق یار، بیکباره بیخ صبر، بکند / بهاروصل ندانم، که کی به بار آید

مثال دیگر ازحافظ:

عماری دار لیلی را، که مهد ماه درحکم است
خدارا، دردل اندازش، که بر مجنون گذارآرد

مسند، در این سه بیت، دارای حالت اضافی اسمی است و به مسندالیه تخصیص دارد. مثال‌ازچهار مقاله:

«محمود داوودی، پسرابوالقاسم داوودی، عظیم معتوه بود، بلکه مجنون».

در این عبارت «محمود داوودی عظـم معتوه بود بلکه مجنون» مسند و بصورت اضافهٔ نسبی ودرمعنی تخصیص مسند بر مسندالیه بکار رفته‌است.

مثال دیگر ازسعدی:

اگر خود نعمت قارون، کسی در پایت انـدازد
کجا همتای من‌باشد، که جان‌در پایـت افکندم

۲- بوسیلهٔ وصف: در این‌حالت مسند، از اسم وصفت ترکیب میشود ودر معنی تخصیص مسندالیه بکارمیرود. مثال ازحافظ:

من همان روز، زفرهادطمع ببریدم / که عنان دل شیدا، بکف‌شیرین‌داد

«عنان دل شیدا» تتابع اضافات، وشیدا، صفت دل‌است وبفـرهاد تخصیص یافته است. مثال ازسعدی:

معلم‌گو ادب کم کن، که من ناجنس شاگـردم
پندرگوپند کمتر ده، که من نا اهـل فرزندم

ناجنس شاگرد وناهل فرزند، ترکیب های اضافی- بصورت وصفی- وبه مسندالیه تخصیص دارد، وازاین قبیل است، بیت‌سعدی:

من آن نیم که پذیرم، نصیحت عقلا
پدر، بگوی که من بی حساب فـرزندم

۳- **بوسیلهٔ حال**: در اینصورت مسند، حال مسندالیه را در موقع صدور فعل بیان می‌نماید و فایدهٔ خبر را کامل می کند. مثال ازجامی:

لنگ لنگان قدمی بر می‌داشت — هرقدم، دانه شکری می کاشت

لنگ لنگان حالت فاعل است به‌هنگام صدور فعل قدم برداشتن وبمسندالیه مقدر تخصیص یافته است. مثال دیگر از گلستان:

«روباهی را دیدند که افتان وخیزان میرود، گفتند چه آفت است که موجب چندین مخافت است».

۴- **بوسیلهٔ اصوات**: هرگاه مسند بصورت صوت بکار رود، دراین مورد نیز، مسند به مسندالیه تخصیص می‌یابد. مثال ازحافظ:

چنگ در غلغله آید، که کجا شد منکر
جام در قهقهه آید، کـه کجا شد مناع

غلغله وقهقهه ازاصواتند وتخصیص به چنگ وجام‌دارند.

مثال دیگرازفردوسی:

سر بی‌تنان و تن بی سران — جرنگیدن گرز های گران

مثال دیگر از هاتفی:

برآمد خروش بگیرا بگیر — یکی خورده‌نیزه، یکی خورده‌تیر

۵- **بوسیلهٔ عطف دو کلمه**: هرگاه‌مسند بصورت‌عطف دو کلمه، اعم‌ازاسم یا فعل بکار رود، ازموارد تخصیص بمسندالیه می باشد، وفایدهٔ‌خبر را کامل‌میکند. مثال ازسعدی:

خاراست و گل، دربوستان — هر چ او کند نیکوست آن
سهل است پیش دوستان — از دوستان بردن ستم

اسناد خار و گل به‌بوستان، بصورت عطف آوردن دو کلمه درحالت مسند بودن آنست و به مسند الیه تخصیص دارد. مثال دیگر ازسعدی:

نسخهٔ چشم وابرویت، پیش نگارگر، برم
گویمش اینچنین‌بکش، صورت قوس ومشتری

تبصره: گاهی عطف دو کلمه‌ای که فایده‌خبر را کامل می کنند، بصورت مشبه به، بکارمیرود، دراینصورت دوصفت ودوموصوف، حالت لف ونشر مرتب یامشوش بخود گرفته، بروی‌هم مسند را تشکیل میدهند. مثال از سعدی:

بر سرو قامتت، گل وبادام روی و چشم
نشنیده‌ام، که سرو چنین آورد بری

اضافهٔ گل وبادام بروی وچشم، اضافهٔ وصفی ولفّ ونشرمرتّب است که بروی هم مسند را تشکیل داده است.

«تأخیر مسند»

چون نهاد سخن درست، وآوردن کلام بر میزان دستور زبان مقتضی است که مسندالیه مقدم برمسند باشد، بنابراین؛ چنانکه درباب تقدیم مسندالیه گفته آمد، به‌سبب اصالت واهمیت بسیار مسند الیه در جمله، و نیز از حیث این که مسندالیه اسم است و اصل در مقدم آوردن آن در جملـه میباشد؛ بطـور ضرورت، لازم است که مسند را مؤخر آورند، مگر اینکه مقتضی بلاغت، عدول ازاصل ـ به‌سبب وجود انگیزه وغرضی ویژه ـ باشد، مانند موارد مذکور، درمبحث تأخیرمسندالیه وتقدیم مسند، که به‌تفصیل خواهدآمد. مثال از گلستان:

«پارسایی بریکی از خداوندان نعمت گذر کرد که، بنده‌ای را دست و پای استوار بسته، عقوبت همی کرد». مثال دیگر ازچهارمقاله:

«اما شاعرباید که‌سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطبع، جیّدالرویّه، دقیق‌النظر، باشد». مثال ازاسرارالتوحید:

«خواجه امام، ابوعلی فارمدی ـ قدّس الله روحه العزیز ـ گفت: کی من درابتداء جوانی به نیشابور بودم به طالب علمی، درمدرسه سرآجان».

درمثالهای بالا، مسندالیه مقدم ومسند ـ چنانکه باید ـ پس از آن آورده شده است، زیرا علاوه بر اقتضای بلاغت، انگیزه وغرضی خاص، برای عدول ازاصل موجود نبوده است. مثال ازسعدی:

بوریا باف، اگرچه بافنده است
نبردندش، به کارگاه حریر

مثال دیگر ازحافظ:

باغ مرا، چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد خانه پرور ما، از که کمتر است؟.

شیرازو آب رکنی واین باد خوش نسیم
عیبش مکن، که خال رخ هفت کشوراست

دراشعار بالانیز مسند الیه بسبب اقتضای بلاغت، مقدم برمسند است، و به جهت نبودن مقتضی عدول از اصل، همچنان که باید، مسند نیز، مؤخر آورده شده است.

«تقدیم مسند»

با توجه به بحث گذشته، در صورتیکه گوینده را، در تقدیم مسند و تأخیر مسند الیه، انگیزه و غرضی ویژه باشد، از اصل -تقدیم مسندالیه- صرفنظر کرده، به اقتضای بلاغت به تقدیم مسند برمسندالیه می‌پردازد. موارد تقدیم مسند بر وفق قواعد علم معانی متعدد است که به تفصیل خواهد آمد.

۱- برای اختصاص مسند، به مسندالیه: دراین مورد سراینده و نویسنده بلیغ راشایسته است که، برخلاف اصل، به تقدم مسند برمسندالیه بپردازد، زیرا قصد او ازگفتار، تخصیص فعل بفاعل یا اسناد مسند بر مسندالیه می‌باشد.

مثال از گلستان:

«اجل کاینات بظاهر آدمی واذل موجودات سگ، وباتفاق خردمندان سگ حق شناس، به از آدمی ناسپاس». در این عبارت «اجل موجودات بظاهر و اذل موجودات» مسند و «آدمی وسگ» مسندالیه‌است، وسعدی برای اختصاص حکم اجل واذل به‌آدمی وسگ، مسندالیه را مؤخر ومسند را مقدم آورده است.

مثال دیگر ازنظامی:

گویند به من، چرا نخندی گریه است، نشان دردمندی

درغیر مورد تقدیم مسند برمسندالیه، گویند بمن باید بصورت «بمن گویند» -صرفنظر از بحرعروضی شعر- باشد درحالی که «گویند بمن» تقدیم مسندوبرای تخصیص فعل گفتن بمسندالیه بکار رفته‌است. مثال ازمولانا طیفورملک[1]:

خون چکان‌است، «ملک» تیغ ستم، می‌ترسم
که پی آخر، به‌در خانه قاتل ببرد

۱- بنقل از تذکره هفت اقلیم تصحیح جواد فاضل.

در این بیت نیز تخصیص «خون‌چکان‌است» به تیغ ستم، آشکار میباشد.

۲- صدر واقع شدن مسند: گاهی اقتضای بلاغت، مقدم آوردن کلماتی است برمسندالیه، که دراصطلاح علم معانی این کلمات را «صدارت‌طلب» نامند. بدیهی است دراین صورت، مسند را که از کلمات مزبور ترکیب می‌شود. مقدم برمسند‌الیه‌آورند، زیرا نهاد این کلمات چنین اقتضاء میکند. مثال ازحافظ:

خوش آمد گل، وزان خوشتر نباشد
که در دستت، بجز ساغر نباشد

«خوش‌آمد» در ادبیات دری بیشتر درصدر جمله واقع می‌شود.

مثال دیگر ازحافظ:

پیام داد، که خواهم نشست، با رندان
بشد به‌رندی و دردی کشیم نام و، نشد

تبصره: درمورد شگون خوش نیز، گوینده بذکرمسند وتقدیم آن‌برمسند‌الیه می‌پردازد. مثال از سعدی:

خجسته روز کسی، کز درش تو بازآیی
که بامداد بروی تو، فال میمون است

بخت جوان داردآنکه، با تو قرین است
پیر نگردد، که در بهشت برین است

تقدیم مسند - خجسته روز کسی در بیت اول و بخت جوان دارد، و پیر نگردد - برمسندالیه از باب شگون خوش واظهارمسرت است.

۳- حصر مسندالیه برمسند: در این موردگوینده همچون موارد پیش، بتقدم مسند می‌پردازد ومقصودش حصرمسندالیه به مسند می‌باشد.

مثال از نظامی درمدح اتابك ایلدگز:

فکنده درعراق، او باده در جام
فتاده هیبتش، در روم و درشام

مثال دیگر ازنظامی:

فکند از هیئت نه حرف افلاك
رقوم هندسی، بر تختهٔ خاك

چنان کرد آفرینش را به آغاز
که پی بردن نداند، کس بدان‌راز

دراین دومثال، مسندالیه حصر به‌مسند دارد، زیرا دربیت اول «او» و ضمیر

هیبتش، مسندالیه ودرمثال دوم، مسندالیه درتقدیر است ومسند برای حصرموجود، درمسندالیه مقدم آورده شده است.

۴- تقدیم مسند بصورت جمله و بمعنی تعظیم مسندالیه: گوینده بلیغ درمورد تعظیم مسندالیه، مسند را مقدم بر آن وبصورت جملهٔ کامل بکارمی‌برد.

مثال از نظامی:

نبـود آفرینش، تو بودی خدای	نباشد همی، هم تو باشی بجای
نینـدیشد اندیشه، افزون از این	توهستی، نه‌این، بلکه بیرون ازاین

مثال دیگر از عشقنامه سنایی:

در نیاید بهر مکان سر او	برنیابد، دو کون یك پر او
بستانـد تمام ذکـر او را	بـربایذ تمام فکر او را

مصراع اول و دوم بیت، در مثال نخست، جملهٔ کامل و مسند و مقدم - و همچنین دربیت اول مثال دوم - می‌باشد، که درمعنی تعظیم مسندالیه آمده است.

۵- تقدیم مسند درمعنی تحقیر و کوچك‌نمایی مسندالیه: مثال از نظامی:

ندارد فعل من، آن زور بازو	که با عدل تو باشد، هم ترازو

نفی اثر لازم و کامل از «فعـل من» با توجه به «عدل تو» و عدم همسنگی ایندو در ترازوی عقل، از لحاظ معنی آشکار و برای تحقیر مسندالیه می‌باشد.

مثال دیگر از نظامی:

ندیدند آنچه تو دیدی ز ایام	سکندر ز آینه، جمشید از جام

مثال از سعدی:

نبیند مـدعی، جـز خـویشتن را	کـه دارد پـردهٔ پنـدار، در پیش
گرش چشم خدا بینی، به بخشند	نبیند هیچ کس، عاجزتر ازخویش

۶- تقـدیم مسند، برای تشویق شنونده به شنیـدن نام مسندالیه: در اینصورت مقصود گوینده ازمقدم آوردن مسند، تهییج وتشویق شنونده بشنیدن نام مسندالیه می‌باشد. مثال از ملك‌الشعرا بهار:

دوچیزاست شایسته، نزدیك من	رفیـق جـوان و رحیق کهـن
رفیق جـوان، غم زدایـد ز دل	رحیق کهن، روح بخشد به تن

مثال دیگراز دقیقی طوسی:

ز دو چیز گیرند، مر مملکت را یکی ارغوانی، دگر زعفرانی
یکی زر نـام ملك بر نبشته دگر، آهن آب داده یمانی
دوچیزست کورا به‌بند اندرآرد یکی تیغ هندی، دگر زرکانی

مثال از سعدی:

دو چیز طیره عقـل است، دم فـرو بستن
به وقت گفتن و گفتن بـه وقت خاموشی

در هرسه مثال بالا، ذکر مسند بطور تقدیم، برای تشویق شنونده بر شنیدن می‌باشد. مثال دیگراز گلستان: «سه چیز پایدار نماند: مال بی‌تجارت، علم بی بحث ملك بی‌سیاست».

«باب چهارم- در احوال وابستگان فعل»

وابستگـان فعل، یا متعلقات که آنهـا را لواحق، معمول‌ها ولوازم فعل نیز نامیده‌اند، عبارت از: رابطه و تعلق فعل با فاعل و مفعول، و یا زمان و مکان، و یا انگیزه‌های وقوع فعل وموارد حذف فاعل ومفعول، وجهات تقدم وتأخر ایندو بر فعل می‌باشد. نکتهٔ قابل توجه اینکه، غرض از ذکرفعل با هریك از فاعل و مفعول اینست که: معلوم شود فعل ازفاعل صادروبرمفعول واقع گردیده است، بدون افاده معنی اطلاق، یعنی: مقصود ازآوردن فعل، با فاعل یا مفعول، وقوع فعل وثبوت آن، بدون اینکه دانستهٔ شود که فعل ازچه‌کسی صادر و بر چه‌کسی یا چیزی واقع شده است، نمی‌باشد. باری، بااینکه مقتضی اصل، ذکرفاعل درکلام است، لیکن دربسیاری ازموارد، فاعل را به سبب‌های مختلف زیرین حذف می کنند:

اول - موارد حذف فاعل

۱- اعلام از وقوع فعل: اگرمقصود گوینده یا سراینده، فقط خبردادن از وقوع فعلی، بدون توجه بفاعل یا مفعول آن باشد، ودراینصورت بذکر فعل بسنده میکنند، وسخنی از فاعل یا مفعول بمیان نمی‌آید. دراین مورد، فعل بحالت مصدر - اعم ازاصلی وجعلی ومصدر شیئی و یا حاصل آن -آورده می‌شود.

مثال ازگلستان سعدی:

«اندیشه کردن که چگویم، به از پشیمانی خوردن که، چرا گفتم».

مثال از رفیع قزوینی وفردوسی:

بهـر آسایش ستم بردیگران نتوان نمود
دست، چون آزرده شد، در زیرسر باید کشید

همیدون به زاری نیایش گرفت
جهان آفرین را، ستایش گرفت

درهمه مثالهای بالا، تنها اعلام وقوع فعل بهشنونده، مورد نظر گوینده است بدون توجه بفاعل یا مفعول آن. مثال دیگر از سعدی:

نوشته است برگور بهرام گور
که دست کرم به ز بازوی زور

۲ـ جهل بفاعل: گاهی گوینده بعلت نادانی از اسم یا اوصاف و یا سایر خصوصیات فاعل، از ذکر آن جمله و عبارت خود داری میکند. بدیهی است در اینصورت غرض اصلی، نیاوردن اسم فاعل یااوصاف آن نیست، بلکه نادانی گوینده از فاعل، علت اصلی عدم ذکر آن است.

مثال از عماد فقیه کرمانی وعبدالواسع جبلی:

طلب یار وفـادار مکن در عـالم
زحمت خودمده ایدل، که وفا معدوم است

منسوخ شد مروت و، معدوم شد وفا
زین هردونام ماند، چوسیمرغ و کمیا

دراین دوبیت ، فاعل ـ نسخ کننده مروت و نیست کننده وفـا ـ را گوینده نشناخته وبهمین دلیل از آوردن فاعل خودداری کرده است. مثال ازمسعود سعد:

امـروز بمن رسید پنجی
زان ده، که مرا امید کردند

وزپنج دگر، نیافتم هیچ
می ترسم ، کزمیان ببردند

اگرچه دربیت اول، عدم ذکرفاعل به علت نـامعلوم بودن آن نیست، ولی دربیت دوم، جهل به ـ ازمیان برنده ـ موجب نیاوردن فاعل است. مثال ازسعدی:

مشغول تراگر، بگذارند بدوزخ
با یادتودردش نکند هیچ عذابی

در زبان وادب فارسی، بیشتردرموارد مجهول بودن فاعل درجمله، کلام را با فعل جمع بیان می کنند.

۳- علم شنونده بفاعل: در اینمورد به سبب اینکه فاعل بر شنونده معلوم است گوینده ازذکرآن خودداری میکند. علت عدم ذکرفاعل دراین مورد، مقتضای

بلاغت است و گویندهٔ بلیغ باید کلمهٔ بیهوده ومعطّل درجمله نیاورد، تا علاوه بر رعایت اختصار، به‌شکوهمندی سخن افزوده باشد، چه‌آوردن فاعل دراین مورد، تحصیل حاصل است. مثال ازحافظ:

نفس باد صبا، مشك فشان خواهد شد
عالم پیر، دگرباره جوان خواهد شد

دراین بیت ـجوان کننده عالم پیرـ به اعتبار اسناد فعل بفاعل حقیقی، خدا است وبه اعتبار اسناد بفاعل مجازی، طبیعت وبهار می باشد، که به‌علت علم شنونده برآنها، درکلام محذوف است. مثال ازمسعود سعد:

زیور آسمان، چو بگشایند کلـه هـای هـوا بیارایند
کوه راسر، به‌سیم درگیرند دشت‌را رخ، بـزر بیندایند

مثال از بدرجاجَرمی، به‌نقل از «مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار»:

بیافرید ز صلصال شخص آدم را
که تا گرفت ز مثلش بسیط ارض نظام

مثال ازسعدی:

دریغا که بر خوان الوان عمر دمی خورده بودیم و، گفتند بس

۴- ترس از کیفر: گوینده‌ایکه بخردانه به‌آیین سخنوری آشناست، در مقامی که فاعل، مرتکب فعلی مذموم یاممنوع عرفی شده است، درمقام بیان به‌سبب خوف برفاعل ازوقوع کیفر، به‌عمدفاعل را ازجمله حذف می کند، زیرا بیان‌فاعل یعنی معرفی اوبرای کیفر، واین همان چیزی است که‌گوینده از آن احترازدارد.

مثال ازسعدی:

شنیدم که با بندگانش سر است خیانت‌پسنداست‌وشهوت‌پرست

دراین بیت، فاعل ـخیانت‌پسند شهوت پرستـ محذوف است، زیرآوردن نامش موجب کیفر فاعل می باشد.

۵- بی‌اهمیت بودن ذکر فاعل: گاهی بر گوینده واجب است که فاعل را درسخن ـبه‌علت عدم اهمیت ذکرآن درنظر شنونده‌ـ حذف کند. ذکر فاعل‌در این مورد خطا وازجهات مردود بودن کلام ازمیزان قواعد بلاغت است. مانند‌این عبارات ازگلستان سعدی:

«یکی از صاحبدلان، زورآزمایی را دید بهم برآمده، و کف بردماغ آورده، گفت این راچه حالت است؟، گفتند: فلان، دشنام دادش، گفت: این فرومایه هزارمن سنگ برمیدارد وطاقت سخنی نمی آرد».

دراین عبارت «گفتند» فعل وفاعل آن محذوف است، زیرا بـرای شنونده اهمیت ندارد که چه کسانی گفتند. مثال ازنظامی:

گویند به مـن، چرا نخندی — گریه است، نشان دردمندی

مثال دیگر ازگلستان سعدی:

«لقمان راگفتند ادب از که آموختی، گفت: از بی‌ادبان، که هرچه ازایشان در نظرم ناپسند آمد؛ از آن پرهیز کردم».

نگویند از سر بازیچه حـرفی — کز آن پندی نگیرد صاحب‌هوش
و گرصدباب‌حکمت، پیش‌نادان — بخوانی، آیدش‌بازیچه، درگوش

در هرسه مثال، فاعل به علت عدم اهمیت آن محذوف است.

مثال دیگر ازحافظ:

تعبیر رفت، یار سفر کرده می‌رسد
ای کاج، هرچه زودتر ازدر، درآمدی

۶- توهین به‌فاعل: گوینده درموردی که قصد خوارشمردن فاعل را دارد ازآوردن نامش خودداری می کند وتنها به‌بیان فعل اومی‌پردازد.

مثال ازسعدی:

ترک دنیا، به مـردم آموزند — خویشتن، سیم و غله، اندوزند
بدنیاری چوخر، درگل بمانند — ور، الحمدی بخواهی، صدبخوانند

سعدی درهر دوبیت ازگلستان، به علت قصد اهانت به‌فاعل، ازذکرنام آنها خودداری کرده است، چه دربیت‌نخست، فاعل، واعظان بدعمل، ودردوم سفلگان دنیاپرست می‌باشند که درعبارت محذوفند. مثال دیگر ازسعدی:

خدا را ندانست و طاعت نکرد — که بربخت وروزی، قناعت‌نکرد

۷- تعظیم و بزرگداشت فاعل: اقتضای بلاغت، در خصوص عنایت بحال شنوندهٔ دانا، اینست که برای بزرگداشت وتعظیم فـاعـل، ازآوردن آن در سخن اجتناب شود. مانند این ابیات حافظ:

دوش، وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت‌شب، آب حیاتم دادند

فاعل دراین بیت، به‌علت تکریم وتبجیل مقامش، محذوف است واز این گونه است بیت زیر:

کس چو حافظ نگشاد، از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را بقلم، شانه زدند

قوت بازوی پرهیز، به خوبان مفروش

که دراین خیل، حصاری به سواری گیرند

دربیت اخیر، سراینده، فاعل را به سبب تکریم و دلبستگی بسیار به او، از عبارت حذف کرده است، چه فاعل جز دلداران پرهیزشکن نمی‌تواند باشد.

مثال دیگر از آصف خان متخلص به «جعفر» بنقل ازتذکره میخانه:

رسید و مضطربم کرد و آنقدر ننشست

که آشنای دل خود کنم، تسلی را

معلوم است که فاعل دراین بیت، معشوقه شاعر است که به‌سبب دلدادگی فراوان گوینده بدو، درشعر محذوف است.

۸- برای رعایت سجع و حفظ قافیه: دراینصورت نیز گوینده برای حفظ سجع درنثر ورعایت تناسب وموازنه درشعر، فاعل را از جمله حذف می کند؛ اگرچه گاهی توجه نکردن گوینده بدین مطلب، موجب خروج کلام وی ازوصف بلاغت می گردد، چه رعایت این دقیقه، مقتضی فصاحت عبارت است واستعمال بی‌مورد آن به پیکرۀ بلاغت خدشه میزند. مثال از گلستان سعدی:

«امعان نظر، درترتیب کتاب، وتهذیب ابواب، ایجاز سخن مصلحت دید، تا براین روضه غنا، وحدیقۀ غلبا، چون بهشت، هشت‌باب اتفاق‌افتاد، از آن مختصر آمد، تابه ملال نینجامد».

در این جملات، رعایت سجع در کلمات ترتیب وتهذیب، وکتاب وابواب که -علاوه برسجع، کل وجزء نیزمی باشند- تناسب امعان‌نظر ومصلحت دید، و هم‌چنین اضافات روضۀ غنا وحدیقۀ غلبا وجناس زائد کلمات بهشت وهشت و ایهام هشت باب بهشت‌وابواب هشتگانه کتاب گلستان وتناسب ایندو، ورابطه‌علیت:

مختصر آمد، تا بملال نینجامد، علاوه براوزان لازمهٔ آنها، همگی از انگیـزه‌های حذف فاعل درعبارت ورعایت فصاحت کلمه بدون ایراد صدمه به‌پیکرهٔ بـلاغت کلام می‌باشد. مثال‌های دیگر از گلستان:

«کوتاه خردمند، به‌که نادان بلند» و:

«سر چشمه شایـد گرفتن بـه بیل

چو پـر شد ، نشاید گذشتن بـه پیل»

و «سخن برآن مقررشد، که یکی را به تجسس برگماشتند، وفرصت نگـه داشتند».

۹- مواردی دیگرهم بمقتضای بلاغت، گوینده راناگزیر ازحذف فاعل درقول خود می کند که استقصای درآن، مستلزم تتبع بسیار درمتون ادب می‌باشد، ازقبیل مواردزیر:

الف- ترس ازفاعل: مانند اینکه کسی بگوید: حاکم کشته‌شد وگوینده‌فاعل کشتن راحذف نماید، تا از کینه توزی وانتقام او بدورماند.

ب- انجام فعل زشت: دراین‌مورد نیز، به‌سبب بزرگی مقام‌وتشخّص‌فاعل، یا احترام وکبرسن ودیگر عوامل، هرگاه فاعل‌دست به‌کاری ناپسند وموردنهی‌شرع وعرف واخلاق زده باشد، گوینده برای حفظ شرف وآبروی وی از آوردن فاعل وافشای نام او خود داری می کند، مانند اینکه می گوید: «دیشب مست درخیابـان افتاده بود» ومقصود گوینده شیخ‌الاسلام یا امام‌جمعه ویاحاکم شرع ومفتی باشد، که به‌علت تشخص فاعل، ازاظهارآن درجمله خودداری می کند. مثال‌ازحافظ:

دی وعده دادوصلم‌و، درسر شراب‌داشت

امروز، تاچه‌گوید وبازش چـه‌درسراست

شاعر، فاعل را درشعربه علت انجام فعل ناپسندیده ـ خـلاف وعده به سبب مستی- باتوجه بقرینهٔ مصراع دوم، حذف کرده است.

ج- زشت و ناپسندیده بودن فعل: گاهی گوینده، به مقتضای بلاغت، نام فاعل را ازجمله به‌علت مذموم وموهون بودن فعل، حذف می کند، مانند این کـه می‌گوید: «حرفی‌زد، کاری کرد، گفت آنچه‌گفت، کرد آنچه نمی‌باید کرد» وامثال اینها، که فاعل درجملات ذکرشده به‌علت ناشایست بودن وزشتی فعل انجام شده،

متروك مانده است. مثال از سعدی:

گذشت بر من از آسیب عشق، آنچه گذشت
هنوز منتظرم تا چه حکم فرمایی

د- حسن عمل و گفتار: این مورد- خلاف زشت بودن فعل- است و گوینده به سبب وجود حالت استغراق در خوبی عمل یا گفتار، فاعل را از جمله حذف می کند. مثال از حافظ:

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود

تبصره: موارد مذکور در بالا، علل مهم حذف فاعل است، لیکن هرگاه مقتضی بلاغت در مواقع مختلف کلام، حذف فاعل را ایجاب کند، باید بدون درنگ مبادرت به حذف آن کرد و موارد برشمرده فوق اعدادی است و نه حصری.

۱۰- حذف فاعل به سبب رعایت دستور زبان و قواعد لازم الرّعایه ادب فارسی: مانند حذف فاعل به علت آوردن قرینه. مثال از حافظ:

گفت آسان گیر، بر خود کارها، کز روی طبع
سخت میگیرد جهان، بر مردمان سخت کوش

فاعل در این بیت به سبب ذکر آن در بیت قبل حذف شده، و بیت قبل اینست:

دوش، با من گفت پنهان، کاردانی تیزهوش
وز شما، پنهان نشاید کرد، سر می فروش

که -کاردانی تیزهوش- در بیت مزبور فاعل است و به سبب ذکر آن، در این بیت، در بیت دوم غزل، حذف شده است، تا علاوه بر رعایت دستور زبان، از موجبات بلاغت نیز باشد.

مثال دیگر از علامه آقا حسین خوانساری به نقل از تذکره نتایج الافکار[1]:

ای باد صبا، طرب فزا می آیی   از طرف کدامین کف پا می آیی
از کوی که برخاسته‌ای، راست بگو   ای گرد، به چشمم آشنا می آیی

اِسناد فعل طرب فزا آمدن در بیت اول رباعی، به باد صبا، موجب حذف آن بقرینه، در بیت دوم می باشد. بدین توضیح که -باد صبا- در بیت نخست منادی و

۱- تألیف محمد قدرت الله گوپاموی هندی، چاپ بمبئی.

مسندالیه وفاعل فعل آمدن است، ودربیت دیگر -برخاسته‌ای- خطاب به بادصبا است که به‌سبب وجودقرینهٔ محذوف -ای گرد- مبدل منه، ازبادصباست و ازانواع بدل جزء ازکل می باشد.

تبصره: فرق میان مسندالیه وفاعل، فرق میان اعم واخصّ است، زیرا مسندالیه نسبت بفاعل عمومیت دارد وفاعل خصوص آن است.

مثال برای تمام مباحث ذکرشده ازتاریخ بیهقی:

«امیر محمد رضی الله عنه، چون‌روزی دوبرآمد، دلش بجایها شد، کوتوال راگفته بود، که ازحاجب باید پرسید، تاچه سبب بود که کسی نزدیك من نمی آید».- درجمله - کوتوال راگفته‌بود- فاعل به‌سبب ذکر آن درجملهٔ پیش وبوجود قرینه -امیرمحمد- محذوف است، وجملهٔ -دلش بجایها شد- بدل‌از امیرمحمد و از اقسام بدل جزء ازکل است.

۱۱- حذف فاعل، به‌سبب وضوح آن: گوینده دراین مورد به سبب اینکه فاعل، بطور آشکار معلوم، و اِسنادفعل بدان‌موجب بلاغت است، به حذف آن‌اقدام می کند. سه مثال ازحافظ:

شد آن‌که اهل نظر، بر کناره میرفتند
هزارگونه سخن، دردهان و لب خاموش

فاعل به‌وضوح، زمان وروزگار است ودرمصرع دوم نیز فاعل -اهل نظر- به سبب قرینه محذوف می‌باشد:

گفت‌مگر، زلعل من، بوسه‌نداری آرزو
مردم‌ازاین‌هوس،ولی‌قدرت‌واختیار کو؟.

دراین بیت، فاعل بوضوح، باتوجه به‌قرائن موجود «معشوق» و محذوف است: مثال از حافظ:

گرچه می گفت، که زارت بکشم، میدیدم
که نهانش، نظری با من دلسوخته بود

دوم- جهات‌حذف مفعول: اصل کاربردن مفعول است، لیکن گاهی، گوینده برای تفهیم مقصود، مبادرت به‌حذف مفعول می کند. دراینصورت، باید مقتضی بلاغت، وجهت حذف‌مفعول، ازکلام را درنظر گیرد، سپس اقدام بحذف کند، تا

سخن او، بروفق مجاری ملکه بلاغت و برابر با آن باشد. موارد حذف مفعول، بسیار ومهمترین آن عبارت است از:

۱- توجه شنونده ومخاطب به‌مفعول: دراینصورت، مراد از حذف، جلب توجه شنونده، یامخاطب به‌مفعولی است که در کلام حذف شده، لیکن گونه‌های دیگری از آن درسخن موجوداست. مثال ازوحشی بافقی:

جان و دل کردم نشان، پیش کمان غمزه ات
صد خدنگ انداختی، بر استخوان آمد همه

دراین بیت، مقصود ازحذف ــ آمدن خدنگ برپوست و گوشت ــ توجه شنونده بدین معنی است، که نپندارد: خدنگ فقط به‌پوست و گوشت فرو رفته و به استخوان نرسیده است. مثال‌دیگر ازسعدی:

خوردیم زخمها، که نه‌خون آمد ونه‌آه
وه این، چه‌نیش بود که،تا استخوان‌برفت

مقصود ازحذف مفعول دربیت سعدی، جلب نظر شنونده به مفعول حذف شده، برای اینست که توجه‌شنونده به‌معنی دیگری‌منحرف نشود. بدین‌سبب‌سعدی می‌گوید: نیش از گوشت گذشته وباستخوان فرورفته است، لیکن کلمهٔ «گوشت» که مفعول است حذف‌شد، تامخاطب تصورنکند که جراحت سطحی بوده است وتوهم وی درمورد بگوشت رسیدن خدنگ ونیش وفرونرفتن آن به استخوان، دفع‌شود. مثال ازفردوسی:

فرو شد به ماهی و، برشد بماه
بن نیزه و قبه بارگاه

به برّید، تا بر سرو گردنش
زبالا، به خاك اندر آمد تنش

در بیت نخست، کلمهٔ «به‌پشت» مفعول وقبل از «بماهی» محذوف می‌باشد، ودربیت دوم کلمه‌های «از کلاه‌خود» پیش از «تابرسروگردنش» مفعول ومحذوف است.

۲- تعمیم مفعول واختصارآن: سرایندهٔ بلیغ، در مورد عمومیت مفعول واختصار سخن، مبادرت بحذف مفعول می کند. مثال ازسعدی:

آنکس از دزد بترسد، که متاعی دارد
عارفان جمع نکردند ، پریشانی نیست

کلمه «مال» قبل از ـ جمع نکردند ـ مفعول ومحذوف است وسبب آنچنان که گفته آمد، تعمیم مفعول می باشد، تامعنی جمع نکردن مال، بوجه شامل و عموم آن مقصود باشد، نه فقط جزئی یانوعی از آن. مثال از گلستان:

«دزدی بخانهٔ پارسائی در آمد، چندانکه طلب کرد چیزی نیافت». چندانکه طلب کرد محذوف بحذف مفعول است، یعنی چندانکه مال ونقدینه واسباب زندگانی طلب کرد، که به سبب اختصار کلام وتعمیم مفعول، مبادرت بحذف آن شده است.

۳ـ رعایت ایجاز در کلام: چنانکه درمبحث «ایجاز واطناب ومساوات» خواهد آمد، چون یکی از موارد فصاحت کلام ورعایت بلاغت، ایجازمیباشد، بر گوینده واجب است که حتی المقدور از آوردن کلمه یا کلمات زائد ومعطل خود‌داری کند وسخن رابلفظ اندك ومعنی بسیار بیان نماید. بدین لحاظ موردی از آن را می توان درحذف مفعول، برای رعایت اختصار وایجازدانست.

مثال ازسعدی:

گرنوازی، ورکشی، فرمان تراست
بنده ایم، اینک سر و تیغ و کفن

در این بیت، کلمه های ـمارا ـ پس از «ورکشی» مفعول ومحض اختصار و ایجاز محذوف است. البته، دراین مورد بایدگوینده به قرینه های کلامی موجب حذف توجه ودقت نظر تام داشته باشد، وگرنه ایجاز، مخل فصاحت خواهد بود؛ چنانکه دربیت مزبور، کلمه «بنده ایم» قرینه مقالی برحذف مفعول ـمارا ـ می باشد که بدون وجود آن، حذف مفعول جایز نیست. مثال دیگر از مسعودسعد سلمان:

چند گویی ، که نشنوندت راز
چندجویی، که می نیابی باز

مفعول، درمصراع نخست «سخن را» ودردوم «چیزی را» می باشد که بجهت رعایت اختصار حذف گردیده است. مثال ازگلستان سعدی:

«گفت ای یارعزیز. تعزیتم کن که، جای تهنیت نیست».

دراین عبارت، درجمله ـ جای تهنیت نیست ـ مفعول، که به صورت ضمیرمتصل است، بقرینه ـ تعزیتم کن ـ محذوف می باشد. درکتاب گلستان، مواردحذف مفعول به جهت رعایت فصاحت وایجاز درسخن بسیار آمده واز آن جمله مورد زیراست:

فراش باد صبارا گفته تافرش زمردین بگستراند ودایهٔ ابربهاری را فرموده،

تابنات نبات را، درمهد زمین بپروراند».

در این عبارت، پس از ـفرش زمردینـ مفعول فیه «سطح‌زمین» بقرینهٔ مهد زمین، محذوف است.

۴- حذف‌مفعول، درمورد تکریم‌آن: هرگاه‌گوینده، قصدتکریم وتعظیم مفعول را داشته باشد؛ بدین منظور، مفعول را ازعبارت حذف مـی کند ودرچنین موقعیت ازکلام، حذف مفعول موجب بلاغت‌سخن است. مثال ازسعدی:

گـر کسی، وصف او زمـن پـرسد

بـی دل، از بـی نشان، چگویـد بـاز

یعنی: کسی که بیدل است ـمنـ از او که بی نشان است ـخداوند تعالیـ چه‌گوید. حذف مفعول ـخداوندتعالیـ درشعر به‌سبب تعظیم وتبجیل نام اوست، وتغییر اسلوب کلام وبکاربردن التفات، دلیل همین مطلب است.

۵- به‌سبب تحقیر وبی‌ارج شمردن مفعول: اینمورد، خلاف صورت بالا می باشد، زیراگوینده را غرض ازحذف مفعول، تحقیر وناچیز دانستن آن است.

مثال ازسعدی:

مایهٔ عیش آدمی، شکـم است — چون بتدریج میرود، چه‌غم‌است
گر به بندد، چنانکه نگشاید — گردل از عمر، بـر کنی، شاید
ورگشاید، چنانکه نتوان بست — گو، بشوی ازحیات‌دنیا، دست

درابیات اخیر، مفعول حذف شده «شکم» است‌زیرادربیت سوم، ورگشاید چنانکه نتوان ـشکم‌راـ بست: شکم مفعول وبه‌سبب تحقیر وبی ارج گرفتن آن، گوینده آنرا حذف کرده است.

مثال دیگر ازهلالی جغتائی، به‌نقل ازتذکرهٔ تحفهٔ سامی:

اگر به لطف بخوانی، وگر به قهر برانی

تو پادشاهی و مـا بنده توایم، تو دانی

حذف دومفعول، درمصراع نخست به سبب تحقیـر است. یعنی اگـرما را بخوانی وگرمارابقهر برانی، بندهٔ توایم، که دومفعول ـماراـ بقرینهٔ«مابنده توایم» حذف شده‌است.

۶- به سبب ضیق کلام: دیگرازموارد حذف مفعول، تنگ بـودن مقام در

درعبارت است، بویژه درشعر، زیرا درنثرنویسی، موردی برای ضیق کلام نیست.
مثال ازحافظ:

دوش، گفتم بکند، لعل لبش چارهٔ من؟.
هاتف غیب، ندا داد که، آری بکند

در این بیت، پس از آری - چاره ترا - بسبب تنگی مقام کلام محذوف است. مثال دیگر ازحافظ:

یا وفا، یا خبر وصل تو، یا مرگ رقیب
بود آیا، که فلک زین دوسه، کاری بکند؟.

یعنی: یا وفای عهد کند، یا خبر وصل ترا - بمن بدهد - یاخبرمرگ رقیب را - بمن آورد - که مفعول درهر دو مورد اخیر بسبب تنگ بودن مقام کلام، در شعر محذوف است.

تذکر: فرق میان این دو مورد، با حذف مفعول بجهت رعایت ایجاز، همان فرق میان اعم واخص است، زیرا حذف مفعول در مورد ضیق مقام، اخص از ایجاز، وایجاز اعم ازآنست. مثال دیگر ازحافظ:

ساقی سیم ساق من، گر همه درد میدهد
کیست که تن چو جام می، جمله دهن نمیکند؟

دراین بیت، پس از دُرد میدهد، بمن یا بما ویا بهرکس - مفعول میباشد که بسبب ضیق کلام در بحر عروضی، حذف گردیده است.

۷- به سبب رعایت سجع وقافیه: گوینده بلیغ، برحسب اینکه سخن خود را، بصورت نثر یا شعر آورد، بروفق مجاری بلاغت، می‌تواند مفعول را بسبب رعایت سجع وقافیه حذف کند. مثال ازسعدی:

تنور شکم، دمبدم تافتن مصیبت بود، روز نایافتن

که درمصراع دوم، پس از قافیه، ذکر مفعول، یا کلمه غذا، بیمورد است و حذف آن لازم.

۸- حذف به‌سبب معلوم بودن مفعول: موقعی که شنونده، مفعول را در جمله میداند وذکرآن بیمورد است، بخاطر بلاغت کلام، گوینده بحذف آن می‌پردازد. مثال ازگلستان سعدی:

هم رقعه دوختن به و، الزام کنج صبر

کز بهر جامه، رقعه بر خواجگان نوشت

مفعول درصدر مصراع، پس از کلمه دوختن ـ جامه ـ وپس از کنج ـ خانه می‌باشد، که بسبب معلوم بودن آندو در نزد شنونده، از کلام حذف شده است، زیرا شنونده، پس از ذکر رقعه دوختن، بلافاصله به لباس یا جامه ملتفت می‌شود، چنانکه درمورد «کنج صبر» که اضافهٔ استعاری است، پس ازشنیدن لفظ کنج، کلمهٔ محذوف، یعنی «خانه» درذهن اوجایگزین می گردد، واز لحاظ بلاغت، اضافه کنج به‌صبر، بهتر از اضافهٔ کنج بخانه و خانه به صبر می‌باشد، بدیـن توضیح که معنی تتابع اضافات، دراضافه استعاری نخست ـ ضمن ایجاز واختصار ـ موجود است.

مثال دیگر از سعدی:

خوردن، برای زیستن و ذکر کردن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

در ضرب مصراع نخست، پس ازکلمه ذکـر، مفعول، یعنی ـ خدا ـ بسبب معلوم بودن آن حذف گردیده است. مثال دیگر ازسعدی:

چو کم خوردن، طبیعت شد، کسی را

چو سختی، پیشش آیـد سهل گیرد

دراین بیت کلمه ـ غذا ـ پس از«کم خوردن» محذوف است.

۹- به‌سبب پنهان‌کردن مفعول: گاهی مقتضی بلاغت اینست که: گوینده مفعول را بسبب عواقب بعدی آن حذف کند. در اینصورت حذف، بـرای پنهان کردن مفعول ازشنونده است.

ممکن‌است برای پنهان نگهداشتن مفعول، انگیزه‌هایی دیگر، ازقبیل رعایت ادب، یا ترسیدن وجود داشته باشد. در دو مورد اخیر، حذف مفعول بسبب امکان داشتن، برانکار گوینده از اسم مفعول می‌باشد، تا اگرمورد عتاب واقع شدبآسانی بتواند منکر شود. مثال ازسعدی:

«حق جل وعلا، می‌بیند و می‌پوشد، همسایه نمی‌بیند و میخروشد» در این مثال، مفعول دارای کلیت و شمول است، زیرا مفعول دیدن گناه و جرم، از درجه صغیره و کبیره است، یا زشتی‌ها و معایب. بهر وجه، سه مفعول پس از کلمات:

می بینند ومی پوشند و نمی بینند، محذوف است.

مثال دیگر از خواجه عبدالله انصاری[1]: «آلهی عبدالله، عمر بکاست، اما عذر نخواست» در این مثال، گوینده به اخفای مفعول، که اعمال زشت و کبائر است پرداخته و آنراپس از کلمهٔ «عذر» حذف کرده است، یعنی از ارتکاب معاصی وزشتی ها عذر نخواست.

۱۰- بجهت توضیح پس از ابهام: دراینصورت اسم مفعول را وقتی حذف می کنند، که اول گنگ بودن، وسپس بیان آن منظور باشد. مانند اینکه درمحاورات می گویند: «اگرمیخواستم، می نوشتم یا اگرمیخواستم میرفتم» که کلمات «بنویسم» و «بروم» محذوف است. «یعنی اگر میخواستم بنویسم، می نوشتم واگر میخواستم بروم میرفتم». مثال ازمثنوی مولانا:

از علی آموز، اخلاص عمل　　　شیر حق را دان، منزّه از دغل

یعنی: اگرمیخواهی اخلاص درعمل بیاموزی، ازعلی (ع) بیاموز که ازدغل کاری منزه است. آموزندهٔ اخلاص، اعمال آنحضرت است که «میزان الاعمال» می باشد ومخاطب، مفعول شرطی ومقدّر، آموزش است.

«موارد تقدم مفعول، بر فعل»

در موارد ذیل بمنظورهایی مختلف، مفعول را بر فعل خود مقدم آورند. سخنوران چیره دست، بمقتضای بلاغت و بیان اغراضی خاص، این موارد را بخوبی تمییز داده، در بکاربردن آن دقت کافی دارند.

۱- در مورد تعیین مفعول: دراینصورت قصد گوینده اینست که ذهن شنونده را، از غیر مفعول خالی کرده، وبا تعیین مفعول موردنظرخود، مخاطب از اشتباه برگردد وفعل بمفعول معیّن اِسناد شود. مثال ازسلمان ساوجی:

غنچه را، پیش دهان تو صبا خندان یافت　　　آنچنان بردهنش زد، که دهان پرخون شد

تعیین مفعول که در بیت بالا، کلمهٔ «غنچه» می باشد، بدین غرض است که: اولاً خندان بودنش وثانیاً پرخون شدن دهانش، مخاطب را متوجه به «گل» نکند،

۱- تصحیح مرحوم وحید دستگردی، چاپ فروغی.

درصورتیکه ایندو صفت، درگل هم موجود است واگر شنونده بدان ملتفت گردد، نابجا نیست. باری گوینده برای جلب نظر شنونده ازگل به غنچه، اقدام به تعیین مفعول و تقدّم آن بر فعل و فاعل کرده است، اگرچه تشبیه دهان معشوقه به غنچه، نسبت بگل، دارای سبقت تبادر می باشد. مثال دیگر ازمحمد ناصر علوی، بنقل از لباب الالباب عوفی:

دو ملك را، برشکسته، سهم تو در یك مصاف
هفت کشور برگشاده، تیغ تو در یك کمین

تعیین و تقدم مفعول در کلمات «دو ملك و هفت کشور» برای رفع اشتباه مخاطب است، تا نپندارد که ممدوح شاعر، دریك مصاف، یك پادشاه را می‌شکند ودر یك کمین کردن، یك‌یا دو کشور را می گشاید. مثال از خاقانی:

هم صراحی‌راچوطوطی،هم‌قدح‌راچون‌خروس
آتشین منقار کردند، آبگون پر ساختند

دراین بیت، تعیین صراحی وقدح که مفعول ومقدم برفعل وفاعل می‌باشند، برای رفع اشتباه مخاطب ازچیزهای دیگر است، زیرا گوینده که ازمفاخرفصاحت وبلاغت ادب پارسی است، برای این منظور، صراحی را به‌طوطی آتشین منقار و قدح را بخروس آبگون پر، تشبیه‌کرده است. مثال دیگر ازخاقانی:

خطی، بر سوسن، از عنبر کشیدی سر خورشید، در چنبر کشیدی
همه خطهای خوبان جهان را بخط خود، قلم بر سر کشیدی

در دو بیت یادشده، کلمات «سوسن و خطها» مفعول معیّن و مقدم از فعل است و چون در سیاق کلام، امکان گرایش مخاطب از «سوسن» که چهرۀ معشوقه است، بگل معروف، ودر بیت دوم نیز امکان توجه از «خطها» که مراد شاعر، خط وخال چهره خوبان‌است، به‌خطوط تحریری، بسیارمی باشد؛ درصورتیکه بااستعمال تعبیر «قلم بر کشیدن» مخاطب نا آشنا به هنر شعر و معیارهای علم بدیع، اگر متوجه کاغذ و خط و نوشتن شود، و معنی متبادر بذهن عامی را، از ابهام دریابد، قابل سرزنش نیست؛ بدین ملاحظه سراینده هنرمند، مبادرت بآوردن کلمات‌تشبیهی وصارف معنی «عنبر» و «خورشید» و «خوبان» کرده‌است، تا معین شود که مرادش از «سوسن» چهرۀ سپید معشوقه ومنظورش از «عنبر» خال سیاه بر کنج لب او

می‌باشد ومقصود ازخط با توجه به کلمه «خوبان» موهای نورسته برگرد لب یار است ونه خط تحریری، وهم مراد از خورشید، روی معشوقه است که در چنبر یا دام عنبرین موهای نورسته‌اش دربند است، وخط و خال زیبای او، برخط و خال خوبان جهان، قلم نسخ وبطلان‌در کشیده است.

۲ـ درمعنی توجه‌بمفعول: قصد گوینده وسراینده، یا نویسنده، درموقع تقدم مفعول، گاهی جلب توجه و نظر مخاطب به مفعول است، که در اینصورت لزوماً آنرا پیش از فعل می‌آورد. مثال ازفردوسی:

ز بانگش، بلرزید دشت نبرد | عنان را، به پیچید و برخاست گرد

چو بر با بزن مرغ، برگاشتنش | ز زینش جدا کرد و، برداشتش

درهردو بیت «عنان» و «زین» مفعول مقدم و انگیزهٔ تقدم آنها؛ جلب‌توجه شنونده واهتمام به‌عنان وزین می‌باشد که مضاف‌الیه‌درعنان وزین، کلمهٔ «اسب» و محذوف است. مثال دیگر ازعثمان مختاری:

اصل عالم را، خیرتو، به هر خلق ضمان
نسل آدم را، خلق تو، به هر خیر ضمین

مهر تابان را، در سایهٔ جاه تو شرف
شیر گردون را، در پایهٔ امن تو عرین

در این دو بیت نیز ـ اصل عالم و نسل آدم و مهر تابان و شیر گردون ـ مفعول مقدم می‌باشد وعلت تقدم، جلب توجه و اهتمام مخاطب به‌آنها است.

مثال از حافظ:

دل مارا که، ز مار سر زلف تو بخست
از لب خود، بشفا خانه تریاك انداز

بیشتر موارد تقدم مفعول بفعل و فاعل، بمنظور اهتمام مخاطب به‌مفعول است، چنانکه عبدالقاهر جرجانی را نیز همین عقیدت است.

مثال ازخاقانی:

گر به‌دیمه، بر زمین مرده، از بهر حنوط
تودهٔ کافور و تنك زعفران افشانده‌اند

ور مزاج عنصران را، از تناسل بازداشت

طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده‌اند

خورد خواهد، شاهد و شاه فلك، محرور وار

آن همه کافور، کز هندوستان افشانده‌اند

به‌دیمه، و زمین مرده، و تودهٔ کافور و تنك زعفران در بیت اول؛ و نیز، مزاج عنصران و طبع کافوری در بیت دوم، مفعول مقدم بر فعل و فاعل است و «خورد خواهد» فعل و شاهد و شاه فلك فاعل می‌باشد و «آن همه کافور» مفعول و مؤخر بر فاعل و فعل است، و نیز تقدم برخی از مفعولها بر بعضی دیگر در این مثال، بسبب تقدم واقعی یا حقیقی، و اشرافی یا زمانی قابل دقت می‌باشد.

۳- تقدم مفعول بمنظور تعظیم آن: گاهی بر حسب قواعد بلاغت و جریان آن در مکان یا موقعیت بلاغی، لازم است که مفعول را بخاطر بزرگداشت آن، مقدم برفعل و فاعل آورند. مثال از جام جم اوحدی:

ای خرد را، تو کار سازنده　　جان و دل را، تو دل نوازنده

خرد، در مصراع نخست و، جان و دل، در مصراع دیگر مفعول و بخاطر بزرگداشت آنها مقدم بر فعل آورده شده است. مثال دیگر از فردوسی:

خرد را و جان را، همی سنجد او　　در اندیشهٔ سخته، کی گنجد او

خرد را و جانرا، که یارد ستود　　وگر من ستایم، که یارد شنود؟.

درست همان توضیح بالا، درمورد این دو بیت نیز صادق است.

مثال از حافظ:

سرّ خدا، که عارف سالك بکس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

۴- تقدم مفعول، بمنظور تحقیر و توهین آن: این مورد بعکس تعظیم مفعول است. مثال از عثمان مختاری در تعظیم و تحقیر:

عقیق را ننهد کس، محل گوهر سرخ　　جمست را نکند کس، بهای دُرّ عدن

مصراع نخست در تعظیم و دوم در تحقیر و توهین است. زیرا جمست، گوهریست فرومایه و بی‌بها به‌رنگ کبود. مثال از سنایی بنقل از لباب الالباب:

حربه بهرام را، بشکسته لطفش، قبضه‌گاه

بربط ناهید را ، بشکسته قهرش گردنا

حربه بهرام و بربط ناهید، دراین بیت مفعول مقدم برفعل و جهت تقدم آن تحقیر ایندو است. مثال دیگر، ازسنایی درمورد تعظیم وتحقیر، هردو :

عشق را بینی، علم برکرده درمیدان صدق

عقل را بینی ، قلم بشکسته در صدر رضا

مثال از سعدی :

هاروت را، که خلق جهان سحر از او برند

در چه فکنند ، غمزهٔ خوبان ، به ساحری

مثال دیگر ازسلمان ساوجی:

پشه را بخشد سنان، برقصد پیلان دمان

مور را، بندد میان ، برکین شیران عرین

۵ـ درمعنی‌شرط وجزا: منظور ازتقدم مفعول برفعل‌وفاعل دراینصورت، آوردن معنی شرط وجزا می‌باشد. مثال از سعدی:

گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ، ملامت کنی ، زلیخا را

گرت به شب نبدی سر ، برآستانهٔ حق

کیت به روز ، میسّر شدی جهانداری

تقدم مفعول برفعل دو دو بیت مزبور، بسبب اِفاده شرط و جزاست؛ زیرا، مفعول مقدم درهر دوبیت، مشروط است وجزای شرط در مصراعهای دیگر آمده است. مثال دیگر از انوری:

آب وآتش را، اگر درمجلسش حاضر کنند

از میان هر دو بردارد ، شکوهش داوری

۶ـ تقدیم مفعول درمعنی امر: دراینصورت، مرادگوینده‌از تقدم مفعول برفعل، اِفاده معنی امر است. مثال ازحافظ:

مرا ذلیل مگردان ، بشکر این نعمت

که داشت، دولت سرمد، عزیزومحترمت

مرا، مفعول ومقدم برفعل، وفعل امر مگردان متعلق به‌آن است.

مثال ازحافظ وفردوسی:

ما را ، ز منع عقل، مترسان و می بیار
کاین شِحنه، در ولایت ما، هیچکاره نیست

مرا ، ده تو ، فیروزی و فرّهی
بمن تازه کن ، تخت شاهنشهی

در دو مثال بالا، پس ازمفعول مقدم برفعل، فعل امراستعمال شده‌است.

مثال دیگر از حافظ:

مرا ، بکشتی باده در افکن ، ای ساقی
که گفته‌اند، نکویی کن و در آب انداز

مثال ازادب‌الوجیز ، ترجمهٔ خواجه نصیرالدین طوسی:

«خرد را در دل خود راسخ گردانی و خدای ترسی را شعارخویش سازی» و «زبان خود را براستگویی عادت ده وبر آن صبروثبات نمای، تا ترا ملکه‌گردد، ونفس تو به‌آن آرام گیرد».

۷ـ تقدم بجهت اختصاص: گاهی مقتضی بلاغت، اختصاص دادن فعلی بر مفعول است، بر وجهی که بیشتر اِفادهٔ معنی حصر کند. در چنین موردی نیز، بر نویسنده وسراینده واجب است که مفعول را مقدم برفعل بکار برد. در ادب پارسی این مفهوم را چند نوع است:

الف ـ اختصاص درمعنی حصر وقصر: دراینصورت، تقدم مفعول برفعل وفاعل، مفید معنی انحصار وویژگی تام‌است. مثال از نظامی[1]:

ترا بینم از هر چه پرداخته است
که هستی توسازنده، اوساخته‌است

دراین بیت، مفعول مقدم‌مفید معنی قصراست، زیرا قصد سراینده اینست که که ازهرچه بصورت آدمی و دیگر جانوران وآفریده‌ها پرداخته می‌باشد، هرگاه که می‌نگرم، فقط ترا می‌بینم ونه‌آنانرا. مثال ازسلمان ساوجی:

ای سر کوی ترا، کعبه رسانیده سلام
عاشقان را حرم کعبهٔ روی تو مقام

بدیهی است که در این بیت نیز، مفعول ـ ترا ـ منحصر به حصر تام و غیرساری

۱ـ شرفنامه، تصحیح مرحوم وحید دستگردی، چاپ ابن سینا.

به‌افراد نوع است.

ب - اختصاص درمعنی تعمیم به‌نوع: در این گونه، منظور گوینده از تقدم مفعول، بیان حصر فرد وجزیی، وافادهٔ معنی وشمول آن به‌نوع و کلی است.

ترا، از دو گیتی، بر آورده‌اند | بچندین میانجی، بپرورده‌اند
ترا، دانش ودین رهاند درست | ره رستگاری ببایدت جست

در این دوبیت، مورد خطاب - مفعول مقدم - کلمهٔ «ترا» می‌باشد که حصر فرد وجزیی‌است، لیکن مفید معنی شمول به‌نوع و کلی است. یعنی ترا - ای نوع انسان - از دو گیتی برآورده‌اند، که قید حصر بجزیی، افادهٔ معنی کلی می کند.

مثال از خاقانی:

ترا گفتند از این بازار، بگذر خاك بیزی کن
که اینجا ریزه‌ها ریزند، صرّافان ربّانی

کلمهٔ ترا، اگرچه مفعول و حصربفرد است، لیکن دارای معنی نوع و کلی است واین‌گونه موارد را«کلی در سیاق جزیی» نامند. مثال دیگر، ازحافظ:

ترا، ز کنگرهٔ عرش، می‌زنند صفیر
ندانمت که، دراین دامگه چه افتاده است

بوضوح، مخاطب «وترا» دراین بیت - اگرچه باکلمهٔ مفرد بیان شد - نوع انسانی است.

ج - اختصاص بمعنی حصرموصوف: در این حالت، قصدگوینده، حصر شخص یا چیزی معین، بداشتن صفتی است در نظرخود، که ممکن است دیگران نیز درآن صفت شریك باشند، ولی چون مراد گوینده مدح ووصف است، بدین ملاحظه، ممدوح و موصوف را در داشتن صفت خاصی منحصر میکند، اگر چه دیگران هم مبلغی ازآن صفت را داشته باشند، مثال از سلمان ساوجی:

سنبلت را، تا صبا بر گل مشوّش می کند
هر خم زلفت مرا، نعلی درآتش می کند

سنبلت، مفعول مقدم برفعل وفاعل ومفید معنی اختصاص است، لیکن ازنوع حصر معیّن بفرد؛ زیرا تنها ممدوح و موصوف شاعر، دارای سنبل (موی سر) مشوش نیست که‌ازهرخم آن نعلی ازشاعردرآتش افکند - اورا بی‌قراروMضطرب گرداند -

ومعشوقه دیگران هم، درنظر آنان، دارای این صفت می‌باشد. یعنی حصر از جانب معشوقهٔ شاعر است، ونه حصر درداشتن سنبل مشوّش، که ازمصادیق حصر صفت به‌موصوف است. مثال ازفردوسی:

بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که، بامن بیك پوست بود

مهربانی، صفت منحصربه‌دوست گوینده‌نیست، امامهربانی دوست اختصاص بگوینده داشته است، اگر چه ممکن است که، آندوست، دوست مهربان دیگران هم باشد. باری، مرادگوینده وصف دوست خود به‌مهربانی است؛ نه‌حصرمهربانی دردوست و نه حصر دوست بدوستی باخود. مثال دیگر ازفردوسی وحافظ:

مرا گفت: خوب آید، این رای‌تو به نیکی گراید، همی پای تو

تا مرا عشق تو، تعلیم سخن گفتن کرد

خلق‌را، وردزبان، مدحت‌وتحسین‌من‌است

۸ـ تقدم مفعول درمعنی‌صیرورت: دراین صورت، مرادگوینده از تقدم مفعول، تغییر حالت از وضع سابق بوضع لاحق است.

مثال از سنایی بنقل از لباب الالباب:

خاك آدم، زآفتاب جود او، زرگشت از آنك

خاك آدم را، چنان بود او، که مس را کیمیا

بخشش خود را به‌شکر کس نیالاید، که‌هست

در ره آزاد مردان، شکر، جزوی از جزا

درمصراع نخست، اگرچه خاك آدم به سیاق فعل لازم است، لیکن باتوجه بمعنی مصراع دوم، متعـدّی بنظر میرسد، زیرا کیمیای وجود حضرت محمدص ـ ممدوح شاعر ـ خاك آدم راکه به مس تشبیه شده، تبدیل به‌زر کرده است، واین خود مصداق بارز صیرورت و تغییر حالت‌رانقلاب ماهیت می‌باشد. مثال‌ازحافظ:

سنگ و گل را، کند از یمن نظر، لعل وعقیق

هر که، قدر نفس باد یمانی دانست

تبدیل سنگ و گل، به لعل و عقیق، که صیرورت تامّه می‌باشد، از یمن نظر کسی است که قدر نفس باد یمانی را دانسته، یعنی به مقام معرفت حقیقی رسیده است. اضافه باد به یمانی و دلالت آن، نسبی و ازگونه‌های دلالت التزامی‌است و چون

پیغمبر اسلام (ص) فرمود: «اِنّی اَشَمُّ رائحةَ الرّحمن من قبل الیمن» و منظورش «اویس بن عامرمرادی قرنی» موصوف به «سیدالتابعین» - واز حواریون حضرت علی (ع) بوده است، که مولانا جلال الدین بلخی، در مثنوی از زبان حضرت رسول اکرم درباره وی می گوید:

که محمد گفت، بر دست صبا | از یمن می‌آیدم بوی خدا
بوی رامین، می‌رسد از جان ویس | بوی یزدان میرسد، هم از اویس
از اویس و از قرن، بوی عجب | مر نبی را مست کرد و، پرطرب
چون‌اویس‌ازخویش، فانی گشته‌بود | آن زمینی، آسمانی گشته بود

دلالت باد یمانی ومراد ازآن که معرفت حقیقی است، التزامی، ولازمه‌آن، ترکیب باد با نفس اویس قرن می‌باشد. مثال دیگراز کمال‌الدین اسماعیل:

آب را سست کند، تند شود هم تك باد
باد را سخت بیفشارد و باران گردد

۹ـ تقدم مفعول بجهت دعا یا نفرین: دعا و التماس، یکی از گونه‌های فعل امر است، با این فرق که امر از مقام عالی به دانی، ودعا برعکس ونیزالتماس یا خواهش، از افراد مساوی است بیکدیگر، و بهر صورت، یکی از موارد تقدم مفعول برفعل وفاعل می‌باشد. مثال ازنظامی:

درونم را بنور خود برافروز | زبانم را ، ثنای خود ، درآموز
عروسی‌را، که‌پروردم، بجانش | مبارك روی گردان، در جهانش
معانی را ، بدوده سربلندی | سعادت را ، بدوکن نقشبندی

دعا و طلب، درسیاق نکره که مفید معنی کلیت و شمول نوعی می‌باشد، در ابیات ذیل از نظامی مشاهده می‌شود:

سری را، که برسر نهادی، کلاه | مپندار بر پای ، در خاك راه
دلی راکه شد، بردرت راز دار | ز در یوزه هر دری ، باز دار

سری‌ودلی، نکرهٔ مفرد ومفید معنی‌هرسری وهردلی - کلیت وشمول‌به‌نوع- می باشد.

۱۰ـ تقدم مفعول درکثرت و قلّت: هرگاه مراد گوینده بیان زیادی یا کمی مفعول باشد، آنرا نیز مقدم بر فعل و فاعل می آورد.

مثال در کثرت از فردوسی:

هزار اشتر و اسب و استر هزار ز دیبا و دینار، کردند بار

مثال از خاقانی:

بسا طویله گوهر، که چشم من بگسست

چو در طویلهٔ بد گوهران، به پیوستی

دربیت اول، پیش از کلمات اشتر و اسب و استر، کلمهٔ هزار که مفید معنی کثرت است بکار رفته ومفعولهای سه‌گانه هم، مقدم برفعل وفاعل آمده است، ودر بیت دوم نیز.

۱۱- تقدم مفعول درمعنی ابهام: هرگاه قصدسراینده یانویسنده‌وگوینده ابهام مفعول و ناشناخته ماندن آن باشد، دراینصورت نیز، بتقدم مفعول برفعل و فاعل اقدام می کند. مثال ازحافظ:

کرا گویم، که با این درد جان سوز طبیبم، قصد جان ناتـوان کرد

کرا، مفعول مقدم برفاعل وفعل، واز ادوات ابهامی است.

۱۲- تقدم مفعول درمعنی تعلیل: دراینصورت، مقصود گوینده از ذکر مفعول، بیان علت وانگیزه فعل است وناگزیر بتقدم مفعول برفعل وفاعل، مبادرت می کند. مثال ازحافظ:

از آن، بدیر مغانم، عزیز میدارند

که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست

از آن، مخفّف ازآن روی یا ازآن جهت است که پیش از مفعول - بدیر مغانم - بکاررفته وبدین دلیل سراینده، مفعول را برفعل و فاعل مقدم آورده است. مواردی دیگر، ازتقدم مفعول برفاعل وفعل، درمتون نظم ونثرادب فارسی موجود است که درمعانی: استغاثه، تضرع، مفاخرت، شکوی، حماسه، بیان واقع‌ونفس‌الامر، خضوع، تکریم فاعل، بیان عظمت مفعول، تجاهل بفاعل، تبرك به ذکراسم، التذاذ از ذکر اسم، رعایت سجع کلام، تعجیل مسرت مخاطب از ذکر مفعول و اظهار ادب واحترام به‌مفعول وغیره بکار رفته است، مانند موارد ذیل:

الف - بیان عظمت مفعول، ازاثیرالدین اخسیکتی، بنقل ازمونس‌الاحرار:

جهانی را، بیك امر دوحرفی، دروجودآورد
به نیروی چهار اسباب ، زیر جنبش دوران

تقدم مفعول در بیت بالا، برای اظهار عظمت جهان است.

ب ـ تجاهل بفاعل، ازحافظ:

از چشم خود بپرس، که مارا که می کشد؟
جانا گناه طـالع و جـرم ستاره نیست

بقرینهٔ لفظی ـ ازچشم خود بپرس ـ گوینده بفاعل فعل کشتن شناسایی دارد، وبا آوردن جمله پرسشی «ماراکه می کشد؟» تجاهل کرده است.

ج ـ تکریم فاعل، ازحافظ:

تا مرا ، عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد
خلق را، ورد زبان، مدحت وتحسین منست

د ـ سپاسگزاری ازفاعل، ازنظامی:

مرا ، در غبار چنین تیره خاك
تو دادی دل روشن وجـان پاك

مثال دیگر از سنایی :

مرا باری بحمدالله، ز راه رأفت ورحمت
بسوی خط وحدت برد عقل، ازخطّه اشیا

هـ ـ درمعنی اندرز ، از سنایی:

ترا ایزد همی گوید، که در دنیا مخور باده
ترا ترسا همی گوید، که درصفرا مخورحلوا

و ـ درمعنی عتاب وسرزنش، ازفتح‌الله شیبانی «نصر» :

مرا چه گویی ، گویی زبان گویا نیست؟
و یا دل و جگر و بازوی توانا نیست؟.

ز ـ درمقام توبیخ وترذیل ، از سنایی:

گراوباش طبیعت را، برون ناری زدل زان پس
همه رمـز الهی را ، ز خاطـر ترجمان بینی

ح ـ بمعنی تبرك از ذکر مفعول ، ازسنایی:

نظرگاه آلهی را ، یکی بستان کن از عشقش

که در وی رنگ و بوی گل، زخون دوستان بینی

ط ـ بیان عبرت، ازجمال الدین عبدالرزاق :

شیررا از مور صد زخم، اینت انصاف جهان

پیل را از پشه صد رنج ، اینت عدل روزگار

ی ـ تقدم برخی از مفعولها بردیگری ، در اینصورت، فاعل را چند مفعول است که تقدم برخی از آنها بر دیگری ـ از نظر تقدم واقعی یا اشرافی و وزمانی ـ بایسته است. بنابراین، گوینده بطور ضرورت، اقدام بتقدم آن می کند.

مثال ازحافظ:

مرا و سرو چمن را ، بخاك راه نشاند

زمانه ، تا قصب نرگس قبای تو بست

دراین بیت، مفعول اول ـ مرا ـ و مفعول دوم ـ سرو چمن را ـ می‌باشد، که برای تأکید مفعول اول بکار رفته است. بنابراین، تقدم مفعول نخست واقعی و حقیقی است، وحافظ نیز آنرا مقدم آورده است. مثال دیگر از حافظ:

مرا ، بکشتی باده در افکن ، ای ساقی

که گفته‌اند، نکویی کن و در آب انداز

دربیت مزبور هم، دو مفعول است ـ مرا و بکشتی ـ که تقدم «مرا» از گونه‌های تقدم واقعی وحقیقی است. مثال دیگر از اثیرالدین اخسیکتی، در مورد خلقت ایام وچهارفصل سال وذکر تفصیلی وتقدم هریك ازمفعولها بر دیگری:

سپاهی، سیصدوشصت‌وشش اندر خطه‌ای دایم

دو تغییر و دو تعدیل آمده ، لشکرکش ایشان

یکی تلقین بلبل را ، دوم آرایش گل را

سوم خون ریزش مُل را ، چهارم جنبش کیهان

دربیت نخست ـ سپاهی ـ مفعول است، یعنی سپاهی راکه سیصد وشصت وشش تن ـ ایام سال ـ می‌باشد، و دربیت دیگر، چهار مفعول ذکر کرده است، بتقدم ترتیبی: بهار وتابستان وپائیز وزمستان. وتقدم آن برفعل وفاعل، ازمواردیست که بیان اغراض ومقاصدی را شامل می‌باشد، پس همیشه مفعول را مقدم برفعل و

فاعل نمی‌آورند، بلکه خلاف آن درست است. مثال ازسلمان ساوجی:

باد، از وقت سحر، می‌آورد بـوی بمن
باد وقتش خوش، که اووقت مرا خوش می کند

دیدهٔ تـر دامنم، تـا میزند نقشی بـر آب
خاك کویت را بخون هر شب منقّش می کند

در این دو بیت «باد» درمصراع اول و «او» ضمیر سوم شخص فاعلـی، در مصراع دوم بیت نخست، ونیز «دیده» دربیت دوم، فاعل‌است ومفعول آنهابترتیب «بمن» و «مرا» و «خاك کویت» می‌باشد، که بـر سیاق طبیعـی سخن، مؤخر آمـده است. مثال دیگر برای تأخیر مفعول از احیاء الملوك [1] : «باری، حضرات مجلس همگی، ملك را بحکایات حقیقت آیین، مخاطب می‌سازند وبعدازآن ملك الملوك بعادت خود، با فرزندان وتبع، از خدمت پادشاه، روانهٔ سیستان می‌شوند».

دراین جملات نیز، نخست فاعل و سپس مفعول و فعل مؤخر بر آن آمده است ومانند این بیت از کتاب مذکور:

بران ازدر، این هرسه بد نام را
سخـن چین وساعی و نمام را

دراین بیت، فعل‌امرنخست، ومفعول ـ این‌هرسه بدنام ـ پس‌ازآن استعمال شده است، وذکر ـ سخن چین وساعی ونمام ـ خصوصی است، بعدازبیان عموم درسیاق جمع.

۱ـ باهتمام منوچهر ستوده، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب.

«باب پنجم- در حصر و قصر»

حصر در لغت، بمعنی تنگ گرفتن ومنع نمودن ازسفر وجز آن و بفتح اول و دوم تنگی سینه و بخل وامساك، و نیز عجز ازگویایی و بازماندن از خواندن و قادر نبودن بر آن وهم نوعی ازگرفتگی زبان در گفتار می باشد[1].

قصر در لغت، کوتاه کردن و حبس، و در مبحث عبادات، کم کردن عدد رکعت‌های نماز برای مکلف مسافر وبحرکات سه‌گانه در معانی بسیاری بکار رفته است. و در قرآن کریم نیز بمعنی حبس آمده است، آنجا که میفرماید: «حور مقصورات فی‌الخیام» یعنی محبوسات.

قصر دراصطلاح، تخصیص چیزی بچیز دیگراست بروشهایی مخصوص، و این معنی متناسب با معنی لغوی آنست، زیرا وقتی که در قصر موصوف بصفت می گوئیم: «سعدی فقط شاعراست» یا «سعدی بجز شاعر نیست» در حقیقت سعدی را تنها درصفت شاعری محبوس ومقصور کرده‌ایم ونیز درقصر صفت برموصوف، وقتی می گوئیم: «شاعری بجز سعدی‌نیست» این صفت را محبوس درنفس سعدی دانسته‌ایم. دراینصورت‌قصراصطلاحی، عبارت ازتخصیص یکی ازدوامر بدیگری وحصر درآنست. فرق میان قصر موصوف بصفت، وقصرصفت بموصوف اینست که: اولی مانع مشارکت موصوف درصفات دیگر نیست، چنانکه در مثال بالا،

۱- شرح قاموس بفارسی از محمدبن یحیی قزوینی، چاپ سنگی ولسان‌العرب ابن منظور مصری چاپ بیروت.

حصر صفت شعر سرودن درسعدی، مانع ازفراهم آمدن صفات دیگری دراو، مانند: نویسندگی یا جامعه شناسی و عرفان نیست. ولی در دومی - یعنی قصر صفت به‌موصوف- مانع ازمشارکت غیر درصفت موردنظر است، زیرا وقتی می گوئیم: «شاعری بجز سعدی نیست» اعم از اینکه مراد گوینده حقیقت یا ادعا باشد، در صفت شعر سرودن، کسی شریك سعدی نمی‌باشد. بعبارت دیگر، قصر موصوف به‌صفت اینستکه: موصوف از صفت موردنظر بصفت دیگری تجاوز نکند، لیکن موصوف دیگری هم می‌تواند دارای این صفت باشد، ضمن اینکه وجود این صفت درموصوف، مانع از داشتن صفاتی دیگر نیست و قصر صفت برموصوف اینستکه: صفت مزبور ازموصوف موردنظر، بموصوف دیگر تجاوز ننماید ومراد ازصفت، دراینجا صفت معنوی، یعنی معنی قائم بغیر است ونه نعت نحوی، یعنی تابعی که برمعنی متبوع خود بدون شمول بدیگری دلالت دارد، مانند: شجاعت رستم وحسن یوسف، که اولی برای رستم ودومی برای یوسف دلالت ذاتی داشته وبدیگران سرایت وشمول ندارند.

«بیان تفصیلی»

حصر و قصر، دراصطلاح دانشمندان بلاغت انحصار و تخصیص چیزی به چیز دیگر، یا موصوف بصفت وصفت بموصوف است، باعنایت بیکی از طرق مخصوصی که بوسیله ادات قصر آورده می‌شود. بنابراین، قصر را دوجانب است: مقصور ومقصور علیه.

الف. مقصور: هرگاه صفت یاحکمی اختصاص بکسی یاچیزی داشته‌باشد، آنرا مقصور یامخصوص نامند، مانند پاکی وخدایی دراین بیت سنایی غزنوی:

ملکا، ذکر تو گویم که تو پاکی وخدایی
نروم جز بهمان ره، که توأم راهنمایی

پاکی وخدایی دراین بیت، صفت وحکمی است که بملك اختصاص دارد.

ب. مقصور علیه: کسی یا چیزی راکه صفت وحکم معینی، بطور سلب یا ایجاب، براو اختصاص داشته باشد، مقصور علیه یا «مخصوص به»نامند.

مانند این بیت از نظامی:

چون قدمت، بانگ بر ابلق زند | جز تو که یارد که، انا الحق زند

«جز تو» در بیت بالا مقصورٌعلیه ومخصوصٌ به‌است، زیرا «انا الحق زدن» حکمی است که جز برخدا بکس، یاچیز دیگری ثبوت ندارد، مگر بروجه مجاز.

چون تخصیص مطلـق، نسبت لازم میان صفت و موصوف را در بردارد، بنابراین اگر تخصیص یافته، منسوب باشد، آنـرا صفت و اگر منسوب‌الیه باشد، آنرا موصوف گویند، و مراد از تخصیص چیزی بچیز یا کس دیگـر، خبر دادن به‌ثبوت یکی از آندو چیز است بدیگری و نیز قصر بطور مطلق، مستلزم نفی و اثبات است.

ادات قصر. اختصاص دادن صفت بر موصوف یا خلاف آن، و منحصر و مخصوص کردن چیزی بچیز دیگر، از طریق‌های گوناگونی انجام می‌شود، که در تحقق آن، ادات قصررا مدخلیتی تمام است. ادات قصر، کلماتی راگویند که‌بیشتر از جنس حروف است، و بوسیله آنهـا عمل قصر و اختصاص صورت می‌یابـد. ادات قصر در زبـان دری عبارت است از: جز، الّا، تنهـا، فقط، بس، بعد از، غیراز، غیر، سوای، لیکن، لکن، بل، بلکه، مگر، ولی ونیز حروف نفی با فراهم بودن مشروطی، می‌باشد. جای بکاربردن درست هـریك از ادات قصر را باید در متون نثر ونظم فصیحان وادیبان پارسی دریافت وگرنه زبان محاوره را آن اعتماد نیست که باستناد آن، بتوان بمورد استعمال کلمه در زبان و هـم موقعیت بلاغی که خود امری حدوثی وعارض است پی‌برد.

تذکر: جز بوسیله ادات قصر، از طرق مختلف دیگری هم می‌توان بدین مقصود رسید، که اهمّ آنها عبارتست از:

۱ـ قصر بحروف منفی: دراینصورت، پیش ازبکار بردن حرف نفی، فعل ایجابی و ثبوت استعمال می‌شود، مانند: «بوعلی سینا حکیـم است، نه شاعر» که اسناد حکیم بودن به بوعلی سینا بطور ایجاب می‌باشد و قبل از حرف نفی آمده است و مانند این بیت سعدی:

سروی چو تو می‌باید، تا باغ بیاراید | ور در همه باغستان، سروی نبود، شاید

دراین بیت نیز، پیش از «سروی نبود» جملهٔ ایجابی «سروی چوتومی‌باید»

قرار گرفته است.

۲- فعل ایجابی مشروط پس از فعل: در اینصورت فعل نفی، قبل از فعل ایجابی مشروط، استعمال می‌شود. مانند این بیت از سعدی:

آرام نیست در همه عالم، باتفاق ور هست درمجاورت یار همدم است

در این بیت، آرام داشتن اختصاص و انحصار به مجاورت یار هم دم دارد و نه جز آن؛ بدیهی است جملهٔ «آرام نیست» قبل از فعل شرطی «ور هست...» آمده است.

۳- تعریف یا تقدیم مسندالیه بر خبر: در اینصورت عمل قصر بوسیله ضمایر منفصل انجام می‌شود، مانند این بیت از سعدی:

من مفلس از آن روز شدم، کز حرم غیب
دیبای جمال تو، به بازار برآمد

تیغ قهر ار تو زنی، قوت روحم گردد
جام زهر ار تو دهی، قوت روانم باشد

از نظامی:

تویی کآسمانرا برافراختی زمین را گذرگاه او ساختی
تویی کآفریدی زیك قطره آب گهرهای روشن‌تر از آفتاب

تقدیم مسندالیه برمسند یا خبر دردو بیت مزبور، بوسیله ضمیرمنفصل دوم شخص «تو» سبب قصرو اختصاص گردیده است[1].

۴- قصر به‌وسیله تکرار فعل وضمایر: هر گاه فعلی اعمّ از نفی یا اثبات، بقصد ایجاد حصر درجمله تکرادشود، نفس تکرار بدین مقصود، مفید معنی حصر واختصاص می باشد، مثال ازسعدی:

مارا، شکایتی زتو گر هست، هم به تست
درپیش دیگران نتوان گفت حال دوست

در این بیت، تکرار ضمیرمنفصل مفعولی «تو» وتأکید معنوی مصراع دوم که دارای شمول و کلیت است، مفید معنی حصر واختصاص شده است. مثال‌های

۱- برای تحقیق بیشتر این مبحث به قسمت مسند و مسندالیه وتعریف و تقدیم آندو مراجعه شود.

دیگر از خواجوی کرمانی:

دردام تو محبوسم، در دست تو مغلـوبم
در ذوق تو مدهوشم، درحسن تو حیرانم

تـو آن خجسته همای بلند پـروازی
که در هوای تو پر مـی‌زنـد، کبوتر دل

هرخسته که‌جان، پیش سنان تو سپر ساخت
هم، زخم سنان تو کند، مـرهم جانش

درمثالهای بالا، علاوه برتکرار ضمیر، ازموارد انحصار مسندالیه به‌مسندنیز می‌باشد. مثال دیگر برای تکرار ضمیر از حافظ:

منم که شهرهٔ شهرم، بـه عشق ورزیـدن
منم که، دیده نیالوده‌ام، به بد دیـدن

۵- به وسیله تقدیم خبر و تأخیر مبتدا: بدینوسیله نیزعمل حصر وقصر انجام می‌شود، مانند این بیت نظامی:

بی بدل است، آنکه تو آویزیش
بی دیت است، آنکه تو خونریزیش

بی‌بدل وبی‌دیت بودن، خبرمقدم ومبتدا یامسندالیه مؤخر بر آن آمده‌است، وبالجمله افاده معنی اختصاص وانحصار کرده‌است. این نوع ازقصر را دانشمندان بلاغت «تقدیم ماحقه‌التأخیر» نامیده‌اند ووجه تسمیهٔ آن اینست که در جمله نویسی وبیان مطلب بزبان‌ساده وفصیح، اگرتوجه والتفات گوینده برمبتدا باشد، مسند الیه را مقدم آورد وخلاف آن را اقدام بتقدیم مسند می کند، ولی درغیرازاین‌دو وجه حق‌اینست که موافق اصل، مبتدا یا مسندالیه مقدم وخبر یامسند مؤخر آورده‌شود؛ اما درصورت مقتضای بلاغت می‌توان خبر یامسند را خلاف شایستگی آن، مقدم آورد وبدین‌جهت عبارت «تقدیم ماحقه‌التأخیر» را بکاربرده‌اند.

۶- وجود حرف تحقیق: حرف تحقیق نیزمفید معنی اختصـاص است وبه وسیله آن‌می‌توان بحصر صفت وموصوف بریکدیگر اقدام کرد. حرف تحقیق«همانا» وگاهی‌هم «هرآینه» می‌باشد که هردو افادهٔ معنی یقین وتأکید میکنند ودربرخی‌از ترکیبات استادان ادب‌نیز مفیدمعنی تردید وترجّی وتمنّی است.

مثال ازمختاری غزنوی:

آنی که وفا ز دل برانداخته‌ای　　بادشمن من، تمام در ساخته‌ای

دل را ز وفا، چرا بپرداخته‌ای　　ماناکه، مرا هنوز نشناخته‌ای

مثال دیگر ازفردوسی وسعدی:

همانا شنیدی، که دانا چه گفت　　چو رازسخن، برگشادازنخست

که پندارم ازعقل، بیگانه‌ای　　نه مستی ، هماناکه ، دیوانه‌ای

درابیات مورد استناد، حروف «همانا ومانا» به معنی حصر وتخصیص بکار رفته است. بدین توضیح: «ماناکه مرا هنوز نشناخته‌ای» یعنی جز این نیست که هنوز مرا نشناخته‌ای ویا دربیت سعدی «نه‌مستی، هماناکه، دیوانه‌ای» یعنی: جز این نیست که دیوانه‌ای، نه مست.

مثال دیگر ازفرخی سیستانی:

مراگفت، مانا غلط کرده‌ای ره　　به‌یک ره فتادی ز ره بر کرانی

حصر وقصر به وسیله ادات : مثالهاوشواهدزیرکه ازآثارنظم ونثرشاعران ونویسندگان پارسی زبان تحقیق وفراهم آمده است، درهر مورد ازوجوه گوناگون حصروقصر می‌تواند دلیلی برای محقق علم بلاغت باشد.

درمورد «جز» مثال ازنظیری نیشابوری:

ترك دیگر نفزاییم ، که پشمینهٔ فقر
جز به اندازهٔ فرق پسر ادهم نیست

مثال دیگر از رشیدالدین وطواط:

زمانه جزبهوای تو، برنیارد دم　　ستاره‌جز به‌رضای‌تو، برندارد گام

ایام‌رامباد، به جزطاعت توشغل　　وافلاك رامباد، بجز خدمت توکار

مثال ازطالب آملی:

زهر دیوان‌وهردفتر، نگیرم فال‌چون «طالب»
نظر جز بر کتاب حافظ شیراز نگشایم

درمورد «بس» مثال ازحافظ:

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین‌چمن، سایه‌آن سرو چمان ما را بس

مثال ازفردوسی:

جهان ای برادر نماند بکس   دل‌اندرجهان‌آفرین بندوبس

مثال ازسعدی:

نه سعدی در این گل فرو رفت و بس   که آنان کـه ، بـر روی دریـا روند

درمورد «الاّ» ازسعدی:

بی حاصلی است مارا، اوقات زندگانـی   الاّ دمی که یـاری ، با همدمـی برآرد

پای طلب از روش فرو ماند   می بینم و حیله نیست ، الاّك

بنشینیم و صبر پیش گیـرم   دنباله کار خـویش گیرم

مثال ازعمعق بخارایی:

نماند هیچ کس الا اسیر یا مجـروح   نماند هیچ زن الاّ ، فضیحت‌ورسواست

مثال نثر ازنوروزنامهٔ خیام نیشابوری:

«ودیگر عادت ملوك عجم چنان بودی که ازسر گناهان درگذشتندی، الاّ از سه‌گناه» مثال دیگر از منوچهری دامغانی:

یك‌دختر دوشیزه به‌دوزخ ننماید   الاّ همه آبستن و الاّ همه بیمار

درمورد «بعداز» مثال ازسعدی:

بعد از طلب تو ، در سرم نیست   غیر ازتو ، بخاطرانـدرم نیست

درمورد «منبعد» ازسعدی:

یك چند به خیره عمر بگذشت   منبعد بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر ، پیش گیرم   دنبالهٔ کار خـویش گیری

منبعد ، بیخ صحـبت اغیار بـر کنم   در باغ دل، رهـا نکنم، جزخیال دوست

مثال دیگر ازبوستان سعدی:

«بعد ازتأمل‌این معنی، مصلحت آن دیدم که درنشیمن عزلت نشینم‌ودامن‌ازصحبت فراهم چینم ودفتر از گفته‌های پریشان بشویم ومن بعد پریشان نگویم».

درمورد «غیراز و بغیروغیر» مثال ازحافظ:

غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است
در سراپای وجودت ، هنری نیست که نیست

مثال ازسعدی:

وگـر بهشت مصور کنند عـاشق را
بغیر دوست ، نشاید کـه دیـده بردارد

مثال از جلال همایی «سنا»:

بـه غیر عشق کـه آسایش دل بشر است
بهیچ کار جهان دل منه، کـه درد سر است

ازمیرزا ملك مشرقی به‌نقل ازتذکره نصرآبادی:

می‌توانستم شکایت کرد ازاو   غیر اوگر دیگری می‌داشتم

درمورد «تنها» ازسعدی:

تنها نه منم اسیر عشقت   خلقی متعشّقند و منـهم

مثال دیگرازحافظ :

تنها نـه ز راز دل مـن پرده برافتاد
تا بود فلك، شیوه او پـرده دری بود

تذکر : کلمهٔ «فقط» به‌معنی حرف استثناء که در محاورات روزانه متداول است، به‌موردی ازاستعمال آن درمتون ادب‌فارسی برخورد نکرده‌ام، ولی درجمله علاوه براستثناء، مفید معنی حصر واختصاص نیز می‌باشد. مانند: «ازمیان فلاسفه، فقط ملاصدرا بحرکت جوهری پی‌برد» ملاصدرا درایـن عبارت، مستثنیٰ منه از فلاسفه‌ومنحصر بفرد است.

۷- بوسیله حرف «مگر»: این کلمه علاوه برمعنی تردید، هرگاه درجمله وعبارت مسبوق به فعل نفی باشد، مفید معنی استثناء وحصر است.

مثال از سعدی:

چه کسی که هیچ کس را بتوبرگذر نباشد
که نه در تو بازماند ، مگرش نظر نباشد

ندارد باتو بازاری، مگر شوریده‌اسراری

که‌مهرش درمیان جان‌ومهرش بردهان‌باشد

نخواهم رفتن ازدنیا، مگردرپای دیوارت

که‌تادروقت جان دادن، سرم‌بر آستان‌باشد

۸ـ ولکن، لیک، لکن، ولیك، لیکن، وولیکن[۱]: این کلمات نیز علاوه برمعنی استثناء، هر گاه پس ازافعال نفی یا اثبات آید، افادهٔ معنی حصر واختصاص می کند. مثال ازمولانا جلال‌الدین بلخی:

هر دو گـون زنبور خـوردند از محـل

لیك شد ایـن زهـر و آن دیگر عسل

مثال از شاپور تهرانی:

ناصح‌ازعشق بتانم توبه‌فرموده است،لیك

نیست «شاپور» اعتباری تـوبهٔ فرموده را

از انوری درمورد «لکن»:

بیند فلك نظیر تو ، لکن بشرط آنك

هم سوی تـو بدیده احول نظر کند

ازفرخی سیستانی درمورد «ولیکن»:

جدایی گمان‌برده بودم، ولیکن — نه چندانکه یك سونهی آشنایی

همه دشمنی ازتو دیدم، ولیکن — نگویم که تودوستی را، نشایی

بدیداروصورت‌چومایی،ولیکن — به کردارو گفتار، نز جنس مایی

ازسعدی درمورد «ولیك»:

نیك خواهان دهند پند ولیك — نیـك بختان، بوند پند پذیر

مثال دیگر از حافظ:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود ، ولیك به خون جگر شود

۹ـ به وسیلهٔ حروف : «ولی واما» این‌دو کلمه نیزدارای حکمی شبیه بـه موارد بالااست ودرصورت ترکیب فصیح وبلاغی، دارای معنی استثناء وحصر و

۱ـ دستور جامع فرخ چاپ دوم صفحه ۷۷۵.

اختصاص می‌باشند. مثال از حافظ:

لبت را، آب حیوان گفتم، اما چه جای آب، کان ماءمعین است

مثال از حافظ:

بیا کـه چارهٔ ذوق حضور و نظم امـور
بـه فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

ولی تو، تا لب معشوق وجام می‌خواهی
طمع مدار، که کار دگر توانی کرد

منسوب به‌حافظ:

جمیله ایست، عروس جهان، ولی هشدار
که این مخدره، در عقد کس نمی آیـد

«اقسام قصر»

برحسب اعتبار وقصد گوینده، قصر بدوبخش تقسیم‌می‌شود: ۱ـ قصرحقیقی
۲ـ قصر اضافی «غیر حقیقی».

۱ـ قصرحقیقی: این تقسیم بیشتر بدان جهت است که تخصیص چیزی به چیزدیگر برحسب حقیقت و نفس‌الامر است، بطوریکـه صفت مورد نظر گویند، جز برموصوف بدیگری تجاوز نکند.

مانند این ابیات از حدیقهٔ سنایی وهاتف اصفهانی:

نیست از راه عقل و وهم و حواس جز خدا هیچ کس، خدای شناس
که یکی هست و هیچ نیست جزاو وحـده لا الـه الاّ هـو

اینگونه قصررا حقیقی نامند، زیرا که نفی وجود از کلیه موجودات بجز ذات باریتعالی «جلّ شأنه» شده است. ممکن است که، اعتبار تخصیص بالنسبه به تمام صفات باقی ماند، خواه تمام صفات در موصوف باشد، یا برخی از آن و مراد از حقیقی دراین مبحث، حقیقت درمقابل مجاز نیست، زیرا لفظ قصر برهریك ازقصر حقیقی یا اضافی، اطلاق می‌شود واینگونه تقسیم ازقبیل تقسیم چیزی به خود آن چیز و بجزآن نیست، بلکه مانند تقسیم کل باجزاء خود وتقسیم کلمه به اسم وفعل وحرف می‌باشد. باری، مراد از حقیقی آنستکه درآن حقیقت و نفس‌الامر ملاحظه

شود، بدون توجه باعتقاد مخاطب، چنانکه گویندهٔ بیت بالا، توجهی به اختلاف عقیده مردم ازحیث تعدد خدایان ویا ثنویّت، ودیگر عقاید خرافه‌آمیز درخصوص ذات باری نداشته، وصرف عقیدهٔ عرفانی خودرا درمورد وحدت مبدأ، بیان کرده است، زیرادرفلسفه وحدت‌وجود، عوالم امکانی ازحقیقت وجود بهره‌ورنمی‌باشند، مگر درشمول فیض وعنایت واجب الوجود با لذات، آنهم بطور ظلّی وسرابی.

چنانکه سنایی و مولانا جلال‌الدین بلخی فرموده‌اند:

نیست گویی جهان ززشت‌ونکو | جز از او و بدو و بلکه خوداو

ما عدم هاییم، هستی‌ها نما | تو وجـود مطلق و هستی ما

ازنظر صدرالدین شیرازی صاحب اسفارنیز، امکان بمعنی فقر ذاتی ووجوب ذاتی بمعنی بی‌نیازی محض است، چنانکه حکیم سبزواری درمنظومه خود بدین مبحث اشاره کرده گوید:

ثم وجـوب لاحق مبـین | فبا لضرورتین حف الممکن

و نسبة الوجـوب و الامکان | کنسبة التمـام و النقصان

و به قول ملاسخی: «چندانکه خدا غنی است، ما محتاجیم».

جمهوردانشمندان بلاغت اختصاص را اعم از قصر و تخصیص دانسته‌اند، لیکن زمخشری اختصاص وتخصیص را یکی می‌داند.

۲ـ قصر اضافی: اگراختصاص مقصورومخصوص بمقصورٌعلیه‌یامخصوصٌ به‌بطور مطلق نباشد، بلکه نسبت به‌قسمتی از چیزی معین در شمار آید، آنرا قصر اضافی نامند. فرق قصر اضافی باحقیقی اینست که اگر اعتبار تخصص بهمهٔ صفات باشد؛ آنرا قصر حقیقی‌نامند، خواه همه این صفات درموصوف یافت شود ویانه، واگر فقط برخی از صفات درموصوف، مورد اعتبار قرار گیرند آنرا قصر اضافی نامند. بنابراین، ممکن است که موصوف در قصر اضافی دارای اوصاف دیگـری هم باشد، لیکن گوینده تنها یك صفت آنرا برمی گزیند وسایر صفاتش را نادیده می‌انگارد. مثال از نظامی:

بنده جز سایه وار، کی باشد | بنده را ، اختیار کی باشد

تخصیص سایه وار به‌بنده وبر گزیدن این یك صفت، برحسب قصدواعتبار

گوینده است، درصورتیکه ممکن است بنده را صفاتی دیگر بجز سایه‌وار بودن، باشد، ولی گوینده قصد اعتبار ولحاظ سایرصفات مزبور را نداشته است، ودرقصر اضافی موصوف برصفت، مانند: «بوعلی سینا بجز فیلسوف نیست» قصدگوینده اینست که‌مثلاً نویسنده یا شاعرنیست، نسبت به‌مخاطبی که تنها اعتقاد به‌نویسندگی یا شاعری بوعلی دارد، ومعنی بلاغی آن این نیست که‌کسی دیگر بجز بوعلی سینا فیلسوف نمی‌باشد. بهرحال‌وجه تسمیهٔ اینگونه از قصر به‌اضافه، بعلت عدم تجاوز مقصور، به‌مقصورعلیه با اضافه بچیزی معین می‌باشد. مثال از سعدی:

جز اینقدر که به پهلو چومار برگردد
بزیرسنگ حوادث فتاده راچه‌طریق

دراین بیت «فتاده» مقصورٌعلیه است و به پهلو برگشتن صفت منحصر او، و بدین جهت قصراضافی است که: مرادگوینده برگشتن افتاده درزیرسنگ حوادث است به‌پهلو ونه جانب دیگر، در صورتیکه برای افتاده، امکان برگشتن بجوانب دیگرهم وجود دارد وهم به‌پهلو برگشتن، تنها صفت افتاده نیست، که دیگران نیز باوی دراین صفت شریکند.

بطورخلاصه قصر یاحقیقی است ویا اضافی وحقیقی یا قصرموصوف بصفت است. ویا قصرصفت بموصوف وقصرموصوف بصفت یاحقیقی است، ویا ادعایی ونیز قصر صفت بموصوف هم یا حقیقی است ویا ادعایی. قصراضافی نیز یا قصر موصوف به‌صفت است ویا قصر صفت به‌موصوف و هریك از ایندو یا قصر اِفراد است، یا قلب و یا تعیین. اینك بشرح هریك بطور اختصار می‌پردازیم.

۳- قصرحقیقی موصوف بصفت: چنانکه در مبحث خود ملاحظه شد، بر دو قسمت می‌باشد : الف. قصر موصوف به صفت حقیقی. ب. قصر صفت به‌موصوف حقیقی.

الف : قصرموصوف بصفت حقیقی- وآن اینست که موصوف در واقع و نفس‌الامر، صفت دیگری ندارد واتصاف آن تنها بیك صفت می‌باشد. مانند این بیت از خاقانی :

خاکی بیمار ، بلکه مرده
زر نیست ، جز آتش فسرده

دراین بیت، اگر از نظر طبیعی به‌رز التفات شود، همان است که شاعر گفته، لیکن اگرگوینده یا مخاطبی، اعتبارات دیگری چون وسیله کسب تموّل و جاه،

برای زر قائل شود، دراینصورت از عنوان قصر موصوف بصفت حقیقـی خارج می‌شـود.

تذکر: چون احاطۀ علمی بچندی وچونی ویا معرفت عمقی نسبت بصفات یك چیز، اعم از معقول یـا محسوس مشکل و گاهی محال است، بنابرایـن قصر موصوف بیك صفت، بطوریکه بهیچوجه دارای صفاتی دیگـر نباشد، کاری بس دشوار و گاهی ممتنع است. چنانکه مولانا جلال الدین بلخـی در تفسیر حدیث نبوی: «ان الله تعالی خلق الملائکة و رکّب فیهم العقل وخلق البهائم و رکّب فیها الشّهوة، وخلق بنی آدم ورکّب فیهم العقل والشّهوة الخ» فرموده است:

در حدیث آمد که یزدان مجید	خلق عالم را، سه‌گونه آفرید
یك گروه را، جمله عقل‌وعلم‌وجود	آن فرشته‌است ونداند جز سجود
یك گـروه دیگر از دانش تهی	همچو حیوان از علف، درفربهی
او نبیند، جز که اصطبل و علف	از شقاوت غافل است و از شرف
وان سیم هست آدمیزاد و بشر	از فرشته نیمی و نیمی ز خر

حصر سجود به‌ملائکه واصطبل وعلف به‌بهائم، باعنایت بمفاد حدیث‌نبوی از مصادیـق درست قصر حقیقی موصوف به‌صفت است، درصورتیکه بـاستناد: «منهم سُجّد لایرکعون و منهم رُکّع لایسجدون» در مـورد ملائکه صحیح و در خصوص بهائم باتوجه بعموم آیه: «یسبّح لله مافی السّماوات ومافی الارض» صحیح نیست وبهائم نیزدرمرتبۀ بهیمیت خود تسبیح کننده ذات باریتعالی می‌باشند. مگر مقصود ازغفلت بهائم، تکالیف اختیاری وعقلی‌باشد، که دراینصورت درست‌است؛ زیرابهائم رابهره‌ای‌ازعقل نیست‌ودرحصار غریزه محصورند. مثال دیگراز نظامی:

آنکه تغیّـر نپـذیرد، تویی	آنکه نمرده است ونمیرد، تویی
ما همه فـانی و بقا، بس تراست	ملك تعـالی و تقـدس تراست

دراین دوبیت، مقصور ومخصوص، اختصاص و انحصار به مقصورٌعلیه و مخصوصٌ‌به دارد، یعنی دربیت نخست: تغیّرنپذیرفتن ونمردن اختصاص وانحصار بذات باریتعالی دارد، وعموم مخلوق وهمه ممکنات متغیّرومیرنده می‌باشند، ودر بیت دوم، طبق آیۀ کریمۀ: «کل من علیهافان ولایبقی الا وجهه ذوالجلال والاکرام» هیچ چیز و کس بجز ذات خداوند متعال باقی نمی‌مـاند واین دوبیت، از بهترین

شواهد قصر حقیقی موصوف به‌صفت است. مثال دیگر از سنایی:

کارها جز خدای نگشاید   بخدا گر زخلق هیچ آید

ب: قصر صفت به موصوف ادعایی - در این نوع، موصوف فی الحقیقه، دارای صفاتی دیگر، بجز صفت مقصور ومخصوص میباشد، لیکن گوینده آن صفات را بمنزلهٔ عدم انگاشته و به‌ادّعاء یك صفت‌را بقصد مدح یا ذمّ برای موصوف در نظر می گیرد، واز دیگرصفات چشم می‌پوشد. مانند این بیت از رشید وطواط:

نزاید بجز گوهر مکرُمت   از آن دو کف همچو دریای تو

از دو کف ممدوح شاعر، بجز گوهر بخشش، کارهای دیگر هم برمی آید، ولی گوینده بجهت مبالغه در مدح، همه آنها را در قبال بخشش، نادیده انگاشته است. مثال دیگر از جوامع الحکایات عوفی: «چون درضمیر من جز نیکی نبود، از من جز نیکی دروجود نیامد.»

مثال از حافظ:

فلك، بمردم نادان دهد زمام مراد   تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت بس

بجز دانش وفضل، که گوینده بطور تعریض و کنایه آنرا گناه مخاطب انگاشته است، شنونده را - با فرض معصوم نبودن - ترك اولی یا گناهانی دیگر است که شاعر آنها را بمنزلهٔ معدوم قرار داده، وتنها دانش وفضل راگناه مخاطب دانسته است؛ بدیهی است که گناه غیرمعصومی را تنها دانش و فضل انگاشتن، جز قصد مبالغه نیست وگرنه اجتماع گناه با دانش و فضل، منع عقلی یا عملی ندارد؛ زیرا کسانی که باسبق‌تصمیم وتهیهٔ‌مقدمات قبلی وازروی عمد وقصد مبادرت به‌ارتکاب گناه می کنند، دست کم بهمان اندازهٔ تهیهٔ مقدمات گناه، عالم به‌قبح عمل خود، به وجدان فطری وکشمکش درونی می‌باشند.

۴- قصرحقیقی صفت به موصوف: در اینگونه از قصر، گوینده یك صفت را برای موصوفی خاص درنظرمی گیرد ویا دیگران را از داشتن آن صفت محروم ذاتی میداند، و یا اینکه دیگران را دارای آن صفت به کم و کیف ملاحظه شده نمی‌پندارد. بهر حالت، گوینده وجود صفتی ویژه را در موصوفی به‌کمال قوت و شدّت، اعتبار می کند؛ بطوری که دیگران فاقد آن باشند و یا درصورت داشتن به

آن مبلغ، مورد التفات گوینـده نباشد. قصر حقیقی صفت بـه موصوف نیز دو قسم است:

الف ـ قصر صفت بموصوف حقیقی ب ـ قصر موصوف بصفت ادعایی

الف ـ قصر صفت بموصوف حقیقی: چنانکه باختصار تعریف شد، در این قسم، اراده گوینده واعتبار او برحصر وقصر صفت ممتاز است در موصوف بقصر حقیقی، به نحوی که دیگران را بهیچ وجه دارای آن صفت نداند و یـا بر فرض داشتن آن صفت، بدان چند و چونی که در ممدوح سراغ دارد، نینگارد؛ و چون وجود این صفت، نفس الامری وذاتی موصوف است؛ بدین لحاظ آنرا حقیقی گویند.

مانند این بیت از خاقانی در توحید:

هرچه جز نور السماوات، از خدایی عزل کن

گـر ترا مشکات دل، روشن شد از مصباح لا

این شاهد، در موردیست که گوینـده تنها «نور السماوات» را خاص خدا میداند و نه دیگران، وبمفاد آیهٔ کریمهٔ: «الله نور السماوات و الارض الخ» معتقد است. مثال دیگر از رشید وطواط:

جز نام، دگر هر آنچه باشد از مال جهـان، زوال دارد

دراین بیت، نـام ـ یعنی نام نیکو ـ موصوف بهصفت زوال ناپذیری است و این صفت حصر بدان دارد، وگوینده هرچیزی ازمال جهان را زوال پذیر دانسته است و بطوریقین و حقیقی تنها نام نیکو را زوال ناپذیر انگاشته.

مثال دیگر برای قصر صفت بموصوف حقیقی:

ای فلک بردل ما سنگ‌زدن، بی‌دردی است

که دراین خانه، بجزخون جگرچیزی نیست

در این بیت ـ خون جگر ـ ذاتی و نفس الامری است برای دل و کلمهٔ دل موصوف ومقصور به وازشواهد بارز حصرصفت بهموصوف؛ درقصرحقیقی است، زیرا جگر در بسیاری از متون ادبی بمعنی مجازی دل وجرأت بکار رفته است.

مثال دیگر از سعدی:

ندانم جز آنکس نکو گوی من که درروی من گوید آهوی من

ب ـ قصرصفت بموصوف ادّعایی: در این حالت، قصد و اعتبار گوینده

اینست که: صفتی را به‌موصوفی اسناد دهد، وبا آنکه دیگران نیز در آن صفت با موصوف شریکند، آنانرا بمنزلهٔ عدم پندارد، وموصوف مورد اعتبار خود را در صفت‌ویژه‌ای، بدون رقیب وسهیم امتیازداده، منحصربفرد بداند؛ وچون این‌اعتبار حقیقت ندارد و به محض ادعای گوینـده است، بدین لحاظ آنرا قصر صفت به موصوف ادعایی نامیده‌اند. مثال از سعدی:

گر از فتنه آمد، کسی در پناه ندارد، جز این کشور، آرامگاه

نبودن آرامگاه، برای پناهنده‌ای که ازفتنه بجان آمده، و حصر آن به‌کشور، قصرصفت به‌موصوف ادعایی است، زیرا بطورقطع درروی زمین وپهنای هستی، جز این کشور «شیراز» جایی برای آرامش جان پناهنده وجود دارد؛ لیکن سعدی بجهت حُبّ وطن وغلوّدرمدح ابوبکربن سعد زنگی، فُسحت وجود وپهنه جهان را نادیده گرفته وبمنزلهٔ معدوم فرض کرده است. مثال ازرشیدالدین وطواط:

دیدهٔ من، اگر غنودستی جز برای خیال تو نغنود

امکان غنودن برای دیده ــ جز درمورد خیال ممدوح ــ وجود دارد، لیکن شاعر برای مبالغه درمدح، هرگونه خوابیـدن را نیز، نادیده تصور کرده است و غنودن بخیال ممدوح را حصر بردیده خود میکند. مثال دیگر از وطواط:

جویم همی جوار تو، کز جور حادثات امروز نیست هیچ امان، جز در این دیار

چنانکه ذکر شد، امان صفتی است که بطریق ادعاء؛ حصر بر ــ این‌دیار ــ شده‌است.

قصر اضافی ــ قصرصفت بموصوف یاخلاف آن، درقصراضافی بلحاظ قصد واعتبارگوینده است؛ هرگاه گوینده‌صفتی را برای‌موصوفی برگزینند، وموصوف معین دیگری را فاقد آن صفت انگارد، بدون اینکه دیگران راکه در همان صفت با موصوف شریکند، بمنزله عدم قرار دهد؛ قصر اضافی صفت به‌موصوف گویند.

تذکر: فرن میان قصرصفت به‌موصوف وخلاف آن درقصر ادعائی یا قصر اضـافی ــ صفت بموصوف یـا موصوف بصفت ــ اینست که: در قصر ادعـایی، موصوف‌های دیگـر راکه در صفت مورد نظر شریك با موصوف معین می‌باشند، بعلت اینکه موصوف معین درآن صفت بارزتر و اکمل و اتمّ است، نادیده فرض می کنند، ولی در قصر اضافی، همه موصوف‌های دیگر را بمنزلهٔ عدم نمی گیرند،

بلکه تنها یك موصوف معین را فاقد آن صفت مورد نظر میدانند؛ بدون انکار شریك بودن دیگران در آن صفت. مثلا وقتیکه می گویند «درخانه بجز زید نیست» منظور اینست که تنها زید درخانه است و نه عمرو، اما منکر درخانه بودن بکر و خالد وغیره نمی باشند. درحالیکه درقصرادعایی - بجز زید - وجود دیگران را درخانه، بمنزلهٔ عدم فرض می کنند، اگرچه درخانه هم باشند و این نیست، مگر بدین ملاحظه که دیگران را به علت اکمل و اتمّ بودن زیـد، در صفت واسناد معین، نابوده فرض کرده‌اند. مثلاً وقتیکه می گویند: «ابونصر فارابی، بجز دانشمندی جامع نیست» یعنی شاعر نیست، وبجزشاعری همه علوم را میداند. قصراضافی نیزدوقسم‌است: یاقصرموصوف به‌صفت است ویا قصر صفت به‌موصوف.

الف - قصر موصوف بصفت: هرگاه گوینده، موصوف را بداشتن صفتی ویژه توصیف کند وصفات دیگر اورا بدون انکار آنها، از او نفی‌نماید؛ اعتبار این صفت در موصوف را قصر اضافی موصوف به‌صفت گویند. به‌تعبیر دیگرآنکه: اختصاص مقصور ومخصوص، به مقصورٌعلیه یا مخصوصٌ‌به بطور مطلق نیست، و نسبت بقسمی ازاشیاء یا شیئی معین است. مثال از حدیقة الحقیقهٔ سنایی:

او بجز کار ساز جانها نیست نکند با تو ظلم، از آنها نیست

دراین بیت، شاعر ازهمه‌صفات ذات باریتعالی، یك صفت - کارساز جانها - را برگزیده است و درفحوای بلاغی شعر، دیگر صفات اورا بطور عمـدمنظور نکرده است؛ زیرا با توجه به مصراع دوم بیت، جمله - نکند با تو ظلم - معلـوم است که موصوف «جلّ شأنه» دارای صفت عدل نیز می باشد، ولی گوینده بـروفق موقعیت بلاغی، بدیگرصفات حضرت حق عنایت نداشته است؛ ولی آنها راهم در ذات باری بمنزله معدوم فرض نکرده است.

ب- قصرصفت بموصوف : اگر گـوینده صفتی خاص را برای موصوفی معین اعتبار واسناد کند، بطوریکه موصوف معین دیگر را دارای آن صفت نداند؛ آنرا قصر اضافی صفت بموصوف‌نامند. دراینمورد قصد گوینده‌این نیست که دیگر کسان یااشیاء، دارای چنان‌صفتی نمی‌باشند، بلکه چنانکه ذکرشد؛ موصوف‌معینی را دارای آن صفت ممتاز نمیداند، اگرچه دیگران واجد آن باشند. مانند: «جزشیخ شهاب‌الدین سهروردی، فیلسوفی اشراقی نیست» مثلادر قبال میرداماد، نه دیگـر

فلاسفه. مثال از سنایی:

چیست عقل، اندر این سپنج سرای؟

جز مزوّر نویس دست خدای

منظور گوینده، نارسایی عقل و عزل آنست از رتبه‌خود، در مقام معرفت تحقیقی؛ اما باتوجه بمفادّ بیت زیر از همان شاعر:

خود، ز رخسار صبح و پشت شفق

در ره عشق، پیش رو، سوی حق

شناختن حق را - که عقل از آن ناتوان است- ویژه عشق حقیقی دانسته، می گوید: روز و شب در راه عشق، بسوی حق گام بردار.

علاوه بر اقسام قصر اضافی باعتبار و قصد گوینده، تقسیم‌های دیگری نیز برای آن، باعتبار حال و موقعیت بلاغی شنونده وجود دارد، که مباحث مهمی را در بر می گیرد.

«قصر اضافی باعتبار حال شنونده»

چنانکه گفته آمد، گونه‌هایی دیگر برای قصر اضافی، با عنایت به‌موقعیت وحال مخاطب وجود دارد، که در زیر به تحقیق و بررسی آنها پرداخته می آید:

۱- قصر اِفراد: گاهی شنونده را تصور بر اینست که: موصوف مورد نظر، دارای صفاتی متعدد است، ولی گوینده یك صفت را برای آن موصوف قائل است ونه‌بیشتر، وگاه‌دیگر شنونده چند موصوف‌را دریك‌صفت، شریك وانباز می‌پندارد؛ در این‌صورت گوینده را عقیده بر این است که یك موصوف بیشتر آن صفت را ندارد، ودیگران -خلاف تصوّر مخاطب- فاقد آن صفت می باشند. این گونه از قصر را بدین‌سبب اِفراد -بکسر همزه- می گویند، که متکلم درحالت نخست یك‌صفت را برای موصوف قائل است ودرحالت دیگر موصوفی را بداشتن یك‌صفت حصر می کند. مثال برای هردوگونه قصر افراد:

الف- قصر موصوف بصفت: مانند این بیت کمال‌الدین اسماعیل:

بر هر چه جز خدای، کسی تکیه می کند

عصیان‌محض باشد، از آن نام آن‌عصاست

مصداق این مثال، کسی است که، می‌پندارد بجز خدا را می‌توان تکیه کرد، اگرچه عصا و چوبدستی باشد، و گوینده با اِفراد ذات باریتعالی، تکیه کردن بهرچیز دیگر را، حتی به‌چوبدستی عصیان میداند. مثال دیگر از سنایی:

جز از او، کس نبود در بشری   در طلب گریه خند خنده گری

ب- قصر صفت بموصوف: مانند این بیت از نظیری نیشابوری:

در چراغ حکمت از مغز ورع، روغن مکن

جز بنور عشق، راه معرفت روشن مکن

حصر روشن کردن راه معرفت بنور عشق، با التفات بگمان شنونده که عقیده دارد، طریق معرفت را به‌انواری دیگر نیز مانند: عقل و علم یا زهد و ورع، می‌توان روشن کرد، قصر صفت به‌موصوف و از گونه‌های قصر اضافی است. مثال دیگر از سعدی:

عبادت، بجز خدمت خلق نیست   به تسبیح و سجّاده و دلق نیست

برای مخاطبی که معتقد است: عبادت پروردگار دارای اقسامی از قبیل تسبیح و سجاده و دلق و غیره است. سعدی در این بیت عبادت واقعی را حصر بخدمت خلق میکند.

۲- قصر قلب: برحسب موقعیت بلاغی، گاهی شنونده را اعتقاد بصفتی برای موصوفی است، و گوینده؛ موصوف دیگری را دارای آن صفت میداند -بر خلاف اعتقاد شنونده- وزمانی هم مخاطب، موصوفی رابداشتن صفتی حصر میکند و گوینده، صفت دیگری را برای همان موصوف -برخلاف گمان مخاطب- حصر می‌نماید.

بنابراین، قصر قلب نیز دو گونه است که شواهد آن در زیر آورده می‌شود، ووجه تسمیهٔ آن به -قلب- اینستکه: گوینده درهردومورد، خلاف اعتقاد شنونده را متذکّر می گردد وشواهد این دوقسم از اینقرار است:

الف- قصر موصوف بصفت: مانند این بیت از کمال‌الدین اسماعیل:

جان از این منزل غولان، بسلامت نبرد

جز کسی، کز سر تحقیق مسلمان گردد

حصر وقصر -جز کسی الخ- برای شنونده ایست که تصور کرده، ازمنزل غولان: هوی وهوس و وسواس شیطانی و به‌آئین کفر زیستن، می‌توان بسلامت جان بدر

برد. مسلمان گشتن از سر تحقیق - نه تقلید- خلاف وقلب عقیده مخاطب است و از گونهٔ قصر موصوف به صفت در قصر اضافی به اعتبار حال شنونده می باشد.

مثال دیگر از سنایی:

نکند با تو ظلم، از آنها نیست
او بجز کارساز جانها نیست

این بیت، برای شنونده ایست که معتقد بظلم در ذات باریتعالی است. گوینده «قلب اعتقاد شنونده» رایاد آوری کرده؛ می گوید پروردگار عالمیان، کارساز جانهاست نه ظالم.[۱] مثال دیگر از سعدی:

چوب تـر را، چنانکه خواهی پیچ
نشود خشك، جز بـه آتش راست

ب- قصر صفت به موصوف: مانند این بیت از رفیع لنبانی:[۲]

قدسیان را، بزوایای فلك در، نبـود
جز حدیث کرم وفضل تو، اندر افـواه

مفادّ این بیت، برای شنونده ایست که گمان دارد، قدسیان را طبق عقیدهٔ اسلامی جز سجود و رکوع، وتسبیح وتقدیس وتنزیه ذات باریتعالی کاری نیست. گوینده قلب وخلاف عقیده مخاطب را یاد آوری کرده، می گوید قدسیان را در دهـان، بجز صفت فضل و کرم تو چیز دیگر نیست، بدیهی است قصد گوینده مدح ممـدوح است و برای اظهار آن، از طریق صواب ومعرفت حقیقی عدول کرده است، و بشیوه- های فرودین و ابتذال آمیز به چاپلوسی گراییده است. مثال دیگر از حافظ:

عدو چو تیغ کشد، من سپر بیندازم
که تیر ما، بجز از نالـه‌ای و آهی نیست

ونظیر این بیت از نظامی:

گر آلوده گردم من، انـدیشه نیست
جز آلودگـی، خـاك را پیشه نیست

یعنی اگر من بگرد گناه آلوده گردم، باکی نیست، زیرا قلب وخلاف اعتقاد آنکه

۱- این مثال برای قصر موصوف بصفت در قصر اضافی به اعتبار وقصد گوینده هـم آورده شده است، ودراین جا به اعتبار شنونده است.

۲- از جلد اول مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، بدر جاجرمی.

می‌پندارد: «موجودات خاکی آلودهٔ گناه نمی‌شوند» بجز آلودگی به‌عصیان، خاکیان را پیشه‌ای نیست. مثال دیگر از نظامی:

جز این، نیستم چاره‌ای در سرشت — که سر بر نگردانـم از سرنوشت
به بی دیده ، نتوان نمودن چراغ — که جز دیده را، دل نخواهد بباغ

یعنی: بکور نمیتوان چراغ رانمود، زیرا که‌دل در گلستان برای دیدن‌چراغ گلها بدیده نیازمنداست‌ونه‌جز آن. این‌شاهد برای شنونده‌ایست که‌گمان کرده‌است سیر باغ و گلشن ظاهری، دیده بصیرت وچشم باطن می‌خواهد ونه‌دیده سروظاهر.

مثال دیگر از نظامی «شرفنامه»:

سرم پیچد از خوردن و تاختن — ندانم جز این، چاره‌ای ساختن
که از هر سخن، بر تراشم گلی — بر آن‌گل زنم ناله، چون بلبلی

گوینده در سنین کهولت، جزسخن سرایی چاره‌ای برای خود نمی پندارد ـخلاف عقیده‌مخاطب که بجز آنرا تصور می کندـ یعنی خوردن‌وتاختن. این‌دوبیت قصرقلب صفت به‌موصوف است. درست دوبیت زیر ازهمان‌گوینده مصداق بارز وشاهدکامل حصرصفت به‌موصوف است، درقصرقلب:

به بازی نبردم جهان را بـه سر — که‌شغلی‌دگر بود، جزخواب‌وخور
نخفتم شبی شاد ، در بستری — که نگشادم‌آن شب، ز دانش دری

خلاف تصور شنونده‌ای که می‌پندارد بجز خور وخواب، کاری دگر برای انسان نیست، گوینده متذکر است که: شبی شاد، پهلو به‌بستری ننهادم مگر اینکه دری ازدانش بروی خود گشادم. مثال دیگر از شرفنامهٔ نظامی:

نباید زما ، جز نظر کردنی — دگرخفتنی باز ، یا خوردنی

با اینکه نظامی دردوبیت مشروح بالا، برای انسان کاری جز خور وخواب میداند؛ لیکن دربرابر صنع شگفت آمیز ودستگاه حیرت افزای آفرینش، اندیشیدن وتأمل علمی را بعلت قصور ازادراك عجایب آن، امری عبث می بیند وجزنظر کردنی بطریق معرفت‌وحیرت واقرار به‌الوهیت ذات باریتعالی؛ و یا دراین مرتبت، مانند بهائم جز خور وخواب، کاری دیگر از انسان، ساخته نمی‌انگارد.

۳ـ قصر تعیین : شنونده ـدراین گونه‌ازقصر اضافیـ دربودن‌یك‌صفت‌برای چند موصوف تردید دارد وبطورجزم وقطع نمیدانـد ، کدامیك از این موصوفها

دارای صفت موردنظر می‌باشند، و گوینده باقصر صفتی دریك موصوف معین، به طور قاطع شنونده را از تردید خلاص میکند. گاه دیگر، شنونده یقین دارد که یك موصوف دارای چند صفت است وبطور یقین نمیداند که موصوف منظور، کدام یك از صفات رادارد؛ وگوینده باقصر یك صفت معین به موصوف، شنونده را از سرگردانی رها می کند. اینگونه از قصر اضافی را بدین سبب قصر تعیین نامیده‌اند، که گوینده باقصر موصوف معین در صفت منظور، یاباقصر یك صفت معین درموصوفی شنونده را از تردید نجات میدهد وبحقیقت آن آگاه میکند. بنابراین، قصر تعیین نیزمانند قصر قلب وافراد، دوقسم است:

الف- قصر موصوف بصفت: مانند این بیت ازسعدی:

عالم وعابد وصوفی، همه طفلان رهند
مرد اگر هست، بجز عالم ربانی نیست

مخاطب مردرا، عالم یاعابد ویا صوفی تصور کرده‌است، و هم در اینکه کدامیك ازاینان مردخدایند، درتردید می‌باشد؛ سعدی با حصرمرد بودن در عالم ربانی، وتعیین اوبصفت مردی، شنونده را ازتردید رهایی می‌دهد وموصوف معین را قصر بصفت می کند. مثال دیگر ازتسلّی شیرازی بنقل ازتذکرهٔ نصرآبادی:

جز آه، کسم گرد غم از دل نفشاند
جاروب سرا، باد بود خاك نشین را

ب- قصر صفت به‌موصوف: مانند این بیت سنایی:

چون جرس بانك و، هیچ دعوی نه
از هوس گفت و هیچ معنی، نه

یعنی ازروی هوس تنهاگفت وبس -نه‌ازچیز دیگر- وچون جرس میان‌تهی بانگ داشت وجزآن دعوی دیگری نداشت؛ تعیین صفت بموصوف و قصرآن، برای تنبّهٔ شنونده‌ایست که تردید دارد که جز هوس، گفتهٔ او را معنی دیگری هم هست وبجز بانگ، دعوی دیگری‌هم دارد. مثال دیگر ازهمین گوینده:

تو نبینی، جز از خیال و حواس
چون نه‌ای خط و سطح و نقطه شناس

تعیین خیال وحواس وقصرآن به‌وسیله -جز- که ازادات قصر است، برای شنونده‌ایست که تردید دارد؛ که دیدن حقیقت وادراك آن، بوسیله خیال وحواس و

قوای ظاهر و باطن دیگری است.

گوینده با حصر به ـخیال و حواس ـ و نداشتن معرفت تحقیقی، شنونده را به قصور و نقص وسیله ادراك حقیقت آگاه می کند. مثال از سعدی:

تو اگر بناز سوزی ، ز جفا کشان نیاید
بجز از دعای خیرت ، ز سر نیاز کردن

زیرا از جفاکشان، بجز دعای خیر کارهای دیگری از قبیل نالیدن؛ نفرین کردن و گله گزاری‌هم برمی آید و تعیین دعای خیر، برای شنونده و اِسناد به‌جفاکشان، قصر تعیین صفت به‌موصوف در قصر اضافی است.

«باب ششم در انشاء»

لغت انشاء، به‌معانی گوناگون ازجمله: زنده کردن، پرورش دادن وبالیدن و بمعنی جعل وقراردادن چیزی، و در«لسان العرب» خلق وایجاد کردن و نیزشروع کردن و شعر یا خطبه خواندن ـ انشاد ـ و ابداع کاری که مسبوق بمادّه و مدت نباشد، و هم درقرآن کریم، بمعنی آغاز کردن بخلق استعمال شده است.

انشاء درمعنی اصطلاحی، کلامی است که در ذات و نفس‌الامر، احتمال بر صدق و کذب نداشته باشد. مناسبت انطباق معنی لغوی بر اصطلاحی در انشاء، ایجاد کردن وقراردادن چیزی است؛ زیرا انشاء دراصطلاح، القاء کلام و حدوث و وقوع مدلول آنست درنفس وذهن شنونده، وبهمین جهت هم، این مقصود جز با گفتن کلمات مخصوص ومعینی حاصل نمی آید واین کلمات را بمناسبت قوه اِلقایی آنها، درضمیرشنونده ازانواع انشاء دانسته‌اند؛ بطوریکه مفهوم این کلمات دارای هیچ نسبت ومطابقتی به‌امر خارجی نیست، وچون هرامر خارجی را احتمال صدق و کذب، ذاتی است؛ بنابراین انشاء را به سبب نبودن این خصوصیت، احتمال صدق‌وکذبی نمی‌باشد، زیرا که قصد گوینده القاء کلام درزمینه ذهن شنونده است؛ نه حکایت ازوقوع امری درخارج. به‌تعبیردیگر: مفهوم انشاء حاصل نمی‌آید مگر باتلفظ به کلمات خاصّهٔ آن، چنانکه طلب فعل زدن، درلفظ «بزن» وطلب خودداری یا نهی از آن در لفظ «مزن» و طلب محبوب درلفظ تمنّی «کاش و کاشکی» وجود دارد ومانند این بیت سعدی:

بپرس از آنچه ندانی، که ذلّ پرسیدن		دلیل راه تو باشد، به عزّ دانایی

و یا این بیت فردوسی:

بنوش و بپوش و به بخش و بده		برای دگـر روز، چیـزی بنه

که مفهوم این الفاظ، در ذهن شنونده واقع نمی‌شود، مگر از راه تلفظ بدانها. پس انشاء، بطور مطلق به‌سخنی گفته می‌شود که برای مفهوم آن، نسبت خارجی نباشد، خواه نسبت خارجی مطابقتی با نسبت کلامی داشته باشد یا نه.

برخی از علماء بلاغت را عقیده براینست که: انشاء مانند خبر، دارای نسبت کلامی و خارجی است، اما نسبت خارجی آن گاهی با نسبت ذهنی مطابق است و گاهی نیست. مانند این بیت از حافظ:

بود آیا، که درمیکده‌ها بگشایند		گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند؟

که نسبت کلامی آن طلب فهم متکلم از مخاطب است، به گشودن درمیکده‌ها، و نسبت خارجی آن، وقوع گشودن درمیکده‌ها، درخارج از ذهن گوینده می‌باشد، که با نسبت کلامی مطابقت دارد؛ ولی اگـر وقوع این امـر محقّق نباشد، نسبت خارجی آن با نسبت کلامی مطابق نمی‌باشد.

برخی دیگـر از دانشمندان بلاغت؛ قصد مطابقت نسبت کلامی با خارجی را، فرق میان خبر و انشاء میدانند و عقیده دارند که درخبر باید قصد مطابقت یا عدم آن وجود داشته باشد؛ اما درانشاء، وجود یا عدم قصد موردی ندارد. تحقیق فرق میان خبر و انشاء اینست که: هر سخن یا دارای نسبتی است که از لفظ حاصل می‌شود، - یعنی علت وجودی آن نسبت، لفظ است - بدون قصد بوجود آوردن آن، از راه دلالت برنسبت حاصل شده، که در اینصورت آنرا انشاء نامند، و یا دارای نسبتی است که گوینده قصد وقوع آنرا درخارج دارد؛ اعم از اینکه این نسبت مطابق با واقع باشد یا نه، که دراین وجه آنرا خبر می‌نامند.

فی‌المثل دراین بیت شاپور تهرانی، بنقل از تذکرهٔ سرو آزاد:

نازك دلم، چو کاسهٔ چینی، خدای را		انگشت بر لبم مزنی؛ کز فغان پر است

جملهٔ «نازك دلم» به سبب نسبت کلامی آن، با قصد گوینده، از خبر دادن، و وقوع نسبت خارجی، اعم از اینکه مطابق با حقیقت باشد یا نه؛ خبر است، و جملهٔ

«انگشت برلبم مزنی» به علت اینکه گوینده قصد ایجاد آنرا درخارج ندارد -یعنی مطابقت نسبت کلامی این جمله با نسبت خارجی، فاقد قصد است واحتمال صدق و کذبی درآن نمی‌رود/- انشاء می‌باشد.

به تعبیر ساده‌تر: هرگاه قصد گوینده ازگفتن کلامی، حکایت معنی آن کلام در خارج باشد، مانند: «رستم جهان پهلوان است» که قصد گوینده، ثبوت جهان-پهلوانی است برای رستم، در خارج از ذهن؛ و درواقع کسی بنام رستم خارج از ذهن موجود است -خواه راست یا دروغ- آنرا خبر نامند وهرگاه مقصود از آوردن جمله یا لفظی؛ طلب حدوث وبوجود آوردن معنی ومدلول آن جمله یا لفظ باشد؛ بطوریکه این معنی بدون تلفظ به‌آن جمله یا لفظ حاصل نشود ونیز احتمال راست ودروغی درآن نرود، آنرا انشاء گویند. مانند این بیت از واعظ قزوینی:

ز أبنای جنس خود، بحذر باش، زانکه آب
با آن سرشت پاك، به‌آیینه دشمن است

این بیت درمصراع نخست، شامل مفهوم انشایی و در مصراع دیگر دارای معنی‌خبری‌است؛ ومانند این‌بیت ازملاعبدالرزاق لاهیجی بنقل‌ازتذکرهٔ سرو آزاد:

دریاب این اشاره، که شاهان نامجو
نام بلند خود، به نگینی سپرده‌اند

دراین بیت نیز، نخست مفهوم انشاء و دگر بـاره معنی خبر موجود است.

درباور برخی ازمحققان بلاغت، درتقسیم سخن بخبر وانشاء فایده‌ای ازلحاظ علم بلاغت متصور نیست. زیرا این تقسیم بیشتر جنبهٔ فلسفی دارد وعلماء بلاغت آنرا از فلاسفه وحکیمان گرفته‌اند؛ بویژه اخذ این مبحث، بیشتر از هرچیز دیگر، از مباحث منطقی است که ارسطو آنـرا بـرای اسلوبهای گوناگون خبر و طلب در بحث‌های مربوط به‌منطق آورده، ودرمقولات خود یاد نموده‌است که جملهٔ موجبه وسالبه را احتمال صدق و کذب می‌باشد، درحالیکه چنین احتمالی در الفاظ ساده نیست. فیلسوف مذکور، در کتاب «عبارت» می گوید: «قول جازم آنست که درآن صدق و کذب باشد واین احتمال درهر گفتاری وجود ندارد».

کسانی از دانشمندان بلاغت نیز همین عقیده را پیروی نموده‌اند، و بـرای تقسیم سخن به‌خبر وانشاء فایـده‌ای تصور نکرده‌اند. چنانکه «شوقی» می گـوید: «هریك ازخبر وانشاء، ناگزیرازداشتن مسند می‌باشند» وچنانکه «بهاءالدین‌سُبکی»

نیز در کتاب «عروس‌الافراح» که یکی از شروح با اهمیت «تلخیص» قزوینی است، می‌نویسد: «بدین جهت خبر را مقدم آورده‌اند که مباحث آن بیشتر، و برخی از تقسیمات انشاء، مانند جمله‌هایی که در ابتدای آنها حروف تمنّی و ترجّی در آید، فرع بر خبر است».

با اینکه بیشتر دانشمندان، انشاء را اطلاق بر کلامی کرده‌اند که در آن احتمال صدق و کذب نمیرود، و بهمین دلیل هم گوینده قصد حکایت از مفهوم آنرا در خارج ندارد، و آنرا تعبیر به‌صرف القاء کلام در نفس شنونده دانسته‌اند، با لحاظ این مبحث، دانشمندان درهمهٔ انواع انشاء بدین عقیده برجای نمانده‌اند، و در برخی ازموارد، مانند طلب از کمیت و چندی، گاهی آنرا خبر و گاه دیگر انشاء می‌دانند. زیرا به اعتبار کثرت و چندی انشاء است و به‌اعتبار وجود خارجی این چندی و کمیت خبر می‌باشد. مانند این ابیات از مثنوی مولوی:

چند گاهی، بی لب و بی گوش باش
وانگهی چون لب، حریف نوش باش

چند گاهی، بی لب و بی کام شو
وانگهی چون لب، حریف جام شو

در دو بیت بالا، کلمات «چند گاهی» باعتبار کمیّت زمانی و چندی آن، دارای وجود خارجی‌است، زیرا این لحظات و گاه‌ها، بنابرحاصل آمدن از گردش افلاك ومنظومهٔ شمسی، ظرفیت خارجی دارند، ونیز به‌اعتبارفعل امر بودن، وطلب کاری از شنونده وعدم ارتباط آن بصدق و کذب، انشاء می‌باشد.

لیکن بتحقیق این باور را نمی‌توان سختن، ودراین امر باید قائل به‌تفصیل شد؛زیرا بسیاری‌از موارد دیگر،مانند تمنّی وترجی وافعال‌مدح وذمّ ونیزصیغه‌های عقود ومعاملات وسو گندخوردن، ازهیچ گونه تصدیق و تکذیبی بهره‌ مند نیست، درحالیکه همه‌آنها ازنسبت‌خارجی برخوردارند. مانند این‌بیت در ترجّی از حافظ:

یارب‌این نو دولتان را، برخر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام واسب واستر می کنند

دراین بیت «یارب» بمعنی ترجی‌است وبا توجه به‌معنی بیت، دارای نسبت خارجی نیز می‌باشد، ولی بسبب عدم احتمال صدق و کذب، از گونه‌های خبر

نمی‌باشد، واز مفاهیم انشایی درشمار است. مثال دیگر ازسعدی:

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن
تا همه خلق، به بینند، نگارستان را

بی‌گمان، دراین بیت، که آرزوی برافتادن پرده ازمنظر حسن معشوق، مورد ترجّای شاعر است؛ وجود نسبت خارجی محقق، و بعلت نداشتن معنی صدق و کذب، ازگونه‌های انشاء می‌باشد.

درمثال‌های یاد شده، اگرچه نسبت خارجی آنها ملحوظ است، لیکن بعلت اینکه گوینده قصد حکایت ازاین نسبت را ندارد ودرنتیجه کلام او ازمفهوم صدق وکذب بدور مانده است، بهیچ روی ازگونه‌های خبر نمی‌باشد. در مثال‌ها و شواهد بعدی، نیز این مبحث را بوضوح خواهیم نگریست، که: صرف وجودنسبت خارجی، بدون قصد حکایت از آن، بیان‌کننده وممیّز مفهوم خبری نیست.

اقسام انشاء

بطور کلی انشاء دوگونه است: غیرطلبی وطلبی.

الف ـ انشاء غیرطلبی: هرگاه کسی، چیزی را بخواهد که، در وقت طلب حاصل باشد، آنرا انشاء غیر طلبی نامند، مانند: مدح و ذمّ، صیغه‌های عقود، همچون: فروختم وخریدم ویا بخشیدم و غیره؛ وآفرین و تعجّب و ترجّی وقَسَم. البته صیغه‌های عقود باید با افعال آن ذکر نشود، وگرنه آنرا خبر نامند، مانند: من خریدارم یا فروشنده‌ام و غیره که دلالت بر معنی خبری، و احتمال صدق و کذب دارد.

انشاء غیرطلبی را، بیشتر دانشمندان، از متن علوم بلاغت و معانی بر کنار دانسته‌اند؛ زیرا بیشتر صیغه‌های آن دراصل، خبرهایی است که بصورت انشاء نقل وتبدیل شده واین صیغه‌ها کمتر مورد استعمال قرار می گیرند، ومباحثی برای آن در علم معانی تصوّر نشده است، تا درمتن این علم واقع باشد.

برخی از محققان؛ حتی ندا را هم از اقسام انشاء طلبی نمی‌دانند، و در خصوص تمنّی[1] نیز اختلاف کرده‌اند وتعریف آنرا عبارت از: طلب حصول چیزی برسبیل محبت به‌آن ـ اگرچه بروجه نفی ـ دانسته‌اند. وبرخی دیگر تعریف آنرا

عبارت از: طلب حصول چیزی بشرط رغبت ومحبت و نداشتن طمع بـه‌رسیدن آن پنداشته‌اند وترجّیٰ راکه انتظار حصول امـری ممکن است، بتحقیق از اقسام انشاء طلبی بدور می‌دانند.

میان تمنّیٰ و ترجّیٰ، از لحاظ اطلاق ایندو برطلب چیزی، نسبت مشارکت برقرار است؛ لیکن فرق میان آنها از حیث امکان وقـوع تـرجّیٰ می‌باشد، بدون اینکه برای تمنی این امکان درنظر آید. در زبان فارسی وتـرکیب‌های خداوندان بلاغت نیز، میان «امید داشتن» و «آرزوبردن» همین فرق‌است که مطلوب‌در آرزو بردن، غیرقابل امکان است ولی درامید داشتن، طمع و انتظار به‌رسیدن مطلوب، بدون اشکال بنظر میرسد. بهمین دلیل برخی گویند که: ترجی از اقسام طلب نمی‌باشد؛ بلکه عبارت از انتظار حصول مطلوب درشمار است.

مثال برای تمنی از کلیم :

کاش‌چون شمع شود، یکسره‌اعضای «کلیم»

تا سراسر به‌ره عشق تـو، بر باد رود

دراین بیت تمنای شمع شدن اعضای کلیم ـ سراینده شعر ـ امری ناممکن و از لحاظ صنعت اغراق درخور اهمیت می‌باشد.

مثال دیگر برای تمنی از محتشم کاشانی:

کاش آنزمان که، این حرکت کرد آسمان

سیماب وار، روی زمین بی‌سکون شدی

بی‌سکون شدن آسمان که دارای ثوابت وسیّاراتی بیشمار است واسناد فعل «بی‌سکون شدن» بدان، ازموارد تمنی وانتظار حصول امری ناممکن است.

مثال دیگر از فخرالدین عراقی:

از پی بودی «عـراقی» زو جدا افتاده‌ام

در همه عالم، مرا بودی، نبودی کاشکی

آرزوی سراینده بیت مزبور، براینکه او را بودی نباشد، انتظـار حصول امری‌نشدنی است، چه هیچ نابودی بود، وهیچ بودی‌نابود نخواهد شد، و چون اراده خداوند تعالی به‌بود چیزی تعلق گیرد، مراد از مرید تخلف نخواهد کـرد.

تذکر یك: لفظ «کاش» و «کاشکی» درادبیات فارسی؛ هم بمعنی‌امید داشتن

وهم آرزو بردن بکار رفته است وگاهی نیز در آثار ادبی گذشته، بجای شین کاش، جیم آمده است. مانند این بیت از حافظ:

فتاده در سر حافظ، هوای چون تو شهی
کمینه بندهٔ خـاك در تو بـودی کاج

واین بیت از سعدی:

کاج آنروز که، در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی، تیغ هلاکم برسر

دربیت‌حافظ، لفظ «کاج» بمعنی ترجّی ودربیت سعدی، بمعنی تمنّی‌استعمال شده است.

تذکر دو: فصیحان ادب فارسی، درجمله‌ایکه باکلمهٔ «کاش وکاشکی» آغاز می‌شد؛ پس ازآوردن فعل «یایی» می‌افزودند، که یای تمنی نامیده میشود؛ چنانکه امروزه نیز در محاورات بجای آن حرف «می» که دلیل مضارعت و استمرار فعل است، قبل از فعل قرار می‌دهند. مثال ازسعدی:

کاشکی، قیمت‌انفاس بدانندی خلق
تادمی راکه درآنند، غنیمت شمرند

دراین بیت «یا» درفعل بدانندی را ـ یای تمنی ـ گویند ودرابیات زیرین از همین شاعر بهتر می‌توان این قاعده را دریافت.

کاش آنانکه عیب من گویند
رویت، ای دلستان، بدیدندی

تا بجای ترنج، در نظرت
بی خبر، دستها، بریدندی

گاهی پیش از «کاش وکاشکی» حرف «ای» راکه دارای معنی نداست‌می‌آورند؛ دراینصورت دلالت بیشتری بر «آرزو کردن» دارد وإفاده معنی حسرت و تأسّف می کند. مثال ازخیام نیشابوری:

ای کاش، که جـای آرمیدن بـودی
یـا این ره دور را، رسیدن بـودی

کاش از پی صد هزار سال از دل خـاك
چون سبزه، امید بـر دمیدن بـودی

حروف ترجّی درزبان فارسی بسیاراست؛ ازقبیل: خوشا، امیدوارم، خرّما، شادا، بودآیا؟، آیا بود؟، اندی و اندیك، که ادات «آیـا بود و بودآیا»، در اصل

برای استفهام وضع شده است واستعمال آنها درمعنی ترجّی بوجود قرینهٔ حالی یا مقالی نیازمند است، تا برمعنی منظور دلالت کنند. مانند این بیت ازحافظ:

بود آیا ، که در میکده‌ها بگشایند

گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند

آنانکه خاك را بنظر ، کیمیا کنند

آیا بود، که گوشه‌ی چشمی، بماکنند

درمورد تمنی؛ بحث سزاوارذکر اینست که: تمنی‌طلب اموری است که غیر ممکن عقلی ویا عادی‌باشد و گرنه، اگر مطلوب در تمنی قابل حصول است، معنی تمنی محقق نیست، وباید آنرا درشمار ترجی آورد. مثال برای ترجی از حافظ:

چه بودی ار دل آن یار مهربان بودی

که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی

مثال از سعدی :

امید هست ، که روی ملال در نکشد

ازاین‌سخن، که‌گلستان نه‌جای‌دلتنگی‌است

مثال از شوکت بخارایی:

سرو مغرور ترا ، میل گرفتاران نیست

کاش طوقم کشد از گردن و آزاد کند

مثال از باباطاهرعریان:

اگردردم یکی بودی، چه بودی؟ وگر غم اندکی بودی، چه‌بودی

ببالینم حبیبی ، یا طبیبی ازاین هر دو، یکی بودی‌چه‌بودی

تذکرسه: گاهی برخی‌ازحروف تمنی درمعنی ترجی وعکس آن استعمال شده است. مثال از شفایی:

ای کاش ، به دوزخ بفرستند و نپرسند

جرمم ، که ندارم سر سودای قیامت

«ای کاش» دراین‌بیت، بمعنی ترجی‌وعقلاً محال است که ازجرمی نپرسیده، کسی را بدوزخ فرستند. مثال درمورد ترجی:

ای کاشکی گمان خریدار بردمی تا دست گل گرفته ، ببازار بردمی

مثال درمورد ترجی از عمعق بخارایی:

خوشا باد سحرگاهی، که برگلبن گذردارد
که هرفصلی وهروقتی، یکی حال دگردارد

مثال دیگر از سیف اسفرنگ:

خوشا وقتا، که آنگه بود، کزتأثیر بخت خود
بکوی دوست میرفتم، رخ دلدار میدیدم

برخی از کلمات وحروف دیگر، بمعنی ترجّیٰ وتمنّیٰ درزبان استعمال شده است، مانند: اندی، اندیك، شاید که، امیدوارم، باشد که، و شواهد آنها در زیر ملاحظه می‌شود: مثال از سعدی:

امیدوار چنانم که، کار بسته برآید
وصال چون بسر آمد، فراق هم بسر آید

بدیهی است؛ جمله «امیدوار چنانم» بمعنی ترجّیٰ بکار رفته است، زیرا به‌پایان رسیدن فراق، مطلوبی قابل وقوع است. مثال از حافظ:

غمناك نباید بود، از طعن حسود ایدل
شاید که، چو وابینی، خیر تو دراین باشد

در این بیت «شاید که» در معنی ترجّیٰ و هم بمعنی احتمال می‌باشد، زیرا مطلوب در بیت حافظ خبری است که به‌آینده مربوط و وقوع آن امری احتمالی است، لیکن بمصداق: «ان مع العسر یُسراً» از مفاهیم ترجی می‌باشد.

مثال دیگر ازحافظ:

درونها تیره شد، باشد که از غیب
چراغی برکند، خلوت نشینی

دربیت مزبور نیز «باشد که» ازموارد ترجی وامکان وقوع آن بیش از عدم وقوع است، ولی در هرصورت تمنّیٰ نیست، زیرا مطلوب - چراغ افروختن خلوت نشین - از امور محال نمی‌باشد.

«اندی» بروزن کندی، بمعنی: امیدواری و بود که، و بوك و مگر، بکار رفته است. مثال از سید اشرف حسینی:

تا چند روزگار دهد، دردسر مرا
تا همچو خود همی، بشمارد مگر، مرا

با اینهمه ، بدرد سری ، شاکرم از او

اندی که بیشتر نـرسانـد ، ضرر مرا

در مصراع چهارم اندی، بمعنی: «امید است که و باشد که» و از ایـن قبیل معانی بکار رفته است. مثال برای اندیك، از خاقانی:

گر حُلّه حیات ، مطرّز نگرددت | اندیك درنمانی از این کسوت و بها

کلمه اندیك بر وزن نزدیك مفید معنی ترجی و از قبیل معانی : باشد که و امید است که، وبوَد که، بکاررفته است.

«اقسام انشاء طلبی»

با اینکه دانشمندان بلاغت، انشاء غیرطلبی راموردِ بحث وبررسی درخور اهمیت، قرار نداده‌اند؛ لیکن مباحث‌این‌قسم ازانشاء بالطّبع فراوان است ودراین کتاب بیادآوری انواع آن باآوردن مثال آنها التفات می‌شود:

۱- افعال مدح وذمّ ۲- نفرین ودعا ۳- نعم وبئس (چه خوب است و چه بد است) ۴- صیغه‌های عقود وقراردادها ۵- قسم «سوگند» ۶- کمّ و کیف ۷- رُبَّ«چه بسا» ۸- تعجب ۹- ترجی.

درمورد «بسا» نقل ازچهارمقاله عروضی:

بسا کاخا کـه ، محمودش بنا کرد | که اندر سرکشی، با مَـه مِرا کرد
نمانده ز آنهمه، یك خشت برپای | مدیح عنصری، مانده‌است برجای

درمورد «مدح» ازمثنوی جلال‌الدین بلخی:

ای خنك آن مرده کز خود رَسته شد

در وجـود زنـده‌ای ، پیوسته شد

ای خنك آن را که بیند روی تو

یا در افتد ناگهان ، در کوی تو

مثال دیگر از امیدی تهرانی:

به جان کندن، ایام عمرم سر آمد | زهی تلخکامی، زهی سخت‌جانی

از سنایی:

خوبت آراست، ای پسر، ایزد　　چشم بد دور، خه، بنامیزد

این بیت درمعنی دعا ومدح: هردوقابل استشهاد است.

مثال درمورد «تمنّیٰ وترجّیٰ» منسوب بخیام:

از دفتر عشق، بر گرفتم فالی　　ناگاه‌زسوز سینه، صاحب‌حالی

بر گفت: خوشا کسیکه اندر بر او　　یاریست چوماهی وشبی‌چون‌سالی

درمورد «دعا» ازمنطقی رازی:

فری روی تابانْت چون، روی دولت

فری قد یازانْت، چون عمر اختر

چو بنشینی از پای، گویی که گردون

همی بر زمین آید از جرم ازهر

درمورد «تعجب» ازباباکوهی:

وه چه سرّاست اینکه، درشهر دل‌ما، روز وشب

زلف او دزد آمد و، چشم سیه کارش عسس

واین مثال به‌نقل ازدستورجامع فرخ:

هزار مرتبه به به، از آن لب شکرینت

خدا کند که نباشد، اجل به قصد کمینت

مثال برای موارد شمرده شده، درمتون ادب‌فارسی ازنظم و نثر بسیاراست و بیادآوری چندنمونه‌از آن‌ها اکتفاء شد.

ب- انشاء طلبی: هرگاه کسی چیزی رابخواهد که دروقت‌خواستن، مفهوم آن چیز درخارج حاصل نشده باشد، ویا اگرحاصل شده؛ خواهنده ازحصول آن بی خبرمانده است، آنرا انشاء طلبی گویند.

اگر درفرض اخیر، خواهنده ازحاصل شدن مطلوب خود ناآگاه باشد، و یا چنانکه باید وشاید وآنگونه‌که خواهنده را باور است، مفهوم آن‌چیز به‌حصول نه پیوسته باشد، معنی انشاء طلبی محقق است. مانند اینکه خواهنده از مسلمانی بخواهد که ایمان بیاورد، ویا ازشاگردی که درحال کار کردن است، بخواهد که از روی صداقت ودرستی کار کند؛ دراینصورت، صیغه انشاء طلبی، برای امر حاصل آمده، حمل برآنچه‌که مقتضی ومناسب باشروط آنست می‌شود، نه ذات آن امر،

که بازخواستن آن، تحصیل حاصل است.

مثال ازملا طغرای مشهدی بنقل ازتذکرهٔ سرو آزاد:

اگر چو آینه، سر تا قدم شوی همه چشم
به سوی دوست نگر، سوی خود نگاه مکن
گدای عشق، گرت جانشین خویش کند
نشسته باش و تواضع بپادشاه مکن

مطلوب در بیت نخست، بسوی دوست نگریستن وسوی خود نگاه نکردن است که شامل دومعنی امرونهی می‌باشد وهم‌چنین در بیت دوم «نشسته‌باش وتواضع مکن» که دارای همان دومعنی مزبور است.

درمورد طلبی که درباور خواهنده حاصل نشده است، اگر چه حصول آن بارها اتفاق افتاده باشد، لیکن نه متناسب با مقتضی و شروط مطلوب؛ مثال از دوست‌محمد «کاهی» بنقل ازتذکرهٔ روز روشن:

بخرام، که از هر طرفی سرو قدان را
حیران شدهٔ قامت و رفتار تو بینم

اگرچه مطلوب ـ خرامیدن معشوق شاعر ـ بارها بحصول پیوسته است، لیکن خرامیدن بطرز وشیوه‌ایکه سروقدان را حیران کند، دراعتقاد شاعر حاصل نیامده و مطلوب وی، خرامیدنی آنچنانی است.

درانشاء طلبی، امکان دارد که مطلوب خواهنده، تکرار امری باشد، که بارها انجام شده‌است، چنانکه علماء اصول، امری راکه مفید معنی تکرار باشد، تحت عنوان ـ مره وتکرار ـ تحقیق کرده‌اند. مثال از خواجه علی، به‌نقل از تذکرهٔ روز روشن:

هنگام سحر، که نرگس و لاله شکفت
مرغ سحری، ناله کنان خوش می‌گفت
می نوش، که بی نشئه بسی خواهی بود
بر خیز، که درخاك، بسی خواهی خفت

آشکار است که، مطلوب خواهنده «می‌نوشیدن وبرخاستن» است واینددواز اموری نیست که دست کم ـ برخاستن ـ آن، ازشنونده سرنزده باشد، لیکن امر در

معنی طلب است، ودلالت برتکرارمطلوب دارد.

البته مقصود ازطلب،معنای اصطلاحی آن-یعنی القای کلام مخصوص-است ونه معنی لغوی.

مستلزم بودن مطلوب، درانشاءطلبی، بدین جهت است که، طلب عبارت از نسبتی است میان طالب ومطلوب، پس طلب بدون مطلوب محال عقلی است.

انشاء طلبی را اقسامی است که دانشمندان بلاغت، این گونه‌ها را از آن استقراء کرده‌اند. گونه‌های مزبور عبارتست از: امرونهی وتمنی واستفهام وعرض ونداکه شرح هریك درزیرخواهدآمد.

«امر»

همه دانشمندان «اصول» ازقبیل صاحب «المعتمد»[1] و «اصول السرخی»[2] و «الاحکام فی اصول الاحکام»[3] و «المستصفی»[4] راباور اینست که امر، عبارت است از رابطه‌ای ویژه درمیان امرکننده وامرشونده، وبطور محقق امرواقع نمی‌شودمگر بوجودآمر ومأموروچیزی که بدان امرشود -مأمورٌبه- وازحیث تعریف عبارت از برانگیختن امرشونده بروقوع کاری است درزمانی؛ چه معین وچه‌نامعین.

اگرمخاطب -مأمور- ازحیث‌مقام ورتبه پائین‌تر ازگوینده -آمر- باشد، مفهوم امر محقق است واگرامرکننده ازمأمور پائین‌ترباشد، آنرا «دعا» ودرصورت تساوی ایندو؛ آنرا «سوآل یا التماس» نامیده‌اند. بهرحالت؛ نسبت امرکننده به شنونده‌ازاین سه‌وجه خالی نیست. ولی چون امرمتعلق بمأمور است، پس مقام وشأن مأمور باید پائین‌تر ازآمرباشد، واگرمأموربالاتر ازآمراست مصداق امرتحقق خارجی ندارد، زیرا امربدون مأمور متصورنیست، وبالاتربودن مقام وموقعیت مأمورنسبت به امر-کننده، درحکم نبودن مأمورمی‌باشد.

برخی ازدانشمندان اصول -بویژه‌متأخّران- راعقیده براینست که: امر، خواستن

۱- ابی الحسین محمدبن علی بن الطیب بصری معتزلی، المتوفی ببغداد ۴۳۶ هجری.

۲- محمدبن احمدبن ابی‌سهل سرخسی، المتوفی ۴۹۰هجری.

۳- سیف الدین علی بن ابی‌علی بن‌محمد آمدی، المتوفی ۶۳۱هجری.

۴- امام الغزالی.

چیزی یاکاری از کسی است، بطریق برتری داشتن براو، خواه امر کننده فی الحقیقه دارای مقامی بالاتر از مأمور باشد، یادرواقع برتر نیست ولی خودرا عالی تر میپندارد. اینگونه امررا «استعلاء» نامیده‌اند. مانند این بیت فردوسی:

تو قلب سپه را ، به آیین بدار   من اکنون پیاده کنم، کارزار

در این بیت، فعل امر -بدار- باتوجه کلمه «تو» ازموارد امربطریق استعلاء می‌باشد. بیشتردانشمندان علم‌معانی واصول، تحقق امررا در انشاءطلبی، منوط به شرط برتربودن امر کننده دانسته‌اند. برخی نیزقائل به تفصیل شده، وگفته‌اند؛اگر خواهان درواقع ونفس‌الامر برترازمأمور نباشد، لیکن خودرا برتر به‌پندارد،طلب اورا «امر» نامندواگرامرکننده‌ازمخاطب ومأمورپست‌ترباشد، امر در معنی «دعا» و چنانچه‌آمر ومأمور برابریکدیگرند، آنرا «سوآل یاالتماس»گویند.

درقرآن کریم، امردرمعانی بسیار، ازجمله معانی زیربکاررفته‌است:

۱- سمت وطریق درافعال. مانند آیه مبارکه: «فلیحذر الذین یخالفون عن‌امره» یعنی ازسمت وطریق اودر افعالش.

۲- اعمال‌وافعال. مانند این آیه: «امرهم شوری بینهم» یعنی: اعمال وافعال ایشان، مورد مشورت درمیان ایشان است، ونیز این آیه: «تنازعتم فی الامر» یعنی‌در عمل وفعل.

۳- شأن. مانند این آیه: «قل انّ‌الامر کلّه لله» که مراد، شأن وفعل است، ونیز چنانکه درعرب می گویند: «امرفلان سدید مستقیم» یعنی حال وفعل او استوار و درست‌است. امردرمعنی فعل‌وقول، دارای وضع حقیقی است وعرب جمع آنرا درمعنی فعل «امور» ودرمعنی قول «اوامر»بکاربرده است. امر درغیرازمعانی‌حقیقی آن در کلام‌الله مجید، بروجوه زیرنیزآورده شده است:

۱- قضاء، مانند این مثال: «یدّبرالامر من‌السّماء الی‌الارض» و «الاله‌الخلق والامر».

۲- دین وآیین، مانند: «حتی جاءالحق وظهرامرالله» یعنی دین‌خدا.

۳- بمعنی قول، مأنند: «یتنازعون بینهم امرهم» یعنی قول ایشان.

۴- وحی، مانند: «یتنزّل‌الامر بینهنّ».

۵- قیامت، مانند: «اتی امرالله».

۶ـ عذاب، مانند: «لمّاجاء امر ربك».

۷ـ گناه، مانند: «فذاقت وبال امرها» که بیشتر آنها بامری‌واحد برمیگردند، یعنی بدین آیه: «قل ان الامر کله‌لله». بدیهی است که: این موارد از وضع حقیقی عدول جسته و بمعانی مجازی بکار رفته‌اند. برخی از دانشمندان «امر» را مشترك لفظی میان طلب وفعل پنداشته‌اند و در زبان وادب فارسی، امر درصیغهٔ حاضرمانند «بخوان وبرخیز» وصیغهٔ غایب، مانند «باید بخوانند وباید برخیزد» بکار رفته است.

مثال از حافظ:

رضا بداده بده، وز جبین گره بگشای
که بر من و تو، در اختیار نگشاده است

ودر مورد وجوب، مانند این بیت از سید حسن نعمتی:

راست‌کن کار خود امروز، که فردا چون تیر
گرم رفتن چو شوی، روی به پس نتوان کرد

مثال دیگر ازسعدی در مورد وجوب امر:

ایکه دستت میرسد، کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

درمتون‌ادب فارسی، مانند زبان‌وادبیات عرب، امردرمعانی بسیاری‌استعمال شده است.

«معانی مجازی امر در ادب فارسی»

۱ـ درمعنی دعا: مانند این بیت سعدی:

من نگویم که عذر من بپذیر
قلم عفو، بر گناهم کش

چنانکه ذکرشد، معنی امریّت دراین بیت به‌سبب نبودن مأمور که لزوماً باید ازحیث شأن و مرتبه پایین‌تر از امرکننده باشد؛ مسلم نیست واز باب مجاز بمعنی دعا بکار رفته است. مثال دیگراز سعدی:

یارب، ز باد فتنه نگه‌دارخاك پارس
چندانکه خاك را بودو، آب را بقا

در این گوشه نالان، گنه‌کار پیر
بفریاد حالم رس، ای دستگیر

از ملا اوجی نطنزی، بنقل ازتذکرهٔ نصرآبادی:

بالاتر از آنی که بگویم چون کن
خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن
من صورتم، از خویش ندارم خبری
نقاش تویی، عیب مرا بیرون کن

۲- درمعنی تمنی: مانند این بیت از سعدی:

باز آی، که در غم تو ما را چشمی و هزار چشمه‌آب است

نامناسب نیست که بلحاظ بکار بردن امردرمعنی تمنّیٰ و ترجّیٰ که ازاین پیش دربارهٔ آن بحث شد، عقیده سید محمد مشهور به‌ابن قاسم عاملی که از بزرگان دانشمندان قرن یازدهم هجری است و عقیده خود را از امام محمد غزالی گرفته است، دراینجا بیاوریم. این دانشمند می گوید فرق میان ترجی وتمنی اینست که:

ترجّیٰ دارای پایه و اساسی است که تمنی فاقد آن است؛ فی‌المثل، کسی با سابقهٔ کشت و زرع زمینی، امید برداشتن محصولات بسیاری را دارد و یا با بردن فرمان خدا، امیدوار بپذیرش حضرت احدیت باشد، آشکار است که این امیدواری برپایه واساس درستی نهاده شده است، ودرصورتیکه کسی بدون سابقه کشت زمین و فرمانبرداری از خدا، آرزوی برداشتن محصول بسیار و آمرزش ذات باری را داشته باشد، از موارد تمنّیٰ در شمار است. در این دو مثال آنکه زمین راکشت و آبیاری کرده است ومقدمات برداشتن محصول را فراهم آورده، یا عمرخود را به اطاعت از فرمان خداوند تعالی گذرانده است، چون امیدش بر پایه و شالودهٔ درستی است، دارای ترجی می باشد و آنکسی که بدون انجام دوامر بالا، آرزوی برداشتن محصول وآمرزش ازخدا را دارد، چون آرزویش برپایه واساسی استوار نیست، مصداق تمنی می باشد.[1]

پس امید داشتن، بر بنیاد عمل وفرمانبرداری نهاده شده است و آرزوبردن بر هیچ اصل و پایه‌ای برقرار نمی‌باشد. مثال از سعدی:

دست من گیر، که بیچارگی از حد بگذشت
سر من دار، که در پای تو ریزم جان را

این بیت با توجه به عقیده یاد شده بالا، هم از موارد تمنّیٰ و هم مثال

۱- کتاب اِثنیٰ‌عشریّة فی‌المواعظ العددیّه چاپ مطبعة الحکمة، قم.

ترجی می‌باشد، مثال دیگر از یغمای جندقی:

بیك زخم، از تو قانع نیستم، صیاد تعجیلی
بجان مشتاق زخم دیگرم، ای عمر تأخیری

این بیت نیز از موارد تمنی‌وترجی است، زیرا مصراع نخست ترجی ودوم آن تمنی می‌باشد. مثال دیگر از حافظ:

یارب، این نو دولتان را بر خر خودشان نشان
کاینهمه ناز از غلام و اسب و استر می کنند

در معنی تمنی، مولانا زکی همدانی سروده است:

گردل ازعرض تمنی بمرادی نرسید
اینقدر شد که ترا بر سرناز آوردم[1]

۳ـ درمعنی عاجزبودن: مثال از حافظ:

در کوی نیکنامی، ما راگذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی، تغییرده قضا را

تغییر قضا، جزدرمورد تصدّق به درویشان ونیازمندان، بنا برعقیدهٔ اسلامی، ازموارد عجز انسان است وفعل امر در بیت بالا، درهمین معنی بکار رفته است.

مثال دیگر از مولانا جلال‌الدین:

آن‌یکی‌نایی که‌نی‌خوش میزده‌است
ناگهان از مقعدش بادی بجست

نای را، بر کون نهاد او، که ز من
گر تو بهتر میزنی، بستان بزن

۴ـ درمعنی ارشاد: مثال ازکلیم:

حرمت این خانه را، لایق نباشد هر چراغ
از برای کعبهٔ دل، شمع بینایی گزین

فعل‌امر، دربیت کلیم، کلمهٔ «گزین» است که درمعنی ارشاد وهدایت مخاطب ومأمور بکار رفته است، تا جزشمع بینایی‌را، برای روشن کردن خانهٔ‌دل بکارنبرد.

مثال دیگر از سعدی:

بلندی چوخواهی، تواضع گزین
که‌آن بام را نیست، سُلّم، جزاین

اگر مرد عشقی، کم خویش گیر
وگر نه، ره عافیت پیش گیر

در هردوبیت سعدی، امر بمعنی هدایت وارشاد مأمور و مخاطب استعمال شده است.

۱ـ ذیل تذکره میخانه.

مثال دیگر درمعنی ارشاد، ازملا اوجی نطنزی، بنقل از تذکرهٔ نصرآبادی:

نا ساخته چـون عروس بـی زیور باش
شمشیر برهنه باش و پر جـوهر باش

۵- درمعنی تسلّط و تسخیر: مثال از سنائی غزنوی:

گر بگوید به مرده‌ای که ، بر آی
مرده آید کفـن کشان در پای

ور بگوید ، به زنده‌ای که ، بمیر
مرد در حال ، ور چه باشد میر

فعل امر دردوبیت سنائی -برآی وبمیر- به معنی تسلط خداوند بر مخلوق خود ومسخربودن حیات وممات آنان دردست آفریننده می باشد.

۶- درمعنی تهدید: مثال ازسلیم:

ندارم اختیار گریه امشب
به‌درمی گویم،ای‌دیواربشنو

کلمهٔ -بشنو- فعل‌امر وبمعنی تهدید مخاطبی است که بمناسبتی خطاب به غیر اوشده،ولی منظور ازفحوای خطاب هم‌اوست. مثال‌دیگر ازفردوسی:

غم زیردستان بخـور زینهار
بترس، اززبردستی روزگار

زیزدان وازروی من شرم‌دار
مخور،برتن‌خویشتن،زینهار

مثال ازسنایی:

همه درنفس تا سپاس تواند
همه درپردهٔ حواس توانـد

باش، تا روی بنـد بگشایند
باش، تاباتو درحدیث آیند

۷- درمعنی اهانت و تحقیر: مثال ازسعدی:

اگر خودپرستی،شکم طبله کن
در خانهٔ این و آن ، قبله کن

ای قطرهٔ منی، سربیچارگی بنه
کابلیس‌را،غروروملی،خاکسار کرد

درمعنی تحقیر ازتحفة‌العراقین خاقانی:

این بام نگر، به چشم ابدال
بازیگـه صد هزار اطفال

وین‌طفلان بین،بشام وشبگیر
ابجد خوانان لوح تقدیـر

۸- درمعنی تسویه: مثال ازفردوسی:

چزاز رزم، یابند چیزی مجوی
چنین گفتنی ها ، بخیره مگوی

فعل‌امر -چیزی مجوی- در این بیت بمعنی پذیرفتن یکی از دو پیشنهادی است که اختیار هریك ازنظر امر کننده، برابر وبدون راحج ومرجوح است.

مثال دیگر از نظامی:

چو من، زین ولایت، گشایم کمر
تو خواه، افسر از من ستان، خواه سر

ستاندن افسر یا سر، از نظر گوینده برابر ومخاطب مأمور، در گزینش یکی از آندو آزاد است. مثال دیگر از سعدی:

یا مکن با پیلبانان دوستی — یا بنا کن خانه‌ای، درخورد پیل

۹ـ درمعنی تنبیه: مثال ازبابا فغانی شیرازی:

توای گل، بعدازین باهر که میخواهد دلت بنشین
که من چون لاله، باداغ جفایت زین چمن رفتم

«باهر که میخواهد دلت بنشین» فعل امراست وبرای تنبیه مخاطب-معشوق شاعر- بکاررفته است.

۱۰ـ درمعنی اختیارداشتن: مثال ازعندلیب کاشانی:

از قهر و، از تلطّف، میکن هر آنچه خواهی
هرچ آن، تواش پسندی، ماراست عین مطلب

دراین بیت، شاعر اختیار قهر ولطف کردن را به معشوق واگذاشته است و معشوق هر کدام رابرگزیند عین مطلوب گوینده میباشد. مثال دیگر:

یوسفی کن، گرت اسباب مسیحایی نیست
بفلك گر نرسیدی، بن چاهی دریاب

۱۱ـ درمعنی التماس: مثال ازسعدی وحافظ:

گر راحت جاودان، طلب میداری — میرنج همیشه ومرنجان کس را
مغنّی بزن چنگ در، ارغنون — ببر از دلم، فکر دنیای دون

دراینده وبیت، امر کننده با امرشده ازحیث مرتبت ومقام برابرند.

۱۲ـ درمعنی طلب رحم ودلسوزی: مثال ازفردوسی:

مکن، نوجوانا، دلیری مکن — زپیر جهاندیده، بشنو سخن

بیت بالا در طلب رستم است از اسفندیار، که بطریق اندرز ودلسوزی اورا امربشنیدن سخن پیرجهاندیده -یعنی خود- کرده است. مثال دیگر ازحافظ:

در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ

بر سر کشتهٔ خویش آی وزخاکش برگیر

۱۳- درمعنی اندرزدادن به‌مأمور: مثال ازسعدی:

جوانا، ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر

کسی گفت پروانه را، کای حقیر برو، دوستی درخورخویش گیر

رهی رو، که بینی طریق رجا تو و عشق شمع، از کجاتا کجا

۱۴- درمعنی اکرام: مثال ازحافظ:

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست

کرم‌نمای وفرودآی، حانه خانهٔ تست

فعل امر - کرم‌نمای وفرودآی- درمعنی گرامی‌داشتن مقدم مأمور ومخاطب استعمال شده است.

۱۵- درمعنی اجازه وانتظار: مثال ازسعدی:

ز در، درآی وشبستان ما منوّر کن دماغ مجلس روحانیان، معطّر کن

امر دراین‌بیت -زدر، درآی ومنور ومعطر کن- می‌باشد که بمعنی اجازه و انتظارانجام فعل منظور امر کننده بکار رفته‌است.

مثال دیگر ازسعدی درمعنی تنبیه واجازه:

بر خیز، که می رود زمستان بگشای، در سرای بستان

مصراع نخست این بیت، در معنی تنبیه و مصراع دیگر در معنی اجازه می‌باشد.

۱۶- درمعنی تأدیب: مثال ازمثنوی مولانا:

از علی آموز، اخلاص عمل شیرحق رادان، منزّه ازدغل

در این بیت، مصراع نخست آن، فعل امربمعنی تنبیه وتأدیب بکاررفته‌است ومصراع دیگر، بمعنی التفات ازخطا بصواب می‌باشد. مثال‌دیگرازحافظ:

تو شمع انجمنی، یك زبان و یك دل شو

خیال و کوشش پروانه‌بین وخندان باش

چو غنچه گرچه‌فروبستگی است، کارجهان

تو همچو باد بهاری، گره گشا می‌باش

۱۷- درمعنی تعجّب: مثال ازسعدی:

گنجشک بین، که صحبت شاهینش آرزوست

بیچاره در هلاک تن خویشتن عجول

فعل امر- گنجشک بین- بمعنی شگفت وتعجّب است، ودلیل آن مفهوم مصراع اخیر بیت می باشد.

۱۸- در معنی اباحه: مثال ازصائب:

خواهی حنای پا کن و خواهی نگار دست

من مشت خون خویش، نمودم حلال تو

فعل امر -حنای پا ونگاردست کن- باعنایت به کلمه «خواهی» درمعنی مباح بودن هریك به اختیار مخاطب می باشد.

فرق میان اباحه وتسویه که ازپیش گذشت، اینست که: شنونده درتسویه، یکی از دو مورد متساوی را به نفع واختیارخود برمی گزیند؛ ولی درا باحه می تواند یکی ازدو مورد مباح را بر گزیند ویا هیچ یك را اختیارنکند.

مثال دیگر از سعدی:

من آنچه شرط بلاغست ، با تو می گویم

تو خواه ، ازسخنم پند گیر وخواه ، ملال

شنونده در اختیار «پند یا ملال» ونیز واگذاشتن هردو آزاد است.

۱۹- بمعنی راندن و دورکردن مخاطب: مثال از ایرج میرزا:

برو، این دام بر مرغ دگر نه

که عنقا را بلند است آشیانه

مثال دیگر ازحافظ:

برو، ای زاهد و بردُردکشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه، بما روز الست

درهردو مثال ـ برو ـ فعل امر وبمعنی راندن و دورکردن مأمور، بطریق قهر و انکار استعمال شده است.

۲۰ درمعنی برانگیختن واحسان : مثال از فردوسی:

بنوش و بپوش و به بخش وبده

برای دگر روز، چیزی بنه

پنج فعل امر، بمعنی احسان و اندرز بکار رفته است. فعل امر گاهی هم

درمعنی برانگیختن به‌کار وحرکت، چه مثبت وچه منفی، استعمال شده است.

مثال از ملاوجی نطنزی:

دامن وصلی بدست آور بهرصورت که هست
گر گل دامن نباشی ، خار دامن گیر باش

مثال دیگراز ملك مشرقی، بنقل از تذکرهٔ نصرآبادی:

اگر به سیر چمن میروی، قـدم بر دار
که چون خزان حنا، میرود بهار ازدست

۲۱- در معنی اعتبار: مثال از سعدی:

خاك راهی که ، برو میگذری ، ساکن باش
که عیون‌است وجفون‌است وحدود است وقدود

مثال دیگر ازحافظ:

تا کی می صبوح و شکر خواب بامداد
هشیار گرد، هان، که گذشت اختیارعمر

کلمات: «ساکن باش» دربیت سعدی‌و «هشیار گرد،هان» دربیت حافظ، مفید معنی عبرت گرفتن می‌باشد.

۲۲- درمعنی تنبه حال به‌امرآینده: مثال از سعدی:

سعدی تو نیز ازین قفس تنگنای دهر
روزی قفس بریده و مرغش پریده گیر

دراین بیت، جملهٔ -پریده گیر- فعل امر و اگرچه گوینده آن سعدی است، مخاطب نیز نفس گوینده می‌باشد، وامر بمعنی تنبّه حال است به‌آینده که شکستن قفس تن وپریدن مرغ جان باشد، ولی چون این امر مستقبل قطعی‌الوقوع میباشد؛ بنابراین، گوینده فعل آینده و انجام نشده را نازل منزلهٔ فعل ماضی و انجام شده قرار داده است، وحکم گذشته را به‌آینده سرایت داده واز این قبیل است مطلع این قصیده از همو:

ایدل بکام خویش ، جهانرا تو دیده گیر
در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر

بستان و کاخ ساخته و اندر آن بسی
ایوان و قصر سر به فلك ، بر کشیده گیر

۲۳- درمعنی التذاذ : از میرعماد قزوینی «خوشنویس معروف» بنقل از تذکرۀ نصرآبادی :

جان از من و بوسه از تو ، بستان و بده
زین داد و ستد ، مشو پشیمان و بده

شیرین سخنی چو نیست ، دشنامی تلخ
گرد لب شکّرین ، بگردان و بده

در این رباعی، قافیه‌ها و ردیف ، بصورت فعل امر و بمعنی کسب لذت از فعل مأمور که معشوق گوینده است بکار رفته.

۲۴- درمعنی اغتنام فرصت: از سلطانعلی بیك متخلص به «رهی» بنقل از تذکرۀ نصرآبادی:

رسید یار، دلا ، وقت آه میگذرد
بهوش باش، که عمر نگاه میگذرد

از طالب آملی:

بنوش باده، به مهتاب عمر، کز پس مرگ
در آفتاب قیامت ، شراب نتوان خورد

مثال دیگر از حافظ:

فرصت شمار صحبت، کزاین دو راه منزل
چون بگذریم دیگر، نتوان بهم رسیدن

۲۵- درمعنی اشتیاق : از طالب آملی:

درآ، بکلبه من، ایکه آشنا رویی
میار عذر، که درد ترا دوا اینجاست

قدم بدیده من نه، گر آشنای دلی
غریب‌خانه یاران آشنا اینجاست

فعل امر، بمعنی اشتیاق گوینده به مخاطب بکار رفته است .

مثال دیگر از صائب:

دست و دلم، ز دیدنت از کار رفته است
بند قبا گشوده ، در آغوش من درآ

۲۶- درمعنی اغماض : از حافظ:

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار
عذرم پذیر و جرم، بذیل کرم به پوش

از طالب آملی:

اگر هزار گنه بینی، از سپهر دو رنگ
براو به بخش، که بخشیدن گناه خوش است

فعل امر، بمعنی چشم پوشی از خطای غیر بکار رفته، و از این قبیل است شعر حافظ:

راهم، شراب لعل زد، ای میر عاشقان
خون مرا، بچاه زنخدان یار بخش

۲۷- درمعنی تعجیل: از درویش محمد، بنقل از تذکرهٔ نصرآبادی:

از لب جان می شنو، اسرار هرشی، زود باش
خضر وش، بر چشمه حیوان، ببر پی زود باش
شب گذشت و، ما خمار آلوده، درخوابی هنوز
ساقیا، باد سحر برخاست، هی هی زود باش

۲۸- در معنی درنگ و تأمل: دو مثال از طالب آملی:

در بیع من زمانه، یك امروز صبر کن
فردا، مرا به نیم بها، می‌توان خرید
ای شب هجر گلو گیر، زمانی مشتاب
اینقدر باش، که صبحم، نفسی تازه کند

مثال دیگر ازشریفا طرشتی:

مایهٔ یوسف نباشد در خور بازار عشق
صبر کن یك لحظه‌شاید، دیگری پیداشود

۲۹- درمعنی تنبّه ازخطا و ارشاد به‌صواب: از درویش صادق، بنقل‌از تذکرهٔ نصرآبادی:

دل خانهٔ خداست، مکن وقف چون مزار
این خانه را، بصاحب این خانه واگذار

مثال دیگر از بیدل:

از نام اگرنگذری، ازننگ برون آ
ای نکهت گل، اندکی از رنگ برون آ

زندانی اندوه تعلق نتوان زیست
«بیدل» دلت از هرچه شود تنگ برون آ

۳۰- درمعنی تحذیر: ازمیرزارضی دانش مشهدی، بنقل از تذکرهٔ نصرآبادی:

نگاه دار ز می، حسن پاکدامن را
چه احتیاج به آتش، چراغ روشن را

در این بیت، فعل امر-نگاه‌دار- برای برحذرداشتن معشوق شاعرازمیخواری بکار رفته است، وتشبیه حسن صورت معشوق به‌چراغ روشن ومی به آتش وبیمورد بودن آتش برای چراغ روشن، ومناسبت حسن با پاکدامنی ومی باآلوده دامانی، یکی ازشگفتی‌های هنرشاعراست. مثال دیگر ازعلی نقی کمره‌ای:

ازخودببر، که‌نفس تودیوی پری‌وش‌است
غافل مشو، که‌تیرقضا، برتو پرکش است

۳۱- درمعنی تحقیر وبرانگیختن بتعالی وبزرگی: ازمیرزا عبدالقادر بیدل:[1]

نه‌مرده‌ای، چه‌شوی خشت خاکدان تعلق
دمی جنون کن‌وزین دخمه‌های پست، برون آ

جهان رنگ چه دارد، بجز غبار فسردن
نیازسنگ کن‌این شیشه، ازشکست، برون آ

منزّه است خرابات بی نیاز حقیقت
توخواه‌سبحه‌شمر، خواه‌می‌پرست، برون آ

۳۲- در معنی طلب به‌نحو تضرّع: ازنظیری بنقل از تذکرهٔ نصرآبادی:

زبان را دستهٔ ریحان، قلم را شاخ سنبل کن
دومصرع درهم آور، نام اورا زلف وکاکل کن

بگلشن میرود آن شاخ گل، میمیرم از غیرت
کف خاکی بدست آرای صبا، درچشم بلبل کن

مثال دیگر ازشاپور تهرانی:

نمیگویم که از زندان غم آزاد کن ما را
اگر جایی گرفتاری به بینی، یادکن ما را

۱- جلداول غزلیات بیدل ۱۳۴۱ پوهنی‌مطبعه اسد.

تفاوت نیست، جور و لطف، یکسانست نزد ما

تو میدانی، بهر نوعی که دانی شاد کن ما را

۳۳- در معنی تنبیه بامری مهم: مثال از ظهیرا تفرشی بنقل نصر آبادی:

از دانش مبدأ و معـاد اشیاء
بشنو سخنی، که نشنوی جز، از ما:

عالم، زازل تا بهابد، یک سخن است
گوینده آن خـدا، نیوشنده خدا

فعل امر - بشنو سخنی - با امعان در جملهٔ «که نشنوی، جـز از ما» جلب عنایت شنونده، بمفهوم بیت دوم رباعی است که مفید معنی وحـدت وجود - با بیانی مبدعانـه - می بـاشد. مثال دیگـر از ملک حمزه متخلص بـه «غافل» به نقل نصر آبادی:

«غافل» نشوی از این دو معنی غافل
سرمایه مرد از این دو گردد، حاصل

زین راه نمایان بیکی شو قـائل
یا عقل درست، یـا جنون کامل

۳۴- درمعنی مجهول بودن مأمور: مثال از حافظ:

سینه، گو شعلهٔ آتشکدهٔ پارس بکش
دیده، گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر

در این بیت، مأمور فعل گفتن - به سینه و دیده - که نخست شعلهٔ آتشکده پارسی را با آه آتشین خود بکشد و دوم آب رخ دجلهٔ بغداد را از گـریهٔ دمادم ببرد، مجهول می باشد و از لحاظ بلاغت تعیین مأمور - گویندهٔ بهسینه و دیده - لزومی هم ندارد واز همین قبیل است، مفاد بیت دیگر حافظ:

دولت پیر مغان باد، که باقی سهل است

دیگری، گو برو و نام من از یـاد ببر

کلمه «دیگری» مأمور است، اما معلوم نیست که چه کسی می باشد.

۳۵- درمعنی جزای شرط: از حافظ:

اگر رفیق شفیقی، درست پیمان باش
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

فعل امر - درست پیمان باش - بمعنی جزا، ازشرط مقدم - اگر رفیق شفیقی - بکار رفته است. آشکار است که معنی مصرع دوم نیز تأکید جزا می باشد.

مثال دیگر از حافظ:

گرت هواست، که چون جم، بهسرّ غیب رسی

بیا و همدم جام جهان نمـا می باش

۳۶- در معنی بشارت: از حافظ:

چو پیر سالک عشقت، بمی حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

جمله «منتظر رحمت خدا می باش» پس از فعل امر «بنوش» درمعنی بشارت است، بویژه که خود جملهٔ یاد شده نیز فعل امر است. مثال دیگر از حافظ.

هاتفی، ازگوشه میخانه، دوش
گفت: به‌بخشند گنه، می بنوش

جمله «می بنوش» فعل امر وباعنایت به گفتهٔ هاتف ـ به‌بخشیدن گناه‌میخواران ـ درمعنی بشارت ازبخشش گناه می باشد، بویژه که بیت دوم غزل مؤید آنست:

لطف الهی، بکند کار خویش
مژدهٔ رحمت، برساند سروش

۳۷- درمعنی تشویق: مثال ازحدیقهٔ سنایی:

بهر بالا و شیب، منزل را
حکمت جان قوی کند دل را

اندرین ره، اگرچه آن نکنی
دست و پایی بزن، زیان نکنی

در ایندو بیت گوینده با فعل امر ـ دست و پایی بزن ـ که مفهوم آن ترک کاهلی است، شنونده را بحکمت علمی وعملی تشویق کرده است.

تذکر: مواردی دیگر، از استعمال فعل امر درمعانی‌مختلف، درمتون‌ادب فارسی وجود دارد، که جزبندرت واستقصاء بسیار نمی‌توان بدانها دست‌یافت. این موارد باتوجه به سی‌وهفت مورد تحقیق شده ناچیزبوده، بیشتر ازفروعی است که اصول آنها دراین مبحث یادآوری وقید شده است.

«نهی»

نهی، ضد و مقابل امر وعبارت ازخواستن خودداری ازانجام کار یاچیزی است ازکسی که‌مخاطب نهی می باشد، بطریق برتری داشتن براو. درزبان فارسی‌نیزمانند عربی، فعل نهی بایك حرف یاصیغه واقع می‌شود. وآن عبارت ازمیم مفتوحی است که برسرفعل امردرمی آید ومفیدمعنی نهی می‌شود.

مانند این بیت ازمنصف تهرانی:

بینوا را، ز سفره خود، دور مکن
بهریك لقمهٔ‌نان، تلخ‌مگو، شورمکن

که‌میم‌مفتوح برسرفعل‌امر «گووکن» درآمده وافادهٔ معنی نهی کرده است.

دانشمندان علم اصول را درمبحث نهی نظراتی است؛ ازجمله اینکه آیا منظور از نهی خودداری مخاطب، ازانجام‌کاری است، یا بجا نیاوردن آن کار و بیشتر جانب این‌عقیده‌را دارند که: خودداری‌ازانجام‌کاری‌منظورنبوده، بلکه مقصود بجانیاوردن آن‌است.

دانشمندان علم اصول ، مادّه وصیغه نهی را در معنی «حرام بودن» حقیقت دانسته‌اند، وبرخی معنی آنرا کراهت ازانجام‌کاری میدانند وگروهی بجمع هردو یعنی حرمت وکراهت باورداشته‌اند، واینکه مقتضی نهی، دوام درعدم‌انجام‌مورد نهی‌است یانه، واینکه آیامقتضی نهی، فسادنهی شده ازآن است وآیا شرط حسن نهی، قبح مورد نهی است یانه، عقایدی موجود است که بحث ازآن درعلم‌معانی نابجابوده، بذکر این‌مورد کفایت می‌شود که، اشاعره‌می گویند: مدلول نهی؛ طلب خودداری ازانجام فعل‌است بطوربرتری داشتن برمخاطب ومتعلق نهی‌اینست که مورد طلب، فعلی است که خودداری از انجام‌آن ازمخاطب خواسته‌شده است؛ ولی ابوهاشم جبّایی وبسیاری ازمعتزله برآنند که: مدلول نهی، طلب نکردن‌کاری است‌ومتعلق نهی یعنی مورد طلب، نکردن کاری است‌که از آن تعبیر به‌ترك شده است. نهی بردوقسم است: ۱ـ نهی‌لفظی ۲ـ نهی‌نفسی.

نهی موردنظر درعلم معانی‌که ازمباحث انشاء درشمار است ، نهـی لفظی است وخودداری نفسی ودرونی انسان ـ کف نفس ـ ازانجام امـری، بدون اینکه مخاطب صیغهٔ نهی لفظی واقع شود، ازمصادیق علم معانی نمی‌باشد.

اصل درمعنی‌نهی، تحریم کاریا چیزی است‌برشنونده وبه جز آن‌که درمعنی حقیقت استعمال شده، بطورمجاز در معانی دیگری نیز بکاررفته است،که برحسب قرائن حالی یامقالی دانسته می‌شود، ودرهرحال دلالت برنهی فوری میکند.

مثال ازفردوسی:

میازار موری که ، دانه‌کش است   که‌جان‌دارد وجان‌شیرین‌خوش‌است

که مخاطب اگردرحال آزردن موری باشد، عدم انجام وترك آن موردطلب فوری نهی کننده است. مثال از ملارونقی بنقل از نصرآبادی:

بگریه گفتمش ای گل ، دلم به هیچ بجز

بخنده گفت، که درجنس خویش، آب‌مکن

نهی، جز درمعنی حرمت، درمعانی دیگری نیز بکار رفته است که برحسب قرائن وبه تفاوت موارد، استعمال آن مجازی محسوب است و مهمترین آن ها عبارتنداز:

۱- درمعنی دعا: مثال ازواقف هندی:

آلهی هر چه خواهی کن، ولیکن بـه این کافـر دلان، مسپار کس را

فعل نهی -مسپار- درمعنی دعا وخواهش عدم انجام امری ازمخلوق است نسبت به‌خالق. مثال ازسعدی:

مکن تغافل از این بیشتر، که ترسم خلق
گمان برند، که این بنده، بی خداونداست

بضاعت نیاوردم، الاّ امید خدایا، ز عفوم، مکن ناامید
بحقّ که‌چشمم، ز باطل بدوز بنورت، که فردا بنارم‌مسوز

۲- درمعنی ارشاد: مثال ازطالب آملی:

به پیش و پس منگر، راه بر توکل رو
که‌تیغ‌زن زپس ونیزه دار، درپیش است

مثال دیگر از سعدی:

نگویمت به تماشای گل مـرو، گویم
به‌پای گل، منشین آنقدر، کـه گردی خار

دربیت نخست، «منگر» ودربیت دوم «مرو، ومنشین» فعل‌نهی ودرمعنی ارشاد مخاطب بکاررفته است. مثال دیگر ازصائب:

میرسدچون‌عطسه بی‌تمهید گلبانگ رحیل
ازسر انجام سفر، درهر نفس غافل مباش

مثال ازملك‌الشعرا بهار:

مباش غرّه بتقلید غربیان که به شرق اگر دهد هنرشرقـی، احترام دهد

۳- درمعنی دوام داشتن کاری: مثال ازحافظ:

جمشیدجزحکایت جام ازجهان نبرد زنهار دل مبند، بر اسباب دنیوی

یعنی: همیشه و بطورمداوم، براسباب دنیوی دل مبند.

مثال دیگر از حزین لاهیجی:

مکن دشوار، از تن پروری، آزادی جان را
چه محکم میکنی، چون ابلهان، دیوار زندان را

مثال دیگر از حافظ:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در طریقت ما، غیر ازین گناهی نیست

۴- درمعنی اندرز: مثال از سعدی:

ای دوست، دل منه که دراین تنگنای خاک
ناممکن است عافیت بی‌تزلزلی

مثال دیگر از طالب آملی:

به راز دانی ایام نقد عمر مباز
که کس نیافته، این نُه کلاه را سر، هیچ

۵- درمعنی درنگ و تأمّل: از شیخ علینقی کمره‌ای:

کمترشراب لطف، که پرشد ایاغ ما
روغن چنان مریز، که میرد چراغ ما

مثال دیگر از طالب آملی:

ای شب هجر گلو گیر، زمانی مشتاب
اینقدر باش، که صبحم نفسی تازه کند

۶- در معنی استمالت و دلجوئی: مثال از سعدی:

بردند، پیمبران و پاکان
از بی‌ادبان، جفای بسیار

دل تنگ مکن، که پتك وسندان
پیوسته درم زنند و دینار

قدر زر و سیم، کم نگردد
و آهن نشود، بزرگ مقدار

۷- درمعنی تحقیر و توهین: از سعدی:

سفله، گوروی مگردان، که اگر قارون است
کس از او چشم ندارد، کرم نامعهود

مثال دیگر از سعدی:

زمام عقل بدست هوای نفس مده
که گرد عشق نگردند مردم هشیار

۸- در معنی تحذیر: از طالب آملی:

دامن عشوه، بداغ دل «طالب» مفشان
کاین چراغی است، که بیدادتو افروخته است

سه مثال دیگر از سعدی ویك مثال از صائب:

چو نیك بخت شدی، ایمن از حسود مباش
که خـار دیدهٔ بدبخت، نیك بختانـند

خواهی که پای بسته نگـردی به دام دل
با مرغ شوخ دیده، مکن هم نشیمنی

زنهـار، گفتـمت قـدم معصیت، مـرو
ور نه، نزیبـدت، که دم معرفت زنی

غربت مپسندیـد، که افتید به زنـدان
بیرون ز وطن، پا مگذارید که چاه است

۹- در معنی امعان نظر: مثال از سعدی:

در چشمت، ار فقیـر بود، صورت فقیر
کوته نظر مباش، که در سنگ گوهر است

کیمخت نافه را، که حقیراست وشوخگن
قیمت بدان کنند، که پر مشك اذفر است

مثال دیگر از طالب آملی:

هر لحظه دلا، زان لب شیرین مطلب کام
پرشور مکن، کاین لب یاراست، شکر نیست

۱۰- در معنی انس گرفتن: از سعدی:

مشنوای دوست، که غیر از تو مرا یاری هست
یا شب و روز، بجـز فکـر توام کاری هست

۱۱- در معنی منع از کاری: از سعدی:

ضرورتست، بـه توبیخ با کسی گفتن
که پند مصلحت آموز، کار بندش نیست

اگر به لطف، به سر می‌رود به قهرمگوی
که هر که سر نکشد، حاجت کمندش نیست

مثال دیگر از میرزا ارشد هروی:

مشاطه مکن تفرقه در مجمع دل‌ها بر زلف دلاویز بتان، شانه حرام است

۱۲- **در معنی التماس (خواستن)** از واقف هندی:

مرو، به‌مجلس بیگانگان، که بیدردند بیا به پهلوی، این دردآشنا بنشین

مثال دیگر از یغما جندقی:

آفتابا، از در میخانه مگذر، کاین حریفان

یا بنوشنندت که جامی، یا ببوسنندت که یاری

۱۳- **درمعنی بیان علت**: از حافظ:

شهره شهر مشو، تا ننهم سر در کوه شور شیرین منما، تا نکنی فرهادم

۱۴- **در معنی دوام کار**: از سعدی:

هیچ فرصت، ورای آن مطلب که کسی، مرگ دشمنان بیند

شادکامی مکن، که دشمن مرد مرغ، دانه، یکان یکان چیند

نهی در دو بیت بالا به‌معنی دوام در عمل است؛ بدین معنی که برای دیدن مرگ دشمنان طلب فرصت مکن و این اندرز را همیشه در نظر داشته باش، که اینجهان چون‌مرغ‌است و آدمی‌همانند دانه‌ومرغ بنابرغریزه‌خود، دانه را یکی‌یکی برمی‌چیند ونوبت بتو نیز خواهد رسید.

۱۵- **در معنی توبیخ وسرزنش**: از سعدی:

رنج بردار دیو نفس مباش در هوای بت، ای پری زاده

لاف مردی زنی و زن باشی همچو خنثی مباش، نر ماده

مثال دیگر از ارشد هروی:

مزن به عیب طمع، طعنه بی‌نوایان را

که بخل پادشهان هم، کم از گدایی نیست

۱۶- **در معنی یأس و قطع امید** : ازسعدی:

هر که مشهور شد، به بی ادبی دگر از وی ، امید خیر مدار

آب کز سر گذشت، در جیحون چه‌بدستی، چه‌نیزه‌ای، چه‌هزار

مثال دیگر از ارشد هروی:

طمع مدار ز گیتی، نشاط طبع و سرور
که در جبلّت این دخمه، دلگشایی نیست

۱۷- درمعنی تحریك بانجام کاری: از سعدی :

چو رنج برنتوانی گرفتن از رنجور
قدم زرفتن وپرسیدنش دریغ مدار

مثال ازجامع مفیدی (جلد سوم) :

مباش مرده دل و همدمی بجان بگـزین
که از مصاحبت جان، تو نیز جان گردی

۱۸- درمعنی بیان غایت : ازسعدی:

اگرتو ملك جهانرا بدست آوردی
مباش غرّه ، که ناپایدار خواهد بود

مثال دیگر از ارشد هروی :

مرو به غـارت اسباب آرزو ، گستاخ
که بر سرای امل، قفل و بند بسیار است

۱۹- درمعنی تنبّه و آگاهی: مثال ازسعدی:

دانی که برنگین سلیمان، چه نقش بود ؟
دل در جهان مبند، که با کس وفا نکرد

مثال دیگر از ارشد هروی :

کمند نـاز را ، کـوته میفشان
مرا، آسان گرفتن، سخت کاری‌است

مثال دیگر از سیف فرغانی:

تو چنین سرو سمن بار مـرو در بستان
کز خجالت نکند، یاسمن و نسریـن گل

ای عروس‌چمن، ازپرده خجلت پس‌ازاین
روی منمای، که در جلوه درآمد این گل

۲۱- درمعنی اشتیاق : از ارشد هروی:

مشو آزرده اگر یار زنـد پا به سرت
فرّخ آن سر که شود خاك ره مقدم دوست

۲۲- در معنی اشتباه : از ارشد هروی:

گو مخوان صوفی، لباس زرق را دلق فنا

راه و رسم بی نشانی را، نشان دیگر است

مثال دیگر از ارشد هروی در بیان رفع اشتباه:

ای شیخ مپندار که پیمانه حرام است

می در قدح منکر میخانه حرام است

۲۳- در معنی بیان خطا، از ارشد هروی:

مگو که معرکه خالی ز مستحق شده است

اگر تو رحم کنی، مستمند بسیار است

خطای مخاطب اینست که گمان کرده است که معرکه از مستحق خالی است و کلمهٔ «مگو» نهی در معنی بیان خطای در منهیٌ عنه می باشد.

۲۴- درمعنی حیف و دریغ، از سیف فرغانی:

گر سیم و زرت باشد خاک در جانان خر

وانگه درمی از وی، مفروش به دیناری

کلمهٔ «مفروش» فعل نهی و در معنی حیف و دریغ از عمل فروختن بکار رفته است.

۲۵- درمعنی توجه بمطلوب، از سیف‌الدین فرغانی:

به بوسه‌ای چو رسیدی، از آن دهان زنهار

ممیر، کز لب لعلش غذای جان داری

۲۶- تنبّه از کار و اندیشهٔ بیهوده، مثال از ناصر بخارایی:

ای مدعی من، مفشان خرقهٔ سالوس

مرغ دل من، بستهٔ هر دام نباشد

از باده، تو کار دل ما خام مپندار

عاشق، که می پخته خورد، خام نباشد

نهی در بیت اول، تنبّه از کار لغو و در بیت دوم درمعنی تنبّه به اندیشهٔ بیهوده بکار رفته است. مثال دیگر از ناصر:

مکن ملامت دُردی کشان باده پرست

که جای عقل نباشد، دماغ عاشق مست

۲۷- بر انگیختن به شکیب، از ناصر بخارائی:

آخر ای مرغ سحر از ستم خار منال

در چمن شاخ گل و برگ و گیا، اینهمه هست

مثال دیگر از حافظ:

گر بهار عمر باشد، باز بر طرف چمن
چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

۲۸- خودداری از کار بیهوده، از صائب:

از زاهدان خشك، مجو پیچ و تاب عشق
ابروی قبله را، خبری از اشاره نیست

ما را، ز دور چرخ مترسان، که گوش ما
در حلقهٔ تصرف .این گوشواره نیست

صائب مپرس حال دل عندلیب را
جایی که، لاله با جگر داغدار، رفت

۲۹- درمعنی خطا، از اهلی شیرازی:

گمان مبر، که خیال کس دگر دارم
که جز خیال تو کس نیست در خیال مرا

«اهلی» مگو که نبود، جانبخش چون مسیحا
دیدم، من این کرامت، از میفروش امشب

۳۰- در معنی اغتنام فرصت، از صائب:

مگسل از دامان شب «صائب» که در روی زمین
دامنی، کز دست نتوان داد، دامان شب است

۳۱- درمعنی بثّ شکوی، از صائب:

زمن مپرس، که چون برتو ماه و سال گذشت
که روز من، به شتاب شب وصال گذشت

مثال دیگر از اهلی:

دارد دل ما، از تو تمنای نگاهی
محروم مگردان دل ما را که روا نیست

گر وفایی می کنی، ما را مکش از جور خویش
کانچه پیش دیگران جور است پیش ما وفاست

۳۲- در معنی حرمت و کراهت، که بیشتر؛ منظور از نهی در اصطلاح فقیهان و دانشمندان اصول همین معنی است.

مثال از اهلی:

بر صید حرم، تیغ مزن، زانکه حرام است

کار دل صد خسته، بیک غمزه تمام است

مثال دیگر از صائب:

مکن بخوردن خشم و غضب، ملامت من

نمی‌توانم از این لقمه حلال گذشت

مثال دیگر:

هرچه بر نفس خویش، مپسندی نیز، بر نفس دیگران مپسند

۳۳- درمعنی ندامت: فعل نهی، دراین حالت دارای معنی پشیمانی می‌باشد، مثال از باباطاهرعریان:

مکن کاری، که بر پا سنگت آید

جهان با این فراخی، تنگت آید

چو فردا، نامه خوانان، نامه خوانند

تو نام خود نه بینی، ننگت آید

جزای انجام فعل مورد نهی، مفید معنی ندامت و بیت دوم دو بیتی، تأیید کننده این باور می‌باشد.

۳۴- در معنی ترساندن و تهدید: مراد نهی کننده دراینمورد، تهدیدنهی شده ازکاری است که منهیٌ عنه می‌باشد. مثال ازصائب:

کاری مکن که، رو بدر آسمان نهم

هر تیر ناله‌ای که بود، در کمان نهم

کاری مکن که، پا نهم از آستان تو

داغ صبوریی که ندارم، بجان نهم

کاری مکن که، بدعت وارستگی ز عشق

من در میان سلسلهٔ عاشقان نهم

در ابیات بالا، جزاهای فعل نهی شدهٔ از آن، پس از «کاری مکن که» آورده شده است.

۳۵- درمعنی تلقین مناعت و بزرگ منشی، از طالب آملی:

طلب خطاست خصوصاً از دست پرور خویش
بکار نخل و، ز پروردنش ثمر مطلب

کناره کن ز طلب، تا بغایتی که، اگر
گذر بقاصد یارت فتد، خبر مطلب

تذکر: نهی درمعانی دیگری نیز بکاررفته است، که مهمترین آنهارا آوردیم؛ و باید دانست که بیشتر این معانی، بر وجه مجاز استعمال شده، و چون مثالهای دیگری که از حیث معنی نزدیك بموارد برشمرده بالا است، درادب فارسی بسیار است، از آوردن بقیه بجهت اختصار صرفنظر شد.

« استفهام »

استفهام، ازانواع طلب وطلب نیز ازاقسام انشاء می‌باشد. استفهام درلغت، طلب فهم کردن و در اصطلاح علم معانی عبارتست از: خواستن کاری یا چیزی که برخواهنده از نظر تصوّری یا تصدیقی مجهول بوده باشد، و برای کسب فهم یا خبر، ازکسی بکارمیرود. دراستفهام، ارتسام صورت خارجی یا ذهنی مورد طلب، درخاطر خواهنده قابل اهمیت بوده، ولازم است که‌اورا علم برحقیقت‌موضوع استفهام نباشد؛ چه درغیر اینحالت طلب فهم ازمعلوم تصوری یاتصدیقی، ازموارد تحصیل حاصل می‌باشد.

در ادب فارسی، استفهام را در جمله و کلام، بوسیله ادات ویژه آن بیان می‌کنند. ادات استفهام عبارت از: آیا، چند، چطور، چون، کدام، چگونه، چیست چه‌سان، چه وقت، کجا، چرا، کی، کو، چقدر، مگر، هرگز، برای چه، یا، هیچ، وبجز اینها می‌باشد، که شرح هریك خواهد آمد:

الف = لفظ «چیست» که درزبان عرب، آنرا «ما» ودر اصطلاح به «مطلب ما» شناخته شده است، ازگونه‌های استفهام می‌باشد وبر چهار قسم است:

۱- پرسش ازمفهوم لفظ که دراصطلاح آنرا «ماء شارحه» نامند مانند معنی زیبق چیست؟ که درپاسخ باید گفت: زیبق مبدّل ومعرّب واژه «زیوه» یا «جیوه» و معنی آن «سیماب» است، وچنانکه ابونصر فراهی گوید:

سماء، آسمان، ارض وغبرا، زمین
محل و مکان و معان است، جای

۲- پرسش از حقیقت لفظ، مانند حقیقت دنیا و دنیاداران چیست؟، که سنایی پرسش را طرح و پاسخ آنرا چنین می‌دهد:

چیست دنیا و خلق و استظهار؟ خاکدانی، پراز، سگ و مردار

تذکر: چون همیشه امکان پاسخ درست و علمی به‌پرسش از حقیقت لفظ که دراصطلاح آنرا «ماء حقیقه» گویند؛ موجود نیست، بنابراین پاسخ دهنده بیشتر به‌بیان نظرخود اکتفاء می کند و پاسخهایی اقناعی می‌دهد. مانند این بیت از حافظ:

چیست ؟ این سقف بلند ساده بسیار نقش ؟

زین معما، هیچ دانا، در جهان آگاه نیست

کلمهٔ «چیست» که در زبان فارسی از قیود استفهامی است، علاوه بر معنی طلب حقیقت و شرح معنی اسم، وخواستن جنس وصفت مطلوب که خواهد آمد، بمعنی «چیستان» هم بکار رفته است. دراینصورت پرسش کننده خود، نه‌تنها اصل وماهیت مورد استفهام را می‌داند، بلکه به‌اوصاف چندوچون آن نیزداناست؛ ولی برای سنجیدن هوش مخاطب، معنی منظور را بطور معما، یا لغز طرح می کنند.

مثال از عنصری درلغز شمشیر:

چیست آن آبی چو آتش، و آتشی چون پرنیان

بی روان تن، پیکری پاکیزه خو، اندر میان

ار بجنبانیش تیغ است، ار بلغزانی درفش

ار بخمانی کمندو، ار بگردانی کمان

در باور دانشمندان بلاغت؛ چیستان را نمی‌توان از گونه‌های طلب شمرد، اگرچه از اقسام استفهام است؛ زیرا مورد طلب، معلوم تصوری و تصدیقی طلب کننده می باشد، وچنانکه گذشت موضوع آن تحصیل حاصل است.

۳- خواستن جنس مطلوب: در اینصورت جنس مطلوب، مورد پرسش خواهنده می‌باشد. مثال از سعدی:

چه کردی، که درّنده رام تو شد نگین سعادت، بنام تو شد

در بیت بالا، مورد استفهام، جنس مطلوب است، زیرا می‌پرسد: چه نوع کاری کردی که توانستی درنده را، رام خود کنی؟. مثال دیگر از طالب آملی:

چه قبله‌ای تو، که در هیچ سینه نیست دلی
که همچو قبله‌نما، روی او بسوی تو نیست

چه بود کین تو ایچرخ، که مهرت اینست
صاف مینای تواین، دردی صهبای تو چیست؟

درهردو بیت بالا «چه قبله‌ای و چه بود کین تو» در معنی استفهام از جنس و نوع مطلوب بکار رفته است.

۴ـ خواستن صفت مطلوب: دراینصـورت مورد استفهام، صفت مطلوب می‌باشد و بیشتر بصورت پرسش و پاسخ طرح می‌شود. مانند این بیت سعدی:

آنکه بمیرد، به سر کوی یار
زنده کدام است، برهوشیار؟

«چه» و «چیست» علاوه بر معـانی بالا، در معانی دیگری هم استعمال شده است، که در زیر آورده می‌شود:

یك. در معنی تعجب. مثال از صائب:

این چه خط است و آن چه رخسار است؟
وین چه آیینه، آن چه زنگـار است؟

این چه چشم مـدام در خواب است؟
وین چـه شرم همیشه بیـدار است؟

دو. درمعنی تکثیر چیزی. در اینصورت الفی بر آخر «چه» اضافه می‌کنند که الف کثرت نامیده می‌شود. مثال از صائب:

بوی گل و نسیم صبا، می‌توان شدن
گر بگذری ز خویش، چها می‌توان شدن

مثال دیگر ازحافظ:

صبا بگو که، چها بر سرم، دراین غم‌عشق
ز آتش دل سوزان و برق آه رسـید

گاهی هم بدون الف، مفید معنی کثرت است. مانند این بیت:

حقوق خود زلیخا می‌شمارد، لیك از آن غافل
که یعقوب از پی یوسف چه در بیت‌الحزن کرده

مثال دیگر از صائب:

بخواب ناز هم آیینه را از دست نگذاری

اگر گوییم که از نادیدن رویت، چها دیدم

«چه» در صورتیکه بمعنی کثرت ناملایمات و حوادث گوناگون بکار رود، هم بی الف و هم با الف استعمال می‌شود.

سه. درمعنی ذمّ و توبیخ. مثال از نظامی:

نورسته گلی چو نار خندان — چه نار و چه گل، هزار چندان

که در توهین وذمّ انار و گل بکار رفته است، و مانند این بیت:

صبا، با زلف یارمن چه کردی؟ — زدی برهم، قرار من چه کردی؟

مثال دیگر از حزین لاهیجی:

چه فهمد جان نابینا، ز دفترهای لاطائل

زاوراق پریشان‌خود، ای‌غافل چه میخواهی

تبصره: چه، در صورتی مفید معنی توبیخ و توهین است که پیش از فعل ماضی آید، ولی اگر پیش ازفعل مضارع آید مفید معنی نهی است. مانند این بیت:

غم ایام را ضامن نئی، فارغ نشین ای دل

چه درخون می‌تپی، آسودگی هم عالمی‌دارد

یعنی ای دل چرا بیهوده درخون خود می‌تپی وبعبارت دیگر اینقدر درخون خود غوطه مخور، زیرا ضامن غم ایام نیستی.

چهار. درمعنی پاسخ مبهم و اقناعی. مثال از فردوسی:

خداوند بالا و پستی، تویی — ندانم چه‌ای؟ هرچه هستی تویی

جملهٔ «هرچه هستی تویی» پاسخی‌است که‌گوینده شعر، بخودمی‌دهد وچون علم بر کنه و جود ذات باریتعالی برای کسی امکان ندارد، بپاسخ مزبور قانع می‌شود، و با اینکه جملهٔ «هرچه هستی تویی» پاسخ از سوآل «چیستی» مقدّر نمی‌باشد، درخصوص این مورد دارای کمال ایجاز و بلاغت است.

پنج. درمعنی بی‌نیازی. مثال از صائب:

چه حاجت است به‌آغوش، همچو موج مرا

چنین که، محو در این بحر بی‌کنار شدم

شش. درمعنی قناعت به میسور. مثال از صائب:

مراکه هست میسر، سبو کشی در دیر　　چه‌لازم است، که دردسر خمار کشم

هفت. در معنی کار بیهوده. مثال از صائب:

چه عرض گوهر خوش آب ورنگ خویش دهم

که مرده خون، به رگ رغبت خریدارم

هشت. در معنی اظهار شادمانی. از حزین لاهیجی:

چه خوش بود که بدل، طرح نوبهار کشی

پیاله بر رخ آن، آتشین عذار کشی

نه. درمعنی برانگیختن به‌حقیقت امر. مثال از سعدی:

چه حاجت که، نُه کرسی آسمان　　نهی زیر پای قزل ارسلان

در پاسخ بیتی از قصیده ظهیر فاریابی درمدح قزل ارسلان بمطلع زیر:

شرح غم‌تو، لذت شادی بجان دهد　　شکرلب‌تو، طعم‌شکر، بادهان دهد

تا آنجاکه سراید:

نه کرسی فلك، نهد اندیشه زیر پای　　تا بوسه، بررکاب قزل ارسلان دهد

بیت سعدی، درمعنی برانگیختن به حقیقت وامتناع ازغلو یا اغراق درمدح بکار رفته است.

ده. درمعنی شکایت وطلب دادرسی. از حزین لاهیجی وهاتف اصفهانی:

چه شود، کز تو دمی خاطرم آسوده شود

مکش از سینهٔ من، یك دو نفس پیکان را

چه شود، بچهرهٔ زرد من، نظری ز برای خدا کنی

که اگر کنی، همه درد من، به یکی نظاره دوا کنی

یازده. درمعنی تسلیم و رضا. از طالب آملی:

ز خوردن غم هر روزه‌ام، گریزی نیست

بلی، چه چاره کنم، غصّه نیز افیون است

دوازده. درمعنی ناچیز شمردن و تحقیر. مثال از صائب:

کیم من و، چه بود رزق همچومن موری

که بار خاطر این هفت آسیا شده‌ام

سیزده، درمعنی عدم‌اعتناء وبی‌اهمیت بودن. مثال ازطالب آملی:

گر لاغرم به جسم، چه شد، فربهم به روح

پیراهنم، زتن تهی، اما زجان پر است

چهارده؛ درمعنی سرزنش وعتاب. مثال ازطالب آملی:

تو در حصار وجودی، فراغ بال مجو

به ساکنان دیار عدم، چکار ترا

مکن به قصد دلم، ای خدنگ غمزه شتاب

تو ناوکی، به غزال حرم، چکار ترا

پانزده؛ درمعنی استفهام از امر حادث. مثال از حزین لاهیجی:

کجا رفت، آیین مردان حق چه آمد، کزین سان، سیه شد ورق

مثال ازحافظ:

صدهزاران گل شگفت وبانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد؟

شانزده؛ درمعنی تأسف واظهار اندوه. ازحافظ:

کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی

حق شناسان را چه حال افتاد، یاران را چه شد

شهر یاران بود و خاك مهربانان این دیار

مهربانی کی سر آمد، شهریاران را چه شد

هفده؛ درمعنی پرسش ازپاسخ مورد انتظار. از حافظ:

گفتم ز لعل نوش لبان، پیر را چه سود؟

گفتا، به بوسهٔ شکرینش، جوان کنند

«چه» درادبیات فارسی، درموارد ومعانی دیگرنیز بکاررفته است که باآوردن پراهمیت ترین آن‌ها ازدیگر مثال‌ها صرفنظرشد.

ب: لفظ «مگر» و«آیا» که برابر آنها درعربی «هل» آمده است، از حروف استفهام است وبرای طلب گواهی چیزی یاکاری استعمال میشود. مانند این عبارت ازگلستان سعدی:

«گفتم مگر آن معلوم ترا، دزدان نبردند که، جزع نمی کنی؟»

که پاسخ آن عدم انجام فعل بردن است. «مگر و آیا» پرسش از وجود

یاعدم کار یاچیزی است ودراین مورد سید سند ـ صدرالحکمای دشتکی پدرامیر غیاث‌الدین منصور ـ درحاشیهٔ شرح مطالع نوشته است:

مطلب هل، برای طلب تصور وتصدیق بکار میرود وبردوقسم است: نخست تصوربه حسب اسم وآن عبارت ازتصورچیزی است باعتبارمفهومش، باقطع نظر ازانطباق آن برطبیعت موجود درخارج، واین گونه ازتصورجاری در موجودات، پیش ازعلم بوجود یاعدم آنها می باشد.

دیگر، تصور به حسب‌حقیقت وآن‌عبارت ازتصورچیزی‌است که بوجودش داناهستیم، لیکن ازحقیقت آن‌سئوال می کنیم. تصدیق نیز بردو گونه می باشد: یکی تصدیق بوجود نفس چیزی ودیگری تصدیق به‌ثبوت آن برای چیزدیگر، که اولی را «هل‌بسیط» ودومی‌را «هل‌مرکب» نامند.

بدون تردید، مطلب ماءِ شارحه مقدم بر هل‌بسیط است، زیرا تامفهوم‌چیزی تصور نشود، طلب تصدیق بوجودآن امکان ندارد. مانندانیکه مطلب هل‌بسیط،نیز برمطلب ماءِ حقیقت مقدم‌است؛ بدین‌وجه‌که بدون دانش بوجود چیزی، امکان‌ندارد که ازحیث موجودیت تصورگردد، و این تقدّم برای اینست که نخست حقیقت چیزی طلب می‌شود، آنگاه ثبوت آنچیز.

درمطوّل‌نیزمطلب‌هل، بردوگونه تقسیم شده است: یکی بسیط وآن‌عبارت است از اینکه وجود یاعدم چیزی بدان‌خواسته شود. دیگری مرکب وآن‌عبارت است از اینکه وجود یاعدم چیزی؛ برای چیز دیگر سوآل شود وچون در اولی یك‌چیز معتبراست، آنرا بسیط وبه علت این که در دومی دوچیز لازم است، آنرا به نسبت اولی مرکب نامند. پس وجود دربسیط، محمول‌ودرمرکب، رابطه‌است ودر اصطلاح دانشمندان منطق وادب، پاسخ‌ازپرسش هل‌بسیط، مفادکان تامه‌است که وجود فی‌نفسه و محمولی می‌باشد ودر پاسخ از پرسش هل مرکب، مفادکان ناقصه است، که وجود لافی‌نفسه ورابط نامیده می‌شود.

ازحکمای اسلام میرداماد و صدرالمتألهین، در این مطلب، بهمین عقیده‌اند وحکیم سبزواری‌هم ازآنها پیروی کرده‌است.

درمتون‌نظم ونثر پارسی، کلمات «آیا»و «مگر» درمعانی گوناگونی‌استعمال شده است، بدین‌شمار:

۱- درمعنی پرسش از کار لغو و بیهوده. مثال ازمولوی:

مرده را، کس، در کنار آرد مگر؟ کاو نـدارد، از جهان جـان خبر

۲- درمعنی سرزنش و توبیخ. مثال ازسعدی:

الا ای که عمرت، به‌هفتاد رفت مگرخفته بودی؟ که‌برباد رفت

مثال دیگر ازفردوسی:

نفرمود با او ، کسی را نبرد جوانی، مگرمرترا، خیره کرد؟

۳- درمعنی تصدیق به‌کارخطاو نامعقول. مثال ازشمس‌الدین شرفشاه :

مگر ، بگذاشتی تقریرهای عقل معنی دان

مگر، برداشتی، تدبیرهای دیو سودا را؟

۴- درمعنی تصدیق بمدح ووصف. مثال ازسعدی ولامعی گرگانی:

سر می‌نهند ، پیش خطت، عارفان فارس

شعری مگر ، زگفتهٔ سعدی شنیده‌ای؟

پاکیزه چون بهشت‌شد اکنون، مگر گشاد؟

بر مدح خواجه ، عمدا ، پالیزبان زبان

مثال دیگر از حکیم عمیدالدین لوبکی:

گفتم به ماه نو ، که مگر گوشواره‌ای ؟

گفتا که نعل مرکب اویم ، نه گوشوار.

۵- درمعنی مژده و بشارت . مثال ازحافظ:

مگر گشایش «حافظ» دراین خرابی بود؟

که بخشش ازلش، درمی مغان انداخت

بخت‌خواب آلودما، بیدارخواهدشدمگر؟

زانکه زد بردیده آبی، روی رخشان شما

۶- استفهام ازعلت کارانجام نشده . مثال ازحافظ:

غرور حسن، اجازت مگر نداد، ای گل ؟

که پرسشی نکنی ، عندلیب شیدا را

۷- استفهام ازعلت کار انجام شده . مثال ازحزین لاهیجی:

خرد، به مشهدما، میرود ز هوش «حزین»
مگـر، زلای شراب است، خاك تربت ما

عبیر آلود بویی، مغز گل را، عطرزن دارد
مگر دست صبا، زدشانه، آنزلف پریشانرا

۸- درمعنی استکانت وتضرّع وترجّی. ازحافظ:

بود آیا، که در میکده ها، بگشایند
گره از کار فرو بستهٔ ما ، بگشایند

در بیت حافظ ، استفهام بنحو متضرعانه‌ای بیان شده است و دارای معنی استکانت وترجی می باشد.

۹- استفهام درمعنی طنزوسخره‌وکنایه. مثال ازحافظ:

آنانکه خاك را، بنظر کیمیا کنند
آیا شود، که‌گوشهٔ‌چشمی بما کنند

دراین‌بیت، کلمه استفهام «آیاشود» درمعنی طنز وطعن است ودلیل آن‌بیت دیگرحافظ است:

معشوقه چون حجاب ز رخ برنمی کشد
هر کس ، حکایتی بتصور ، چرا کنند؟

تذکریك: درآثارنظم ونثر سلف، کلمه «هرگز» که ازقیود استفهامی‌است، درمعنی «آیا»و«آیاوقتی» بکار رفته است وامروزه استعمال آن‌دراین معنی کم‌است.

مثال ازسعدی:

سیاه زنگی ، هرگز شود به آب سپید؟
سپید رومی ، هرگز شود سیاه به دود؟

تذکردو: کلمات «هیچ» ومبدّل‌آن «ایچ» نیز ازقیود مقدار و استفهام است که درمعنی«آیا» و «آیا چیزی» بکاررفته است. مثال ازمولوی بلخی:

نوح، نهصد سال، دعوت می نمود
دمبدم، انکار قـومش، مـی فزود

هیچ از گفتن، عنان واپس کشید ؟
هیچ اندر غار خاموشی خزید؟

زانکه ، از بانگ و علالای سگان
هیچ بر گردد ، ز راهـی کاروان؟

بدیهی است که کلمه«هیچ» درابیات مولانا، بمعنی‌معادل «هل» درزبان‌عربی واستفهام انکاری بکاررفته است.

۱۰- درمعنی تحیّر وسرگردانی. مثال ازفردوسی:

فروماند و ازکارش آمد شگفت بسی، بادل، اندیشه اندرگرفت

که آیا بهشت است، یا بزمگاه سپهر برین است، یا چرخ ماه

۱۱- درمعنی استفهام از زمان ومکان . مثال ازاوحدی، بنقل ازلغت‌نامه:

مشتاق آن نگارم، آیا کجـاست گویی؟

با ما نمی‌نشیند ، بی ما چراست، گویی؟

۱۲- درمعنی مطلق انتظارو ترجّی. مثال از حزین لاهیجی:

بود آیا ، که شبی باز بخوابش بینم

شمع بالین شود، این دولت بیدار مرا

۱۳- در معنی استفهام از سبب. مثال از صائب:

مگر فلک، زشفق، دست درحنا دارد که عقده‌ای نگشایـد، ز رشتهٔ کارم

دراین بیت، سبب گشودن عقدهٔ شاعر،دست درحنا نداشتن فلک‌است، وسبب بمعنی علت ناقص ـ که برای تأثیر در معلـول نیازمند بغیر میباشد ـ استعمال شده است؛ هم ازاین قبیل است: مقتضی وشرط ومعدّ و داعی که بحث از آنها در علم معانی موردی ندارد.

ج- قیود استفهامی: این قیود، برای استفهام ازمقدار وچگونگی و عدد و سبب وعلت وزمان ومکان است، که برطالب آن مجهول می‌باشد.

مانند این بیت از طالب آملی:

به سنگ حادثه تا چند بشکنی دل ودستم

طلسم نیستم ای عشق، در گذر ز شکستم

جمله «تا چند بشکنی» استفهام از مقدار ومبلغ است، و بمعنی تا چه‌اندازه ومقدار می باشد.

ادات قیود استفهامی بجزچقدر، کلماتی دیگر مانند «چه» می باشد که بهمین معنی بکاررفته است. مثال از چهار مقالهٔ عروضی:

«محمود، باآن جماعت تدبیر کرد، که فردوسی راچه دهیم؟، گفتند: پنجاه‌هزار درم».

که از جملهٔ: «چه دهیم» مراد نویسنده مقـدار است نه نوع و جنس، زیرا پاسخ؛ درمحیط بلاغی «تدبیر کردن» اگر سئوال ازجنس ونوع بود، به مقدارداده

نمی‌شد. یعنی: فردوسی را چه مقدارازدرم یا دیناردهیم، و نه «چه نوع ازچیزها».

قیود استفهامی برشش گونه‌اند:

۱- قیود مقداری: که پرسش طالب از مبلغ و اندازه کمّی است و پاسخ باید با سئوال برابر افتد. مثال از صائب:

چند «صائب» به پی درد، ز هرجا بدوی؟
قدمی چند به دنبال مداوا بخرام

مطابق آنچه که مرحوم سبزواری علیه الرّحمه در منظومهٔ خود - بخش حکمت - می گوید:

کمّ به تشدید میم - چندی و اندازه وعدد - آن چیزی است که بذات خود تقسیم پذیر بوده، به‌گسسته و پیوسته، تقسیم می‌شود، چنانکه‌گوید:

الکم ما بالذات، قسمة قبل
فمنه ما متّصل و منفصل

حکیمان و دانشمندان اسلام، در مقوله کمّ تعاریف و مناقشاتی دارند که در کتب مفصله آنان مذکور است و در این کتاب از بررسی هر یك، بجهت رعایت اختصارخودداری‌می‌شود، ومحققانرا به «شرح کبیر» خودبرشرح منظومه‌حکمت سبزواری ارجاع میدهیم.

برخی مقولهٔ‌کمّ را به متصل ومنفصل و بعضی بخط و سطح وجسم و زمان ومکان و عدد وحرکت تقسیم کرده‌اند.

گروهی نیز کم را به «ذی وضع و غیرذی وضع» و فرقه‌ای به «قارالذات و غیر قارّالذات» بخش نموده‌اند. کمّیت را احکام ویژه‌ایست، بدین شمار:

۱- کم گسسته یا عدد که فناپذیر است.

۲- چندی که از ویژگی‌های آن تساوی و تزاید می‌باشد.

۳- پایان پذیری که ذاتی کمیت است.

۲- استفهام ازکیف، با قیود کیفیّت: دانشمندانرا بر مقولهٔ‌کیف تعریفات وایراداتی است که شرح و تفصیل هریك ازروش اختصار دراین کتاب بدوراست. رایج‌ترین تعاریف، تعریف اخیر است که مرحوم ملا هادی سبزواری در منظومهٔ خود آورده است:

کیف ـ چگونگی و چونی ـ عرض یا هیأتی است استوار، که بذات خود نه نسبت می‌پذیرد و نه قسمت.[1] بدیهی است، تقسیم یا نسبت داشتن کیف، به سبب محل آن ـ یعنی جسم ـ است، پس فعل وانفعال و حرکت، ازمقولهٔ کیف نیستند، زیرا صفت قرار و ثبوت ندارند. کیفیت را چهارگونه است:

۱ـ کیفیّات محسوس: هرچگونگی که بیکی ازحواس پنجگانه درك شود، محسوس نامند و بر پنج قسم است:

الف: کیفیات لمس شدنی مانند: سردی، تری، خشکی، نرمی، سختی، سبکی، سنگینی، برابری، و غیره که تعریف هریك بشرح و نقض در کتب حکمی موجود است.

ب: کیفیات دیدنی مانند: رنگ، نور، سطح، خط، نقطه،حجم، بعد،قرب، وضع، شکل،گسستگی، پیوستگی، سایه، زیبایی، ترتیب، نقوش، کژی، کاوی، کوژی، کمی، زیادی، خنده،گریه و غیره که برخی از اینها را «اوائل مبصرات» و بعض دیگر را، «ثوانی مبصرات» نامند.

ج: کیفیات شنیدنی مانند: کندن‌چیزی یا جایی، کوبیدن بچیزی، که اگرچه بوسیله چشم نیز دیده می‌شود، لیکن، چون صوت از تموج هوا و عرضی است قائم برمحل، بنابراین از کیفیات شنیدنی در شمار است، واگر ایراد شود که بقای صوت ممکن نیست، زیرا قرار ندارد، و در نتیجه داخل درتعریف کیف نمی‌شود درپاسخ باید گفت: مراد از کیفیت، نفس صوت و صدا نیست، بلکه قرارداشتن آن برهوا وقائم بهوا بودن است و همین مقدار کافی است که صوت‌داخل در کیفیات باشد، زیرا با لذات تقسیم پذیر نیست.

د: کیفیات چشیدنی. مانند: شیرینی، ترشی، شوری، تلخی، تندی، بی‌مزگی و غیره.

هـ: کیفیات بوییدنی. مانند: خوشبویی، بد بویی، وچون این کیفیات را نامهایی ویژه نیست، آنها را از جهت موافق یا منافر طبع بودن، و یا اضافه آن به‌اشیاء می‌شناسانند. مانند:

بوی گل، بوی عفونت، بوی غذاها و دواهای گوناگون و بوی رطوبت و

۱ـ الکیف ما قرّ من الهیـآت لم ینتسب، و یقتسم بالذات

زباله و غیره.

۲- کیفیات نفسانی:

اوصاف وچگونگیی است، که عارض برنفس انسانی میباشد، مانند: حیات وعلم واراده وقدرت، حکمت، شجاعت، عدالت، شهوت، صحت، مرض، لذت، الم، کراهت، شادی، غم، خشم، زاری، شرم، رشك، کینه، عشق، بخشش، انتقام، و غیره. این کیفیات تـا زمانیکه در نفس انسانی، هیأت و شکلی استوار ندارند «حال» نـامیده شده‌اند، و پس از ممارست و تمریـن، بصورت «ملکه» درمی آیند.

۳- کیفیات مختص به‌کمیات:

این گونه از چگونگی، عبارت از هیأتی است که عارض چندی و اندازه و عدد می‌شود، مانند: شکل، خلقت، فردیّت، زوجیّت، خط، دایره، زاویـه، مثلث، مربع، مختلف‌السّطوح وغیره، که برخی را بدانجهت که دارای خواص کم‌هستند، از مقولهٔ کمّ دانسته‌اند.

بدیهی است که اینان به‌اعتبار موضوع، نظر به کم بودن داشته‌اند، نه باعتبار صفت وعرض بودن.

۴- کیفیات استعدادی:

این نوع ازچگونگی، عبارت از: قوهٔ شدید جسم درپذیرفتن یا نپذیرفتن اثـر فاعل می باشد. مانند: سختی جسم، صحت یا اعتدال مزاج درقبول نکردن بیماری که «قوت»و نرمی‌وسستی، یاناتوانی ومرض، که «لاقوت» نامیده‌شده‌است[1].

این قید که ادات آن «چگونه» و «چطور» و «چسان» و «چون» وبجزآن‌ها است؛ برای استفهام ازچگونگی وچونی وضع مخاطب، بکار رفته است. مانند: «حال شما چطور است؟». مثال از نظامی قهستانی:

چونی، ز گزند خاك، چونی؟ — وز ظلمت این مغاك، چونی؟

چونست، عقیق آبدارت؟ — چونست، کمند تابدارت؟

مثال دیگر از عنصری:

۱- مقولات عشر، مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی - انتشارات دانشگاه تهران.

چگونه برخورم، از وصل آن بت دلبر؟

که سوخت آتش هجرش، دل من اندر بر

در مثالهای بالا، استفهام از حال دلبر در زیر خاك توده، و نیز نحوهٔ برخورداری ازوصل معشوقه، باتوجه بسوختن دل شاعر در هجرش می‌باشد.

قید کیفیت درمعانی‌مجازی دیگر نیز استعمال شده است، بدینگونه:

یك: درمعنی طلب چاره و وسیله. مثال از صائب:

ز شور بختی من، هر حباب گردابی است

چگونه، کشتی ازاین ورطه، بر کنار کشم؟.

ادات استفهامی بیت صائب - چگونه - درمعنی طلب وسیله وچاره میباشد.

دو: در معنی نحوهٔ انجام عمل. مثال از حافظ:

چگونه طوف کنم؟، درفضای عالم قدس؟

که در سراچهٔ ترکیب، تخته بند تنم

دراین بیت، بوضوح معلوم است که با تخته بند شدن، در سراچه ترکیب، بهیچ نحو امکان طوف درفضای‌عالم قدس، میسر نیست واستفهام از نحوهٔ طوف، با توجه به‌تخته بند شدن می‌باشد.

سه: درمعنی عدم میل باطنی. مثال از صائب:

چگونه پیش رخ نازك تو، آه کنم

دلم نمیدهد، این صفحه را، سیاه کنم

با اینکه امکان آه‌کردن، برای متکلم موجود است، لیکن به علت مندرج درمصرع دوم - عدم میل درونی - این امکان را از میان می‌برد.

چهار: درمعنی احساس شرم به‌سبب‌عدم وسیله. مثال ازصائب:

نه آه بر لب و نه گریه در نظر دارم

چسان نگاه، به رخسار صبحگاه، کنم؟

گوینده بسبب فقدان وسائل، نگاه‌کردن آنچنانی، که - نه‌آه بر لب و نه گریه درچشم دارد - از نگاه به‌رخسار صبحگاه، که شرط آن بنظر گوینده داشتن حال وسوز درون است، شرم دارد.

پنج: درمعنی سرگردانی و تحیّر. ازصائب:

ز ناتوانی خود، این چنین که خوار شدم
بحیرتم که، چه‌سان، صرف روزگار شدم؟

مثال دیگر از کلیم کاشانی:

ندانی سبزه چون میخیزد از باغ؟
که دامنگیر، همچون کوی یار است.

شش: در معنی نا امیدی بسبب اشکال کار. ازصائب:

چون توانم، عمر، صرف جستجوی یار کرد؟
منکه از خود بیشتر از یار، دور افتاده‌ام

چون گوینده بیشتر از یار، از خود دور افتاده است؛ بهمین سبب نخست باید خود را بیابد، پس از آن در طلب یار بر آید، و این کار نسبةً مشکل، او را از جستجو نا امید کرده است. مثال از طالب آملی:

چگونه چاك زنم، جیب آرزو که مرا
ز دست تا به گریبان، هزار فرسنگ است

هفت: در معنی تعجب از انکار مخاطب. ازصائب:

چون نگردد داغ حسرت، فلس، براندام من؟
از محیط بی کران، در چشمه سار افتاده‌ام

مخاطب منکر است که فلس ماهی مراد - گوینده - چون داغ حسرت، تن اورا بسوزاند؛ «چون» معنی استفهام ازعلت انکار گوینده است، درحالیکه می‌بیند که این ماهی ازدریای بی کران، درچشمه سار ناچیزی او فتاده است.

هشت: در معنی اظهار سبب. از طالب آملی:

چگونه از مژه، سیلاب خون نیانگیزم؟
که کاوشی بدل از غمزه ایست پنهانی

نه: درمعنی عدم امکان فعلی. مثال از کلیم:

چگونه با کف او، لاف میتواند زد؟
ز موج، هرنفس انگشت، برلب دریاست

مقصود اینستکه: دریا را در برابر عطای ممدوح، فعلیت امکانی نیست، و با توجه بدینکه از هر موج، انگشتی برلب دریاست و امکان دم زدن به‌بخشش در و

گوهر ندارد، پس چگونه می‌تواند در برابر کف بخشنده ممدوح شاعر لاف زند؟.

ده: درمعنی بثّ شکوی و گله مندی. از کلیم کاشانی :

آسمان کودن پرست و ، ما همه فطرت بلند
چون توان، خس پوش کردن، شعلهٔ ادراك را؟

دراین بیت، بوضوح معلوم است که شاعر از دور آسمان ورویه مردم عصر خود، به کودن پرستی و عدم تشخیص؛ گله مند است، و در مصراع دوم، این معنی خفی‌تر آمده است .

یازده: درمعنی عدم امکان مطلق. مثال از طالب آملی:

چسان ، در زیر بار یاسمین و نسترن، بینم ؟
برو دوش تنی، کز سایهٔ جان، نیلگون گردد

دوازده: در معنی رضا بقضا. مثال از کلیم:

خوردنی زخم است و، آشامیدنی، خون جگر
چون کنم ؟ کاین ، سازگار افتاده بیمار مرا

قید بکیفیت، جز اینها دارای معانی مجازی دیگری نیـز می‌باشد که بعلت گرایش به‌کوتاه سخنی، از آوردن نظایر دیگر آن خودداری می‌شود، مانند این عبارت ازگلستان سعدی که درمعنی استفسار بکار رفته است:

«درویش ضعیف حال را درتنگی خشکسالی مپرس که چونی ؟، مگر آنکه مرهمی برریشش نهی، ومعلومی درپیشش».

۳ـ استفهام از قیود عددی:

این قید که از اقسام کمیّت ونوع منفصل آنست، برای طلب شماره ودفعات کاری، یا عدد چیزی بکار میرود و ادات آن بفارسی «چند» می‌باشد.

مثال از ناصر خسرو :

چندگویی؟، که چو هنگام بهار آید گل بیارایـد و بادام ببار آید

که دراین بیت، استفهام ازتعداد گفتن است واین کمیّت، درمعنی عتاب از گفته لغو بکار رفته است.

ترکیبات و معانی مجازی قیود عددی. این موارد عبارتند از:

۱ـ پرسش از غایت: مثال از خواجو کرمانی:

چند در این تنگنـا ، دل به بلا مبتلا
چند در این تیره جا ، جان بفنا مرتهن

استفهام در بیت بالا بمعنی طلب پایان کار و کثرت می باشد.

۲- استفهام بمعنی دلالت منطقی بوجود چیزی.

مثال از امیر شاهی سبزواری :

گر نمی‌سوزد دلم، این آه درد آلود چیست؟
آتشی، گر نیست درکاشانه، چندین دود چیست؟

چون بودن دود درخانه، دلیل طبیعی‌است بروجود آتش یا آتش سوزی. بنابراین، استفهام بدین معنی است که چون مقدار زیادی دود در خانه است؛ پس بدلالت طبیعی ونتیجهٔ منطقی، آتشی وجود دارد.

۳- پرسش درمعنی تنبّه وهوشداری. مثال از ناصرخسرو:

آنکه او مردیگری را ، چاه کند
چند ناگاهان ، بچاه اندر فتاد

اگرچه کلمهٔ چند، کـه مقدار نامعیّن - بقولی و بقول دیگر عدد مجهول - المقدار - رامیرساند، باترکیب به «ناگاهان» مفید معنی بغتةً می‌باشد، ولی بالمآل باتوجه به‌عبارت ومفاد شعر، مفید معنی تنبّه است.

۴- درمعنی پرسش از غایت زمان. -تا بکی و تا چه زمان-

مثال از طالب آملی:

«طالب» به‌رخصت توکه بستم در گزاف
چند از زبان لاف بود ، قصه خـوانیم؟

یعنی تا بکی وتاچه وقت اززبان لاف داستانسرایی کنم.

۵- بمعنی- تاچه مقدار واندازه ؟ وسخن بیهوده گویی. مثال:

سخن برسخن؛ چند خواهی‌فزود؟.
نبشته چنین بود و بود آنچه بود

یعنی تاچه اندازه وچقدر، میخواهی سخن برسخن افزایی، وبیهوده سخن گویی؟؛ مثال دیگر ازرودکی:

بنگر یزد، کس از گرم آفروشه
رفیقا چندگویی ،کو نشاطت ؟

آفروشه بمعنی حلوایی است که ازآرد وروغن وعسل سازند.

۶- بمعنی سوآل ازعمل لغو و پایان‌آن. مثال ازناصرخسرو:

چند گردی گردم، ای خیمه‌ی بلند　　　چندتازی روز وشب، همچون‌نوند

کلمهٔ چند دراین بیت، مفیدمعنی پرسش ازپایان‌کار بیهوده وغیر عقلایی است، ونیز به‌معنی «تابکی وتاچه وقت» نیزبکار رفته است. یعنی ای‌چرخ تا بکی وچه اندازه گردم می گردی وتا چه‌وقت ای اسب‌تندرو شب‌وروز می‌تازی؟.

مثال دیگراز ویس ورامین اسعدگرگانی:

مـر او را گفت پورا چند پویی　　　درآتش، آب روشن‌چندجویی؟.

۷ـ بمعنی عدم انجام فعل التزامی. مثال ازشهید بلخی:

چند بردارد این هریوه خروش　　　نشود باده، بر سرودش نوش

یعنی تا چه‌اندازه وچقدر این زن خنیاگرآواز بخواند وباده‌ای به سرود او نوشیده نشود.

۸ـ بمعنی عتاب وسرزنش . مثال، ازمنجیك ترمذی:

چند بوی چند ، ندیم النـدم؟

کوش و ،برون‌آر، دل ازچنگ غم

دراین بیت، گوینده بطورعتاب وبالحن سرزنش آمیز، ازمخاطب می‌پرسد که تا چند وتاکی ندیم وقرین ندامتی‌و... مثال دیگرازشیخ بهایی:

چندچند ازحکمت یونانیان　　　حکمت ایمانیان راهم بدان

۹ـ پرسش بمعنی اظهار ملال ودلتنگی. ازخاقانی:

چند ازین یوسفان گرگ صفت　　　چند ازین دوستان دشمن‌روی

یعنی، تا چه‌مقدار باید انسان این یوسفان گرگ صفت ـدرنـده‌ـ ودوستان دشمن روی‌را به‌بیند؟. آشکار است که شاعر ازدیدار ایندواظهار ملالت وناراحتی می کند. مثال‌دیگر ازحافظ:

بعدازاین دست من وزلف‌چو زنجیرنگار

چند چند از پـی کام دل دیوانه روم

۱۰ـ درمعنی عدد مجهول ولی اندك. مثال ازنظامی:

زیك قابله، چند زاید سخن؟　　　چه‌خرما گشاید، زیك‌نخل‌بن؟

یعنی ازیك گوینده ـ که درشعر به قابله تشبیه شده و آوردن قابلـه درایـن بیت کنایه ازگوینده است‌ـ تاچه اندازه سخن می‌زاید، وازیك نخله ، چـه مقدار

خرما می‌توان چید؟؛ پاسخ این دو سوآل بطورمسلم، مقداری اندك است.

مثال دیگر ازسعدی:

گورمقی، بیش نماند ازضعیف چند کند صورت بی جان بقا؟

۱۱- بمعنی عدد مجهول ولی بسیار. ازحافظ:

گفتم اسرارغمت، هرچه‌بود، گو می‌باش صبرازین بیش ندارم، چکنم، تاکی‌وچند

باتوجه ونظر، درمعنی مصراع نخست، به ویژه آوردن جملهٔ ـهر چه بود ـ تاکی وچند بمعنی استفهام کمّی مجهول، ولی‌بسیار استعمال شده‌است.

دومثال دیگر ازسعدی:

بد اندیشان، ملامـت می کنندم که‌تاچند احتمال یار بد خوی؟

گویند مرو، درپی‌آن سرو بلند انگشت‌نمای خلق‌بودن، تاچند

۱۲- بمعنی سوآل ازمقدار تضرّع به معشوق. مثال ازسعدی:

آخر ای سنگدل سیم زنخدان، تا چند؟ تو ز ما فارغ و ما ازتو، پریشان تا چند؟

گوینده، با تضرع ازمعشوقهٔ خود، سوآل می کند که تا بکی باید تو فارغ ازما وما ازتو پریشان باشیم؟.

۱۳- تحذیر از بدی فرجام. مثال ازنظامی:

چند غبار ستم انگیختـن آب‌خودوخون کسان،ریختن

یعنی ازعاقبت بد ستمگری وخونریزی برحذرباش و با توجه‌به‌عبارت بیت، کلمهٔ چند، سوآل ازمقدار ستمگری وخونریزی وتحذیر ازبدی فرجام آنست.

تذکر : گاهی پیش‌ازکلمهٔ چند، کلمه «تا» آورند؛ در اینصورت معنی آن تنها، زمانی است. مثال ازمنوچهری:

ای بلند اختر نام آور، تا چند بـه کاخ سوی باغ آی، که آمـد گه نوروز فراز

یعنی تا بکی درکاخ می‌باید بود؟. مثال دیگر ازناصرخسرو:

ای «حجت» ازین‌چنین بی آزرمان تا چند کشی محال و ناکامـی؟

ومانند مثال‌های شماره یازده ودوازده.

۱۴- درمعنی استغاثه وطلب دادرسی. مثال ازسعدی:

فریاد «سعدی» درجهان ، افکندی ای آرام جان

چندش بـه فریادآوری، باری به فریادش برس

باتوجه به‌جملهٔ ـباری بفریادش برسـ واضح است که جملهٔ ـ چندش بـه فریادآوریـ درمعنی استغاثه است.

۱۵- بمعنی انگیزش به‌کسب بصیرت درامورواشیاء. مثال‌ازناصرخسرو:

زن جان است، ترا تنت ، بـدان ای یار

چند خسبی ؟ بنگر نیك و ، نکو بنشین

چندخسبی، بمعنی تنبّه وسرزنش است؛ یعنـی ای دوست بدانکه تنت زن جان تواست، زیرا جان «نفس» فاعل وتن‌منفعل، وجان مؤثر ومدبّر بدن‌می‌باشد. پس چقدر وتاکی تن‌پروری می کنی و ازپرورش جان غافلـی. بدیهی است «چند خسبی» علاوه برتنبه، درمعنی انگیزش وکسب بصیرت نیزبکاررفته است.

۱۶- درمعنی استفهام ازمسائل علمی وشرعی وفلسفی مورد انکار.

مثال از مولوی بلخی:

زو قیامـت را ، همی پرسیده‌اند کای قیامـت، تا قیامت راه چند؟

اشاره است به سوآل منکران معاد وقیامت، ازحضرت رسول «ص» که در مواضع متعددی ازکتاب آسمانی مذکورآمده است، از جمله : در سورهٔ قیامت : «یسأل ایّان یوم‌القیامة» ودرسورهٔ الذّاریات: «یسئلون ایّـان یوم‌الدّین» و در سورهٔ النّازعات: «یسئلونك عن‌السّاعة ایّان مرسها» کـه همهٔ این آیات، در پاسخ منکران می‌باشد، ودربیت مولوی «تاقیامت راه چند» سوآل ازساعت‌وزمان‌فرارسیدن روز رستاخیز است.

۱۷- درمعنی‌نهی ازانجام‌کار. مثال ازسعدی:

چندگویی که بداندیش وحسود عیب جـویان مـن مسکینند

نیك باشی و بـدت بینند خلق به که بد باشی و نیکت بینند

بدیهی است ـچندگوییـ مفیدمعنی نهی ازگفتن است، یعنی اینقدرمگو که بداندیش وحسود، عیب من مسکین را می‌جویند.

تذکر : دو کلمهٔ «چندان وچندین» درمتون ادب ونثرونظم فارسی، بطور

استفهام استعمال نشده است ودرهرمورد که درترکیبات فصیحان بصورت سوآل آمده، باحروف استفهامی بکاررفته‌است. مثال ازمولوی:

گفت چندان، این یتیمك را زدی | چون نترسیدی، ز قهـر ایزدی؟

مثال دیگر ازمنوچهری دامغانی:

اکنون یکی، به کام دل خویش یافتی | چندین بخیره، خیره چه‌گردی بکوی ما؟

درهر دومثال بالا، دو کلمه «چندان وچندین» بوسیله ادات استفهامی «چون وچه» درترکیب وعبارت شعری،صورت سوآل یافته است.

۴ـ استفهام ازعلت وسبب : ازپیش، درپیرامون فرق میان علت و سبب، بطورکافی سخن رفت، ویادآوری‌وتکرارآن، دراین مبحث بی‌مورد است. این‌قید برای استفهام ازعلت وسبب‌کاری یا چیزی می‌باشد واداتآن لفظ «چرا» و «بچه علت» و «برای چه» و«بچه دلیل» و «بچه‌سبب» می‌باشد، که‌بقدر حوصلهٔ این کتاب دراطرافآن تحقیق می‌شود. مثال ازامیرخسرو دهلوی:

به محشر، گر ترا پرسند «خسرو» را چرا کشتی | سرت گردم، چه خواهی گفت، تامنهم‌همان گویم؟

آشکاراست که در بیت بالا، لفظ «چرا» از ادات علت و دارای معنی تعلیل است.

ادات علت در ترکیبات نظم ونثر فارسی، در معانی بسیاری استعمال شده است، ازاینقرار:

۱ـ استفهام ازعلت عدم انجام کاری. مثال ازسعدی:

کجـا همی رود آن، شاهد شکر گفتار | چرا، همی نکند، بر دو چشم من رفتار؟

دراین بیت، لفظ «چرا» استفهام ازعلت عدم انجام رفتار شاهد شکرگفتار، برد و چشم سراینده شعراست.

۲ـ استفهام ازانجام یا عدم انجام‌کاری بطورعتاب. مثال ازسعدی:

چرا «حافظ» چو می ترسیدی از هجـر | نـکـردی شکـر ایـام وصالش؟

دربیت حافظ«چرا» درمعنی طلب علت از شکر نکردن ایام وصال معشوقه است، بطور سرزنش آمیز. مثال ازصائب:

چو خــود پای بر تخت خود می زنیم

چـرا، پای بر بخـت وارون زنیـم؟

۳ـ استفهام ازعلت کار لغو. مثال ازکلیم کاشانی:

ز سینه، ایندل بی‌معرفت را می کنم بیرون

چرابیهوده گیرم دربغل، مینای خالـی را

مصراع دوم بیت کلیم، استفهام ازعلت عمل بیهوده وغیر عقلایی است، که چرا مینای خالی ـ کنایه ازدل بی‌معرفت ـ رابابد دربغل گرفت؟.

مثال دیگر ازواقف هندی:

چو قید عشق را کردند ایجاد چرا، زنجیر و زندان آفریدند؟

۴ـ درمعنی استفهام ازعلت جزا، باتوجه بمعنی شرط مورد انکار.

مثال از کلیم کاشانی:

اگر نه درغم عشقت، زنند سر، بر سنگ

چـرا، چنین شده مـودار، کاسهٔ سرها؟

مثال دیگر از ویس ورامین گرگانی:

اگرنه آفتاب از من جدا شد؟ جهان درچشم‌من‌چون شب‌چراشد؟

۵ـ استفهام از علت‌کار غیرلازم. مثال ازصائب:

چرا بدست طبیبان، دهم‌گریبان را؟ علاج‌خود،زشراب دوساله می‌طلبم

در بیت صائب، گوینده دارای اختیار است که برای علاج بیماری خود، یا گریبان را بدست طبیبان بدهد و یا شراب دوساله را برگزیند و با وجود شقّ دوم، گریبان بدست طبیبان دادن لازم نیست؛ بنابراین، کلمهٔ «چرا» در معنی استفهام از علت‌کار غیرضرور بکار رفته است.

۶ـ استفهام از علت‌کار مضرّ وخطرناك. مثال از صائب:

مرا، که زندگی از آتش است همچون شمع

چرا ز شعلهٔ برون، رخت چون شرار کشم؟

با توجه بمعنی بیت، که زندگی گوینده ـ مانند شمع ـ از آتش است، پس

رخت از شعله برون کشیدن ـ مانند شرار ـ با نیستی او برابر است و اینکار فی نفسه موجب مرگ گوینده و خطرناك می باشد، پس کلمهٔ چرا درمعنی پرسش از علت کار خطرناك و مضر بکاررفته است.

۷- استفهام در معنی وعده و وعید. مثال از سعدی:

چرا بروز قیامت، دمی نیندیشی؟
که حال بی خبران، سخت زارخواهد بود

کلمهٔ «چرا» درمعنی وعده به نعیم آخرت و هم وعید و تحذیر از عذاب قیامت، بکار رفته است و ازعلت نیندیشیدن مخاطب به قیامت سؤال می کند.

تذکر: گاهی درمتون ادب فارسی کلمهٔ «چه» بمعنی چرا بکاررفته است، در اینصورت با توجه به ترکیبات وموارد گوناگون استعمال آن، دارای معانی مختلفی خواهد بود. مثال ازخالص:

آرزو دارم، که پرسم از تو بعد از آشتی
بی سبب، از«خالص» بیچاره رنجیدن چه بود؟

یعنی چرا بی سبب ازخالص بیچاره رنجیده ای؟ بدیهی است که «چه» بمعنی استفهام ازعلت کاری نابجا ـ فی المثل رنجیدن ـ بکار رفته است.

کلمهٔ «چرا» مرکب است از «چه» که حرف استفهام است، و «را» که بمعنی «برای» می باشد؛ ومفید معنی «بهرچه» و «بچه جهت» است و دراین مبحث بذکر ترکیبات دیگر آن می پردازیم.

۸- استفهام در معنی بثّ شکوی. مثال از حافظ:

چرا، بصد غم و حسرت، سپهر دایره شکل
مرا، چو نقطهٔ پرگار، در میان گیرد؟

۹- استفهام تعرضی و انکاری. مثال از رودکی و مصعبی:

چراعمر کرکس، دوصدسال ویحك | نماند فزونتر، زسالی پرستو؟.

چرا زیرکانند، بس تنگ روزی؟ | چرا ابلهانراست بس، بی نیازی؟
چرا عمر طاووس ودرّاج، کوته؟ | چرا مارو کرکس زید، دردرازی؟

درابیات فوق استفهام در معنی تعلیل از امر مورد اعتراض و انکار عامیان بوجه عموم، وگویندگان این ابیات، بوجه خصوص، می باشد.

مثال دیگر از لبیبی:

گرفرّخی بمرد، چرا عنصری نمرد؟ پیری بماند دیرو،جوانی برفت‌زود

۱۰-استفهام درمعنی ریشخند واستهزاء. مثال ازمنجیك ترمذی:

چرات، ریش دراز آمده است و بالا پست؟

محال باشد، بالا چنـان و ریش چنین

کلمهٔ چرا، دربیت منجیك، مفید معنی تسخر و ریشخند است، به پستی بالا و درازی ریش مخاطب.

۱۱- در معنی پشیمانی و ندامت برعمر گذشته یا اعمال انجام‌شده.

مثال از منوچهری:

من بزیر لگدت، همچو هباکردم بی گنه بودی، این جرم چراکردم

۱۲- استفهام از علت عدم انجام‌کار لازم وضرور. مثال از منوچهری:

ای لعبت حصاری، شغلی اگر نداری

مجلس چرا نسازی، باده چـرا نیاری؟

۱۳- درمعنی استفهام از علتی که برگوینده مجهول است.

با اینهمه جفـا، که دلم را نموده‌ای

دل برتوشیفته‌است، ندانم چنین چراست؟

۱۴- درمعنی تعجب ازامرحادث. مثال از فردوسی:

ز خوی بد چـرخ ، گشتم شگفت که مهرازچنان مه، چرا برگرفت؟

۱۵- استفهام درمعنی تجاهل‌العارف . مثال ازعنصری:

چرا بگرید زار، ارنه غمگن است غمام

گریستنش چه باید، که شد جهان پدرام؟.

بدیهی است اینگونه از استفهام در معنی حاق سوآل از حقیقت مجهول نیست، زیراگوینده علت را میداند؛ ولی ازحیث صنعت شعری، مبادرت‌بپرسش می کند، ودر واقع بعلت عارف است و تجاهل می‌نماید.

۱۶- در معنی امکان بانجام کاری. از نظامی:

تو نیز آخر، هم ازدست بلندی؟ چرا بتخانه‌ای را ، در نبندی؟

یعنی تو که امکان بستن در بتخانه را داری و در بتکده نفس را میتوانی

به‌بندی، چرا چنین نمیکنی؟.

تذکر: کلمهٔ «چرا» درمتون ادب فارسی، گاهی هم مفید معنی «بعلت آنکه» و «بدانجهت» می باشد. مثال از حافظ:

رخ تو، در دلم آمد، مراد خواهم یافت
چراکه حال نکو، در قفای فال نکوست

«چراکه» مفید معنی «بعلت آنکه» می باشد، یعنی بعلت آنکه حال نکو براثر فال نکو می آید.

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گوی
سخن بخاك میفکن، چرا که من مستم

یعنی نصیحت بی مورد مکن به سبب اینکه من مستم و اندرز تو در من نمی گیرد.

۱۵- استفهام از قیود مکانی. چون ادات این قیود، درادب‌فارسی عبارت از «کجا» می باشد بنابراین؛ قیود مکانی تحت عنوان «مقولهٔ أَیْن» در مبحث مقولات مندرج است.

«این» بفتح اول و آخر، دارای معنی «جا و کجا» که تعبیر دیگری از مکان است، بصورتهای «انی» و «کون» نیز بکار رفته است. این مقوله را بگونه‌هایی مختلف تعریف کرده‌اند، ازجمله: بودن چیزی درمکان خود، نسبت جسم بمکانش، نسبت جوهر بمکانی که درآنست، و یا بقول شیخ الرئیس: «بودن چیزی بود، اندر جای خویش» و بعقیدهٔ امام فخر رازی: «حصول الشئی فی مکانه» و برخی دیگر مانند جرجانی صاحب‌تعریفات، مقولهٔ «أَیْن» را به «حالتی که عارض برچیزی است، به‌سبب حصول آن درمکان» و بقول مرحوم سبزواری: «هیئته کون الشئی فی المکان» شناسانده‌اند.

بعضی از فلاسفه ومتکلمان، مقولهٔ «این» را، حالتی از جسم میدانند که در پاسخ «کجاست؟» گفته شود. بهر صورت، در مورد مقولهٔ «این» سه چیز قابل اهمیت است:

اول. مکانیکه چیزی در آن قرار گیرد. دوم. چیزیکه درمکان مستقر گردد. سوم. حالت یا هیأتی که از بودن وقرار جسم در مکان حاصل شود.

درعلم معانی، استفهام از قیود مکانی، برای اطلاع ازجایی است که چیزی در آن بوده ویا هست؛ ویا کاری در آن انجام یافته است، واین معنی؛ حقیقت، برای مقولهٔ «اَیْن» می‌باشد. مثال از حافظ:

چه مستی است، ندانم که رو بما آورد
که بود ساقی و، این باده از کجا آورد؟.

معلوم است که باده در جایی از قبیل میخانه و خـم، یا میکده و شرابخانه میباشد، وساقی مجهولی آنرا برای گوینده آورده است، که به‌سبب شرب آن مستی پر کیفیتی به‌شاعر ـ اعم ازحقیقی یا مجازی ـ دست داده است. نکته مهم اینست که کلمات «که بود و از کجا آورد؟» مفید معنی کیفیت شگفتی است که در بـاده وساقی مزبور بوده است. مثال دیگر از کلیم کاشانی:

در این چمن، چو گلی نشنود، فغان مرا
کجاست برق، که بـردارد آشیان مرا
اسیر هندم و زیـن رفتن بیجا پشیمانم
کجاخواهدرساندن؟، پرفشانی مرغ بسمل‌را

مثال دیگر از اهلی شیرازی:

کجاست خضر سعادت، که من زبخت سیاه
اسیر ظلمتم و چاره‌ای، نمی دانم

قید استفهامی «این ـ کجا» در ادب فارسی باتوجه به‌نحوه ترکیب کلمات، درمعانی بسیاری استعمال شده است، که موارد مهم آن بنظرخوانندهٔ خواهدرسید.

الف: در معنی استفهام از انجام فعل بیهوده. مثال از نظیری:

کجا ز عشوه آن چشم نیم باز رهیم؟
که فتنه خاسته‌ازخواب‌و، پای‌ماخفته‌است

یعنی بهرجا که بخواهیم فرار کنیم، به‌سبب اینکه فتنه از خواب برخاسته و پای ماهم خفته است، کوشش بی‌فایده کرده‌ایم؛ زیرا، اولا فتنهٔ برخاسته عام البلوا میباشد، وبهرجا رویم گریبان ما را می گیرد، ثانیاً پای ماخوابیده ونمی‌توانیم آنرا بقصد فرار حرکت دهیم و کوشش ما بیفایده است.

ب: درمعنی بیان شوق. ازحافظ:

الا ای آهوی وحشی، کجایی؟ مرا با تست ، چندین آشنایی

کجایی، استفهام از مکان آهوی وحشی - معشوقهٔ شاعر - است که درمعنی بیان اشتیاق بدیدار آن بکار رفته است.

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟

ج: درمعنی تحذیر و تنبّه. ازحافظ:

مبین، به سبب زنخدان، که چاه درراه است کجا همی روی ایدل ، بدین شتاب ، کجا؟

یعنی هشیار باش وتنها به‌سیب زنخدان معشوقه منگر، که چاه‌زنخدان نیزدر راه‌طلب‌است؛ پس ایدل‌بدین شتاب کجا میروی -درحالیکه شتابزده تأمل واحتیاط ندارد - مبادکه درچاه افتی.

د: درمعنی سرگردانی و حیرت. ازکمال الدین اسماعیل:

کجا روم ، چکنم ، داوری کرا جویم؟ چو حق شناس تویی، کِبْوَدم پذیرفتار

مثال از حافظ:

کجا روم ، چکنم ، چاره ازکجا جویم که گشته‌ام ، زغم و جور روزگار ملول

ه: درمعنی نهی از انجام فعل ناروا. مثال از اوحدی مراغه‌ای:

جانا کجاخواهی شدن، کی بازخواهی آمدن؟ بی روی تو یکدم زدن ، هرگز مرا نبود بقا

یعنی جانا مرو، که بی‌روی تو یك‌نفس‌باقی نخواهم ماند؛ بدیهی‌است‌استفهام مفید معنی نهی است.

و: درمعنی عدم تجانس و سنخیت دو امر. مثال از حافظ:

چه نسبت است به‌رندی، صلاح‌وتقوی را سماع وعظ کجا؟ ، نغمهٔ رباب کجا؟.

استفهام دربیت مزبور، مفید معنی عدم سنخیت، و ناهم جنسی است؛ یعنی چه ربط و نسبتی میان آهنگ ناموزون الفاظ موعظه‌آمیز، و نغمه رباب است؟

پاسخ اینست که به سبب ناهم جنسی ایندو، هیچ ربط و نسبتی میان آنها وجود ندارد.

ز: عدم اعتناء واهمیت ندادن بموضوع استفهام. مثال منسوب به‌خیام:

ای مانده به تزویر فریبنده گرو
وز بهر دوروز زندگی، در تك و دو
گفتی که: پس ازمرگ، کجاخواهم رفت؟
می پیش من آرو، هرکجا خواهی رو

عبارت استفهامی، کجا خواهم رفت؟، مفید معنی بی‌اهمیت بودن مکان مورد سوآل است، به‌رغم گوینده، ومؤیّد این نظر، معنی مصراع چهارم رباعی است، که هرکجا خواهی رو.

ح: درمعنی استفهام ازکیفیت وچگونگی. مثال ازصائب:

سیلاب من، کجا به محیط بقا رسد
زین سان، که از غبار علائق گران شدم؟.

پرسش به‌لفظ «کجا» دربیت بالا، دارای معنی چونی و چگونگی است، یعنی: چگونه سیلاب وجود ونفس ناطقهٔ من ـ باهمه خروشانی‌وشتاب ـ باقیانوس بقا خواهد پیوست؟؛ با توجه‌بموانعی که از غبار دلبستگی‌ها، بر وجودم گرانی می کند. پاسخ اینست که هرگز چنین سیلابی به‌محیط بقا نمیرسد.

مثال دیگر از اثیرالدین آخسیکتی:

بنشین تا نفسی آتش ما بنشیند
ورنه درد دل ما بی تو کجا بنشیند؟
توچون قربان نمیگردی، کجاهمکیش ماباشی
بترك خویش وبیگانه بگو، تاخویش ماباشی

ط: درمعنی نهی و انکار مطلق. مثال از حافظ:

شب تاریك وبیم موج و، گردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما؟، سبکباران ساحل‌ها

کلمهٔ کجا، در این بیت مفید معنی نفی و انکار است بطور مطلق. یعنی با توجه بمقتضیات موجود سه گانه مصراع اول، هرگز سبك بارانی که درساحل بار

انداخته یا به کنار رسیده‌اند، حال ما را نخواهند دانست.

مثال دیگر از خواجوی کرمانی:

مُقامران محبت، که پاك بازانند
کجا ز عرصهٔ مهر تو، مهره بر چینند؟

ی: درمعنی استبعاد و تنبه بر گمراهی. مثال از حافظ:

ز روی دوست، دل دشمنان چه دریابد؟
چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟.

یعنی، دل دشمنان که همچون چراغ مرده‌است، از شمع آفتاب روی‌دوست، چه فروغی می گیرد؟، وچه درمی‌یابد؟؛ پاسخ اینست که خیلی بعید بنظر میرسد که، دشمن باحفظ دشمنی، از مهر روی دوست پاره‌ای دریابد.

ك: درمعنی، تاکی و تا چه وقت؟ «استفهام از زمان وغایت».

مثال از اثیرالدین‌اخسیکتی:

ناهید طوق غبغبت، مه در نقاب عقربت
هردم بخط، گویان‌لبت، اهلاً وسهلاً، تاکجا

با توجه‌به کلمه «هردم» درمصراع دوم، استفهام «تاکجا» دارای معنی تا چه وقت و زمان وتاکی می‌باشد.

مثال دیگر از اثیرالدین اخسیکتی:

درعقد زلف کافرت، پنهان رخ دین پرورت
دین گشته عاجز بردرت، کفرآشکارا تاکجا؟

دومثال ازشمس طبسی ویك مثال از حافظ:

تا زیر چرخ، نعل صفت کرده‌ای قرار
از چار میخ غصه، کجا جان بدر بری؟.

گر نه مرا مدح تو، حرز حیات آمدی
خامه کجا راندمی؟، بر ورق شاعری

هزار توبه شکسته است، زلف پر شکنش
کجا بچشم درآید؟، شکست حال منش

ل: درمعنی ترجّی[1]. مثال از حافظ:

دلم زپرده برون شد، کجایی ای مطرب؟

بنال هان، که از این پرده، کارما بنواست

استفهام مکانی در بیت حافظ، مفید معنی ترجی به‌آمدن مطـرب است، که گوینده به‌نهایت، آرزوی او را دارد.

۱۶- استفهام از قیود زمانی. بحث از زمان در مقولات، ودرمبحث «مقولهٔ متی» آمده است که در فارسی آنرا به «کی» و «چه وقت» و غیره تعبیر کرده‌اند. دانشمندان درمقام تعریف این مقوله، به‌تعبیرهایی گوناگون قائلند. از جمله: بودن جسم در زمان، وبودن چیزی در هنگام مربوط بدان، و نسبت حرکت، یا متحرك به‌زمان، و نیز برخی آنرا به «بودن گوهر درزمان» و «حالت یا هیأتی که در حاق زمان یا طرف آن باشد» ویا «هیأت حاصل از بودن چیزی در زمان» و بالاخره: «حالتی که عارض برچیزی، به‌سبب حصول آن درزمان است» و «هرچیزی که زمان بر آن واقع شود» یا «آنچه که در پاسخ کی گفته شود».

برتعریفات یاد شده نقد و اعتراضاتی شده است، که بحث از آن‌ها در علم معانی جایی ندارد. قید زمان درمبحث استفهام، برای پرسش ازوقت انجام کار یا وقوع وحصول چیزی درزمان است، ودر فارسی علاوه بر «کی، وچه وقت» کجا بمعنی کی، نیز می‌باشد که معانی حقیقت ومجاز آنها را بررسی خواهیم کرد.

مثال از سنجر:

شرم باد از اهل مجلس «سنجر» بیقدر را

تابکی ناخوانده آید، چند بی رخصت رود؟

دراین بیت، کلمهٔ «تابکی» درمعنی استفهام از غایت زمان، بکار رفته است.

مثال دیگر:

یارب از فردوس، کی رفت آن نسیم ؟

یارب از جنت، که آورد این پیام ؟.

«کی رفت» در بیت بالا، در مطلق معنی استفهام از وقت و زمان، استعمال شده است.

معانی غیرحقیقی مقولهٔ متی «کی» در متون ادب فارسی:

الف: درمعنی استفهام از نفی و انکار. مثال از کلیم کاشانی:

گرم کردم، جای خود، در گوشه گلخن «کلیم»
کی دگر از جا برد، تخت سلیمانی مرا؟

یعنی هرگز تخت سلیمانی هم نمی‌تواند مرا از جای گرم خود، در گوشهٔ گلخن حرکت دهد. مثال دیگر از کلیم:

کی دگر از خانهٔ چشمم، قدم بیرون نهی؟
ز آستانت بردم آنجا، خاك دامنگیر را

یعنی چون از خاك دامنگیر آستان تو، توتیایی بدیده کشیده‌ام؛ هرگز از خانهٔ چشمم نمی‌توانی قدم فراتر نهی، زیرا این خاك دامن ترا هم گرفته است.

ب- در معنی استفهام ازعدم توانایی درانجام فعل. مثال از کلیم:

کی توانی ترك ما گفتن، که باهم الفتی است
طالع برگشته ومژگان برگردیده را

یعنی توانایی بترك گفتن مارا، به‌سبب انس والفتی که طالع برگشته من با مژگان برگردیدهٔ تودارد، نداری. کلمه‌های - کی‌توانی - درمعنی عدم طاقت و توانایی درانجام فعل بترك گفتن بکار رفته است.

ج- درمعنی استفهام ازغایت و پایان کاری درزمان. مثال‌از کلیم کاشانی:

تاکی، ای سر درهوا، در آسمان جویی خدا؟
ذوقی ازبالا نشستن، نیست صاحبخانه را

یعنی تابکی وتاچه‌وقت، خدا رادر آسمان می‌جویی، وبالاخره نهایت‌وپایان اینکار بیهوده، کی خواهد بود؟.

مثال دیگر از کلیم:

آخر بجان آمد «کلیم» از پاس خاطر داشتن
تا کی بدل واپس برد؟، حرف بلب آورده را

مثال دیگر ازصائب:

تابکی ناخن‌زنی ای‌شانه دستت خشك‌باد
دل بامیدی در آن زلف پریشان بسته‌ایم

د- در معنی تأسّف و تحسّر. مثال ازصائب:

«صائب» آنروزیکه میخندیدم ازوصلش چو صبح

کی خبر از روزگار شام هجران داشتم؟.

مصراع دوم بیت صائب، درمعنی اسف وحسرت خوردن بر گذشتن ایام وصال شاعر با معشوقهٔ خود، درزمان هجران، بکار رفته‌است.

ه - درمعنی استبعاد زمانی. مثال از حافظ:

بگرفت همچو لاله دلم، در هوای سرو

ای‌مرغ بخت، کی شوی آخر تو، رام ما

قسمت اخیر مصراع دوم بیت حافظ، مفیدمعنی استفهام ازسر آمدن‌زمان دیری است که شاعر فرارسیدن آنرا امیدوار است؛ ومیتوان این‌مثال رابرای استعمال‌لفظ «کی» درمعنی ترجّیٰ آورد. مثال‌دیگر ازحافظ درمعنی ترجی:

کی‌دهد دست این غرض یارب که‌همدستان شوند؟

خاطر مجموع ما، زلف پریشان شما

مثال‌ازحافظ‌درمعنی استفهام اززمان دیر:

گفتم که خواجه کی به سر حجله میرود؟

گفت آنزمان که: مشتری ومه قران کنند

و- در معنی استفهام از وقوع کاری در زمان نزدیك. مثال از حافظ:

گفتم: کیم، دهان و لبت، کامران کنند؟

گفتا بچشم، هر چه تو گوئی چنان کنند

جملهٔ «گفتا بچشم» مفید معنی کام دادن دهان ولب مخاطب-معشوقهٔ‌شاعر- است.

ز- در معنی استبعادو تنبّه بر ضلالت و باطل. از سعدی:

ای‌مرغ پای بسته، بدام هوای نفس کی درهوای‌خلوت روحانیون‌پری

مصراع دوم، مفید معنی تنبّه منادا - ایمرغ پای بسته بدام هوای نفس - بر ضلالت و فعل باطل خود میباشد.

ح - در معنی منع‌ضعف‌و ناتوانی ونارسایی‌وازاین قبیل. مثال‌از کلیم:

سیلاب اشك‌مجنون، تادشتبان وادی‌است

کی گرد می‌تواند، دنبال محمل افتد

یعنی تا سیلاب اشک مجنون دشتبان وادی است، گرد هم از ترس و ناتوانی نمی‌تواند همیشه به‌دنبال محمل حرکت کند. مثال دیگر از کلیم:

ایکه آب خضر را، بامی برابر میکنی
کی غمی از خاطر خود، آب حیوان می‌برد؟

یعنی آب حیوان حتی نمی‌تواند غمی کوچك از خاطر خود ببرد، چه رسد بغم زدایی از خاطر نوشندهٔ آن.

ط- در معنی نفی ابد؛ معادل بـا «لـن» در لغت عربی و در ابتدای فعل مضارع. مثال از طالب آملی:

کی بجام و شیشه می آرند هرگز سر فرود
شور بختانی که دریا را، نمك چش کرده‌اند

معنی بیت اینست: شور بختانی که دریا را با همه پهناوری و عمق؛ مانند نمك چش غذا به زبان می‌چشند، هرگز و برای همیشه بجام و شیشه می، سرفرود نمی آورند؛ البته نه بعلت پرازمی بودن جام و شیشه، بلکه بعلت کم و ناچیز بودن مظروف، یا به‌سبب کوچکی ظرف آن. مثال دیگر از طالب:

کـی کند رغبت همراهی اربـاب نیاز
آنکه صد قـافله نـازش، زقفا می آید

ی- درمعنی پاسخ مثبت به‌پرسش؛ با فعل استفهامی منفی.

مثال از طالب آملی:

کی باده، بر دماغ دلم، بوی خون نزد؟
کی جرعه‌ای زدم که، زچشمم برون نزد

یعنی همیشه باده بر دماغ دلم بوی خون زد و هر جرعه‌ای کـه کشیدم از چشمم بیرون زد. ترکیب کی استفهامی، با فعل التزامی منفی، فعل مثبت و ایجابی می‌سازد.

تذکر: بجز موارد یاد شده، مثال‌هایی دیگر برای انواع استفهام درمعانی مختلف؛ در کتب ادب فارسی موجود است، که از حیث یادآوردی به نمونه‌هایی از آنها قناعت میشود:

۱- کو: استفهام در معنی کجا؟ . مثال از بیدل هندی:

کجـایی، ای جنون، ویـرانه‌ات کـو؟
خس و خاریم، آتشخانـه‌ات کـو؟

۲- کدام: از مبهمات استفهامی است که‌برای تمیزوتشخیص مبهم‌یامجهولی بکار رفته است، و در مورد اشیاء و حیوانات و انسان یکسان استعمال میشود.

مثال ازعصمت بخارایی:

گفتم این کوی، چه کوی‌است‌وترا خانه کدام؟
ای مـه نـو، خـم ابروی تـرا، حلقه بگوش

آشکار است که کلمهٔ «کدام» درمورد غیرجاندار بکاررفته است؛ وددرمورد انسان، این عبارت از چهار مقالهٔ عروضی نقل میشود: «کدام طبع را، قدرت آن باشد، که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است؟». البته کلمهٔ کدام در صدر عبارت چهار مقاله، مفید معنی استفهام در تمیز فرد نایاب است.

مثال دیگر از سعدی:

زنده کدام است بر هوشیار ؟ آنکه بمیرد، به سر کوی یار

۳- کدامین و کدامیك: از مبهمات استفهامی است کـه برای تمیز فرد راجح درمورد دو یا چند چیز بکار میرود. مثال از مولوی:

تـا کدامین غالب آید در نبرد؟ تـا کدامین، از کدامین برد نرد؟

مثال‌ازنظامی:

کـدامین دیو، طبعم را بر ایـن داشت؟
که از باغ ارم بگـذشت و بگـذاشت

در بیت بالا «کدامین» مفید معنی تمیزفـرد مبهم واستفهام از آن بکار رفته است. گاهی هم کلمهٔ کدامین، مفید معنی تعجب یا کثرت‌است. مثال‌ازصائب:

ندانم سنگ، از دست کدامین طفل بستانم؟
که دارد در جنون، آدینه بازاری که‌من‌دارم؟.

نمیدانم که از برق کدامین جلوه‌ات سوزم؟
بدان پروانه‌ای مانم، کـه افتد در چراغانی

۴- کی، به‌معنی چه کسی؟. در معنی استفهام ازعموم مخاطبان وپاسخ‌مقدر مثبت. مثال از حافظ:

ساقی سیم ساق من، گر همه دُرد میدهد

کیست که تن چو جام می، جمله دهن نمیکند

یعنی عموم مردم، برای نوشیدن دُرد ساقی سیم ساق من، همه تن دهن می شوند.

کلمه «کیم» گاهی مفید معنی تفخیم است. مثال از طالب آملی:

شرم نگذارد، که گویم من کیم، فرهاد کیست؟

ورنه می گفتم، میان ما و او، استاد کیست؟

۵- که، در معنی استفهام «چه کسی؟». مثال از حافظ:

عاشق که شد، که یار، بحالش نظر نکرد؟

ای خواجه، درد نیست، و گرنه طبیب هست

استفهام «که شد» مفید معنی تشویق و تحریك بعشق و عاشق شدن است. گاهی «که» استفهامی در معنی امر محال بکار میرود؛ در اینصورت آنرا با آوردن شرط یا خبری از محال بودن خارج می کنند. مثال از سعدی:

صراط راست که داند، در آنجهان رفتن؟

کسیکه، خو کند اینجا، به راست رفتاری

توضیح اینکه، عبور از صراط، بدون شروط آن، محال است، ولی با آوردن فعل «راست رفتاری» در اینجهان، امکان پذیر می باشد. گاهی هم کلمهٔ «که» استفهامی مفید معنی تحقیر و توهین است. مثال از حافظ:

من که باشم، که بر آن خاطر عاطر گذرم؟

لطفها میکنی، ای خاك درت تاج سرم

«که» گاهی نیز مفید معنی پاسخ از پرسش مقدر می باشد، در اینصورت پاسخ آن منفی است. مثال از صائب:

چون شوق کامل افتد، حاجت براهبر نیست

سیلاب را بدریا، آخر کـه رهبر شد؟

پاسخ اینست که هیچ کس سیلاب را بدریا راهبری نکرد، زیرا شوق این راهرو ــ سیلاب ــ برای وصول بـه مقصد ــ دریا ــ کامل بود و در اینصورت حاجتی براهبر نداشت. زمانی هم «کلمهٔ استفهامی» مفید معنی توبیخ و سرزنش است، مثال از فردوسی:

که گفتت برو دست رستم به‌بند؟ نبندد مرا دست، چرخ بلند

۶- آیا درمعنی استفهام واستفسار. مثال از عنصری:

اگر خبر نرود، سوی او ، به‌آه درون
ایا چگونه شود ، حال عاشق مغبون؟.

کلمهٔ «ایا» از حروف ندا و بمعنی «ای» می‌باشد، ولی در بیت عنصری، مفید معنی استفسار از مخاطب است.

«ندا»

ندا را دانشمندان بلاغت پنجمین قسم از انواع انشاء آورده‌اند و حقیقت آن را طلب اقبال وتوجه منادی «خوانده شده» بر خواننده «نداکننده» به توسط یکی ازحروف ویژه آن دانسته‌اند .

ندا دارای دستورها واحکام معین ومخصوصی است، که بروی هم دلالت بر طلب اقبال وتوجه مخاطب، به نداکننده یا متکلم می‌نماید ومورد خطاب در ندا ممکن است حسی یا معنوی باشد. مانند این بیت ازطالب آملی:

ای‌شمع، گردسوزتو گردم، که چون سپند
ننشست ، شعلهٔ جگرت، تا نسوختی

دربیت مزبور منادی «مخاطب» شمع، وازاقسام منادای حسی است، ولی دربیت زیراز واقف لاهوری، منادی معنوی است.

یارب، چه‌چشمه‌ایست‌محبت، که‌من از آن
یك جرعه نوش کردم و دریا گریستم

نیازمند به توضیح نیست، که‌ذات واجب‌الوجود ـ تعالی شأنه ـ دربیت‌مزبور منادی می‌باشدوچون دارای مرتبه غیب‌الغیوب یاعماء ومطلق از اطلاق‌وتقییداست؛ بهیچ نوع ادراکی درك نمی‌شود وبهرجهت منادای غیرحسی یامعنوی می‌باشد.

ندا را بدین دلیل ازاقسام طلب آورده‌اند که، بخودی خود دلالت برطلب توجه واقبال مخاطب، به متکلم دارد، واز لحاظ منادی به‌قریب یاحاضر «نزدیك» وبعید یاغائب «دور» تقسیم می‌شود. مثال برای منادای نزدیك ازامیرمعزی:

ای ساربـان ، منزل مکن ، جز در دیار یارمن
تا یك زمان زاری کنم، برربع و اطلال و دمن

معلوم است که ساربان دربیت بالا منادای قریب وحاضراست، زیراگوینده از او می‌خواهد که در دیار یارش منزل کند تابخرابه‌های منزل معشوقه زاری نماید، ولحن خطاب دربیت مزبور قرینهٔ آنست. مثال دیگر ازسعدی:

ای تهی‌دست، رفته دربازار
ترسمت، پـر نیاوزی دستار

درمورد منادای بعیدیا غائب، این بحث قابل بررسی است که بعید یابه‌اعتبار منادی ومخاطب می‌باشد، که نسبت به متکلم دارای فـاصلهٔ مکانی و مسافت بسیار است، ویا متکلم بافرض قرب فاصلهٔ مکانی، به‌لحاظ شئون معنوی دیگر، آنرامانند بعید انگاشته است. مثال برای منادای بعید یا غائب ازحافظ:

ای غایب از نـظر، به خدا می سپارمت
جانم بسوختی و بـه دل دوست دارمت

آشکار است که مخاطب ـمطلوب مورد ندا ـ نسبت به متکلم وطالب ـندا کننده ـ درفاصله بعید مکانی می‌باشد، زیرا قرینهٔ لفظی «غائب ازنظر» ومعنی مراد ازبیت، که قرینهٔ معنوی است، دلیل بر دوربودن مخاطب ازگوینده می‌باشد.

مثال دیگر ازحافظ:

ای آن که به‌تقریروبیان‌دم زنی‌ازعشق
ما باتو نداریم سخن، خیر وسلامت

تذکر: درمتون ادب فارسی، دربرخی ازموارد به یك منادی و دوحـرف ندا برمیخوریم، بنابراین بکاربردن چنین موردی را می‌توان‌درمعنی تأکید دانست. مثال ازفرخی:

نه من خوی سگک دارم ، ای شیر مردا
که خشنود گردم ، بخشکك استخوانی

در بیت مورد مثال «شیرمردا» منادیٰ به دوحرف ندا، یکی «ای» و دیگری «الف آخر مردا» می‌باشد.

دربرخی ازموارد، میتوان منادیٰ رامحذوف نمود، در اینصورت عبارت بـا حروف صله وبدون آنهم استعمال شده ومنادیٰ درتقدیر وبطن عبارتست. مثال بـا حروف صله برای منادای محذوف ومقدّر ازمولوی:

ایا که عشق نداری، ترا رواست بخسب

برو که‌عشق‌وغم‌او، نصیب‌ماست، بخسب

در این‌بیت، منادی[1]«کسی یاشخصی» است که پس ازحرف ندا به ضرورت شعری، ساقط است. مثال برای غیرمورد صله پس ازحروف ندا، ازناصرخسرو:

ایا، به دولت دنیا ، فریفته دل خویش

به شادکامـی تاز وبـه کام و لهو و خطر

دربیت بالا، هم منادی محذوف است وهم صلهٔ پس ازآن. یعنی: ای کسی که به دولت دنیا دل خودرا فریفته... الخ و کلمهٔ کسی که، درباطن وخفای عبارت می‌باشد، که آنرا دراصطلاح «تقدیری» یا «مقدر» نامیده‌اند.

حروف استفهام: درزبان فارسی منادی رابه وسیله حروف ویـژهٔآن بیان می کنند. این حروف عبارت از: «ای، ایا، یا، الا، الف آخر اسم منادی ، هلا ، الای والایا» می‌باشند، که‌موارد ومثالهای هریك، در ضمن بررسی معانی مجازی ندا، درآثار ادبی فصحای زبان دری ملاحظه خواهدشد.

ندا ازحیث اوضاع وشئون منادی[1]، به اعتبار قریب و بعید بودنش، دوقسم است :

یك: قراردادن منادای قریب یا حاضر، نازل منزلهٔ بعید وغائـب. در این صورت، باورمتکلم‌اینست که منادی یامخاطب قریب وحاضر، به‌علت سهویانسیان ویا غفلت وضلالت، یااینکه حاضر است. نازل منزلهٔ غایب وبعید قرارمی گیرد و دارای احکام وشئون منادای بعید می‌شود. مثال ازحافظ:

ایا، پر لعل کرده، جام زرین بِبَخشا، بر کسی،کش زرنباشد

دراین حالت، مخاطب یامنادی[1]، ممکن است که‌درحضور گوینده باشد،ولی به‌سبب‌غفلت او، ازعجز تهی‌دستان ولزوم انفاق به‌آنان،گوینده،اورا بمنزلهٔ غائب قرارداده است وبحرف ندای «ایا» وی را مخاطب نموده.

مثال دیگر ازسعدی:

الا ایکه عمـرت ، بهفتاد رفت مگرخفته‌بودی، که‌برباد رفت؟.

گوینده «سعدی» نفس‌خودرا که مخاطب ومنادای اوست، باوصف‌حضور، به‌علت‌غفلت یانسیان وصلابت آن نازل منزلهٔ بعیدوغائب قرارداده، وبقرینهٔ «مگر

خفته بودی الخ» به‌نحو منادای بعید و با الفاظ «الا» که حرف تنبیه و خطاب و «ای» که حرف نداست، بکاربرده است. منادی را دربیت سعدی، میتوان به‌کسی دیگر غیر ازنفس گوینده تعبیر نمود.

تذکر: درزبان ولغت دری، برای بیان منادای قریب یا حاضر وبعید یا غائب، لفظ بخصوصی وضع نشده است؛ ودراین باره باید ازفحوای کلام ولحن خطاب ومعنی عبارت، قریب یابعید بودن منادی رادریافت.

دو: قراردادن منادای بعید وغائب نازل منزلهٔ قریب وحاضر. دراینصورت منادی، واقعاً غائب و بعید از متکلم است «چه بُعدحسی وچه بُعد معنوی» لیکن گوینده، اورا حاضر درقلب ونفس خود انگاشته وبالحن کلام خاصی که دلالت برحضورمتکلم غایب دارد، ویرامخاطب‌ومنادی قرار می‌دهد. دراین حالت؛ علت حمل غائب به‌حاضر،شدت قرب‌معنوی‌اوست به‌گوینده، که‌منادای بعیدراعلی‌الاصول غائب فرض نکرده ومانند منادای‌حاضر، مخاطب‌خود قرار می‌دهد.

مثال ازحافظ

ای غائب از نظر، که شدی هم نشین دل

مـی گویمت دعا و ثنا مـی فرستمت

بطورواضح، معلوم است که مخاطب، به‌صریح «غائب ازنظر» درفاصلهٔ بعید مکانی نسبت به‌گوینده می‌باشد وقرینهٔ‌لفظی «ثنا می‌فرستمت» دلیلی گویا برآنست وازجملهٔ «که‌شدی هم‌نشین دل» می‌توان‌دانست که‌گوینده، مخاطب ومنادای‌غائب رانازل منزلهٔ حاضر، ودرقلب ونفس خود پنداشته‌است وبخصوص ازکلمهٔ«شدی» که خطاب به‌حاضر است، این حقیقت رابه‌نحو بارزی می‌توان دریافت.

«اقسام منادیٰ ازحیث بسیط یامرکب بودن»

۱ـ منادای بسیط: منادیٰ را می‌توان بسیط آورد، و آن اینستکه: اسم یا صفتی راکه مفرد است، پس از حرف ندا قرار می‌دهند. مانند این بیت از حکیم عارف، ملاهادی سبزواری «اسرار»:

ایا غوّاص دریای حقیقت چه گوهر هاست درعمان حافظ

کلمهٔ غوّاص پس از حرف ندا «ایا» صیغهٔ مبالغه، ودرفارسی، اسم است که به نحو مفرد یـا بسیط بکار رفته است. بدیهی است، کلمهٔ بسیط پس از حرف ندا، می‌تواند انواع اسم یاصفت باشد. مثال ازعنصری:

ایا، شنیده هنر های خسروان به خبر

بیا ز خسرو مشرق، عیان بـه بین تو هنر

۲ـ منادای مرکب. هر گاه منادی ازدو کلمه ـاعم ازاسم و صفتـ یا چند کلمه تشکیل شود، آنرا «مرکب» نامند. مثال ازفردوسی:

شها، شهریارا، جـهان داورا فلك پایگـه، مشتری پیکـرا

کلمات «جهان داورا» ومصراع دوم بیت، منادای مرکب ازدو وچند اسم و صفت می‌باشد. مثال از عمعق بخارایی:

الا یا مشعبد شمال معنبر بخار بخوری‌تو، یاگردعنبر

تذکر: ممکن‌است‌منادی اسمی باشد که‌چند صفت‌را بطور تتابع اضافات بر اونسبت دهند. مثال ازعمعق:

الایا، بادروح‌افزای مهرانگیز مشك‌افشان

خبرده، کان نگـارما، ز حال ما خبر دارد

الا یا جفت تنهایـی و یار روز نـومیدی

مباداجان آنکس؛ کازتوجانرا، دوستتردارد

«منادای ظاهری و تقدیری»

۱ـ ظاهری: هر گاه منادیٰ بصورت لفظی ازالفاظ، پس ازحرف ندا پیدا شود، آنرا ظاهری گویند. مثال ازفردوسی:

ایا شاه محمود کشور گشای زمن‌گرنترسی، بترس ازخدای

کلمه «شاه» پس از «ایا» منادی وظاهراست. مثالهای دیگر از حافظ:

برو ای طایر میمون همایـون آثار

پیش عنقا، سخن زاغ وزغن باز رسان

ای منعم آخر، برخوان جودت تا چند باشیم، از بی نصیبان

آوردن الفاظ «طایر ومنعم» پس از «ای» دلیل برمنادای ظاهری است.

۲ـ تقدیری: هرگاه لفظ منادی پس ازحرف ندا، محذوف باشد؛ منادی را مقدر ودرباطن انگارند. در این حالت، معنی عبارت؛ دلیل بروجود منادای تقدیری است، مثال ازحافظ:

ای شرم زده، غنچه مستور از تو حیران وخجل، نرگس مخمورازتو

گل با تو، برابری کجا یارد کرد کاو نور زمه داردو، مه نوراز تو

دربیت اول رباعی، جملهٔ «شرم زده» صفت منادای مقدّر است، ومنادای موصوف، معشوقهٔ شاعر است؛ که درباطن عبارت و درتقدیر می‌باشد. گاهی هم حرف ندا محذوف است ومنادیٰ ظاهر. مثال ازحافظ:

دوستان، دختر رز، توبه ز مستوری کرد

شد بر محتسب و کار، به دستوری کرد

یعنی: ای دوستان، وحرف «ای» محذوف است.

«انواع معانی مجازی درندا»

معنی اصلی صیغهٔ ندا، حقیقت است درجلب توجه وطلب اقبال شنونده یا منادی، به‌مقصود ومراد گوینده یا نداکننده، ولی بجز این معنی که بعنوان استعمال حقیقی ندا نامیده شده است؛ برای ندا معانی دیگری نیزوجود دارد، که بکاربردن آن‌ها بروجه غیرحقیقی، یامجازاست. بررسی‌وجستجو ازگونه‌های مختلف‌معانی مجازی ندا، همواره موردنظر دانشمندان بلاغت‌بوده است ونویسنده نیزدرخور حوصلهٔ این کتاب، به بحث وتحقیق. درپیرامون انواع آن می‌پردازد.

۱ـ تعجب وشگفت. مثال از سعدی:

ای چشم خرد حیران، در منظر مطبوعت

وی دست هوس کوتاه، ازدامن ادراکت

دوحرف ندا، برسر هرمصراع بیت مزبور، با توجه به قراین لفظی کلام، مفید معنی شگفتی گوینده ازمنظر مطبوع ودامن ادراك موردندا یا منادا میباشد.

مثال دیگر ازفردوسی، برای بارزترین مصداق معنی شگفتی:

ببوسید رستمش، تخت ، ای شگفت
جهـان آفریـن را نیایش گـرفت

فرو برد چنگال و خـون بر گرفـت
بخـورد و بیالـود روی ، ای شگفت

۲ـ درمعنی غبطه به‌مقام وموقعیت کسی. مثال ازحافظ :

ای که در کوی خرابات ، مقامـی داری
جم عصر خودی، اردست به جامی داری

کلمه «ای که» درصدر بیت، مفید معنی غبطهٔ گوینده است؛ به‌موقعیت ومقام مخاطب ومنادا، بدون وجود حسد وبخل وتنگ چشمی.

۳ـ درمعنی برانگیختن و تحریك. دومثال ازحافظ:

ای بی‌خبر به کوش، که صاحب خبرشوی
تا راهرو نباشی ، کی راهبـر شوی

فعل امر ـ بکوش ـ درحشو بیت مزبور، دلیل براغراء و برآغالیدن مخاطب بی‌خبر، به‌صاحب خبرشدن می‌باشد.

بیا ای شیخ و از خمخانهٔ ما شرابی خور، که در کوثر نباشد

۴ـ درمعنی ارشاد. مثال حافظ:

ای دل، طریق رندی، از محتسب بیاموز
مست است ودرحق او، کس این گمان ندارد

فعل امر ـ بیاموز ـ پس‌ازحرف ندا ومنادی «ایدل» دلالت برارشاد مخاطب «دل گوینده» برآموختن رندی از محتسب دارد. مثال دیگر ازحافظ:

ایدوست، دل ازجفای‌دشمن درکش باروی نکو، شراب روشن درکش
با اهل هنر، گوی گریبان بگشای وز نااهلان، تمام دامن درکش

۵ـ در معنی تحذیر و تنبیه. مثال از ولدنامهٔ بهاء الدین بن مولانا:

هله ای، زاهدان شب بیدار هله ای، عالمان خوشرفتار
هله ای، رهروان ز پیروفتی هله ای، صادقـان بی‌همتـا

هله ای، بندگان آن حضرت — هله ای، طالبان آن دولت
ترس‌ترسان روید، این ره را — تا ببینید، روی آن شه را

در مثنوی بالا، کلمه «هله» حرف تنبیه و ندا، و کلمه «ای» از ادات ندا می‌باشد، که هر دو مفید معنی تحذیر وتنبیه است برای منادی، تا هشیارانه در طریق معرفت گام بردارند و ازوساوس نفس امّاره وشیطان برحذر باشند. مفاد بیت آخر، این معنی را بهتر میرساند. مثال دیگر از صائب:

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه‌کن — در برومندی، ز قحط برگ‌وبار اندیشه‌کن

۶ـ درمعنی اغتنام فرصت. مثال از حافظ:

ای دل ار، عشرت امروز به فردا فکنی — مایه نقد بقا را، که ضمان خواهد شد؟.

حرف ندا دراین بیت، مفیدمعنی توجه به‌اغتنام فرصت، درالتفات به‌عشرت امروز وعدم ضمانت نقد بقای فردا می‌باشد. مثال دیگر از حافظ:

ای بخت سرکش، تنگش به‌بر کش — گه جام باده، گه لعل دلخواه

۷ـ درمعنی ترغیب به‌کاری. مثال از حافظ:

بیار ای‌شمع، اشك ازچشم خونین — که شد سوز دلت، بر خلق روشن

فعل امر، در صدر بیت و پیش از ادات ندا، دلیل بر ترغیب منادیٰ (شمع) است، بر گریه کردن و حرف ندا بطورمجاز، مفید معنی ترغیب است، واین معنی با استعمال ندا، دربرانگیختن و اغراء فرق دارد، چنانکه از مفاد امثال ایندو که از یك گوینده است، می‌توان فرق آنها را بطور آشکارا دانست.

ای عروس هنر، از بخت شکایت منمای — حجلهٔ حسن بیارای، که داماد آمد

ندا، دراین بیت، علاوه برترغیب به آرایش حجلهٔ حسن، درمعنی نهی ازشکایت هم بکار رفته است.

۸ـ درمعنی توصیه. مثال ازحافظ:

ای صبا، گر بگذری برساحل رود ارس — بوسه‌زن برخاك آن وادی ومشکین کن نفس

ادات ندا، در این مثال بطور مجاز، مفید معنی سفارش به منادی «صبا» میباشد که غافلانه از رود ارس نگذرد، و توصیهٔ شاعر را بر بوسیدن خاك آن وادی، برای عطر آگین کردن نفس خود، بجای آورد. مثال دیگر از فردوسی:

ایا باد، بگذر به ایران زمین — پیامی زمن بر ، به‌شاه گزین

۹- درمعنی مدح و ستایش ممدوح معین. مثال از طالب آملی:

ای کریمی که، محسنات ترا — نتوانم نمود ، انشا من

وی به‌شایستگی، نثار رهت — همه اجزای شعر من، با من

مثال دیگر از حافظ:

ای خونبهای نافهٔ چین، خاك راه تو
خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

ای عنصر تو مخلوق، از کیمیای عزت
وی دولت تو ایمن، از وصمت تباهی

۱۰- درمعنی منع و نهی از کاری. مثال از حافظ:

ای دل، گر از آن چاه زنخدان بدر آیی
هر جا که روی، زود پشیمان بدر آیی

یعنی ای دل از آن چاه زنخدان هرگز بیرون میا، زیرا رفتن بهرجا، همان و ندامت همان. بدیهی است، ندا در این بیت، مفید معنی نهی و منع از انجام کار مورد نظر شاعر است. مثال دیگر از حافظ:

ای گل خوش نسیم من، بلبل خویش را مسوز
کز سر صدق می کند، شب همه شب دعای تو

۱۱- اظهار همدردی و تسلّی. از حافظ:

ای گل، تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای
ما آن شقایقیم، که با داغ زاده‌ایم

ندا در بیت حافظ، دارای معنی تسلّی از داغ و همدردی است. یعنی ای گل، من و تو آن شقایقی هستیم که با داغ زاده شده‌ایم، با این تفاوت که تو داغ صبوحی داری و من به‌طور فطری همچون شقایق باداغ، قدم به‌جهان هستی گذاشته‌ام؛ پس

هردو همدردیم.

۱۲- درمعنی اظهار اشتیاق. ازطالب آملی:

ای چهرهٔ دانش، عرق افشانی کو؟ ای زلف جنون، سلسله جنبانی کو؟
ای موی میان، طرهٔ پیچانی کو؟ ای مغز خـرد، بوی پریشانی کو؟

آشکار است که گوینده، ادات ندا را بطور مجاز در معنی اظهـار شوق و تمایل به‌موضوع مورد ندا بکاربرده‌است؛ یعنی: ای چهرهٔ دانش وای زلف‌جنون، عرق افشانی وسلسله جنبانی تو کو؟؛ که مشتاقانه طالب آنم، تا آخر.

مثال دیگر از حافظ:

ای خرّم از فروغ رخت، لاله زار عمر
باز آ، که ریخت بی گل رویت بهار عمر

ای بـاد، از آن باده نسیمی بمن آور
کان بوی شفا بخش بود، دفع خمارم

۱۳- درمعنی خطاب به‌معشوق و تغزل. از حافظ و خاقانی:

ای روی ماه منظر تو، نو بهار حسن
خال وخط تو، مرکز حسن ومدار حسن

ای آیتی که، سجده کنم، چون رسم به‌تو
گویی کز ایزد آمده، در شأن کیستی؟

ای راحت جانها بتو، آرام جان کیستی؟
دل درهوس جان‌میدهد، تودلستان کیستی؟

۱۴- در معنی انصراف ازکاری. مثال ازطالب آملی:

ای ماه مشکمو، ره مشکوی خویش گیر
دور است راه کعبه، ره کوی خویش گیر

در این بیت، دو فعل امر - ره مشکو و ره‌کوی خویش گیر- با تحذیر از دوری راه کعبه وتنبیه بدان، دلیل استعمال ادات ندا، برانصراف از کعبه به کوی و مشکوی خویش می‌باشد. این معنی دربیت دیگر از همین غزل واضح‌تر است:

با حلقهٔ سپید در کعبه‌ات چـکار؟ بشتاب، حلقهٔ سیه موی خویش گیر

۱۵- درمعنی افتراق یا اشتراك دوکس یا دوچیز دریك‌امر ومعنی.

از شیخ بهایی:

این من و تو ای زاهد، هر دو داغدارانیم
داغ من بود بر دل، داغ تو به پیشانی

حرف ندا و منادیٰ ـ ای زاهد ـ مفید معنی اشتراك در صفت داغ داشتن و افتراق درمحل داغ ـ بردل که حقیقت داغ وبرپیشانی که دلیل ریاکاری ومجاز است ـ می باشد.

۱۶- مفید معنی استفهام و کسب نظر. مثال از فردوسی:

که ای، بخردان رأی این کار چیست؟
پـر انـدیشه و خسته ز آزار کیست؟

مثال از عنصری:

اگر خبر نرود سوی او به آه درون — ایا چگونه شود، حال عاشق مغبون

کلمه «ایا» پیش از «چگونه شود؟» مفید معنی استفهام و استفسار می باشد.

۱۷- درمعنی اندرز و پند. مثال از فردوسی:

بدان ای برادر که تن مرگ راست — سر و یال من، سودن ترك راست

کلمات «ای برادر» مفید منادیٰ واز حیث موضوع، در معنی نصیحت و پند بکاررفته است ومصراع دوم، تأیید کنندهٔ آن است.

۱۸ درمعنی آفرین وزه واحسنت. مثال از رودکی:

ای از آن، چون چراغ پیشانی — ای از آن زلفك شکست و مکست

یعنی آفرین برآن پیشانی چون چراغ و فری بر آن زلف پرتاب.

مثال دیگر از منجیك:

ای از آن آوا، که گر گو باره ز آنجا بگذرد
بفکند نازاده بچه، باز گیرد زاده شیر

۱۹- حرف ندا باترکیب کلمات ـ بس و بسا ـ مفید معنی کثرت است.

مثال از خیام:

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود
نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود

دو مثال دیگر از مولوی:

دشمن طاووس آمد پر او | ای بسا شه را که کشته فر او
بوالحکم نامش بد و بوجهل شد | ای بسا اهل ازحسد، نا اهل شد

۲۰- درمعنی دریغ وافسوس. مثال از رودکی:

ای از این جور این زمانهٔ شوم | همه شادی آن غمان آمیغ

یعنی وای و،ای دریغ ازجوراین زمانه شومی که همهٔ شادی آن به غم آمیخته است. مثال از فرخی:

ایدریغا دل من، کان صنم سیمین بر
دل من برد و مرا، از دل او نیست خبر

۲۱- درمعنی توجه مخاطب به یکی ازحقایق عبرت آمیز. مثال ازحافظ:

بگوش جان رهی، منهیئی ندا در داد
ز حضرت احدی، لااله الا الله
که‌ای عزیز، کسی راکه خواری‌است، نصیب
حقیقت آنکه نیابد، بزور، منصب و جاه
به آب زمزم و کوثر، سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را، که بافتند سیاه

گوینده بوسیله ادات ندا؛ مخاطب را بیکی از اسرار و حقایق پر عبرت جهان وجود متوجه می کند، که: بدبخت درشکم مادر بدبخت است وخوشبخت نیز، وحاصل فرجام، از روز ازل معین است.

۲۲- در معنی تمنّیٰ و ترجّیٰ هردو. مثال ازحافظ:

ایکاش که بخت، سازگاری کردی | با جور زمانه یار، یاری کردی
از دست، جوانیم، چو بربود عنان | پیری، چو رکاب، پایداری کردی

دراین رباعی، که هم مثال برای تمنّیٰ وهم برای ترجّیٰ می‌باشد؛ با توجه به کلمه «کاش» پس از ادات ندا، و حرف «ی» درآخر قافیه که مفید معنی تمنی و ترجی می‌باشد، ندا ازمعنی حقیقت خارج وداخل درمعنی مجاز شده است.

۲۳- درمعنی بشارت و نوید. ازفرخی سیستانی:

ایدل من، ترا بشارت باد | که ترا، من بدوست، خواهم داد

۲۴- درمعنی تفخیم واجلال. مثال ازنظامی:

ای بر احدیتت، ز آغاز   خلق ازل و ابد، هم آواز

ادات ندا، دراین بیت، مفید معنی تعظیم به‌ذات ذوالجلال والاکرام -جلّت شأنه- می باشد.

تذکر: گاهی حرف ندا محذوف و چنانکه از پیش گذشت درتقدیر است. مانند این بیت:

مردمی موقوف وپرسش‌های رسمی یك طرف

بی مـروت، لایـق پنهان نگاهی نیستم؟

از ابتدای مصراع دوم، کلمۀ «ای» محذوف است، ودرمقام معنی کردن بیت باید آنرا تلفظ کرد؛ یعنی: ای بی‌مروت. آشکار است که ادات ندا دراین بیت، مفید معنی شکوه وگلایه از معشوق است.

۲۵- درمعنی ندبه وزاری. مثال ازنظیری:

واحسرتا که شاخ امیدم، ببر نمانـد

چندان که بو کنم، ز درختم، ثمر نماند

الف ندا پس از کلمۀ حسرت، با توجه به کلمۀ «وا» که در موقع سوك و ماتم استعمال می‌شود، مفیدمعنی ندبـه وزاری وسوك درمـرگ کسی یافقـدان چیزی است که متکلم دل بستگی تمامی بدان دارد. مثال دیگر از محتشم کاشانی در عزای برادرخود بنام عبدالغنی، خطاب به‌باد صبحدم:

سرم فدای تو، ای باد صبحدم برخیز

برو به عالم ارواح، ازاین خـراب آباد

به جلوه‌گاه جوانان پارسی، چو رسی

ز رخش عزم، فرودآی‌و، نوحه‌کن بنیاد

چو دیده، بر رخ عبدالغنی مـن، فکنی

ز روی درد، بـرآر از زبـان من، فریاد

بگو برادرت، ای نور دیده، داده پیام

که ای، ممات تو، برمن‌حیات کرده‌حرام

۲۶- درمعنی ملامت وسرزنش. مثال از محتشم در مرثیـۀ شاه طهماسب صفوی:

ای فلک، دیدی که بیدادتو، باعالم چه کرد
باد قهرت، با چراغ دودهٔ آدم، چه کرد؟

حرف ندا، دراین بیت، درمعنی سرزنش مخاطب ومنادی ـفلکـ بکاررفته است. مثال دیگر از ادیب‌الممالک فراهانی:

ای من آن ابلهی که، از سر جهل
خرس را، خیك شیره کرده خیال

۲۷ـ درمعنی منقبت ومدح پیشوایان دین، علیهم‌السلام.

مثال ازمحتشم کاشانی:

السلام ، ای عالم اسرار رب العالمین
وارث علم پیمبر ، فارس میدان دین

السلام، ای بارگاهت، خلق‌را دارالسلام
آستان‌روبت، بطرف آستین ، روح‌الامین

السلام ، ای نائب پیغمبر آخر زمان
مقتدای اولین و پیشوای آخرین

در زبان فارسی، نیزهمانند لغت عرب، درموارد خطاب به صاحبان قبور متبرکه وائمهٔ مذهب، کلمه «یا» نیز بکاررفته است. مثال ازمحتشم:

ای سلام حق ثنایت ، یا امیرالمؤمنین
وی ثنا خوان، مصطفایت یا امیرالمؤمنین

دامن گردون شود پر زر ، اگر تابد از او
گوشهٔ ظلّ عطایت ، یا امیرالمؤمنین

۲۸ـ درمعنی پاکی ونزاهت. مثال ازمصباح الهدایه:

«پاکا، خداوندی که نهایت عقول‌را دربدایات معرفت او، جز تحیّر وتلاش دلیلی‌نه». الف در کلمهٔ «پاکا» مفید معنی تنزه و تعظیم است.

۲۹ـ درمعنی حیف وستم. مثال ازمولوی:

ای‌من آن، روباه صحرا، کز کمین
سر بریدندم ، برای پوستین

ای من آن، پیلی که، زخم پیلبان
ریخت خونم ، از برای استخوان

یعنی حیف وافسوس برمن که‌چون روباه بیابان، سرم را برای پوستم بریدند

ومانند فیل، خونم‌را برای استخوانم ریختند. دراین ابیات، حرف «ای» دارای معنی حیف ودریغ وفعل غیرعادلانه می‌باشد.

۳۰ـ درمعنی فریاد و ترسانیدن ازکاری. مثال ازعرفی:

چون زخم تازه دوخته ، ازخون لبالبم
ای وای اگر ، بشکوه شود آشنا، لبم
شد مدتی که، گفت و شنو، با تورو نداد
ای بی نصیب گوشم و ، ای بینوا، لبم

دراین مثال، کلمه «ای»درمصراع دوم بیت‌دوم، دارای معنی افسوس وغبطه است، ولی حرّف ندادرمصراع دوم بیت اول، مفیدمعنی ترساندن ازفعل آشناشدن شکوه، بالب شاعر است.

۳۱ـ درمعنی تذکرو تشویق. مثال از امیرمعزی:

ای نفس خرم باد صبا   از بر یار آمده‌ای ، مرحبا

۳۲ـ درمعنی تحقیر وذم. مثال ازحافظ:

ای‌مگس ، عرصهٔ‌سیمرغ، نه‌جولانگه‌تست
عرض خودمی بری و ، زحمت‌ما میداری

«دعاء»

کلمهٔ دعاء به‌ضم نخست و مدالف وهمزهٔ آخر، درعرف دانشمندان بطور عموم،عبارت‌از: کلامی‌است انشایی که دلالت برطلب به‌نحوفروتنی وخضوع‌دارد، وبه‌مناسبت معنای‌طلبی، داخل‌در گونه‌های‌استفهام‌وسو آل است. لیکن حقیقت دعا درعلوم‌بلاغت، بیشتر بامفهوم سو آل وخواهش چیزی‌از کسی که نسبت بخواهنده والا وبرتر است؛ سبقت تبادر دارد؛ وبهمین دلیل نیز،دانشمندان بلاغت آنرا در فصل انشاء ودرمبحث طلب، عنوان و مندرج کرده‌اند.

اطلاق دعا، مفید معنی طلب است، و آوردن این‌لفظ، دلیل برطلب فعل‌با تضرع وپست بودن مرتبهٔ دعاکننده؛ نسبت بدعاکرده شده، می‌باشد.

فرق میان دعاء والتماس اینست که: دردعا مرتبه وجودی و حد دعا کننده نسبت به‌کسی که ازاو طلب برآوردن موضوع دعا شده است، بسی پائین وپست

تر می‌باشد، در صورتی که این فرق میان خواهنده بطریق التماس، نسبت به‌کسی
که مورد التماس واقع شده است ـ مفعول‌فعل ـ وجود ندارد، و میان آندو تساوی
ویکسانی برقرار می باشد. فی‌المثل دعا مانند مرتبهٔ مخلوق است نسبت به‌خالق،
والتماس نظیر مرتبه مخلوق است بامخلوقی دیگر از نوع خود.

در التماس نیز، مانند دعا، طلب فعلی با تضرّع، شرط تحقیق حقیقت‌معنوی
آنست؛ اما کمّ و کیف این تضرع درمقام مقایسه‌با دعا، خیلی کمتر است. به‌عبارت
دیگر، فروتنی التماس کننده نسبت به‌کسی که مورد التماس است، باید کمتر از
مقدار وچگونگی فروتنی دعا کننده به‌کسی باشد که مورد دعا است.

بنابراین امکان دارد؛ در کمّ و کیف طلب نیز ـ در دعا والتماس ـ به نسبت
تضرّع، نسبتی برقرار شود. یعنی طلب در التماس‌هم، کمتر ازطلب در دعا باشد؛ زیرا
کسی که مورد طلب در دعا واقع می‌شود، ازحیث مرتبت، خیلی بالاتر از کسی است
که مورد طلب در التماس باشد، مانند نسبت وفاصلهٔ خالق بامخلوق.

در فارسی، دعا عبارت از خواستن چیزی است از کسی یا مقامی، و علامت
آن الفی است بنام الف دعا، که درفعل نهی داخل می‌شود ومعنی آنرا ازحالت نهی
به‌حالت دعا تغییر می‌دهد. مانند «مرو» که فعل نهی است بدلالت میم مفتوحه براول
فعل امر ـ رو ـ که با آمدن الف بماقبل آخر فعل، ازمعنی نهی به‌معنی دعا تغییر می‌یابد
و کلمهٔ دعایی «مرواد» بدست می آید. مثال ازفردوسی:

مبیناد، چشم کس این روزگار   زمین باد، بی تخم اسفندیار

یعنی خدا کند که چشم کسی روزگاری راکه‌زمین بی‌نژاد اسفندیار، باشد نبیند.

مثال دیگر ازحافظ:

ساقیا، آمدن عید مبارک بادت   وان مواعید که کردی، مرواد از یادت

کلمه «مرواد» دعا ودلالت برطلب فعلی دارد، که ساقی مورد ندا، آنرا به
صورت مواعید به نداکننده، یاخواهنده داده است، وشاعر بارسیدن عید وتبریک
به‌ساقی، مواعید مورد نظر ومسبوق به‌ذهن هر دوطرف را، با اشاره «آن» مورد
تذکر قرارداده وبرآوردن آنرا بصورت دعا خواسته است.

چنانکه اشاره شد، درصورتیکه نسبت فرق وفاصله وجودی و مقامی، میان

دعا کننده با کسیکه موضوع دعا، از او خواسته شده است، نسبت تساوی و برابری باشد، آنرا التماس خوانند. دراین بیت که رتبهٔ وجودی خواهنده با ساقی یکی است، و هردو مخلوقند، وتنها فرق آنان، نسبت میان خواهنده و کسی است که از او خواسته شده، واین فرق براثر پستی و ذلّت مقام سوآل کننده ازمسئول بوجود آمده است؛ بنابراین، فعل دعایی «مرواد» درمعنی التماس استعمال شده است، نه دعا. زیرا در زبان فارسی برای التماس، فعل معینی وجود ندارد و التماس ودعا را باهمان الف دعا درفعل نهی می‌سازند.

مثال دیگر برای دعا از چهارمقاله عروضی:

«ایزد تبارك و تعالی، جمله را بیکدیگر ارزانی داراد واز یکدیگر، برخورداری دهاد و عالم را از آثار ایشان پر انوار کناد، بمنه وجوده و کرمه».

دراین مثال، که کاملترین مثال دعا می‌باشد، کلمات «داراد و دهاد و کناد» مفید معنی دعا می‌باشد.

تذکر یك: گاهی هم، بدون فعل دعا وبکار بردن الف آن درفعل نهی، دعارا به‌صورت «مناجات» می‌توان بکار برد. دراینحالت مناجات فقط ویژه ذات واجب‌الوجود ـ جلّت شأنه ـ می‌باشد، ونه دیگران. مثال ازخواجه عبدالله انصاری:

«الهی، اگربهشت چون چشم وچراغ است، بی‌دیدار تو، درد وداغ است».

و «الهی می‌پنداشتم که، ترا شناختم؛ اکنون آن پنداشت را درآب انداختم».

دراین دومثال، حرف «ی» درآخر الاه، دلیل مناجات است. پس درمتون ادب فارسی، هرگاه «ی» درآخرفعل امر، یا کلمه الاه درآید، مفید معنی دعا و مناجات است. مثال از فردوسی:

بدو گفت: شاها، انوشه بدی ... به گیتی ترا فرّهٔ ایزدی

حرف «ی» درآخر فعل «بد» که برویهم، به‌معنی «باشی» بکاررفته، مفید معنی دعا نیزمی‌باشد، یعنی خدا کند که جاوید باشی.

تذکر دو: کلمات بادا ومبادا، درجملات انشائی؛ دارای معنی دعا وتحذیر است؛ لیکن گاهی هم در معنی مجازی بکار می‌رود، مانند این بیت ظهیرالدین فاریابی، که کلمهٔ «باد» درآن، مفید معنی اظهارشادمانی وشگون نیك است:

خسروا، ملك و جاهت، افزون باد ... چهرهٔ دولت از تو گلگون باد

کلمهٔ باد، دراین بیت، ردیف شعر، وعلاوه‌برمعنی دعا، اظهار شگون نیک و شادمانی است.

«عرض واختصاص»

۱- مبحث عرض: عرض بفتح اول و سکون ثانی درعلم معانی؛ کلامی را گویند که با نرم‌زبانی وادب، برطلب فعلی دلالت کند. اینگونه از کلام نیزازانواع انشاء می‌باشد، و دانشمندان بلاغت آنرا به‌لفظ ویژه‌ای بیان می کنند، که از همزه استفهام انکاری «أ» و علامت فعل منفی «لا» ترکیب شده است؛ و ترکیب آن «اَلا» بفتح اول می‌باشد، که مفید معنی اثبات است. در فارسی «اَلا» را کلمه خطاب دانسته‌اند، و برخی را در باوراست که «اَلا» مستفاد از کلمه «هلا» می‌باشد وبعضی هردو کلمه را مبدل یکدیگرشناخته‌اند. گروهی نیز «اَلا» را مشترك درلغت عرب و فارسی، و «هلا» را خاص لغت دری میدانند. کلمه «اَلا و هلا» هر دو را صوت دانسته‌اند و الا درزبان فارسی دارای معنی نداوتنبیه است وپس ازآن «ای» اضافه می کنند و بمعنی: بدان و هان وآگاه باش، آمده است. پس ازآوردن الا، میتوان بجای «ای» حرف «یا» هم اضافه کرد؛ در اینصورت، همان معنی اول را دارد.

مثال از فردوسی و منوچهری:

الا ای، خریدار مغز سخن — دلت، برگسل، زین جهان کهن

الا یا خیمگی، خیمه فرو هل — که پیشاهنگ، بیرون‌شد زمنزل

دراین دومثال، کلمات «الا ای» و «الا یا» بترتیب به‌معنی ندا واندرز، و امر واخبار، آمده است.

وجه‌تسمیهٔ عرض وگنجاندن ودرج آن درعلم معانی، اینستکه: گوینده حصول مضمون جمله و یا عبارت مورد عرضه به‌شنونده را می‌خواهد، و همانطور که در درتعریف آن مذکور افتاد، با نرمی و ادب خاصی باید مورد طلب را بخواهد؛ تا از شمول تعریف بدور نیفتد.

عرض در معنی دعا: گاهی عرض را در معنی دعا بکار برند؛ در اینحالت پس ازکلمه الا حرف «تا» که دارای معنی توقیت است، می آید و معنی عرض را به‌دعا تبدیل می کند. مثال از منوچهری دامغانی:

الا تـا ، ببارد سرشك بهاری الا تا، برویـد گل بوستانی

بزی، با امانی و حور قبایی برود غوانی و، لحن اغانی

از ظاهر کلمات معلوم است که «الاتا» در بیت نخست ، دارای معنی تاوقتی که، وباتوجه به‌مفهوم بیت دوم، مفید معنی‌دعا می‌باشد. خلاصه اینکه شاعرممدوح خودرا باشرط وجزا دعا گفته است.

معانی مجازی عرض : گویندگان و دانشمندان بلاغت؛ گاهی با آوردن کلمات عرض «الاتا» که بمعنی شرط و جزا در دعـای ممدوح بکار میرود، معنی حقیقی آنرا منظور نکرده‌اند، و آنرا بروجه مجاز وبا آوردن فعل منفی پس‌از آن، بمعنی تحذیر بکار برده‌اند. مثال ازسعدی:

الاتا ، نگرید که ، عرش عظیم بلرزد همی، چون بگرید یتیم

الاتا، بغفلت نخسبی، که نوم حرام است، بر چشم سالار قوم

آشکار است که در هردو بیت، فعل ـ نگرید ونخسبی ـ پس‌از «الاتا» منفی آمده است، ومفید معنی تحذیر می‌باشد، یعنی بهوش وبرحذر باش که یتیم نگرید وتو که سالار قومی بغفلت نخسبی.

تذکر . هرگاه کلمهٔ «الا» بدون آوردن «یا وای» درصدر جمله آید، دارای معنی خطابی وتحذیر است. مثال ازمنوچهری و سعدی:

اَلا، وقت صبوح است، نه‌گرم است ونه سرداست

نه ابراست ونه خورشید، نه‌باد است ونه‌گرداست

اَلا، گر جفا کاری، اندیشه‌کن وفا پیش گیر و کرم پیشه‌کن

در بیت اول کلمهٔ «الا» دارای معنـی خطـاب، و در بیت دوم ، مفید معنی تحذیر می‌باشد.

کلمه «هلا» که از پیش بدان اشارتی رفت، در متون فارسی به‌معنی حـرف تنبیه وتحذیر و ندا و تأکید می‌باشد، که باتوجه بکلمات جملهٔ مورد استعمال، در هرمورد خاص، دارای معنی معیّنی است. مثال از فردوسی:

هلا، زود بشتاب، کآمد سپاه ز ایران و، برما گرفتند، راه

کلمه «هلا» دربیت بالاخطابی‌وبه‌معنی تنبیه وتحذیر آمده، وازحیث مجازی درمعنی امر تأکیدی بکاررفته است.

۱ـ گاهی عرض درمعنی غبطه به‌موقعیت واحترام داشتن غیراستعمال‌میشود.
مانند این بیت از حافظ:

الا ای دولتی طالع، که قدر وقت میدانی
گوارا بادت این‌عشرت، که‌داری‌روزگاری‌خوش

از توجه و دقت درجملهٔ: «گوارا بادت این طالع» به‌غبطهٔ گوینده بداشتن موقعیت خاص منادی می‌توان پی برد.

۲ـ گاهی نیز، درمعنی تذکر به‌فعل عبث بکاررفته است. مثال ازحافظ:

الا ای پیر فرزانه، مکن منعم ز میخانه
که من در ترك پیمانه، دلی پیمان شکن دارم

آشکاراست که‌جملهٔ: «مکن منعم زمیخانه» با آوردن جملهٔ: «دلی‌پیمان‌شکن دارم» که تأکید معنوی جملهٔ اول است، درمعنی منع پیر فرزانه، از فعل بیهودهٔ نهی از میخواری آمده است.

۳ـ زمانی هم عرض، به‌معنی مجازی اظهار اشتیاق، درمتون نظم فارسی بکاررفته است. دومثال از حافظ:

الا ای همنشین دل، که یارانت برفت از یاد
مرا روزی مباد آندم، که بی یاد تو بنشینم

اظهار شوق گوینده، به‌همنشینی بامخاطب، وقرب معنوی وبعد جسمانی از او، دلیل وقرائن این معنی است.

الا ای ساربان منزل دوست الی رکبانکم، طال اشتیاقی

۴ـ عرض، درمعنی مجازی سرزنش وتنبیه نیز آمده است. مثال ازحافظ:

الا ای یوسف مصری، که کردت سلطنت مغرور
پدر را بازپرس آخر، کجا شد مهر فرزندی

جملهٔ: «که کردت سلطنت‌مغرور» وفعل‌امر: «پدررا بازپرس آخر» مفیدمعنی تنبیه وسرزنش است؛ پس ازآوردن جملهٔ انشایی عرض «الا ای یوسف مصری».

۵ـ اظهار حسرت وغم. مثال از حافظ:

الا ای آهوی وحشی، کجایی مرا با تست، چندین آشنایی

معنی عرض، دراین بیت، مجازی است و مفید حسرت و اندوه گوینده از

دوری منادا ـ آهوی وحشی ـ است.

۶ـ درمعنی خطاب مدحی و وصفی هم آمده است. مثال ازحافظ:

الا ای همای همایون نظر
خجسته سروش مبارك خبر

فلك را، گهر در صدف چون تو نیست
فریدون وجم را خلف چون تو نیست

تمامی بیت اول منادی وتوصیف اوست، و بیت دوم در معنی مجازی مدح ووصف‌ممدوح مخاطب، بکاررفته است.

۲ـ مبحث اختصاص

اختصاص در لغت اینست که‌کاری یاچیزی رابه‌چیزی یا به‌کسی حصر کنند؛ بطوریکه آن کارو آن‌چیزمنحصر بهمان چیز، یا کس باشدونه‌جزاو. درواقع‌اختصاص عبارت است از انفراد کسی یا انحصار چیزی به‌کار یا امری، و به‌معنی خاص و یگانه گردیدن آمده است، و ادیبان آنرا به‌امتیاز بعض ازجمله به‌حکم، تعبیر کرده‌اند. دانشمندان بلاغت؛ مبحث اختصاص را که درباب اسناد آورده میشود، بعنوان گونه‌ای خاص از ندا، درفصل انشاء آورده، و درمبحث ندا قرار داده‌اند.

تذکر: حق اینست که اختصاص درباب اسناد خبری مورد بحث قرار گیرد، زیرا طبیعت جمله وسیاق عبارت اختصاصی، خبر است و احتمال صدق وکذب در ذات کلام آن مشاهده می‌شود، و وجود حرف ندا پس از مسندالیه که بیشتر بصورت اِطناب، و بمعنی منادیٰ است، نمیتواند سیاق کلام خبری و طبیعت آنرا بصورت جملهٔ انشایی تغییر دهد، ودر جمله‌های خبری نیز میتوان کلام انشایی را درج کرد، چنانکه در مبحث مربوط به‌اسناد بیان‌شده است. لیکن چون دانشمندان بلاغت درتدوین کتب وتصانیف خود،نوعی ازاختصاص را درباب ندا آورده‌اند، دراین کتاب نیز، از همان شیوه پیروی می‌شود.

باری اختصاص، دراصطلاح دانشمندان بلاغت، آوردن ضمیری درابتدای کلام است، به‌صورتی که معنی این‌ضمیر، یابه‌وسیله مرجع آن که اسم ظاهراست، ویا با آوردن ضمیری از نوع دیگر، تأکید گردد.

مثال از حافظ:

من ای، پیر مغان، تصمیم کردم — که برخاك درست ، مأواگزینم

دراین بیت، کلمهٔ «من» ضمیر اسنادی منفصل، ومیم در جملهٔ تصمیم کردم ، ضمیرمتصل وبرای تأکید ضمیراسنادی «من» آمده است؛ وجملهٔ انشایی ـ ای پیر مغان ـ که معنی منادی می‌باشد، مخاطب، واختصاص وانحصار فعل تصمیم کردن، متعلق به‌مسندالیه جمله ـ کلمهٔ «من» ـ است که‌مفید معنی‌مجازی تواضع وخاکساری می‌باشد.

«معانی مجازی اختصاص»

چنانکه‌مثال بالا، درمعنی مجازی تواضع بکاررفته است؛ موارد دیگری‌نیز درمتون ادبیات فارسی موجود است که بلیغان لفظ دری آنرا، از صرف معنی اختصاص، خارج کرده ودرمعانی دیگری بکار برده‌اند. از جمله:

۱ـ اظهارحرمان. مثال ازحافظ:

من نمی‌یابم مجال، ای دوستان — گرچه‌داردداو، جمالی‌بس‌جمیل

جملهٔ: «من نمی‌یابم» باتوجه‌به‌دوضمیر منفصل ومتصل به‌فعل،اختصاص‌است وموضوع اختصاص مجال نیافتن وکلمات «ایدوستان» ندا ومنادی ودارای معنی مجازی اظهار حرمان است، ازمجال حضور معشوق.

۲ـ عرض شکایت وگله‌مندی. مثال ازحافظ:

دیدی ای‌دل که، غم یار دگر بار چه کرد
چون بشد دلبر و، با یار وفادار چه کرد

مختصّ به، دراین بیت محذوف ومقدّر است، و به قرائن لفظی «ایدل» و «با یار وفادارچه کرد» معلوم است که مختص به، متکلم‌است وموضوع اختصاص؛ غم‌یار ودوری‌اوست، وبطور مجاز مفید معنی عرض‌شکایت یار به‌مخاطب میباشد، که مورد ندا درجملهٔ انشایی «ایدل» است.

۳ـ کمّ وکیف. مثال از حافظ:

آن‌کشیدم زتو، ای‌آتش هجران که چو شمع
جز فنای خـودم ، ازدست تـو ، تدبیر نبود

جملهٔ: «آن‌کشیدم» اختصاص‌است؛ یعنی: آن‌مقدار وبدان‌کیفیت، ازتوغم

ورنج کشیدم که بجزفنا کردن خودم، تدبیرخلاصی ازدست تو نیافتم. ضمیرمشترک ونفسی«خودم» تأکید جملهٔ: «آن کشیدم» است، کهاختصاص بهضمیرفاعلی-متکلم- دارد ومفید معنی مجازی کمّ و کیف غم ورنج کشیدن است.

۴- اظهارملال وراندن. مثال ازحافظ:

دورشو، ازبرم ای واعظ و بیهوده مگوی

من ، نهآنـم که، دگر گوش به تزویر کنم

«من نه آنم» جملهٔ اختصاصی، وموضوع اختصاص «گوش بهتزویر واعظ نکردن» است، وباتوجه بهدوضمیر در کلمات «برم ونـه آنم» تأکید در اختصاص محقق وبطورمجاز؛ مفید معنی اظهارملال وضجرت ازبیهوده گویی واعظاست.

معنی اختصاص، بدینگونه ازجملهٔ: «من نهآنم» بهتحقق میرسدکه، گوینده ابلاغ می کند، که اگردیگران گوش بهبیهوده گویی واعظ میدهند، من بویژه گوش نمی کنم.

۵- طلب دادرسی و کمک. مثال ازحافظ:

دریا و کوه، در ره و من خسته و ضعیف

ای خضر پی خجسته، مدد کن به همتم

جملهٔ: «من خسته وضعیف» باتوجه بهدرراه بودن دریا و کوه، ووامانـدگی متکلم ازراه، مفیدمعنی اختصاص است.

ضمیرمنفصل «من» باتوجه بهتأکید آن بوسیلهضمیرمتصل، درجملهٔ: «بههمتم» دلیل اختصاص ومفید معنی مجازی طلب دادرسی از خضر پی خجسته ، درحـال واماندگی می باشد.

۶- مباهات واشتیاق. مثال ازحافظ:

من از چشم تو ای ساقی، خراب افتادهام لیکن

بلایی کز حبیب آید ، هزارش مـرحبا گفتیم

جملهٔ: «من... خراب افتادهام» اختصاص، ومفید معنی مباهاتواظهار شوق است، بهبلایی که از چشم مست ساقی برمتکلم آمده است. ضمیر جمع فاعلی، که به دوضمیرمفرد مصراع نخستمربوط می شود، مفید معنی توسّع واجلالمسندالیه جملهاست وساقی منادی می باشد واختصاص بهبیمار بودن از بـلای چشم حبیب

مباهات است.

۷- فعل عبث: مثال از حافظ:

تو آتش گشتی ای حافظ، ولی بایار درنگرفت
ز بـد عهدی گل گویی، حکایت با صبا گفتیم

ضمایر منفصل ومتصل درجملهٔ: «تو آتش گشتی» دارای معنی اختصاص و مرجع دوضمیر مزبور، اسم‌ظاهر -کلمهٔ حافظ- است، که تخلّص شعر ومسندٌالیه ومنادیٰ می‌باشد، وبطور مجاز مفید معنی عبث بودن است.

«باب هفتم در وصل و فصل»

تعریف : وصل در لغت، بمعنی پیوستن چیزی به‌چیز دیگر، یا پیوند دو چیز آمده است و نیز در معنی رسیدن و منتهی شدن به‌جا یا چیزی هم بکار رفته است. واژه‌های مشتق وصیغه‌های دیگر این کلمه در معانی حقیقی و مجازی بسیاری، در کتابهای لغت ضبط شده است؛ ودر اصطلاح علم معانی، عبارت از ربط وپیوند یك یا چند جمله، بیك یا چند جملهٔ دیگر، بوسیله یکی از حروف عطف است؛ بدین منظور که حکم جمله یا عبارت نخست را به‌جمله یا عبارت دوم سرایت داده، آندو را مشمول حکمی واحد گرداند، ومثبت یا منفی بودن آندو جمله یا کلام، تأثیری در موضوع ندارد، ودرزبان فارسی بیشتر «واو» را برای وصل وعطف بکار برده‌اند.

فصل در لغت، به‌معنی بازدارنده میان دوچیز است از رسیدن بیکدیگر و درست ضد معنی وصل است و واژه‌های مشتق از آن در معانی حقیقت و مجاز بسیاری آمده است؛ و دراصطلاح علم معانی عبارت از ترك عطف و ربط، میان دو کلمه یا دوجمله وبیشتر ازآنست.

درصورتیکه عوامل ربط و پیوند میان دویا چند جمله وجود نداشته باشد، بطور معمول؛ جمله را بصورت فصل، یعنی بدون ادات عطف بکارمی‌برند.

در موردیکه پیوستگی وربط دویا چند جمله، بطوری آشکار باشد که نیازی به‌آوردن حرف عطف پیدا نشود، باید از استعمال بیجا و نادرست آن خودداری کرد؛ بهرصورت این مورد را نباید با فصل واقعی اشتباه کرد، زیرا دراین مورد

فصل ظاهر و ارتباط کلمات و جمله‌ها خود بخود و طبیعی است؛ نه بوسیله واو عطف.

مثال از امیر معزی:

ربع از دلم پرخون کنم، اطلال را جیحون کنم
خاك دمن گلگون کنم، از آب چشم خویشتن

در هریك از دو مصراع این بیت، عطف و ربط، ذاتی و خود بخود و درمیان هریك از دو جمله، عطف طبیعی موجود است و نیازی به آوردن واو نمی‌باشد؛ یعنی: ربع از دلم پرخون کنم و اطلال را جیحون و خاك دمن را از آب چشم خویشتن گلگون کنم. مثال دیگر از حافظ:

لفظی فصیح شیرین، قدی بلند چابك
رویی لطیف زیبا، چشمی خوش کشیده

چنانکه در بیشتر نسخه‌های قدیم بدون واو عطف، و در نسخه‌های جدید با واو عطف آورده‌اند.

تذکر: چون شناختن موارد به‌کار بـرد ادات وصل و آوردن جمله‌ها بصورت فصل، از دقیقه‌های پر اهمیت فن نویسندگی و سخن پردازیست؛ بدین لحاظ گروهی از دانشمندان و سخن سنجان؛ علم بلاغت را صِرف شناسایی وصل وفصل و نکات و قواعد آن دانسته، آنرا از مباحث دیگر این علـم امتیاز داده‌اند. بحث مستوفیٔ در این گفتار؛ در باب فصاحت و بلاغت آمـده است و تکرار آن بی‌مورد میباشد.

«الف ـ وصل»

وصل را بر عطف کلمه به کلمه و جمله به جمله تقسیم کرده‌اند.

۱ـ عطف کلمه به کلمه. اینگونه از وصل یا عطف، که عطف مفرد نیز نامیده شده است؛ آنستکه کلمه‌یی بوسیله واو عطف؛ چنان به کلمه دیگر مربوط شود که مشمول حکم کلمه سابق گردد، واز حکم فاعل یا مفعول، و مبتدا یا خبر، و حالت یا صفت بودن آن، برخوردار شود. مثال از حافظ:

من و میخانه و سالوس و ره دیر و کُنشت
تو و تسبیح و مصلّیٰ و ره زهد و ورع

در این بیت؛ کلمات عبارت، بوسیله عطف ـ آوردن واو عاطف ـ بیکدیگر مربوط شده و آنها را از حیث حکم، یکسان نموده است. مثال دیگر:

تو و بوسیدن پیمانه و خوشنودی دل		من و خاک در میخانه و بدنامی‌ها

و مانند این بیت از کمال الدین اسماعیل:

دردمندیم و خبر میدهد از سوز درون		دهن خشک و لب تشنه و چشم ترما

عطف کلمه به کلمه، در خصوص صفات نیز جریان دارد.

مثال از فردوسی و سعدی:

توانا و دانا و دارنده اوست		خردرا بدانش، نگارنده اوست

شفیع و مطاع و نبی و کریم		قسیم و جسیم و بسیم و وسیم[1]

باید دانست که در مورد تعدد صفات، برای یك موصوف؛ دانشمندان بلاغت و ادیبان، از آوردن حرف عطف خودداری کرده‌اند. بدین توضیح که در برخی از موارد، صفات جانشین موصوف بوده و بر آن دلالت میکند. پس اگر حرف عطف آورند، پیوند و ربط چیزی بخودش لازم می آید و این امر برخلاف ذوق سلیم و طبع مستقیم است. مثال از حافظ:

بالا بلند عشوه‌گر سرو ناز من		کوتاه کرد، قصه زهد دراز من

در بیت حافظ، صفات برشمردهٔ معشوق شاعر، بدون ربط بوسیله واو عطف خود بخود از موارد وصل می‌باشد و آوردن حرف ربط و وصل، به فصاحت شعر لطمه میزند و آنرا از رتبه شامخ بلاغی خود سرنگون میکند.

۲- عطف جمله به جمله. مقصود از آوردن اینگونه عطف؛ اینست که جملهٔ لاحق، مشمول حکم جملهٔ سابق قرار گیرد. در عطف جمله به جمله، لازم است که در میان جمله‌ها؛ از حیث ذهن، مناسبتی وجود داشته باشد، تا عطف آن درست و دلپذیر و مطبوع افتد. مثال از قاآنی:

کوهی تو در وقار و، نوائب بسان باد		این باد، در شد آمد و، آن کوه در وقار

التزام کوه و باد و مناسبت میان ایندو از لحاظ ضدیت صفاتی، قابل توجه است زیرا کوه سنگین و باوقار و باد سبك و دررفت و آمد است؛ بدین سبب شاعر با حرف عطف، هریك از جمله‌ها را درحکم جمله‌های قبل شریك کرده است.

در عطف و وصل دوجمله؛ باید میان آنها از حیث لفظ و معنی، یا خبری و

---

(۱) واوهای این بیت، در صورتی لازم است که آنرا به شیوهٔ فارسی بخوانیم، ولی درعربی به جای آنها، تنوین ضم به کارمیرود.

انشایی بودن، مناسبتی تام و وحدتی کامل باشد. مثال از سعدی:

مگوی و منه، تا توانی قدم زاندازه بیرون، زانداز کم

«یکی از صاحبدلان، سر به جیب مراقبت فرو برده بود و، در بحر مکاشفت مستغرق شده».

در این دو مثال، از حیث انشایی -در شعر- و خبری -در نثر- جهت جامعی موجود است و بدین لحاظ بوسیلهٔ واو عطف، جملهٔ دوم به جملهٔ اول پیوسته و از کمال نسبی فصاحت بهره‌مند گردیده است. مثال از سلیم تهرانی:

ما بدین دون همتی، چون با مسیحا دم زنیم

او سخن، از آسمان می‌گوید و، ما از زمین

عطف جملهٔ دوم به اول در مصراع ثانی، بوسیله حرف وصل، حکم جملهٔ نخست را، به‌مابعد خود سرایت داده‌است. مثال دیگر از سلیم تهرانی:

رسم خونریزی، بدست و تیغ او زیبنده است

این حنا از دست، او خوشرنگ می‌آید برون

مثال دیگر از گلستان سعدی:

«ذکر جمیل سعدی، که در افواه عوام اوفتاده است، وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته».

در بیت سلیم و نثر سعدی، دو جملهٔ خبری بوسیله حرف عطف، وصل بیکدیگر شده است و در حکم واحدی در آمده.

تذکر: در اینگونه جمله‌ها، افعال -چه تام و چه ناقص- بوجود قرینه، حذف شده‌است.

اگر دو جمله از لحاظ خبری و انشایی باهم یکسان نباشند، و در میان آنها واو عطف قرار نگیرد، و گمان شنونده برخلاف مقصود گوینده، متوجه معنی غیر مراد شود؛ باید بطور حتم واو عطف آورد. و آن دو جمله را وصل کرد، تا مقصود گوینده بر آورده گردد. مثال از صائب:

ازدل بیدار، در عالم همین نام است و بس

چشم بیداری که دیدم، حلقه‌دام است و بس

کلمهٔ «بس» از کلمات «حصر» می‌باشد و آوردن آن در مصراع نخست، تأکید

است برای نام ازدل بیدار؛ ومعنی آن چنین‌است: درعالم فقط، نام دل‌بیداروجود دارد، نـه خود آن . حـال اگر واو عطف آن ساقط شود؛ معنی جمله این میشود که: ازدل بیدار درعالم، همین وجود نام، بس است. کلمهٔ بس درصورت اخیـر به‌معنی ـ کافی است ـ آمده ومخالف منظور گوینده خواهدشد. مثال‌ازخاقانی:

جو ،تاکه هست خام، غذای‌خراست وبس
چون پختـه گشت ، شربت عیسی ناتوان

دراین بیت نیز حرف عطف: پیش‌از کلمهٔ حصر ـ بس ـ مقصود گوینده را به‌نحودرست انتقال‌میدهد ونبودن آن درجمله، سبب توهم شنونده، بمعنی مخالف وغیر مرادگوینده میشود.

۳ـ اگر برای چند مسندالیه، یک‌مسند بیش نباشد، و دارای حکـم واحدی باشند؛ دراینصورت نیز باید «واو عطف» را درمیان آنها آورد.

مثال ازمسعود سعد:

مگر مشاطهٔ بستان شدند ، باد و سحـاب
که این به بستش پیرایه ، وان‌گشاد نقاب

درمصراع نخست، بادوسحاب دومسندالیه است که درحکم واحد ـ مشاطه بستان شدن ـ شریکندوبوسیلهٔ‌آوردن واو عطف، مسندبه‌هر دومربوط شده است، ومصراع دوم، تأیید کننده این معنی‌است. مثال دیگرازسعدی:

عالم وعابد و صوفی ، همـه طفلان رهند
مرد اگر هست ، بجز عالم ربانی نیست

در این بیت، سه‌مسندالیه ـ عالم وعابد وصوفی ـ دریک حکم، یعنی درمسند شریکند ومسند آنها جملهٔ: «طفلان رهند» میباشد. این سه مسندالیه بوسیلهٔ واو بـه یکدیگرعطف شده‌اند. مثال دیگر ازسعدی باپنج مسندالیه ویک مسند:

ابر وباد ومه وخورشید و فلک، درکارند
تا تو، نانی بکف آری وبه‌غفلت نخوری

۴ـ عکس مورد بالا. اگر برای یک‌مسند الیه، چندمسندباشد؛ بازهم‌عطف آنها لازم است. مثال ازسعدی:

بخندید وبگریست، مرد خدای عجب‌ماند، سنگین‌دل تیره‌رای

دراین بیت، مسندالیه ـ مردخدا ـ یکی و مسند ـ بخندید و بگریست ـ دو میباشد، که بوسیلهٔ واو عطف، درحکم واحدی قرار گرفته است. مثال دیگر از حافظ:

سروزر و دل و جانم، فدای آن یاری   که حق صحبت مهر و وفا، نگهدارد

در بیت حافظ نیز، مسندالیه یکی و مسند چهار است، لیکن با این فرق که ضمیر متصل و مضاف‌الیه ـ جانم ـ جانشین مسندالیه است و سر وزر و دل و جان مسند و بدان اضافه شده است، و بقرینهٔ جانم، مسندالیه در سه مسند پیشین محذوف است. مثال از فردوسی و ازرقی هروی:

بنوش و بپوش و ببخش و بده   برای دگر روز، چیزی بنه

ضمیر مخاطب افعال امر، کلمهٔ ـ تو ـ می‌باشد، که مسندالیه پنج مسند مزبور در بیت است.

تیر بگزید و به‌پیوست و کمان بر، بکشید   شاه و، چون شیر، سوی شیر به‌پیچید عنان

در بیت بالا، کلمهٔ شاه مسندالیه و چهار مسند، بدو مربوط است.

۵ـ لازم بودن واو عطف، در موردیکه جملهٔ لاحق نتیجه و حاصل، از جملهٔ سابق باشد. مثال از مولوی و سعدی:

خود کشته عاشقان را، درخون نشان نشسته   و آنگاه، برجنازه‌ی یك یك، نماز کرده

مصـراع دوم بیت، با واو عطف شروع شده است، زیرا از حیث معنـی، حاصل از مصراع اول می‌باشد.

دوران دهر و تجربتم، سرسفید کرد   وزسر بدر نمی‌رودم، همچنان فضول

مصراع دوم دراین بیت‌نیز؛ از حیث معنی مربوط به‌مصراع اول است که بوسیلهٔ واو عطف، مربوط بدان‌شده است. دراین دو بیت حافظ، ربط جمله و مصراع دوم، بجمله و مصراع نخست، از حیث معنی آشکارتر می‌باشد.

روز مرگم، نفسی مهلت دیـدار بده   و آنگهم، تا به لحد، فارغ و آزاد ببر

عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته‌ام   وز خدا دولت این غم، به دعا خواسته‌ام

تذکر: گاهی معنی بیتی در انواع شعر، حاصل و نتیجهٔ بیت پیشین است؛ در اینصورت نیز باید در ابتدای آن حرف عطف آید، تا بطور واضح ربط آن به بیت قبل معلوم باشد و این مورد، غیر از صنعت «موقوف المعانی» است. مثال از سعدی:

گر جان نازنینش، در پای ریزی ای دل
در کار نازنینان، جان نازنین نباشد
ور، ز آنکه دیگری را، بر ما همی گزینند
گو، برگزین که ما را، بر تو گزین نباشد

بطور آشکار، بیت دوم از حیث لفظ و معنی، مربوط به بیت اول و نتیجه و حاصل از آن می‌باشد.

گاهی هم معنی بیت نخست، مستقل است؛ ولی نحوه‌ای از استعداد ربط و عطف در آن موجود میباشد، که میتوان بیت پس از آنرا درحکم حاصل و نتیجهٔ بیت نخست آورد؛ بدیهی است دراینصورت، شروع بیت عطف شونده با حرف ربط می‌باشد. مثال از سعدی:

بس نامور که، زیر زمین دفن کرده‌اند
کز هستیش، بروی زمین بر، نشان نماند
وآن پیر لاشه را، که سپردند زیر خاک
خاکش، چنان بخورد، کز واستخوان نماند

بیت اول از حیث معنی مستقل است، ولی استعداد ربط بیت دیگری را بخود دارد، و بدین لحاظ بیت دوم با واو عطف شروع شده است و مربوط بدان گردیده. مثال دیگر از سعدی:

کسی را که عادت بود، راستی — خطا گر کند، درگذارند از او
وگر، نامور شد، به‌ناراستی — دگر راست، باور ندارند ازاو

دراین مثال به علت اینکه؛ مسندالیه بیت دوم، همان مسندالیه بیت نخست است، با آوردن واو عطف؛ بیت دوم از حیث صورت و معنی، عطف به بیت اول شده است.

۶- عطف کلمهٔ واحد، به‌جمله. در اینحالت، کلمه‌ای اعم از اسم یا فعل به جملهٔ پیشین خود، بوسیلهٔ واو عطف مربوط و وصل می‌شود، و ازحیث حکم در

شمول جملهٔ پیشین درمی آید. مثال از حافظ:

گداخت جان، که شود کار دل تمام ونشد
بسوختیم، در این آرزوی خام و نشد

حکم جملهٔ پیش از کلمهٔ عطف شونده درمصراع اول، تمام شدن کار دل، و درمصراع دوم سوختن در آرزوی خام است، که بوسیله حرف عطف، به فعل منفی ـ کلمهٔ نشد ـ وصل و مربوط است. ظهوراین معنی، دربیت دوم ودیگرابیات غزل به کمال است:

به طعنه گفت، شبی میر مجلس تو شوم
شدم به‌رغبت خویشش، کمین غلام ونشد

تبصره ۵: در نسخهٔ قزوینی، این بیت‌را ـ به‌لابه گفت ـ نوشته‌اند، بدیهی است که به‌لابه گفتن ازمعشوق یا ممدوح نسبت به کمین غلام، معقول بنظرنمی‌رسد؛ اضافه اینکه «به‌لابه» میرمجلس‌شدن هم، با ذوق سلیم موافقتی ندارد.

۷ـ عطف جمله به‌کلمه‌ای واحد. اینحالت نیز عکس حالت بالا است. مثال از حافظ:

من و هم صحبتی اهل ریا، دورم باد
از گرانان جهان، رطل گران ما را بس

کلمهٔ من، بوسیلهٔ واوعطف، به‌جملهٔ بعدی وصل ومعطوف گردیده است.

من و خـاك در میخانه و بدنامی‌ها
تو و بوسیدن پیمانه و خشنودی دل

۸ـ ربط چند مضاف و مضاف‌الیه. درچنین صورتی نیز، میان هر مضاف و مضاف‌الیه واو عطفی آورده، وآنهارا بیکدیگر وصل‌می کنند. مثال ازحافظ:

گرت مدام میسرشود، زهی توفیق
مقام امن و، می بیغش و، رفیق شفیق

دراین بیت سه مضاف و مضاف‌الیه بوسیله حرف ربط، بهم وصل شده‌اند ودارای یك حکم ـ مدام میسرشدن ـ گردیده‌اند. مثال دیگرازحافظ:

کنارآب و، پای بید و، طبع شعر و، یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و، ساقی گلعذاری خوش

۹ـ ربط چند جمله. بمنظورسرایت حکم واحدی به‌چند جمله مقدم، آنها را با واوعطف، به‌جملهٔ دارای حکم‌منظور، عطف می کنند. مثال از حافظ:

دلبرم، شاهد وطفل است و، به‌بازی روزی
بکشد زارم و، در شرع نباشد گنهش

مثال دیگر از گلستان سعدی:

«پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و، حجره به‌گل آراسته و، به خلوت با او نشسته و، دیده و دل در او بسته».

دراین‌دومثال، چند جمله بوسیلهٔ واوعطف، بهم مربوط وافعال‌زاید، به‌قرینه حذف شده است و هم از لحاظ حکم، دارای وحدت معنوی گردیده.

حروف وصل و ربط، در زبـان فارسی عبارتند از: **واو عطف، که، باری، نیز،** هم وغیره که تحقیق درنحوهٔ ربط دادن آنها در جمله وچگونگی عمل واثرهریک، دراین کتاب نامناسب‌است، وباید دربررسیهای دستوری، موردپژوهش‌واقع‌شوند.

«معانی واو عطف ووصل، درعبارات»

از آنجا که زبان فارسی از حیث گستردگی وغنا، یکی اززبانهای پرکیفیت وبرای بیان معانی، دارای جهات وجوانب فراوانی است و خلاف رأی نادرست برخی که به‌تقلید از بیگانگان،وگاهی به‌دست‌نشاندگی آنان، ندانسته وبی‌هیچ برهان و بررسی علمی، بدین زبان دیرین و پرارج می‌تازند، برای حروف عاطفه وربط در متون ادب فارسی، معانی بسیاری آمده است که به‌اندازهٔ حوصلهٔ کتاب ولزوم آوردن موارد متعدد آن، بسنده می‌شود.

۱ــ به‌معنی بویژه وبخصوص. مثال از تاریخ سیستان:

«کاری نباید کرد که درشریعت اسلام نیست، واندرصلح».

یعنی خاصه اندر صلح. چون گفتار در کشتن گبران درحال آشتی است، واو عطف‌درعبارت مزبور، به‌معنی«بویژه» و«خصوصاً» می‌باشد، وبدیهی است بوسیلهٔ واوعطف، حکم جملهٔ پیشین، معطوف به‌جملهٔ پس از واو عطف شده است.

۲ــ به‌معنی نوع وقسم. ازحسین ثنایی به‌نقل از آنندراج:

گردون‌سیاستی و، بجنب عتاب تو — جورزمانه وستم آسمان خوش است

گوینده، خطاب به‌ممدوح خودمی گوید: درجنب عتاب تو، که درسیاست‌کردن چون گردونی، جور زمانه و ستم آسمان خوش‌آیند است، و جور زمانه و

ستم آسمان، هریك راقسمی ونوعی ازسیاست گردون دانسته است. واز این قبیل
است واو عطف در بیت عرفی:

سلمای حدوث توو، لیلای قدم را
تقدیر، بیك ناقه نشانید، دو محمل

در مصراع دوم که صاحب آنند راج آنرا از موارد اِضراب آورده است؛
یعنی: تقدیر قسمی ازحدوث وقدم را بصورت ممدوح – حضرت محمد صلعم –
بیك ناقه و دومحمل نشانید. برای توضیح بیشتر، بیت قبل ازمورد مثال اینست:

تا مجمع امکان و وجوبت، ننوشتند
مورد متیقن نشد، اطـلاق اعم را

همچنانکه امکان و وجوب هر یك قسمی از وجودند، مانند وجود ممکن و
وجود واجب وممتنع الوجود، پس: تازمانیکه ترا –ای پیغمبر– مجمع وجودممکن
وواجب نکردند، برای اطلاق اعم، یعنی وجودیکه هم ممکن باشد و هم واجب
–زیراکه اطلاق مفید عموم است– موردی از وجود به‌صورت متشخصی درنیامد،
که ازجنبهٔ خلقی وحدوث ممکن‌الوجود باشد، واز جنبهٔ حقی وقدم، واجب‌الوجود.
پس تا خداوند ترا آفرید، موردی برای اطلاق اعم و دوجنبهٔ وجود در تو متیّقن
شد، و تقدیر که عبارت ازعلم تفصیلی ذات الهی است، سلمای حدوث تو، یعنی:
جنبهٔ خلقی، ولیلای قدم، یعنی: جنبهٔ حقی راکه ایندو همان وجود ممکن‌و واجب
است، در دومحمل – دوجنبه – ویك ناقهٔ ماهیت تعیّنی و تشخصی تو نشانید، وتو
موردی برای اطلاق وجود ممکن وواجب شدی. اما اینکه صاحب آنندراج می–
نویسد: «اَی بلکه‌بیك محمل» متوجه مقصود شاعر، که مردی عالم به‌اصطلاحات
حکمی بوده، نشده است؛ واستعارهٔ محمل، بدو جنبهٔ خلقی وحقی پیغمبر(ص) از
ابداعات عرفی، شاعرمضمون پرداز ومبدع شیراز است؛ چنانکه استعارهٔ یك‌ناقه،
هم به‌ماهیت وتعین شخصی‌وهویت عینی، بسیار مبتکرانه می باشد.

مثال دیگر از خاقانی:

روغن مصری ومشك تبتی را در دووقت
هم معرّف سیرباشد، هم مزّکی گندناست

در این مثال نیز، واو در مصراع نخست، مفید معنی نوعیت است؛ چنانکه
مصراع دوم؛ آن را بصراحت تأیید میکند.

۳– واو جوابی. این واو درمعنی پاسخ به گفتار کسی که ازپیش سخنی گفته

بکار می‌رود و چون درصدر کلام واقع میشود، دستورنویسان آنرا واو ابتدایی نیز نامیده‌اند. مثال ازفخرالدین، که سروده است :

سلام علیك انوری، کیف حالك   مرا حال بی تو ، نه نیك است باری

و انوری درپاسخ او گفته:

و علیك السلام ، فخرالدین   افتخار زمان و ، فخر زمین

۴- واو معیّة وجمعی ووسیله. این واو بمعنی همراهی و بودن با کسی یا گروهی ووسیله چیزی، بکاررفته است وازحیث لفظ وجمله، واوعاطفه می‌باشد.

مثال‌ازفردوسی:

زعدلش، شده شاد، خرد وبزرگ   به‌آبشخور آمد، همی میش و گرگ

یعنی ازعدلش، میش باگرگ بیك آبشخور آمدند. بدیهی است‌که در اینحالت واو، عاطفه بوده ودارای معنی همراهی است.

مثال از:«حدودالعالم» بنقل ازلغت نامه:

«وکشت وبرز، برآب چاه‌کنند ونعمتی‌فراخ وهوایی معتدل». یعنی: کشت زمین را بوسیله آب چاه‌کنند، بانعمتی فراخ وهوایی معتدل. مثال ازفردوسی:

جز از جنگ دیگر نبینم راه   زبونی نه خوب است و، چندین سپاه

یعنی: زبونی با بودن چندین سپاه جنگی پسندیده نیست.

۵- واو درمعنی ولی یا اما. دراینصورت، اگرچه «واو» از حیث لفظ و جمله عطف میکند، لیکن بمعنی «ولی یا اما» بکار رفته است.

مثال از سعدی بنقل از آنندراج :

آن عجب نیست که، سرگشته بود طالب دوست

عجب اینست که من ، واصل و سرگردانم

یعنی: عجب اینست که من‌واصل، ولی سرگردانم؛ واز این‌قبیل است واو، دربیت دیگرسعدی:

همان نصیحت جدت که گفته‌ام بشنو   که من نمانم و گفت منت بماندیاد

مثال دیگر ازعراقی:

برآمد جان زتن،آن زلف جوید همچنان مرغی

که ازدامی شود آزاد و جوید آشیانش را

۶ـ واو در معنی حصر و قصر. واو دراین مورد افادهٔ معنی انحصار میکند.

مثال از ناصرخسرو:

آن روز، در آن هول و فزع، بر سر آن جمع
پیش شهدا، دست من و دامن زهرا

یعنی: دست من و بطور انحصار دامن حضرت زهرا، سلام‌الله علیها.

مثال دیگر از سعدی:

پادشاهان و گنج و خیل و حشم
عارفان و سماع و ها یا هوی

صوفی و کنج خلوت، سعدی و طرف صحرا
صاحب هنر نگیرد، بر بی هنر بهانه

بلا جوی باشد، گرفتار آز
من و خانه، منبعد و نان و پیاز

در هرسه بیت بالا، واو به‌معنی حصر و قصر آمده ودر بیت نظامی وسلیم تهرانی نیز چنین است:

ز ما، زحمت خویش دارید دور
شما وین سرا، ما و دارالسرور

بسکه ازسر گشتگی‌ها، رفته‌ام درخود فرو
مانده چون گرداب ازاعضایم گریبانی وبس

۷ـ واو به‌معنی معاوضه. معنی واو، دراینحالت معاوضه دوچیز است که در ظاهر یکی از آندو، از دیگری به کیفیت وقدر، گران تر باشد. مثال از عرفی:

زشوق کوی‌تو، پادر گلم، زعمرچه‌سود
هزار جان گرامی و، یك قدم رفتار

یعنی: هزار جان گرامی را، بایك قدم رفتار تو معاوضه می کنم. برخی از محققان واو را دراین بیت، بمعنی فدایی و قربان دانسته‌اند، ولی ظهور و تبادر معنی معاوضه، بیش از نظریّه اخیر است، ونیز براه کوی تو بهتراز، زشوق کوی تومیباشد. مانند این بیت ازقصیده‌ای، که‌مؤلف برای حکیم عارف ملاهادی سبزواری سروده‌است:

دامن گل چند آری، ارمغان دوستان
سعدیا، چشم من وزان بوستان یك نیش خار

۸- واو به معنی حال. این واو را در دستور زبان، حالیه نیز گفته‌اند و بمعنی «حال آنکه» یا «درحالیکه» می باشد. مثال از تاریخ بیهقی:

«وزارت مرا دادند، ونه جای من بود» یعنی: درحالیکه، یاحال آنکه جای من نبود. مثال دیگر ازسعدی:

گفتا، بجرم آنکه بهفتاد سالگی تدبیرسود میکنی و، جای ماتم است

یعنی: حال آنکه جای ماتم است ونیز مانند این مثال ازگلستان:

«چرا زینت بچپ دادی، و فضیلت راست، راست». یعنی زینت بدست چپ دادی، حال آنکه فضیلت سزاوار دست راست است.

در مثال دیگراز ناصرخسرو، و انوری:

دشمن از تو، همی گریزد و تو

سخت در دامنش، زده استی چنگ

دست اورا، ابرچون گویی و، آنجا صاعقه

طبع اورا، کان چراخوانی و، آنجا احتباس

۹- واو سبب و علت. مثال ازملك قمی بنقل از امثال وحکم:

رفتم که، خارازپا کشم، محمل نهان شدازنظر

یك لحظه غافل گشتم و، صدسال راهم دورشد

یعنی به‌سبب وبعلت اینکه یك لحظه غافل شدم، صد سال راهم دور گردید. بدیهی است که واو دراین بیت، مفید معنی سببیّت است.

۱۰- واو به‌معنی فوریّت وتعجیل. مثال ازسعدی:

یکی تیری افکند و، در ره فتاد وجودم نیازردو، رنجم نداد

تو برداشتی، وآمدی سوی من همی در سپردی، به پهلوی من

درمصراع سوم، واو مفید معنی فوریت و شتاب است؛ یعنی تو تیر را برداشتی وبشتاب به‌سوی من آمدی. مثال دیگر از عرفی:

خیز وبجلوه آب ده، سرو چمن طراز را

آب و هوا زیاد کن، باغچهٔ نیاز را

۱۱- واو به‌معنی ترادف کلمات. مثال ازناصرخسرو وعرفی:

یکی بد نهال است خمر، ای بـرادر
که برگش همه ننگ، و عار است بارش

غم میکشد عنانم، من هـم شتاب دارم
از من سلام گویید، یاران و دوستان را

و مانند اینست مترادفات: افسانه و سمر، گلستان و باغ، بیابان و راغ و اندوه و غم.

۱۲- واو به‌معنی عدم کفایت و اظهار ضعف. مثال از امیر حسینی سادات بنقل از امثال و حکم دهخدا:

یك دل و صد آرزو، بس مشکل است
یك مرادت بس بود، چون یك دل است

یعنی یك دل مشکل است که کفایت صد آرزو را داشته باشد.

مثال دیگر از ملك‌الشعرا بهار:

جز غم رویت مراست غمهـا در دل
خوش به‌مثل گفته‌اند، یکدل و صد غـم

۱۳- واو به‌معنی یکسانی و برابری. مانند برادری و برابـری و یکـدل و یکزبان بودن. مثال از جامی

یکدل و یك جهت و یك رو باش
از دو رویان جهان، یك سو باش

۱۴- واو در معنی احتیاط و درنگ. مثال از مولوی:

پای پیش و، پای پس درراه دین
می‌نهد با صد تـردّد، بی یقین

۱۵- واو در معنی تعاقب و از پی آمدن. مثال از امثال و حکم وسلیم تهرانی:

دل بشـاگـردی عشقـش دادم
یـك زیـان کـردم و، استاد شدم

همچو گل، پردهٔ دل درخس و خاشاك انداز
خونش را غنچه‌کن و در بغل خاك انداز

واو، درمصراع دوم هردو بیت، بمعنی تعاقب و بعدیت آمده است. یعنی متعاقب یك زیان، استاد شدم ودراین مثال واو، مفید معنی از پس و پی آمدن چیزی است. مثال دیگر از عرفی:

درد همدوش و بلا براثر و غم درپیش
تا به‌راحتگه تسلیم بدینسان رفتم

۱۶- به‌معنی تشابه دو چیز. مثال از فلکی شروانی:

صحرا بهر طرف، ز بس آرایش وطرف
همچـون بهـار مانی و باغ ارم شود

درهردومصراع، واو، افاده معنی تشابه می کند؛ زیرادرمصراع نخست دلالت برتشابه آرایش و طرفه‌ها دارد و در دوم بهار مانی وباغ ارم را متشابه‌کرده است.

۱۷- درمعنی امنع از کاری و جلب ترحم. مثال ازامیرخسرو دهلوی:

یکی را خانه بد، آتش گرفته
دلش را شعلهٔ ناخوش گرفته
دوان با چشم گـریان و دل ریش
به‌آب واشك، میکُشت آتش خویش
برو بگـذشت ناگه، ابلهـی مست
نمك خورده کبابی، کرده بر دست
بدو گفت، ای که آتش می کشی تند
بیا و، شعله چنـدانی مکن کند
کـه من، بر آتش انـدازم کبابی
تو را نیز انـدر این، باشد ثوابی

ازمصراع دوم بیت چهارم، جملهٔ انشایی: «بیا و شعله چندانی‌مکن کند» مفید معنی امتناع از خاموش کردن آتش خانه، برای بریان کـردن کباب، وهم برای جلب عطوفت وترحم است.

۱۸- به‌معنی کافی بودن چیزی، برای چیزدیگر. مثال از عرفی:

ز بهـر کـاوش دل، اهل درد پیش طلب
من و نگـاه تو، با نیشتر چکـار مرا

یعنی نگاه تو برای من کافی است و حاجتـی به نیشتر نمی‌باشد. در مورد مذکور نیز، واو، کلمه‌ای را به مضاف ومضاف‌الیه ربط داده است.

۱۹- درمعنی تناسب ولزوم. مثال از عرفی:

در بحث دل و عشق، تصرف نتوان کرد
در خون کشد این مسئله، برهان قدم را
تا حرم فرشتگان، از دل و دین تهی شود
رخصت جلوه‌ای بده حجله نشین ناز را

درهردوبیت، میان دل وعشق، ودل ودین، تناسب والتزام موجود وبه‌وسیله واوبه‌هم‌عطف شده‌اند.

۲۰- درمعنی نفی عقیده وردّچیزی. مثال از عرفی:

نوای صور، که گویند مرده زنده کند
حکایتی است، وگر هست، هم خروش من است

واو عطف، در مصراع دوم بیت، معنی نوای صور اسرافیل، که می گویند مردگان را زنده می کند، حکایتی است بگمان شاعر غیر واقع وتخیلی، و اگر هم واقعی باشد، آن خروش وناله من است. دراین مثال واو، بجای یك جملهٔ کامل آمده است، مانند این جمله: اگرنوای صور حکایتی بیش نباشد، خروش وناله من است.

۲۱- در معنی تفصیل مجمل. مثال از عرفی:

لن ترانی نشود، گر ادب آموز کلیم
ما چه دانیم، که حرمانی و دیداری هست

مصراع دوم، بدین معنی است که: اگر لن ترانی، ادب آموز موسی کلیم الله نشود، ما از کجا بدانیم که حرمانی از پروردگار - در مسئلهٔ رؤیت - برای نااهل ودیداری بچشم دل وباطن، برای اهل وجود دارد.

تبصره: چنانکه از نخستین پیشوای شیعه علی (ع) منقول است که فرمود: «لم اعبدربّاً لم اره»، واین دیدن غیراز دیدنی است که نظامی در مثنوی مخزن الاسرار[1]، بادیدهٔ سروظاهر، به پیمبر (ص) نسبت داده است. چنانکه می گوید:

دیدن او، بی عرض و جوهر است
کزعرض و جوهر از آنسوتر است

مطلق از آنجا که پسندیدنی است
دید خدا را و، خدا دیدنی است

دیدنش از دیده، نباید نهفت
کوری آنکس که بدیده نگفت

دیده پیمبر، نه بچشمی دگر
بلکه بدین چشم سر، این چشم سر

ظهور معنی در این ابیات، با توجه بتأکید لفظی چشم سر، در بیت آخر، مسئله رؤیت ذاتی آفریدگار را برای پیمبر (ص) محقق می‌دارد؛ در حالیکه ابیات پس از آن؛ رؤیتی را که مستلزم جهات ومکان ومقتضیات چشم سر ومقرون بزمان باشد، منتفی می کند. زیرا می‌سراید:

دیدن آن پرده، مکانی نبود
رفتن آن راه، زمانی نبود

هر که در آن پرده نظرگاه یافت
از جهت بی جهتی، راه یافت

هست ولیکن، نه مقرّر بجای
هر که چنین نیست، نباشد خدای

۱- مخزن الاسرار با تعلیقات مرحوم وحید دستگردی، چاپ ابن سینا.

کفر بود، نفی ثباتش مکن جهل بود، وقف جهاتش مکن

توضیح ابیات اخیر اینست که: چون پیمبر اسلام عقل کل و صادر اول است، با دیدهٔ حقی خود که معلول نخست و مأخوذ از علت اولی می‌باشد، خدا را دیده و لازمه و اقتضای چنان دیده‌ای جسمیت نیست، که مقرون به‌مکان و زمان و محدود به جهات باشد؛ زیرا وجود، درهر مرحله و مرتبه‌ای دارای احکام و شئون خاص آن مرتبه است و صادر اول نباید بلافاصله با جسم و ماده متحد یا عین آن باشد، درنتیجه دیدن خداوند که درپرده زمانی و تقررمکانی و محدود بجهات ششگانه باشد، مقتضی با وجود صادر اول و مقام کل و نورمحض بودن نیست؛ پس درابیات اخیر، نظامی رؤیت با چشم بدنی وظاهری را نفی می کند، لیکن درمصراع: «بلکه بدین چشم سر، این چشم سر» باید تأمل کرد، زیرا این عقیده از مردی حکیم و فلکی، چون سرایندهٔ خمسه، بسیار بعید و نامعقول است؛ با توجه بدینکه کلیه ارباب نحل و اصحاب ملل بجز کرّامیه و مشبّهه و اشعریه، برؤیت ذاتی باریتعالی درنشئه دنیوی، معتقد نیستند و هم در نشئه اخروی در میان آنان خلاف است؛ برخی، ازآنجمله ابوحنیفه، نعمان بن ثابت کوفی، در کتاب «فقه اکبر»[1] آورده است که: «والله تعالی یری فی‌الاخرة، ویراه المؤمنون و هم فی‌الجنة باعین رؤوسهم بلاتشبیه و لاکیفیة ولا یکون بینه و بین خلقه مسافة» و شیخ ابوالمنتهی حنفی درشرح این عبارت به نص آیه قرآن که میفرماید: «وجوه یومئذ ناضرة، الی ربها ناظرة» نیز رؤیت ذات پروردگار را درنشئه باقی، حق ومعلوم و ثابت به نصّ دانسته است.

ولی دانشمندان شیعه را، درتفسیر آیه مورد استناد نظریاتی است، از جمله: «الی ربها ناظرة» را رؤیت قلبی میدانند، که درمرتبه حق‌الیقین برای انسان حاصل میشود، وبرخی را عقیده براینست که: «ناظرة الی رحمة ربها» وگروهی هم، مراد ازرب‌را ولی دانسته، می گویند: ولیّ مظهرربوبیّت است واطلاق رب به‌ولیّ‌شایع است وازقول ابن عباس در تفسیر «و اشرقت الارض بنور ربها» آورده‌اند که مراد از ربّ؛ عبارتست از ربّ الارض و امام الارض، چنانکه برای‌ربّ معانی‌مجازی: صاحب ومرشد و هادی و مالك و مربّی وشخص مطاع هم آمده است، ولی شیخ مفید در کتاب: «اوائل المقالات»[2] رؤیت خداوند را با دیده سرنفی می کند وعقل

۱– چاپ حیدرآباد دکن. ۲– چاپ تبریز ۱۳۷۰ ه‍ ق.

و نصّ قرآن را شاهد آن می گیرد و باخبار متواتره از ائمّهٔ هدی از آل محمد «ص»
ومتکلمان عامّه ـ بجز برخی از آنان ـ و بهمه‌ی معتزله وجمهور مُرجئه و به بسیاری
ازخوارج وزیدیّه‌و به‌طوایفی از اصحاب حدیث، استناد میکند.

ثقةالاسلام کلینی، در کتاب «کافی» باب «ابطال الرّؤیه» بنص آیات:
«لاتدرکه‌الابصار، ولایحیطون به‌علماً ولیس کمثله شیئ» ازحضرت رضا «ع»

نقل میکند:
«ابوقُرّه محدّث، بر آنحضرت وارد شد وپس از اجازه گرفتن نشست واز احکام
حلال وحرام پرسید تا رسید بتوحید، پس گفت:، ماروایت می کنیم که خداوند متعال
رؤیت و کلام را میان پیمبران تقسیم کرد و به‌موسی کلام و به‌محمد «ص» رؤیت راداد.
پس آن‌حضرت به‌آیهٔ مذکور اشاره کرده، فرمود: «لقدیری من آیات ربه‌الکبری» و
آیات خدا غیر از ذات خدا است؛ زیرا علم بر او احاطه ندارد واگر دیده سر
اورا به‌بیند، علم هم بـر او محیط بوده، و معرفت بالبصر واقع میشود، و دیدار
محمد «ص» پروردگار عالم را با چشم دل بوده است، و «ماکذب الفواد وما رای»
یعنی تکذیب نکرد دل پیغمبر اسلام «ص» آنچه را که چشمانش از آیات الهی دید.
و در تفسیر این آیه: «لاتدرکه‌الابصار وهویدرك الابصار» از حضرت رضا وصادق
آل محمد «ع» روایت میکند که بطور مطلق بادیده سر نمیتوان خدارا دید. مرحوم
مجلسی در «مرآت العقول»[1] از اختلافات امت محمدی «ص» درمسئله رؤیت نقل
میکند که: «امامیه ومعتزله به‌امتناع مطلق رؤیت، ومشبّهه و کرامیّه بجواز آن درجهت
ومکان، ایمان دارند، زیرا آنان ذات باریتعالی را جسم پنداشته‌اند، واشعریان به‌جواز
رؤیت ذات او، بدون مقابله و جهت ومکان و بچشم عقل درنشئه‌ی دنیا وبدیده سر
درآخرت متفقند، ودرخصوص رؤیت پیغمبر «ص» در لیلة‌الاسری، عائشه وجمعی از
صحابه ـ بجز ابن عباس ـ ونیز برخی ازمتکلمان انکار کرده‌اند، و بطورعموم؛ ائمهٔ
شیعه‌رؤیت ذات باری را باچشم ظاهر، چه دردنیا وچه‌درآخرت وچه در لیلة‌الاسری
به‌دلایل نصّی و عقلی، حتی برای پیغمبر اسلام «ص» نیزمنکرند، وحق هم اینست که
ذات حق‌را به‌مشاهدهٔ عیان دیدگان نمیتوان دید، بلکه دیدهٔ دل برگزیدگان معرفت
وحکمت الهی، به‌حقایق ایمان وتوجه به‌آیات وصفات ذات و فعل، اورا دیده‌اند،

---

(۱) چاپ کتابخانه اسلامیه تهران جلداول، تصحیح رسولی.

و بهترین گواه براین باور، برهان صدّیقین است. چنانکه عرفی در اشارهٔ بهمین موضوع سراید:

از لذت امید تماشای تو مردن　　در باغ تمنا، شجر پیش‌رس ماست

بنظر می‌رسد که معنی بیت نظامی، که پیمبر(ص) خدا را با چشم سر دید نه غیر آن، مقصود رؤیت در لیلة‌الاسری باشد، که چنانکه ذکرشد، عقیدهٔ برخی از صحابه از جمله ابن عباس است، و دلیل صحت این باور، اینست که نظامی مسئلهٔ رؤیت ذات باری را، درمعراج ـ همان لیلة‌الاسری ـ آورده و بعلت اینکه اشعری بوده، چنین سروده است:

در شب تاریک بدان اتفاق　　برق شده، پویه پای براق. الخ

دید پیمبر، نه بچشمی دگر　　بلکه بدین‌چشم‌سر، این چشم سر

وفردوسی را به سبب سرودن این بیت محکوم به رفض کردند:

به بینندگـان آفرینـنـده را　　نه بینی مرنجان دو بیننده را

خاقانی شاعرمبدع شروانی درمسئلهٔ رؤیت ازاشاعره پیروی کرده، بااستفاده از روایت امیر مؤمنان علی(ع) چنین میسراید:

رؤیت حق بهر معتزلی　　دیدنی نیست، به بین انکارش

معتقد گردد از اثبات دلیل　　نفی لاتدرکه الابصارش

گوید از دیدن حق محرومند　　مشتی آب وگل روزی‌خوارش

خوش‌جوابی‌است که‌خاقانی‌داد　　از پی رد شدن گفتارش

گفت من، طاعت آنکس نکنم　　که نبینم، پس از آن دیدارش

بدیهی‌است، جواب خاقانی همان روایت پیشوای راستین شیعیان است که فرمود: «انی لم اعبد رباً لم اره». و خاقانی بدون بردن نام گوینده، آنرا درشعر خودآورده است.

۲۲- واو به‌معنی جدایی و فصل‌معنوی. دراین‌موزد بااینکه واوازلحاظ دستوری وصل وعاطفه است، لیکن مفید فصل معنوی دو جمله میباشد.

مثال از سعدی:

خنک، کسی که بشب، در کنار گیرد دوست

چنانکه شرط وصال است و، صبحدم بکنار

در مصراع دوم واو؛ افادهٔ معنی فصل می کند، ولی دو جمله را از لحاظ صورت، وصل کرده است.

۲۳- واو درمعنی شمارش چند موضوع. در این صورت واو، افادهٔ معنی اِعداد وشمارش میکند. مثال از سعدی:

درم چه باشد و دینار و دین و دینی و سر
چو دوست دست دهد، هرچه هست هیچ انکار

ز مادر آمده بی گنج و مال وخیل وحشم
همی روند، چنانك آمدند، مادر زاد

۲۴- واو به‌معنی نقل قول. مثال از گلستان سعدی:

«درویشی را، شنیدم که سر بر آستان کعبه نهاده، می نالید ومی گفت: یا غفور و یا رحیم، تودانی که از ظلوم و جهول چه آید که ترا شاید».

۲۵- واو درمعنی تفخیم و تعظیم. مثال از خاقانی:

شه مرا نان داد ومن جان دادمش، یعنی سخن
نان او، تخمی‌است فانی، جان‌من گنج بقاست

گنج خانه‌ی، هشت خلد و نه فلك دادم بدو
دادهٔ اوچیست بامن؟، پنج خایه‌ی روستاست

واو، دربیت دوم مصراع نخست، بمعنی تفخیم است، زیرا گوینده درمقام بزرگداشت هنرخودوسخن بوده، آنرا به گنج خانهٔ هشت خلد و نه فلك تشبیه کرده است.

۲۶- واو به‌معنی پرسش واستفسار. مثال ازسلیم تهرانی:

بادهٔ ناب چه خاصیت دارد؟
که حلال توشدای شیخ و، حرام همه کس

واو، درمصراع دوم، بمعنی پرسش واخذ توضیح وطلب علت بکار رفته و ازحیث عطف، دوجمله را نیز بهم ربط داده است.

۲۷- واو درمعنی تضادو تناقض. مثال از صائب:

گرچه پیدا و نهان، با هم نمی گردند جمع
آنکه پنهان است وپیدا درجهان، پیداست کیست

در بیت بالا، پیدا و نهان متضاد و به‌وسیله واو عطف وصل بهم شده‌اند؛ و

دلیل تضاد ایندو کلمه؛ اینست که اجتماع آنها دریک جا وزمان وبیك اعتبار ازحیث ذاتی ممکن نیست. مثال از مؤلف:

مرا، زربط حدوث و قدم چه بهره که دل

به‌شوق دوست، زهر گیرودار بیرون است

حدوث وقدم، دومفهوم است که اجتماع و ارتفاع ایندو ناممکن میباشد، و واو عطف، این‌دو کلمه رابهم مربوط کرده است. درمورد تناقض حدوث وقدم لازم است گفته شود که: جهان یاحادث است و یا قدیم، یاهم حادث است و هم قدیم، ولی امکان ندارد که نه حادث باشد ونه قدیم. مثال برای تضاد از صائب:

میکند تأثیر، در دلهـای سنگین، اشك و آه

آب وآتش، جای خود درسنگ وآهن واکند

تذکر: یکی ازموارد وصل دو کلمه یا دوجمله بهم، شبه تضاد است.

مانند این بیت سعدی:

منتقدان و دوستان، ازچپ وراست منتظر

کبر رها نمیکند، کز پس وپیش، بنگری

کلمات چپ وراست، وپس وپیش ازاقسام‌تقابل ویا شبه تضاد است؛ زیرا اجتماع آنها اگرچه دریك جا وزمان، ممکن نیست؛ ولی ازحیث دواعتبار ممکن است؛ زیرا امکان دارد که مکانی‌بیك اعتبار، ونسبت بجهتی‌چپ، وبه‌اعتبار وجهت دیگر راست باشد وتضادّ بودن‌چنین موردی، عارضی است نه‌ذاتی ونیروی گمان، تضادبودن آنرا ادراك می‌نماید وشبه تضادّش نیز گفته‌اند.

مثال برای تضاد وشبه تضاد ازکلیم:

عزت وخواری که، پشت وروی کارعالم است

نزد رندی کاو ندارد کار، بـا دنیا یکـی است

کلمات عزت وخواری تضـاد و پشت و رو، شبه تضاد است، ومانند ایـن بیت کلیم درشبه تضاد:

در قفس بالا وپائینی نمی باشد، کلیم — آستان ومسند دنیا، بردانا یکی‌است

مثال برای تضاد از سعدی:

ببری هوش و طاقت زن و مرد — گر تردّد کنی ، ببام و دری

کلمات زن ومرد، نیز متضاد است، زیرا بنحو کامل، اجتماع آنها دریك تن
وبیك اعتبار ممکن نیست؛ اگرچه بطور غیر کامل وبه‌دواعتبار دریك تن جمع شده
است. مثال دیگر برای تضاد ازسعدی:

پیری و جوانی، چو شب و روز، برآمد
ما شب شد و روز آمد و، بیدار نگشتیم

۲۸- واو به‌معنی استثناء. مثال ازصائب:

که میکند سرزلف حواس ما را جمع؟
به‌غیر بیخودی عشق و، خـواب مستی‌ها

یعنی: چه کسی بجز عشق وخواب مستی‌ها، حواس‌ما را جمع میکند. واو
میان «عشق» و «خواب مستی‌ها» عاطفه ومفید معنی استثناء است.

۲۹- واو درمعنی نفی‌حکم‌ازجملهٔ سابق. مثال ازصائب:

جست آبرا سکندرو، شد کامیاب خضر
روزی به‌قسمت است، نه کوشش، دراین‌سرا

یعنی آب‌حیوانرا اسکندر جست، ولی کامیابی نصیب خضرومحرومیت از
آن، بهرهٔ اسکندر شد. واو، در مصراع نخست، حکم جملـهٔ متأخر را، از جملهٔ
متقدم سلب کرده است؛ زیرا کامیابی را اسناد به‌خضرنموده است ونه اسکندر.

۳۰- واو به‌معنی نتیجهٔ معنی جملهٔ قبل: مثال ازصائب:

قطره‌شد سیلاب و،واصل‌شد به‌بحرازاجتماع
تا یکی باشند این بی‌حاصلان، از هـم جدا

واو در این بیت، مفید معنی نتیجه از جملهٔ پیشین است؛ زیرا واصل شدن
سیلاب به‌بحر، نتیجهٔ اجتماع قطره‌ها و بوجود آمدن سیلاب است.

مثال دیگر از حافظ:

گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق
غمّاز بود اشك و، عیان‌کرد راز من

۳۱- واو درمعنی اختصاص‌داشتن. مثال از عرفی:

محل تنگ‌است زاهد، کوته ومستانه می گویم
شما را سبحه و، ما را بت و زنـار، می‌باید

درمصراع دوم، هردو واو، مفید به‌معنی اختصاص است؛ زیرا واو نخست،

سبحه را به‌شما، و واو دوم، بت و زنار را به‌ما اختصاص داده است.

۳۲ـ واو به‌معنی تباین میان دو مفهوم. مثال از عرفی:

لب نوشین بمکند و، دل مردم بگـزند

نیشتر زار کسان و، شکرستان خودند

مباینت میان دو مفهوم، لب‌نوشین معشوقه مکیدن، ودل مردم گزیدن؛ آشکارا، و واو این‌دورا بهم وصل کـرده است، و نیز میتوان ایـن واو را به‌معنی مغایرت هم، دانست.

۳۳ـ واو درمعنی ضمیر مقدّر. مثال از عرفی:

دیت‌قتل من‌این‌است که،درروزجزا بزنم دست بدامانش و، دامن‌نکشد

واو، پس‌ازجملهٔ نخست، مفید معنی‌ضمیرمنفصل سوم شخص مفرد ـ یعنی او ـ میباشد؛ پس معنی شعـر اینست: دیه قتـل من اینست که در روز جـزا دست به‌دامان معشوقه‌ام بزنم و او دامن ازمن‌نکشد. مثال دیگر ازسلیم تهرانی:

روم چو از سر کویش ، نمیرود پایم

چو آب میروم و، همچو ریگ، برجایم

۳۴ ـ واو درمعنی نهی ازکار. مثال ازصائب:

مباش بیدل و نـالان، که آتشین رویـان

ز دست هـم بربایند ، چون سپند تـرا

واو، پس از کلمهٔ بیدل، در معنی فعل نهی بکاررفته است؛ زیرا معنی‌عبارت اینست‌که: بیدل و نالان مباش،الخ.

۳۵ ـ درمعنی اِخبار به‌محرومیت. مثال ازصائب:

طی شد جهان واهل دلی ازجهان نخاست

دریا به‌ته رسید و ، سحابی ندیـد کس

این ماتم دگرکه، در ایـن دشت آتشین

دل آب گشت و، چشم پر آبی ندید کس

واو، درهردو بیت، به‌معنی‌خبردادن ازحرمان آمده است وازهمین‌قبیل‌است واو در بیت حافظ:

عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانك مرغی بر نخواست

۳۶ ـ واو درمعنی اسم وفعل و صفت. مثال ازسعدی:

شنیدم که؛ دیناری از مفلسی
بیفتاد و، مسکین بجستش بسی

به‌آخر سراز نامیدی بتافت
کس دیگرش، ناطلب کرده یافت

همه فیلسوفان یونان و روم
ندانند کرد انگبین از زقوم

نگارندهٔ کودك اندر شکم
نویسندهٔ عمرو روزی‌است، هم

در ابیات سعدی، واو به‌معنی هرسه مورد مذکور آمده است.

۳۷ ـ واو به‌معنی تکرارفعل تأکیدی. مثال از عرفی:

اینهمه‌رفتم‌ورفتم، که شمردم «عرفی»
به‌تقاضای ردیف، از پی بهتان رفتم

فعل ماضی متکلم «رفتم» پس از واو نیز عیناً تکرار شده‌است و این تکرار از موارد بلاغت بوده، از قبیل تکرار مفید است نه معطل، و فعل ماضی را تأکید کرده است.

۳۸ ـ واو در معنی لازم و ملزوم. مثال از عرفی:

جهان‌چنین‌خوش‌و، من‌خوشتر از جهان به‌وثاق
نشسته بـا خـرد، انـدر تعـلّـم و تعلیم

واو، میان دو کلمهٔ تعلم‌وتعلیم، مفید معنی‌لازم‌وملزومی است؛ زیرا از حیث عقل نیز، میان تعلم و تعلیم رابطهٔ لزومیت برقرار است.

تذکر: واو عاطفه درنظم، بیشتر به‌صورت ضمهٔ حرف ماقبل‌خود تلفظ میشود؛ اما خلاف آن نیز مانند این بیت سلیم تهرانی آمده، که حرف ماقبل آن ساکن و واو به‌صورت فتحه تلفظ شده‌است:

آسمانم سوخت، وز خاکستر من، میکند
هر سحر، آیینهٔ خورشید را، روشنگری

«جوامع»

مصنّفان بلاغت، مبحث جوامع را، پس از وصل وفصل، وپیش از «جملهٔ حالیه» آورده‌اند.

تصور میرود، اینکار صرف تقلید از نویسندگان ومحققان سلف بوده، آنگونه که درفقه واصول وحدیث وحکمت و عرفان نیز، کم وبیش همین رویه، دربستن ابواب وفصول علوم مزبور، متداول بوده است. لیکن دراین کتاب که براساس متون نظم ونثر فارسی تحقیق گردیده است، وبیش ازچند صدفرع واصل ازمتون مزبوراستخراج وتمهیدشده، اصل حاکم درآوردن ابواب وفصول، لزوم سنخیت وتناسب مطالب وتقدّم وتأخّر یکی بردیگری، برمقتضای قاعدهٔ «الاهم فالاهم» می باشد. بهمین سبب، مبحث جوامع وگونه‌های آنرا، پس ازمبحث وصل وپیش از فصل قراردادم، زیرا جامع درحقیقت، وهم ازحیث معنی اصطلاحی، وصل دوجمله به‌وسیلهٔ واوعطف است که بمناسبت‌های عقلی یاوهمی ویاخیالی، وبنابه‌جهاتی انجام می گیرد. پس شایسته‌تر، این است که درهرمبحث که حروف عاطفه به‌صورت ومناسبتی دارای نقش وعمل اساسی باشد، درمبحث وصل درآید، ولزوم وسنخیت رعایت شود.

«تعریف جامع واقسام آن»

جامع درلغت بمعنی گردآورنده، و در اصطلاحات گوناگون، دارای معانی مختلفی است، از جمله: درتداول محدثان به کتابی اطلاق شده است، که درآن احادیث نبوی را به ترتیب حروف یا ابواب تدوین شدهٔ فقهی، گردآورده باشند[1].
این اصطلاح درفن بیان، بروجه اشتراك دوطرف استعاره یا تشبیه ـ مشبه ومشبه‌به ـ نیز اطلاق می‌شود. اما اضافهٔ کلمهٔ جامع به لفظ عقلی که اضافهٔ بیانی است، معنی را از حیطهٔ علوم مزبور خارج، وبطور انحصار آنرا به‌علم معانی مربوط‌میکند.

درمواردی که دو جمله درخبر و انشاء یکسان باشند، بوسیلهٔ واو عطف بهم وصل می‌شوند. لیکن ضرورت دارد که میان آندو جمله یا دولفظ، جهت جامع یا مناسبتی که‌عقل یا وهم ویا خیال آنرا تجویز وتصحیح میکند، موجود باشد. بهمین دلیل، جامع را سه گونه آورده‌اند: عقلی، وهمی، خیالی.

<u>جامع عقلی:</u> عقلی چیزی راگویند که منسوب ومربوط به‌عقل است، وعقل

۱ـ مانند کتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول، تألیف ابن الاثیر.

را معانی بسیاری است، ازجمله: قید و بند ـ عقال ـ و فهم کردن چیزی به تدبر و
دقت نظر، ودریافتن روابط امور ومعانی به‌دشواری وتکلف، و بازداشتن ومنع، و
عقل به‌معنی ضد جهل، و در زبان شاعران به‌معنی هوش و مقابل بالفظ عشق و نقل
هم؛ دراصطلاح عرفا وحکما آمده است.

اما آن تعریف که به‌علم معانی نزدیک و بیشتر مورد نظر مصنفان کتب بلاغت
و شارحان آنها می‌باشد، اینستکه: عقل غریزه‌ایست، که انسان را از حیوان ممتاز
کرده، دارای استعداد پذیرفتن علوم نظری وصناعات فکری میکند؛ ونیز عقل در
انسان عبارت ازنیروی تمیزمیان خوب و بد، وخیروشر ونفع و ضرر، و به‌عبارت
دیگر، قوه‌ایست که مناط رشد وتکلیف دراحکام ومعاملات است وبدان وسیله امور
کلی را ادراك میکنند و در اصطلاح علم معانی، آنچه مناسبت میان دو جمله یا دو
لفظ را به‌وسیلهٔ اتحاد درتصور جزئی یاهمانندی ویاتضایف «اضافهٔ کلمه‌ای به کلمهٔ
دیگر» مقتضی بداند، آنرا جامع عقلی نامند.

عقل، در حکمت اسلامی، اصیل‌ترین کلمه‌ایست که نماینده عوالم امری، و
مدار بحث و کشف، در مراتب ودرجات متفاضل آفرینش است. بطوریکه به‌نصّ
نبوی مشهور در زبان عارفان و حکیمان و متکلّمان: «اول ماخلق الله تعالی العقل»
یعنـی همان وجـود منبسط، یا جوهریکه از حیث ذات مستقـل وتام‌الفعـل بوده،
به‌اعتبار اینکه نخستین مجعول به جعل بسیط است، آنرا مأخوذ از علت، و صادر
نخست از مقام علت اولی یا علة العلل نامند. این مخلوق که مرکز اعظم مباحث
حکمی و کلامی است وآنرا اول الصوادر و ثانی المصادرنامند؛ دارای شئون و
اعتباراتی است که به‌مناسبت هریك به‌نامهای گوناگونی ازقبیل: جوهر بسیط، قلم،
لوح محفـوظ، مشیّت، روح‌یا عنصر اعظم، علت عوالم امر و خلق، روح‌القدس
اعلی، جـوهـر قدسی به تعبیر حکیمـان مشاء و عرش، به تعبیر میرداماد در کتاب
جذوات. و نور اقهر یا اقرب، در اصطلاح سهروردی درکتاب حکمت‌الاشراق،
بدایت‌قوس نزول، نهایت‌قوس صعود، فیض مقدس، حق مخلوقٌ‌به، هویّت ساریه به‌اعتبار
سرایت آن درماهیات متباین واعیان ثابته، و بتعبیرعرفانفس الرحمان، ودرزبان احادیث
واخبار، حقیقت محمدی (ص) ومحمدیّة البیضاء وآنچه که خدا یرا بدان عبادت واکتساب
جنان کنند، ودراصطلاح کلام‌الله مجید، کلمهٔ «کن وجودی» وغیره نامیده‌شده است.

«جوامع»

مصنّفان بلاغت، مبحث جوامع را، پس از وصل وفصل، وپیش از «جملهٔ حالیه» آورده‌اند.

تصور میرود، اینکار صرف تقلید از نویسندگان ومحققان سلف بوده، آنگونه که درفقه واصول وحدیث وحکمت و عرفان نیز، کم وبیش همین رویه، دربستن ابواب وفصول علوم مزبور، متداول بوده است. لیکن دراین کتاب که براساس متون نظم ونثر فارسی تحقیق گردیده است، وبیش ازچند صدفرع واصل ازمتون مزبوراستخراج وتمهیدشده، اصل حاکم درآوردن ابواب وفصول، لزوم سنخیت وتناسب مطالب وتقدّم وتأخّر یکی بردیگری، برمقتضای قاعدهٔ «الاهم فالاهم» می باشد.

بهمین سبب، مبحث جوامع وگونه‌های آنرا، پس ازمبحث وصل وپیش از فصل قراردادم، زیرا جامع درحقیقت، وهم ازحیث معنی اصطلاحی، وصل دوجمله به‌وسیلهٔ واوعطف است که بمناسبت‌های عقلی یاوهمی ویاخیالی، وبنابه‌جهاتی انجام می گیرد. پس شایسته‌تر، این است که درهرمبحث که‌حروف عاطفه به‌صورت ومناسبتی دارای نقش وعمل اساسی باشد، درمبحث وصل درآید، ولزوم وسنخیت رعایت شود.

«تعریف جامع واقسام آن»

جامع درلغت بمعنی گردآورنده، و در اصطلاحات گوناگون، دارای معانی مختلفی است، از جمله: درتداول محدثان به کتابی اطلاق شده است، که در آن احادیث نبوی را به ترتیب حروف یا ابواب تدوین شدهٔ فقهی، گردآورده باشند[1].

این اصطلاح درفن بیان، بروجه اشتراك دوطرف استعاره یا تشبیه ــ مشبه ومشبه‌به ــ نیز اطلاق می شود. اما اضافهٔ کلمهٔ جامع به لفظ عقلی که اضافهٔ بیانی است، معنی را از حیطهٔ علوم مزبور خارج، وبطور انحصار آنرا به‌علم معانی مربوط‌میکند.

درمواردی که دو جمله درخبر و انشاء یکسان باشند، بوسیلهٔ واو عطف بهم وصل می شوند. لیکن ضرورت دارد که میان آندو جمله یا دولفظ، جهت جامع یا مناسبتی که‌عقل یا وهم ویا خیال آنرا تجویز وتصحیح میکند، موجود باشد. بهمین دلیل، جامع را سه گونه آورده‌اند: عقلی، وهمی، خیالی.

<u>جامع عقلی:</u> عقلی چیزی راگویند که منسوب ومربوط به‌عقل است، وعقل

1ــ مانند کتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول، تألیف ابن الاثیر.

را معانی بسیاری است، ازجمله: قید و بند ـ عقال ـ و فهم کردن چیزی به تدبر و دقت نظر، ودریافتن روابط امورومعانی به‌دشواری وتکلف، و بازداشتن ومنع، و عقل به‌معنی ضد جهل، و در زبان شاعران به‌معنی هوش و مقابل بالفظ عشق و نقل هم؛ دراصطلاح عرفا وحکما آمده است.

اما آن تعریف که به‌علم معانی نزدیك و بیشتر مورد نظرمصنفان کتب بلاغت و شارحان آنها می باشد، اینستکه: عقل غریزه‌ایست، که انسان را از حیوان ممتاز کرده، دارای استعداد پذیرفتن علوم نظری وصناعات فکری میکند؛ ونیز عقل در انسان عبارت ازنیروی تمیزمیان خوب و بد، وخیروشر ونفع و ضرر، و به‌عبارت دیگر، قوه‌ایست که مناط رشد وتکلیف دراحکام ومعاملات است وبدان وسیله امور کلی را ادراك میکنند و در اصطلاح علم معانی، آنچه مناسبت میان دو جمله یا دو لفظ را به‌وسیلهٔ اتحاد درتصور جزئی یاهمانندی ویاتضایف «اضافهٔ کلمه‌ای به کلمهٔ دیگر» مقتضی بداند، آنرا جامع عقلی نامند.

عقل، در حکمت اسلامی، اصیل‌ترین کلمه‌ایست که نماینده عوالم امری، و مدار بحث وکشف، در مراتب ودرجات متفاضل آفرینش است. بطوریکه به‌نصّ نبوی مشهور در زبان عارفان و حکیمان و متکلّمان: «اول ماخلق الله تعالی العقل» یعنی همان وجود منبسط، یا جوهریکه از حیث ذات مستقل وتام‌الفعل بوده، به‌اعتبار اینکه نخستین مجعول به جعل بسیط است، آنرا مأخوذ از علت، و صادر نخست از مقام علت اولی یا علة العلل نامند. این مخلوق که مرکز اعظم مباحث حکمی و کلامی است وآنرا اول الصوادر و ثانی المصادرنامند؛ دارای شئون و اعتباراتی است که به‌مناسبت هریك به‌نامهای گوناگونی ازقبیل: جوهر بسیط، قلم، لوح محفوط، مشیّت، روح‌یا عنصر اعظم، علت عوالم امر و خلق، روح‌القدس اعلی، جوهر قدسی به تعبیر حکیمان مشاء و عرش، به تعبیر میرداماد در کتاب جذوات. و نور اقهر یا اقرب، در اصطلاح سهروردی درکتاب حکمت‌الاشراق، بدایت‌قوس‌نزول، نهایت‌قوس صعود، فیض‌مقدس، حق‌مخلوقٌ‌به، هویّت‌ساریه‌به‌اعتبار سرایت آن درماهیات متباین واعیان‌ثابته، و بتعبیر عرفانفس الرحمان، ودرزبان احادیث واخبار، حقیقت‌محمدی (ص) ومحمدیّة‌البیضاء و آنچه که‌خدایرا بدان‌عبادت‌واکتساب جنان کنند، ودراصطلاح کلام‌الله مجید، کلمهٔ «کن وجودی» وغیره‌نامیده‌شده است.

مراتب نازل عقل عبارتست از: «بالمستفاد» و «بالفعل» و«بالملکه» و«بالقوه» که با «عقل فعال» بنا بر نظریه مرحوم سبزواری دارای پنج مرتبه می باشد، و لفظ عقل کلی، مشترك میان معانی بسیاری است که از آن گاهی نیز، به تمامی عقولی که در سلسلهٔ نزولی قراردارند، اعم ازطبقه طولی ومترتب، یا عرضی ومتکافیء-برابرهم- اطلاق واراده می شود.

در معانی مزبور، آنچه قابل ذکر بنظر میرسد، اعتبارات گوناگونی است که حقیقت این لفظ، برحسب مراتب ودرجات متفاضل صعود ونزول، براثرعلت صدور ممکنات بودنش، داراست. باتوجه بدین مبحث، عقل درهرمرتبه ودرجتی دارای شئون و احکام خاص آن مرتبه ودرجه است؛ لیکن در مرتبهٔ صادر نخست بودن اگرچه الفاظ وعبارات مختلفی دارد، ولـی همهٔ آنهـا برحسب ذات متحد میباشند وازیك حقیقت حکایت میکنند واختلاف درمفهوم، سبب تکثر وتعدد آن در مصداق نمی باشد و بقـول ابوالحسن بغدادی، احمدابن محمد نوری:

عباراتنا شتّی، و حسنك واحد　　　　و کلٌّ الی ذاك الجمال یشیر

«اقسام جوامع عقلی»

۱ـ اتحاد در تصور جزئی: درهر مورد که میان دو مسندالیه یا دو مسند و بطور کلی در دوجمله، اوصاف وقیود واحدی باشد؛ ویا آندو جمله دروصفی از اوصاف وقیدی ازقیود یکسان باشند؛ بنحویکه آن قید با وصف جزئی در هر دو مسندالیه یامسندوجود داشته باشد، بوسیله واو عطف آن‌دورا بهم مربوط ومعطوف میدارند. این‌قسم ازجامع را بدین مناسبت عقلی گویند، که عقل مناسبت دو جمله را در قوه مفکّره اقتضاء می کند و درحقیقت، عقل چیزی را ازاین حیث که جزئی جسمانی‌است، ادراك نمیکند؛ زیرا عقل مجرد است وجزئی که معروض به‌عوارض خارجی‌است، نمی‌تواند در مجرد ازماده «نفس یا ذهن» ارتسام یابد؛ ولی منظور ازتصور جزئی دراینگونه ازجامع جزئی، مجرد است که ازحیث ارتسام در عقل، درحکم کلی می باشد، وعقل این عوارض خارجی را از جـزئی جسمانی تجـرید می‌نماید ومعنی کلی را از آن انتزاع، وسپس آنرا درك می کند ودومسندالیه یا دو مسند؛ هنگامیکه ازعوارض خارجی‌مجرد می‌شوند، در قید و وصف، ویا ظرف و حال، متحد گردیده، حضور یکی‌ازآنها درقوه مفکّره، سبب حضوردیگری میشود،

و در بلاغت، ایندو مسندالیه یا مسند را که به‌سبب اتحاد در تصور وصف یا قید، یکدیگررا درذهن میخوانند، بوسیله واو، معطوف بهم نموده و جامع آندوراکه همان اتحاد دروصف یاقید وظرف وغیره‌است، عقل ادراك میکند. اتحاد درتصور جزیی نیزبردوقسم است: یادومسندالیه درمسندی یکسانند ویا یك مسندالیه دارای دو مسند می‌باشد.

مثال اتحاد درتصور جزیی، درموردیکه دومسندالیه دریك مسند متحدند از حافظ:

شراب وعیش نهان چیست؟، کاربی‌بنیاد
زدیم بر صف رندان و، هرچه بادا باد

دراین بیت، شراب‌وعیش، دومسندالیه‌می‌باشند که مسند آنها- کار بی‌بنیاد- است ودرواقع‌شراب‌وعیش، بوسیله واوعطف، معطوف شده‌اند وتصورهریك در ذهن‌وحکم عقل به‌بی‌بنیادی آن، موجب‌حضوردیگری وسرایت حکم در خصوص آنست. مثال دیگر از حافظ:

من وباد صبا، مسکین، دوسرگردان بی حاصل
من ازافسون چشمت‌مست و،اوازبوی گیسویت

دربیت مزبور - من وبادصبا - دو مسندالیه است که مسند آنها - مسکین، سرگردان بی حاصل- می‌باشد واتحاد دومسندالیه دراوصاف مسکین وسرگردانی وبی‌حاصلی، کاملاً واضح است. مثال درمورد دومسندالیه ودومسند ازسعدی:

تو گویی، تا قیامت ز شترویی
براوختم است و، بریوسف نکویی

«او» و «یوسف» دومسندالیه است که دارای دومسند، یعنی- زشترویی و نکویی-می‌باشد. معنی بیت اینست که براوویوسف، تاقیامت‌زشترویی‌ونکویی،ختم است. که به سبب ضرورت وزن و قالب شعر، جای واوعطف تغییریافته است.

مثال دیگرازسعدی:

بخت و دولت، به‌کاردانی نیست
جز بتأیید آسمانی نیست

تذکر: چون مورد بحث و آوردن مثال‌ها، اتحاد جزئی دومسندالیه یا دومسند؛ درقیدی یاوصفی می‌باشد، که درقوهٔ فکر تصورمی‌شود، مبادرت به‌ذکر ابیات‌مزبورشد وامکان دارداز این مثال‌برای گونه‌های دیگرجامع نیزاستفاده کرد.

۲ـ تماثل «همانندی». درهرمورد، که‌میان‌مسندالیه‌یامسند، ویاقیودواوصاف آنها، اشتراکی‌وجودداشته باشد؛ آنراهمانندی‌یاتماثل نامند؛ دراینصورت دوجمله را بوسیله واوعطف بهم معطوف کنند. مانند این جمله: «حضرت حسن ع بصلح و حضرت حسین ع بجنگ در راه خدا کوشید» چون میان ایندو پیشوا، جهات اشتراکی ازقبیل: برادری، امامت، جهاد در راه خدا وغیره وجود دارد، بنابراین عطف ایندوجمله، بوسیله واو عاطفه درست است؛ و عقل ازایندو، جهات اشتراك آنهارا از عوارض مشخصّه خارجی تجرید میکند وپس از انتزاع معنی کلی، آنرا ادراك می‌نماید. دراینحالت هنگامیکه دوجملهٔ متماثل ازمشخصات خارجی مجرد شدند، هردومتحد گردیده؛ حضوریکی از آنها درنیروی متفکره، سبب حضور دیگری می‌شود. مثال ازحافظ:

صبروظفر، هردو دوستان قدیمند | بر اثر صبر، نوبت ظفر آید

اشتراك میان صبر و ظفر، به‌تعبیرشاعر- دوستی قدیم- ولی بملاحظهٔ عقل، مناسبتی خاصه است که هرانسان عاقلی، آنرا تجرید وادراك میکند وبهمین‌جهت شاعر آنرا باواوعطف بهم مربوط کرده است. مثال دیگر ازحافظ:

شکر ایزدکه، میان من واوصلح افتاد

صوفیان، رقص کنان ساغر شکرانه زدند

دراین بیت «من واو» مسندالیه و به سبب تباینی که میان ایندو ضمیر- چه لفظی وچه حقیقی- میباشد اصل، عدم عطف است؛ لیکن به‌سبب وجود جهاتی از قبیل: رابطه عاشقانه، دوستی، وغیره، اشتراکی وجود داردکه عقل، آنرا از عوارض‌خارجی- من واو- تجرید و ادراك میکند، و بهمین جهت اشتراك، عطف آندو ضرورت دارد. مثال دیگرازحافظ:

جلوه‌گاه رخ او، دیدهٔ من، تنها نیست

ماه وخورشید، همین آینه می‌گردانند

درمصراع دوم - ماه وخورشید - به‌سبب تماثل وهمانندی درنور وکرویّت وغیره که به‌تجرید عقلی، جهات‌اشتراك آنها معین‌است؛ بوسیله واوعطف معطوف شده‌است، اگرچه حس بینایی‌هم به‌وجود جهت جامع ومناسبت ایندوناظراست، لیکن چون تجرید ازشئون عقل است و حس بینایی را مدخلیتی در آن نیست،

پس از این حیث، به‌کار احساس ظاهری چندان اعتباری نمی‌باشد.

۳- تضایف: درهرمورد که میان دوجمله یادوچیز، نحوه‌ای‌ازارتباط موجود باشد که تعقل یکی از آندو جمله یا دو چیز، بدون مقایسه تعقل دیگری، امکان‌پذیر نبوده، حصول هریك درذهن، بالضروره موجب حضوردیگری باشد، آنراتضایف نامند. مانند ربط میان علت و معلول، و اقلّ و اکثر، خواه درتضایف عقلی باشد، یا حسّی. بهرحال درچنین موردی نیز، به‌سبب واو عطف، آن دوجمله یا دوچیز را بهم ربط میدهند. بعبارت دیگر: هرگاه دوچیز به‌صورت علت ومعلول، مانند «پدر وپسر» وجود داشته باشد، وحاصل آمدن یکی ازآنها، درتفکر مستلزم حاصل شدن دیگری باشد، آندوچیز را نسبت بیکدیگر متضایف نامند، که بوسیلۀ «واو» آنها را عطف کنند. مثال از کلیم کاشانی:

ما، زآغاز و ز انجام جهان، بی‌خبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

دربیت کلیم، میان کلمات آغازوانجام، وهم اول وآخر، نوعی ربط ولزوم، برقرار است که حصول یکی ازآنها درتفکر آدمی، موجب حضور دیگری میشود، وچون آمدن یکی ازآندو در ذهن، وجود دیگری را هم بدنبال خود می‌خواند و درحقیقت، یکی بدیگری اضافه میشود؛ بنابراین درمیان آنها قاعدۀ تضایف برقرار می‌باشد. مثال دیگر از صائب:

فارغ از بیش و کم بحـر بود آب گهر
خشکی دهـر به ارباب قناعت چکند

کلمات «بیش وکم» نسبت بیکـدیگر دارای‌گونه‌ای از عطف و التزام در تداعی است که وجود هر یك درذهن، سبب آمدن دیگری میشود و در میان ایندو، تضایف وجود دارد. مثال از صائب:

کام آنکس بود از شهد حلاوت شیرین
که به اقـرار و به انکار، نمی‌پردازد

حکم قضایا و امثال بالا، در مورد این بیت نیـز، با توجه به ربط در کلمات اقرار و انکار جریان دارد.

جامع وهمی: وجه‌انحصارجامع، برسه‌گونه عقلی‌ووهمی‌وخیالی براینست:

علاقه‌ای که گرد آورنده دو چیز در نیروی تفکر انسانی است، اگر امری حقیقی باشد آنرا عقلی نامند، و اگر امری اعتباری بود، یا غیر محسوس است که آنرا وهمی گویند، در اینصورت حکم آن در معانی نامحسوس، همیشه مطابق با واقع نیست، و یا این امر اعتباری قابل حس کردن است و موضوع آن اشیاء خارجی میباشد؛ در اینصورت آنرا خیالی خوانند. زیرا که صور محسوسات خارجی را در خزانهٔ خود، پس از غیاب اشیاء حفظ می کند. مبحث جامع عقلی را از این پیش بیان کردیم و اکنون به‌جامع وهمی و کیفیت ادراك آن می‌پردازیم.

بنابر نظریهٔ حکیم سترك ــ ابو نصر فارابی ــ در کتاب «فصوص الحکمة» نیروهای درونی انسان پنج است، که نخست آنها «حس مشترك» میباشد و این حس را بدین جهت مشترك گفته‌اند که سرحد آشکار و نهان دماغ انسان است و میتواند صورت‌های برونی و درونی را بپذیرد و نیز چون محل اشتراك حس‌های پنجگانه ظاهری است و در واقع همانند دریاچه‌ایست که پنج نهر ــ بینایی و شنوایی و چشایی و بویایی و پساوایی ــ در آن می‌ریزد، آنرا حس مشترك گفته‌اند.

بطور کلی مطابق نظر دانشمندان و حکیمان، دماغ انسان را سه بطن یا تهیگاه است، که در مقدم بطن نخست، حس مشترك و در مؤخر آن نیروی خیال قرار دارد؛ بطن دوم جایگاه دو نیرو میباشد و در مقـدم این بطن قوه متصرّفه و در مؤخّر آن واهمه قرار دارد. در بطن سوم فقط نیروی حافظه جایگزین است که اگر بقیاس دو بطن مذکور، برای آن مقدم و مؤخری قائل شویم، در مقدم آن نیروی حافظه و مؤخر آن بدون قوه می‌باشد. بنـابراین، واهمه که مؤخـر بطن دوم دماغ واقع است، قوه‌ایست که ادراك کننده معانی جـزئی می‌باشد. خواه این معانی مجرد باشد، یا انتزاع شده از محسوسات خارجی، ولی غیر متعلق بدانها.

قوهٔ واهمه، انتظام دهنده امور حیوانات است و فی‌المثل برّه و جوجه، بدون تعلیم قبلی و به‌سبب داشتن این قوه از گرگ و گربه ترسیده و می گریزند.

در پیرامون وهم، از حیث ارزش حکم و مرتبه وجودی آن، باید گفت: هرگاه از امری مجهول بسوی معلوم آن، حرکت کنند و از نقطهٔ حرکت تا مقصد را صد منزل فرض نمایند، از نقطهٔ حرکت که آنرا جهل مطلق نامند، تا حدود بیست و پنج درصد، منزل وهم است و از بیست و پنج درصد تا پنجاه درصد، شك یا تردید و از

پنجاه تا هفتاد و پنج درصد ظنّ علمی ـ بقول دانشمندان علم اصول ظن متأخم بعلم ـ و از هفتاد وپنج درصد تا منزل یقین یا قطع و یا جزم ـ صد درصد ـ را علم نامند.

بنابراین، شك و تردید، در وسط واقع شده است و طرف مرجوح آن وهم، و طرف راجح آن ظن می‌باشد، و چنانکه جهل نقطهٔ مقابل علم است، وهم نیز نقطه مقابل ظن قراردارد.

با توجه بمراتب بالا، ارزش حکومت وهم دربارهٔ اموروا شیاء، از بیست و پنج درصد تجاوز نمیکند، و بدیهی است که این مبلغ، قابلیت اعتناء علم و عقل راکه مفید جزم و یقین و قطع است، ندارد.

با توجه بمقدمهٔ یاد شده، درپیرامون جامع وهمی باید گفت:

هرگاه مناسبت میان دوچیز یا دوجمله را، نیروی وهم انسان، اقتضاء کند و دوچیز یادو کلمهٔ کاملاً جدا از هم را ـ چه از حیث لفظ و چه معنی ـ بمناسبتی اختراعی جمع کند، آنرا «جامع وهمی» نامند.

درجامع وهمی، مناسبتی درمیان دو چیز، فی الحقیقة نیست، بلکه وهم این مناسبت را از نزد خود اختراع می کند و قدر جامع درمیان دوچیز؛ ممکن است، وصفی ازاوصاف وقیدی ازقیود مشترك آندو جزیی خارجی باشد، که سبب اختراع وربط آنها وهم انسانی است.

جامع وهمی نیز، برسه‌گونه است: شبه تماثل و تضادّ و شبه تضاد:

۱ـ شبه تماثل: هرگاه در میان دوچیز همانندی کامل نباشد، بلکه نیروی وهم وجه اشتراکی ازخصوصیات و اوصاف خارجی آندو اختراع و انتزاع کند و میان آندو مناسبتی برقرار نماید، آنرا شبه تماثل نامند. مانند کلمهٔ «لیلة القدر» و «زلف» که میان آنها تباین موضوعی وجود دارد، لیکن شاعر ایندو را با واو عطف بهم ربط داده است. مثال از قاری عبدالله:

نظّارهٔ دلفریب دارند ‌ ‌ ‌ ‌ مشکین خم زلف ولیلة‌القدر

دراین بیت، وجه‌اشتراك دو کلمهٔ زلف و لیلة القدر، یکی از اوصاف آنها یعنی سیاهی است وبهمین جهت میان ایندو کلمه همانندی واقعی موجود نیست و شبیه آن برقرار می‌باشد. مثال ازصائب:

ز آندم که ریخت، رنگ شب وزلف او، قضا

چون اشك شمـع، گریـه عـاشق قضا نشد

همان وجـه اشتراك اختراعی بیت قاری عبدالله، دربیت صائب نیـز، میان کلمات رنگ شب وزلف وجود دارد. دو مثال دیگر ازحافظ:

طبلهٔ عطـر گل و زلف عبیر افشانش

فیض یك شِمّه، ز بوی خوش عطّارمن است

ما را، که درد عشق وبلای خمار، کشت

یا وصل دوست، یا می صافی دوا کند

اسناد فعل کشتن به «درد عشق» و «بلای خمار» وجه اشتراك اینـدو می باشد که وهم آنرا اختراع کرده است.

۲ـ تضـاد: هرگاه درمیان دوچیز بینونت کلی باشد، یعنی اجتماع آندو در یك موضوع ودریك زمان‌ومکان، امکان فعلی نداشته باشد؛ میان آنها تقابل درتضاد برقرار میباشد. چونان سپیدی وسیاهی و روز وشب وپیری وجوانی‌وآب‌وآتش‌و بهار وخزان وغیره، که بطورکامل در دوطرف قرار دارند، دراینصورت نیز قـوهٔ واهمه مناسبی میان هریك برقرار نموده ودربلاغت، عطف بیکدیگر می‌شوند.

مثال ازطالب آملی:

اهل دل را ببدی یاد مکن، بعد از مرگ

خواب و بیداری این طایفه یکسان باشد

مثال ازصائب تبریزی وسعدی:

میکشان راهست افسونی، که گر یابند راه

الفت‌انگیزی، میان آب وآتش می کنند

پیری وجوانی، چوشب و روز، برآمد

ما شب شد و روز آمدو بیـدار نگشتیم

نیك و بد، چون همـی، بباید مـرد

خنك آنکس، کـه گـوی نیکی بـرد

۳ـ شبه تضاد : هرگاه‌دراصل، میان دوچیزتضاد واقعی‌موجود نباشد، بلکه

بمناسبت وجهتی، نیروی گمان، تضادی درمیان آنهااختراع نماید؛ آنرا «شبه‌تضاد»
یا «تقابل» نامند. مانند زمین و آسمان، دنیا وآخرت، بالا و پائین وغیره. در
اینصورت، کلمات یادشده در دوطرف تقابل واقعند وشبه تضاد محقق است.

مثال ازسعدی ونظامی:

دوست، بدنیا و آخرت، نتوان داد
صحبت یوسف، به از دراهم معدود

شنیدستم که هرکوکب، جهانی است
جداگانه، زمین و آسمانی است

درهریك ازدوبیت، درمیان شبه تضادها، بوسیلهٔ واو عطف، ربط و پیوند
برقرار وتقابل موجود است.

«جامع خیالی»

خیال بفتح نخست، بمعنی پندار وصورتی است که در خواب دیده ویا در
بیداری تخیل شود، ونیزعکسی‌است که درآب یا آیینه نماید؛ چنانکه امیر معزی
در این‌معنی سروده است:

هست نیکوظاهرش، چون هست نکو باطنش
آینه چون راست باشد، راست بنماید خیال

این کلمه باترکیبات مختلفه‌اش، درمعانی بسیاری استعمال شده است. مانند
ابیات زیر، از ملاقاسم مشهدی:

ز بس خیال سر زلف او بدیده فشردم
بهر کجا که نگاهم فتاد، رشك ختن شد

شام هجر ازبس خیالش می‌تراود از دلم
هرورق‌درجیب، تابگذاشتم، تصویرداشت

از ابوالمعانی بیدل:

هوای پختگی داری، کلاه فقر بر سر نه
که ازتاج سرافرازان، خیال خام می‌خیزد

از امیرخسرو دهلوی:

چند گاه، این خیال می‌سنجید وین هنر، در دلش، نمی گنجید

مثال از نظامی:

خیالی، برانگیزم از پیکری که نارد چنان، هیچ بازیگری

مثال از حافظ:

چو چشم من، همه شب جویبار باغ بهشت

خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب

میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت

هیهات ازاین گوشه، که معمور نمانده است[1]

در تعبیر حکیمان، خیال بریکی ازحواس درونی انسان اطلاق می‌شود، که حفظ صورت‌های ارتسام یافته درحس مشترك را در غیاب این صورتها از اشیاء خارجی، برعهده دارد.

محل این قوه چنانکه ازپیش اشارت رفت، مؤخر ازحس مشترك است که دربطن اول دماغ واقع میباشد وبر وجود خیال دلیل‌هایی آورده‌اند، از جمله: در حالیکه صورتی را مشاهده کنیم، پس از زوال یا درغیاب آن‌صورت، بار دیگری آنرا مشاهده می‌نماییم، و دربارهٔ آن حکم می کنیم؛ این صورت، همان صورتی است که پیش از زوال یا غیابش، آنرا مشاهده کرده‌ایم.

بنابراین، وجود خیال متوقف برمشاهده قبلی چیزی و زوال وغیاب آن، در موقع پندارش می باشد. عالم مثال را نیز عالم خیال نامیده‌اند، بدین جهت که برزخ میان اجسام و ارواح است، واز حیث شأن و موقعیت، نسبت به‌عالم اجسام مجرد، ونسبت به‌عالم ارواح؛ نوعی از جسمانیت را داراست.

در نزد دانشمندان منطق هم، مخیلات عبارتست از: قضایایی که درنفس انسانی‌ازلحاظ انبساط وانقباض، یا نفرت ورغبت، دارای تأثیری به‌غایت است، و مسلم یا غیر مسلم بودن آن ونیز صدق وکذب و مطابق با واقع و عقیده بودن و خلاف آن، هیچ تأثیری درنفس این قضایا ندارد، و اساس هنر شاعری و خلق و

۱ــ جلد دوم فرهنگ آنندراج.

ابداع مضامین ومفاهیم شعری بر آن استوار میباشد.

درجات تخیل شاعرانه بستگی تامی به‌نفس فعّال وهنرمندانهٔ شاعر دارد، و باید باورداشت که شاعران ازاین دیدگاه؛ بنفسه مختلف‌الخلقه ودارای استعدادهای گوناگون میباشند. چنانکه فی‌المثل سخنوری دارای قوهٔ آفرینش ابداعی است و مضامین را دست اول وبکر، ازنشئات الهام دهنده خود می گیرد، و با حذاقت در بیان ومهارت در کلام، و در قالب بافتهای خوش طرح و رنگ، محصول خلاقیت هنری خود را بظهور میرساند، وگوینـده‌ای دیگر به اختراع و ترکیب مضامین بسته شده پیشینـیان پرداخته، از مجمـوع این معانی، مفاهیم اختراعی دیگری را ترکیب میکند و با اینکه مادهٔ اولیهٔ هنر لفظی و معنوی شعر او از دیگـر شاعران است، لیکن بگونه‌ای از عهدهٔ تألیف مضامین گذشتگان برمی آید، و چنان در مقام بافت کلام مقتدراست که هرگزشنوندهٔ صرّاف، به‌سخن او نسبت سرقات، نمیدهد وحتی به‌سبب هیمنهٔ معنی وعذوبت الفاظ وفصاحت ترکیب، این گروه از شاعران را، شایسته‌تر به‌مالکیت مضامین دیگران میدانند.

مانـند بیشتر از مضامین غزل‌های حـافظ، که مادهٔ اولیهٔ مضمون‌های آن از گویندگان قبل یا معاصر شاعر است، ولی قدرت بیان وابتکار در استعاره و تشبیه ونحوهٔ گفتار وتنسیج کلام، مضامین گرفته شده را بنام شاعرجادوکاروجاودانهٔ شیراز ثبت، و ورد زبان خاص وعام نموده است.

گروهی دیگر از شاعران؛ نه قدرت خلق و ابداع دستهٔ نخست را دارند، و نه ابتکار درآوردن مضامین ترکیبی و اختراعی دسته دوم را، بلکه اینان به سبب ممارست و تمرین در آثار شاعران مفلق و توانا، و دقت نظر در ترکیب و بافت سخنان آنها وهم به علت استعداد اولی و تحصیلات لازم، دارای کلامی سلیس و نرم، و بیـانی عذب و گرم میباشند. بیشتر گویندگان ازدورهٔ افشاریه تا قاجاریه از همین گروهند. آثار باقیمانده و دواوین شعر اینان تکرار الفاظ و مضامین همان دو دسته است؛ لیکن در ترکیبات دیگر، و گاهی هم دلنشین. این گویندگان نه شاعر مبدعند و نه سرایندهٔ مخترع، بلکه استادانی مسلط دربیان و مقلّدانی حق‌شناس و بهنجارند، که بیشتر باقتضاء قصاید سلف، زورآزمایی لفظی کرده، بطرح و جرح سخنان منظوم وآثاردلفریب گویندگان خلاق پرداخته‌اند؛ لیکن به‌سبب وجود ایمان

و احترام بحق گذشتگان و تقدم و فضیلت آنان و هم از برکات نفوس قدسی برخی از این نامبرداران، از حیث استواری لفظ و ترکیب، و تخلص و تشبیب، به ندرت بارقه‌ای در ظلمات تقلید هنری آنان میدرخشد و بمثابه شهاب‌های آسمانی و اجرام نورانی دیری نمی‌پاید و در همان تاریکی تقلید محو می گردد.

حافظ دربارهٔ این گروه می گوید:

آنرا که خواندی استاد، گر بنگری به تحقیق

صنعتگری است، لیکن طبع روان ندارد

دستهٔ چهارمی هم از گویندگان امروزی وجود دارد، که از خصایص هیچیک از سه‌گروه یادشده، بهره‌مندی و برخورداری ندارند؛ نه مبدعند و نه مخترع، و نیز نه استاد صنعتگر و مسلط در طرق مختلف بیان مافی‌الضمیر.

اگر در برخی از آنان که بالنسبه قوی دست و پرمایه‌ترند، تراوشی چسبنده پیدا میشود، گاهی و به‌عمری‌است؛ نه درهمه اصناف سخن و گونه‌های آن، و نیز نه در کلیهٔ آثار آنان.

باری، چون در تخیّل شاعرانه، همواره مقارنات اشیاء، و مجاورت آنها، یکی از علل مهم انگیزش شاعر، به‌تخیل است؛ و همیشه مسألهٔ زمان‌ومکان و واقعیت اشیاء دراینمدو، و نیز تأثیرات محیط و اماکن و بجز اینها، در پندار شاعرانه مؤثر واقعی و بدون انکار میباشد؛ درمبحث جامع خیالی، پای این مناسبات و مقتضیات بمیان می آید و سهمی بزرگ از این مبحث را شامل میشود. چنانکه تخیل وجود نقاش همیشه سبب تداعی طرح و رنگ و نقش و دیگر اختصاصات مربوط بدان است و حتی تخیل یکی ازادوات و آلات مختص به نقاش، وجود شخص نقاش را تداعی شده، موجب تسلسل خواطر درپیرامون او میشود.

سراینده، در چنین هنگامه‌ای، می‌باید از ویژگیهای هر پیشه و حرفه و فنی آگاه و نیز به اوصاف تاریخی و ذاتی و اعتباری امکنه و ازمنه، مطلع باشد، تا ازاین رهگذار، دانستنی‌های بسیاری بیندوزد، و خزانهٔ حافظه‌اش را از طرفه‌های علوم و دقیقه‌های فنون و اصطلاحات و قواعد آنها پرنماید؛ تا به‌موقع الهام شاعرانه وسرودن شعر، هریک از این اندوخته‌های نفیس را بطور طبیعی و بدون تکلّف و رنج نفسانی، درجای متناسب درج کند و این نقود سره را در رشتهٔ پندار خویش

خرج نماید.

نمونهٔ بارز چنین گوینده، بلکه مثل اعلای آن، حسّان عجم - خاقانی شروانی - است که در بیشتر آثارش، یك گویندهٔ سحّار، و جادوگری پرکار است، که دل ودماغش از گنجینه‌های فنون وعلوم واطلاعات تاریخی وجغرافیایی وحتی خواص گیاهان‌وادویه، واوصاف اشخاص واماکن‌واختصاصات فرقه‌های گوناگون، انباشته شده، و خاطرش از طرفه‌های مضامین دور از ذهن‌های عادی، مشحون میباشد. بعبارت آشکارتر، شاعری است دارای خصوصیات هرسه دستهٔ یاد شده، مبدع است ومخترع، وصنعتگرواستاد ومبتکر، خلّاق مضامین وذخّار معانی‌است. فصاحت الفاظ درقصائدش، به‌خمیرهٔ بلاغت، آمیخته است وهنر ابداع واختراع را بکمال نسبی متصور رسانیده است؛ چنانکه درپاسخ مردی که عنصری را به‌رخ او کشیده می‌سراید:

جز از طرز مدح و طراز غزل　　نکردی ز طبع، امتحان عنصری

شناسند افاضل، که چون من نبود　　بمدح و غزل، در فشان عنصری

زده شیوه،کان حیلت شاعری است　　بیك شیوه شد داستان عنصری

مراشیوهٔ خاص، تازه است وداشت　　همان شیوهٔ باستان عنصری

درجامع خیالی، نکتهٔ قابل یادآوری برای گوینده اینست که درهر دسته از اشیاء که اختصاص بحرفه یا فن، ویا گروه ویژه‌ای دارد، پس از تخییل مقارنات و مناسبات آنها، باید بوسیله واو عطف، کلمات و جمله‌های متناسبی را بهم ربط و پیوند دهد واین موضوع را باید همواره بخاطر داشته‌باشد که ربط و عطف هریك از کلمات‌وجمله‌های مورد تخیل شاعروگوینده، نسبت‌بصاحبان‌آن فن وهنر، دارای کمال ائتلاف وانس ذهنی است؛ لیکن همین ادوات وآلات مورد خیال شاعر، نسبت بدستهٔ دیگر از ارباب فنون، کمال مغایرت را دارد.

فی‌المثل، ربط وعطف انبر وپتك وچکش و کوره وذوب وغیره نسبت به‌آهنگر، دارای کمال ائتلاف، و برای حلّاج کمال مغایرت را دارد؛ چنانکه ربط کلمات اره وتیشه ورنده وچوب نیز، نسبت به‌نجار مناسب، وبرای دبیر ونویسنده نامناسب است.

شاعر و نویسنده را درجامع خیالی میدانی فراخ و استطاعتی بکمال است،

وفقط نحوه وقدرت استفاده وتلفیق وتألیف وخلق وابداع او مؤثر درمقام میباشد.
بطوریکه جاودانگی هرشاعر یا نویسنده، به‌توانایی اودرتخیّل وربط وعطف کلمات متناسب، بگونه‌ای استادانه وابتکار آمیز مربوط است وبس.

مواد اولیه استعاره و تشبیه، یاکنایه ومجاز وتمثیلات وابهام، از همین ربط و پیوند خیالی شاعر ونویسنده است؛ مثلا گوینده‌ای مضمون پرداز چون صائب تبریزی، مناسبت‌سعد ونحس انجم وثابت وسیار گردون را، به‌عارفان وعطف آنهارا بوسیله حرف ربط، بسیار درست ودلنشین بکار برده است:

عارفان صائب، زسعد ونحس انجم فارغند
صلح کل، با ثابت و سیار گردون کـردهاند

زیرا عارف، انسان کاملی‌است و: «الانسان بعد علوالنفس لایعتنی السعدو- النحس» به‌علاوه عارفان، بسبب صلح کل با همه چیـز و همه‌کس، از عقیده به- سعدونحس انجم وتأثیرات ثابت و سیّار فارغ میباشند. بیت زیرهم که از گوینده مذکور است، ازخصایص ومناسبات یاد شده بهره‌ای شایان دارد:

کام بی برگ و نوایان، به‌ثمر شیرین کن
در ریاضی که نه برگ و نه ثمر می‌ماند

عطف‌برگ به‌نوا، درمصراع اول، وربط آن به‌ثمر در مصراع دیگر؛ یکی ازبهترین نمونه‌های جامع خیالی نسبت به‌اشخاص بی‌برگ و نوا، ورباض است، وهم نسبت به‌کام، وشیرین کردن‌آن به‌ثمر باغ، وچنین است ربط لیلی ومجنون در بیت دیگر صائب:

ماتم واقعهٔ لیلـی و مجنون دارد   هردرایی که دراین بادیه، فریاد کند

ربط کلمات تاروپود وتناسب آنها به‌لباس وکفن و پیرهن، ونیز اضافهٔ این هرسه به‌روزگار، باطرّاحی بسیار دقیقی دربیت کلیم کاشانی، شکل گرفته است:

نیست تاروپود راحت، در لباس روزگار
یك بیك را آزمودیم، از کفن تا پیرهن

برای تکمیل سخن در این موضوع، بدرجات تخیل شاعـرانه و ابداع و اختراع، یاصنعتگری ومهارت‌در آوردن الفاظ وروابط وعطف انواع‌واژه‌های بکار رفته، در جامع خیالی می‌پردازیم، ونمونه‌هایی از آنرا می آوریم:

۱ـ سیم و زر ولعل وگوهر. نسبت بجواهر فروش، یا معشوقه.

مثال از سرخوش تفرشی:

سیم و زر، لعل وگوهر، تا نفشانی نکنی
دست در چنبر گیسوی چلیپایی ما

۲ـ گل وسنبل. نسبت بباد بهار وتشبیه رنگ وبوی باده بدان.

مثال از سعدی:

باد نوروز، که بوی گل و سنبل دارد
لطف این باده ندارد، که تو می‌پیمایی

۳ـ عطف کلمات متناسب. در بیت صائب:

گو، بیا سیر رخ و زلف و بناگوشش کن
هرکه دین و دل و طاقت نبود، در کارش

۴ـ درودیوار. درشعر صائب، نسبت بخانه:

خون گریه میکند، در و دیوار روزگار
دیگر، کدام خانه برانداز، میرسد

۵ـ خرد و هوش. دربیت صائب نسبت به‌شخص، و نیز رگ و ریشه و خس وخاشاك دربیت دیگر از او:

دل چون نماند، گو خرد وهوش هم، ممان
این خانهٔ خراب، نگهبان چه میکند؟

زسوزعشق، رگ وریشه‌ام، چنان بگریست
که برق را، خس وخاشاك من، کباب کند

۶ـ خال وخط. ورنگ وبو درشعر صائب:

میرود داغ کلف «صائب» اگر ازروی ماه
فکر خال وخط او هم، از دل ما، میرود

گلی که‌رنگ‌من،ازبوی‌اوشکسته‌شده‌است
هزار مرحله، افزون زرنگ و بو دارد

۷ـ تناسب والتزام. در بیت حافظ میان دو کلمهٔ میخانه و می، تلازم و مناسبت برقرار می باشد، و نام و نشان هم در مصراع دوم از انواع جامع

خیالی است.

تا ز میخانه ومی، نام و نشان خواهد بود

سر ما، خاك ره پیر مغان خواهد بود

۸ـ جامع خیالی مفید معنی عموم. ازحافظ:

ماهیّ و مرغ، دوش ز افغـان من نخفت

وان شوخ‌دیده‌بین، که‌سرازخواب‌برنکرد

دولفظ مـاهی و مرغ، اگرچه هریك دارای معنی وضعی مخصوص بخود بوده، واسم‌نوعند؛ لیکن باتوجه به‌عطف ایندو بوسیله واو ربط، هردو بروی هم، مفید معنی عموم واسم جنس حیوان از آبی وخاکی و هوایـی میباشند، یعنی از ماهی دریا تا مرغ هوا از افغان من نخفت، که به‌دلالت تضمن، شامل حیوانـات زمینی، وحتی انسانها هم می‌شود، بجز معشوقه شوخ دیدهٔ شاعرکه سرازخواب برنکرد. نکتهٔ قابل‌ملاحظه ادبی دربیت حافظ، اینستکه اگر معشوقهٔ گوینده، چنان درخواب ژرفی بوده که ازفریاد وفغان شاعر سرازخواب برنکـرده است، تکلیف عقلی وعرفی‌ازاو برداشته شده وسزاوار اتصاف به‌شوخ چشمی نیست، واگرچشم خود را بسته وتظاهر بخواب کرده است؛ آوردن عبارت «سر از خواب برنکرد» درست نمیباشد، زیرا علی‌الاصول درخواب نبوده است، مگر خواب غفلت رادر نظرداشته واز معنی حقیقت‌به‌مجاز عدول نمائیم. بهرحال اگر از اینگونه باریك‌ـ اندیشی‌ها دراشعار شاعران قدر اول آسمان هنروادب هر کشوری بشود، بهتـر و منصفانه‌تر درباره ارزش معنوی آنها، داوری خواهد شد.

۹ـ گاهی جامع خیالی از دو صفت و موصوفند. دراینصـورت نیز بـا حرف عطف، آنها را به‌هم مربوط می کنند. مثال از حافظ:

لب‌لعل‌و، خط مشکین،چو آنش‌هست واینش‌هست

بنـازم دلبر خود را، که حسنش آن و ایـن دارد

کلمات صفت و موصوف «لب لعل وخط مشکین» بوسیله واو، معطـوف بهم شده، واز گونه‌های جامع خیالی است.

مثال دیگر از عراقی:

کجاست می که بجان آمدم ز خسته دلی
که پر زشیوهٔ سالوس وزرق و طامات است

۱۰- عطف فروع دین و اخلاق و احکام آن. مثال ازحافظ:

ثواب روزه و حج قبول، آنکس برد
که خاك میکدهٔ عشق را، زیارت کرد

خوشا نماز و نیاز کسی، که از سر درد
به‌آب دیده و، خون جگر طهارت کرد

صلاح و توبه و تقوی، زما مجو «حافظ»
ز رند وعاشق ومجنون، کسی نیافت صلاح

۱۱- متعلّقات بدن. مانند دست وپا وسروتن ودل وروح وجسم و غیره.
مثال ازحافظ:

به نیم بوسه، دعایی بخر، ز اهل دلی
که کید دشمنت از جان و جسم، دارد باز

۱۲- صفات حسنه و رذیله. از قبیل: حقد وحسد، کینه ودشمنی و جفا، غیبت وسخن‌چینی ازیکطرف، ودوستی ومهربانی، ترحم وعاطفت‌ووفا، دستگیری وحسن خلق و غیره، ازسوی دیگر. مثال ازحافظ:

بیار، زان می گلرنگ مشکبو، جامی
شرار رشك و حسد، در دل گلاب انداز

به‌حسن و خلق و وفا، کس به‌یار ما نرسد
ترا، در این سخن، انکار کار ما نرسد

۱۳- حالات روانی. مانند: خنده وگریه، ترس و دلاوری، غصه و غم، سوز وساز، خوشی وناخوشی، و غیره که درجامع خیالی بوسیله واو عطف، بهم مربوط می‌شوند. مثال ازحافظ:

خنده و گریه عشّاق، ز جایی دگر است
می سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم

ایکه طبیب خسته‌ای، روی و زبـان من به بین
کاین دم و دود سینه‌ام ، بار دل است بر زبـان

۱۴- مترادفات. مانند: دشت وبیابان وصحرا، خلق وخوی وعادت ورسم، جهل ونادانی وسفه وحمق وغیره، اعم ازاسمهای ذات یامعنی، وترادف واقعی یا شبه ترادف. مثال ازحافظ:

زانجا که رسم و عـادت عاشق‌کشی تست
با دشمنان قدح کش و با مـا عتاب کن

واله و شیداست دایم، همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم، ز عشق شکر و بـادام دوست

سهو و خطای بنده ، گـرش اعتبار نیست
معنی عفـو و رحمت آمـرزگار چیست

زان طره پرپیچ وخم، سهل‌است اگر بینم ستم
از بند وزنجیرش چه‌غم، هر کس که‌عیاری کند

۱۵- انواع درختان و گیاهان و گل‌ها. چنانکه دراین بیت‌هـا از طالب آملی، دریك جامع خیالی، عطف بهم شده‌اند.

در این چمن، نکنم گریه از نسیم حوادث
گرم ، چو سرو و گل و لاله ، پایمـال نماید

به‌تکلیف جنون، گاهی روم سوی چمن، اما
نه ازراهی که طبعم، با گل وسوسن در آمیزد

فیض از چمنم نیست، که آشوب دماغم
از بوی گل و سنبل و سوسن ، نه نشیند

۱۶- اجزاء زمان و اقسام مکان. مانند بیت طالب آملی وحافظ:

به سال و ماه ، رسد روزیم ، ز خوان فلـك
کـه عیش عاشق درویش، جسته جسته بود

پیش ما سوختگان، کعبه و بتخانه یکی است
حرم و دیر یکی، سبحه و پیمانه یکی است

به‌مشك چین وچگل نیست بوی گل، محتاج
که نافه‌هاش، ز بند قبای خویشتن است

۱۷- جمادات و احجار کریمه. دراینصورت‌هم با واو عطف، باید این‌گونه از مفردات را به‌هم عطف وربط داد. مثال ازحافظ:

هر که قدر نفس باد یمانی دانست
سنگ وگل را، کند ازیمن نظر لعل وعقیق

تذکر: بطور کلی، هرچه درعالم وجود موجود است، وهرگونه‌پدیده‌ای ازطبیعت وجهان، اعم از صوری ومعنوی، ومرئی ونامرئی؛ وهمهٔ چیزهایی که در احساس و ادراك انسانی درآیند؛ چه آن چیزها محسوس باشند و متوهم، وچه متصوریامتخیل وخواه درقوه‌ای ازقوای‌نفس ناطقه درآیند، مانند عقل وامور کلی وقوانین وقواعد واصول ونوامیس عالم وجود، وخواه درقلمر وقوای دیگری باشند، همانند شهود و کشف یقینی وعینی؛ ونیزچه مسائلی باشند، که به‌مجردات علوی آسمانی مربوط ومتعلق گردند، وچه‌به‌عوالم ملکوت‌وجبروت وبرتراز آنها، اسماء وصفات حضرت حق‌اول وخواه‌به کلیهٔ مظاهر وتجلیات آنها درعوالم امر و خلق‌مرتبط باشند،وبالاخره‌به‌همهٔ امور جهانهاوجهانیان؛درهرمورد که‌تخیل‌سراینده وشاعر، ویاقوه محاکات وتقلیدوی، بخواهد آنها را درکنار یکدیگرجای دهد و مقصود خود را بیان کند؛ پدیده‌های یاد شده را - درصورت اتصاف به صفاتی معین و همسان - بوسیله واو عطف، بهم مربوط می‌نمایند.

«مبحث فصل»

چنانکه از پیش نیز مذکور افتاد، مبحث فصل و وصل، یکی از بزرگترین ابواب علم بلاغت در شمار است، و سبب اهمیت و اشکال و دقت مأخذ و مسلك آن، برخی از علماء بلاغت؛ این‌علم را منحصر به‌شناسایی فصل‌و وصل کرده‌اند. ازجمله آنان: خفاجی صاحب کتاب «سرالفصاحه» وبرخی دیگر ازدانشمندان‌بیان بر این عقیده میباشند. ابوعلی‌فارسی از «عسکری» صاحب‌کتاب «الصناعتین» نقل کرده‌است که علم‌بلاغت به شناخت مواقع فصل کلام از وصل آن، انحصار دارد.

بدیهی‌است مراد ایندسته‌از دانشمندان، که بلاغت رابه‌معرفت فصل از وصل دانسته‌اند،مبالغه دراهمیت مبحث مزبور است؛ زیراهر کس‌در این مبحث به‌کمال مطلوب‌برسد، درابواب ومباحث‌دیگر علم‌بلاغت‌نیز، براعت وچیر گی یافته‌است.

باری، فصل درکلمه یا کلام، عبارت از عطف‌نکردن آنها بیکدیگر است، ومرجع آن عدم‌عطف میباشد؛ چنانکه‌وصل نیز تحقق نخواهدیافت، مگربه‌عطف وربط‌کلمه یاکلام، بواسطهٔ حروف‌عاطفه، وچون درفصل؛ حاجتی به‌آوردن‌حروف ربط و وصل نیست، بنابراین؛ درآوردن کلام یا جملات و عبارات، بچیزی بیش از خودشان، نیازی نیست و بهمین دلیل هم، دانشمندان بلاغت، فصل را مقدم‌بر وصل آورده‌اند.

سعدی در گلستان نمونه‌هایی از فصل در گفتار را بدست میدهد، از جمله:

گر کسی وصف‌او، زمن پرسد　　　بیدل، از بی‌نشان، چه‌گوید باز

عاشقان، کشتگان معشوقند برنیاید، زکشتگان، آواز

مثال دیگر از گلستان در مورد فصل:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر، به‌لطف‌وخوشی

که‌فردا، چوپیك اجل،در رسد بحکم ضرورت، زبان در کشی

حرف «کـه» در بیت دوم بمعنی تعلیل است؛ یعنی: اکنون که امکان سخن گفتن داری، ای برادر، بـه لطف و خوشی سخن بگوی، زیرا که فردا بضرورت اجل، زبان درکام‌خواهی کشید. مثال دیگر ازنصیحة‌الملوك‌سعدی:

سر گرگ، باید، هم اول برید نـه چون گوسفندان مردم درید

مثال دیگر از همین مأخذ: «سلطان‌خردمند، رعیت‌را نیازارد، تاچون‌دشمن برونی زحمت‌دهد، ازدشمن اندرونی ایمن‌باشد» ونیز: «بندهٔ راکه‌به‌گناهی شنیع ازنظر براند، حق خدمت قدیمش به‌یکبار فراموش نکند. سرحدّبانان را وصیت کند؛ بر رعیت بیگانه، درازدستی ناکردن، تا مملکت از هردوطرف،ایمن باشد».

مثالهای‌بالا، همه درمورد فصل جمله‌ای از جملهٔ دیگر بوده ودرآنهاحاجتی به وصل باحروف‌عطف پدید نیامده‌است. مثال دیگر از داستانهای بیدپای، ترجمهٔ محمدبن عبدالله بخاری: «طرار گفت: ای پدر، بشنیدم‌اینکه تو گفتی، اما روزگار مبر، که‌کار از دست برود». مثال دیگر از سوزنی سمرقندی، به‌نقل از لباب‌الالباب عوفی:

براسب‌توبه، سواره‌شوم، مبارزوار بس‌است، رحمت‌ایزد، فراخ‌میدانم

بزهد سلمان، اندر رسان مرا، ملکا چو یافتم زپدر، کـز نژاد سلمانم

بحق اشهد ان لا اله الا الله چنان بمیران؛ کین قول،برزبان رانم

در ابیات سوزنی نیز، در بیان مقصود، حاجتی به‌آوردن حروف عطف و ربط یا وصل درکلام، نبوده‌است؛ وبهمین روی، ازوجودآنها اثری دیده‌نمیشود.

مثال دیگر ازقطران تبریزی:

زدوست‌دورم، ازاین‌زارتر، چه‌باشد حال

زیار فردم، ازا ین صعب‌تر، چه باشد کار

زهجر آن رخ‌رنگین، چو نقش بـر دیبا

بمانده‌ام متحیّر، چـو نقش بـر دیوار

رعایت موارد فصل، درمقاطع کلام، برای شاعر ونویسنده یاگویندهٔ بلیغ، تا آنجا لازم است که اخلالی به‌معنی ومراد سخنور نکند، و کلام را به سخنانی نامفهوم وبی‌ربط وبریده و نارسا مبدل ننماید، وگرنه بهمان اندازه که فصل بمورد در گفتار، به بلاغت واستواری‌سخن وبلندی وهیمنهٔ کلام می‌افزاید؛ بی‌موردبودن وعدم توجه به‌مواقع قطع وفصل نیز، ازرسایی‌سخن وشیوائی‌آن می‌کاهد وگاهی تابحدی کلام را از مرتبهٔ بلاغت تنزل میدهد، که فصل عبارات وجملات،در قطع معانی ومفاهیم مؤثرمی‌افتد وسخن‌را نامربوط و گسسته وبی‌ارج می‌نماید.

بهمین‌دلیل‌است که صاحب کتاب: «الصناعتین، الکتابة والشعر» آورده‌است که: هرگاه بلاغت ازشناخت مواضع فصل‌و وصل دوری گزینند؛ کلام‌بلیغ،همانند لئالی بدون انتظام خواهد بود.

شاعر وسخن‌پردازی که به‌اهمیت‌فصل‌ازوصل توجه‌ندارد، وبموارد ومواقع آن التفات نمیکند، هرگز توفیق جادوانگی در آثار و اشعارش فراهم نمیرسد، و نیز آنانکه به‌مواضع‌وصل وعطف کلام به‌امعان نمی‌نگرند؛ به‌آوردن سخنانی‌سست ومسخره‌آمیز مبادرت میکنند؛ بطوریکه طبع‌سلیم و ذوق‌مستقیم وبدون انحراف از طبیعت، اگر در مقام تلقی‌آن بریشخند نگراید، هرگز طرفی از معنی ومفهوم مراد نیز، برنخواهد بست.

ابوالعباس سفّاح به دبیرخود سفارش میکرد که: درنزد مقاطع کلام وحدود آن بایست. این توصیه، مؤید گفتار ماست، تا خواننده به اهمیت موارد فصل از وصل پی برد وبویژه شاعر و سخن‌سرا، بی‌مورد به‌مواقع کاربرد آنها دست نزند؛ تا غرابت معنوی و ابهام و پیچیدگی از کلام او بدور ماند و گفتارش از وصف بلاغت‌بی‌بهره‌نگردد؛ بطوریکه حتی‌پیامبراکرم«ص» نیز که گاهی سخنانی رابرعلی علیه‌السلام املاء میکرد، درمواقع قطع‌وفصل کلام، توجهی‌کافی مبذول میداشت.

اکثم‌بن‌صیفی نیز، هرگاه به‌امیران جاهلیت نامه‌ای می‌نوشت؛ به‌نویسندگان و منشیان خود دستور میداد که در انقضاء هر معنی و تمام‌شدن هر مطلب؛ کلام را فصل‌وقطع دهند ـ واین معنی، همین‌ویرگول ونقطه‌گذاری امروزاست ـ تامقصوداو روشن و ظاهر باشد و فسادی در افادهٔ معنی حاصل نگردد، و همو سفارش میکرد: هرگاه‌سخن‌را اقتضاء ربط و پیوند باشد،وبرخی از جملات به‌جملات دیگرمربوط

افتد، بوصل و عطف کوشند؛ تاگفتارشان از بلاغت خالی نماند و بسخنان بازاری و عامیانـه و مبتذل تبدیل نگردد؛ و بزرگمهر حکیم نیز می گفت: هرگاه کسی را مدح و دیگری را هجو کنی؛ درمیان دوگفتارخود، فصلی بینداز تا ایندو ازیکدیگر شناخته آیند، و هم از حسن بن سهل حکایت شده است که به «حرانی» دبیر خود می گفت: آنگاه نویسنده‌ای بلیغ خواهی‌بود که صورمقاطع رادرگفتار ونوشته‌ات رعایت کنی و به شناخت مواضع فصل ازوصل نائل آیی.

ازمجموع گفتار و سخنان دانشمندان، می‌توان دریافت که تا چه اندازه باید به‌مواقع فصل‌ومقاطع کلام آشنا بود؛ تا سخن به دشواری و نامفهومی و سخرگی موصوف نگردد، واین امر درسخنور وسراینده و نویسنده‌ای ملکه خواهد شد که بلاغت درزبان، درنفس وی رسوخ یافته وازکودکی به‌تطور وتتبع آثارگویندگان وسرایندگان بلیغ خوی گرفته باشد، و آنانکه در سنین کهولت یا پس از گذشت دوران شباب، بدین امر دست می‌زنند، بیشترازهمه باید درشمارابلهان جای گیرند، تا شاعران ونویسندگان.

«مواضع و موارد فصل و وصل»

دانشمندان علم بلاغت، شش مورد برای ایندو آورده‌اند، که چهار مورد آن متعلق به فصل کلام است و دو مورد دیگرمربوط به‌وصل، و چون حروف عاطفه، بویژه «واو» اختصاص به گرد آوردن در حکم، میان دو، و یا چند جملهٔ متغایر و متباین بـا یکدیگر دارد؛ بنابراین واو عطف؛ در همه معانی خودکه بطور تفصیل ازآنها تحقیق شده است؛ درمواردی بکار میرود، که مناسبتی درمیان دو یا چندچیز متغایر و متباین موجود باشد، و بدین لحاظ آنها را در حکمی واحد، قرار دهد و هرگاه‌مناسبت مزبور بهم‌نرسد؛ هرگز نبایددروصل وعطف آنها، به‌آوردن حروف عاطفه دست زد، زیرااینکار سخن را ازوصف بلاغت محروم و کلام را دچار نوعی تعقید و یا ایهام‌خلاف‌مقصود گوینده می‌نماید.

اما از شش مورد فصل و وصل یاد شده؛ چهار مورد آن اختصاص به فصل دارد، که در زیر، به بررسی آنها پرداخته می آید:

۱ـ کمال انقطاع بدون ایهام: مراد از این مورد؛ آوردن دو جمله است، بطوریکه در آن، ایهام خلاف مقصودی نیاید، و علماء بلاغت، کمال انقطاع دو

جمله را، گاهی در اختلاف دو جمله از حیث خبر و انشاء بودن‌آن دانسته‌اند، و دیگر گاه، دراختلاف دو جمله برحسب لفظ ومعنی آنها.

الف: کمال انقطاع بین دوجمله بجهت اختلاف آنها در خبر و انشاء بودن، اینست که: شاعر یا سخنور به‌آوردن دو جمله مبادرت می کند، که یکی در معنی خبر و دیگری مفید معنی انشاء می‌باشد. مثال از لباب‌الالباب عوفی:

ای بهـار ماه منظـر، وی نگـار باغ چهر
گرهمی‌پرسی که روزباغ ومنظر هست؟، هست
ای رخ تو، همچوخور، تاچندپرسی کاین رخم
بزمگاه پادشا را، نیك در خور هست؟، هست

درهردوبیت؛ جملات به‌وجه ندا و از اقسام انشاء آمده، و خبر آن در کلمۀ «هست» می‌باشد، که درحالت مفرد بودن، مفید معنی جملۀ خبری است. یعنی‌روز باغ ومنظرهست ورخ‌تو درخور بزمگاه پادشاه می‌باشد، ونیزبصورت کمال‌انقطاع بکار رفته است.

مثال دیگر از شرف‌الدین محمد شفروه، به‌نقل از لباب الالباب:

گر توانی ای صبا، بگذر شبی، در کوی او
ور دلت خواهد، ببر از ما، پیامی سوی او
آنزمان کآنجا رسی، آهسته باش و دم مزن
تا نشورد خواب خوش،برنرگس‌جادوی او
یك سفـر کن یك سحر، از بهر مشتاقان او
پس، ره آوردی بیاور، هم ز خاك کوی او

درابیات بالا، همه‌مصراعها بجزمصراع: «تا نشوردخواب خوش...» انشایی است، وتنها همین مصراع خبری می‌باشد. مثال دیگر از ابوالفرج رونی:

این پنـد، نگـاه دار، همـوار ای تن
بر گرد کسی که خصم تو هست، متن
عضوی ز تو، گر یار شود، با دشمن
دشمن دوشمر، تیغ دو کش، زخم دوزن

در رباعی مزبور نیز، کمال انقطاع بجهت اختلاف درخبر و انشاء بودن،

دربین مصراعهای آن حاصل است. مثال دیگر از مسعود سعد سلمان:

ای آذر تو یافته از غالیه چادر
اندر دل عشاق، زده است آذرت، آذر

ای شاه‌تو خورشیدی، زیراکه چوخورشید
نور تو، در آفاق رسیده است، سراسر

در مثالهای یاد شده، ایهام خلاف مقصود سرایندگان نیز، در کمال انقطاع بین دوجمله مشاهده نمیشود؛ یعنی انقطاع آنها از یکدیگر، موهم خلاف مقصود شاعران نیست و در ذهن خوانندگان هم، چنین وهمی حاصل نمی‌آید.

ب: کمال انقطاع بین دو جمله برحسب اختلاف آنها در لفظ ومعنی. در اینمورد، بایستی لفظ ومعنی هرجمله، کاملاً از یکدیگر متفاوت باشند وشرط ایهام خلاف مقصود گوینده هم در آن مراعات شود. بنابراین، در میان دوجمله باید اشتراکی درلفظ ومعنی، موجود نباشد، تا فصل آنها درست نماید.

مثال از رضی‌الدین نیشابوری:

سنگ درسینه روان کرده، که این چیست، دل است
سرو را کرده خرامنده، که این رفتار است

درهریك ازدومصراع مزبور، لفظ و معنی از یکدیگر جدا افتاده و درآنها وجه اشتراکی موجود نیست، و موهم خلاف مقصودگوینده‌اش نیزنمیباشد؛ زیرا سراینده‌درمصراع نخست، با الفاظ ومعنی خاصی ازدل معشوقهٔ خود، ودرمصراع دیگر از قامت و طرز رفتارش سخن گفته است ومقصود او هم جزاین نمیباشد.

مثال دیگر ازداستانهای بیدپای، ترجمهٔ محمدبن عبدالله بخاری:

«چون سخن کلیله، با دمنه تمام گشت، شیر، کار شتربه تمام کرده بود».

هریك از دوجملهٔ اول و دوم، ازحیث لفظ ومعنی مختلف میباشند، و کمال انقطاع درمیان آنها حاصل است، و بدین روی بوسیله حرف عطف، بهم وصل و مربوط نشده‌اند واشتراکی هم دربین آندو موجود نیست.

کمال انقطاع در دوموردیاد شده، یکی از مهمترین موجبات بلاغت جادو-کاران شعرفارسی است؛ چنانکه درآثارشاعران متقدم ومتأخر دیده میشود، وازهمه بیشتر درددیوان حسان‌العجم، خاقانی بلند سخن، مشاهده میگردد. مثال از خاقانی:

عزلت گزیـن، که از سرعزلت شناختند
آدم درخـلافت و ، عیسی ره سما

شاخ امل بزن، که چراغی است زودمیر
بیخ هوس بکن، که درختی است کم بقا

حق میکنند ندا ، که به‌ما ره دراز نیست
ازمـال ، لام بفکن و، بـاقی شناس مـا

بـا سایـهٔ رکـاب محمد ، عنان درآر
تـا «طرقوا» زنـان تـو گردنـد، اصفیا

مثال دیگراز گلستان سعدی:

چون در آواز آمد ، آن بر بط سرای
کـد خـدا را ، گفتم از بهر خـدای

زیبقم در گـوش کـن ، تـا نشنوم
یـا درم بگشای ، تـا بیرون روم

ونیز همانند این مثال از گلستان: «بخشایش الهی، گم شده‌ای را درمناهی، چراغ توفیق فرا راه داشت، تابحلقهٔاهل تحقیق درآمد». درمثالهای مذکور، ایهام عطف یکی از دوجمله بردیگری ، بطوری که اشتراکی دربین آنها بـاشد ، بنظر نمیرسد.

۲ـ کمال اتّصال: هرگاه جملهٔ دوم درتأکید جملهٔ اول آید، ویا عطف بیان و یابدل از آن باشد؛ دراینصورت نیز، آندوجمله رابدون حرف عطف و به‌نحو فصل آورند، وچون تأکید را به‌لفظی و معنوی تقسیم کرده‌اند، کمال اتصال دارای چهارصورت خواهد بود:

الف: کمال اتصال، به‌صورت تأکید لفظی. مثال ازحدیقةالحقیقهٔ سنایی:

در رسالت ، تمام بود تمام
در امامت ، امام بود، امام

مثال دیگراز نظامی:

دیـد پیمبر، نـه بچشمی دیگر
بلکه بدین چشم سر، این چشم سر

دراین‌دوبیت، جملهٔ دوم درتأکید لفظی ازجملهٔ اول بکاررفته‌است؛ ولزومی به‌آوردن واوعطف نبوده، زیراکمال‌اتصال درمیان آنهاخودبخود حاصل میباشد.

مثال دیگر از حافظ:

حسنت بـه اتفاق ملاحت، جهان گرفت
آری ، بـه اتفاق ، جهان می‌توان گرفت

ونیز مانند این بیت مشهور، که تأکید لفظی در آن کاملتر است:

دلبر جانان من، برده دل وجان من برده دل وجان من ، دلبر جانان من

بهترین شاهد این معنی، قصیدهٔ استاد سید ذوالفقار شروانی است در صنعت طرد وعکس، که به تبدیل وعکس هم به تنهایی نامیده شده ، وچون مقصود ما از حیث معنی میباشد، بنابراین به‌صورت بدیعی آن توجه نداریم. به‌نقل از جلد اول مونس الاحرار:

بوستان بر سرو دارد ، آن نگار دل‌ستان
آن نگار دل‌ستان ، برسرو دارد بوستان

گلستان باشد شکفته، برصنوبر، بس‌عجب
برصنوبر، بس‌عجب باشد، شکفته گلستان

سایـه‌بان ازسبزه دارد لالهٔ سیراب او
لالهٔ سیراب او، از سبزه دارد، سایبان

پرنیان آمـد رخ او، تا مراشد اشك لعل
تا مراشد اشك لعل ، آمد رخ او، پرنیان

زعفران شد چهرهٔ من، بی‌رخ گلرنگ او
بی‌رخ گلرنگ او، شد چهرهٔ من، زعفران

تا آخر قصیده، کمال اتصال به‌صورت تأکید لفظی ازحیث علم معانی وطرد و عکس دراصطلاح علم بدیع بکار رفته است، و چنانکه مشهود افتاده به‌سبب کمال اتصال حاصل درمیان دومصراع، حاجتی به‌آوردن واوعطف نبوده است.

ب: کمال اتصال، به‌صورت تأکید معنوی: مثال ازابوالعلاء شوشتری:

بیار آنکه گواهی دهـد زجام، کـه مـن
چهار گوهـرم ، انـدرچهارجـای تمام

زمرّد انـدر تـا کـم ، عقیق اندر غژب
سهیل درخمم و ، آفتاب انـدر جـام

دراین مثال، مراد از کلمهٔ «من» همان باده است ، وجملهٔ: چهارگوهرم اندرچهارجای ، تأکید معنوی آنست، بویژه که دربیت دوم، بیان چهارجای درحد تمامیت رسیده است ؛ وحالات مختلف باده را از انگور تاشراب، بیان کرده.

مثال دیگرازسعدی:

یکی زندگانی تلف کرده بود | بجهل وضلالت، سرآورده بود

بجهل وضلالت زندگانی سرآوردن، عین تلف کردن آن است و مصراع دوم تأکید معنوی ازمفاد مصراع نخست میباشد.

ج: کمال اتّصال، به‌صورت عطف بیان. مثال از عمعق بخارائی به‌نقل از کتاب لباب‌الالباب عوفی :

شاه جهان، سپهر هنر، آفتاب جود | سلطان شرق، ناصردین، شمسهٔ تبار

گنج‌محاسن‌وسراحسان، ابوالحسن | نصر، آن‌نصیردولت‌ومنصورکردگار

دراین ابیات «شاه جهان» اسم ممدوح شاعر است ، و اضافات، سپهر هنر، آفتاب جود ، سلطان شرق، ناصردین و شمسهٔ‌تبار، بیان آنست که ازحیث کمال اتصال، لزومی به واوعطف ندارند، و دربیت دوم نیز کلمهٔ «ابوالحسن» وجملهٔ : «آن نصیردولت، ومنصور کردگار» بیان از «گنج محاسن» و «سراحسان» و«نصر» میباشند. مثال دیگراز اسدی طوسی:

جلیل، سیدابونصر ، احمدبن علی | سرهمه وزرا، شمع دهر وفخرتبار

د:کمال اتصال، به‌صورت بدل. مثال ازسعدی:

چه خوش گفت، فردوسی پاکزاد | که رحمت برآن تربت پاك باد

کلمهٔ «فردوسی» نام حکیم وشاعرشکوهمند، ابوالقاسم طوسی است، و «تربت پاك» بدل از آن است. مثال دیگرازفردوسی:

منیژه منم ، دخت افراسیاب | برهنه ندیده تنم، آفتاب

منیژه منم، مسندالیه و «دخت افراسیاب» بدل از آن است، که به‌جهت کمال اتصال، بدون واوعطف آمده است، و مصراع دوم تأکید معنوی از آن میباشد.

۳ـ شبه کمال انقطاع: درشبه کمال انقطاع، باید دانست که عطف کردن جملهٔ دوم به جملهٔ نخست، خلاف مقصود گوینده یا شاعر ونویسنده را، درسمع خواننده وشنونده به‌ایهام وارد میکند. یعنی‌وهم خواننده وشنونده، متوجه خلاف

مقصود گوینده و نویسنده میشود و تفهیم کامل معنی مراد صورت نمی پذیرد؛ بنابراین درمورد مزبور، از آوردن حرف عطف خودداری می کنند، تا ذهن خواننده و شنونده به معنی دیگری غیراز معنی مراد متوجه نگردد. مثال از خاقانی (۱):

هرچه جزنور سماوات، ازخدایی عزل کن
گرترا مشکات دل، روشن شد ازمصباح لا

یعنی اگر از مصباح «لا آله الا الله» مشکات دل تو روشن گردید و درمقام توحید، بوحدت حقیقی و حقانی ذاتی رسیدی، آنگاه باید هر چیزی را، جزنور سماوات - که تلمیح به آیهٔ کریمهٔ: «الله نور السماوات و الارض» میباشد - درنفس و روح خود، ازخدایی عزل کنی، وگرنه بدان مرتبهٔ عالی نخواهی رسید.

بدیهی است که اگرمصراع دوم به نخستین عطف میشد، شنونده وخواننده معنی برخلاف مقصود سراینده را توهم میکرد؛ بنابراین، بدون واوعطف آمد، تا ازچنین گمانی جلوگیری شود؛ زیرا با آوردن واوعطف، معنی شعر چنین میشد: «واگرمشکات دل تو، ازمصباح لا آله الا الله روشن گردید» که این جمله خود مبتدی است وشنونده منتظرخبرآن میبود، که همان جواب ازشرط باشد، و چون مبنای این کتاب، تحقیق دربلاغت زبان فارسی است، ازآوردن مثال عربی آن، که یك بیت است وهمهٔ مؤلفان نیز همانرا نقل کرده‌اند، خودداری شد.

۴- شبه کمال اتصال: هرگاه جملهٔ دوم - در دوجمله - پاسخ از پرسش معلومی درجملهٔ نخست باشد، دراینحالت نیز، جملهٔ دوم را بدون واوعاطفه آورند. آشکاراست که باید سوآلی درجملهٔ اول بطورمقدّر، مندرج باشد، تا جملهٔ دوم درمقام پاسخ بدان آید و دراینصورت لزومی به‌آوردن حرف عطف نیست؛ زیرا شبه اتصالی درمیان آندوجمله وجوددارد، که در آن به‌واوعطف حاجتی نمی‌افتد.

مثال ازگلستان سعدی:

«لقمان راگفتند: ادب از که آموختی؟، گفت: از بی‌ادبان، هرچه از ایشان درنظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم».

واضح است که جملهٔ: «گفت: ازبی‌ادبان» درپاسخ ازپرسش صریح ومعلوم جملهٔ پیشین: ادب از که آموختی؟» آمده است، و شبه کمال اتصال ایندو جمله،

---

(۱) صفحه ۱۶۱ نقدمعانی، تألیف غلامحسین آهنی، چاپ اول ۱۳۳۹ تأیید اصفهان.

نویسنده را از آوردن واو عطف بی‌نیاز کرده‌است؛ زیرا بفرض آوردن واوعطف، عبارت ازدرجه بلاغت ساقط میشد و نیز زائد هم بنظر میرسد.

مثال از لباب‌الالباب عوفی:

گفتم جواب نامه نویسم؟، به‌طنز گفت

اقرار تو به‌عجز، جواب است، والسلام

در این مثال نیز، در ابتدای پاسخ: «اقرار تو به‌عجز...» واو نیامده است، زیرا حاجتی به‌آوردن آن به‌لحاظ شبه اتصال، وجود نداشته است.

مثال از فتح‌الله‌خان‌شیبانی کاشانی:

گفتم، مسای‌مشك، بر آن ماه‌دلستان گفتا، مگر زمشك‌رسد، ماه‌را زیان؟

گفتم زماه، نورپسنده بود، نه بوی گفتا،توبوی‌او،به‌اب‌ازوی،فراستان

در ایندوبیت، پرسش وپاسخ عادی‌نیست؛ یعنی‌پاسخ، خود متضمن‌پرسشی است که پاسخ آن در بیت بعدی آمده، چنانکه ابیات دیگر این سوآل و جواب، از شاهکارهای مسلم شعرفارسی از دیرباز تاکنون است.

گفتم، بر آتش تو نشاید گذاشت لب

گفتا، به آب دیده، تف او فرونشان

گفتم، کسی نشان ندهد از میان تو

گفتا، چگونه کس دهد، ازبی‌نشان، نشان

گفتم، مرا یقین نبود، در دهان تو

گفتا، یقین، چگونه توان داشت،درگمان

چون در شبه‌کمال اتصال، پاسخ به سوآل مربوط و عطف نمیشود، و در حقیقت، خودسر آغاز دیگری است در سخن، بهمین روی، آنرا «استیناف» هم نامیده‌اند، و برگونه‌هایی تقسیم گردیده، که به‌بررسی آنها پرداخته می آید:

۱ـ گاهی‌ازسبب مطلق‌حکم پرسش میشود، ودراین‌صورت‌پرسنده ازعموم ومطلق حکم‌می‌پرسد وتوجهی به‌خصوصیات‌آن‌ندارد. مثال‌از محمداقبال‌لاهوری:

گفت مرگ عقل، گفتم ترك فكر گفت مرگ قلب، گفتم ترك ذكر

گفت تن، گفتم که زاد از گرد راه گفت جان، گفتم که رمز لا اله

گفت دین عامیان؟، گفتم: شنید گفت دین عارفان؟، گفتم که: دید

در این ابیات، از مطلق حکم، یعنی از «مرگ عقل وقلب، وحقیقت تن و جان و دین عامی و عارف» سوآل شده و پاسخ آنها نیز بر وجه استیناف وبطور مطلق داده شده‌است. مثال دیگراز نظامی گنجوی:

بگفتا، دل زمهرش، کی کنی پاك؟ بگفت آندم که باشم، خفته‌درخاك
بگفت آنجا، به‌صنعت‌درچه کوشند؟ بگفت انده خرندو، جان فروشند

۲ـ گاه دیگر پرسنده، از خصوص سبب حکم می‌پرسد، بدیهی است که پاسخ باید مطابق سوآل اوداده شود. مثال از نظامی:

بگفت: آسوده شو، کاین کار خام است
بگفت: آسودگی، بر من حرام است

بگفت از صبر کردن، کس خجل نیست
بگفت: این دل تواند کرد، دل نیست

بگفت: از عشق کارت سخت زار است
بگفت: از عاشقی، خوشتر چه کار است

درسه بیت مزبور، سوآل ازخصوص آسوده شدن وصبر کردن وزار بودن کار ازعشق است، وپاسخها نیز متناسب آنها آمده. مثال ازهمای شیرازی:

گفتمش چیست؟ چارهٔ دل‌تنگ گفت: جام می و نوای رباب
گفتم آخر، خراب کیست«هما» گفت: چشم‌منش، نموده‌خراب

در ایندو بیت نیز، از سبب خاص حکم سوآل شده است وپاسخ بروفق آنها داده شده.

۳ـ سه دیگر اینکه سوآل از غیر سبب حکم است، وپاسخ هم باید چنین باشد. مثال ازعنصری:

گفتم: نهی بر این دلم، این تابدار زلف
گفتا که: مشك ناب، ندارد قرار و تاب

گفتم: دلم بسوزد و از دیده خون چکد
گفتا که: تا نسوخته گل، کی دهد گلاب

بدیهی است که، نه‌پرسش ازسبب‌مطلق یاخاصی است، و نه‌جواب؛ چنانکه

در این بیت ازهمو نیز چنین است:

گفتم که: دودم ازدل و ابرم‌زچشم خاست

گفتا که: دود ازآتش خیزد، بخار از آب

۴ـ زمانی هم، پاسخ از سوآل، خود موجب پرسش دیگری است، واین مورد، یکی ازطرایف و دقایق هنر سخنوری وشاعری است.

مثال‌از ناصرخسروقبادیانی:

گفتم کـه: بی مسبّب، هرگز بود سبب؟

گفتا کـه: بـی‌مقدّر، هرگز بود قدر؟.

گفتم که: بـی‌رسول، رسالت‌رسدبه کس؟

گفتا کـه: بی درخت، به‌مردم رسد ثمر؟.

در هر دو مصراع دوم ابیات بالا، پاسخ از سوآل، خود پاسخ دیگری را ایجاب میکند و بهمین دلیل، هم سوآل بدو طرف مربوط میشود و هم جواب.

۵ـ موقعی نیز، پاسخ ازسوآل، تنبه پرسنده را به‌معنی دیگری دربر دارد، که متوجه آن نیست‌و یااگر هست، از بیان‌آن غافل است.مثال ازعلی‌اکبردهخدا:

حسن، گفتم آیتی روشن بـود، در شان تـو

گفت خوبی، جامه‌ای‌چست است، بر بالای من

گفتمش اندر سـر هـر کـوی، نو نو فتنه‌ایست

گفت تا ننشسته از پا، قد سرو آسای من

گوینده درمصراع نخست، متوجه حسن معشوقه از حیث رخسار است و پاسخ دهنده یا معشوقه، او را بخوبی‌بالای خود نیز ملتفت میکند و از همین قبیل است، این بیت ازهمو:

گفتمش خورشید را ماند، رخ خوب تو گفت:

آینه داری است مـاه، از طلعت زیبای مـن

مثال دیگر از فروغی بسطامی:

گفتم کـه الامان، زدم آتشین مـن　　　گفتا کـه الحذر، زدل آهنین مـن

۶ـ گاهی نیز، پاسخ متضمّن ارشاد پرسنده درمعنی خاصی است.

مثال ازفتح‌الله‌خان شیبانی کاشانی:

گفتم، میشود که کس، باقی جاودان شود؟
گفت: بلی اگر کسی، خود بکند فنای من

گفتم مایهٔ شکر، از چه و، رنگ لعل و گل؟
گفت: که این به کس مگو، از لب دلربای من

دراین دو بیت، پاسخ، هدایت و ارشاد پرسنده را دربر دارد، تا بافنای خود، به زندگی باقی دست یابد، و به مایهٔ شکر و رنگ لعل و گل پی برد.

۷ـ زمانی، پاسخ گفتار، درنقض یا ضدّ ویا مقابل گفتهٔ پرسنده میباشد.

مثال از ایرج میرزا درمدح علی علیه السلام:

گفتم که: انگبین را قهرش کند، چو زهر
گفتا که زهر گردد، با قهرش انگبین

گفتم هوای او بود، اندر سر بنات
گفتا: هوای او بود، اندر سر بنین

در ابیات بالا، مصراع دوم و چهارم که درپاسخ آمده است؛ دربردارندهٔ معنی ضد ونقیض ومقابل مصاریع اول و سوم است.

تبصره: امکان دارد که پاسخ، به فنون واطوار دیگری هم آمده باشد و بی‌تردید چنین است؛ لیکن بمنظور اختصار، از آوردن هریك خودداری میشود، و دنبالهٔ سخن را دراین مبحث ادامه میدهیم؛ و باید دانست که: دو مورد دیگر در ساختمان جمله وجود دارد، که درآنها ازآوردن واو عطف گزیری نیست وآنها بدین صورتند که: اگر دو جمله بدون واو عطف آیند، یا موهم خلاف مقصود گوینده است، ویاچون متوسط درمیان شدت اتصال وانقطاع میباشد، برای آوردن واو عطف آمادگی دارند؛ که درزیر به بررسی آنها پرداخته می آید:

۱ـ کمال انقطاع با ایهام خلاف مقصود: دراینصورت ازدوجمله موردنظر، یکی مفید معنی خبراست ودیگری درمعنی انشایی بکاررفته، و بطور لزوم بایستی واو عطف رادرآندو بکاربرد، تا ایهام معنی خلاف مقصودگوینده، درذهن شنونده نکند ومرادگوینده بدانسان که هست، حاصل آید. مانند کسیکه ازدیگری بپرسد: «فلانی از بیماری سرطان نجات یافت؟» در پاسخ گفته آید: «نه و خدایش بهبود دهاد» که اگرواوعطف، پس ازحرف نفی «نه» واقع نشود، جملهٔ پاسخی به‌صورتی

شبیه به‌نفرین درمی آید، یعنی: نه خدایش بهبود دهاد، واین ایهام پدید می آید که پاسخ دهنده می گوید: «خدایش بهبودی مدهاد» مگراینکه در مقام پاسخگویی، درمیان حرف نفی «نه» وجمله انشایی، تراخی ودرنگ حاصل آید: یعنی با مکث وتأمل گفته شود: «نه... خدایش بهبود دهاد» وبطوریکه مشهود است، فاصله بین حرف نفی وجمله انشایی از حیث زمان رعایت شود.

بنابراین حرف نفی، به‌معنی اینست که: «نه بهبود حاصل نکرده‌است» آنگاه با واو عطف ـ بدون حاجت به‌تراخی ودرنگ زمانی ـ گفته آید: «وخدایش بهبود دهاد» که حرف نفی، مفید معنی خبریست وجملهٔ پس از واو عطف، از افادهٔ معنی دعا وانشاء برخوردار است.

این مورد در زبان عرب، به‌جهت فصاحت وکاربرد ادبی آن، بیشتر از زبان فارسی آمده است، واهمیت واو عاطفه درمورد مزبور، به‌بلاغت جمله و متکلم می‌افزاید؛ چنانکه گویند: «هل برئ فلان من المرض؟» در پاسخ گفته می‌شود: «لاوشفاه الله تعالی» که اهمیت وجود «واو» راکسی دراین پاسخ میفهمد که‌به‌بلاغت در زبان عربی، خوی گرفته باشد؛ وچون هیچگونه مناسبتی بین جملهٔ خبری و انشایی نیست؛ لذا فصل آنها موجب اخلال در بلاغت متکلم و مفید معنی خلاف مقصودگوینده‌است؛ بدانگونه‌که اگرواو درمیان جملهٔ خبری وانشایی قرارنگیرد، جملهٔ دعایی تبدیل به‌نفرین میشود، مانند: «لاشفاه الله تعالی» یعنی خدای تعالی او را از مرض شفا ندهد، واین برخلاف مقصود گوینده میباشد.

مثال ازحکیم شهاب‌الدین، شاه علی ابی‌رجاء غزنوی، به‌نقل ازلباب‌الالباب:

از فراوان که جان خورد، چه عجب	گر کند جان، ز خورد جانورش
نی‌نی، اوخود، زاصل جان‌بوده‌است	زان، طبیعت، ز جان نهاد خورش

این ابیات درتوصیف شمشیرممدوح است، که جان آن ـ برندگی‌وجوهرش ـ از کشتن وخوردن جان حیوانات و یا آدمیان است، وپس ازحروف نفی مؤکد ـ نی نی ـ واو در تقدیر است، آنگاه پس از واو مقدر، خبر آمده و با بررسی و تحقیق، مثالی به ازاین درادب وزبان فارسی نیافتم، اگرچه مثال مزبور، صددرصد بامورد منطبق نیست.

۲ـ توسط درمیان کمال‌انقطاع درجمله‌و کمال اتصال‌آن: منظوراینست

که دوجمله را حالتی متصور شود، درمیان کمال انقطاع واتصال، لیکن ازویژگی هریك بی‌بهره مانند، وآن درصورتیست که یا هردوجمله خبری باشند ویا انشایی، ونیز میتواند که هردو برحسب لفظ ومعنی متفق باشند ویـا تنها در معنی؛ پس دو جملهٔ خبری، گاهی درلفظ ومعنی وزمانی تنها درمعنی اتفاق دارند، و نیـز امکان داردکه دوجملهٔ انشایی هم، گاهی درلفظ ومعنی وزمانی تنها درمعنی متفق باشند، وبهروجه باید آندورا با واو عطف آورد، ومثال این مورد در ادب فارسی فراوان است. مثال ازخاقانی شروانی:

دور سلیمان وجـور، بیضه آفاق و ظلم؟

عهد مسیحا و کحل، چشم حواری ونم؟.

دراین مثال که بطور استفهام آمده‌است، جملات هر دو مصراع، انشایی و با واو عطف، معطوف میباشند. مثال دیگربرای خبری بودن هردوجمله ازخاقانی:

هست آسیه بزهدو، زلیخا بملك، از آنك

تسلیم مصر و قاهره، بر قهرمان اوست

خورشید روم پـرور و، ماه حبش نگار

سایه نشین ساحت طوبی، نشان اوست

مثال در موردیکه هردوجمله انشایی آید. ازسعدی:

برخیز و در سرای، بربند — بنشین و، قبای بسته، واکن

برخیز، که میرود زمستان — بگشای، در سرای بـستان

مصراع‌اول بیت اخیر، درموردیست که جملهٔ نخست انشایی باشد و دومی خبری، ومصراع دوم تنها یك جملهٔ انشایی است.

مثال‌دیگر از سعیدالدین هروی، به‌نقل‌از «مونس‌الاحرار، فی‌دقایق‌الاشعار»:

بنشین و بشنو این غزل خوب را، که هست

ز آب حیات خوشترو، از جان لطیف‌تر

دربیت بالا، دوجملهٔ انشایی درصدر آمده است و دوجملهٔ خبری درمصراع دوم. مثال از امامی هروی:

اختر و افلاك و ارکان بـاد، در کل کمال

صحن وسقف وراحت ایوان جاهت را، بشیر

سیر کِلکت رامتابع، هم‌ملوک وهم‌صدور
دور حُکمت رامساعد، هم صغیروهم کبیر

چهرهٔ ملت، ز نور رأی رایت، با فروغ
دیدهٔ دولت، ز کحل خاک درگاهت قریر

در هرسه بیت، جملات انشایی با واو عطف آمده است، لیکن در مصراع ششم واو عطف درتقدیر میباشد.

باب هشتم در اِطناب و ایجاز و مساوات

شریف جرجانی در «تعریفات» خود اطناب را، اداکردن مقصود به‌عبارتی بیش از حد متعارف میداند. این تعریف را بیشتر دانشمندان با عبارات و کلمات دگرگونی بیان کرده‌اند. چنانکه برخی به: «زیادت لفظ بر معنی مفید» وگروهی به: «اداکردن معنی با عبارت زائد از اندازهٔ متعارف» تعریف نموده‌اند. در عرف ادب، اگر سخنی زیادتر ازمعنی باشد، آنرا اطناب می گویند. اطناب امری اعتباری ونسبی است؛ بنابراین گاهی سخنی نسبت به‌سخن دیگر موجز وگاهی دارای اطناب می‌باشد؛ ولی چنانکه ایجاز وصف سخنان خواص و بزرگان ادب است؛ اطناب را، هم خواص و هم عوام بکار می‌برند وحق اینستکه گفته شود: ایجاز و اطناب برای هر سخنور مورد نیاز است و هر یك را موقع و مکان جداگانه‌ایست واحتیاج به‌اطناب درموقع خود،مانندایجازاست، درجای مخصوص آن، بدین دلیل که اگر کسی درفن سخنوری ماهر نباشد، ایجاز را بجای اطناب و اطناب را بوقت ایجاز بکار می‌برد، و جز نویسندگان‌هنرمند، از موقعیت استعمال آنها، کمتر کسی اطلاع دارد.

میگویند، خالدبن‌یحیی دوتن ازنویسندگان خودرا مأمور نوشتن موضوعی واحد کرد؛ یکی از آندو به‌ایجاز نوشت ودیگری به‌اطناب؛ یحیی پس‌از خواندن هردو نامه، بنویسنده‌ایکه به‌ایجازنوشته بود گفت: «جایی برای زیاد کردن لفظی نمی بینم» و بنویسنده‌ایکه به‌اطناب گراییده بود گفت: «جایی برای کم کردن لفظی

نمی‌یابم». منظور خالد اینستکه نویسندهٔ اول با ایجاز غیرمخلّ به‌معنی، ودوم با اطناب غیر ملال‌آور نوشته است. برخی از ادبای‌عرب، بلاغت را درایجاز بدون عجز از بیان مقصود و اطناب عاری از خطا و فساد دانسته‌اند. در اطناب باید دانست که منظور و مراد چیست، تا با «تطویل‌وحشو» اشتباه نشود.

امروزه در داستان‌نویسی به‌اطناب می‌پردازند ودرنقل وشرح واقعات‌تاریخ مورد استفاده می‌باشد. قرآن کریم، هر جاکه بنی آدم را مخاطب قرار می‌دهد، یا در مقام بیان احکام واوامرونواهی است؛ به‌اشاره وایجاز واختصار می‌پردازد وهر گاه، روی‌سخن با بنی‌اسرائیل است، حکایت این جماعت را، به‌شرح واطناب و زیاده‌گویی و تکرار یاد می‌نماید؛ تا مقصود را باین قوم بفهماند و شناسایی کامل برای آنان‌حاصل آید. بطور کلی هرنویسنده وسخنور، ناگزیر ازبه‌کاربردن ایجاز واطناب می‌باشد، تافرازونشیب سخنش بهم مربوط‌بوده، موضوعات‌مهم ومطالب فخیم‌وبزرگ‌را، بدین‌وسیله آشکار کند. ابن خلدون به‌نقل ازابن‌رشیق صاحب«العمده» در مقدمهٔ خود می‌نویسد: «هر گاه شاعری آزاده‌ای را مدح کند باید شیوهٔ اطناب برگزیند». همچنین‌زیادت‌هایی که در احکام و منشورها، یا درحواشی متون بجهت شرح و تبیین آورده می‌شود، از مصادیق اِطناب محسوب است.

تعریف لغوی و اصطلاحی اِطناب: اطناب از«اطنب» گرفته‌شده و«اطنب فی‌الشی» یعنی: مبالغه‌کرد درچیزی و «اطنب‌الریح» یعنی باد دروزیدن شدیدشد. وریشه فعل‌مجرد آن‌طنب بدوضمه، به‌معنی ریسمان‌دراز یاطناب است واطنب‌النهر، یعنی‌آب نهر مسیر درازی را پیمود، ومعنی اصطلاحی اطناب، چنانکه دانشمندان فن‌بلاغت آورده‌اند؛ عبارت‌از: زیادبودن‌لفظ برمعنی است، برای افادهٔ منظوری خاص. صاحب«تعریفات» می‌نویسد: «خبردادن از مطلوب را باکلمات زیاد اطناب گویند؛ زیرا قصدمطلوب ومعشوق زیادت‌سخن‌است که موجب توجه‌بیشتراوست و بدین مناسبت آنرا «اطناب» میگویند که لفظ، زیاده براصل‌معنی مراد ومقصود می‌باشد» وازهمین‌عبارات میتوان به‌وجه‌تسمیهٔ این‌گونه از کلام، به«اطناب» پی‌برد.

فرق اطناب با تطویل وحشو، اینستکه درتطویل زیادی لفظ، مفید فایده‌ای نیست ولی‌دراطناب، مفید معنی خاصی است. اما حشو نیز مانندتطویل، سخن را معیوب می‌نماید، بجز حشو ملیح که زیادت لفظ برای بیان معنی‌مراد است.

«موارد اطناب»

اطناب گاهی در یك جمله وزمانی درچند جمله پدیدار میشود؛ و در صورتیکه در چندجمله استعمال شود، به بلاغت سخن می‌افزاید.

الف ـ اطناب درجمله دوقسم است:

۱ـ اطناب حقیقی: وآن اینستکه کلمات، زاید درمعنی حقیقی وضعی خود بکار رفته باشد، مانند:

«به چشم خویش دیدم در گذرگاه
که زد بر جان موری، مرغك راه

به‌چشم خویش، اطناب ودرمعنی حقیقی وضعی خود استعمال شده و برای تأکید فعل «دیدم» آمده‌است؛ زیرا دیدن باچشم دیگران، ممکن نیست.

۲ـ اطناب‌مجازی. وآن اینستکه کلمات زاید، درغیر معنی حقیقی‌استعمال شده‌باشد. مانند این‌بیت از حافظ:

«آخر ـ ای خاتم جمشید سلیمان آثار ـ
گرفتد عکس تو، بر لعل نگینم چه‌شود؟»

مراد از خاتم جمشید سلیمان آثار، دهان معشوق است که در معنی حقیقی وضعی بکار نرفته ومجازی می‌باشد. مثال دیگر ازحافظ:

«در ره‌نفس، کزو سینهٔ ما بتکده شد
تیر آهی بگشائیم و غزایی بکنیم»

سینهٔ ما بتکده شد، مجاز است وناظر به‌هوای نفسانی، ونفس در مصراع، مضاف‌الیه و مضاف آن، یا کلمهٔ «جهاد» محذوف است؛ یعنی در راه جهاد با هوای نفس.

ب ـ اطناب درچند جمله، چهارقسم است:

۱ـ اینکه برای موصوفی، صفات قریب‌المعنی ذکر شود؛ بطوریکه هرصفت خصیصه‌ای جداگانه داشته باشد، مانند:

«روی او ماه و دیده‌اش اختر
دست‌اوابرو سینه‌اش دریاست»

که‌یك موصوف دارای صفات قریب‌المعنی میباشد، وخصوصیت هر صفت از صفت دیگر جداست.

۲ـ نفی واثبات: وآن اینستکه چیزی بر سبیل نفی ونیزهمان چیز بطریق اثبات ذکر شود. در این‌صورت آنرا تکرار میگویند؛ مگر اینکه دریکی ازآندو جمله، کلمه یا سخنی آورده شود که در دیگری نباشد. این کلمه یا سخن زیادی

را اطناب گویند.

۳- اینکه معنی واحدی بطور تمام ذکر شود، و سپس مثالی برای آن تشبیه آورند؛ این مثال اطنابست. مانند این بیت از انوری:

«باغ سرمایه‌ای دگر دارد   کان‌شد، از بسکه سیم‌وزر دارد»

معنی مصراع اول کامل است، ولی مبهم ودرمصراع دوم با ذکر تشبیه آنرا واضح کرده است.

۴- درمعنی توضیح وشرح وبسط ووصف ومدح وامور دیگر:

این گونه از اطناب، از گونه‌های دیگر مهم‌تر است، زیرا بدین وسیله نویسندگان وخطبا وشعرا، استیفاء غرض کرده، آنرا برای‌مدح و شرح و توضیح و وصف واغراض دیگر بکارمی برند. مانند کتب و آثارادبی وتواریخ ودواوین شعرا وخطبه‌ها وغیره، که برای اداء بیان واندیشه آنان نوشته وسروده شده است.

انواع اطناب: براثراهمیت اطناب دربیان اغراض، انواع بسیاری از آن را سخنوران وسرایندگان تازی وپارسی نویس بکاربرده‌اند ومعانی گوناگونی از آن اراده کرده‌اند؛ ازجمله:

۱- ذکرخاص پس‌ازعام. مثال ازسعدی:

(پرستار امرش، همه چیزو کس   بنی آدم ومرغ ومور ومگس)

که پس از ذکرهمه چیزوهمه کس، بنی آدم و مرغ ومور مگس، اطناب و ذکرخاص است پس‌ازعام. مثال ازحافظ:

«همه کس طالب یاراست، چه هشیار وچه مست
همه جاخانه عشق است، چه مسجد چه کنشت

پس‌از«همه کس وهمه جا» که عام وازنوع مبهمات است،ذکرهشیار ومست ومسجد وکنشت، خاص واطناب است. مثال ازعطار:

برهمه کاینات تاموری   لطف اومهربان همی‌بینم»

همهٔ کاینات عام وموری ذکرخاص‌است. یعنی برهمهٔ کاینات ازپیلی گرفته تاموری؛ لطف اومهربانست. مثال ازحافظ:

«پیش بالای تومیرم – چه بصلح وچه بجنگ–
که به‌هرحال، برازندهٔ ناز آمده ای »

«بهرحال» لفظ عام ومؤخراست، و «چه به‌صلح وچه به‌جنگ» ذکرخاص و مقدم میباشد و درمعنی تسویه، استعمال شده است. مثال ازقطران:

«درو بکام دل خویش، هرکسی مشغول امیر و بنده وسالار وفاضل ومفضال»

پس از «هرکس» که عام است «امیروبنده وسالار و فاضل ومفضال» ذکر خاص می باشد. مثال ازعبهرالعاشقین شیخ روزبهان:

«هرچه درصحن اومکان دارد تا به‌سنگ و کلوخ، جان دارد»

پس ازعموم «هرچه» شاعر، انسان وحیوان ونبات را درتقدیرگرفته است و «تاسنگ و کلوخ» ذکرخاص میباشد. مثال ازحدیقةالحقیقهٔسنایی :

«ازثری، تـا به اوج چرخ اثیر همه میرنـده‌اند، دون وامیر»

همه میرنده‌اند، عام و دون وامیرخاص است که برای تأکید «همه میرنده‌اند» آورده شده است. مثال ازفردوسی:

«شکاریم یکسرهمه پیش مرگ سرزیر تـاج و سرزیر تـرگ»

پس ازذکرعام «یکسرهمه پیش مرگ» تمام مصراع دوم خاص واطناب ودر معنی تأکید بکار رفته است.

تبصره : گاهی ذکرخاص پس ازعام درادبیات فارسی، بصورت ذکرجزء پس ازکل به کار رفته است. مثال از فردوسی:

«نخواهـم زبیخ سیاوش درخت نه‌شاخ ونه برگ ونه‌تاج ونه‌تخت»

که پس ازلفظ کل «درخت» ذکر «شاخ وبرگ وتاج وتختی» که ازچوب آن باشد، جزء می باشد.

۲ـ توضیح سخن مبهم ـ مثال ازسنایی:

«فرش عمرت سرشته در شومی ایندونقاش زنگی و رومـی»

زنگی و رومی که مقصود شب و روزمی باشد، توضیح ایندونقاش است.

مثال ازسعدی:

درموسم زمستان، سعدی دوچیزخواهد یا روی آفتابی، یا آفتاب رویی

مثال از حافظ:

«آسایش دوگیتی تفسیراین دوحرف است بـا دوستان مروت، بـا دشمنان مدارا»

که این دوحرف مبهم ومصراع دوم، توضیح آنست. مثال از بهار:

«دوچیزاست شایسته نزدیک من   رفیق جوان و رحیق کهن»

که مصراع دوم توضیح دوچیزاست. گاهی درتوضیح پس ازابهام، مقصود گوینده ونویسنده اینست که اول مطلب را بطور مبهم و سربسته بیاورد تا پس از توضیح آن، توجه وذهن شنونده وخواننده را بیشتر برانگیزد وبعد اول راهنمایی کند.

۳ـ تأکید بوسیله تکرارلفظ ـ مثال ازواقف:

«دامی عجب برای دل ودیده، یافتیم   گیسوی حلقه حلقه وزلف شکن شکن»

مثال ازحافظ:

«بیاموزت کیمیای سعادت   زهم صحبت بد جدایی جدایی»

«دریغ ودردکه تا این زمان ندانستم   که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

مثال ازسنایی:

«مسلمانان مسلمانان، مسلمانی مسلمانی

وزین آیین بیدینان، پشیمانی پشیمانی»

تبصره: توشیع ـ نوعی از ایضاح پس ازابهام را گویند که دومطلب مبهم باشد وآنرا بادو کلمه توضیح دهند، به‌عبارت ساده: هرگاه درآخر سخن دو اسم آورده شود، که هریک باکلمهٔ مفردی تفسیر شود، تا از حالت خفا و ابهام خارج ومعنی آن بدو صورت آشکار گردد، توشیع نامیده می‌شود.

مثال ازنظامی (لیلی ومجنون):

« پیغمبر گفت: علم علمان   علم الادیان و علم الابدان»

«درناف دوعلم بوی طیب است   وان هردو، فقیه، یاطبیب است»

درعجز مصراع اول «علمان» بادو کلمهٔ ادیان وابدان ازحالت خفا و ابهام بیرون آمده ومعنی آن بدوصورت پدیدارشده‌است. توشیع درلغت، به‌معنی برآمدن موی سپید برسرونگار کردن جامه میباشد. مثال ازسعدی:

«دوچیز طیرهٔ عقل است،دم فروبستن   بوقت گفتن وگفتن بوقت خاموشی»

که «دوچیز» مبهم، و دم فروبستن و گفتن، آنرا واضح کرده‌است.

تبصره ۱ـ تکرار کلمه، گاهی برای ترغیب و تشویق به‌امری بکار میرود، مانند: تکرار «خوش آندل» درابیات زیر:

«خوش آندل، که دارد تمنای دوست
خوش آندل، که در بند سودای اوست»

«خوش آندل، که شیداست برروی دوست
خوش آندل، که شد منزلش کوی دوست

تبصره ۲ـ تکرار کلمه، گاهی برای عبرت و تنبه بکار رفته است، مانند کلمهٔ «بسا» درابیات زیر:

بسا پادشاهان کشور ستان / بسا پهلوانان قدرت نشان
که کردند پیراهن عمرچاك / کشیدند سردرگریبان خاك

انواع تکرار. تکرار برگونه‌های مختلف؛ وبرای مقصودهای متفاوتی بکار می‌رود، از جمله: تأکید، طول فصل، ترغیب در عفو، بالا بردن مقام مخاطب و پائین‌آوردن آن، لذت بذکر اسم کسی‌یاچیزی، رهنمایی وارشاد، احاطه بر چیزی «استیعاب». مانند: اندك ـ اندك، کلمه کلمه، صفحه صفحه.

۴ـ ایغال: یعنی آوردن لفظی که بدون آن معنی جمله تمام و کامل باشد؛ لیکن برای مبالغه استعمال آن را لازم دانسته‌اند. ایغال درلغت، معانی متعدد دارد که مناسب با این مقام، مبالغه میباشد ووجه تسمیه به‌ایغال ازهمین معنی است، و دور رفتن هم ازحیث مبالغه دررفتن میباشد.

جرجانی در«تعریفات» ایغال‌راچنین تعریف کرده: «الایغال هوختم البیت بما یفید نکتة یتمّ المعنی بدونها الزیادة المبالغة». یعنی: ایغال‌همان پایان‌بیت است بچیزی که افاده کندنکته‌ای را که معنی‌بیت بدون آن‌تمام میباشدو برای زیادت درمبالغه آید.

مثال از امیرخسرو دهلوی:

«بهرصحیفه‌برگ‌است، نورحکمت‌او / نوشته‌چون‌لقب شه بروی دینار است»

که «بروی دینار» برای مبالغه آمده است. مثال ازمسعود سعد:

«چون سرو و بسرو بر، مه و زهره / چون ماه وبماه بـر، گل وسوسن»

که بسروبر، مه وزهره وبماه‌بر، گل وسوسن، برای مبالغهٔ قامت چون سروو روی چون ماه معشوقهٔ شاعر است. مثال از لامعی جرجانی:

«عقیق است آن‌لب رنگین، حریراست آن برسیمین / عقیقش حقّهٔ لـؤلـؤ، حریـرش پـردهٔ سندان»

که این دوحرف مبهم ومصراع دوم، توضیح آنست. مثال از بهار:

«دوچیزاست شایسته نزدیک‌من	رفیق جـوان و رحیق کهن»

که مصراع دوم توضیح دوچیزاست. گاهی درتوضیح پس‌ازابهام، مقصود گوینده ونویسنده اینست که اول مطلب را بطور مبهم و سربسته بیاورد تـا پس‌از توضیح آن، توجه وذهن‌شنونده وخواننده‌را بیشتر برانگیزد وبعداول راهنمایی کند.

۳ـ تأکید بوسیله تکرارلفظ ـ مثال ازواقف:

«دامی‌عجب برای دل‌ودیده، یافتیم	گیسوی‌حلقه حلقه‌وزلف‌شکن‌شکن»

مثال ازحافظ:

«بیامـوزت کیمیـای سعـادت	زهم صحبت بد جدایی جدایـی»

«دریغ ودردکه‌تا این‌زمان‌ندانستم	که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

مثال ازسنایی:

«مسلمانان مسلمانان، مسلمانـی مسلمانـی

وزیـن آیین بیدینـان، پشیمانی پشیمانی»

تبصره: توشیع ـ نوعی از ایضاح پس ازابهام را گویند که دومطلب مبهم باشد وآنرا بادوکلمه توضیح دهند، به‌عبارت ساده: هرگاه درآخر سخن دو اسم آورده شود، که هریك باکلمهٔ مفردی تفسیر شود، تا از حالت خفا و ابهام خارج ومعنی آن بدو صورت آشکارگردد، توشیع نامیده می‌شود.

مثال ازنظامی (لیلی ومجنون):

« پیغمبر گفت: علـم علمـان	علم الادیـان و علم الابدان»

«درناف دوعلم بوی طیب‌است	وان هردو، فقیه، یاطبیب‌است»

درعجز مصراع اول «علمان» بادوکلمهٔ ادیان وابدان ازحالت خفـا و ابهام بیرون‌آمده ومعنی آن بدوصورت‌پدیدارشده‌است. توشیع درلغت، به‌معنی برآمدن موی سپید برسرونگار کردن جامه میباشد. مثال ازسعدی:

«دوچیز طیرهٔ عقل‌است،دم فروبستن	بوقت گفتن‌وگفتن بوقت‌خاموشی»

که «دوچیز» مبهم، و دم فروبستن وگفتن، آنرا واضح کرده‌است.

تبصره ۱ـ تکرارکلمه، گاهی برای ترغیب و تشویق به‌امری بکار میرود، مانند: تکرار «خوش آندل» درابیات زیر:

«خوش آندل، که دارد تمنای دوست
خوش آندل، که در بند سودای اوست»

«خوش آندل، که شیداست برروی دوست
خوش آندل، که شد منزلش کوی دوست

تبصره ۲- تکرار کلمه، گاهی برای عبرت و تنبه بکار رفته است، مانند کلمهٔ «بسا» درابیات زیر:

بسا پادشاهان کشور ستان بسا پهلوانان قدرت نشان
که کردند پیراهن عمرچاک کشیدند سردرگریبان خاک

انواع تکرار. تکرار برگونه‌های مختلف؛ وبرای مقصودهای متفاوتی بکار می‌رود، از جمله: تأکید، طول فصل، ترغیب در عفو، بالا بردن مقام مخاطب و پائین آوردن آن، لذت بذکر اسم کسی یاچیزی، رهنمایی وارشاد، احاطه بر چیزی «استیعاب». مانند: اندك ـ اندك، کلمه کلمه، صفحه صفحه.

۴- ایغال: یعنی آوردن لفظی که بدون آن معنی جمله تمام و کامل باشد؛ لیکن برای مبالغه استعمال آن را لازم دانسته‌اند. ایغال درلغت، معانی متعدد دارد که مناسب با این مقام، مبالغه میباشد ووجه تسمیه بهایغال ازهمین معنی است، و دور رفتن هم ازحیث مبالغه دررفتن میباشد.

جرجانی در «تعریفات» ایغال‌راچنین تعریف کرده: «الایغال هوختم البیت بما یفید نکتة یتمّ المعنی بدونهالزیادة المبالغة». یعنی: ایغال‌همان پایان‌بیت است بچیزی که افاده کندنکته‌ای راکه معنی‌بیت بدون آن‌تمام میباشدو برای زیادت درمبالغه آید.

مثال از امیرخسرو دهلوی:

«بهرصحیفه‌برگ‌است، نورحکمت او نوشته‌چون‌لقب شه بروی دینار است»

که «بروی دینار» برای مبالغه آمده است. مثال ازمسعود سعد:

«چون سرو و بسرو بر، مه و زهره چون ماه وبماه بر، گل وسوسن»

که بسروبر، مه وزهره وبماه‌بر، گل وسوسن، برای مبالغهٔ قامت چون سرووروی چون ماه معشوقهٔ شاعر است. مثال از لامعی جرجانی:

«عقیق است آن‌لب رنگین، حریراست آن برسیمین
عقیقش حقّهٔ لؤلؤ، حریرش پردهٔ سندان»

که مصراع دوم مبالغه درتوصیف عقیق لب و حریر تن است.

مثال از فرخی سیستانی :

دل اعدای اوسنگ است، لیکن سنگ آهن کش

از آن پیکان او هرگز، نجوید جز دل اعدا

سنگ آهن کش، مبالغه است برای سنگ که وصف دل اعداست.

تبصره : ایغال در لغت، به‌معنی زیاد سیر کردن ودور رفتن است، ودرترکیب و اصطلاح دانشمندان بلاغت نیز از معنی لغوی خارج نشده است.

مثال دیگر برای ایغال از منوچهری:

«چوحورانندنرگس‌ها، همه سیمین‌طبق برسر

نهاده برطبق‌ها بر، ز زرّ ساو، ساغرها»

شمس قیس رازی در کتاب: «المعجم فی معائیر اشعارالعجم» در مورد ایغال گوید: ایغال آن است که شاعر، معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد، لفظی بیاورد که معنی بیت بدان مؤکّدتر و تمامتر گردد، چنانکه گفته‌اند: «آنکه بدرخشد چو مصقول آینه درآفتاب» وشك نیست که لمعان آینه درآفتاب بیشتر وتمامتر باشد، ولکن معنی بیت به ذکر آفتاب احتیاج ندارد، که تشبیه‌او آن مشبه را، روشنی و درخشیدن به‌آینه‌ی مصقول تمام است، و دیگری گفته است: «آنکه بدرخشد چو تیغی نو ز دوده بی‌نیام» لفظ بی‌نیام لغو است، چه آنرا در درخشندگی مدخلی نیست؛ ومعنی ایغال، دوربرفتن درشهرها باشد، واین‌صفت را ازآن بدین نام تعریف کرده‌اند که دور رفتن است بمعنی (یعنی در معنی دور رفتن و غور کردن).

۵- تذییل : یعنی حاشیه وذیل نویسی بر کتاب، زیاده برمتن اصلی و در اصطلاح فن بلاغت، عبارت ازبکاربردن جمله‌ای است، پس ازجملهٔ دیگربطوریکه جملهٔ دوم، معنی جملهٔ اول را داشته باشد، ومفهوم یا منطوق آنرا تأکید کند.

مثال ازسعدی:

«نه درمهد نیروی حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود»

مثال ازناصرخسرو:

«باز جهان، تیز پر وخلق‌شکار است باز جهانرا بجز شکار چه‌کاراست؟»

مثال ازمولوی بلخی:

«پس بد مطلق نباشد در جهـان بد به نسبت باشد، این راهم بدان»

درمثالهای یادشده، مصراع دوم هر بیت، معنی مصراع اول را تأکید کرده است.

تبصره- تذییل را دو قسم دانسته‌اند: یکـی آنکه جملهٔ دوم، دارای معنی مستقل نبوده ومعنی جملهٔ اول را داشته باشد، مانند:

«بکوکب میرسد، شبها، مرا فریاد یارب‌ها
مرا فریاد یارب‌ها، بکوکب میرسد شبهـا»

دیگر اینکه جملهٔ دوم دارای معنی مستقل باشد، مانند سه مثال فوق.

۶- احتراس یا تکمیل. احتراس درلغت بمعنی نگهداشتن وحفاظت کردن است ودر معنی اصطلاحی بلیغان، آوردن لفظی است در کلام بـرای رفع خلاف مقصود از جملهٔ اول. بعبارت ساده‌تر؛ تکمیل، آوردن جمله‌ای است درسخن برای رفع توهم برخلاف غرض گوینده. مثال:

«چون در رحمت نه‌بینند، نیك خواهت بستگی
دشمنت را از شکاف زخـم باشد، فتح بـاب»

مصراع اول، موهم برخلاف مقصودگوینده است؛ زیرا منظور گوینده دعا درحق نیك‌خواه است؛ درصورتیکه از آن معنی نفرین نیك خواه بذهن میرسد و کلمهٔ بستگی را شاعر برای رفع ابهام آورده است، ودر مصراع دوم نیز غرض خلاف مقصود شاعر، که دعا بحق دشمن است بوهـم می آید؛ در صورتیکه قصد شاعـر نفرین است؛ بدین جهت شکاف زخـم را برای رفع توهم برخلاف، استعمـال نموده است. مثال از سعدی:

«به آخر جزاین عیبش ندانستند، که درسخن بطئی است، یعنی درنگ بسیار میکند» جملهٔ درنگ بسیار میکند، تکمیل است برای کلمهٔ بطئی، تامعنی لکنت زبان یا کند حرف زدن از آن گرفته نشود، بلکه معنی: زیاد اندیشه کردن در سخن گفتن اراده شود. مثال از امیرمعزی:

«فکند رمح تودرساعتی از آن مردم ربود تیغ تودرلحظه‌ای از آن لشکر»
«هزار جوشن وتن در میانهٔ جوشن هـزار مغفر و سر در میانهٔ مغفـر»

دربیت دوم «تن درمیانهٔ جوشن وسردرمیانهٔ مغفر» برای رفع توهم برخلاف

مقصود شاعر، آورده شده، تا شنونده یا خواننده تصور نکند که رمح ممدوح، هزار جوشن تهی و تیغ وی هزار مغفر بدون سر را افکنده است.

شمس قیس رازی[1] در تکمیل میگوید: وچون شاعر معنیی بگوید و بر اثر آن، معنی دیگر بیاورد که معنی اول را تمامتر گرداند آنرا تکمیل خوانند، چنانکه ابوالفرج گفته است:

«شد ممکن در جهان، هر کو بساطش بوسه داد

و آن دهد بوسه بساطش، کز در تمکین بود»

در مصراع اول، معنی بزرگی ممدوح را تمام کرده و گفته است: کسی در جهان دارای تمکین میشود که بساط او را بوسه زند، ودر مصراع دوم آنرا تکمیل کرده می گوید: کسی بوسه بر بساط ممدوح میزند که خود محترم و باتمکین باشد واین خود نصیب هرشخصی نیست.

۷ـ تتمیم. بکاربردن سخنی را بجهت تمام کردن مقصود، یا برای مبالغه و تأکید جملهٔ پیشین، تتمیم می‌نامند. مثال ازسعدی:

«دررفتن جان ازبدن، گویند هرنوعی سخن

من‌خودبه‌چشم خویشتن، دیدم که‌جانم میرود»

«من خود به‌چشم خویشتن» تأکید است برای فعل دیدن.

مثال ازملك‌الشعراء صبا:

«خون دل می‌چکد ازاین نامه　　　　اندکی گرورا بیفشاری»

مصراع دوم، اطناب و درمعنی مبالغه است. مثال ازسعدی:

«هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر

چشمم که‌درسراست وروانم که‌درتن‌است»

جملهٔ «در سر است» برای تأکید چشم و «در تن است» برای تأکید روان آمده است.

۸ـ اعتراض . هرگاه جمله‌ای دراثنای سخن، بمنظور ثنا ودعا، یاخواهش والتماس بکار رود، آنرا اعتراض ویا دراصطلاح امروزه «جملهٔ معترضه» میگویند. اعتراض اصولاً با تتمیم وتکمیل تفاوت دارد. در علم بدیع، اعتراض را به‌عنوان

---

(۱) المعجم فی معائیر اشعار العجم صفحه ۴۲ تصحیح مدرس رضوی.

«حشو» نامیده‌اند.

حشو درلغت، بمعنی زیادی ودرون هرچیز است. مثال از سعدی:

حشو انجیر، چو حلوا گر استاد، که او
حب خشخاش کند، در عسل نحـل به‌کار

حشو، به‌معنی لایی لباس هم بکار رفته، واین ازهمان معنی درون هرچیزی بودن گرفته شده. مثال ازسعدی:

قبا گر حریر است ، وگرپرنیان
بناچار، حشوش بود، در میان

شمس‌قیس رازی درمورد اعتراض، درکتاب «المعجم» خودآورده است: «اعتراض آن است که، شاعر دراثنای بیت، لفظی‌برای تمامی شعربیاورد‌که معنی، بدان محتاج نباشد، وآنرا حشوگویند «یعنی انبارش بیت» وآن سه نـوع است: حشو ملیح وحشو متوسط و حشو قبیح. حشو ملیح آن است که هرچند شعـر در معنی بدان محتاج نباشد، درعذوبت آن بیفزاید وآنرا رونقی دیگر دهد، چنانکه رشید وطواط گفته است:

درمحنت ایـن زمـانهٔ بی‌فـریـاد
دور از تو چنانم که بداندیش مباد»

شبه جملهٔ «دور از تو» حشو ملیح است؛ ولـی حشو متوسط آن است که بکاربردنش بیشترجنبهٔ ملاحت داشته باشد ونه قباحت، و بطـور غالب، در معنی اطناب استعمال میشود. چنانکه سراینده‌ای گوید:

گر خیره ، مـرا زیرو زبر خواهی کرد
ازعمرخود ای دوست، چه‌برخواهی کرد

کلمات «ایدوست» حشومتوسط است، چه؛ هرچند درعذوبت‌شعرمدخلیت ندارد، صدمه‌ای هم به‌لفظ ومعنی وارد نمیکند.

اوحدالدین، انوری ابیوردی، حشو درسخن را از خطـای طبع سراینده میداند، چنانکه گوید:

ازچه‌خیزد درسخن حشو، ازخطا بینی طبع
وز چه افتد پرزه بـر دیبا، زنـاجنسی لاس

حشو قبیح، مانند:

«گر می نرسم بخدمتت معـذورم
عذرم‌رمد چشم وصداع سرم است»

کلمهٔ چشم پس‌از رمد و کلمهٔ سر پس‌ازصداع، حشو بی‌معنی وزشت‌است ونویسنده وسخن سرای را از احتراز آن گزیری نیست. مثال دیگر:

«ازبس که بارمنت تو، برسرمن‌است   در زیر منت تو، نهان و مسترم»

کلمهٔ مسترم‌حشو قبیح است. دراطناب، شرط واجب اینستکه از به‌کاربردن الفاظ و جمله‌های بی‌مورد پرهیز شود. بدین دلیل است‌که تکرار کلمات، بدون قصد تأکید و مبالغه وغیره مجاز نیست. مانند این بیت:

«من‌و توییم‌و من و تو، که در جهان نبود

من و ترا به‌هنر، جز من و تو یار وقرین»

قصد شاعر اینستکه فقط من و تو هستیم که به‌هنر درهمهٔ جهان، یار وقرینی نداریم؛ اما لفظ «من و تو» را چهاربار بیمورد تکرار کرده است. این‌نوع‌ازاطناب را شمس‌قیس «بسط ناپسندیده» نامیده و در تعریف آن می‌نویسد: «بسط آنستکه معنی را با الفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا مؤکّـد گرداند. چنانکه اگر لفظی مشترك‌المعنی باشد، بیان مرادخویش از آنان بکند و اگربه‌تفسیراحتیاج افتد، در رفع التباس، اشباعی بجلی آرد».

۹ـ تفسیر و تبیین: «آنستکه شاعر چند صفت مجمل برشمارد، آنگه در بیت، درمصراع دیگر، بیان آن بیاورد وتفسیرآن بکند، چنانکه‌عنصری گفته است»:

«تاجهان‌باشدهمی‌مرشاه‌رااین‌بادکار   یا به‌بندد، یاگشاید، یاستاند، یادهد»

این صفات هر یك بر سبیل اجمال، برای ممدوح شاعر آورده شده و در بیت زیر آنها را تفسیر و تبیین کرده است:

«آنچه بستاندولایت، آنچه بدهدخواسته

آنچه بنددست‌دشمن، آنچه‌بگشایدحصار»

مثال از امیرمعزی:

«در معرکـه بستاند و دربزم به‌بخشد   ملکی، به‌سواری وجهانی به‌سوآلی»

وچنانکه ازرقی هروی گفته است:

«با هیبت تو، بریزد اندرگه جنگ   تیزی‌زسنان،زه‌زکمان،پر،زخدنگ»

«باجود تو، زی کف توداردآهنگ   پیروزه‌زکان،در زصدف،لعل‌زسنگ»

مثال دیگر از امیرمعزی:

«اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو دور
جفت بودم با رباب و با کباب و باشراب»

«بود اشکم چون شراب لعل، در زرّین قدح
ناله چون زیر رباب و دل در آتش چون کباب»

در دو رباعی بالا، نخست کلمات مجمل و سپس تفسیر و تفصیل آنها آورده شده است. مثال از حافظ:

«داروی درد عشق، یعنی می
کوست درمان شیخ و شاب، بیار»

داروی درد عشق، مجمل و «یعنی می، کوست درمان شیخ و شاب» تفسیر و تفصیل آنست.

تبصره: گاهی اطناب در مورد معنی کردن جمله‌ای مبهم ـ چنانکه قبلا ذکر آن گذشت ـ آورده می شود. مثال از حافظ:

«بزن این آتش مرا، آبی
یعنی آن آتش چو آب، بیار»

معنی مصراع نخست مبهم است و مصراع دیگر، آنرا از ابهام خارج کرده، خواننده می‌فهمد که مقصود، می است.

تفسیر و تبیین بر دو گونه است: جلی و خفی، تفسیر جلی این است که: شاعر چند امر سربسته را بطور آشکار بیان کند. مثال از عنصری:

«چهار چیز بود، در چهار وقت نصیب
خدایگان جهانرا، چو کرد رای سفر»

«چو عزم کرد صواب و، چو رای زد توفیق
چو بازگردد فتح و چو جنگ کرد، ظفر»

تفسیر خفی اینستکه شاعر، چیزهای سر بسته را بصورت مجاز و استعاره و تشبیه، شرح دهد. مثال از عنصری:

«دو چیز است، رخساره و زلف دلبر
گل مشکبوی و شب روز پرور»

«گل اندر شده، زیر نورسته سنبل
شب اندر شده، چون زره یك بدیگر»

« تویی، و آفتاب است دهر و فلك را

یکی جود گستر، یکی نور گستر »

مثال از گلستان سعدی در تفسیر کلام مجمل:

« دو کس رنج بیهوده برد و سعی بیفایده کرد: یکی آنکه مال گرد کرد و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد ». در تفسیر جلی، گوینده ممکن است در بیتی، چند چیز مبهم ذکر کند و در بیت دیگر آنها را تفسیر نماید.

مثال از حقایق الحدایق شرف الدین حسن رامی:

« گه رباید، گاه نوشد، آنحریف فتنه‌جو

گه گشاید، گاه بندد آن نگار سیم بر

« آنچه بر بایددل ازما، آنچه نوشدجام می

آنچه بگشاید قبا و، آنچه بر بندد کمر

در تفسیر خفی، شاعر نخست در بیت اول، چند چیز مبهم را ذکر می کند و در بیت دیگر بتحقیق و تفسیر آن ها می پردازد. مثال:

« لاله و نرگس و بنفشه، چراست

همچو من صبح و شام و لیل و نهار »

« تیره دل، ناتوان، پریشان حال

از رخ و، چشم و، زلف آن دلدار »

۱۰- استطراد: هر گاه گوینده وصفی را بیك روش بسراید و در آخر آن مقصود خود را بدان پیوند دهد واشاره کند، استطراد بالتبع وشمول است وبدین وجه آنرا استطراد نامند، که یکی از معانی تسمیهٔ آن در اطناب با همین معنی بالتبع، سازگار میباشد.

چنانکه عمادی گوید:

تا چند ز صبحت مجازی — تا کی سخنان نا نمازی

خود قول بود، بدین دروغی؟ — خود عشوه بود، بدین درازی؟

اکنون، باری، شکر فراخ است — یعنی لب لعل « آلب » غازی

۱۱- تفریع: هر گاه سراینده وصفی را به‌نفی و سلب آغاز کند وگوید فلان چیز در فلان صفت از بهمان شخص بهتر و برتر نیست، آنرا در اصطلاح

بلاغت تفریع نامند. این نوع از اطناب در اشعار عرب بیش از فارسی رونق و رواج دارد. مثال:

سبزدریا، کی بر آشوبد و برخیزد موج

کی ز بیم غَرَقش، خلق بود اندر وا

نه عطابخش تر از خواجه که خشنودبود

آن وزیر ملک مشرق، تاج الامرا

۱۲- استلذاذ: هر گاه سخنور در مقام خطاب و گفتگو با معشوق، دامنهٔ سخن را برای کسب لذت، در مواقع حضور بگستراند، آنرا استلذاذ نامند.

مانند: خطاب ذات باری تعالی به‌موسی که فرمود: «ای‌موسی در دست‌توچیست؟» موسی‌درپاسخ گفت: «این عصای من است که بدان تکیه می کنم وبرای گوسفندانم برگ درخت می ریزم و نیازهای دیگری هم با این عصا دارم» که می توانست بصدر جمله، پاسخ «این‌عصای من‌است» اکتفا کند، لیکن برای کسب لذت‌حضور و مقام قرب به اطناب گرایید.

غزلسرای بزرگ شیراز- حافظ - در غزلیات خود اطناب را در موارد بسیاری بکار برده‌است، که لطف و ارزش سخن خودرا هزار چندان کرده واکنون به‌منظور افادهٔ بیشتر واستفادهٔ بهتر از اشعار این سرایندهٔ ملکوتی، انواع وموارد از اطناب راکه- بجای خود دارای اثرو وصف ایجاز است - برای پژوهش و ارائه طریق تحقیق در علوم بلاغی و نیز در شرح غزلیات حافظ، نقل می کنم(۱).

۱- اطناب در معنی توصیف و توضیح، که بلاغت سخن حافظ را به‌حد اعجاز رسانده است و فصاحت آن در نصاب متصور می باشد.

«میان او - که خدا آفریده است از هیچ-

دقیقه‌ای است که، هیچ آفریده نگشادست

جملهٔ بین دو خط تیره، اطناب است و برای توصیف وتوضیح «میان او» استعمال شده و بدون این اطناب، ببلاغت شعر اخلال وارد می‌شود.

تبصره ۵: در اشعار حافظ توصیف و توضیح کلمه یا جملهٔ پیش از اطناب،

۱- این موارد را مؤلف با تطور و مطالعهٔ عمیق دیوان‌حافظ بدست آورده است.

اغلب بصورت ندا و ضمیر مخاطب میآید. مثال:

«باز آی که بی‌روی تو -ای شمع دلفروز-
در بزم حریفان، اثر نور و ضیا نیست»

«منّت سدره و طوبیٰ، زپی سایه مکش
که‌چوخوش بنگری-ای سروروان-اینهمه نیست»

«بجانت -ای بت شیرین من- که‌من چون شمع
شبان تیره، مرادم فنای خویشتن است»

«در مذهب ما، باده حلال است، ولیکن
بی روی تو -ای سرو گلندام- حرام است»

«دل من در هوس روی تو -ای مونس جان-
خاك راهی است که، دردست نسیم افتاده است»

حافظ دلشده را، با غمت -ای جان عزیز-
اتحادی است که از عهد قدیم، افتاده است»

«زکار افتاده‌ای -ای‌دل که صدمن بارغم داری-
برو یك‌جرعه‌می در کش، که در حالت بکار آید»

«بی‌تو -ای‌سرو‌روان- با گل و گلشن چه کنم
زلف سنبل چه کشم، عارض سوسن چه کنم؟.»

«خون من ریختی -ای ناوك دلدوز فراق-
خودبگو باتو من -ای دیدهٔ روشن- چه کنم؟.»

۲ - اطناب در معنی نفی و سلب یا اثبات و ایجاب و یا در مورد شرط بکار رفته است. مثال برای نفی و سلب صفت:

پیر دردی کش ما - گرچه ندارد زر و زور -
خوش عطابخش‌وخطاپوش، خدایی دارد»

در مورد اثبات و ایجاب:

«عماری‌دار لیلی‌را - که‌مهروماه درحکم‌است -
خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذر دارد»

در مورد شرط:

«در این باغ ـ ار خدا خواهد ـ در این پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد»

۳ـ گاهی حافظ اطناب را در محل قافیه، پیش از ردیف بکاربرده است.
مثال: در مقطع غزلی با این مطلع می‌سراید:
«اگر نه باده غم دل، زیاد ما ببرد
نهیب حادثه، بنیاد ما، زجا ببرد»
«بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت
مگر نسیم پیامی ـ خدای را ـ ببرد»
«خدای را» در محل قافیه غزل و اطنابست.

۴ـ گاهی اطناب را در موضع تشبیه، استعمال نموده است. مثال:
«چندان ـ چو صبا ـ بر تو گمارم دم همت
کز غنچه ـ چو گل ـ خرّم و خندان بدر آیی»
«رویش به چشم پاک توان دید ـ چون هلال ـ
هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست»
«کوه صبرم نرم شد ـ چون موم ـ در دست غمت
تا در آب و آتش هجرت، گدازانم چو شمع»
«با دل خونین، لب خندان بیاور ـ همچو جام ـ
نی گرت زخمی رسد، آیی چو چنگ اندر خروش»
«سرشک من نزند موج، بر کنار ـ چو بحر ـ
اگر میان ویم، در کنار باز آید»
در مثال‌های بالا، اطناب بصورت تشبیه بکار رفته است.
تبصره: گاهی نیز شرط و مشبه و مشبه به و ادات تشبیه‌را مطنب کرده‌است.
مانند:
«یارب مگیرش ـ ارچه دل چون کبوترم ـ
افکند و کشت و حرمت صید حرم نداشت»

۵ـ اطناب پس از فعل امر بوجه خطاب. مثال:

«سرو بالا بنما ـ ای بت شیرین حرکات ـ
کز سر جان و جهان، دست فشان برخیزم»

«عنان کشیده‌رو ـ ای پادشاه کشور حسن ـ
که‌نیست بر سر راهت، که‌دادخواهی نیست»

«بـر آی ـ ای صبح روشندل ـ خدا را
کـه بس تاریك مـی‌بینم شب هجر»

«بر آی ـ ای آفتاب صبح امید ـ
کـه در دست شب هجران اسیرم»

«بفریادم رس ـ ای پیر خـرابات ـ
بیك جـرعـه جـوانـم کـن، کـه پیرم»

«عیب رندان مکن ـ ای زاهد پاکیزه‌سرشت ـ
که گناه دگری، بر تو نخواهند نوشت»

«منعم از می مکن ـ ای صوفی صافی ـ که حکیم
در ازل طینت مـا را، به‌می ناب سرشت»

۶ـ گاهی سوگند را بشکل اطناب هم استعمال کرده است. مثال:

«سیرم زجان خود ـ بدل راستان ـ ولـی
بیچاره را چه چاره، که فرمان نمی‌رسد»

بمردمی ـ کـه دل دردمند حـافظ را
مزن بناوك دلـدوز مـردم‌افکن چشم»

بـولای تـو ـ که گر بندهٔ خویشم خوانی
از سر خواجگی کـون و مکان برخیزم»

«به‌خاك پای تـو ـ ای سرو نازپرور مـن
که روز واقعه، پا وامگیرم از سر خاك»

«به‌وفای تـو ـ کـه خاك ره آن یار عزیز
بی‌غباری کـه، پدید آید از اغیار بیار»

«روا مدار ـ خدارا ـ که در حریم وصال
رقیب محرم و حرمـان نصیب من باشد»

در مثالهای یاد شده، به ترتیب: بدل راستان ـ بمردمی ـ بولای تو ـ بخاک پای تو ـ بەوفای تو ـ خدارا ـ سوگند و اطنابست.

۷ـ زمانی هم امری مشروط را اطناب کرده است. مثال:

«می خور که شیخ و حافظ ومفتی ومحتسب
گرنیك بنگری ـ همه تزویر می کنند»

«حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست
زین میان ـ گربتوان ـ به که کناری گیرند»

«بر سر آنم که ـ گر ز دست بر آید ـ
دست بکاری زنم، که غصه سر آید»

«ایکه در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ـ اردست بجامی داری ـ»

۸ـ اطناب در معنی تحذیر از کاری. مثال:

«ز راه میکده ـ یاران ـ عنان بگردانید
چرا، که حافظ ازاین راه رفت ومفلس شد»

«رهزن دهر نخفته است ـ مشوایمن ازاو ـ
اگر امروز نبرده است، که فردا ببرد»

«با گدایان در میکده ـ ای سالك راه ـ
با ادب باش، گر از سرّ خدا آگاهی»

۹ـ اطناب در معنی تنبّه و آگاهی و وقوف بر امری، بکار رفته است. مثال:

«دررە منزل لیلی ـ که خطر هاست بجان ـ
شرط اول قدم آنستکه مجنون باشی»

«حافظ بیاد لعلش اگر باده میخوری
مگذار ـ هان ـ که مدعیان را خبر شوند»

۱۰ـ حافظ گاهی اطناب را درمعنی ندا ومنادا استعمال نموده است. مثال:

«نصیب ماست بهشت ـ ای خداشناس برو ـ
که مستحق کرامت، گناهکارانند»

«تو دستگیر شو-ای خضر پی خجسته- که من

پیاده میروم و همرهان سوارانند»

۱۱- گاهی حافظ اطناب را در معنی تحیّت و درود بکار برده است. مثال:

«منزل سلمیٰ -که بادش هردم از ما صد سلام-

پـر صدای ساربان بینی و پـر بانگ جـرس»

۱۲- اطناب درمعنی حالت فاعل درحین انجام‌دادن فعل. مثال:

«مغ‌بچه‌ای میگذشت -راهزن دین ودل-

در پـی آن آشنا، از همه بیگانه شد»

«آمد -افسوس کنان- مغبچه‌ای باده‌فروش

گفت: بیدارشو ای رهرو خواب آلـوده»

تبصره: گاهی اطناب به‌معنی آلت انجام‌دادن فعل بکار رفته است. مثال:

«این حدیثم، چه‌خوش آمد، که‌سحر گه می گفت

بـر در میکده‌ای -با دف و نـی- ترسایی»

۱۳-اطناب درمعنی توصیف کلمه یا جملهٔ پیش از خود. مثال:

ماراکه -درد عشق وبلای خمار هست-

یـا وصل دوست، یامی صافی دواکند»

«نگارمن که-به‌مکتب نرفت وخط ننوشت-

بغمزه مسأله آمـوز صـد مـدرس شد»

تبصره: درشمارهٔ سیزده وموارد زیراطناب، علاوه برتوصیف،اسنادخبری هم، هست. مثال:

«سر کش مشو، که‌چون شمع، ازغیرتت بسوزد

دلبر که -در کف او موم است سنگ خارا-»

«اینهمه شهد و شکر - کزنی کلکم ریـزد-

اجر صبری است، کز آن شاخ نباتم دادنـد»

«ازخرد بیگانه شو، چـون جانش انـدربرکش

دختر رز را -کـه نقد عقل کابین کرده‌اند-»

«از آن عقیق -که خونین، دلم زعشوهٔ اوست-

اگـر کنم گله‌ای، راز دارمن بـاشی»

«من ـ که دارم در گدایی گنج صدقارون بدست
کی طمع در گردش گـردون دون پـرور کنم»
صوفی مجنون ـ که دی جام وقدح می شکست ـ
دوش بیك جرعـه می، عاقـل وفرزانـه شد»
«صبح امید ـ کـه شد معتکف پـردهٔ غیب ـ
گو بـرون آی، کـه کارشب تـار آخـرشد»
۱۴ـ گـاهی اطناب درمعنی توصیف مستثنیٰ منه واسناد خبری بکار رفته است. مثال ازحافظ:
«جزدلم ـ کاوزازل، تابه‌ابد عاشق تست ـ
جاودان کس نشنیدم که دراین کار بماند»
جملهٔ «کاوزازل تا به ابد عاشق تست» توصیف دل و دل مستثنی منه بوسیله حرف استثنای «جز» میباشد.
۱۵ـ اطناب درمعنی دعا وخواهش. مثال:
«هرچند دورم ازتو ـ که دوراز تو کس مباد ـ
لیکن امید وصل تـوام عنقریب هست»
«زجرعه‌توسرم مست گشت ـ نوشت باد ـ
خوداز کدام خم است، اینکه درسبوداری»
«ساقی ـ که جامت ازمی صافی تهی مباد ـ
چشم عنایتی بمن درد نـوش کـن»
۱۶ـ گاهی اطناب درمعنی وسیله انجام فعلی بکار رفته است. مثال:
«کـرده‌ام تـوبه ـ بدست صنمی باده فروش ـ
کـه دگـر می نخورم، بی رخ بـزم آرایی»
بدست صنمی باده فروش، اطناب و وسیله انجام یافتن فعل توبه کردن شاعراست.
۱۷ـ اطناب درمعنی اظهار ریا ونفاق. مثال:
«واعظان ـ کاین جلوه درمحراب ومنبرمی کنند ـ
چون به‌خلوت میروند، آن کار دیگر می کنند»

«زکوی میکده دوشش، بدوش می‌بردند

فقیه شهر ـ که سجاده می‌کشید بدوش ـ»

۱۸ـ اطناب درمعنی برانگیختن واغراء به‌امری. مثال:

«ثوابت باد ـ ای دارای خرمن ـ

اگر رحمی کنی، برخوشه چینی»

«طبیب راه نشین، درد عشق نشناسد

برو بدست کن ـ ای مرده‌دل ـ مسیح دمی»

«بکوش خواجه ـ وازعشق بی نصیب مباش ـ

که بنده را نخرد کس، به‌عیب بی‌هنری»

۱۹ـ اطناب درمورد استعانه ودادرسی. مثال:

«خدای‌را مددی ـ ای دلیل‌ره ـ تامن بکوی میکده دیگر علم برافرازم»

ای دلیل‌ره، درمعنی استعانه بکار رفته است. مثال دیگر:

«بفریادم رس ـ ای پیرخرابات ـ

بیك جرعه جوانم کن، که پیرم»

ای پیرخرابات، درمعنی دادرسی استعمال شده است. مثال:

«همتم بدرقه راه کن ـ ای طایر قدس ـ

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم»

«خدای را مددی ـ ای دلیل راه حرم ـ

که نیست بادیه عشق را، کرانه پدید»

در دومثال بالا ـ ای‌طایرقدس و ای دلیل راه‌حرم ـ اطناب ودرمعنی استعانه و دادرسی بکار رفته است.

۲۰ـ اطناب درمعنی اظهار عجز و خاکساری. مثال:

«من که باشم، که برآن خاطر عاطر گذرم

لطف‌ها می کنی ـ ای خاك درت تاج‌سرم»

جملهٔ اخیر این‌بیت، بمعنی اظهارعجز و انکسار استعمال شده است.

۲۱ـ اطناب درمعنی زمان ومکان بکار رفته است وبیشتربا اشاره به نزدیك آمده. مثال:

«من از نسیم سخن چین، چه طرف بر بندم
چو سرو راست- در این باغ- نیست محرم راز»

«در این زمانه- رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است»

«میان گریه می خندم، که چون شمع- اندرین مجلس-
زبان آتشینم هست، اما در نمیگیرد»

۲۲- گاهی اطناب درمعنی تعظیم و تفخیم کلمه یا جملهٔ ماقبل یا تحقیر و توهین آن استعمال میشود. مثال:

«خرد- هر چند نقد کاینات است - چه سنجد پیش عشق کیمیا کار»

جملهٔ اخیر مصراع اول برای تفخیم و بزرگداشت مقام خرد بکار رفته است.

مثال:

«دل - که آیینه شاهی است- غباری دارد
از خدا می طلبم، صحبت روشن رایی»

آیینه شاهی است، برای تفخیم و تعظیم دل آمده است. مثال:

«گردی از رهگذر دوست- به کوری رقیب -
بهر آسایش این دیدهٔ خونبار، بیار»

به کوری رقیب، درمعنی توهین بکار رفته است. مثال:

من خاکی- که ازاین در نتوانم برخاست-
از کجا بوسه زنم، بر لب آن قصر بلند»

قسمت اخیر مصراع اول در تحقیر «من خاکی» استعمال شده است.

۲۳- اطناب در معنی مدح و تحسین و تشویق بکار میرود. مثال:

«پیر ما گفت خطا، بر قلم صنع نرفت
- آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد -»

مصراع دوم اطناب ودرمعنی تحسین ومدح استعمال شده است. مثال:

«چه خوش صید دلم کردی - بنازم چشم مستت را-
که کس آهوی وحشی را، ازین خوشتر نمیگیرد

بنازم چشم مستت را، در معنی تشویق بکار رفته است.

۲۴ـ اطناب در معنی تسلیم به‌سرنوشت و قضاو حوادث آسمانی وزمینی.

«بجای طعنه اگر تیغ میزنـد دشمن

ز دوست دست نـداریم ـ هر چه باداباد

شراب و عیش جهان چیست، کار بی‌بنیاد

زدیم بـر صف رندان و ـ هر چه باداباد

در دو مثال بالاـ هر چه باداباد ـ در تسلیم بحوادث و قضاست.

۲۵ـ اطناب در معنی استفهام از چیزی که برای گوینده مجهول و نیز مورد انکار اوست. مثال:

«روز وشب غصه وخون میخورم وـچون نخورم؟ـ

چون ز دیـدار تـو دورم، بچه بـاشم دلشاد»

چون نخورم، پرسش و اطناب‌است.

۲۶ـ اطناب گاهی در معنی اندرز و تنبه وجلب توجه شخص‌یامخاطبی بکار رفته است. مثال:

«با خرابـات نشینان زکرامـات ملاف

ـ هر سخن جایی و هر نکته مکانی‌داردـ»

مصرع دوم، امروزه از ضرب المثل‌های سائر ودراین بیت اطناب و به‌معنی اندرز و هوشیاری و توجه شخص مخاطب استعمال شده است.

۲۷ـ اطناب زمانی‌هم درمعنی اطمینان‌دادن‌و قویدل کردن‌مخاطب‌بکارمیرود تا برای انجام دادن‌کاری مطمئن و توانا شود. مثال:

«طبیب عشق منم‌ـباده‌خور که این‌معجون

فـراغت آرد و انـدیشهٔ خطا ببـرد ـ»

در مثال بالا عبارت: ازباده تـا پایان بیت، اطناب و در معنی اطمینان دادن بشنونده است، که برای نوشیدن بـاده قویدل شود وضمناً توجه و آگاهی وی را بفواید آن جلب کرده است. مثال:

سِحر با معجزه پهلو نزند ـ دل خوش دار

سامری کیست، که دست از ید بیضاببرد»

دل خوش‌دار، در بیت بالا مطمئن کردن مخاطب است، به ناهمسانی سحر بامعجزه.

۲۸- اطناب گاهی درمعنی آهنگ انجام‌دادن کاروتصمیم گرفتن به آن استعمال می‌شود. مثال:

«به هرزه بی‌می و معشوق، عمر می‌گذرد
بطالتم بس -از امروزکار خواهم کرد-»

قسمت اخیر بیت (مصراع دوم) اطناب و درمعنی تصمیم بانجام دادن امر میخواری و معشوقبازی است و ضمناً اظهار ندامت از باطل گذراندن عمر می‌باشد.

۲۹- اطناب درمعنی توضیح و تفسیر سخنی‌سربسته و استفهام‌آمیز استعمال شده است. مثال:

«من چه‌گویم - که ترا نازکی طبع لطیف
تابحدی است که آهسته دعا نتوان کرد-»

دربیت مزبور، نازکی طبع لطیف تا آخر شعر، توضیحی است که در بارهٔ سخن سربسته واستفهام آمیز «من چگویم» بکار رفته، ضمناً درموقعیت مسندومسندالیه و رابطه نیز استعمال شده است.

۳۰- اطناب درمعنی تجاهل العارف نیز بکار رفته و، همچنین بیشترصناعات ادبی را شاعران دری و تازی بصورت اطناب سروده و استعمال کرده‌اند. مثال:

«چه مستی است -ندانم- که‌رو بما آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟»

شاعر کلمهٔ ندانم را، در مورد تجاهل از ماهیت مستی آورده، در حالیکه اگر همهٔ ماهیت آنرا نداند، جزئی‌از آنرا میداند و خود را بطریق پرسش به‌تجاهل زده وممکن است، آن سکرعرفانی که شاعر را دستخوش‌و بیخود کرده، مورد نظر باشد، نه‌مستی ناشی ازمیخوارگی.

۳۱- اطناب درمعنی استعطاف و دلجویی و پوزش‌خواهی بکار رفته است. مثال:

«مرید پیر مغانم - ز من مرنج ای شیخ -
چراکه وعده توکردی و او بجای آورد»

زمن مرنج، دلجویی وعذرخواهی است ازاینکه شاعرمریدشیخ نیست وبر برخلاف عرف زمان، دلبستگی به پیرمغان دارد.

۳۲- اطناب درمعنی سرکشی وعناد وستیزگی. مثال:

«نصیحت گوی رندان را- که باحکم خداجنگ است-

دلش بس تنگ می‌بینم، چرا ساغر نمیگیرد»

که باحکم خدا جنگ است، اطناب وصفت ترکیبی برای نصیحت گو و درمعنی عنادوسرکشی باحکم خدا بکار رفته است.

۳۳- اطناب درمعنی ابرام واصرار درلجاجت وگستاخی. مثال:

«زاهدخام -که اندرسرانکاربماند-

پخته گردد، چو نظربرمی‌خام اندازد»

اندرسرانکاربماند، درمعنی گستاخی وابرام زاهد بکاررفته، که به‌زهدخود مغرورشده است وهرچه جز مشرب ومذهب خود را انکار وردّ میکند.

۳۳- اطناب درمعنی تحقیر چیزی یاکسی. مثال:

«رقیبم سرزنش‌ها کرد، کزاین باب رخ برتاب

-چه افتاد این سرما را، که خاک درنمی‌ارزد؟-»

مصراع دوم این بیت، درمعنی تحقیرسرو شخصیت است که ارزش خاک آستانه راهم ندارد ومورد سرزنش رقیب واقع شده است.

«به‌کوی میفروشانش بجامی برنمیگیرند

-زهی‌سجاده تقوی، که‌یک‌ساغرنمی‌ارزد»

مصراع دوم درحقارت سجادهٔ تقوی وبی‌ارزشی آن به‌کار رفته، اگرچه عرف ومذهب برای آن، برخلاف نظرشاعرارج ومقامی قائل است.

کلمهٔ زهی حرف آفرین است؛ ولی در این بیت به‌معنی حقارت استعمال شده، این‌گونه استعمال را مجازمی‌گویند.

«مکن حافظ، از جور گردون شکایت

چه دانی تو -ای بنده- کار خدایی»

ای بنده، درمعنی تحقیر است، زیراحافظ دراین بیت معتقد است که‌شکایت از جور گردون امری نهی آمیز وزشت بوده، بنده بی‌اطلاع وحقیر را، از حقیقت

آن، کـه شاید خیر محض باشد، وقوفی نیست و سرانجام بسا که جـور گردون بصلاح وی منتهی شود؛ اینست کـه او را با فعل نهی «مکن» هشیار کرده و تعرضاً شخص خویش را موردخطاب قرار داده است.

۳۴- اطناب درمعنی انجام دادن امری به‌طریق مشفقانه. مثال:

«غم دنیای دنی چندخوری - باده‌بخور -

حیف بـاشد، دل دانـا که مشوش باشد»

باده بخور- أمرواز راه دلسوزی و اشفاق وازمصادیق اطنابست.

۳۵- اطناب درمعنی توقّع انجام یافتن امری ممتنع وغیرممکن. مثال:

«می‌خور که عمرسرمد- گردرجهان‌توان یافت-

جـز بـاده بهشتی، هیچش سبب نبـاشد»

عمرسرمد ، اگر درجهان بتوان یافت، سببی جز باده بهشتی ندارد؛ زیرا بهشت، سرمدی و جاوید است و هرچه به‌آن نسبت یـافت سرمدی شده از صفت جاودانگی‌بهره‌مند میشود. قسمت اخیر مصراع اول اطناب ومشروط وجزای آن عمرسرمد یافتن، وسببش بادهٔ بهشتی‌می‌باشد.

دراین بیت، حافظ امری‌ناممکن‌ومحال را محتمل وقابل‌وقوع تصور کرده، آنرا مشروط بواقع شدن امرانحصاری دیگر (بادهٔ بهشتی خوردن) پنداشته‌است.

۳۶- اطناب دراظهارمقام ومنصب. مثال:

«من - ارچه حافظ شهرم- جوی‌نمی‌ارزم

مگر تـو از کرم خویش یـارمن باشی»

۳۷- اطناب درمعنی نقل قول از زبان‌کسی. مثال:

«زساقـی کمـان ابـرو شنیدم که - ای تیرملامت را نشانه»

«نبندی زین‌میان طرفی کمروار اگـر خود را بـه بینی در میانه»

مصراع اخیربیت اول اطناب ودرمعنی نقل قول ازساقی کمان ابرو وبیت دوم نقل قول مستقیم است.

۳۸- اطناب درمعنی اظهار ناچیزی وبی ارزشی چیزی یاکسی. مثال:

«زهدگران که ساقی وشاهد نمی‌خرند -

در حلقهٔ چمن، بـه نسیم بهار بخش»

ساقی وشاهد، زهد را باهمهٔ گرانی، بچیزی نمی‌خرنـد؛ زیرا از نظر آنان ارزشی ندارد.

۳۹-اطناب درمعنی خبردادن به‌عدم‌امکان وقوع امری. مثال:

«مجال من همین باشد، که پنهان مهر او ورزم

حدیث‌بوس‌وآغوشش،چگویم-چون‌نخواهدشد»

چون نخواهد شد، خبردادن به‌عدم وقوع بوس‌وآغوش وقانع شدن به‌مهر ورزیدن پنهانی‌است.

۴۰- اطناب درمعنی ملامت وتوبیخ. مثال:

«باده در ده -چند از این باد غـرور -

خـاك بـر سر، نفس بدفـرجـام را»

شاعرنفس بدفرجام‌را از بادغرور وگمراهی، توبیخ وسرزنش‌میکند وبه‌باده نوشی ترغیب می‌نماید. مثال‌دیگر:

مـرا گر تـو بگذاری -ای نفس طامع -

بسی پادشاهـی کنم در گـدایی»

دراین بیت، نفس‌طامع مورد ملامت است.

۴۱- اطناب درمعنی‌رضابه‌قضادادن وسرسپردن به سرنوشت عهدازل.مثال:

«کنون به‌آب مـی‌لعل، خرقـه می‌شویم

-نصیبهٔ ازل ازخود، نمی‌توان انداخت-»

۴۲- اطناب درمعنی اظهار شگفت از امری. مثال:

«به‌لطف خال‌وخط، ازعارفان ربودی دل

- لطیفه‌های عجب زیردام ودانهٔ تست-»

مصراع دوم، تمام درمعنی اظهار تعجب ازلطایفی که در زیردام و دانهٔ‌خال و خط معشوق شاعراست، آورده شده.

۴۳- اطناب در معنی استشهاد: مثال:

«غرض زمسجد ومیخانه‌ام وصال شماست

جزاین خیال‌ندارم -خدا گواه من‌است-»

شاعر خـدا را شاهد گرفته که غرضش ازمسجد (عبادت به‌طریق مذهب) و

میخانه (سلوك عرفانی یا معنی متبادر از میخواری) وصال دوست می باشد.

۴۴- اطناب درمعنی امری که نخست به‌طریق احتمال وپس از آن به‌صورت تأکید و قطعیت، وقوع یافته است. مثال:

«روی تو، مگر آینهٔ لطف الهی است
-حقا که چنین است و در آن روی وریا نیست»

شاعر نخست دراینکه روی محبوب آینهٔ لطف خداست، تردید کرده و آنرا بشکل احتمال بیان نموده‌است ودرمصراع دوم این احتمال را قطعیت داده، حقاً روی دلدار را موصوف بصفت آینه لطف خدا کرده است و سخن پیشین خود را مسلم وقطعی می‌پندارد.

۴۵- اطناب در معنی تفاخر و کبرفروشی. مثال:

«خشت زیر سر و برطارم هفت اختر پای
-دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی-»

۴۶- اطناب درمعنی وعده کردن به‌چیزی، باتوجه به‌انجام‌یافتن امری مشروط.

مثال:

«اگرت سلطنت فقر ببخشند -ای دل
کمترین ملك تو، از ماه بود تا ماهی-»

در بیت فوق، شاعر وعده میدهد که اگر سلطنت درویشی بتوارزانی شود، کمترین ملك تو از ماه تا ماهی خواهد بود.

۴۷- اطناب درمعنی اظهار تأسف و دریغ و اندوه. مثال:

«سینه مالامال درد است -ایدریغا مرهمی-
دل ز تنهایی بجان آمد -خدارا همدمی-»

۴۸- اطناب در معنی اشاره به‌چیزی یا کسی. مثال:

«ساقی بیار باده و با مدعی بگو
انکار مامکن - که‌چنین جام، جم نداشت -»

«ایجاز»

درلغت، بمعنی کوتاه کردن سخن واختصارنمودن ویاکوتاه گردیدن کلام آمده است، وازعبارت کلیله ودمنه که گوید: «وهم درآنجا ایجاز واختصار بغایت رسانیده است» و نیزاز جمله سعدی که فرماید: «ایجاز سخن را مصلحت دیدم» و ازترجمه تاریخ یمینی که آورده‌است: «درایجازسخن، آثاراعجازظاهر گردانیده» همین معانی حاصل می آید.

جرجـانی درتعریفات مینویسد: «اداء المقصود باقلّ مـن العبارة المتعارفة» یعنی: ایجازعبارت ازرساندن یاگفتن معنی مورد قصد گوینده است، بـه کمترین الفاظ ازعبارت متعارف، وبرخی گفته‌اند که ایجاز مرادف بااختصار آمده؛ گروهی دیگر فـرق میان ایندو را، بـه خاص بودن اختصار از ایجاز و عام بودن ایجاز نسبت به‌اختصار دانسته‌اند.

سکاکی گوید: ایجاز، اندکی الفاظ نسبت به‌متعارف کلام است واختصار آنست که نسبت سخنی به‌مقتضای مقام آید وعبدالعلی بیرجندی درحاشیه خودبر «شرح تلخیص» گوید: ایجازعبارت است ازبیان‌معنی‌مقصود، به‌کمترین الفاظ ممکن، بدون حذف آنچه ازلفظ درتحقق ایجاز لازم است؛ واختصار عبارت ازبیان معنی مقصوداست به‌حذف‌الفاظ، باوجود قرینه‌ای در کلام که دلالت برخصوص محذوف کند، واقتصار عبارت ازحذف الفاظ است، لیکن نه‌بگونهٔ اختصاروسرانجام گوید: اختصار مرادف ایجازاست.

مراد بیرجندی از اینکه اقتصار، حذف الفاظ است نه بگونه‌اختصار، اینستکه: الفاظ تاحد کفایت برظهور معنی مقصود، بسنده گردد؛ و برخی ازنویسندگان علم بلاغت هم، اقتصار را عبارت ازترك مقداری ازالفاظ بطورفراموشی دانسته‌اند،و بعبارت دیگراینکه: هم لفظ وهم نیت حذف گردد، ومراد ازنیت دراین مقام، همان معنی است وبس، ولی اختصارعبارت ازترك مقداری ازلفظ ونه معنی که‌از آن به‌حذف لفظ بدون نیت، تعبیر گردیده‌است.

درخطبهٔ شرح «هدایة‌النحو» آمده: اختصاریعنی کمی لفظ ومعنی، وبرخی گفته‌اند که این کمی، اختصاص به الفاظ دارد، ویا اختصار عبارت ازحذف الفاظ بدلیل قرینه، ویـا حذف لفظ بدون نیت میباشد؛ واختصار عکس آنست، زیرا اقتصار، عبارت ازحذف لفظ است بدون وجود دلیل برقرینهٔ کلامی، وبطور کلی باید دانست که: دراقتصار، کمی لفظ وبسیاری معنی، وعدم اختصاص آن به‌الفاظ، وحذف بدون دلیل وحذف ازلفظ ونیت جمیعاً، مورد نظراست.

سنایی درحدیقة‌الحقیقه، اختصاررا دربرابرتطویل بکار برده وبا این معنی، بدیهی است که ایجاز هم درمقابل اطناب خواهد بود.

ای سنایی، سخن دراز مکش	کـوتهی بـه، زقصهٔ نا خوش
جای تطویل نیست، درگفتار	اختصاراندرین سخن، پیش آر

دراین دوبیت، از درازسخنی به تطویل، و ازکوتهی آن، به اختصار تعبیر شده است.

کلام راگاهی‌به وجیزوزمانی به‌موجزتوصیف کرده‌اند، ودرعرب بصورت «وجازت درمنطق» و یـا ایجاز درآن، استعمال شده است. بلیغان تازی نویس و دانشمندان علوم بلاغت، غالباً ایجاز و اعجاز درسخن را ازحیث کوتاهی لفظ و بسیاری معنی وشگفتی درنحوهٔ بیان، وصف سخن دانسته‌اند، واینرو رامترادف یکدیگرآورده‌اند. مؤلّف چهارمقاله می‌نویسد: «غایت فصاحت قرآن ایجاز لفظ واعجازمعنی‌است»، لیکن ازلحاظ تعبیر،میان ایندو فرق بسیاراست. اعجازاخص از ایجاز ووصف سخن ذات باری تعالی است، و آنـرا چنین تعریف کرده‌اند: «اعجازاینست که معنی‌بسبك وروشی ادا شود که ازهمه سبك‌ها وروشهای متعارف سخنوری برتر ورساترباشد». این تعریف کاملترین تعاریف اعجاز درسخن است،

ومطابق آن، هیچیك ازنویسندگان جهان مشمول این تعریف نمیشوند: زیرا سخن هریك از فصیحان وبلیغان شرق و غرب، درمواردی عیبناك و از وصف مزبور برکنار مانده است.

برخی از ادیبان ونقّادان، درمعنی ایجاز وجوامع الکلم مسامحه کرده‌اندو گروهی از آنان بتفاوت ایندومعتقد شده، ونظراتی دراین‌خصوص ابرازنموده‌اند.

(۱) جوامع الکلم، کلماتی راگویندکه دربردارنده و جامع معانی‌باشد و ابن‌اثیر موصلی آنرا بدو قسم تقسیم کرده است:

قسم نخست: سخنانی که درنوع خودمسبوق به‌سابقه‌قبلی نبوده، کسی همانندش را نشنیده ونگفته باشد، جوامع‌نام دارد؛ وآن الفاظی است که دارای معانی‌بلند وبا شکوهی‌بوده، و در محل استعمال خود نظیری ندارند. این الفاظ گاهی بطریق مجاز و زمانی بر سبیل حقیقت بکار میروند.

بیشتر شاعران پر نبوغ و معنی آفرین، مجاز را بطوری در اشعار خود آورده‌اند، که خواندن و شنیدن آنها، انسانرا در جهانی از سکر و لذت‌وشگفتی سیر میدهد و شاعران مفلق و سخنوران توانا را یارای خرده‌گیری و توان نظیر گویی این‌قبیل از سخنان نبوده و جزالت کلام مزبور، آنانرا به‌تحسین بر انگیخته است.

قسم دوم: این‌گونه ازجوامع‌الکلم، مورداشتباه برخی ازادبا و سخنوران واقع‌شده‌است، وغالباً آنراباایجازیکی‌دانسته‌اند؛درحالیکه این‌قسم‌ازجوامع الکلم، الفاظی‌است که‌درنهایت ایجازواختصار بیان‌شده وجامع‌معانی‌است. درابتدای نظر، فرقی میان ایندو دیده نمی‌شود؛ ولی با اِمعان و توجه کمی می‌توان‌دانست: ایجاز با الفاظی آورده می‌شود که دلیل بر معانی بسیار باشد، بدون اینکه بر این معانی چیزی زیاد شود، و شرط نیست که نظیر و قرینی هم نداشته باشد. اما در جوامع الکلم، الفاظ دارای وصفی‌دیگرند که از وصف ایجاز جداست. نقش الفاظ در جوامع الکلم، درحسن استعمال واقتضای موارد آنست. در جوامع الکلم، الفاظ گاهی موجزند و زمانی غیرموجز؛ چه غرض از الفاظ درجوامع الکلم، حسن استعمال‌است ونه ایجاز، بطوریکه درموارد استعمال‌خود، نظیری ازلطف وزیبایی

---

(۱) جلد اول علم الادب تألیف اب لویس، منقول از ابن اثیر.

واقتضای مکان وموقعیت نزول، برای آنها قابل تصور نباشد. این است که درجوامع الکلم، الفاظ بشیوه و روشی معانی را دربر دارند که شبیه و نظیر آن را، چنان معنایی نیست و این حسن استعمال؛ تعین و منشی ویژه بدینگونه الفاظ می بخشد که قدرت مقابله و نظیرگویی از دیگران را سلب میکند. بدین لحاظ پیامبر اسلام (ص) به‌داشتن این صفت برخود بالیده، می‌فرماید: «اوتیت جوامع الکلم».

اهمیت ایجاز: این قسم از سخنوری که غایت توجه ونهایت‌سعی نویسندگان و سرایندگان جهان‌را بخود جلب کرده است؛ عبارت از حذف کردن زیادی های لفظ، بدون تباه شدن معنی میباشد. ایجاز درمعانی پدیدار می شود و نه در الفاظ؛ زیرا بسی الفاظ مختصر که از صفت ایجاز بر کنار است، مگراینکه معنی آن موجز باشد. اما دراین موردهم نباید یکسره الفاظ راناچیزشمرد وازاوصاف عالی‌بدور داشت؛ بلکه مقصود اینستکه مدار توجه‌دراین نوع از سخن،در حول معانی است و اختصاص بدان دارد. چه بسا الفاظ کم، که بر معانی بسیار دلالت دارد و چه بسا الفاظ زیاد که معانی حقیرو مختصری را در بر گرفته است. آنگاه که سخن شیوهٔ تطویل بخود می گیرد، اسباب تکلّف در آن به‌وجود آمده، وفاقد صواب و شایستگی میشود.

برخی ازفصحاء و بلغای عرب، بلاغت‌را درایجاز وایجاز را حذف زیادی های سخن و تقریب معانی دوراز ذهن دانسته‌اند. بفرزدق ـ شاعر عرب ـ گفتند: چرا شعرو سخنت را به‌اختصار می گویی،در پاسخ گفت: زیرا در دل‌ها بیشتر جا می گیرد ودرمحافل جَولان بیشتری دارد. حضرت‌علی‌علیه‌السلام‌می‌فرماید: «هرگز کسی را در سخنوری بلیغ ندیدم،مگر اینکه سخنش در لفظ موجز و در معنی دارای اطاله باشد».

صاحب چهار مقاله می نویسد: «و در سیاقت‌سخن آنطریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد». نظامی در خسرو و شیرین می سراید:

«سخن بسیار داری، اندکی کن | یکی را صد مکن، صد رایکی کن
سخن کم گوی، تا بر کار گیرند | که در بسیار، بد بسیار گیرند»

تذکر: می‌توان ـ برای‌سهولت درفهم ـ لفظرا به‌جام ومعنی‌را به‌باده تشبیه کرد. دراینصورت، گاهی ظرفیت‌جام ازباده بیشتراست، وآنرا «اطناب» نامندو گاهی

باده از ظرفیت جام بیشتر است و آنرا «ایجاز» نامند و زمانی نیز جام لبالب ازباده و برابر همند و آنرا «مساوات» گویند.

نمونه‌هایی از ایجاز: از سخنان موجز و پر معنی نوابغ و بزرگان نمونه های بسیاری در دست است. طاهربن حسین، پس از شکست دادن و کشتن عیسی بن ماهان در نامه‌ای به‌مأمون خلیفه عباسی نوشت: «کتابی الی امیرالمؤمنین و رأس عیسی بن ماهان بین یدی و خاتمه فی یدی و عسکره مصرّف تحت امری، والسلام» که با شیوهٔ اطناب کتابی میشود و با روش تطویل صفحات کتابهایی را سیاه می‌توان کرد. از عربی بادیه نشین، که مالی فراوان داشت، پرسیدند: اینهمه ثروت از کیست؟. پاسخ داد: «لله فی یدی». گورخان خطایی:[1] پس از تصرف ماوراء النهر، اتمتکین را حاکم بخارا کرد ووی را به‌احمدتاج الاسلام سپرد، که کارها را با مشورت او انجام دهد. پس ازباز گشت گورخان، اتمتکین دست به‌ستم گشود. تنی چند از مردم بخارا به‌گورخان شکایت کردند وگورخان، نامه‌ای بدین عبارت بر اتمتکین نوشت: «بسم‌الله الرحمن الرحیم، اتمتکین بداندکه میان ما فاصله اگر چه دور است، رضا وسخط ما بدو نزدیك است. اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است، والسلام». صاحب چهار مقاله می نویسد:

«هزار مجلّد شرح این نامه است، بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا و روشن است و محتاج شرح نیست».

درزمان صاحب بن‌عبّاد رازی، قاضی منصوب به‌فرمان وی در قم، رشوه‌ای گرفته بود. این خبر به‌صاحب رسید، قلم بر گرفت و نوشت: «[1] ایها القاضی بقم قد عزلناك فقم» این عبارت در ایجاز و فصاحت کمتر نظیر دارد. اسکافی دبیرامیر نوح بن‌منصور در حضور تاش سپه‌سالار که برای سر کوبی ماکان‌کاکوی رفته‌بود پس از شکستن لشکر وکشته شدن ماکان در دو انگشت‌کاغذ بر نوح‌بن منصور نوشت و بپای کبوتری بست: «و اما ماکان فصارکاسمه و السلام» ماکان چون نام خویش، یعنی‌نیست شد. نوح بن منصور، ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازاین لفظ. انوری ابیوردی در ایجاز سروده است:

۱ـ از: چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی، درماهیت دبیری.

من چه کردم؟، آنچه آن آمد زمن	تو چه کن، آنچ آید از تو، والسلام

قلقشندی در صبح الاعشی گوید: وقتی که یقفور، پادشاه روم شد، شاه‌پیشین روم که زنی بود، بدست وی کشته گردید و یقفور، از دادن خراج به‌هارون‌الرشید خودداری کرد و درنامه‌ای که به هارون نوشت، مطالبه جزیه‌پادشاه سلف رانمود؛ رشید به‌نویسندگان خود دستور پاسخگویی داد. آنچه آنان نوشتند، مورد‌پسند هارون واقع نشد، پس خود قلم برداشت و نوشت: ازبنده خدا هارون به یقفور روم: اما بعد، نامه‌ات را خواندم و پاسخ آن دیدنی است، نه شنیدنی. مثالهایی دیگر از سنایی:

زان نگنجید در سرای سترک	که جهان خردبود ومرد بزرگ
تا ابد ای دل‌ارثنا گفتی	همه گفتی، چو مصطفی گفتی

غرض‌ازایجاز وحدودوموارد‌آن:

مراد از ایجاز، گردآوردن معانی بسیار است در الفاظ کم و حدود آن: دلالت لفظ است بر معنی مقصود، بدون بکاربردن الفاظ زیاد و فرق آن با تطویل اینست که، تطویل ضد ایجاز وعبارت از: دلالت لفظ برمعنی است، به‌صورتی که برخی از آن الفاظ برای دلالت کافی باشند وبقیه اضافی. بدین لحاظ، اگر الفاظ اضافی را ازتطویل کم کنند؛ اخلالی به‌معنی مقصود وارد نمیشود، در حالیکه اگر کلمه‌ای از ایجاز را حذف نمایند؛ معنی، مخدوش وتباه میگردد.

تبصره: گاهی تطویل در اصلاح وزن‌شعر بکار میرود، دراینصورت برای افادهٔ معنی لزومی‌ندارد. اینگونه ازتطویل به‌سخن صدمه‌ای نمی‌زند وحتی برخی از اوقات، وجود آن در شعر لازم است، ولی در نثر موردی ندارد و سخن را از درجهٔ اعتبار و رونق می‌اندازد. مهمترین انگیزه‌هایی که سخنوزان را به آوردن ایجاز وامیدارد، عبارتست از:

۱ـ اختصار. بیشتر اوقات نویسنده و گوینده را مقام اطناب ومجال‌تطویل نیست؛ بدین جهت به‌ایجاز می‌پردازد، ودلیل آوردن کلام به ایجاز، حال متکلم است، نه مخاطب.

۲ـ سهولت. در عبارات موجز و مختصر، حفظ کردن واز برداشتن آسانتر است، زیرا حافظهٔ آدمی را از انباشتن الفاظ بسیار آسوده میکند.

۳- تحصیل معانی بسیار درالفاظ اندك . مـراد گوینده از ایجاز، انتقال معانی بسیار به‌مخاطب است، واین مقصود با الفاظی کم، بهتر حاصل می آید.

۴- پنهان داشتن معانی از بیگانگان . گاهی مقصود گوینده اینست کـه شنوندهٔ با هوش، به معانی و مقصودهای او دست یابد، و افرادکودن از فهم آنها بدور مانند.

بجز مـوارد برشمرده، در زبان و ادب فارسی، مـوردهایی دیگر از ایجاز وجود دارد، که به‌تحقیق آن پرداخته می آید و به آوردن مختصری از آنها بسنده میشود:

۱- ایجاز در مورد تفخیم امر یا چیزی از حدیقةالحقیقهٔ سنایی:

هر چه در زیر چرخ، نیك و بدند	خوشه چینان خرمن خردند
مـایه‌ی نیك و سایهٔ بـد، اوست	سبب بود و هست و باشد، اوست

چنانکه ملاحظه میگردد، ایجاز در معنی بزرگداشت عقل آدمی یا خـرد جزیی و عقل کلی یا جوهر مجرد در ذات و فعل آمده است و با توصیف آن در بیت، به اقسام عقل میتوان پی برد.

۲- در مقام آوردن مفاهیم حکمی ومسائل عقلی وفلسفی. از حدیقهٔ سنایی:

شده بی هیچ عیب و ریب و شکی	عقل و معقول و عاقل، این‌سه یکی

توضیح اینکه: اگر بخواهیم این کلام ایجازگونه را کمی گسترش دهیم، باید بقاعدهٔ اتحاد عقل و عاقل و معقول، توجه کنیم و در بیان و شرع و سدّ ثغور و دفع اشکال از آن، حداقل به تدوین رساله‌ای بپردازیم، و گنجایی‌سخن تا بدان اندازه‌است، که‌اوراق‌رساله‌ای جداگانه‌نیز، برای‌بیان‌دقایق آن،اندك ومختصراست.

۳- در مورد مدح و ثنا، از حدیقهٔ سنایی در نعت پیامبراکرم (ص):

تا شب نیست، صبح هستی‌زاد	آفتابی چـو او، نـدارد یـاد
او، سری بود و عقل، گردن او	او دلـی بـود و، انبیا تن او
فیض فضل خدای، دایهٔ او	فـرّ پـرّ همای، سایـهٔ او
جـان او دیـده، زآسمان قدم	زادن عقل و، آدم و عـالـم
عقل کـل بـوده، در دبستانش	نفس کل، گـاهـوار جنبانش
خـاك‌پـاشان، فلك‌نگار از وی	نیـم‌کاران، تمـام‌کار از وی

قدر شبهای قدر، از گل او | نور روز قیامت، از دل او
صبح صادق چنو، ندیده براه | آفتابی، بزیر گنبد ماه

۴- در نصیحت و اندرز، از ابن یمین:

در اقبال وادبار گردون دون | رگ جان تدبیرها، بگسلد
چو آید بمویش بتوان کشید | چو برگشت، زنجیرها بگسلد

۵- درمورد تنبّه مخاطب، بطریق اقتباس، از ابن یمین:

چه خوش گفت، این نکته، شیرین زبانی | کزو، تاجهان باشد، این نکته ماند
طمع چون بریدم، من از مال خواجه | زنش غر، که خود را، کم ازخواجه داند

۶- ایجاز درمعنی توجه به حکمت خداوند متعال و تسلیم بهقضای او، از گلستان سعدی: «پدر را، عسل بسیار است، ولی پسر، گرمی داراست».

آنکس که توانگرت، نمی گرداند | او مصلحت تو، از تو بهتر داند

۷- ایجاز درموردتفضیل چیزی برچیزیاچیزهایی دگر، مثال ازگلستان سعدی: «یك خلقت زیبا، به از هزارخلعت دیبا. خلعت سلطان اگرچه عزیز است، جامهٔ خُلقان خود بعزت‌تر، وخوان بزرگان، اگرچه لذید است، خردهٔ انبان‌خود، به لذت‌تر».

۸- درمقام برانگیختن بهچیزی یاامری، ازحدیقهٔ سنایی:

خاك او باش و، پادشاهی کن | آن اوباش‌و، هرچه خواهی کن
عقل کل، بی‌بهاش، چیزنشد | تا نشد چاکرش، عزیز نشد
هرکه‌چون‌خاك نیست، بردراو | گرفرشته است، خاك برسر او

این ابیات، درمعنی تحریض شنونده برانقیاد ازطاعت پیامبراسلام وتوجه بروحانیت وحقیقت وجود او، درمرتبه عقل اول وروح اعظم بودنش سروده‌شده است، باالتفات بدین‌معنی که عوالم عقول ونفوس ملکوتی، درتحت سلطه ومرتبهٔ فرودین حقیقت اومیباشند.

۹- ایجاز درمورد بزرگداشت وتبجیل ازمقام ومرتبه کسی، ازابن یمین:

سکّه ای کاندرسخن، فردوسی طوسی نشاند
کافـرم گـرهیچکس، از زمـرهٔ فـرسی نشاند
اول ازبالای کرسی، بـر زمین آمـد سخن
او سخن را بـاز، بـالا بـرد وبر کرسی نشاند

۱۰- درمعنی آوردن مثل یاضرب المثل، از ابن یمین:

هـر که در اصـل، بدنهاد افتاد — هیچ نیکـی از او، مـدارامید
زانکه هرگز، به‌جهد نتوان کرد — از کـلاغ سیاه، بـاز سپید
بیدرا، گربه پروری، چون‌عود — بـرنیایـد نسیم عـود، ازبید

۱۱- ایجاز درمقام تحریض به‌طاعت وتنبه بسیاق‌اندرز، ازگلستان سعدی:

گروزیر از خـدا بترسیدی — همچنان کزمِلِك، مَلَك بودی

۱۲- ایجازدرمورد تفضیل‌چیزی برچیزدیگر، بلحاظ داشتن صفاتی خاص، ازسعدی:

«سرجملهٔ حیوانات، گویند که شیر است و اذل جانوران خر، باتفاق: خر باربر، به که‌شیرمردم‌در. جوانمرد که بخورد وبدهد، به ازعابد که روزه دارد وبنهد».

۱۳-ایجاز درمعنی ذکرخاص پس‌ازعام. ازگلستان سعدی: «معصیت ازهر که صادرشود، ناپسندیده است، وازعلماء ناخوبتر».

۱۴- ایجاز درمقام خبردادن ازامری بسیارمهم، ازحافظ:

هرآنکه خدمت جـام جهان نمابکند — زملك تا ملکوتش، حجاب برگیرند
یادگاری کـه درایـن گنبددوار بماند — از صدای سخن عشق، ندیدم خوشتر
وندرآن ظلمت شب، آب‌حیاتم دادند — دوش، وقت‌سحر، ازغصه‌نجاتم دادند

۱۵- ایجاز درمقام بیان مسائل عالی عرفانی. ازحافظ:

سایهٔ معشوق اگر، افتاد برعاشق چـه شد
مابدومحتاج بـودیم، اوبمامشتاق بـود

تفسیر و شرح بیت بالا، اینست که: شیخ اکبر، محی‌الدین بـن عربی، در فصوص الحکم خود فـرماید: «الکـل مفتقر، ما الکل مستغنی» یعنی کـل عوالم وجودی ازوجوب تا امکان از فرع تا اصل، همه نیازمندند ونه مستغنی. اما چون‌با توجه بـه آیات قرانی و قواعد حکمی و عقلی، ذات واجب الـوجود، درکمال

استغنای متصور است، وافتقار، و نیازمندی بـا حریم الوهیت او سازگار نیست؛ باید از افتقار، تعبیر به اشتیاق درظهور کرد، زیرا تـا مظهری نباشد، هیچ ظاهری در آن ظهور نخواهد داشت، و در نتیجه: مخلوق در وجود خود محتاج به‌افاضهٔ نور هستی از واجب الوجود می‌بـاشد و نیازمند بدو، ولی ذات باریتعالی‌دارای اشتیاق ظهور است؛ زیرا مخلوقات، مظاهر او هستند و حضرت حق نیز درظهور خود، مشتاق بدانهاست، و تعبیر حافظ از افتقار حضرت حق در مقام ظهور، بـه مشتاق بودن، بهترین ومؤدّبـانه تـرین تعبیر است که با همهٔ قواعد حکمی و ذوق عرفانی نیز سازگار میباشد.

۱۶- ایجاز در مقام توجه به قطعی بودن برخی از امور و حکم به جزئیت آنها، از سعدی:

«دوچیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق‌مقسوم، ومردن‌پیش ازوقت معلوم. ای طالب روزی‌بنشین که بخوری، وای مطلوب اجل، مرو که جان نبری».

۱۷- ایجاز در بیان مسائل کلامی،مثال از حافظ:

گناه اگر چه نبود اختیـار مـا حافظ
تو در طریق ادب باش وگو گناه من است

از این بیت میتوان فهمید که حافظ ازحیث اصول عقاید اشعری‌بوده‌است؛ زیرا اشاعره عقیده داشتند که خالق هر چیزی از جمله امور خیرو شرّو نیك و بد ومعصیت و طاعت و به‌جز اینها حضرت حق اول است، و بهمین جهت میگفتند: بندگان خیر یا شر و معصیت یا طاعت را اختیار و انتخاب می کنند، ولی خداوند متعال مورد اختیار بندگانرا می آفریند، پس خالق همه امور، حضرت اوست و بندگان را جز اختیار هر یك از نیك و بدو خیرو شر مداخلتی در ایجادفعل‌نیست لیکن حسن ادب و مقتضی بندگی اینست کـه بنـدگان، فعل شرو بدو معصیت را به‌خود نسبت دهند وامور خیر وطاعت و نیکی را به‌خداوند تعالی. اما این‌عقیده از نحوه‌ای قباحت خالی نیست؛ زیـراگناه و شرو بدی و نقصان، از امور عدمی هستند و اینگونه از امور را هرگز نباید به‌مبدأ وجود که منبع کل خیرو شرف و خوبـی وحسنه میبـاشد، منسوب داشت؛ کـه به‌مفاد: «الخیر بیدیك و الشرّ لیس الیك» از مبدأ خیر جز نکویی ناید ونیز ناظر به‌همین بیت است که حافظ فرماید:

گر رنج پیشت آید و گر راحت‌ای حکیم
نسبت مکن به غیر ، که اینها خدا کند

و در غزل دیگری سروده است:

می خور، که‌عاشقی نه‌به کسب است‌و اختیار
این موهبت رسید ، ز میراث فطرتم

۱۸- ایجاز در معنی توجه به‌حقیقت‌امری که مورد غفلت عموم مردم است. مثال از مؤلف:

دعا چون دوا باشد ، ای هوشمند
بگاه دعا ، در دوا ، دل مبند

پیامبر اسلام«ص» فرمود: «الدعاء کالدواء» لذا اگر دوا را بدون ذکر ودعا خورند، اثر مطلوب را نبخشد.

۱۹- ایجاز در مقام بیان‌مسائل اعتقادی ومعارف دینی‌ومذهبی.مثال‌ازحافظ:

آسمان ، بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال ، بنام‌من دیوانه زدند

این بیت ناظر به‌مفاد آیه هفتادو دوم از سوره احزاب است که فرماید: «انا عرضنا الامانة علی السماوات والارض والجبال الخ».

۲۰- در مقام اخبار از اعیان ثابته یا ثوابت علمی در ذات الهی ، ازحافظ:

بودم آنروز، من از طایفهٔ دردکشان
که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان

مراد از آنروز، روز الوهی است که شاعر خود را در مرتبهٔ علم الهی‌که عین ثابت اوست، از طایفه دُردکشان میدانسته و بدیهی است که در آنروز از وجود خارجی تاك و نشانندهٔ آن، هیچ‌گونه خبر و عین و اثری نبوده است، واز این قبیل میباشد، بیت زیر از همین سراینده:

نبود چنگ‌و رباب‌و نبید و عود، که بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید

یعنی آنگاه گل وجود من باگلاب و شراب خرما سرشته و عجین بود، که چنگ و رباب و نبید و عود، وجود خارجی نداشت.

۲۱- توجه شنونده به‌حقیقت‌وجودخودواهمیت مقام‌او، در مرتبه روحانیت

مطلق، مثال از حافظ:

تویی آن گوهر پاکیزه، که در عالم قدس

ذکر خیر تو بود، حاصل تسبیح ملك

بسط این کلام، نیازمند مقالات مفصل است، که چرا انسان از میان همه موجودات، گوهری پاکیزه میباشد، ودیگر اینکه چرا حاصل تسبیح فرشته، درعالم قدس یا ملکوت مطلقه، ذکر خیر انسان‌کامل است. مثال دیگر از حافظ:

ملك در سجدهٔ آدم، زمین‌بوس تو نیت کرد

که‌در حسن‌تو، چیزی‌هست، غیراز طورانسانی

مراد از آن‌چیزی که به‌نحو ابهام،درسرشت مخاطب وجود دارد؛ همان ربط کامل وجودی او، به‌حضرت حق اول است، که فرشته بدان جهت در آستان بوسی خود، آنرا نیت کرد، و آن‌چیز هم طوریست بورای طورانسانی، که همان محض ربط وتعلق بذات واجب‌الوجود میباشد.

۲۲- ایجاز در معنی امر بطور مطلق. از حافظ:

بیفشان زلف وصوفی را بپابازی و رقص آور

که از هر رقعهٔ دلقش، هزاران بت بیفشانی

۲۳- ایجاز در استفهام از امر یا چیزی. مثال از حافظ:

می صوفی‌افکن، کجا میفروشند؟ که در تابم، از دست زهد ریایی

غیر از این موارد، ایجاز رامورد استعمال دیگری هم میباشد، مانند:

۱- دلجویی و عطف‌نظر و توجه ۲- شکایت از حال و روزگار و اوضاع ۳- اعتذار و دلجویی ۴- تسلیت و تودیع ۵- وعد و وعید ۶- سرزنش و توبیخ ۷- در نامه‌های فرماندهان و شاهان و امیران ۸- توقیعات سلاطین ۹- خبرگزاری ۱۰- نواهی و اوامر ۱۱- قانونگزاری و نوشتن اصول وقوانین ۱۲- صدوراحکام ۱۳- سپاسگزاری وتهنیت ۱۴- مواردی که اختصار در کلام واقتصار، مطلوب‌نظر است.

«اقسام ایجاز»

ایجاز بر دو قسم است: ۱- ایجاز حذف ۲- ایجاز قصر.

۱ـ ایجاز حذف: هرگاه از جمله و عبارت، کلمه یـا کلمات و یـا جمله‌ای حذف شود، و در این‌صورت معنی سخن و فحوای عبارت باقیمانده، بر جمله ویا کلمه وکلمات محذوف دلالت دارد؛ واین‌مورد را درجایی بکار می‌برند که‌معنی‌از لفظ زیادتر باشد. مثال‌ازسعدی:

«شبی دعوتی بـود در کـوی من ‌‌ ‌ ‌ ز هر جنس مردم، در آن انجمن»

کلمهٔ مهم یا بـزرگ پس از «دعوتی» حذف شده است، زیرا عبارت «هر جنس مردم» میرساند که ظاهراً باید دعوتی بزرگ یـا مهم باشد، که از هر جنس مردم در آن حاضر باشند. مثال دیگر:

«بجز پیشت، نخواهم سر نهادن ‌ ‌ ‌ اگر بـالین نبـاشد، آستان هست

که‌مستثنیٰ منه آن حذف‌شده است؛ زیرا معنی‌شعر اینست که بجز پیش‌تودر جایی دیگر سر نخواهم نهاد؛ پس جملهٔ «در جایی دیگر» حذف شده است. این قسم از حذف‌را حذف معنوی نامند، زیرا ازمعنی بیت می‌توان به‌محذوف پی‌برد.

در ایجاز حذف، محذوف، ممکن است که حروف یا مضاف، یامضاف‌الیه و موصوف و صفت و حرف شرط و مسند، یـا مسندالیه و رابطـه و غیره باشد. مثال برای حذف جمله از سعدی:

«روان شد بـه مهمانسرای امـیر ‌ ‌ ‌ غلامان سلطـان زدندش بـه تیر»

از جملهٔ «تا بمهمان سرای امیر رسید» برخی از کلمات حذف شده است.

مثال از حافظ:

«فقیه مدرسه، دی مست بود و فتوای داد

که‌می حرام، ولی به زخاك اوقاف است»

عقل دلالت دارد که مقصود از می «نوشیدن» و غرض ازخاك‌اوقاف«غصب کردن» آن می باشد. گاهی محذوف، صدر جمله وسخن است. مثال از فردوسی:

«به نام خداونـد جـان و خرد ‌ ‌ ‌ کـزین برتر اندیشه بـر نگذرد»

مثال دیگر از سعدی:

«به نام خداوند جـان آفـرین ‌ ‌ ‌ حکیم سخن در زبـان آفـرین»

مثال از شیخ شبستری:

«به نام آنکه جـان را حکمت آموخت

چـراغ دل بنـور دانش افـروخت»

که در هرسه مثال، جملهٔ «آغاز می کنم این نامه را» حذف شده است و در مثال سوم «خداوند» نیز علاوه بر جملهٔ مزبور محذوف می باشد.

در ایجاز حذف، اگر از روشنی معنی و وضوح مطلب کاسته شود، یعنی آنقدر عبارت وجمله حذف شود کـه با چندبار خواندن هم نتوان پی به‌معنی برد، آنرا «ایجاز مخلّ» می نامند. مثال:

«اگر در روضهٔ حسن تو زنبور عسل افتد

گلاب از ابر می بارد، زدود شمع تامحشر»

یعنی اگر در باغ زیبایی تو زنبورعسل بیفتد و از گلهای گونه و غنچهٔ لبت بمکد و عسل دهد، آنگاه موم آنرا جدا کنند و از آن شمع بسازند و سپس آن شمع را روشن نمایند و دود آن بر آسمان شود و تشکیل ابری دهد، از آن ابر تا روز محشر، بجای باران، گلاب می‌بارد. مثال از صائب:

«بـر در دارالامان نیستی استاده‌ای

شمع من از بیم جان این گریهٔ طفلانه چیست»

دارالامان نیستی، یعنی مرگ و نابودی، و شمع هر اندازه بیشتر بسوزد، قطره‌های شمع آب شده برزمین می‌ریزد، تا به‌آخر برسد. شاعر می‌سراید: ای شمع هر اندازه بیش گریه کنی، زودتر در محل امن و خانهٔ امان مرگ وارد میشوی و کسی که بر دارالامان مرگ وارد شد، دیگر از چیزی نمی‌ترسد که گریه کند، پس این گریهٔ طفلانه و ترس تو از چیست؟!».

در دوادین شعرای سبك معروف به‌هندی، نمونه‌های حذف درایجاز مخلّ، مشحون و بسیار است. درایجاز مخل؛ معنی با صراحت و روشنی و وضوح بنظر نمیرسد ودرنتیجه ازوصف بلاغت عاری وبی‌ارزش می‌باشد. ابن‌خلدون درمقدمهٔ خود بکاربردن معانی بسیار، دریك بیت را روا ندانسته، آنرا نوعی از تعقید میداند که به‌آسانی درك نمی‌شود. غرض از ایجاز، رساندن معنی بسیار به‌لفظ اندك است و اخلال آن موجب نقض غرض می‌شود.

ایجاز حذف، درسخنوری بمثابه سحراست؛ زیرا دراین گونه ازسخن، نگفتن

از گفتن آشکار و شیواتر است «ترك الذکر افصح من الذکر». در نمونه زیر، این موضوع کاملاً آشکار است. مثال از فردوسی:

«همی خون چکانید بر چرخ و ماه ستاره نظاره، بر آن رزمگاه»

یعنی: ستاره نظاره بر رزمگاه میکرد.

اصل: در محذوف، اصل اینستکه: سیاق سخن بر کلمه یا جملهٔ محذوف دلالت کند. پس اگر سخن بر حذف کلمه یا عبارت دلالت نداشت، جمله یا کلمهٔ محذوف بیهوده و لغو بوده و آن سخن درردیف تطویل محسوب است. یکی از شروط محذوف دربلاغت اینستکه اگر محذوف درسخن ظاهرشود، جمله وعبارت از لطف وزیبایی واستحکام خود خارج شده، و وصف ایجاز از آن دوری میکندو سخن را حالت «غث[1]» فرا می گیرد.

قرینه‌ای که در سخن، دلالت بر حذف کلمه یا جمله دارد، لفظی یا معنوی است: قرینهٔ لفظی در کلماتی دیده می شود که مضاف یا مضاف‌الیه آن حذف شده باشد، مانند:

«عشق را پرورش همی دادم تا برومند شد به شاخ و به‌بر»

یعنی نهال عشق را پرورش دادم، و نیز یا مسند و مسندالیه و صفت و یا موصوف از آن‌محذوف باشد. در قرینهٔ معنوی، بیشتر کلمات از نظر معنی حذف شده است، و نه از نظر ترکیبی و نحوی، ومثالهای هر دو مورد در این کتاب بسیار است.

۲ـ ایجاز قصر: یکی از معانی قصر، کوتاه کردن و در اصطلاح فن معانی، نوعی از ایجاز را قصر گویند که معانی بسیاری را در سخنی اندك بنهند و عبارت را به‌وصف: «لفظ اندك ومعنی بسیار» موصوف نمایند. این گونه ایجاز را برخی ازدانشمندان، ایجاز بلاغت نامیده‌اند، زیرا اختصار به‌لفظ و ازدیاد معنی، جزشیوهٔ هنرمندان‌بلیغ نیست: مثال از ولی دشت‌بیاضی:

«صبوری من و بی رحمی تو آتش و آب
دل من و غم عشق تو آبگینه و سنگ»

---

(۱) غث به‌معنی: فساد در سخن و لاغر و سبك‌وزن شدن است.

«ترحمی، که دلی دارم از جفای رقیب
چنان ضعیف که، اسلام در دیار فرنگ»

مثال از سعدی:

«دیدم دهنی و رفتم از هوش دیدی که به هیچ مرده بودم»

مثال از نظامی (مخزن‌الاسرار):

«هستی تو صورت پیوند نه تو بکس و کس بتو مانند نه»
«آنچه تغیّر نپذیرد تویی وانکه نمرده‌است ونمیرد تویی»

مثال از نظامی (لیلی‌ومجنون):

«در صنع توکامد از عدد بیش عاجز شده عقل غایت‌اندیش»
«ترتیب جهان، چنانکه بایست کردی بمشابتی، که شایست»

ایجاز قصر را دوقسم دانسته‌اند:

الف- آنکه لفظ و معنی مساوی هم باشند و آنرا «تقدیر» نامند.

ب- آنکه معنی از لفظ زیادتر باشد و آنرا قصر گویند. در ایجاز قصر - بر خلاف ایجاز حذف که موقعیت کلمه یا جملهٔ محذوف قابل‌فهم است - دانستن معنی جملهٔ‌موجز، مشکل ونیازمند تأمل ودقت‌کافی است وجز آنانکه در فن بلاغت تخصص و ملکه دارند، کمتر کسی است که ایندو قسم را باز شناسد و از موارد صحیح بکاربردن آنها آگاه باشد.

تلمیح: شمس قیس‌رازی، نوعی از ایجاز قصر را تلمیح نامیده است، که الفاظ اندك بر معانی بسیار دلالت کند و این تعریف ایجاز قصر است؛ نه گونه‌ای از آن. اماجرجانی صاحب تعریفات دراین‌باره می نویسد: «تلمیح آنستکه، درفحوای سخن بداستان یاشعری بدون تذکر صریح، اشاره شود». مثال از عنصری:

نمرود، بگاه‌پور آزر میگفت خدای خلق مائیم
جبار به تیغ پشّه او را خوش دادسزا، که ما گوائیم

در این دو بیت، شاعر داستان نمرود و باغ ارم ومردن‌وی را بوسیله پشّه‌ای که دربینی او رفت، ذکر کرده است، بدون اینکه صریحاً بنقل داستان پردازد.

مثال تلمیح:

«سرودخار کن از عندلیب نیست عجب که‌مدتی سروکارش نبود، جز باخار»

(۱)خار کن، حذف مضاف ودر اصل «دختر خار کن» است. داستان اینست که: خار کنی دختری داشت که در خوش آوازی شهرهٔ جهان بود، بنوعی که هیچکس تاب شنیدن آوازش را ـ از غایت خوشی ـ نداشت و در فن موسیقی نام آهنگی است، چنانکه خواجوی کرمانی می گوید:

«خیری، خود بر دمید از دل خارای کوه

مرغ سحر بر کشید، زمزمهٔ خار کن»

آهنگ خار کن، مأخود ازنام دختر خار کن است. در بیت «سرود خار کن» شاعر بطور تلمیح با اشارهٔ نظری، می گوید: اگرعندلیب سرود خار کن رامیخواند شگفت انگیز نیست، زیرا مدتی سروکارش با خار بوده است.

ایجاز قصر را دانشمندان بلاغت «تنقیح» هم نامیده‌اند و صاحب تعریفات می نویسد:

«التنقیح: اختصار اللفظ مع وضوح المعنی». شمس قیس استعارات و تشبیهات را ازباب ایجاز میداند. مثال برای کثرت استعاره، که ازانواع ایجازقصر است و تقریباً به‌تعمیه شباهت دارد:

از برای دفع یأجوج هوا، از آب خشك

خاکیان، سدّی بروی آتش تر بسته‌اند

مقصود ازیأجوج هوا سرما و آب خشك استعاره‌و کنایه وبمعنی‌شیشه است و آتش تر شراب است که در طبع، مانند آتش وبه‌قول حافظ:

بزن این آتش مرا، آبی یعنی آن آتش چو آب بیار.

و از عبارت آب آتشناك، مراد شراب است. این گونه ازاشعار دارای استعاره حقیقیه میباشند ومعنی آن اینست: یأجوج ومأجوج از فرزندان یافث‌بن نوح‌اند وایشان نمی‌میرند تاازززنان آنان، هریکی‌هزار فرزند توأم (دختروپسر باهم) متولد شوند. کثرت سرمابه کثرت فرزندان یأجوج ومأجوج تشبیه شده‌است وبرای دفع سرما، خاك نشینان سدی از آب خشك (شیشهٔ شراب) بروی آتش‌تر (شراب) بسته‌اند و خلاصه اینکه: برای دفع سرما از شیشه، شراب می‌نوشند.

۱ــ کتاب جواهر الاسرار، منتخب مفتاح الاسرار، تألیف علی حمزة‌بن‌مالك، درسنهٔ ۸۴۰ هجری، ضمیمهٔ شرح «اشعّة اللّمعات» جامی.

مساوات

مساوات آنستکه: معانی بـاندازهٔ الفاظ و الفاظ نیز بـا معانی برابر باشد.

مساوات راروشی‌متوسط درمیان ایجاز واطناب دانسته‌اند. درمساوات، الفاظ‌قالب معانی است، و هیچیك را بردیگری زیادت و نقصان نمیباشد. مثال ازمسعودسعد:

«گرم نعمتی بود کاکنون نماند کنون دانشی هست، کانگه‌نبود،

مثـال از گلستـان سعدی: «طـایفهٔ پیران به‌عقل و ادب، زندگـانی کنند»

مثال از سعدی:

«سرشته است یزدان، شفا درعسل نـه چندانکـه زور آورد بـا اجل»

در مساوات، به‌سبب اینکه الفاظ همسنگ و، همچند معانی است، حذف کلمه یـا کلام، از بـلاغت سخن میکاهد و معنی را فـاسد میکند. مساوات رادو گونه میدانند:

الف_ مساوات بااختصار: و آن اینست که نویسندهٔ بلیغ، در تأدیه معنی بدنبال الفاظ کم حروف‌وپر معنی برود، مانند: «نه‌هر که‌بقامت مهتر، بقیمت‌بهتر» و «نیك و بـد چون همی ببایـد مرد خنك آنکس که‌گـوی نیکی برد»

ب_ مساوات بدون اختصار: اینگونه را، «متعارف اوساط» نیزنامیده‌اند، زیرا مقصود از آن اینستکه در عرف مـردمی کـه فصاحت و بـلاغت نمیدانند، استعمال می‌شود، مـانند بیشتر محاورات عامیانه، درصورتیکه بـروش تطویل و اسهاب نباشد.

در بیشتر آثار نظم و نثر ادبی پارسی، مساوات بکار رفته است. از جمله عبارات کتاب: «الادب الوجیز للولد الصغیر» تألیف ابن مقفّع و ترجمهٔ خواجه نصیرالدین طوسی و بسیاری ازعبارات گلستان سعدی و اکثر اشعارروایی وحماسی و داستانهای کهن و در اشعار انوری و مسعودسعد و خاقانی وظهیرالدین فاریابی و عنصری وفرخی وغیره مساوات بمقداربسیار، بکار رفته است، مثال:

سوآل رفتی پیش عطاهمیشه، کنون | همی‌عطای‌تو آید، پذیره‌پیش‌سوآل

مثال از مسعود سعد سلمان:

«از ضعیفی چنان شدم که زتن | در دل من، بـه‌بینی اسرارم»
«فلك از من دریغ دارد خـاك | زو زر و سیم امید، کی دارم»
«شاید ار، زاندهان دوتا پشتم | وز دودیده بـه‌رخ فرو بـارم»
«محض دیـوانه‌ام نـدارم عقل | کس نگوید همی که هشیارم»

مثال از فخرالدین گرگانی:

فـرو درّید رامین پـردهٔ شـرم | که‌بودش جان‌شیرین برتن گرم
بدو گفت ای مرا ازجان فزونتر | منم پیش تو از بـرده زبون‌تر
تو شیرینی وگفتار تـو شیرین | تونوشینی و دیدار تو نوشین
تـرا ازبخت خواهم روشنایی | مـرابا بخت نیکت، آشنایی
مرا تو، مادری ویسه خداوند | بجان‌وی خورم‌همواره سوگند
چنو خورشید چهر و ماه پیکر | چنو بانونژاد و شاه گوهر
نبود انـدر جهان وهم نباشد | کرا او جفت باشد، غم نباشد

مثال از خاقانی:

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه
مـا را نگاه در تو، ترا اندر آینه

تا آینه جمال تو دید و تو روی خویش
تو عاشق خودی، ز تو عاشق‌تر آینه

در آینه دریغ بود صـورتی کـزو
بیند هـزار صورت جان‌پرور، آینه

صورت نمای شد، رخ خاقانی از سرشك
رخسار او نگـر، صنما منگـر آینه
از نیم شاعران ،هنر من مجوی از آنك
ناید همی ز آهن بد گوهـر ، آینه

مثال از انوری:

ای کرده درد عشق تو اشکم بخون بدل
وی ایـزدم سرشته ز عشق تو در ازل
ای بی‌بدل چو جان، بدلی نیست بر توام
بـر بـی بدل چگونه گزینند کسی بـدل
گشتی به نیکویی مثل انـدر جهان حسن
تـا مـن شدم بـه‌عاشقی انـدرجهان مثل
تـرسم کـه روز وصل تو نادیده، ناگهان
سـر بـر زند ز مشرق عمـرم شب اجل

مثال از امیرخسرو دهلوی:

عاشقی را که غم دوست به‌از جان نبود
عاشق جـان بـود او ، عاشق جانان نبود
مردن از دوستی ایدوست زهندو آمـوز
زنـده در آتش سوزان شدن آسان نبـود
لـذت وصـل نداند مگـر آن سوخته‌ای
کـه پس از دوری بسیار، بیاری بـرسد
قیمت گـل نشناسد ، مگر آن مرغ اسیر
که خزان دیده بود، پس به بهاری برسد

مثال از ابن‌یمین:

میندیش در حق مردم بـدی
که آری بلا برسر خویشتن
نبینی کـه رنج فراوان کشد
که‌چاهی کند بهر من، چاه کن
به‌آخر چو چه را بپایان برد
وی اندر تك چاه بینی نه‌من

درخاتمه، برای تشخیص حد مساوات در کلام، به آوردن عبارتی از «ابن یعقوب‌مغربی» صاحب کتاب: «مواهب‌الفتاح فی‌شرح تلخیص‌المفتاح» در این‌مقام، پرداخته می آید.

این ادیب دانشمند در فصل ایجاز و اطناب و مساوات گوید: «فالمساواة أن یکون‌اللفظ، بمقدار اصل‌المراد، والایجاز أن یکون ناقصاً‌عنه وافیاً‌به، والاطناب أن یکون زائداً علیه لفائدة».

یعنی: مساوات در سخن اینست که لفظ به‌اندازهٔ اصل معنی مقصود و مراد آید، و ایجاز عبارت از آن است که لفظ نسبت به معنی کوتاه، اما وافی درتأدیهٔ مقصود باشد، و اطناب اینست که لفظ، بیشتر از اندازهٔ لازم برای بیان معنی، بکار زود و این بیشتری برای فایده‌ای باشد؛ چنانکه در مبحث اطناب بنظر رسیده و مواردآن به تفصیل گفته آمد.

سخنور بلیغ به مقتضای کلام و موقعیت بلاغی و شنونده و زمان و مکان و عوارض دیگر، گاهی به بیان معنی به شیوهٔ‌اطناب دست میزند و موقعی هم به‌ایجاز و وقت دیگر نیزبه‌مساوات؛ و درهرموردی از کلام به‌رعایت‌بلاغت خاص‌آن مورد بیکی ازوجوه سه‌گانه می‌پردازد. سکاکی صاحب «مفتاح‌العلوم» و شارح آن ابن یعقوب‌مغربی، گفته‌اند که: بین اطناب و ایجاز، واسطه‌ای هست که آنرا مساوات نامند.

آنگاه فرماید: دربیان معنی مراد، پنج طریق موجود است، بدین ترتیب: یا مقصود بالفظ مساوی بامعنی ادا میشود، ویا نه؛ و درصورت اخیر ـ که لفظ مساوی با معنی‌نباشد ـ یا لفظ کمتر از معنی مراد است، و یا بیشتر؛ ودر صورتیکه کمتر از معنی آید، یا لفظ مزبور وافی به معنی مقصود است و یا غیروافی؛ و در زیادت‌لفظ بر معنی، یا برای این زائدبودن فایده‌ای متصور است و یا نه.

پس در این پنج حالت ، تنها سه‌وجه آن مقبول است؛ یعنی: حالت تساوی لفظ با معنی مراد، و نقصان لفظ نسبت به معنی مقصود؛ اما با ایفاء مراد گوینده؛ و حالت زیادبودن لفظ از معنی، بااشتمال لفظ زائد به‌فایده‌ی منظور؛ ولی اگرمعنی با الفاظی کوتاه و اندك بیان شود و وافی به‌مرادگوینده نباشد، از موارد اخلال در سخن به شمارآمده و مردود است. علماء بلاغت اینگونه از اخلال را نامقبول

خوانده، و آنرا در ردیف کلامی دانسته‌اند که با الفاظی زائد بر مقدار لازم بکار رود و چون این زیادت، مفید معنی نمیباشد؛ بدین سبب آنرا نیز نامقبول دانند.
منظور از وفای لفظ به‌بیان معنی‌مراد، اینست که دلالت لفظ برمقصود حاصل‌نیاید.
اما منظور از اخلال در بیان معنی، اینست که لفظ‌نسبت به‌معنی ناقص بوده، و با این وصف دارای خفای در دلالت هم باشد. طریق فهم خفای مزبور اینست که: فهم معنی مراد، نیازمند به تکلف باشد و شنونده نتواند به سادگی، مقصود گوینده را به سبب نقصان الفاظ نسبت به بیان معنی، درک نماید.
خواننده و شنونده‌ایکه درفهم به‌معنی بیان گوینده وسراینده، محتاج به‌تأمل در ظاهر کلام باشد، علاوه براینکه به معنی آن دست نمی‌یابد، معانی مقدم بر آن عبارت را نیز فراموش میکند و پس از دقت بسیار در فهم مقصود، باید مجدداً به عبارات پیشین نیز مراجعه کند و بسا که توفیق ادراک معنی کلی را بدست نیاورد.

تمت الکلام، بعون الله الملک العلام.
تهران بیست‌و نهم دیماه سال یکهزاروسیصدوشصت‌و سه خورشیدی، برابر با شنبه بیست‌وهفتم ربیع‌الاخر، سال یکهزاروچهارصدوچهار هجری قمری.
غلامحسین رضانژاد «نوشین».

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 312703
Dated 30.3.94

Call No. ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

Date ________

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.____________ Call No.____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

Call No. ____________

Acc. No. ____________

Date ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

*Acc. No.*__________ *Call No.*__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

Call No. ______ Date ______

Acc. No. ______

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.